(۲)

بهار و ادب فارسی

جلد دوم







ملک‌الشعراء بهار، در سالهای آخر عمر، در حیاط شخصی خود
(تهران ـ خیابان ملک‌الشعراء بهار)

بهار و ادب فارسی

مجموعهٔ یکصد مقاله از ملک‌الشعراء بهار

به کوشش
محمد گلبن

جلد دوم



تهران، ۲۵۳۵

چاپ دوم : ۲۵۳۵

شرکت سهامی کتابهای جیبی
خیابان شاهرضا شماره ۳۰۶ - ۳۰۸

با همکاری مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین

این کتاب در سه هزار نسخه درچاپخانه کتیبه به چاپ رسید

شماره ثبت کتابخانه ملی : ۱۳۷۴ - ۲۵۳۵/۱۰/۱

فهرست مطالب

سال اول شمارهٔ ۸

دانشکده

۱۳۳۶

مجموعه ایست: ادبی، اجتماعی، اخلاقی، فلسفی و تاریخی

آغاز هرماه شمسی در تحت نظر (هیئت مؤسسهٔ دانشکده) منتشر میشود

مدیر و مؤسس:

م. بهار

بهای سالیانه همه جا ۳۰ قران است

تك نمره: دو قران

مدت اشتراك کمتر از یك سال پذیرفته نخواهد شد و وجه اشتراك قبلاً گرفته میشود

عنوان مراسلات: تهران ادارهٔ ایران - تلگراف: دانشکده

مطبعهٔ طهران



بهار در بستر بیماری

۵ مقالات تحقیقی

شعوبیه - تذهیب و نقاشی درایران - علم درعهد مغول - مانی - محمدبن جریرالطبری - نظری اجمالی در فلسفهٔ الهی - دومین ملکهٔ ایرانی - روابط فرهنگی ایران و هند - دورنمای تصوف در ایران.

شعوبیه

شعوبیه، یکی‌از احزاب‌مهم‌سیاسی‌زمان خلافت بنی‌امیه و بنی‌العباس‌بوده، و دوره‌های مهمی درعرصهٔ اجتماع وسیاست‌آن عصر بازی‌کرده‌اند .

قبل از اینکه داخل شرح‌حال این جمعیت بشویم. لازم است مختصری از علل ایجاد آن حزب‌که مربوط به سوء سیاست خانوادهٔ بنی‌امیه است، همـان سیـاستی که نتیجهٔ‌آن انهدام بنیان محکم خلافت وسلطنت عرب در ایران شد بیان نماییم.

حکومت‌بنی‌امیه به طوری‌که درکتب‌تاریخ‌تصریح شده است یك حکومت عربی‌متعصبی بوده و تکیهٔ خاص حکومت مزبور به‌قبایل عرب، خاصه قبایل «مضر» وقبایل «یمن» بوده است، وتخت بنی‌امیه بین سرپنجهٔ این دو حزب قرار داشته و در تمام این احوال یك‌حزب دیگری، که اکثریت مردم را از دهندگان مالیات و تاجر و پیشه‌ور و حتی سپـاهی و بالاخره افراد سیاسی تشکیل می‌داد، به اصطلاح ما تماشاچی و بار بردار سایرین واقع گشته، و در زیر شکنجه وتعدی وفشار مالیاتهای پی در پی وغارتگری مأمورین و رجـال

عرب عذاب می‌کشید.

اینها چه‌گناهی داشتند وچه‌مردمی بودند؟

این تودهٔ بزرگ و مظلوم، این سواد اعظمی‌که درچشم خلفای اموی و قبایل مضر و یمن و حکام و سرداران، به قدر پرکاهی قرب ومنزلت نداشته، با آنها معاملهٔ حیوان، بل پستتر از حیوان می‌شده، ایرانیانی بوده‌اند که درنتیجهٔ فتوحات صدر اسلام ازشهرها و قصبات وکناره‌های شاهنشاهی ساسانیان اسیرشده، و عرب آنها را به نام «موالی» یعنی بندگان می‌نامیده است. در حقیقت سوای عرب آزاد، و سوای اهل ذمه، یعنی کسانی که دست ازآیین خود برنداشته و مالیات خاصی به نام «جزیه» می‌پرداخته‌اند، سایر ایرانیان ولو رسماً جزء موالیـان نبوده‌اند، معذلك در عداد موالی شمرده شده و با آنها همان معامله‌ای می‌شده‌است‌که در مملکت رم با بندگان و در امریکای جنوبی با سیاهان و غیره و غیره. . .

اساس ایجاد موالیان ازآنجا ناشی می‌شودکه سوای اُسَرایی‌که فتوحات اسلامی‌آنها را از اطراف به طرف مراکز عمدهٔ شهرهـای اسلام جلب‌کرده بود، هر ساله نیز حکام و ولات‌صدها هزاربندگان سفید و سیاه از ایالات، به عنوان تقدیمی و تعارف، و یا در عوض خراج و مالیات، برای خلیفه می‌فرستادند. و هرکدام از این بندگان‌که به‌عناوین‌متداوله از قبیل دادن نوشته وتقبل تأدیهٔ قیمت خویش یا تدابیر دیگرآزاد می‌شدند، جزء «موالی» شمرده و به طوری‌که معمول بوده خود را به قبیله یا خانواده‌ای‌که‌آزادکردهٔ او بودمنسوب می‌ساخته است.

به تدریج‌گروه موالیان زیادشده، جمعی، به صناعت و پیشه‌وری، و برخی به‌زراعت و سایر حِرَف، پرداخته و جماعتی هم ازآنان به تحصیل علوم و معارف و فنون وآداب عصر روی‌آورده، و از میان آنها اجلهٔ فقها و محدثین و شعرای بزرگ و، نویسندگان و اساتید موسیقی و غیره بیرون آمده، و جمعی نیز به مناصب عالیهٔ‌کشوری مانند قضاوت و حجابت و نظایرآن ارتقاءجستند. با وجود این اعرابآنها را دائماً به‌نظر حقارت وپستی‌نگریسته، و هر وقت دستشان می‌رسیده است از توهین وآزارآنان خودداری نمی‌کرده‌اند.

یکی از مورخین عرب می‌نویسد: بنی‌امیه در لشکرکشیها از موالی پیادگانی سوق داده وآنها را از سواری منع نموده و از غنایم جنگی نیز بهره نمی‌دادند، بلآنکه آنها نیز مسلمان و با سایرین مساوی بوده‌اند!

به واسطهٔ ترقیاتی‌که موالی را در عالم اسلامی دست داد، و فضلایی‌که از میان آنان برخاست، زیادتر تحقیر و بد رفتاری اعراب را حس‌کرده و نظر به اینکه غالب موالی از

ایرانیانی بوده‌اند که برتری و شرافت حسب ونسب وعظمت نژادی خود را نسبت به اعراب دانسته، تحمل خواری و سخت‌گیری و توهین‌عرب برآنها دشوار وگران‌آمده، و بالنتیجه به دفـاع از شرافت و کرامت ملی خود قیام نموده، و از اینجـا حزب معروف «شعوبیه» به وجودآمد.

شعوبیه ، ایرانیانی بودند که از هر حیث عجم را بر عرب تفضیل و برتری داده، و یا لااقل هر دو ملت را مساوی پنداشته، و شعرا و خطبای آنها در عظمت ملت خود و پستی عرب خطابه‌هایی ایراد می‌نمودند.

این حالت و این نهضت نژادی ـ که دیانت اسلامی آن را پیش بینی کرده و به حکم «اِنَّمَاالْمُؤْمِنونَ اِخْوَةٌ»[۱] از پیدایش نظایر این نهضتها و مقاومتها جلوگیری فرموده بود ـ به واسطهٔ بی‌اعتنایی خلفای بنی‌امیه به احکام‌اسلامی و رهاکردن مهار تعصب جاهلانهٔعربی در ممالك مفتوحه، خاصه در میان ملت عالم و متمدن و صاحب افتخاری مانند ایران، در عصر مزبور قوت گرفت.

القصه به جای اینکه بروز و ظهور این حس مقاومت و تفاخر از یك ملت مغلوب، باعث تنبه و بیداری زمامداران امور شده و از این عدم رضایتی‌که اینك در لباس شعر و حماسه و با ادوات‌کم خطر (حرف وکلمه) تظاهر می‌کند، عبرت گرفته و با تغییر رویه و حسن خلق از عواقب خطیر آن جلوگیری به عمل‌آورند، برعکس هرقدر موالی زیادتر از نژاد و قوم خویش تمجید و تقدیس نمودند، زیادتر بر بغض وکینهٔ خلفای اموی افزوده و بیشتر درقلب‌آنهاعداوت و انتقام را پرورش می‌داد!

اتفاقاً این اشتباهات رفته رفته بر شدت و جوش و خروش موالی افزوده، کم‌کم به سایر افراد مردم‌که هرکدام ازیك راه در زیرفشار تحمیلات‌مالایطاق و اجحافات مأمورین و رؤسای‌عرب‌قرارگرفته‌بودند، سرایت‌کرده و از برای شورشیان عرب که غالباً ازخاندان رسالت، وطرف بغض بنی‌امیه، و با ایرانیان همدرد بودند، اعوان و انصار بسیاری تهیه و تدارك نمود.

تولید طایفهٔ شعوبیه، باعث تجری سایر طوایف بومی وافراد مردم ناراضی شده، و این تودهٔ دلسرد رنجور را برای قبول دعوت بنی العباس که دُعات‌آن هم بالتمام از همین موالی وهمین مردم ایرانی بودند مستعد وآماده نمود.

مفاخرشعوبیه از نظم ونثر بسیار است، و ابوعثمان‌عمروبن بحر بن محبوب‌الجاحظ

۱) سورهٔ ۴۹ «الحجرات»، آیهٔ ۱۰ ـ (آغازآیه).

در کتاب البیان والتبیین جلد سوم (صفحه ۶) درتحت عنوان «مطاعن الشعوبیه علی‌العرب بشأن العصا» شرحی‌از اعتراضات و «مطاعن این طایفه را بر اعراب و مداحی‌آنان از فرس و یونان و هند را ذکر کرده، از آن جمله در قسمت خطابه از قول‌آنان می‌نویسد:

«خطابه چیزی است‌که درتمام امم عالم وجود داشته و درهر زمانی مورد بزرگترین احتیاجات مردم است، حتی زنگیـان با وجود نواقص و معایبی از حیث‌کودنی و خشونت احساسات و غیره، صاحب خطبه‌های دور و دراز بوده و در این قسمت به خصوص برعجمان نیز تفوق دارند، هر چند خطبه‌های مزبور دارای غلظت و خشونت معانی و خطا و جهل لفظی است.

مسلم است‌که خطیبتر و گویاترین مردم دنیا ایرانیانند، و خطیبترین ایرانیـان اهل فارس، و شیرین کلامتر و سهل‌المخرج‌تر و صدیقتر وعلاقه‌مندتر از همه و فصیحتر در لغت فارسی دری، اهل مروند و فصیحتر از همه در لغت پهلوی، اهل اهوازند. و امـا نغمه‌ها از قبیل نغمهٔ «هیربد» و نغمهٔ «مؤبدان» مربوط است به صاحب تفسیر (زمزمه). و هر کس بخواهد به کنه صنعت بلاغت برسد و لغات غریب و سخته را دریـابد، و در علم لغت استاد شود، باید کتاب کاروند را بخواند. و کسی که به عقل و ادب و دانستن مرسوم و مرتبه‌ها و پند و مثل و سخنان بزرگوار و معانی بلند محتاج باشد، باید به کتاب سیرالملوك مراجعه نماید. این است‌ایران و نوشته‌ها وخطابه‌ها والفاظ و معانی آنها و این است یونـان و رسایل و خطب و علل و احکام‌آن، و این است کتب یونـان در علم منطق که حکماآن را میزان صحت وسقم سخن وصواب و خطای‌گفتار قرار داده‌اند، و این است کتب هند درحکمت و اسرار و رویه وعلل و احکام‌خطابه و سخن‌که هر کس‌کتب مزبور را بخواند، به غور عقول وکنه دانش آنان پی برده، و به غرایب حکمت برخورده و می‌فهمد که سخن‌گستری وبلاغت چیست. و مرکز تکمیل این صناعت‌کدام است ... الخ»

و جای دیگر راجع به‌آلات جنگ اعتراضاتی می‌نمایند، که قسمتی از آن را برای نمونه از صفحهٔ ۸-۹ کتاب مزبور نقل می‌کنیم:

«نیزه‌های شما از مران (مران به تشدید راء، چوب درختی است مخصوص) وسر- نیزه‌هاتان ار شاخ‌گاو بوده. شما در جنگها بر اسب برهنه سوار می‌شدید، و اگر احیاناً اسب زین‌کرده سوار شده‌اید بدون رکاب بوده است، در حـالتی که رکاب از بهترین آلاتی است‌که به‌کار نیزه‌گذاردن و شمشیرزدن می‌آید، وبسا می‌شودکه سوار روی رکاب می‌ایستد و یا به رکاب خود را نگاه می‌دارد. سوار شما با نیزه‌های میان پر جنگ می‌کند، ومسلم شده است‌که نیزهٔ مجوف هم‌گرفتنش‌آسانتر و هم ضربتش سخت‌تراست. شما به درازی نیزه

افتخار می‌کرده‌اید، و از نیزه‌های کوتاه (مطارد) وطریقهٔ استعمال آن بیخبر و نمی‌دانستید که نیزهٔ بلند از برای پیاده و نیزهٔ کوتاه برای سوار و مطارد برای شکار گورخر وضع شده است. »

جای دیگر می‌گوید:

«شما درشب‌نمی‌توانستید جنگ کنید، و همچنین بیات[1] وکمین ومیمنه و میسره وقلب و جناح و ساقه و نفاضه[2] و دراجه[3] را نمی‌دانستیدکدام است و از آلات حرب: رتیله[4]، عراده، منجنیق، دبابه (اسباب بزرگی بوده از چوب و آهن که پیادگان داخل آن شده و آن را به طرف دشمن و برجهای قلعه جلو می‌برده‌اند و از میان و اطراف آن به دشمن تیر انداخته وجنگ می‌کرده‌اند) خندق، حسك (مراد خارها و خسك‌های آهنین است که در سر راه دشمن می‌ریخته‌اند) را نمی‌شناختید و از قبا و تنبان و آویختن شمشیر و طبل و استعمال بند و کمند و زه وکلاهخود و بازوبان چهار آینه[5] و زنگ و رشمه[6] و انداختن پنجگان[7] و افشاندن نفت وآتش هیچ کدام آگاه نبوده‌اید. . . الی‌آخر».

آنچه در این مقاله مقصود اصلی ما بوده است، قسمتی است که پرفسور ادوارد براون، درکتاب تاریخ‌ادبیات‌ایران ازاغانی نقل‌نموده وشاعری ازموالی را به‌ما می‌شناساند که شناسایی او برای شعوبیهٔ امروز ایران یك چیز قیمتی است.

دکتر احمد فرید رفاعی، مؤلف کتاب بسیار نفیس عصرالمأمون که مأخذ قسمتی از این مقاله است، در صفحهٔ ۸۰ ازکتاب خود موضوع فوق را از کتاب ادوارد براون، نقل می‌نماید: «اسماعیل بن یسار، در خلافت هشام بن عبدالملك بر خلیفه وارد شد، وهشام در رصافه‌کنار برکهٔ آبی درقصرخود نشسته بود. خلیفه از شاعر شعری خواست و در نظرداشت که شاعر مدحی برایش گفته و خواهد خواند، ولی اسماعیل قصیده‌ای راکه درآن به ایران

۱) شبیخون زدن ۲) (بر وزن خلاصه) : ضعفا و عاجزان لشکرکه گویا از عسکر باز افتاده و ساقط شده‌اند. ۳) (بر وزن زرافه)؛ آلتی است جنگی، و آن غراره‌ای (نوعی سلاح جنگ) است‌که داخل آن را از چوب وکاه و جز آن پرسازند و مردان در پس آن حرکت کنند تا به دیوار قلعه رسند. ــ معین ۴) ظاهراً رتلیه ؛ نوعی ارابهٔ جنگی که چرخهایش به یکدیگر نزدیك است. (دزی) ۵) نوعی جامهٔ جنگی‌که سابقاً به هنگام رزم‌آن را می‌پوشیدند ، وآن دارای چهار قطعه‌آهن صیقل شده و آیینه مانند بوده‌که در پیش سینه و پشت و بالای زانوان قرار می‌گرفته. ــ معین ۶) ظاهراً نوعی تیر ، یا پنج تیر با هم افکندن. ــ لغت‌نامه. ۷) افساری است‌که از طلا و نقره سازند و بر اسبان خاصه وقت سواری، بندند. چیزی است‌که بر دهان اسب نهند . ــلغت‌نامه.

و پادشاهان ایران افتخار نموده است، درحضور هشام‌بن عبدالملك فروخواند»

اَصلی کریمٌ و مَجدی لایُقاس‌بِهِ وَلی لِسانٌ کَحَدّالسَّیف مسمومِ
اَحمِی بِهِ مَجد اقوامٍ ذَوی‌حَسَبٍ من کُلِّ قَرْمٍ بِتاجِ‌المُلكِ مَعمومِ
جَحاجِحٍ سادَةٍ بُلجٍ مَرازِبَةٍ جُردٍ عِتاقٍ مَسامیحٍ مَطاعیمِ
مِن‌مثلِ کسری وسابورالجنودمعاً و الهُرمُـزانِ لِفَخرٍ او لِتَعظیمِ
اُسْدالکتائب‌یومَ‌الرَّوعِ‌اِنْ زَحَفُوا وَ هُم اَذَلّوا ملوكَ‌الترك و الرّومِ
یَمشُونَ فی‌حِلَقِ‌الماذِیّ سابِغَةً مَشْیَ اَلضَّراغمة الاُسْد اللَّهامیمِ
هُناكَ اِن تَسْأَلی تُنبی بِانَّ لَنا جُرثُومَةً قَهَرَتْ عِزَّالجَراثیمِ

هشام بن عبدالملك‌پس ازشنیدن این قصیده‌در خشم رفته و به شاعر دشنام داده و گفت: آیا بر من فخرمی‌فروشی، و در نزد من قصیده‌ای راکه در مدح خود و خویشان گبر خود گفته‌ای می‌خوانی؟ !

و می‌گویدبیندازیدش درآب ! او را در برکهٔ آب فرو انداخته، تا جایی‌که نزدیك بود نفسش قطع شود، سپس امر کرد بیرونش‌کشیدند و همان ساعت تبعیدش‌کرد.

شاعر از رصافه به حجاز تبعید شد. اغانی می‌گوید: این مرد به عصبیت ایرانی و افتخار به ایرانیان گرفتار بود و بدین موجب پیوسته سرگردان و قرین حرمان!✿

تذهیب و نقاشی درایران[۱]

۱. صنعت پیکرتراشی‌ازحجاری و غیره، و صنعت تذهیب و نازك‌کاری ونقاشی، یکی‌از

✿ طوفان هفتگی ، شمارهٔ۵ ، ص ۱ــ۲ (۲۵ اسفند۱۳۰۶)

۱) « این قسمت محتاج به‌تتبع زیاد و تهیهٔ نمونه‌های متعدد وتفاصیل‌کاملی است، ولی من فعلا یك نوع مقدمه‌ای برای نزدیك کردن اذهان به‌این صنعت گرانبها، که متأسفانه در شرف ازبین رفتن است ، می‌نویسم تا در موقع خود ، ادای حق واقعی از تاریخ و کیفیات‌آن بوسیلهٔاین نویسنده یا دیگران‌که بهره‌ای از ذوق شناختن صنایع ملی دارند به عمل آید. » ــ ب.

صنایع قدیم ایران بوده است.

متأسفانه در ایران امروزکسانی هستندکه به واسطهٔ غلط بودن آداب تعلیم و دستور تعلیم در این بیست سال اخیر، بکلی با تاریخ مملکت و تاریخ صنایع و علوم و ادبیات ایران ناآشنا، و بدین واسطه نه تنها احترامی به گذشتهٔ ملت خود ندارند، بلکه عقب‌ماندن ایران را از قافلهٔ ترقیات امروزهٔ مغرب زمین ــ که قدیماً و جدیداً ناشی از علل و موجبات طاریه از اجانب است ــ حمل بر بی‌لیاقتی افراد ملت نموده و با آن ملت و مملکت و هرچه درآن بوده و هست دشمنی ورزیده، و در مقابل این بی‌عطوفتی به سبب خیره شدن از اشعهٔ تابناك مغربی مانند پروانه به‌آن‌عشق می‌ورزند و به هیچ حد متوسطی که شرط عقل و حزم است قائل نمی‌باشند.

این برای اطلاع آنهاست، که گاهی به طور فهرست و تذکر لازم می‌شود اشارتی به گذشته و صنایعی که هرچه برعمر آنها می گذرد زیادترچشم ارباب بصیرت را در عالم تمدن خیره می‌سازد، بنماییم،

ورنه، نه‌فقط ایران‌شناسان مغرب زمین این‌آثار قیمتی را به‌خوبی شناخته و قدرآن راکماهوحقه می‌دانند، بلکه در خود ایران هم ارباب ذوق و سلیقه و مطلعین بصیری هستند، که نوشتن این مقالات کوتاه وخلاصه چیزی به معلومات آنها نمی‌افزاید.

آثار گرانبهای معماری وحجاری‌ونقوش و تصاویر زیبا وجلب‌کننده‌ای که علی‌التحقیق نتیجهٔ هنر وسلیقهٔ استادان قدیم ایران بوده است، در باقیماندهٔ در و دیوار شکستهٔ استخر و مرغاب و صفحات جدار شهر خاك‌نشین شوش پدیدار است، و رنگ‌آمیزیهایی که بر روی کاشیها وگل و برگها حجاری شده، قدرت این صنعت را در زمان پادشاهی «هخامنشی» که قبل از میلاد مسیح از هندوستان و پشت دیوارچین تا اروپا و افریقا «شهر کارتاژ» حکمروایی داشته‌اند، می‌رساند.

مجسمه‌ها و زرگریها و نقشه‌های هندسی وگل و برگهایی که درحاشیهٔ سنگها و روی صفحات فلزی ازآن عصرو زمان برجای مانده و امروزه در موزه خانه‌های اروپا گل‌سرسبد آثار قدیمی شمرده می‌شود، به همان قدر خوب و طبیعی و استادانه ساخته شده است که محال است یك نفر جوان ایرانی صنعت‌شناس، ولی بیخبر از مفاخر پدران خود، باور کند که آن را اوستا فرهاد شوشتری مثلا، یا اوستا مهریار پازارگادی، ساخته باشد و یا بعد از باورکردن، قسم حضرت عباس خواهد خورد که این استادان اصلشان یونانی یاچینی بوده‌اند، و با اینکه به نظامی و گفتار او معتقد نیست حاضر است در این مورد از اشعار

نظامی هم شاهد برای مدعای خود ذکر نماید!

در زمان اشکانیان، که یك تیرهٔ بزرگ از مردمان مشرق ایران بوده‌اند، و یونانیان را آنها از ایران دوانیده و سالها ایران را از هجوم رومیها نگاه داشته‌اند، درست معلوم نیست کار این صنعت به‌کجا رسیده باشد، زیرا از قرینه‌هایی که در دست هست یونانیان ـ به موجب اعتراف خود فرنگیهای منصف ـ این گناه را مرتکب شدند که کلیهٔ کتب وآثار علمی و ادبی ایران را به یونان‌برده و ایران را فقیر گذاشته، و شاید گناه دیگرشان هم این‌بوده است که ارباب صنایع وحرف را محو کرده وهمان قسم که کتب را ازمیان ببرده اساتید را هم پایمال کرده باشند.

زیراآثار صنعتی‌آن زمان یك درجه نازلتر ازآثارهخامنشیهاست.

باز در زمان پادشاهی ساسانیان، کار پیکرسازی و حجاری رونق گرفته و به تقلید پدران نامدار خود برخاستند، اما از مقابلهٔ آثار این زمـان با زمان هخامنشی، به خوبی معلوم می‌شود که چقدرکار صنعت تفاوت کرده و نازل شده بوده است.

صورتها و مجسمه‌های‌زمان هخامنشی ازکارهای زمان ساسانیان ـ با اینکه از هرحیث کمال مهارت را در این قسمت به کار برده و اتقان در صنعت نموده‌اند ـ به مراتب زیباتر، با حالت‌تر، پرکارتر و ماهرانه‌تراست، معهذا دیدن نقوش طاق بستان کرمانشاه، وخاصه شکارگاه مزبور، برکمال قدرت این‌صنعت گواه صادقی است.

حکایات مانی پیغمبر و نقاشیّهای او در ایران به درجه‌ای مشهور است که محتاج به تذکار نیست. هرچندآثار معینی ازکارهای‌مانی به دست نیفتاده ـ سوای چیزهایی که در این اواخر ازحفاریهای ریگزارماکلاماکان در نواحی ترکستان چین پیدا شده از قبیل چندجلد کتاب مصور، چند پارچهٔ منقوش پرنیان، و چند تصویر دیگر که علایم‌آیین مذهبی مانی را دارا بوده ـ معذلك‌سرگذشتهای مذکور بهما می‌فهماند، که‌کار نقاشی هم در زمان ساسانیان رونقی بسزا داشته است.

بعد از اسلام، اعتنا و توجهی به‌نقاشی و پیکرتراشی به عمل نیامده، بلکه در مواقع عدیده ازآن صنعت نهی‌شده وکارش به‌جای بدی‌کشید. ازآثار نقاشی زمان عربآنچه به‌دست آمده است همه نازیبا و زشت، و همچنین تذهیبات و نازك‌کاریها و سرلوحه‌های‌کتب بی‌اندازه غلط و بد رنگ و غیرماهرانه است، و پیداست که این ضربت صنعتی به مراتب از ضربت یونانیان قاسیانه‌تر بوده است. علت هم معلوم است، زیرا یونانیان خود صنعتگر و علاقه‌مند به نقاشی و پیکرسازی بوده‌اند، ولی اعراب در نتیجهٔ تعالیم و روایات دینی مخالف‌آن‌بوده

و از هرحیث آن را متروك می‌داشته‌اند .

درتواریخی که قبل از فتنه مغول راجع به دوره‌های غزنویه‌وغیره نوشته شده، اشاراتی به نقاشی و نگار در و دیوار هست. همچنین در ادبیات مکرر تعریف از نقاش شده، ولی به‌هیچ‌وجه ذکری ازیك نقاش یا حجار یا اشاره به یك نقش و نگار مشهوری درآنهـا دیده نمی‌شود، و در این قسمتها هم غالباً معلوم می‌دارد که بعد از دیدن بتخانه های هندوستان یا عبادتگاههای چین و تبت و ایالات مربوطه به چین، ایرانیان را به هوس عمل یا نقل یا حدیث نقش ونقاشی و بت و بتگر وادار نموده است، و به هرصورت تاعصر مغول آثار برجسته‌ای ازاین صنعت به‌نظر نرسیده و نام استادی دراین فن به‌گوش نمی‌خورد.

۲. عصرمغول یك‌دورهٔ تیره‌وتاری بود که بعدازتسلط اعراب باردیگردرکشورساسانیان به انهدام و ویرانی دست‌گشود.

ایران درزمان عرب وبعدازآن، درعهد ملوك‌الطوایف وسلاجقه و خوارزمیان، آب و رنگ‌دیگری که از یك حیث طرف نسبت با ایران قبل‌از عرب نبود به دست‌آورد. علـوم و فنون بالنسبه به قبل از سلطهٔ عرب به واسطهٔ اصول اسلامی در میان مردم شیوع پیدا کرد. خط وسواد (ویر)[1] که به دلایل عدیده قبل از اسلام درایـران هم مشکل و هم اختصاص به طبقات مخصوص داشت دربین عوام عام‌وآزاد شد. اصلاحاتی درخط عربی ـ که باخط پهلوی ازیك پدر ومادر و اصلا خیلی به یك‌دیگر شباهت داشتند ـ بعداز اسلام به‌عمل آمدکه بی‌اندازه‌کارنوشتن وخواندن راآسان‌کرد وترجمهٔ علوم وفنون یونانی وفارسی وهندی به‌زبان عربی، وگاهی هم‌فارسی، به‌علم رونق وعمومیت خاصی‌بخشید. ومی‌توان‌گفت سوای نقاشی و حجاری، که علت تنزل‌آن راگفتیم، سایر شعب علمی وصنعتی درایران ترقی‌کرده و خاصه صنعت شعر و ادب‌که به مراتب ازدوره‌های قبل ازاسلام جلوافتاد.

حملهٔ مغول یك مرتبه تمام این بساط را برهم‌زد؛

مدارس را ویران کرده‌کتب را از بین بردند.

علما راکشته وارباب ذوق وادب را پایمال نمودند.

اگرکسی تنها به سبك شعر وتفاوت فاحش‌آن با دورهٔ قبل از مغول دقت‌کند، خواهد دانست‌مغول‌وکشتار بیرحمانهٔ او با روح ملی‌ما چه دور فجیعی را بازی‌کرده‌است؟

مثلا فرخی شاعر سلطان محمود، درتغزل می‌گوید:

از همه شهر دل من سوی او دارد میل بیهده‌نیست پس‌این‌کبرکه اندرسراوست

۱) فهم، ادراك، هوش. ـ معین.

و عشق خود را نسبت به معشوق مایهٔ کبر و مباهات معشوق می‌شمارد، ولی نه یك بلکه صدها شاعر بعداز مغول خود را در غزل، و نیازمندی درحضرت معشوق، به‌سگ‌و گربه شبیه کرده‌اند، و ظرفای خراسان چندی پیش اشعار سگیّه را جمع آوری نموده و تقریباً دیوانی ازسگیّه ترتیب داده‌اندکه بهترین آنها ازاین قرار است:

سحرآمدم به‌کویت به شکاررفته بودی تو که سگ‌نبرده‌بودی به‌چه‌کاررفته‌بودی

یا این شعر:

گرچه تو شیری ، سگ من نیستی! من سگ یارم تو سگ کیستی؟!

ولی باتمام خرابیها، دردورهٔ مغول دو صنعت درایران ترقی‌کرد، یکی تاریخ‌نویسی ودیگری نقاشی‌ونازك‌کاری مینیاتور و تذهیب، و فنونی‌که وابستگی به نقاشی و نازك‌کاری داشته ازقبیل‌کاشی‌سازی وچینی‌سازی‌وقالیبافی وپارچه‌بافی وکلیهٔ رنگ‌آمیزیها ونظایرآن. آری تواریخی که درعهد مغول نوشته شده ـ که مقدم برهمه از حیث جامعیت، جامع‌التواریخ، تألیف خواجه رشیدالدین وزیر[است] و سپس تاریخ‌جوینی ووصاف وروضة‌الصفا وحبیب‌السیر و زبدة‌التواریخ حافظ ابرو و سایر مؤلفات این مرد فاضل و تألیفات حمدالله مستوفی وصدها جلدکتاب درتاریخ و جغرافیا وادب و تفسیر و غیره‌که در فهرستهای کتب مضبوط می‌باشد ـ همه‌دلیل برصحت این مدعاست، همچنین فن لطیف نقاشی و نازك‌کاری و کاشی‌سازی، در دورهٔ مغول به اوج اعلای ترقی رسیده و بعد از مانی‌صورتگر عهد ساسانی (پیغمبر بزرك مقتول) در عهد مغول است که، نام دومین نقاش معتبر ایرانی را می‌شنویم و استاد بهزاد نقاش را می‌شناسیم، وبالاخره ازآن‌جویبارسبز وخرم‌هنر به‌اقیانوس بی‌پایانی می‌رسیم‌که آقامیرک‌ها وفرّخ‌ها وعلیرضاها درآن شناوری‌کرده، ودرعالم‌خود مانند فردوسی‌ها و نظامی‌ها ـ که در شعر اسباب افتخار ما هستند ـ باعث فخر و مباهات نسل آیندهٔ خود شده‌اند.

پیش‌ازآنکه داخل شرح حال وجزئیات احوال این سرآمدان هنر بشویم، لازم‌است فکرکنیم وعلت اساسی این نهضت و ارتقای صنعتی رابه‌دست‌آریم.

زیرا چنانکه گفته‌شد، هرچه درتتبعات‌خود ازعهد هخامنشی پایینترآییم تحف‌آنکاری

درصنعت حجاری وصورتگری و کلیهٔ متعلقات آن ازقبیل سکه‌زنی و غیره می‌یابیم واگر در این بینها ترقی و زیبایی دراین فنون دیده شود، چنانکه در سکه‌های اردشیر بابکان و شاپور و بهرام اول به‌نظرمی‌رسد، بازبه‌تدریج روی به‌فتور گذاشته وحالت تأخر و پستی را به‌خودگرفته است. و درعهد عرب به‌کلی قدر وقیمت نقاشی وصورتگری وپیکرسازی وکلیهٔ متعلقات آنها از میان رفته وآثار صحیحی که بوی نفاست و زیبایی ازآن شنیده شود به‌چشم نمی‌خورد.

ولی در زمان مغول قضیه معکوس می‌شود، از ابتدای سلطنت واقعی مغول در ایران، یعنی بعد از آنکه غازان‌خان درسایهٔ هوش و درایت وزرای عالم ومجتهد خودکه فاضلترین مردمان دنیای خویش بوده‌اند، دست به اصلاحات مملکتی زد، آهسته آهسته صنعت نقاشی ورنگ‌آمیزی روی به ترقی‌نهاده وهمین طور روز بروز این صنعت و متعلقات آن زیباتر و زیباتر شده، و در زمان امیرتیمور وخاندان اوبه‌حد اعلا رسیده، و ازآن به‌بعد نیز لطیفتر پاکیزه‌تر شده، وبالاخره باردیگر درفتنهٔ افاغنهٔ غلجائی یکباره متوقف‌شده، وعاقبت به‌عللی که ذکر خواهد شد ازبین می رود!

البته درك این معنی یکی از واجبات تاریخی است، ونمی‌دانم آیا فضلای شرقشناس به‌این معنی‌دست زده‌اند یانه؟ وبه‌هرصورت آنچه من بنده را به‌نظرمی‌رسد و تصور می‌نماید، این است که اصل ترقی نقاشی سلطنت مغول مربوط به‌این نکته باشدکه ترکتازان تاتار و مغول در حملات متوالیه ومهاجمات پی‌درپی خویش، صنعتگران واستادان ایرانی را از هر شهروقصبه‌ای کوچانیده وبه پایتخت مغولستان که خان‌بالغ [۱] باشد می‌فرستادند. وهمین‌معامله راهم با ممالك مفتوحهٔ خود درخاك چین نموده وبه‌تدریج پایتخت اوکتای قاآن و قوبلای‌ـ قاآن‌وسایرقاآنهای تاتار ازوجود صنعتگران ایرانی وچینی پروبه یکدیگرمخلوط گردیده، وتازمان امیرتیمور گورکان این ارباب حرفه وصنعت درآن سرزمین به‌کسب وکار مشغول و خود واخلاف آنان ازچینی وایرانی درآن شهرکه دارای تمدن چین محسوب می‌شده به‌تعلیم صنایع می‌پرداخته‌اند.

قطعاً دراین بین آمد ورفت بین ایران وچین‌که قسمتی ازآن درتحت تصرف تاتار بوده، مفتوح ورابطهٔ صنعتی بین این دو مملکت کاملا برقرار، و سیر تمدن و فنون ازچین

۱) خانبالق یاخان‌بالق... یاخان‌بالیغ (ترکی شرقی‌ومغولی=شهرخان)، نامی‌که ترکان شرقی ومغولان ازعهد قوبلای‌قاآن به‌بعد به‌شهرپکن، ازآن‌جهت که‌پایتخت امپراطوری مغول درچین‌بود، اطلاق می‌کردند وبعدهادرسراسر جهان‌اسلامی رواج‌یافت. مسلمانان درخانبالق، مانندسایرقسمتهای امپراطوری مغول، اعتبارتمام داشتند.
دیراةالمعارف ـ فارسی.

به ایران به وسیلهٔ مغول وتشویق امرای مغول که طبعاً دارای ذوق مخصوصی نزدیك به‌ذوق چینی بوده‌اند ، کارفرما بوده است.

این آمیزش واختلاط درطبع لطیف وبامروت ایرانی که هر رنگی را به زودی قبول می‌کند، تأثیرخاصی بخشیده؛ ودرمدت دوقرن‌اختلاط وامتزاج بواعث تکمیل نقاشی ومینیاتور و متعلقات‌آن را به‌وجود آورده‌است.

بعد ازآنکه امیر تیمور گورکان برایران تسلط یافت، یك کوچ کاری دیگری نیز به سمت سمرقند به‌عمل آمده وبه واسطهٔ قدرت امیرتیمور جماعات زیادی هم از ایرانیزاده‌های قدیمی‌مقیم پایتخت خانهای مغول آنجارا ترك گفته وارد سمرقند شدند. عده‌های زیادی‌هم از ایران ـ چه به‌رسم کوچ وچه به عنوان انتجاع وکاروکسب ـ به‌آن شهر رفتند وپس ازمرگ تیمور وبرهم‌خوردن پایتخت وسلطنت شاهرخ پسرش در پایتخت هرات، آن همه ارباب‌صنعت به‌قاعدهٔ آن روزگار به هرات انتقال جستند، و مهم‌ترین آثار نقاشی وتذهیب و مینیاتور در زمان شاهرخ میرزا طلوع کرده واشعهٔ بیمانند خویش را ازآن وقت ازشهر هرات به عالم انداختند.

پس هرگاه این مطالعات صحیح باشد و این مقدمات درست برآید، باید گفت ترقی نقاشی درعهد مغول مربوط به‌امتزاج روح صنعتی چین باروح صنعتی ایران است درشهر (خان بالغ) وسپس سمرقند وبالاخره هرات واصفهان و غیره.

چیزی که این‌اطلاع را تأیید می‌نماید، تفاوت فاحشی است که بین اسلوب نقاش‌زمان عرب وقبل ازمغول بازمان مغول محسوس است.

نقاشی ونازك کاری قبل‌از مغول، دارای سبکی است از بقایای مندرس سبك ساسانی وسوریه ـ که شرح‌آن از موضوع فعلی ما خارج ومحتاج به ذکر اصطلاحات خاصی است ـ درحالتی‌که نقاشی بعد از مغول کاملا طرز واسلوبی است چینی واز روی کارهای چین تقلید شده واصلاحاتی که درآن به عمل آمده است درعهد صفویه بوده، و الا عالیترین ظهور ترقی روح نقاشی عهد مغول درکالبد ظریف چینی است.

۳ . مقدماتی راجع به صنعت نقاشی‌وپیکر تراشی وریزه کاری‌مینیاتور وملحقات آن به‌طور فهرست ویادداشت نگاشتم. اکنون می‌خواهم ختم مقالت خودرا به ذکر چند نفر از استادان نامی این‌فن‌که مانند فردوسی وسعدی وابن سینا از ایران برخاسته و عالم را ازنام خود پر کرده، و همچون خورشید فروغ بخش بر سپهر هنر تابیده وروشنگر روزگارند، آرایش دهم.

افسوس که مورخین ایران نظر به‌همان حس مخصوصی که بعد ازعرب برضد چندگونه صنعت ملی ماکه ازآن جمله نقـاشی وموسیقی‌دانی باشد پیدا شده، وکار این صنایع را زار نمود؛ کمتر توجهی به‌این داستان فرموده وتاحدی‌که ممکنشان بوده‌است ازذکر استادان‌این صنایع خودداری نموده، وهر جاهم‌که ناگزیر از آوردن اسامی آنهـا شده‌اند به‌اندکی از بسیار قناعت‌کرده‌اند. باز دیده می‌شودکه مورخین عرب دربـارهٔ موسیقی شناسان ایرانی و عرب‌گاه‌گاهی یادی کرده واسامی آنها را گوشزد عالمیان نموده‌اند و یقین داریم‌که اگر درتمدن اسلامی توجهی به‌نقاشی بود، وخلفای اسلام اقبالی بصاحبان این فن می‌داشته‌اند، قطعاً نویسندگان زبردست ازقبیل عمروجاحظ وغیره اشـارتی به‌آن می‌نمودند.

ولی مورخین ایرانی طوری درسرگذشت استادان موسیقی ونقاشی بی‌اعتنایی به‌خرج داده‌اند ، که اگر بزرگانی از این قبیل درمیـان بوده‌اند ، ما را از نـام و نشان آنـان خبری نیست .

مثلا در موقعی که می‌خواهیم از بزرگترین موسیقیدان ایرانی نـام بریم، بی تأمل، باربدونکیسا ـ دونوازندهٔ عهد خسرو پرویز ـ به‌یادآمده وهمچنین قبل ازطلوع استادبهزاد نقاش ـ چنانچه به نظر می‌رسد ـ مظهر روح نقاشی همان مانی پیغمبر مشهور بـوده است. درصورتی که اگر مدعی شده‌ایم‌که نقاش چیره دستی بعد از عرب از ایران برنخاسته نمی‌توانیم مدعی شویم‌که نوازندهٔ بزرگی درهمین ایام درمیان ما نبوده است، زیرا پیداست که امرا وپادشاهان ایران بعد از اسلام ـ چه به‌سوق طبیعی و چه به تقلید خلفای اسلام ـ مربی ومشوق استادان موسیقی‌بوده‌اند. وهمان قسم‌که عرب بوجود ابراهیم موصلی واسحاق پسرش دواستاد ایرانی الاصل ـ مباهات می‌فروخته در دولتهای ایران هم اساتیدی بوده‌اند، ولی [به خاطر] این عدم اعتنای نویسندگان و تاریخ نگـاران، به جز معـدودی، از ذکر سـایر قهرمانان صنعت خودداری به عمل آورده‌اند.

وهرگاه شعرا خودمروج ومعرف خویشتن نمی‌بودند، بااین بی‌اعتنایی مورخین ـ که بعد از شخص پادشاه ووزیر و درباریانش سایـر مـردم را قابل ذکر نمی‌شمرده‌اند ـ اسامی شعرا نیز همچون سایر صنعتکاران ملی ازبین رفته بود!

بعداز اسلام تاآنجایی‌که نویسنده مواظب بوده است، اولین ذکری‌که از نقاش و فن نقاشی به‌طور خاصی به‌میان آمده‌است، همانا ذکر استاد ازرقی هروی، شاعر معروف، می‌باشدکه به‌قول‌صاحب مجمع‌الفصحاء، در۵۲۶ وفات یافته، و او است‌که برای‌سلطان‌طغانشاه سلجوقی تصاویر الفیه شلفیه را با تفاصیلی‌که درآن قائل شـده‌انـد، ابداع‌نموده و سلطان را

بدین وسیله ازمرض ضعف باه رهایی بخشود.

ازآن پس چنانکه‌اشاره‌کردیم، ذکری ازنقاش ونقاشی شنیده نمی‌شود تاعصر مغولی، که به‌عقیدهٔ نگارنده به‌واسطهٔ تشویق پادشاهان مغول وآمیزش اساتیدایرانـی درمنفای[1] خود (خان بالغ) با اساتید چینی و خطایی، این صنعت عـزیز و گرامی رونقی از سر گرفت. از نو، مانیها به عرصهٔ بروز وظهور درآمدند ونخستین ستارهٔ رخشان سپر هنراستاد کمال‌ـ الدین بهزادهراتی است.

شاید برخی تصورکنند که قبل از استاد بهزاد، یعنی قبل از قرن دهم هجری، در ایران نقاشی وتذهیب اهمیت نداشته، به دلیل اینکه آثار عده‌ای ازآن به‌دست نیامده و نام مشاهیر نقاش شنیده نشده است، واین تصور اشتباه است.

زیرا به دلایل عدیده‌ای‌که دردست داریم ـ واگر لازم شود به نقش از آنها مبـادرت خواهد رفتـ چه درایوانها وتالارها وچه درسرلوحه‌ها ومتون‌کتب، نقاشی و طلا ولاجورد‌ـ کاری معمول بوده، ولی آنچه محقق است، کارهای مزبور هرگز به ظرافت‌کارهای دورهٔ مغول وکارهای این دوره نیز به‌لطافت ونازکی وکمال قرن ۹و۱۰ هجری نبوده است.

نقاشی وسرلوحه سازی‌درعصر مغول دارای ظرافت وخوشرنگی ونزاکت شده وهرقدر پایین می‌آید خوشتر وزیباترشده وقرن‌نهم، مرتبهٔ عالی صحت و ظرافت راکسب‌کرده و در قرن دهم‌که عصر ظهور استاد بهزاد است، به‌مرتبهٔ اعلای عظمت و اوج اعتلای پاکیزگی و تندرستی وسلامت می‌رسد .

خوشبختانه درقرن دهم‌هجری به‌واسطهٔ چندشاه وشاهزاده‌که مشوق‌ارباب هنر وخاصه خوشنویسان ونقاشان بوده‌اند، نه‌تنها اساتیدی عالیمقام دراین‌فنون برخاستند، بلکه‌مورخین نیز براثرلزوم‌احترام به‌هرمحترمی‌نام‌آن‌اساتید رادرتواریخ‌خود، خواه‌ناخواه، ثبت‌کردند.

یکی‌ازمشوقین ومروجین نقاشی‌میرزا بایسنقر، فرزند سلطـان شاهرخ، پسرامیرتیمور گورکان‌است، وبه‌طوری‌که در تاریخ مطلع‌السعدین نوشته‌اند، میرزا بایسنقریکی ازنقاشان خود راکه خواجه غیاث‌الدین نام داشته، به‌اتفاق شادی خواجه، نوکر شاهرخ سلطان، و جمعی دیگر به سفارت فوق‌العاده به‌شهر خان بالغ،که پایتخت دای‌مینك خان پادشاه مغول بوده، اعزام داشته و به‌طوری‌که مورخ می‌نگارد، میرزا بایسنقر با خواجهٔ مشارالیه مقرر کردکه از آن زمان که از دارالسلطنهٔ هرات سفرکند تابه روزی که بازآید آنچه مشاهده نماید بی‌زیاده ونقصان درقلم‌آورد الخ.

یکی دیگر از مشوقین، سلطان حسین بایقرا، آخرین پـادشاه خاندان گورکانیه

۱) تبعیدگاه.

(متوفی۹۱۱) و وزیر مشهورش امیرعلیشیر نوایی است، واین‌شهریاراست که استاد بهزاد را در اواخر قرن نهم واوایل قرن دهم در کنف تربیت خود گرفت.

خواندمیر، مؤلف حبیب‌السیر، در توصیف مرقع[1] نفیس که جامع آن استاد بهزاد بوده وبرای سرکار پادشاه ساخته، وهمچنین در شرحی که بعنوان فرمان نشان کلانتری کتابخانهٔ پادشاهی باز به نام استاد مذکور به رشتهٔ تحریر کشیده است، پایه ومقداراعتبار استاد بهزاد رادرنزد شاه اسماعیل صفوی نیز به‌خوبی آشکار می‌سازد، واگر کسی بخواهد به‌تمام اطلاعاتی که ازاستاد بهزاد به‌دست آمده وعقایدی که علمای مطلع فرنگ‌دربارهٔ بهزاد نوشته‌اند، پی‌برد باید به‌کتاب مستطاب سرآمدان هنر تألیف آقای طاهرزاده چاپ برلین مراجعه نماید. و به‌طوری که آقای طاهرزاده در تألیف نفیس خود می‌نویسد: نظر به بعضی منابع تاریخی، بهزاد شاگرد پیرسیداحمد تبریزی بوده، و درحاشیهٔ همین صفحه می‌نویسد که: استاد پیرسید احمد تبریزی نقاش و مذهب و خود نیز شاگرد استاد جهانگیر سنجاری است، و استاد جهانگیر نیز ازتلامذهٔ استاد کونك (کنك) که مؤسس نقاشی ایران ومغول است می‌باشد.

مشوق دیگر شاه طهماسب صفوی است، شاه طهماسب صفوی نه‌فقط مشوق استادسلطان محمد و استاد بهزاد، نقاشان معروف، بوده بلکه به موجب شرحی که اسکندر بیك منشی، مؤلف تاریخ نفیس عالم آرا، درجلد اول از کتاب خود می‌نویسد، خودش یکی از نقاشان و طراحان نازك‌قلم و نادره‌کار عصر بوده وما برای اثبات اینکه پادشاهان ایران هم دراین صنعت شریك بوده‌اند، عین عبارت مؤلف عالم‌آرا را نقل می‌نماییم. مؤلف بعد از شرح‌حال شاه جنت مکان، که مراد همان شاه طهماسب اول باشد، درضمن نامبردن از رجال معروف‌آن دوره، شرحی ازنقاشان عصر نوشته ودرصدد آن قسمت چنین می‌نگارد:

نگارنده نقاش بهزاد دست　　　حریرسخن‌راچنین نقش‌بست

حضرت شاه جنت مکان، علیین آشیان، نقاش نادرکار و مصور نازك قلم سحرنگار بودند... آن حضرت شاگرد استاد سلطان محمد مشهور بودند. طراحی ونزاکت قلم رابه مرتبه‌کمال رسانیده بودند. در زمان جوانی ذوق وشعف بسیار به‌این‌کار داشتند. و استادان نادرکار این فن، مثل بهزاد وسلطان محمد، که در این فن شریف طاق ودرنزاکت قلم شهرهٔ آفاق بودند در کتابخانهٔ معموره کار می‌کردند. وآقا میرك نقاش اصفهانی انیس خاص و

۱) (دراینجا)؛ قطعه‌های تصاویرکه به صورت‌کتابی جمع شود. ـــ معین.

مونس بزم اختصاص بود. آن حضرت بـا این طبقه الفت تمام داشتند. هـرگاه از مشاغل جهانداری و ترددات مملکت آرایی فراغی حاصل می‌شد، به مشق نقاشی تربیت دماغ می‌کردند. در اواخر از کثرت مشاغل فرصت این‌کار نمی‌یافتند و استادان مذکور نیز، که صورت هستی رااز رنگ‌آمیزی حیات پرداختند، آن حضرت کمتر متوجه‌آن‌کار می‌شدند. اشخاص کتابخانه رابعضی‌که درحیات بودند مرخص ساختندکه به‌جهت خودکار می‌کردند و درآخر ایام حیات مولانا یوسف غلام خاصه راکه خط ثلث خوب می‌نوشت، وتربیت ازآن حضرت یافته وکتابداری‌کرده، کتب سرکار خاصهٔ شریفه به‌تحویل اوبود.»

مؤلف عالم‌آرا بعد از شرح فوق، نام جمعی ازنقاشان معاصروشرح حال‌آنها را ذکر می‌کند، که درنتیجهٔ توجه سلاطین صنعتگر وصنعت شناس صفویه، به‌عرصهٔ بروز آمده‌اندکه مافقط اسامی آنها راذکرکرده وتفصیل را به تاریخ عالم‌آرای عباسی حوالت می‌دهیم:

۱ . مولانا یوسف غلام خاصه.

۲ . مولانا مظفرعلی‌که خویش استاد بهزاد وشاگرد او بوده، وتصویرات دولت خانهٔ همایون و مجلس ایوان چهل ستون طراحی مشارالیه واکثر نگاشتهٔ ارقام زرین فام اواست.

۳ . میر زین‌العابدین، دخترزادهٔ سلطان محمد مصور، استاد شـاه طهماسب، بوده شاگردانش‌کارخانهٔ نقاشی دایر ساخته‌کار می‌کردند، اما خود او همیشه جهت شاهزادگان و امرا واعیان‌کارکرده رعایت می‌یافت.

۴ . صادقی‌بیك‌ترك‌افشار، شاعر هم‌بوده، درنقاشی‌شاگرد وملازم‌شبانروزی نادرالعصروالزمان استاد مظفرعلی بوده، این شعر ازاوست:

ملخ‌های پیکان به پرندگـی همـه آفت مزرع زندگی

۵ . مولانا عبدالجبار، ولدحاج علی منشی استرآبادی تعلیق نویس است، در قزوین کارخانهٔ نقاشی دایر نموده، ولی غالباً با اعیان محشور بوده.

۶ . خواجه نصیر، پسرمولانا عبدالجبار ازپدر بهترکسب استعداد نموده با شاگردان کار می‌کرد.

۷ . سیاوش بیك‌گرجی ، غلام شاه طهماسب بود. شاه او را به‌کسب نقاشی نظر به‌ـقـابلیت او فرستاد. شاگر استاد حسنعلی مصور بود، و بعد ازاندکـی فراگرفتن، خود شاه طهماسب متوجه تعلیم اوگشته درشاگردی شاه ترقی کرد.

۸ . مولانا شیخ محمد شیرازی مردی خوش اختلاط بود، خط نسخ تعلیق را بسیار

خوب می‌نوشت. صورت فرنگی را درعجم او تقلید نموده شایع ساخت.

۹ . مولانا علی اصغر کاشی

۱۰ . پسرش آقا رضا که در فن تصویر و یکه صورت چهره گشایی اعجوبهٔ زمان گشت، ولی از جهالت نفس با آن نزاکت قلم همیشه زورآزمایی و ورزش و کشتی گیری کردی!

۱۱ . میرزا محمد اصفهانی، مصور نازك قلم وشاگرد خواجه عبدالعزیز کاکا بوده.

۱۲ . مولانا حسن بغدادی، در فن تذهیب زبدهٔ عصر بود، و تذهیب مولانا «یاری» که‌این شیوه را بر طاق بلندی نهاده در برابر ریزه کاری‌او آب ورنگی ندارد. معاصر شاه طهماسب و در گنبد حضرت سیدالشهدا کار کرده، تا زمان اسمعیل میرزا بوده، پسرش‌هم اهل هنر و تصویر را با تذهیب جمع کرده است.

۱۳ . مولانا عبدالله شیرازی مذهب ماهر بودند. ودرآن عصر دیگر نقاشان و مصوران ماهر بودند مثل محمد هروی و نقدی بیك کوسه و غیرهما، اما به ذکر چند نفر که مشاهیر این طبقه و مهرهٔ این فن بودند اختصار نمود.

خلاصه‌ای از شرح‌حال مصوران ومذهبان عصر صفوی را که مفصل آن درمتن عالم‌آرا، جلد اول، بعد از حالات شاه طهماسب، خطی صفحهٔ (۷۵) مندرج است نقل کرده وناگفته نمی‌گذاریم، که بعد از این دوره، در عصر شاه عباس کبیر، دور بزرگ دیگری در نقاشی از طرف بهزاد ثانی، یعنی علیرضای عباسی نقاش معروف، بازی شده است کــه در قسمت اخیر این مقاله با سایر مطالعات خود خواهیم نوشت.

۴ـ مکتب قدیم پیش‌از آنکه مقالهٔ خود را به‌پایان برم ودنبالهٔ تاریخ کوچك نقاشی ایران‌را تا امروز برسانم، مختصری ازشیوه‌های نقاشی ـ که به‌اصطلاح امروز مکتب می‌شود گفت ـ می‌نگارم.

آنچه از آثار حجاری و پیکرسازی قدیم به دست می‌آید، معلوم می دارد که در زمان هخامنش شیوهٔ نقاشی (که بدبختانه یادگــار کافی ازآن باقی نمانده) به عین همین شیوهٔ طبیعی است که امروز در تمام اروپا متداول ودرنقاشیها وپیکرسازیهای معاصر دیده می‌شود.

ازکشفیات شوش، که به وسیلهٔ دمورگان متوفی به عمل‌آمده، از قبیل کاشیهای دیوار عمارت شاهنشاهی که برروی‌آن صورت چند سرباز کماندار نقش شده و نیز کاشیهای دیگری که صورت شیردارد، به خوبی معلوم می‌شودکه در زمان مزبور کاررنگ‌آمیزی وصورتسازی و سلیقهٔ نقاشی تا چه اندازه کامل و تمام و موافق با طبیعت بوده است.

درواقع درتمام کنده کاریها و مجسمه و کاشیهای دورهٔ هخامنش درحینی کــه نزاکت و ظرافت هندی و ایرانی به‌کــاربرده شده است، در همان حین هم درستی و استحکام طبیعی

که پایه و ریشهٔ صنعت یونان و روم و اروپای امروزی برروی‌آن‌است رعایت شده.

در دورهٔ اشکانیان هم از قـراین معلوم می‌شودکه بـه‌خوبی همان اصول را تعقیب می‌کرده‌اند، و درسکه‌های آن دوره، دخالت دست تصرف اساتید یونانی هم به نظرمی‌رسد، ولی رفته رفته یك انحطاط و زبونی در نقش و طـراحی سکه‌هـا پیدا شده، ولی مکتب همان مکتب واساس شیوه، همان اساس شیوهٔ هخامنش است.

دردورهٔ ساسانی ــ چنانکه دراول مقاله اشارت رفت ــ همان‌انحطاط باقی مانده، ولی باز مکتب قدیم عوض نشده واساس محفوظ مـانده و اسنادی در دست نداریم‌کـه مکتب مانی پیامبر، که مدتها درایالات شرقی ایران درجوارهندوستان ازطرفی و چین و تبت از طرف دیگر، می‌زیسته ــ وطبعاً شیوهٔ مشارالیه درنقاشی، شیوه‌ای مخلوط به ایرانی وهندی وچینی بایستی باشد ــ چه تأثیری درنقاشی ایران بخشیده است.

در پارچه های مصور، که دارای خطوط سغدی و ازمکتشفات جدید می‌باشد صورتها و گل و برگهایی دیده می‌شود که علمای اورپایی تصور کرده اند، از کارهای پیروان مانی و ازکتب دینی و تعالیم‌مانویه باشد. صورتهای مذکوره ازحیث استحکام و ظرافت پستتر از شیوهٔ ایرانی ساسانی است، و همچنین گل و برگها و طراحیهای آن به هیچ وجه طرف نسبت با گـل و برگها و اسلیمهای طاق بستان نبوده و مبتدیانه ساخته شده، و به زعـم نگارنده‌که اندك ذوقی در نقاشی دارد، و در نقاشیها وکارهای قدیم مرورکرده است، خواه ماآن صورتها رامنسوب به مانی بدانیم وخواه از جملهٔ‌کارهای شاگردان معاصریا متأخر او بشماریم، می‌توان‌آن را اساس نقاشی عرب‌که نمونه های آن در دست هست دانست.

مکتب‌عرب ازکشفیات اخیر«سرمن رأی»که به‌وسیلهٔ علامهٔ معاصر هرتسفلد آلمانی‌کشف شده، و ازپاره‌ای نقاشیهای دیگر، که بقایای یك‌کتاب مقامات حریری و یکی‌دوکتاب دیگر است ودرموزه‌های اورپا موجود ودربرلین به طبع رسیده است، وهمچنین‌ازکاشی شکسته‌های زمـان خلفای بنی عباسی کـه باز در«سرمن رأی» بـه دست‌آمده، معلوم می‌شودکه شیوهٔ زمان ساسانی‌که اصـل آن به عهد هخامنش می پیوسته، بعد از عـرب، مانند سایر صنایع جمیله وآثارکرانهٔ ایران‌ازبین رفته ومکتب تازه‌ای درنقاشی و طراحی باز شده بوده است.

این‌شیوه شباهت‌کامل‌دارد، به همان شیوه ای‌که دراوراق‌کهنهٔ‌آیین مانی بدان‌اشارت رفت. نه با طبیعت آشنایی دارد و نه دست تکامل آن را به یك جایی از استحکام و سلامت رسانیده، و معلوم می‌شودکه بنیادآن برپایه واساس استواری‌گذارده نشده، و شواهد دیگری نیز مبرهن می‌سازد، که به‌تدریج از قسمت صورتسازی‌کاسته و به قسمت‌گل وبرگ وطراحی

معروف به « اسلیمی » افزوده اند، زیرا در آثار باقیهٔ عرب در اندلس، و در سایر آثاری که قبل ازمغول درابنیهٔ ایران ازگچبری و سایر طراحیها موجود می‌باشد، ترقی فن اسلیمی‌سازی و طراحی به خوبی آشکار است.

درکتبی که از اوایل مغول و قبل ازپیدایش مکتب چینی درایران به دست می‌آید، این معنی به خوبی روشن است، زیرا گاهی با سرلوحه‌ها وترنجهای پاکیزه و خوشرنگ مصادف می‌شویم، درحالتی که یك بارهم با یك تصویرو مجلس حسابی روبرو نشده‌ایم، واگر تصاویرقیمتی وجالب توجهی هم به دست افتد درپشت سفالها و خمره ها و ظروف زیرخاکی است که شیوهٔ آنها همان شیوهٔ خاص و ناقص عربی است که شاید ازگردهٔ مکتب مانی باقی مانده باشد!

مکتب‌چینی مناسب بود که ما این مکتب را مکتب بهزاد بنامیم ، ولی چون طرز و شیوهٔ این مکتب عیناً طرز و شیوهٔ چینی است، و بعلاوه پیش از بهزاد هم اساتیدی بوده‌اند که این مکتب را بازکرده‌اند، ازآن به مکتب چینی تعبیررفت.

بزرگترین معلم این مکتب همانا استاد بهزاد نقاش است، که مؤلف حبیب‌السیر، وی را با اینکه معاصربوده است مانند بزرگترین الههٔ صنعت می‌ستاید.

طرز رنگ آمیزی و نازك کاری و قیافه‌ها و آسمان و درخت و سایر ادوات مجالس نقاشی ، در این مکتب به عین طرز چین است. اتفاقاً قیافهٔ بزرگان و صاحبان جمال و سپاهیان‌آن عصر، که بیشترمجالس نقاشی را پر می‌کنند، بالطبع به قیافهٔ چینی نزدیك است، زیرا بین یك مغول زیبا و یك چینی متعارفی تفاوت محسوسی از دریچهٔ چشم ما موجود نمی‌باشد.

به همین جهت گذشته از تقلیدی که نقاشان ایرانی درقرن دهم ویازدهم هجری ازشیوهٔ چینیها نموده اند، قیافه‌های صاحبان جمال و بزرگان هم که بیشتراز نژاد مغول و ترك و ترکمان بوده‌اند، این معنی را تکمیل نموده است.

مکتب‌صفویه در قرن یازدهم هجری، تصرف زیبا و لطیفی در مکتب بهزاد به‌عمل آمد. که معلم بزرگ مکتب مزبور، علی‌الظاهر، اول استاد سلطان محمد هراتی و سپس استاد علیرضای عباسی است.

گرچه در قیافه های اشخاص آن دوره، خاصه بت رویان جمیل، همان نمك چینی و

مغولی از قبیل ابروان باریك و چشمان بادامی گوشه‌دار، که شاعرشیراز بلای گوشه نشینش خوانــده ، و مرغوله[1] های مفتول که دوبناگوش سیمین را تا زیرعذارآرایش داده، به نظر می رسد، ولی در سایر ادوات مجالس‌ازکوه، درخت و لباس و ابر و سبزه تصرفات طبیعی بسیاری به‌کاربرده شده‌است، وتصاویراین مکتب ازهرجهت باحالتتروخوش حرکتتر است.

درمشقهایی که علیرضای عباسی، خوشنویس و نقاش زبردست زمان شاه عباس طرح کرده، و اکنون در اروپا موجود است، دیده می‌شود که تاچه اندازه در اصلاح حرکات جوارح و در طبیعی شدن‌صورت و لباس کوشیده، و نیز در تمام شاهکارهای مشارالیه سعی وافردرنزدیکی نقش، با طبیعت به‌کار رفته وهر چندبه سرحد طبیعت آن طورکه اروپاییان رسیده‌اند،ازقبیل‌سایه روشن وتعدیل مناظرومرایا نرسیده، ولی‌باید انصاف دادکه این‌استاد بزرگترین خدمات را در نزدیکی تصویرایرانی به طبیعت به عهده داشته است.

افسوس که شاهکارهای علیرضا هم، مانند شاهکارهای بهزاد وسایرخداوندان صنعت، به رایگان ازکف‌فرزندان بی‌ذوق عصرقاجاریه‌به دررفته و به‌چنگ صنعت‌شناسان اروپاافتاده است، ولی بازجای شکرباقی است کــه مانند دورهٔ عرب و مغول به تاراج حادثات و یغمای نیستی وفراموشی نرفته و در موزه خانه‌ها و مرقعهای ارباب فرنگ وآمریکا موجود است!

قریب به یقین است‌که نقشه های عالی قالیهای زمان صفویه‌کــه باآن رنگ‌آمیزی و ظرافت تاج سر صنایع تاریخی ایران شمرده می‌شود، اثر فکر و سلیقهٔ این طراح و نقاش زبردست باشد.

علیرضاکه شرح حالش را درخاتمهٔ مقاله خواهیم نگاشت، خودکتابی را باآن خط زیبای نسخ‌تعلیق‌که به شیوهٔ میرعماد است، نوشته، سرلوحه آن را با لاجورد و طلا طراحی می‌کند. سپس حواشی‌کتاب را با طلاکاری مخصوص به خودش، ازگل و برگ و حیوانات باحرکت زینت می‌دهد. گاهی هم بین سطور کتاب را با همان شیوهٔ مخصوص، طلاکاری کمرنگ لطیفی کرده، تصاویرکتاب‌را هم خودش‌ساخته، تقدیم‌کتابخانهٔ‌آقای خودمی‌نماید.

اینچنین کتاب که امروزه به مثابهٔ گنجیهٔ پر قیمتی ـ اگر به دست افتد ـ پذیرفته می‌گردد، درزمان خود نقاش نیز به همین مثابه قیمت‌داشته، و بالجمله کارهای او دست به دست از اصفهان به هندوستان وترکستان و خاك عثمانی مانند ورق زر بل عقدگوهر گردش می‌کرده است، و مکتب تازهٔ او درسهای نوینی به معاصرین مشرقی خود می‌داده است.

۱) زلف پیچیده و تابدار.

مکتب هند من در نوشتن این مقاله با آنکه نهایت لزوم را داشت، به‌نوشتجات اروپاییها دسترسی نیافتم، وفقط ازمطالعهٔ نسخه‌ای که دربرلن دردوجلد به‌طبع رسیده، ومکتبهای نقاشی آسیا را طبقه بندی‌کرده بود، و نویسنده چندی قبل‌آن را درنزد یکی‌از وطنخواهان‌مروری اجمالی‌کرده بودم، استفادهٔ کمی‌نموده ولی نمی‌دانم‌آنها مکتب هند را مکتب جدایی شمرده، یا شعبه‌ای از مکتب ایران دانسته‌اند؟ اگر کسی مرقع عدیم‌النظیری را که معروف به مرقع گلشن است و خوشبختانه هنوز در کتابخـانهٔ سلطنتی ایران باقی، و به واسطهٔ اینکه موقع دستبرد دزد معروف‌کتابخانه، این مرقع در اندرون مظفرالدین شاه پیش خود شاه بوده، محفوظ بوده است ببیند با من همعقیده خواهد شد که مکتب هند شعبه‌ای از مکتب بهزاد و بعد، علیرضای عباسی است.

درگلشن مزبورکارهای خوب استاد بهزاد، با خط اکبر پادشاه هندوستان، کـه از تصویربهزاد مداحی می‌کند دیده می‌شود. سپس شاهکارهای سایر نقاشان ایرانی بـه نظر می‌رسد، و بالاخره نوبت به نقاشی اساتید زبردست هندی ازقبیل‌منوهر، وفرخ چینی، و غیرهم رسیده، و در یك حاشیهٔ عریض صورت جمعی از نقاشان معاصر کشیده شده که دنیا از داشتن مانندآن بی‌نصیب است. چیزی که مایهٔ اندوه است اینکه در اواخر مرقع مزبور، به تدریج، تأثیر نقاشی ایتالیا در مکتب هند دیده شده، و کارهای بسیار عالی که به شیوهٔ ایتالیا از طرف اساتید ایرانی مقیم هندِساخته شده، و چشم را می‌زند، ولی روح بیننده را نیز در صورتی‌که صاحب عشق و سلیقه باشد ازرؤیت خودکسل وملول می نماید. . . .

اخباری در تذکرهٔ نصرآبادی که معاصر شاه سلیمان صفوی بوده و در اصفهان تألیف شده، مندرج است که می‌رساند که رابطهٔ بسیار قوی بین استادان نقاشی اصفهان و دهلی موجود و تفوق و مرکزیت این فن در اصفهان و با اصفهانیان بوده است، و من شمه‌ای از آن را به جای خود خواهم‌آورد.

اگر کسی بخواهد به شاهکارهای هند و ایران و شباهت بین این دو مکتب پی برد، ناچار است به مرقعات‌عدیده که در موزه‌های دنیاست و یکی ازآنهاـ چنانکه‌گفته شدـ فعلا هنوز دردست‌خود ماست، مرور کند و یا لااقل‌کلکسیون مهم نقاشی را که اخیراً با همان رنگ‌آمیزی اصلی و شرح نقاشی وقرن نگارش‌آن، مانند‌کارت پست در لندن چاپ شده مطالعه کند، زیرا بدون دیدن این قبیل کارها نمی‌توان از نوشتجاتی که در دوروبر آنها نوشته می شود به خوبی استفاده نمود.

مکتب هندوستان عبارت است از مکتب بهزاد، یعنی مکتب چینی، و سپس مکتب علیرضای عباسی، ولی با این تفاوت که نقاشان هند نیز به همان قاعده‌ای که ذکر کردیم قیافه های تصاویررا از روی سیمای همگنان خودگرفته و رنگ بشره و نمك چهره وادوات تصاویر تماماً هندی است.

۵-ملاحظات درقسمت چهارم این مقاله-تا آنجاکه از مکتب هندی سخن‌می‌رفت- نوشته شد، که در نگارش این سطور به نوشتجات اروپایی مراجعه نشده است، و فراموش شده بود نوشته شود با وجود تفحص زیاد در کتابفروشیهای پایتخت به هیچ یك از کتب مربوط به « مینیاتور »کامیاب نشده بودم، اما از حسن اتفاق در این دو روزه بیشتر جستجو کرده و بالاخره درکتابخانهٔ دوست خودم‌آقای میرزا سعیدخان نفیسی، به دو نسخه‌که یکی ازآنها کتاب مینیاتور در شرق (تألیف کونل آلمانی) چاپ پاریس بود برخورده، و ملاحظاتی ازآن اقتباس نمود.

این را ناگفته‌نگذارم‌که پس از مرور در سرتاپای‌کتاب مزبور، که مختصر و جامع و بسیار محققانه تألیف شده است، معلوم شد اساس آن با اطلاعاتی‌که خود ما به دست‌آورده و یادداشت‌کرده بودیم، توافق‌کامل دارد و غیر از کتاب خطط مقریزی‌که مربوط به تاریخ مصر و یکی‌ازمراجع کونل‌آلمانی بوده، سایر منابع راتقریباً خودما مرورکرده و در دست داریم، فقط در استنباطات مربوط به داخل شدن شیوهٔ چین در صورتگری ایران نظریات نویسندهٔ این‌مقاله مبسوطتربوده ومورد توّجه مؤلف مزبور قرار نگرفته است ، علی‌ایّ‌حال تمام اقتباسات ازآن‌کتاب راکه مکمل مقالهٔ نقاشی و تذهیب در ایران تواند شد، در این مقاله خواهیم‌آورد.

در ریشهٔ نقاشی عرب می‌نویسدکه اعراب نقاشی‌را ازنسطوریها ورومیها فراگرفته‌اند و ابتدا بر روی دیوارها طرح نقش می‌نموده‌اند. شرحی از نقاشی در مصر نوشته و از قول مقریزی، مؤلف تاریخ فاطمیان مصر ، نقل می‌نماید که قصیر بصراوی و ابن عزیز عراقی نامان دو نقاش بوده‌اند که درکتابخانه‌های امرای مصرکار آنها موجود بوده است.

بعد از انقراض فاطمیان مصر، اساتید مصری به بغداد هجرت‌گزیده و شهربغداد مرکز و اولین شهرکتاب قرارگـرفته، و در این ضمنها ترجمهٔ کتب علمی یونانی رواج یافته، و ازآن جمله‌کتبی بوده است که تا صدوبیست دینار خرید و فروش می‌شده، و

خوشبختانه بعضی‌از نسخ مزبور، من‌جمله مقامات حریری مصور، و برخی‌کتب افسانه به‌دست هست. و از آن کتابهـا اسم دو نفر نقاش بیرون می‌آید، یکی عبدالله بن فضل (۱۲۲۲ میلادی ـ ۶۱۹ هجری) که در کتاب قرابادین تصنیف دیسقوریدس نقاشی کرده، و دیگر یحیی بن محمود واسطی که در ۱۲۳۷-۶۳۵ تصاویری برای مقامات حریری کشیده است، و مسلم است که این دو کتاب در بغداد تمام شده است. وهمچنین نسخهٔ دیگر از مقامات حریری است، امروز متعلق به کتابخانهٔ پطرگراد می باشد و در ۱۳۲۰ ـ ۶۲۸ تمام شده، و یك نسخه از تألیفات جـالینوس متعلق به کتابخانهٔ وین و نسخه‌ای ازکلیله و دمنه درکتابخانهٔ مونیخ موجود می‌باشد.

مؤلف مذکور معتقد است که اولین نسخه‌ای که بعد از اختلاط مکتب چین در ایران شمرده می‌شود، نسخهٔ تاریخ طبری است که از تاریخ ۱۳۰۰ ـ ۷۰۰ تمام شده، و اکنون متعلق به کلکسیون کبورکیان ارمنی مقیم آمریکا است، و در این کتاب برای نخستین بار، زمینه های قرمزی دیده می‌شود که مختص به مکتب چینی است.

و نیز جنید سلطانی نامی در تاریخ۱۳۹۵ ـ ۷۹۸ کتاب همای وهمایون خواجو را نوشته، به شیوهٔ چین صورتسازی کرده است، و امروز آن کتاب نزد پروفسور زاره آلمانی موجود است.

اینجانب عقیدهٔ خود را در وارد شدن شیوهٔ چینی در صورتگری ایرانی قبلا نوشته‌ام، ولی مؤلف مذکورآن قسمت را به نظر نیاورده وتصور می کند پادشاهان مغول مستقیماً وسیلهٔ واردشدن‌این‌شیوه وسبك‌درایران‌بوده‌اند، لیکن‌سندی دراین باب ازقبیل‌نام بردن نقاشی‌چینی دردربارهای مراغه و تبریز وغیره، یا رقم‌چینی‌دریکی‌ازصورتهای‌کتب ایرانی و امثال اینها به دست ندارد، وفقط می نویسد: سفرایی‌که از چین درقرن چهاردهم میلادی به ماوراءالنهر وایران می‌آمدند، نمونه‌ها و سرمشقهایی از نقاشی چینی‌با خود می‌آوردند. . . صورتهایی در دست هست که در حواشی آن خطوطی از منشیان دربارتیمور دیده می شود، ولی دلایلی داریم‌که به موجب‌آن دلایل‌نمی‌توان‌آن صورتها راکار ایران دانست. . . . الخ.

ملاحظهٔ دیگر که از نویسنده فوت شده بود، ذکر نام نقاش ایرانی است در اواخر قرن ششم هجری، که ازطرف محمد بن علی‌بن سلیمان‌الراوندی، مؤلف تاریخ راحة‌الصدور، تصریح شده، مشارالیه در صفحهٔ ۵۷ ازکتاب خود چنین می‌نویسد:

«در شهور سنهٔ ثمانین و خمسمائه، خداوند عالم رکن‌الدنیا والدین طغرل بن ارسلان را هوای مجموعه ای بود از اشعار. خال دعاگوی زین الدین می‌نوشت، و جمال نقاش

اصفهانی آن‌را صورت‌می‌کرد. صورت‌هرشاعری‌می‌کردند ودرعقبش شعرمی‌آوردند.... الخ»
و مصحح کتاب، در صفحهٔ ۴۷۷ در ضمن ملاحظات خود می‌نویسد که جمال اصفهانی‌یکی از
دوستان جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی بوده است، وجمال را در مدح او قصیده‌ای است‌که
مطلع‌آن این است :

از نقشبند عالم جان اندرین‌جهان نی‌نی‌که هیچ‌نیست پذیرای‌نقش جان

و چند شعر از این قصیده را نقل می‌کند. بعد از مراجعه به دیوان جمال‌الدین
عبدالرزاق وخواندن‌آن قصیده، ویك قطعهٔ دیگرهم درمدح‌جمال نقاش، که آقای نفیسی پیدا
کرده‌اند، معلوم می شودکه این نقاش گذشته ازفن شریف مزبور خطاط و فاضل و خلاصه
مردی محتشم بوده و در این میانه مسلم می شود، که پادشاهان سلجوقی هم مروج و مشوق
فن تصویر و نقاشی بوده‌اند.

استفادهٔ دیگری‌که ازکتاب مینیاتورکونل نمودم، ذکرنام عبدالله بغدادی نقاش است،
که در دربار امیر تیمور گورکان محترم می‌زیسته، و نیز پی‌پی‌جه مروزی، زنی صورتگر
از شاگرداناستاد بهزاد،که درعصر خود شهرتی داشته ونام‌اساتید دیگری در همان‌زمان‌از
قبیل صادق،کمال، میرسید علی ،که جزو اساتید بوده‌اند.

دورهٔ صفوی سه‌مرحله ازمراحل‌نقاشی‌را پیموده ودرهرکدام ازاین دوره‌ها یادگارهای
بزرگی برجای‌گذاشته است.

دورهٔ شاه طهماسب، دنبالهٔدورهٔ بهزادومکتب چینی‌راگرفته به سرحدکمال‌رسانید. از
دورهٔ شاه عباس شیوهٔ نقاشی تغییر یافته و به‌تدریج مکتب خاصی که ما آن را مکتب صفویه
نامیده‌ایم باز شد، و درهمان حین پای اروپاییها و صنایع آنان در ایران بازشده و مداخلهٔ
شیوهٔنقاشی اروپا در صورتسازی ظریف ایران ازآن زمان‌آغازگردیده است.

نقاشان معروف این‌زمان، غیر ازآنهایی‌که در جلد اول عالم‌آرای عباسی نام برده
شده‌اند و ما در قسمت گذشته نقل نموده‌ایم، شخصی بوده است معروف به مانی، درحدود
۱۵۹۰-۹۹۹ظهور نموده‌که معاصرین اوخیلی به وی احترام می‌کرده اند، و در هندوستان
ازگردهٔ‌کارهای او زیاد تقلید می‌شده، و به اسم اوکارکرده‌اند.

دیگری‌که می‌توان‌وی را استاد دورهٔ صفوی‌شمرد، شخصی است‌که‌گاهی به علیرضای
عباسی، و گاه به رضای عباسی، و گاه به آقا رضا، نامیده می شود. برخی او را هم
خوشنویس می‌دانند و هم نقاش، و بعضی علیرضای عباسی را که خوشنویس زبردستی بوده

است ، دیگر و رضای‌عباسی را که نقاش ماهری‌است دیگری دانسته‌اند، عده‌ای تصور می‌کنند که آقا رضا پسر ملاعلی اصغر کاشی، که ورزشکار و کشتی‌گیرهم بوده و اسکندر بیگ منشی نام او را ذکر کرده است، همین شخص معروف می‌باشد.

صاحب کتاب مینیاتور در شرق چنین می‌نویسد:

«علیرضا شاگرد میرسید علی هروی بوده است، واین میرسید علی هروی در اواسط قرن ۱۰ هجری نقاش دربار بوده»

علیرضا برای ورزش هم ذوق داشته و در بخارا درسنهٔ ۹۸۱ وفات یافته است، ولی این تاریخ با تاریخ زندگانی رضا تطبیق نمی‌شود، زیرا علیرضا تا زمان شاه عباس بزرگ زنده بوده است.

علیرضا در نیمهٔ قرن یازدهم دراصفهان کار می‌کرده، و به نام آقا رضا معروف بوده، چیزی که عجیب است این است که سبکهای مختلف به سه امضای رضا، علیرضا، آقا رضا دیده شده است و به همین مناسبت نمی‌شود درست تشخیص داد که شیوهٔ اصلی او چه بوده، ولی خـواه راست یا دروغ، این امضاها را یك نفر رقم کرده است. راستی در بارهٔ این شخص اطلاعات‌صحیحی نداریم، همین اندازه می‌دانیم که دردربارشاه عباس، خوشنویس معروفی به این نام بوده، و به نهایت تقرب داشته، به درجه‌ای که شاه او را شاهنواز لقب داده بود، وهمیشه ازرقیب خود میرعماد جلومی‌افتاده، وحتی درقتل میرعماد شریك بوده‌است!

از طرف دیگر، در جایی مصرّح نیست که این خوشنویس، نقاش هم بوده، و یك اختلاف عجیبی هم بین امضایی کـه درنقاشی و امضایی‌که درخوشنویسی اوست دیده می شود، چه که در خوشنویسیهای خود همیشه صریحاً علیرضای عباسی امضا کرده، و چگونه ممکن است درنقاشی اسم خود را تغییر بدهد؟ وهمچنین کتبی‌که در آنجا این علیرضا نقاشی‌کرده خط‌آنها باکتبی‌که به امضای این خوشنویس است فرق دارد. در همین زمان نقاشی است‌که در ایران متولد شده نام او شفیع عباسی، که به هند رفته و تمام در آنجا کارکرده، و در ۱۰۸۵ در شهر « اگره » فوت نموده، و کارهای او در غیر ذیروح انحصار داشته، و من‌ـ الاتفاق این شخص پسر همان رضای عباسی نقاش می‌باشد، و از این رو می‌توان حدس زد که پسر گاهی به جای پدر امضاکرده باشد، و نیز می‌توان تصور کرد که کارهای ناتمام پدر خود را تمام می‌کرده، و در موقع ضرورت و حاجت تاریخ جلو می‌گذاشته است. باز مطلب تمام نیست، زیرا شخص سومی هم به اسم محمد رضای تبریزی بوده، که درسنهٔ ۹۹۳ به اسلامبول هجرت گزیده، و در ۱۱۰۸ به ایران برگشته، و در وطن خود وفات جسته است، و هم ملقب به عباسی بوده. . . هر قدر جلو برویم مطلب مشکلتر می شود، زیرا

یك محمد رضای مشهدی نیز پیدا می شود، که به هندوستان رفته، و بساری بدین جهات نمی‌توان به درستی دانست که ازاین‌چهارتن‌رضاهای‌مختلف کدام یك صاحب‌این‌آثار موجوده خواهند بود؟!

۶ـعلیرضای‌عباسی چنانکه قبلا نوشتیم صنعت صورتگری ومینیاتورسازی‌مکتب چین، در زمان شاه‌عباس‌اول (۹۹۶ـ۱۰۳۸) تغییراتی یافته وآنچه ازگردهٔ اطلاعات‌کنونی می‌توان به‌دست آورد، مشهورترین استادان این‌دوره همان شخصی است‌که درپایان‌صورتها رضاعباسی رقم می‌گذارد، و به علیرضای عباسی مشهور شده است.

شمارهٔ ۲۳ روزنامهٔ کاوه، دورهٔ اول ، صفحهٔ ۵، مقاله‌ای دربارهٔ رضای عباسی ازمجلهٔ عالم اسلامی، شمارهٔ ۷، نقل وترجمه‌کرده، درآنجا عبارت ذیل را می نویسد:

«نقاش مزبور موسوم بوده است به علیرضا عباسی‌که عموماً به طور اختصار، رضای عباسی یا رضا عباسی‌گویند. رضا عباسی نقاش مطبوع دربار شاه عباس بزرگ بوده است، اگر چه وی‌درتبریز، نیمهٔ دوم‌قرن دهم هجری متولد شده ، ولی ابتدای جوانی به‌اصفهان آمده وطرف‌توجه ونوازش پادشاه عصرکه ذوق‌صنعتی داشت‌گردید، وظاهراً لقب«شاهنواز» هم‌که‌همقطاران به‌او می‌داده اند، از همین بابت بوده است.»

ولی به عقیدهٔ نویسنده، قضیهٔ علیرضا یا رضای عباسی به این سادگی‌که در مجلهٔ فوق نوشته شده نباید باشد، و اشکالاتی‌که در مقالهٔ سابق راجع به شخصیت رضای عباسی از کتاب مینیاتور در شرق نقل و ترجمه کرده بودیم، کاملا وارد و جای تأمل برای ما همیشه باقی است.

آنچه از تواریخ و تذکره‌های معاصر صفویه به‌دست می‌آید، مبتنی بر این است‌که علیرضای عباسی تبریزی خوشنویس معروف ومقرب دربار شاه عباس وصاحب کتیبه‌های ثلث و نسخ تعلیق معروف قزوین و اصفهان و مشهد، دیگری است. و رضای عباسی نقاش، صاحب صورتهای ظریف‌که امروز در عالم صنعت باکارهای بهزاد و سایر استادان بزرگ دم از همدوشی می زند دیگر است.

در عالم‌آرای عباسی در ضمن خوشنویسها، نامی از «مولانا علیرضای خوشنویس» برده و همچنین در ضمن خبر وفات مولانا شانی، سنهٔ ۱۰۰۴ هجری، می نویسد:

«مولانا شانی از ندمای محفل ارم تزیین بود، چند بیت مثنوی در مدح منقبت

حضرت شاه ولایت‌پناه در سلك نظم درآورده به خدمت اشرف می‌گذرانید، چون بدین بیت رسید که:

اگر ساغر کشد دشمن وگر دوست　　　　به طاق ابروی مردانهٔ اوست

مزاج مقدس را غریب کیفیتی طاری شده، واین طرز مداحی و این مضمون در میزان طبع و قاد سنجیده و پسندیده افتاد، امر فرمودند که زر در یك کفهٔ ترازو ریخته در کفهٔ دیگر مولانا را به وزن درآورند، وآن نقود وافر به صلهٔ شعر به او عطا فرمودند...» سپس می‌نویسد: «این معنی موجب حسد همکاران ملاشانی شده، مولانا حسن وهم‌الدین که مرد هزال شیرین سخن است، در قطعه‌ای که به‌جهت وزیر قم گفته، این بیت درج نمود:

حسن وهم دین چنین مفلس　　　　پادشه می‌کشد به زر شانی!

و مولانا عجزی تبریزی، که مرد بلند قامت قوی جثه بود، به تقریب دو سه بیت عاشقانه، به وساطت مولانا علیرضای خوشنویس چند روزی در مجلس همایون راه یافته، به سخنان گستاخانه که اعتقاد لطایف و ظرایف داشت دلیری می‌کرد... روزی در محوطهٔ طویلهٔ قزوین، در اثنای حکایات بی تقریبی، حرف به زر کشیدن مولانا شانی را به‌میان آورده گستاخانه گفت، چرا این گونه التفاتی شامل حال من نمی‌گردد. و حضرت اعلی از روی مطایبه فرمودند که چون در طویله واقعیم، اگر صلاح باشد شما را بـه سرگین بکشیم ... الخ

در این دو مورد، مؤلف عالم‌آرا ذکری از نقاشی مولانا علیرضا به میان نمی‌آورد مخصوصاً در پایان شرح حال شاه جنت مکان، اول فهرست خوشنویسان را که مولانا علیرضا در آن میان است نوشته، بعد از آن فهرست‌نقاشان را آورده و از این مقدمات معلوم می‌شود، علیرضا همان خوشنویس تبریزی است، که در دربار شاه‌عباس بسیار مقرب بوده، و به عقیدهٔ برخی در کشتن میرعماد هم دستی داشته است.

در تذکرهٔ نصرآبادی، که محمدطاهر نصرآبادی، معاصر شاه سلیمان‌در۱۰۸۳ آن را گرد آورده، در صفحهٔ ۱۳۱ از این ملاعلیرضای خوشنویس در ضمن شعرا نام برده و می‌نویسد:

« هفت‌قلم را خوش می‌نوشت، کتابهٔ در مسجد مشهور به مسجد شیخ لطف‌الله و کمر صفهٔ در مسجد جامع عباسی، خط اوست. و به طاقهای روی بازار خفافان و حلاجان، واقع به درمسجد شیخ لطف‌الله، دو رباعی به خط نسخ‌تعلیق نوشته و خوب نوشته است.

در صورتی که همین نصرآبادی در جاهای دیگر، ازکتاب خود هر شاعری را که

نقاش هم بوده است، مخصوصاً اشاره به نقاشی وی می‌نماید، مانند سراجا، مصور، زمانا، آقا شمسی، اسماعیل کرمانی ـ که عارف تخلص می‌کرده ـ محمدطاهرمتخلص به‌کاشانی، و از این دو سه مأخذ می‌توان مطمئن شد کـه علیرضای خوشنویس معروف بـه عباسی، همین ملاعلیرضای تبریزی است، وغیر از نقاشی است که ما درصدد او می‌باشیم. و به‌واسطهٔ شباهت نام و اینکه نقاش هم خوب می‌نوشته، این دونفر با هم یك جامه پوشیده‌اند.

اما راجع به رضای نقاش، همان طور که در کتاب مینیاتور در شرق، تتبع شده و در شمارهٔ قبل نقل گردید، کار دشوار می‌شود، زیرا چندین نفر رضانام بوده‌اند کـه نقاشی می‌کرده‌اند.

ولی پس از اندك توجهی به‌نگارشات مورخین معاصرش معلوم می‌شود که نقاش‌مزبور نامش آقا رضا بوده، پسر ملاعلـی اصغر نقاش کاشانی، و در نزدشاه عباس کمال منزلت را داشته است و اینك مدارکی که موجود بود ذکر می‌نماییم:

۱. اسکندر بیك منشی در ضمن شرح حال نقاشان که خلاصه‌ای از آن را بیان نمودیم، آقا رضانامی را به طریق ذیل یادآوری می‌کند: «پسرش [مراد ملاعلی اصغر نقاش کاشانی است] آقا رضا در فن تصویر و یکه صورت چهره‌گشایی اعجوبه زمان گشت، و در این عصر وزمان مسلم الثبوت است، واز جهالت نفس با آن نزاکت قلم همیشه زورـ آزمایی و ورزش کشتی‌گیری کردی، و از آن شیوه محظوظ بودی، و از صحبت ارباب استعداد کناره جسته با آن طبقه الفتی داشتی. در این عهد فی الجمله از آن هرزه درایی باز آمده، اما متوجه کار کمتر می‌شود. او نیز بـه طریق صادق بیك بدمزاج و تنگـ حوصله و سرد اختلاط است، اما الحق استغنایی درطبعش هست. در خدمت حضرت شاهی ظل‌اللهی مورد عواطف و الطاف گردید، و رعایتهای کلی یافت امـا از اطوار ناهنجار صاحب اعتبار نشد، و همیشه مفلس وپریشان حال بود و این بیت مناسب حال او افتاد:

«طالب من همه شاهان جهانند و مرا درصفاهان جگر از بهرمعیشت خون شد.»

۲. در تذکرهٔ نصرآبادی، صفحه ۲۷۶ می‌نویسد: «مصور اصلش از کاشان است، نقاشی می‌کرد، داماد آقا رضای نقاش مشهوراست. مرد صالح درویش عیالمند بود. مرحوم ساروتقی وظیفه به او می‌داد. بعد از قتل او فوت شد الخ.»

از این دو مأخذ پیدا می‌شود که نقاش رضا نام که در زمان شاه عباس بزرگ در نقاشی زبردست و در این فن مشهور بوده است، همین آقـا رضا ولـد ملاعلـی اصغر نقاش کاشانی است، نه علیرضای تبریـزی خوشنویس که علیرضای عباسی امضا می‌کـرده، و کتیبه هایش در ایران معروف است.

اتفاقاً نویسنده نیز در نتیجهٔ این شهرت و مرور اجمالی به مقالات مربوطه به رضای عباسی، دارای عقیدهٔ معروف بوده، و این دو نفر را یکی دانسته، و در اول این مقاله اشاره‌ای به خوشنویسی نقاش مزبور نموده، ولی از پس مطالعات ثانوی نظر به دلایلی که ذکر شد به تجزیه معتقد، و برای اطلاع قارئین یاد داشت نمود.

تأثیر مکتب اروپا در نقاشی ایران چنانکه در صدر مقالات نوشتیم، نقاشی در اروپا در زمان صفویه و پادشاهان هند در ایران وهندوستان تأثیر بلیغی در نقاشی و مینیاتورسازی آن عصر بخشیده و رفته رفته آن‌صنعت عزیز را پایمال هواوهوس مقلدین نادان ساخت.

از قراری که اسکندر بیگ، صاحب عالم‌آرا، درضمن فهرست اسامی نقاشان زمان صفویه نوشته و ما نیز آنرا نقل نمودیم، اولین کسی‌که شیوهٔ نقاشی فرنگی را در ایران متابعت نمود، شیخ محمد شیرازی است. در کتاب مینیاتور در شرق، در صفحهٔ ۲۸ نیز می‌نویسد:

در وقتی‌که شاه عباس اول هنوز در قزوین بود به شیخ محمد شیرازی امرکرد که بعضی صورتها و مجالس درعمارات سلطنتی قزوین بکشد. این اولین بار بودکه نقاشی فرنگی را درایران تقلیدکردند. این شیخ محمد قبل‌ازآن درخدمت سلطان ابراهیم میرزا بوده و ازکارهای او خیلی‌کم باقی مانده است.»

باز درهمین‌کتاب ضمن شرح رضای عباسی می‌نگارد:

«رضای عباسی‌درکارهای خودگاهی قدری شبیه می‌شود به‌نقاشهای هلاندی زمان‌خود.»

این نیز دور نیست، زیرا ممکن است روابطی با اروپاییهایی که در دربار ایران بوده‌اند داشته و شاید اغلب صورت آنها را بالباس فرنگی‌کشیده و ازاین راه با این شیوه آشناشده و در سایر صورتسازیهای خود به‌کار برده باشد.

باز درجای دیگر می‌نویسد: «درهمان زمان (اواسط قرن ۱۶ میلادی) میریوسف نامی بوده‌که مخصوصاً در نقاشی به سبك فرنگی مشهور بوده است.» به‌طوری‌که نویسنده درضمن شرح مرقع معروف به‌گلشن ـ که درکتابخانهٔ سلطنتی ایران موجود و درهفت سال پیش از این به نظر فقیر رسیده است ـ نوشت تأثیر و رسوخ شیوهٔ ایرانی و هندی در آن مرقع چشم بینندهٔ بصیر را می‌زند، و معلوم می‌داردکه این شیوه از زمان صفویه در ایران و هند مورد تقلید واقع گردیده، و کار این صنعت را آهسته آهسته ساخته‌است.

در صورتهای آخـر گلشن مزبـور، درست شیوه فرنگی است، واز وضع لباس و رنگ آمیزی مجلس وآسمان و ابر و افق و عمارات دورنما و صورت مریم و مسیح و غیره، نمـایان است که از گردهٔ کارهای اروپا پیروی شده‌است.

به طوری‌که همهٔ متتبعین می‌نویسند و محسوس است، از قرن یازدهم کـه وارد قرن دوازدهم می‌شویم، ازاثر نحوست این تقالید، دورهٔ انحطاط صورتسازی و ظرافت کاری عصر صفویه آغاز شده و یك مرتبه رنگ‌کارها عوض می‌شود.

هرچند نقاشان زمان شاه‌عباس‌کبیر، تصرفاتی در مکتب چین به عمل آوردند، ولی به‌هیچ‌وجه دست به ظرافت و استحکام‌آن نزده بلکه برلطف‌آن هم دریك حدی‌افزودند، اما در نتیجهٔ تأثیر شیوهٔ اروپا بعد از یك قرن، که به‌صورتسازیها نگـاه می‌کنید، دیگراثری ازآن ظرافت به‌نظر نمی‌رسد.

نویسندهٔ آلمانی درکتاب مینیاتورش می‌نویسد:

«کارهای دورهٔ بعد قابل ذکر نیست، می‌خواستند فقط تقلیدی ازاروپاییهاکرده باشند. فقط در زمان نادرشاه بعضی ازنقاشها برای تصاویر میادین جنگ نـادر، تقلیدی از نقاشی هندی کرده‌اند. بالاخره تمام مردم به طرف نقاشی رنگ وروغنی میل نمودند، و درزمـان فتحعلی شاه این شیوهٔ نقاشی بـلای مبرمی برای صنعت ملی ایران شد. و هنوزایـن‌آفت در میان صنعتگران بازارهای ایران رواج دارد و فقط بایستی از عتیقه‌فروشان ممنون بـود که اخیراً درتهران سبب شدند کـه قلب سازهای معروف آن شهر، صنایع دورهٔ قدیـم را تقلید کنند! انتهی » راستی همان قسم که نویسندهٔ مطلع‌فوق می‌نویسد، ما ازکارهای دورهٔ زندیه و قـاجاریه چیز قابلی به یاد نداریم، اگرچه فن تذهیب تا زمـان فتحعلی‌شاه بلکه تا دورهٔ ناصرالدین شاه، رونق و جلوه‌ای داشت و هر چند به استحکام زمان صفویه نبوده، ولی بازکارهای خوب این‌عصر باکارهای بازاری‌آن عصرهمدوشی می‌کند. امانقاشی مینیاتورکاری خراب می‌شود، فقط در دورهٔ ناصرالدین شاه اساتیدی مانند میرزاحسن خان افشار معروف به لال در تهران و لطفعلی نقاش در شیراز، پسران وصال شاعر، و تا این اواخر آقـا ـ نجف قلمدان‌ساز در اصفهان پیدا شده، دست و پـاهای خوبی کرده، و آثاری که می‌توان مورد تحسین شمرد، خاصه درگل و برگ وصوروغیر ذیروح از خودبه یادگار گذاردند، ولی انصاف باید داد که در شیوهٔ نقاشی فرنگ نقاشان زبر دست دورهٔ ناصری، از قبیل مرحوم محمودخان ملك‌الشعراء و ابوتراب غفاری، و اخیراًکمال‌الملك ازهر حیث افتخار ایران و مایهٔ مباهات ایرانیانند.

تأثیر نقاشی ایران درهند در قسمتی از این مقاله نوشتیم که نقاشی ایران در هند تأثیر کرده، و مکتب چین از هند و به وسیلهٔ اساتید ایرانی به هند سرایت نموده است. و می‌توان دانست که غالب صنایع‌ظریفه بعد از اینکه همایون پادشاه، پسر بابر شاه مغول، از دست شیرخان افغان گریخته به‌شاه طهماسب صفوی پناه آورد، و مدتها در ایران گردش و مطالعات‌زیادی نموده، به‌هند برگشت شالودهٔ صنایع‌ظریفه را دردربار هندوستان او ریخت.

جلال‌الدین اکبر بزرگترین پادشاه هندوحساسترین سلاطین زمان خود، سعی بسیاری در رواج نقاشی و نقشبندی و پارچه‌بافی وآهنگری که درایران رونقی به‌سزا داشت نموده، و اساتید آنها همه اکثر ایرانی بوده‌اند.

شیخ ابوالفضل که به امراکبر آیین اکبری را نوشته، فصلی مخصوص راجع به خط و نقاشی آورده، در آنجا می‌گوید: «صد نقاش مسلمان و هندی در دربار مشغول کار بوده‌اند، و پادشاه خود نقشه به‌آنها داده وکتابهایی‌راکه بایست تصویر بکشند معین‌می‌نمود، و هر هفته از آنها سرکشی کرده انعام هریك را تعیین می‌کرد، و آنها را به‌کارهای بهتری تشویق می‌نمود، و خیلی به خود زحمت می‌داد که استادان دربار او از اساتید ایرانی و اروپایی جلو بیفتند».

درکتاب مینیاتور درشرق می‌نویسد: « در زمان بابر روابط هند با ترکستان قائم و برقراربود. بابرپادشاه اولین نقاش هند را از ترکستان جلب‌کرد، به طوری‌که ممکن‌نیست صورتهای نقاشی آن زمان هند را تشخیص دادکه کار دهلی است یا کار بخارا، زیرا سبك و شیوهٔ نقاشی بکلی ایرانی است.»

از اطلاعات‌کتاب مزبور معلوم می‌شودکه اکبر پادشاه هند نقاشهایی مانند عبدالصمد شیرازی و غیره را، به دربارخود دعوت‌کرد و از آن پس شاگردان آنها نفوذ مکتب‌ایران را درهند برقرار و محفوظ داشتند.

در تذکرهٔ نصرآبادی، در ضمن ترجمهٔ حال صادقی بیك افشار، نقاش معروف زمان شاه عباس‌کبیر، شرحی می‌نویسدکه می‌رساند کارهای نقاشان ایرانی در هندوستان ـ بابودن اساتیدی در آنجا مانند منوهر و فرخ و غیره ـ چه اندازه اعتبار و قیمت داشته است. مشارالیه در صفحهٔ ۲۵ می‌نویسد: «صادقی بیك از اعاظم ایل افشار است، در خدمت شاه‌عباس ماضی کمال قرب داشت، چنانچه در آخر به منصب‌کتابداری سرافرازشده، درفن نقاشی عدیل نداشت. و درشجاعت و تهور هم به دستور از فرط همت پیوسته پریشانی داشت. از مرحوم ملا غروری‌که صدق‌اندیش بود مسموع شد، که وقتی قصیده‌ای در مدح او

گفته و درقهوه‌خانه گذرانیدم، به این‌بیت‌که در تعریف سخن او گفته شده بود رسیدم:

چون عرصهٔ زنگ وصدای زنگ است(؟) صیت سخنش در جهان امکان

مسوّده را از فقیر گرفته گفت حوصله‌ام بیش از این تاب شنیدن ندارد، وبرخاسته بعد ازلحظه‌ای آمده پنج‌تومان به دستاری بسته با دو صفحه‌کاغذ که خود از سیاه قلم طراحی کرده بود، به من داد و گفت تجار هر صفحهٔ طرح مرا به سه تومان می‌خرند، که به هندوستان برند، مبادا ارزان بفروشی و عذر بسیارخواسته، غرض‌که در هرباب‌وحیدالعصر بود . الی‌آخر.»

از شرح حال مزبور معلوم می‌شود که در آن اوقات، طراحیهای استادان ایرانی را در هندوستان بـه قیمت سه‌تومان خریداری می‌نموده‌اند، وبر طبق تصریحاتی کـه تا ورنیهٔ فرانسوی‌که در زمان شاه‌عباس دوم به ایران آمده می‌نماید، در آن عصر هریك تـومان بـا هشت تومان و چهار قران امروز ما مطابقه داشته است، و از این قرار قیمت هریك صفحه سیاه قلم صادقی بیك ، درهندوستان، با بیست وپنج تومان پول حالیهٔ ما برابر بوده است. و از این قـرار معلوم می‌شود که عتیقه فروشان حـالیه، صفحات‌کار استاد رضای عباسی و سایر معاصرین اورا در ایران‌گرانتر از قیمت اصلی آن نمی‌فروشند!*

علم در عهد مغول

ظاهراً در عصر مغول‌که ما آن را یکی از تاریکترین اعصار ایران می شماریم، روشنایی و رواج بازار علم و ترویج علما در ایـران زیادتر از اعصار بعد بوده است. گذشته از ترقی فن تاریخ‌نویسی در عصرمغول، سایر علوم خاصه ریاضیات هم روی به ترقی بوده و بیشتر علوم از عربی به فارسی ترجمه می‌شده، و علوم بسیاری هم بدین زبان تألیف می‌گردیده است،که غالب آن‌کتب هنوز در ایران و هندوستان موجود می‌باشد.

پایه و مایهٔ شعر فارسی به واسطه فراموش شدن صرف و نحو و لغت ، در عصر مذکور تنزل کرده، لیکن نثر فارسی خاصه قسمتهای علمی، تنوعات دلپذیر و الوان‌گوناگون و جانانه‌ای به خودگرفته بود.

تا تصور نشودکه این معانی از اثر میل و رغبت پادشاهان تاتار بوده است، بلکه همهٔ‌آن احوال رهین منت وزرای عالیمقدار و صدور شرفدوست و دانش‌پرورآن زمان است،

* طوفان، شمارهٔ ۹ تا ۱۴ ــ اردیبهشت ــ خرداد ۱۳۰۷ ــ شمارهٔ مسلسل ۱۷۸ به بعد.

و دست ودل دریا نوال‌آن بزرگان ادب دوست وادبای بزرگوار، یعنی وزرای عهد، موجب این همه ترقیات علمی و ادبی شده ، تا بالأخـره‌کار ترقی علوم به جایی رسیده است‌که پادشاهانی‌عالم، مانند میرزا الغ بیك، ازگوهر بی‌اصل تاتار پا به عرصهٔ روزگار نهاده‌اند.

اینك نمونه را سواد مکتوبی است ،که خواجه رشید به صدرالدین محمد ترکه می‌نویسد، ودرازای دوکتاب‌که وی به نام نامی‌آن وزیرسعید شهید، تألیف‌کرده بوده است، صلتی‌کرامند که بیش از حوصلهٔ شنوندگان این عهد می‌باشد به مشارالیه فرستاده است.

این‌مکتوب ازسفینه‌ای‌عدیم‌النظیر ـ که درسنین بین۱۱۳۷-۱۱۶۱ـ به دست « احمد، غلام خزانهٔ عامرهٔ » شاه صفی صفوی نوشته شده است ، نقل می شود و هی‌هذه

کتاب خواجه رشیدبه خواجه صدرالدین‌محمد ترکه، در باب‌کتابی‌که به اسم خواجه رشید تصنیف‌کرده وصله‌ای‌که به جهت او فرستاده است :

« چون به فضل ایزد متعال و کریم ذوالجلال، مهندس فلك برین، و مؤسس‌کرهٔ زمین، توسن مرام را در زیرران ما رام کرده ، وخطهٔ غبرا و عـرصهٔ دنیا را به اوامرو نواهی انتظام داده است، وعلمای عصر و فضلای دهر،که هر یك ازیشان قلادهٔ گردن عقل، و شمسهٔ ایوان فضل، و گلبن بوستان علم، و اخترشناسان آسمان حلم‌اند، به نام این‌کمینه کتب ورسائل بی‌نظیر نوشته‌اند، چنانچه‌آن همه، از اشعهٔ ذکا لایحتر، وازنسیم‌صبا فایحتر[1] شده، چون آن جناب‌کیوان نقاب، گـردون مآب مولوی ـ لازال شموس‌افضاله مشرقة[2] و غصون اقباله مورقه[2] رسالهٔ کنوزالافراح فی معرفة الاشباح‌والارواح بعد از کتاب حکمت رشیدی به نام این فقیر کهینه و حقیر کمینه ساخته، و این خوشه‌چین خرمن خود را بر خاطر کیمیاخاصیت‌گذرانیده ، ومس مغشوش این ضعیف را بدان اکسیرعالمگیر به مرتبه‌ای رسانیده‌که از زرمغربی به لون و بها واشراق وضیا سبقت می‌گیرد، و چگونه شکر مواهب نعم نامتناهی الهی‌گزارد،که این‌فقیر را چنان مرتبه‌ای در دنیا ارزانی فرموده‌که مصنفات چنین،که افاضل زمان از مدح و تحسین آن قاصر آمده به نام او موشح‌گردانند. هرآینه ابین من الامس واظهرمن الشمس است‌که به واسطهٔ تدوین این رساله، و تحریر این مقاله، که هر اشارتی از آن بشارتی ، وهررمزی ازآن‌کنزی، وهر نقطه ازآن نکته‌ای است، نام این ضعیف بر صفحات روزگار و اوراق لیل‌ونهار باقی خواهد ماند.

اکنون به مضمون المال‌یغنی، والاسم یبقی، اندك محقری مختصر ـ چنانکه پیش‌ایشان معتبر نباشد ـ فرستاده شد :

۱) فایح : بوی خوش دهنده ـ معین. ۲) همواره خورشید افضال (ـ افزونی در حسب، نیکوئی‌کـردن) او درخشان و شاخسار بخت او سرسبز باد.

نقد: آقچهٔ کنی که هر دینار آن سه مثقال است، ده هزار دینار.

اجناس: اقمشهٔ اسکندرانی، نه‌خروار. ششتری، قبا نه ثوب. پوستین‌سمور صوف‌مربع وکلك ثوبی ـ پیراهن و تنبان رومی ـ نه دست.

مرکوب: اسب تازی‌مع زین، رأسی. استر بردعی، ایضا، رأسی.

غله: گندم حوالهٔ دستجرد، چهارصد جریب. جو حوالهٔ کرمان، پانصد جریب. برنج حوالهٔ اصفهان، سیصد جریب.

متوقع به‌کرم عمیم و لطف جسیم آن جناب است که به‌کرم معذور فرمایند، که‌امسال بواسطهٔ اخراجات یورش شام مبلغی عظیم رفته، لهذا درعطا اختصار رفت. انشاءالله بعد ازین آنچه وظیفهٔ خدمت است بـه جای می‌آورد، و ازیـن محقرالعم (کذا؟) خجالتهاست. سایهٔ حضرت مولوی، تا انقراض عالم و انقطاع نسل بنی‌آدم، باقی باد، والسلام.»

خواجه رشید الدین فضل‌الله خود مردی طبیب و ادیب و نویسنده و محاسب بوده، وبه وزارت غازان خان مغول وپسرش اولجایتو، سلطان معروف به خربنده و مشهور به‌خدابنده، نایل شده است وکتاب جامع‌التواریخ معروف به جامع‌رشیدی از تألیفات این وزیر است.

صدرالدین محمد ترکه ، کسی است که بعد ها مورد توجه امیر تیمور گورکان شده و امیر تیمور ، مشارالیه را به لقب ترکه خوانده است، زیرا پسرش صاین‌الدین علی ترکـه، مصنف شرح‌فصوص‌الحکم و رسالات عدیدهٔ دیگر، که معاصر شاهرخ است می‌نویسد کـه امیر تیمور پدرش‌رادربغداد دیدوچون‌تحقیق کرد که وی زبان‌ترکی می‌داند واصلش ازماوراءالنهر است او را ترکه خطاب کرد.

کسانی که به‌کنجکاوی دربطون سفینه‌ها وجنگهای قدیمی پرداخته‌اند، نظایراین‌کرم وتعظیم نسبت بـه علما را از خواجه رشیدالدین و غالب وزرای مغول مکرر دیده‌اند، و بـه هیچ‌وجه نبایستی آن را اغراق، یا بی پایه و بی اصل شمرد، ویکی ازعلائم صدق این معانی همانا وفور علمای فلسفه وریاضی و غیره وانبوه‌کتب علمی و تاریخی است، که ازعهدخواجه نصیر طوسی تا زمان صفویه ، در ایران و هندوستان به زبانهای عربی و بیشتر به فارسی از قبیل تألیف و ترجمه به وجود آمده است.

وکسانی که مطالعهٔ ادوار قدیمه نموده‌اند می‌دانند که در هر دوره، ترقی علم وادب و صنعت تنها منوط به وجود خریداران کریم از پادشاهان و صدور و ولات جمهور بوده است، چنانکه عظمت علمی دولت عرب، رهین صلات چندتن از بنی‌العباس خاصه هارون ومأمون و

برامکه و آل سهل بوده است.

و سپس وفور کتب ادبی و علمی به زبان پارسی، مرهون چندتن از امرای آل سامان و غزنویه است وپس ازآنان درعصر ترکتازی خوارزمیان، اندك فتوری دربن‌باب روی‌می‌دهد تا دورهٔ صدورکریم و وزرای دانشمند عصر تاریك مغولی، مانند خواجه نصیر، و خواجه شمس‌الدین، وخواجه‌علاءالدین جوینی، وخواجه رشیدالدین، وشاهرخ سلطان (پسرامیر ــ تیمور) و شاهزاده بایسنقرمیرزا، وسلطان‌الغ‌بیك، و سلطان‌حسین‌بایقرا، و وزیر بزرگوار امیرعلی شیرنوائی فرا می‌رسد. و از آن پس هم علمای عهد صفویه مانند میرداماد و غیره در تربیت علما سعی می‌کنند، وخود پادشاهان صفویه از صنایع یدی آن قدرتشویق‌می‌نمایند، که خواجه شمس‌الدین زری‌باف یزدی، به قول محمد طاهر نصرآبادی ، با شاه‌عباس هم ــ صحبت و همدم بوده است، و در یك رباعی به شاه عرض می‌کند که عیب این تخته زری مرا به پوشید، شاه می‌فرماید، به چشم می‌پوشم...

با آنکه به قول نصرآبادی، همان شاه‌عباس‌اول، ملاشانی شاعررا درصله یك‌بیت‌شعر:

اگر دشمن کشد ساغر و گردوست   به یاد ابروی مردانهٔ اوست

در خزانهٔ عامره باطلا در یك ترازو برابر می‌کشد و بدو می‌دهد، که ملاحسن وهم‌الدین قمی، ازین کرم شاهی برآشفته شعری می‌گوید که یك بیت او این است:

حسن و هم دین چنین مفلس   پادشه می‌کشد به زر شانی

شاه سلیم، پاشاه هند پسر اکبر، ملقب به نورالدین جهانگیر، در سفر دکن استاد محمد نائی را، که تصنیفی به‌نام پادشاه ساخته بود و در نی می‌نواخت، به‌حضور طلبیده‌حکم کرد که اورا با زر در ترازو برابر بکشند.

خود شاه می‌نویسد که یك مرتبه دیدم استاد مذکور، بی اجازهٔ من از مجلس غایب شد و بعد از مدتی برگشته پشته‌ای از نی بردوش و دست دختری در دست دارد، وگفتوقتی که من این تصنیف را می‌ساختم این پشتهٔ نی را بردوش داشتم و دست دخترم در دستم بود، نخواستم که آنها از عنایت شاهانه محروم شوند . شاه می‌نویسد که او را با پشتهٔ نی و دخترش به زر کشیدند و بازهم به او زرها بخشیدم.

این رویه مخصوص به مشرقیان نبوده، اروپائیان هم به همین وسایل نسبت به علما و فضلا و ادبا و مخترعین احترام کرده و سخاوت به خرج می‌دادند.

یونانیان، تاریخ‌هردوت را که خواندند، از بس به آنها تملق گفته بود و آن مردم‌را در مقابل عظمت شهریاران هخامنش جلوه داده بود، کتاب او را با دادن نه تالان طلاجایزه از وی دریافت نمودند.

احترامات شعرا در اروپا به‌قدری زیاد بود ، که ژان ژاك روسو را به اصرار به‌دربار دعوت می‌کردنــد و او طفره می‌زد. ولتر در فرانسه و آلمان به قدری نزد درباریان و شاهزادگان محترم بود، که به خاطر وی باهم رقابت می‌نمودند . لامارتین را مردم فرانسه بارهااز زیر بارقرض نجات‌دادند، و یك بار اهالی پاریس‌هیجده هزار فرانك قرضهای اورا تأدیه کردند.

ویکتورهوگو را وکیل مجلس کردند، وچون به‌ناپلئون سوم بدگویی می‌کردمشار۔الیه او را تبعید کرد، ولی شنیده نشدکه هوگو هرگز فقیر ومحتاج باشد .

و پس از آنکه ملت اروپا کتابخوان شدند، دیگر ادبا و شعرا محتاج نشدند که به دست پادشاهان و درباریان نگاه کنند. صنعت چاپ و توجه مردم باسواد به نوشته‌های‌شعرا و ادبا و علما طوری آنها را از خاك برگرفت و به روی سرو و چشم جا داد، که ادیب یا مؤلفی فقیر در اروپا وامریکاحکم کیمیا داشت. چه ازفرط قدردانی و احترام و چه ازحیث خریداری‌متاعشان بازاردانشمندان رونقی بسزاگرفته ومورد رشك وغبطهٔ سایر مردم شدند. و اگر شاعر یا عالم ملیونری کمتر درگذشته‌ها پیدا شده است سببش همانا عدم اعتنای آن بزرگان به مایهٔ دنیا و فرط استغنای آنهاست. معذلك نویسندهٔ کتاب، درغرب خبری نیست که فقط یك نویسندهٔ غیرمشهور و بی‌اطلاعی بیش نبود، اکنون از برکت خریداران کتاب خود ملیونری عظیم الشأن و مشهور شده و با عیالش در سویس با بهترین طرزی خــوش می‌گذراند...

باید دانست که هرجنس وکالایی که خریدار زیاد داشته باشد، طبعاً آن جنس و کالا ترقی می‌کند و صاحبش هم به نوایی می‌رسد، و جنس سخن وکتاب و علم وصنعت هم ازاین قبیل اجناس است، که خریدار لازم دارد، گاهی‌که همهٔ اختیارات و غالـب ثروتها دریـد قدرت بزرگان و جمعی از خواص است لازم می‌آید که آنها این متاع را خریداری‌کنند، چنانکه دیدیم درعصور قدیمه چگونه آن را می‌خریده‌اند وهمین حالا مکتوب‌خواجه‌رشید۔الدین وزیر غازان‌خان را خواندیم، که به‌پول امروز قریب‌چهارصد هزار تومان جایزه در مقابل دوکتاب به سید محمد ترکه داده است. و باز هم در ضمن‌تواریخ خودمانی دوره‌هایی را سراغ داریم که چون کسی ازین جنس وکالا خریداری نمی‌کرده است، در آن‌دوره‌ها یك کتاب صحیح علمی یا یك دیوان شعر استادانه بوجود نیامده‌است.

وگاهی که مانند امروز به واسطهٔ تشکیلات عادلانهٔ ممالك و اجرای اصول دموکراسی و قانـون‌طلبی ، ثروت و حقوق عامهٔ مـردم در دست خودشان باقی می‌ماند و ملیونرها و ملیاردرها در عالم از برکت عقل و عدل و قانون و امنیت پیدا می‌شوند، و مردم همه‌یاصدی پنجاه با سواد و باذوق و مایل به‌قرائت کتاب یا مجله یا روزنامه هستند، خریداری این‌نوع امتعه با مردم است. بدبختی وقتی است که نه مردم خریدار باشند و نه بزرگان وپیشوایان قوم وقع و احترامی به این گروه و آثار آنها بگذارند. و از همه بدتر بـه قول فاضل محترم آقای نفیسی، آنکه برخی از «راهنمایان» هم به جای تشویق و ترغیب از اساتید فن، از فرط حسد و بخل وتنگ چشمی و خودخواهی، درصدد انکار فضائل و آثار نویسندگان و مؤلفین و شعرا و صنعتگران عصر خود برآیند. آن وقت است که باید گفت:

کفن بیاور وتابوت وجامه نیلی‌کن   که روزگار طبیب است‌وعافیت بیمار

بعضی مردم هستند که به تأثیر کواکب درکرهٔ زمین معتقدند و می‌گویند که در هر قرن یا هزاره‌ای از اثر توجه کواکب و کرات عالم بالا به خاك ما، در یك سمت ازکرهٔ خاك، نوابغی از مردم که در صنعتی از صنایع دارای یدبیضا باشند ظاهر شده، و بـه محض آنکه اثرتوجه‌کواکب ازآن سرزمین به‌سرزمین‌دیگر معطوف‌شد، آن‌نوابغ وبزرگان‌هم‌ازبین رفته و همان عالم نبوغ و ارتقای فکری و صنعتی در قسمتی دیگر ازکرهٔ خاك‌پیدامی‌شود .

به زعم همین اشخاص، روزی از اثر توجه سیارات و سعود آنها، فردوسی،وابن‌سینا، و ابوریحان، و انوری، و نظامی، و سعدی، و حافظ، و ملاصدرا، در ایران پیدا می‌شدند، و چون آن سعود و نظرها به‌اروپا متوجه شد، در آنجا نیوتن، و کپلر، و دکارت، و بیکن، ودانته، ومولیر، وروسو، و ولتر، و هوگو، وگوته، و شیلر، و داروین، وادیسن، وانشتین، و غیره و غیره به وجود آمدند ...

آنها محال می‌دانند که دیگر نظایر ابن سینا و فردوسی و سعدی و نظامی در ایران پیدا شوند، چنانکه همین اشخاص محال می‌دانستندکه نظیر محمود غزنوی در عزم وشاه‌عباس در اصلاح طلبی و حزم و نادرشاه درجرئت ولشکرآرایی در ایران‌به‌وجود آید...

اما وقتی که بخواهیم از موهومات دست برداشته به معلومات و حقایق و محسوسات که امروزه مورد اعتماد جهانیان است رجوع کنیم، و فلسفهٔ تاریخ وعلل ترقی وانحطاط‌ملل را از روی قواعد محسوس ومعلوم و یا دلایل علمی، مدرك سخنان خودقرار بدهیم،وبالاخره ترقی صنعت نقاشی و زری سازی وکاشی پزی و قالی‌باقی را، در عهد صفویه، و تنزل فلسفه و ادبیات را در همان عهد در نظر بگیریم، وباز ترقی ادبیات را در قرن سیزدهم هجری و

تنزل صنایع یدی را در عهد مزبور تحت سنجش علمی درآوریم، وایضاً دوباره تنزل ادبیات و علوم را در عصر مشروطه و ترقی قالی و کاشی‌سازی و برخی صنایع یدی را در عصر حاضر به میزان علمی زیر نظر دقت بگیریم، یا آنکه فساد روحیات لشکری را بعد از شکست فتحعلی شاه از روسها تا دیروز، و قوت گرفتن همان روح و اصلاح امر نظام را درعهد خود ما غور وتدقیق نماییم، یقین خواهیم کرد که ترقی وتنزل هرچیز مرهون خواستن ودنبال گرفتن بشراست، خاصه مسائل علمی وصنعتی وادبی که حتی به اخلاق ملی و فساد یا صلاح جامعه هم ربطی ندارد، چنانکه پیدا شدن سعدی وحافظ درعصور مظلمه مغولی و تیموری و پیدا شدن ملاصدرای شیرازی درتاریکترین زمان فساد وویرانی‌ایران وبرخی ازنوابغ دیگر درعصرمشروطه، همه دلیل برصحت این مدعاست. و خلاصه حاق مطلب این است که علوم و ادبیات وصنایع چندان ربطی به روحیات جامعه ندارد، وفساد جامعه هرگز درروح یك نابغهٔ علمی وادبی وصنعتی رسوخ نکرده، واورا ازعمل بازنمی‌دارد، و تنهاچیزی که مایهٔ ترقی یا انحطاط این قبیل مسائل و موجب پیدا شدن یا ازبین رفتن این زمرهٔ نوابغ‌می‌باشد، همانا داشتن خریداروрایج بودن بازار است وبس...

یا بزرگان بایستی‌آن را خریداری‌کنند، یا مردم بایدآن رامشتری شوند، واگرهیچ یك پیدا نشدآن وقت بـدیهی است، باید برای نظایر فـردوسی و ملاصدرا وسعدی و ادیسن خمیازه کشید .

آن وقت‌کار طوری می‌شودکه میرزا حسن حکیم‌کرمانشاهی ازگرسنگی می‌میرد (در عهد مشروطه) و ما به ساختن مقبرهٔ حکیم خیام یکدیگرراتشویق می‌کنیم، یا فلان شاعراز بیچارگی به خودکشی اقدام می‌کند، وما جشن هزارهٔ فردوسی می‌گیریم...

آن وقت است‌که به قول‌آقای نفیسی، نام قاآنی و شهاب و میرزا ابوالقاسم و نشاط ، ضمن‌کتب‌کلاسی با تجلیل برده شده، و چندین قائم مقامها و نشاطها وقاآنیها وشهابها ــ یا بهترازآنها ــ به مراتب بیکار افتاده یابه‌کارهای‌یاوه که درخورشأن‌آنان‌نیست‌مأمورمی‌شوند...

درین صورت البته همین هم‌که هست ازبین می‌رود. آن وقت برخی ازفلاسفهٔ دیمی، گناه را از تأثیرکواکب شمرده ومملکت رااز اصل مستحق ولایق اینکه نابغه یا نادره‌ای را به وجود بیاورد نمی‌دانند، درحالی‌که می‌بینند همین‌که ازکاشی‌ساز وقالی‌باف و قلمکارساز و معمارتشویق شود، به مراتب بهترازقدیم‌کار ازدست‌آنها می‌آید. بدیهی است‌که ازهرصنعتگر دیگری‌هم‌اگرمتاعی خریداری شود، به‌همین قیاس‌آن متاع رونق‌گرفته وترقی خواهدکرد. چنانکه تاریخ نویسی وترجمه‌های‌کتب علمی از عربی بـه فارسی و ریاضیات در عصر مغول و مینیاتور وکاشی وقالی وزری وغیره درعهد تیموری وصفوی‌آن همه ترقی‌کردند ودرقرون

هیجدهم و نوزدهم وقرن فعلی، در اروپا وامریکا، همه چیز و همه‌کس ترقی کرده و در ژاپن نیز نظر به تقلید ازاروپا همای ترقی وعظمت بال افشانده وسایه‌گسترده است. ✿

مانی

مانی کرفکو، پسر پاتك همدانی، یانیشابوری‌الاصل که دربابل[1] متولدشده صاحب کیش «ثنوی» مدعی نبوت، درسنهٔ ۵۲۷ ازتاریخ‌اسکندر، ودرسال چهارم پادشاهی اردوان‌اشکانی، آخرین پادشاه از سلسلهٔ اشکانیان (حدود ۲۱۵ ـ ۲۱۶ میلادی)، متولد و در عهد اردشیر بابکان مدعی نبوت شده و در زمان شاپور اول از ایران، به روایتی، اخراج و به روایتی، سفر اختیارکرد. و درسنهٔ ۲۷۰ مسیحی به ایران بازگشت و به روایتی هرمز پسر شاپور (۲۷۲ ـ ۲۷۳) و خود شاپور اول بدو گرویدند و بالاخره در شاهنشاهی بهرام اول پسر هرمزد اول (۲۷۶ ـ ۲۷۷) بنا به فتوای مؤبدان کشته شد.

مردی که این مختصر را درترجمهٔ حال وی‌نگاشتیم، یکی‌از مردمان تاریخی است‌که تا چند سال پیش از این، علمای علم تاریخ و مستشرقین و سایر فضلای عالم چندان اهمیت به نقل و تدوین ترجمه و تعالیم او نمی دادند، ولی از اتفاقات و تصادفات غریبه در حدود سنوات (۱۹۰۲ـ۱۹۰۳) مطابق (۱۳۲۱ ـ ۱۳۲۲) هجری قمری، دلائلی به دست برخی از علمای فرنگستان آمدکه در ترکستان چین خرابه‌هایی است ودرآنجا آثاری ازمانویت وکتب مانی به دست می‌آید وعاقبت در ۱۹۱۴ که سال اول جنگ بین‌الملل بود، چند دسته از نقابان وکاشفان آثار قدیمه، از ملل مختلفه، به ترکستان چین رفته و در حوالی محلی که شهر تورفان قدیم درآنجا بوده است، حفاری‌کردند وآثار گرانبهایی ازمانویان به دست افتادکه تا امروز قسمتی از توجه اهل علم را از مـد نظر تاریخ و ادب و نقاشی و ملل و نحل، به سوی خود متوجه داشته و تا به حال چندین‌کتاب در این باب تألیف‌کرده‌اند و بالاخره مانی‌شناسی، یکی ازشغلهای شاغل اهل فضل وکمال قرارگرفته‌است . ولی متأسفانه دراین مملکت با بودن منابع قدیمه تاکنون اقدام‌کاملی برای‌آشنا شدن با این مرد تاریخی به‌عمل نیامده است.[2]

✿ مجلهٔ باختر، سال اول، شمارهٔ ۳ ص ۱۱۹ ــ ۱۲۵ (بهمن۱۳۱۲).

۱)پروفسورجکسن‌گوید « مانی درقریه‌ای به‌نام«مردینو» نزدیك شهرجدید بغداد متولد شده‌است» (رجوع شود به مقدمهٔ‌کتاب پرفسور جکسن، منطبعهٔ نیویورك) ۲) یك مقالهٔ مختصر به قلم آقای صفوی، برای اولین دفعهٔ و قبل از همه در «نوبهار هفتگی» نشر شد. و یك‌مقاله‌هم به قلم طاهرزادهٔ بهزاد، در رسالهٔ « سرآمدان‌هنر» دربارهٔ مانی منتشر شده و مقالهٔ آقای بهزادکاملترین شرحی است‌کـه تا به‌حال ازطرف ایرانیان طبع و نشر شده است و اگر مقالهٔ‌کاملتری نوشته شده باشد بنده ازآن اطلاع ندارم .ـــب.

اینك بنده حسب‌الامر، خطابهٔ مجملی فهرست مانند، برای کمك به فکر آقایان طلابی که بخواهند از منابع داخلی و خارجی تحقیقاتی در بارهٔ مانی بنمایند به عرض می‌رساند. و بدیهی است که اگر بنا باشد ادای حق این مرد تاریخی بشود باید کتابی مبسوط (چنانکه قسمتی ازآن‌هم تدارك شده‌است) دراین باب تألیف گردد ومراد بنده در اینجا فقط اشارات وبیان رئوس مسائلی است که بسط و استقصای هریك ازآنها درخورد ایرادچندین‌خطابه‌است.

مانی یکی ازکسانی است‌که به سبب محو شدن‌کتب و از بین رفتن تقریباً تمام آثار وگفتار او، عالم را از خود بیخبر گذاشته وهرچه ازاو شنیده شده است از زیر قلم دشمنان وی بیرون آمده است.

اتفاقاً مانی، هم در مشرق و هم درمغرب، دشمنانی داشته است‌که اخبارخود واتباعش را مغرضانه و به طور دلخواه رقم زده و او را هر طور که خود می‌خواسته‌اند به عالمیان معرفی کرده‌اند.

مطابق مذهب اسلام، ما نمی‌توانیم مانی را پیغمبر بدانیم و قتل مانویه در اسلام و عدم قبول جزیه ازآنان (جز دریك فقره چنانکه خواهیم‌گفت) هم مؤید این معنی است، که مسلمین مانی را به نبوت قبول نداشته‌اند و او را مشرك و تعلیم وی را زندقه و الحاد دانسته‌اند. حقیرهم‌که ازوی بحث می‌نمایم اولا بموجب امر واشاره‌ای‌است که‌دربن‌باب‌شده وثانیاً محض‌روشن‌ساختن‌یکی‌ازمسائل‌متداولهٔ عصروآشنا شدن باسرگذشت یکی‌ازرجال‌عمدهٔ ایران قدیم است، که روزبروز درعصر ما به‌سبب قوت فکر وطرزبیان‌وصنایع ظریفه واقتدار شاعرانه‌اش اهمیت پیداکرده، و پس اززردشت یکی ازنویسندگان فاضل وگویندگان حکیم وصنعتگران بزرگ ایران قدیم را به عالم معرفی می‌کند. دانستن سرگذشت عجیب و غریب چنین شخص و تعالیم و پیروان معروف او، که از چین تا اندلس و از هند تا فرانسه را، به سرعت زیر هنگامه‌های تاریخی خودگرفته، لمروزهم گروهی انبوه از آلمانی و انگلیسی و فرانسوی و امریکایی و ایرانی وغیره را به خود وکتب و اشعار خود مشغول داشته، خواه‌از نظر علم تاریخ وخواه ازنظر علم ادیان و ملل و نحل، برای هرکس خالی ازفایده نیست.

ما مانی را از چند راه می‌شناسیم:

۱. از راه ادبیات و لغت.

۲. از راه افسانه و روایات سطحی که غالباً دشمنان او منتشر کرده‌اند.

۳. ازتحقیقات بالنسبه‌بیطرفانه‌ای که برخی ازمحققین بزرگ‌اسلامی، مانندابوریحان بیرونی وابن‌الندیم ومسعودی وغیره، نگاشته‌اندکه بسیارپراکنده و بی‌سروته‌ولی‌مفید است.

۴. ازروایات‌غیرایرانی که‌گاهی‌مغرضانه‌وگاهی‌بیطرفانه‌قدیماً وجدیداً نوشته‌شده‌است.

۵. از اوراق پراکنده‌ای که اخیراً به برکت هیئتهای اکتشافیهٔ فرنگی در ترکستان چین پیدا شده و یا در مصر به دست آمده است.

۶. ازتحقیقات فضلا وصاحبان دائرةالمعارف و مستشرقین محترم اروپایی وآمریکایی که‌کتب و مقالاتی بیغرضانه در بارهٔ مانی به‌رشتهٔ تحریر کشیده‌اند.

اینك شروع به‌شناساندن مانی

۱. ادبیات چه می‌گویند؟ مانی در ادبیات فارسی به مناسبت کتابی که مسمی به ارتنگ، ارثنگ، ارژنگ، ارغنگ یا انگلیون می‌باشد معروف شده است.

فرهنگ سروری که در اوایل قرن یازدهم هجری تألیف شده می‌گوید:

«ارتنگ بوزن فرسنگ، نگارخانهٔ چینی‌که مانی، نقاش اوبوده چنانچه شاعر گوید:

زبس جادویها و نیرنگ او   بدو بگرویدند و ارتنگ او

و در رسالهٔ حسین وفائی، ارثنگ به ثاء مثلثه آمده وگفته‌که به‌معنی صورتهای مانی است و بتخانه را نیز گویند. و دیگر کتابی است‌که در او اشکال مانی بود واین اصح معانی است. و حکیم اسدی طوسی گوید که: «در لغت دری این کتاب را جز این یك نام بیش ندیده‌ایم. وببباید دانست‌که درلغت فرس حرف ثا جز در ارثنگ و ثغ (بت) نیامده[1] وبدین سبب ثای ارثنگ را به زای فارسی تبدیل‌کرده‌اندکه ارژنگ باشد» انتهی سخن سروری. صاحب برهان قاطع‌گوید: «ارژنگ با زاء فارسی بروزن ومعنی ارتنگ است، که نگارخانهٔ مانی نقاش باشد. گویند اصل این لغت به این معنی، ارثنگ با ثای مثلثه بوده، ثا را با زای فارسی بدل‌کرده‌اند... و بعضی‌گویند نام مانی ارژنگ بوده است و مانی دعایی است که‌کرده‌اند ولقب او شده است. وجمعی‌گویند نام نقاشی است غیرمانی، و اونیز در هنروری مانند مانی‌بوده... الخ». باز برهان در ذیل لغت «انگلیون» گوید: «... نام مانی نقاش هم هست و دیبایی نیز بوده هفت رنگ... و این لغت هر جا که باعیسی و صلیب و چلیپا مذکور می‌گردد، مراد از آن انجیل است. و هرجا که با نقش و نگار وگل و لاله گفته

۱) این دعوی بنیان ندارد، چه ثاء مثلثه در لغات فرس قدیم و اوستا بسیار است که در ازمنهٔ قدیم به سین تبدیل شده یا به تاء مثناة تصحیف یافته، مانند «اثورستان» که «اسورستان، سورستان» شده و «پوث» مخفف «پوثره» که «پس» به ضم پ نوشته شده و سپس «پسر» شده و «اثبین» نام پدر فریدون که «اثپین» و بعد به تصحیف «آبتین» به تقدیم باء بر ثاء خوانده شده وثاء مثلثه به تاء مثناة تصحیف گردیده است و بسیاری دیگر...ــب.

شود، غرض از آن‌کتاب مانی نقاش باشد».

در اشعار متقدمین مانند فرخی و عنصری هم اشعاری است که مأخذ این نوشتهٔ لغویان شده است، و همهٔ آن اشعار اشاره به نقاشی مانی است. از آن جمله چند شعر از فرخی یادداشت می‌شود:

به رنگ مجلس او کارنامهٔ مانی	به رشك محفل او بارنامهٔ ارتنگ
خسروا خوبتر ز صورت تو	صورتی نیست در همه ارتنگ
به‌بت‌پرستی(؟) بر مانوی ملامت نیست	اگر چو صورت او صورتی است در ارتنگ
هزار یك که نهان درسرشت اوست هنر	نگار و نقش همانا که نیست در ارتنگ
نامهٔ فتح تو ای شاه به‌چین باید برد	تا چو آن نامه بخوانند، نخوانند ارتنگ
او را ز پی فال، پدر تخت فرستاد	تختی همه پر صورت و پر صنعت مانی
همی تافت از پرنیان روی خویش	نگاری است گویی ز ارتنگ مانی
باغی نهاده همبر او با چهار بخش	پر نقش و پر نگار چو ارتنگ مانوی

چنانکه دیده شد، همه وصف کتابی است که از مانی دانسته‌اند و آن را پر از نقوش زیبا و تصاویر و تذهیبهای بدیع پنداشته‌اند. وآن‌کتاب را کتاب دینی شمرده و محل رواج آن را چین دانسته. و از عجایب آنکه فرخی گمان کرده است که مانویان بت‌پرستند و صورتهای مندرجه درکتاب خود راکه بسیار زیباست می‌پرستند، چنانکه گوید. «به‌بت‌پرستی بر مانوی ملامت نیست... الخ»

لیکن شعرایی مطلع‌تر از فرخی، این اشتباه را مرتکب‌نشده‌اند، چنانکه ناصرخسرو گوید:

آنچه زیر روزوشب باشدنباشدیك نهار	راه از اینجا گم شده است ای عاقلان برمانوی

ولی همو، مانی را دروغگوی می‌شمارد و او و بسی از حکما، مانند شیخ‌اشراق ، و مورخین چون مسعودی، مانویان را در ردیف ملحدان ودهریان وفلاسفه وصابیان می‌دانند، چنانکه ناصرخسرو فرماید:

دروغگوی به‌آخر، نکال وشهره شود	چنانکه سوی خردمند شهره شد مانی

از فلسفی و مانوی و صابی و دهری درخواستم این حاجت و پرسیدم بیمر

و این شاعر فاضل نیز بدون آنکه از نامهٔ مانی، نامی از قبیل «ارژنگ» یا «ارتنگ» و غیره ذکر کند، از بدایع و زیبایی و صنایع و نگار آن وصف کرده، آنجا که گوید:

در سخن و نسخت من گشته خوار نامهٔ مانی و نگارش نکال

و شعرای دیگر ایران از فاضل ومفضول «مانی» راگاه حکیم، گاه استاد، گاه نقاش، گاه بیدین و بالاخره در این حدود وصف کرده‌اند، و ازین دایرهٔ تنگ بیرون نرفته‌اند. و طبعاً صاحبان فرهنگ هم که کتب خود را از روی این اشعار ترتیب می‌داده‌اند، غیر از این معانی چیزی ندارند. پس معلوم شدکه مانی از مدنظر شعرا و ادبا گاه مردی دروغگو، وگاه نقاشی چیره دست، و احیاناً بت پرستی از مردم چین بوده است، و پیروان او هم بیشتر چینیان بوده‌اند.

۲ . افسانه و روایات مختصر و سطحی‌که غالب ، ساختهٔ دشمنان مانی است .

روایتی‌که در خداینامه‌ها بوده است، قدری از اشعار شعرا مهمتر ولی باز مغرضانه و مختصر است، و نمونهٔ قدیمترآن شاهنامهٔ فردوسی است. شاهنامه‌گوید:

بیامد یکی مرد گویا ز چین که چون او مصور نبیند زمین
بر آن چربدستی رسیده به‌کام یکی پرمنش مرد مانی به نام
بـه صورتگری گفت پیغمبرم ز دین آوران جهـان برترم
زچین نزد شاپورشد بارخواست به پیغمبری شاه را یار خواست
سخن گفت مرد گشاده زبـان جهاندار شد زان سخن بدگمان
سرش تیزشد مؤبدان را بخواند ز مانی فراوان سخنها براند
کز این مرد چینی چیره زبان فتادستم از دین او در گمان
بگویید و زو هم سخن بشنوید مگر خود به گفتار او بگروید
بگفتند کاین مرد صورت پرست نه پرمایه‌ای موبدان موبد است
زمانی سخن‌مشنو، اورا[۱] بخوان چو بیند ورا کی گشاید زبـان
بفرمود تا مانی آمد به پیش سخن گفت با او ز اندازه بیش

۱) یعنی مؤبد مؤبدان را احضارکن و خود با مانی سخن مگوی‌که مرد میدان او نیستی.—ب.

خود[1] و موبدان هردو نزدیک شاه — سخن راندند از سپید و سیاه
فرو ماند مانی میان سخن — ز گفتار موبد ز دین کهن
بدو گفت کای مرد صورت پرست — به یزدان چرا آختی چیره دست
کسی کاو بلند آسمان آفرید — بدو در مکان و زمان آفرید
کجا نور وظلمت بدو[2] اندراست — ز هر گوهری گوهرش برتراست
شب و روز گردان سپهر بلند — که زویت پناهست و هم زو گزند
به برهان صورت چرا بگروی — همی پند دین آوران نشنوی
که گویند پاکیزه یزدان یکی است — جز از بندگی کردنت چاره نیست
گر این صورت کرده جنبان کنی — سزد گر ز جنبیده برهان کنی
بدانی که برهان نباشد به کار — ندارد کسی این سخن استوار
اگر اهرمن جفت یزدان بدی — شب تیره چون روز رخشان بدی
همه ساله بودی شب وروز راست — به گردش فزونی نبودی نه کاست
نگنجد جهان آفرین در گمان — که او برتر است ازگمان ومکان
سخنهای دیوانگان است و بس — بدین بر نباشد ترا یار کس
سخنها جز این نیز بسیار گفت — که با دانش و مردمی بود جفت
فرو ماند مانی ز گفتار اوی — بپژمرد شاداب رخسار اوی
ز مانی برآشفت پس شهریار — برو تنگ شد گردش روزگار
بفرمود پس تاش برداشتند — به خواری ز درگاه بگذاشتند
چنین گفت کاین مردصورت پرست — نگنجد همی در سرای نشست
چو آشوب گیتی سراسر بدوست — بباید کشیدن سراپاش پوست
همان چرمش آکنده باید به گاه — بدان تا نجوید کس این پایگاه
بیاویختن از در شارسان — دگر پیش دیوار بیمارسان
بکردند چونان که فرمود شاه — بیاویختندش بدان جایگاه[3]

از این مختصر معلوم می‌دارد که مانی را محاکمه کرده‌اند واین محاکمه وقتی صورت گرفته است که مانی از ترکستان، که به‌اصطلاح قدیم نظر به آنکه گاهی آن ممالك تحت امر دولت چین بوده است آن‌را بالعرض چین می‌نامیدند، مراجعت به ایران کرده بوده است،

۱) ظ: رد و موبدان. رد اشاره به مانی است، و رد به‌اصطلاح زردشتیان به معنی پیشوای بزرگ است، یا اشاره به‌موبدان موبد است وبه‌هرجهت «خود» غلط است.—ب. ۲) یعنی‌که نور و ظلمت به‌آسمان اندر است.—ب.
۳) شاهنامه، چاپ بمبئی، جلدسوم، صفحهٔ ۱۱۷–۱۱۸.

و عبارات «صورتگر» و «صورت پرست» درست معلوم نیست ازچه بابت مکرر گفته شده است و نشان می‌دهد که داستان و شهرت صورت نگاری و نقاشی و چنانکه در فرهنگها و برخی اشعار دیده می‌شود بت پرستی مانی، از همین مأخذ گرفته شده است و بعد خواهیم دید که این معنی ازکجا برخاسته است. به هرصورت مانی محکوم شده وکشته شد.

مسعودی در مروج‌الذهب گوید: «مانی در عهد شاپور اول ظهورکرد. کیش دوگانی (ثنویت)آورد. پس شاهپور ازکیش مجوس برگشت و بدین‌مانی‌گروید و به‌مبدأ نور ایمان آورد و از مبدأ تاریکی تبرا جست، ولی بعد به دین قدیم بازگشت و مانی به جهاتی از ایران بیرون رفت و به هندوستان شد...» سپس در پادشاهی بهرام بن هرمز گوید: «مانی پسر فدیك و شاگرد ماردون به‌ایران آمد و دین خود بر بهرام عرضه‌کرد و بهرام وی را و رؤسای پیروان را بکشت.»

باز مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف[1] گوید: «در ایام قلوذیوس الثانی ملك روم مانی ظاهرگشت و مانویان که به دو مبدأ قائلند به مانی منسوبند... و مانویه گویند که اوفارقلیط است که مسیح از آمدن وی خبر داده...» سپس مسعودی اشاراتی به‌کتب مانی کرده و ازسایر اصحاب‌الاثنین ازقبیل الدیصانیة والمرقونیة وغیرهم من‌الفلاسفة فی‌المبادی الأُوَل نام برده وگوید: «مانی در بسیاری ازکتب خود، المرقونیة والدیصانیة را ذکرنموده و از برای مرقونیه بابی مخصوص در کتاب موسوم به الکنز و برای دیصانیه بابی دیگردر سفرالاسفار اختصاص داده است...»

همین مسعودی جای دیگر ازاین‌کتاب (صفحهٔ ۱۰۱) در فرق بین تأویلات مزدکیه در اوستا و عقاید مانویه باز نامی از مانی برده به شباهت آن قوم و باطنیان زمـان خود مسعودی ــ که در کتب خویش از قبیل خزائن‌الدین و سرالعالمین در خصوص تأویلات و اختلاف ظواهرکتاب خدا با باطن آن شرحی ذکر می‌کنندــ اشاره نموده و اصحاب اثنین و عقیده به دو مبدأ را سابق بر مانی می‌پندارد. چنانکه در جای خود اشاره خواهیم‌کرد.

طبری و پیروان او نیز از مانی دو سطر بیش نیاورده‌اند: «بهرام مانی زندیق را کشت و پوست‌کند... الخ» صاحب روضةالصفا ازمانی شرحی دراز نقل‌کرده وگوید: «مانی از ایران درعهد شاپور گریخت و از راه‌کشمیر به‌بلاد هندوستان رفت و ازآنجا به‌ترکستان وخطا شد. مانی صورتگری بی‌نظیر بود، چنانکه‌گویند با انگشت دایره‌ای‌کشیدی‌که قطر آن پنج گز بودی چون بـا پرگار امتحان کردند اصلا تفاوت در اجزاي محیط دایره نیافتندی. در بلاد هندوستان و خطا او را رواجی و رونقی تمام داد، زیرا صورتهای غریب

۱) صفحهٔ ۱۳۵

از او صادر می‌شد. پیوسته دراطراف بلاد شرقی تردد می‌کرد. در اثنای سیر به‌کوهی رسید که غاری داشت مشتمل بر فضا و هوایی خوش... الخ»، که قصدش این است که آنجا پنهان شد و الواحی بساخت و تصاویری به وجود آورد و «ارتنگ یا «ارژنگ را که معجز او بود در آن غار به پایان برد... و سپس آمدن وکشته شدنش را ذکرکرده است.

وازهمین قبیل است تقریباً تمام‌آنچه ایرانیان و مورخین عرب به‌طریق اختصار از پیشینیان خود شنیده‌اند وسوای ابن‌الندیم والبیرونی، که بعد نقل قول آنها خواهد آمد، در سایر کتب شرقی جز اینکه گفته شد چیزی به‌دست نمی‌آید و احیاناً در بین این روایات بی‌سروته، نام دوکتاب از کتب مانی شاپورَقان و کتابی به‌نان «انجیل، «انگلیون هم دیده می‌شود.

اما روایاتی‌که ملل دیگرازقبیل مردم سریانی یاسایر مسیحیان ازمانی ذکرکرده‌اند، ازآن جمله مورخین ازقول «سنت اپی‌فان» ــ سنت اپی‌فانوس معروف ــ می‌نویسند: «مبدع مذهب مانی « شیتیان »[۱] نامی است‌که جنساً « عرب » بوده است، وگویند در مصریکی از شاگردان شیتیان‌که نام او «تریبانت» بود وخودرا «بودا» می‌نامید و گمان می‌کرد که وی از دختری عذرا متولدگردیده است، برای استاد خود «شیتیان» چهارکتاب نوشت، موسوم به الاسرار، الفصول، الانجیل، الکنز و برخی برآنند که این چهارکتاب را خود «شیتیان» نوشته نه شاگردش. باری این شاگرد که نام او تریبانت [۲] بود، پس از مرگ استاد خود شیتیان ازمصربه‌زمین بابل آمده ومشغول دعوت شد، لیکن غیراز پیرزنی‌کسی دعوت اورا نپذیرفت وبه‌تلمذ اونپیوست. واین زن‌بعد ازمرگ تریبانت غلامی در شهر بابل خرید نام او «قوربیج»[۳] وپس ازخریدن، وی راآزادکرد وتربیت وتعلیم نمود. قوربیج بعداز فوت آن زن وارث اوشد و اموال اورا به‌تصرف‌آورد وکتب‌چهارگانهٔ شیتیان ، یامنسوب به‌او، رانیز تصرف‌کرد ونام خود رامانی نهاد...» الی‌آخر[۴]

چنانکه درین شرح، که نقل قول سریانیان است، ملاحظه می‌شود آنهاراضی نیستند که لااقل مانی را شخصی آزاد ونجیب بدانند واورا بنده‌ای زرخرید دانسته وکتب اوراهم به‌شخص‌عرب‌یامصری نسبت داده‌اند، ومانی‌راسارق‌ومنتحل می‌نامند. بدیهی است‌که این‌شرح نیزشدیدتر ازشروحی‌که ایرانیان‌نوشته‌اند، معلل‌به‌اغراض وازروی‌حسدوعداوت‌است‌ونویسنده، سنت‌اپی‌فان معروف است‌که خود نه‌سال ازصدیقین وپیروان مانی بوده‌است، چنانکه بیاید.

۱) پرفسوراشپیگل‌آلمانی، این داستان راقدری به‌تفصیل ازقول‌اپی‌فانوس نقل می‌کندواین شخص را «ستیانوس» نام می‌برد «سرآمدان هنر». ـب. ۲) اشپیگل: تیره‌بینده‌بوس . ۳) اشپیگل: قورپیقوس، کوربیکوس.
۴) ــ جلد دوم تاریخ کلده و آشور. تألیف ادی شیر رئیس‌اساقفة سعرت الکلدانی آلاثوری (طبع بیروت، ۲۲ ـ ۲۳ ــ ۲۴). ب.

۳. تحقیقات البیرونی وابن‌الندیم ابوریحان در آثارالباقیه (صفحهٔ ۱۱۸) تولـد مانی رااز کتاب شاپورگان که آن وقت موجود بوده نقل می‌کند و مناسبت این روایت آن است که ابوریحان بیرونی، سعی داشته است بین سنین تاریخ ظهوراسکندر تاقتل اردوان، آخرین پـادشاه اشکانی، وپادشاهی اردشیر بابکان راکه درتاریخ قدیم ومعاصراودرهم وبـرهم بـوده است به‌نحوی ارتباط داده وحقیقت آن مدت راکه به‌عقیدهٔ اوپانصدوسی وهفت (۵۳۷) سال بـوده است به دست دهد. وسندی بهتر و صحیح‌تر از گفتهٔ مانی درکتاب شاپورگان به‌دست نیاورده وازروی مأخذ مزبور این اشکال راحل کرده چنانکه فرماید:

«ماتمامی آن جداول وروایات راترك کرده وبرای تصحیح آنها ازکتاب مانی، معروف به شاپورگان، استفاده می‌کنیم، زیـراکتاب مذکور درمیان سایرکتب پارسیان معول است به‌بعدازخروج‌اردشیر، ومانی نیزازکسانی‌است که‌به‌حرمت دروغ ایمان‌داشته‌وبه‌راستگویی‌پای بندبوده وهمچنین به‌جعل وافتعال تاریخ حاجت نداشته‌است. این‌است‌که گوییم مانی درکتاب خود باب مجیءالرسول چنین گوید: «وی در سنهٔ پانصد وبیست و هفت (۵۲۷) از تاریخ منجمین بابل ـ یعنی تاریخ اسکندر ـ و چهارسال بعداز پادشاهی‌آذربان (اردوان که به‌ظن البیرونـی، اردوان اخیراست) درشهر بابل ازمادر متولـد شده است... ونیزمانی درهمان باب (باب‌مجیءالرسول) چنین گوید: که وقتی‌که بروی وحی نازل شده است وی سیزده ساله بوده است و این نزول وحی در سنهٔ پانصدوسی و نه (۵۳۹) از تاریخ منجمان بابـل و دوسال گذشته از پادشاهی اردشیر شاهنشاه بوده است، باز در صفحهٔ (۲۰۷) در ذیل فصل «القول علی تواریخ المتنبئین واممهم المخدوعین علیهم لعنة رب‌العالمین» گوید: «بعدازآن، مانی تلمیذفادرون به دعوی برخاست. مانی به مذهب مجوس ونصاری آشنا بود. و از اصول ثنویه نیز خبر داشت[۱] به دعوی نبوت قیام کرد و او در آغازکتاب شاپورگان کـه از برای شاپوربن‌اردشیر تألیف نموده گوید: حکمت واعمال‌پیوسته ازجانب پیامبران ورسل‌خداوندی پدیدار می‌شود و پیامبران زمان تا زمان حکمت و اعمال و دانش وکردار را برای جهانیان پیدا می‌سازند، چنانکه در برخی از قرون این دانش و اعمال (مراد فلسفه وآداب اخلاقی و معاملات است) به دست‌بد[۲] پیغمبر درسرزمین هند آشکارا گردید ودر قرنی دیگر به دست زرادشت در زمین ایرانشهر پیدا آمد و وقت دیگر بردست عیسی در سرزمین مغرب پدیـد

۱) ابوریحان جای دیگر بالاتر از این فصل شرحی از ابن دیصان و مرقیون ذکرکرده وگویـد بعد از آنکه عیسی تلامذه خودرا برای بسط دعوت‌فرستاد ، درایران‌ابن دیصان ومرقیون، امان دین‌مسیح را پذیرفته وچون فکر آنان با افکار زردشتی مانوس بود بترکیبی خاص در دین قائل شدند و بـالنتیجه قول بقدم اصلین پیدا شد و هر یك انجیلی برای خود قائل شدند و گفتند از طرف عیسی است ولی اختلافـات آنها و انجیل آنها بقدری نبوده که این دو فرقه را از نصارا جدا سازد (الاثارالباقیه).ـب. ۲) مرادش «بودا» است که هنود ویرا «بدا» وایرانیان « بوذاسف» گویند و لقبش شاکیامونی ـیاـ ساکیامونی است . ـ ب.

گشت و درین زمان اخیر نزول این وحی و این نبوت بردست من مانی پیغمبر خدای حق و راستی (رسول‌الله الحق) در سرزمین بابل صورت بست و هم در انجیلی که برحروف ابجد، یعنی ۲۴ حرف، ترتیب داده گوید که: «او خود آن فارقلیطی است که مسیح بشارت آمدن او را داده است و او است خاتم‌النبیین[۱]» باز ابوریحان گوید (ص ۲۰۸): «بنا بـه شاپورگان (باب مجیء‌الرسول) ولادت مانی به‌بابل اتفاق افتاده است، در قریه «مردینو» از مضافات «نهر کوثی» ـ الاعلی. و اسم مانی درنزد نصاری بنا به ذکری که یحیی بن النعمان‌النصرانی درکتاب مربوط به مجوس خود نموده «قوربقوس»ابن «فتق» است». سپس ابوریحان‌پس‌از ذکری ازکتب و بسط شریعت مانی چنین گوید: «کارمانی در روزگار اردشیر و شاپـور و پسرش هرمز پیشرفت‌کرده و فزایش‌گرفت تا روزی که بهرام‌بن هرمز به پادشاهی نشست و مانی را طلب‌کرد. اورا یافته نزد بهرام آوردند وگفت این مرد به تخریب عالم‌برخاسته است و برما واجب است‌که براو پیشدستی جسته بنای وجودش را خراب سازیم، از آن‌پیش که وی به مقصود خودکه خرابی عالم است نائل آید. و مشهور است‌که او راکشته وپوستش را به‌کاه انباشتند و بردروازهٔ جندشاپوربیاویختند‌که تا این زمان‌آن را «باب‌مانی»خوانند، و نیز گروهی از پیروان اورا بکشت. وجبرئیل‌بن‌نوح‌النصرانی در جواب رد«یزدانبخت» برنصاری‌گوید: یکی از شاگردان‌مانی را کتابی است‌که درآن‌کتاب‌ازمرگ‌مانی‌خبرداده و معتقداست‌که مانی حبس‌شده وسبب‌حبس وی آن بودکه یکی از خویشان شاهنشاه را بیماری دست داد وگفتند یا مانی، گفت‌که شیطانی بر بیمار غالب‌گشته و او می‌تواند آن دیو رااز تن بیمار بیرون‌کند، ولی نتوانست به این معالجه عمل نماید و او را بدین جـرم در غل و زنجیرکشیدند تا در زندان بـه چنین حال جان بداد و چون مانی بمرد سرش را بـه باب السرادق نصب‌کردند ولاشه‌اش را من باب تنکیل وتمثیل وعبرت در رهگذری طرح‌نمودند.» و باز ابوریحان بیرونی گوید (ص۲۰۹) : «از اصبهبد مرزبان‌بن رستم شنیدم که گفت شاپور مانی را از مملکت ایران اخراج کرد، زیرا زردشت سنتی نهاده بودکه هرکس در ایران دعوی نبوت کند وی را ازکشور اخراج کنند و از او پیمان بستانند که باز نگردد. بنابراین مانی از ایران بیرون رفت و به سوی هندوچین و تبت رهسپار شد و به دعوت و نشر دین‌خود درآن‌زمین پرداخت. باز درزمان بهرام برخلاف‌عهدی که‌کرده بود بازگشت. این بودکه بهرام‌بن هرمز اوراکشت چون برخلاف پیمان رفتارکرده بود...»

ابن‌الندیم محمدبن اسحق معروف به ابن‌الندیم، مشبع‌تر و تا حدی دلنشین‌تر ازسایرین

۱) مسلمین گویند «فارقلیط» که مسیح خبرداد، همان‌معنی «احمد» است‌که‌رسول‌الله و خاتم‌انبیا ومحمد عربی باشد، صلی‌الله‌علیه و آله. ـب.

در این باب چیزی نوشته است واگرچه وی برخلاف استاد ابوریحان، جنبهٔ تاریخی مطلب را مورد اعتنا قرار نداده، لیکن از جنبهٔ ادبی محض، بیش از ابوریحان به‌کار ما می‌آید. مشارالیه درکتاب الفهرست (طبع مصر، ص ۴۵۶) شرحی مستوفی نگاشته‌که قسمتی از آن را ما برای تکمیل روایات می‌نگاریم:

«مانی، پسرفتق ـ بابك‌بن ابی‌برزام(کذا ؟) ونام‌مادراو«میس» و به قولی«اوتاخیم» و به روایتی « مرمریم »، (ظ مریم، مارمریم) و این زن از خاندان اشکانیان بوده است و گویند پدرش در اصل از مردم همدان بوده و به‌بابل هجرت کرده است و در شهر تیسفون سکنی‌گزیده است. روزی پدر مانی ازبتخانه‌های تیسفون ازهاتفی می‌شنودکه به اومی‌گوید: یافتق‌گوشت مخور، می‌مخور، نکاح مکن.. و این معنی درظرف سه روز تکرار می‌شود. چون فتق چنین می‌بیند به جماعتی‌که درحدود دشت میسان (قسمتی ازپشتکوه حالیه) مسکن داشتند و آنها را «مغتسله»[1] می‌گفتند، ملحق می‌شود، زیرا در مذهب مغتسله احکامی‌شبیه به آن چیزی‌کــه هاتف، فتق را بەرعایت‌آن امرکرده بود وجود داشت، و درین هنگام زن فتق به مانی آبستن بود، و چون مانی از مادر جدا شد مادرش خوابهای نیکو از بهر فرزند می‌دید وگاه درحال یقظه چنان می‌دیدکه‌گویاکسی مانی راگــرفته و به هوا بالا برد و سپس وی را بازآورد و بساکه یك یادو روز مانی را به هوا می‌بردند و پس‌باز می‌آوردند. باری فتق پدرمانی‌کس فرستاد و مانی را با مادرش بدانجاکه او بود آوردند و به تربیتش همت‌گماشت و بدان دین‌که خود پذرفتار شده بود وی را درآورد. گویند مانی در کودکی سخنان حکیمانه همی‌گفت و چون به سن دوازده سالگی درآمد بر او وحی نازل شد وخود گوید: این وحی از سوی خداوند مینوی روشنی (پدر روشنی و زروان) بروی فرود آمد و فرشته‌ای‌که حامل وحی بود «توم» نام داشت، وتوم لغتی است نبطی ومعنای‌آن «یار، قرین» می‌باشد.

توم به مانی‌گفت: از این دین که داری‌کناره جوی، چه تواهل آن نیستی. بر توباد به تنزیه و پاکیزگی وترك شهوات و هنوزگاه‌آن نیامده است‌که به پیغامبری برخیزی، از آنکه سالت اندك است. چون مانی بیست‌وچهار ساله شد توم نزد وی‌آمد وگفت: هنگام‌آن است‌که بیرون آیی و امر خود را ندا در دهی.

پس توم به مانی‌گفت:

۱) مغتسله مردمی بودند از صابیان‌که آنها را صابیهٔ بطایح می نامیدند، زیرا در نواحی بطایح، که محلی است بر ساحل دجله، ساکن بودند و هرچه می‌خوردند قبلا می‌شستند و به دوعالم نروماده، یاد ومبدأ ماده ونر قائل بودند؛ و حتی سبزیها و غالب ماکولات در نزد آنان نر یا ماده است و از حیث اعتقاد به دو مبدأ شبیه بــه مانویان‌اند. ــ ب .

درود بر تو، ای مانی! از من و خداوندی که مرا به‌سوی تو فرستاد و ترا به پیغامبری برگزید. خداوند فرمود که دعوت کن به سوی خدای خود و مژدهٔ خدای را از سوی خدای به مردم برسان و درین کار همهٔ نیروی خود را به‌کار برو بردبار باش.

مانویان گویند: روزی که شهنشاه شاپور بن اردشیر به تخت نشست، مانی بیرون آمد وآن روز روز یکشنبه نخستین روز از ماه نیسان بود، وخورشید در برج حمل بود، وبا مانی دو تن از پیروان او، یکی «شمعون» و دیگری «زکوا» همراه بودند وپدرش نیز باوی بیامد، تاکار فرزند را بنگرد و آن روز روز خروج و آغاز دعوت عمومی مانی بود.»

ابن‌الندیم گوید: «مانی در سال دوم پادشاهی «الغالوس»[۱] الرومی ظاهر شد و مرقیون قبل از وی به صدسال ظهورکرده بود. وابن‌دیصان سی‌سال بعد از مرقیون ظهورکرده بود. مانی خود را «فارقلیط» که مسیح مژده ظهورش را داده بود می‌دانست... ومانی قبل ازآنکه با شاپوربن اردشیر دیدارکند، مدت چهل سال درجهان می‌گشت. سپس پیروز برادر شاپور را دعوت کرده و پیروز مانی را به نزد شاپور برد.

مانویان گویند: مانی برشاپور شاهنشاه در آمد و بردو دوشش نوری مانند دو چراغ برافروخته، چون شاپور مانی را بدید در چشمش بزرگ آمد و وی را بزرگ داشت، با آنکه اراده‌کرده بودکه وی را بکشد اما چون وی را بدان هیئت بدید هیبتی از او به دلش آمده و از دیدار مانی شادمانه شد و از چگونگی کار او بپرسید. مانی وعده‌کردکه به‌نزد او بازآید وباوی سخن گوید. سپس چند خواهش از شاهنشاه کرد، ازآن جمله آنکه پیروان وی را در پایتخت و دیگر بلدان ایرانشهر عزیز بدارند و به هرشهری که خواهند توانند رفت[۲] و شاپور شاهنشاه خواهشهای مانی را قبول فرمود و مانی در میان مردم هند و چین و خراسان دعوت خود را بسط داده بود و در هر ناحیتی از این ممالك یکی از اصحاب خود را خلیفه‌کرده بود..» ـ (ابن‌الندیم، طبع مصر، ص ۴۵۶ ـ ۴۵۹)

۴ . روایات غیر ایرانی آنچه از کتب و روایات سریانی که تا حدی دور از تعصب نوشته شده است به دست می‌آید، سوای روایت مغرضانه وطولانی اپی فانوس، که مختصری از اصول آن را قبلا ذکر کردیم و پیدا بودکه از فرط عداوت نوشته است، روایات دیگر هم هست که از مأخذ سریانی به دست آمده و من آن‌را در کتاب تاریخ کلده و آشور (تألیف

۱) میخائیل رابو گوید: در سال چهارم از پادشاهی آورلیانوس قیصر (۲۷۰ ـ ۲۷۵) مطابق سنهٔ ۵۹۲ یونانی، مانی ظهورکرد وعمر او در آن هنگام ۳۲ سال بود (جلد دوم تاریخ کلده وآشور، تألیف ادی‌شیر رئیس‌اساقفه، طبع بیروت، ص ۲۲) وعبارت ابن‌الندیم مغلوط و ظاهراً مصحف آورلیانوس باشد، و مسعودی درالتنبیه‌والاشراف (ص ۱۳۵) طبع لیدن، گوید: «الرابع و الثلاثون قلوذیوس الثانی، ملکه سنة و فی ایامه کان ظهورمانی...الخ».

۲) از این معنی چنین مستفاد می‌شودکه در آن زمان نیز مردم ایران خاصه کسانی که مورد توجه و نگرانی بوده‌اند، بی‌زحمت و جواز حق مسافرت‌کردن درداخل ایران نداشته‌اند.ـ ب.

رئیس اساقفهٔ سعرت، طبع بیروت، ص۲۲ ـ ۲۴) یافتم، و اینك به ترجمهٔ آن‌می‌پردازیم:

« مورخین سریانی می‌نویسند که اصل مانی از شوشان (ظ: شوش،اهواز، خوزستان) است و ولادتش در سنهٔ ۲۴۰ مسیحی است[۱] و چون به حد رشد رسید، به دیانت مسیحی‌داخل شد و او را اسقف شوشان به سمت کاهن انتخاب‌کرد[۲] و این مسئله در حدود سنهٔ ۲۶۸ بود، زیراایلیای نصیبینی گوید که مانی درین‌سال معروف ومشهور گردید. درهمین حال مانی‌دیانت مسیح را رها کرده وازخود بدعتی تازه ابداع نمود و مدعی شد که او« فارقلیط» استودوازده شاگرد به تقلید مسیح برای خود تعیین‌کرد، ونام‌رسولان مسیح‌را برآنان بنهاد[۳] و به اتفاق شاگردان خود به جهان‌گردی و نشر تعالیم تازه خود آغاز نمود.

مانی برای آنکه زرتشتیان و مغان را با خویش همراه سازد به دو خدای خیر و شر قائل‌گردید و گفت‌که نفس و روح، مخلوق‌الهٔخیر است که «هرمزد» باشد، و تن مخلوق الهٔ شر است (اهریمن) . و ازین بابت روح و تن در جنگ و مضادت دائمند ، مانند همان حربی‌که همواره بین‌الهٔخیر و الهٔشر برقرار است .

از شاگردان معروف مانی سه شخصند که آنان را به نام «توما» و «ادی» و «ماری» و بنا به گفتهٔ قاموس لاهوت: «توما، و یودا، وهرمز نام نهاده و همنام رسولان شرقی‌مسیح کرده است...» الی آخر..

این مورخ، مرگ مانی را در نتیجهٔ عدم معالجهٔ فرزند پادشاه ایران دانسته است و اپی‌فانوس هم ـ که تهمتهای عجیب او در بارهٔ مانی از فرط غرض معروف است ـ مرگ‌مانی را در نتیجهٔ عدم معالجهٔ پسرشاه می‌داند، ولی‌می‌گوید: « از محبس گریخت ومدتی درسوریه و بلاد عرب بماند تا باردیگر او را به ایران خواستند وکشتند...»

سپس ازذکر برخی‌کتاب مانی و نقل روایت اپی‌فانوس‌کشیش که قبلاگذشت، گوید:

« تعالیم مانی انتشار سریعی در تمام مشرق یافت و از مشرق به افریقا و اروپا نیز سیر کرد و علمای بسیاری تعلیمات او راتضعیف کردند که مشهورترین آنان، ارخلاوس کلدانی

۱) ازتاریخ اورهای‌فی‌السریانی ـ واین‌مخالف نص شاپورگان استِ‌کمامر. ۲) در الفهرست عبارتی‌است که چون‌کمی مبهم بود ما آن را نیاوردیم ، ولی می‌رساندکه‌گویا تحریفی دراین خبر است . عین آن این است: و قبل‌ان مانی‌کان اسقف‌قنی و العریان (؟) من‌اهل‌جوخی و مایلی بادرایا وباکسایا (ص۴۵۲). ۳) طبری طبع‌لیدن (حلقهٔ ۱، جلد ۲، ص ۷۲۷ ـ ۷۳۸) رسل مسیح را چنین نام می‌برد: ۱ـ فطرس ۲ـ بولس ۳ـاندراییس ۴ ـ متی ۵ ـ توماس ۶ ـ فیلبس ۷ـ یحنس ۸ ـ یعقوبس ۹ ـ ابن تلما ۱۰ ـ سیمن ۱۱ـ یهوذا ۱۲ـذکریا یوطا. و قاموس‌کتاب مقدس، طبع بیروت (ص۴۱۴) چنین آورده: ۱ ـ شمعون پطرس ۲ ـ اندریاس ۳ ـ یعقوب زیدی ۴ ـ یوحناه ۵ـفیلپوس ۶ ـبرتولما ۷ ـ توما ـ ۸ـ متی ۹ ـ شمعون‌غیور ۱۰ ـ لیبوی، که‌یهودا هم‌خوانده می‌شد ۱۱ ـ یعقوب صغیر الفیومی ۱۲ ـ یهودای اسخریوطی. ــ ب.

اسقف کشکر بود.۱»

این ارخلاوس دوستی داشت که او را «مارقیل» می‌گفتند و مردی متمول و با عاطفه بود. مانی بدو نامه نوشت واورا به‌دین تازه دعوت نمود و خود نیز درعقب نامهٔ خود برای تبلیغ‌مارقیل و تشریح و توضیح مذهب و دین جدید خویش به‌نزد مارقیل شتافت. مارقیل‌نیز ارخلاوس دوست خود را طلبید تا با مانی مجادله‌کند. مانی شروع به مجادله ومکالمه نهاد و ارخلاوس عقاید مانی را بابراهین قاطعه تضعیف نمود. و این مجادله از افضل مجادلات دینی و مشهورترین آنها محسوب می‌شود. مجادلات مذکور در حدود قرن رابع از زبان کلدانی بـه یونانی و سپس از یونانی به لاتینی ترجمه شده است. علما معتقدندکه مجادلهٔ مزبور، در سنهٔ ۲۷۷ مسیحی واقع گردیده‌است، ولی ازکلام ایلیای نصیبینی و میخائیل‌رابو ظاهر می‌شودکه، تعالیم مانی در سنهٔ ۲۷۹ ظهورکرده و دومی‌که میخائیل باشدگوید‌ظهور تعالیم وی در سنهٔ ۲۸۱ است. بالجمله از بیانات آن هردو چنین مستفاد می‌شودکه شاپور اول مانی را نکشته و این خبر اساس ندارد۲ زیرا شاپور اول در سنهٔ ۲۷۲ مـرده است. و عجب این است‌که مورخین مشرق مجادلات ارخلاوس ومانی را ذکر نکرده‌اند، حتی‌آنکه‌نام ارخلاوس در نزد آنان مجهول است، جز آنکه اسم «مارعبدیشوع» نامی را آورده‌اندکه‌او هم اسقف‌کشکر بوده است و در اواخر قرن سوم می‌زیسته یا اوایل قرن چهارم، وگفته‌اند که وی‌مردی عالم وفاضل بوده ودرمجمع تفتیش و تحقیق مذهبی که‌پاپ‌کاتولیك در«سالیق» دایرکرده بود، درسنهٔ ۳۱۷ حاضر بوده است. (و بـه عقیدهٔ این‌مـورخ ارخلاوس به زبان یونانی تصحیف «عبدیشوع» است درکلدانی..) انتهی قول مورخ کلده‌وآشور، ج ۲، ص۲۲– ۲۴ (طبع‌بیروت).

۵ . **اسناد تازهٔ مکتشفه از تورفان** اوراق مکتشفه عبارت است ازاوراق جدا شده وشیرازه گسسته‌ای که به همت هیئتهای علمی آلمانی، انگلیسی و روسی، در سنوات بین ۱۹۰۲ – ۱۹۱۴ در خرابه‌ها و ریگزارهای شهر تورفان‌که واقع است در یك قسمت از صحرای‌گبی ترکستان خطـا کشف شده، وهرچند اهالی محل قبل ازاینکه این اساتید به حفاری‌بپردازند پنج‌گاری از اوراق مذکور را‌که‌گویا از حفره‌ای بیرون آورده بودند، سر‌به آب جهالت‌و تعصب داده به رودخانه ریخته‌اند، ولی معذلك‌کله آنچه باقی مانـده و بـه دست آمده بسی

۱) ط: کسکر، کوره‌ای که قصبهٔ‌آن واسط‌است (یاقوت). ۲) معلوم می‌شود درمیان سریانیـان مشهور بوده که مـانی به دست شاپور اول‌کشته شده است. درصورتی‌که مطابق تواریخها، مانی به دست بهرام‌بن هرمز نبیرهٔ شاپور به قتل رسیده است و سایر تواریخی هم‌که‌سریانیان بدان اشاره کرده‌اند، ازهمین قبیل بی اساس است و تاریخ صحیح همان است‌که ابوریحان از قول خود مانی نقل کرده است.— ب.

قابل توجه است.

این اوراق عبارت از صفحات پاره شده‌ای است که بعضی از آنها مصور و مذهب است به خطوط مختلفهٔ پهلوی، سغدی، و ایغوری . و قسمتی از کتاب شاپورگان مانی در بین این کتب است. و مجالس تصویر هم که دارد غالباً مجالس درس و یا تحصیل علم موسیقی است، که استادی نشسته و تلامذه پیرامون او به کار مشغولند[1] و نیز قسمتهای شعری هم‌در برخی اوراق دیده می‌شودکه آنها نیز مربوط به امور مذهبی است، یعنی ترانه‌های نه‌سیلایی ودوازده سیلایی با قافیه وبیقافیه است، و چنانکه خواهیم دید در تکوین عالم مادی وتوحید باری تعالی است .

اخیراً هم در مملکت مصر ، یك جعبه محتوی پاپروسهای به هم چسبیدهٔ قدیمی بـه دست آمده‌است که آن‌هم یکی ازکتب‌مانی است، و دونفر یکی آلمانی و دیگری انگلیسی، آنها را خریده و با هم قسمت کرده‌اند . و اکنون استادی در کار آن است که اوراق به هم چسبیده‌را از هم بازکنند.

آثار دیگری هم در ترکستان چین در بعضی مغارهاکشف شده است ، کـه عبارت از صور و نقوش بسیار عالی است و آنها هم ظاهراً مربوط به امور دینی مانویان است و همان قسم که دیدن صفحات مصور و مذهب و اسلیمی‌دار شاپورگان و سایرکتب مکتشفهٔ مانی مارا به یاد «ارژنگ»مانی که در تمام ادبیات ما پر است می‌اندازد، همان‌طور نقوش و تصاویر دخمه‌های مذکور در فوق هم ما را به‌یادروایتی‌که‌گویند «مانی مدت یك سال در ترکستان و خطا رفت و در مغاره پنهان شد و آذوقه با خود برد و آخر سال بیرون آمد والواح‌مصور که نام آن ارژنگ بود به‌مردم نمود» می‌اندازد... و بعید هم نیست، چه هرروایتی رااصلی است که به‌تدریج آن اصل ازشکل حقیقی خودعریان می‌شود.

در آثار مکتشفه نام پیمبر «مانی» است و چیزتازه‌ای کـه ازین اوراق پیدا شده و نوشته‌های برخی‌از متقدمین را تأییدکرده این است که‌گویا مانـی دو نـوع تعلیمات داشته است: نوعی از آن فلسفی و عالی‌که مختص صدیقون و طبقات عمدهٔ مانویان بوده و نـوع دیگر مربوط به طبقات دیگر مردم از سماعون و سایرهواداران، و این قسم اخیر از قسم‌اول سهلتر و دارای جنبهٔ ادبی و ذوقی و بسی سهل التناول می‌باشد.

بالاخرهٔ باید صبرکرد ونتیجهٔ تمام‌زحمات اساتیدوقرائت تمام اوراق مکتشفه را دید. شایدبعدازآن بتوانیم درسرگذشت مانی حکم صریحی بنماییم، فعلا چندقطعه شعر ازکشفیات تورفان راکه ازکتاب مسترجکسن‌آمریکایی، که تازه‌ترین‌کتبی است که از مانی‌درآن بحث

۱) چند ورق از این آثار را آقای طاهرزادهٔ بهزاد، درکتاب نفیس خود «سرآمدان هنر» نقل‌فرموده‌اند ـ پ.

می‌شود- اقتباس کرده‌ایم درپایان خطابه برای‌آشنایی به طرزشعرایرانی قدیم روایت‌خواهیم کرد. و جای تأسف است که این‌کتاب که‌گویا یك نسخهٔ بیش از آن در تهران نیست و آن متعلق به حضرت آقای دکتر صدیق است دو روز قبل به دست بنده افتاد، ورنه استفاده‌های زیادتری‌ممکن بود از آن به‌عمل آید.

۶. تحقیقات فضلای اروپا دایرةالمعارف بریتانیا می‌نویسد: «شکل مانویت یك فلسفهٔ غریب طبیعی است. درین تعالیم تفکیك بین اصول مادی و معنوی، طبیعی و روحی، وجود ندارد. اینکه در اصول آیین خود خوبی را به‌نور وبدی را به ظلمت منسوب می‌داردمرادش خیالبافی‌یابیان افکارشاعرانه نیست، بلکه‌آن را یك‌حقیقتی می‌پندارد. اومی‌گویدشخص باید با ریاضات زیاد تاریکی و ظلمت را از خود محوکند ونور را در وجود خود موجود سازد. از اینجا پرهیز و ریاضت به وجود می‌آید.

اساس این‌کیش‌نوعی از تصوف است و این جنبه‌گویا از مذاهب برهمایی و بودایی‌که غرق صوفیگری است اخذ شده باشد. لیکن تصوفی مثبت‌و آمیخته با سعی و عمل‌ومردانگی، چه این دینی منفی نیست و مرادش سعی وعمل در تصفیهٔ جهان ازبدیها و تاریکیها وپیروزی و یاری یزدان و جهان معنوی‌است.

[و چنانکه بعد اشاره خواهد شد، به نظر می‌رسد که جماعت اهل فتوت و صوفیان اخی، که نوعی از احزاب سیاسی و اجتماعی ایران بعد از اسلام باشند و شرح عقاید آنها را قابوسنامه در فصل جوانمردی به خوبی می‌دهد، از بقایای مانویه، یا اصول آنها مأخوذ از اصول مانویان باشد، که قسمتهای مخالف با دین اسلام را از آن خارج کرده‌اند.]

نمی‌توان منکرشدکه با وجود رخصت و وسعت مشربی‌که نسبت به سماعون قائل شدمو باوجود مثبت‌بودن اساس دین، معذلك دین مانی درحقیقت‌دینی مرتاضانه است وگویاگذشته از مخالفت دو دولت رم و ایران بانفوذ و نشرآن دین، یکی از علل عدم توسعهٔ آن، همین اشکالات و سنگینی‌بار آن بوده است.

در اینکه آیا مانویت از مسیحی هم استفاده‌هایی‌کرده یا نکرده درست معلوم نیست، وگویا غیر از اصحاب مرقیون و ابن دیصان به باقی مسیحیان توجهی نداشته است، چه می‌بینیم‌مانی با یهودی وکاتولیك بسیار دشمن است و جز فرقهٔ بازیلیان و مرقیونیه‌ودیصانیه باقی مسیحیان را مسیحی حقیقی نمی‌شناسد. از مواعظ مسیح‌که روی‌کوه‌کرده آثاری در مانویت موجود است. مانی نسبت به «سن‌پولس» رسول مسیحی احتراماتی زیاد قائل است، ولی‌کتاب قوانین را رد می‌کند.

مانی می‌گوید: اگر مرد مانوی در این جهان خود را آزاد و مصفا نسازد بعد از مرگ به‌وسیلهٔ عذاب پاك خواهد شد ونور او ازظلمتش‌تجزیه خواهدگشت. دراین صورت

مانی به عذاب ابدی معتقد نیست.

عقایدی‌که اخیراً اروپائیان در بارهٔ مانی پیدا کرده‌اند، با آن همه سوابق عداوت که بین مسیحیان و مانویان بوده، معذلك قدری طرفدارانه است. گویند: «مانی به‌واسطهٔ‌اینکه قسمتی ازاساطیرالاولین و ثنویت قدیم را به‌شکل طبیعی ونزدیك به مادی ودقیق، باعباراتی روحانی و خیلی ساده تلفیق‌کرده و آن را با یك جنبهٔ قوی اخلاقی ترکیب ساخت،مانویت توانست عطش احتیاجات جدید دنیای معاصر خود را فرونشاند. وی به‌عالم، الهامات، توبه، تقوی اخلاقی، بقـای نفس و منافع روحانی که‌با اصول طبیعی شالده‌بندی شده بـود، هدیه می‌داد. یکی از علل سرعت نشرتعالیم مانی اینها بود که‌گفته شد. سبب دیگر این بود که یك نوع تشکیلات اجتماعی ساده ولی محکمی به‌کیش خود داد. مرد عاقل و مرد جاهل، مرد متعصب و مرد دنیادار همه از این دین نصیبی داشتند. و بر احدی باری بیش از آنچه قوهٔ آن را داشته‌باشد تحمیل نمی‌نمود. این محسنات‌که گفته شد ازاین‌روبود که این‌دستور از روی ادیان مختلفه موجودهٔ آن‌زمان باذوقی سرشار ترکیب شده بود، لذا ذخایر آن مطابق احتیاجات آن زمان‌کامل بود وقادربودکه باهرطبیعتی سازگارآید. با وجودتعرضات زیادکه در ایران و مغرب به این‌کیش جدید وارد شد، معذلك به سرعتی غریب در ایران و مشرق ایران و اورپا و افریقا منتشر گردید و حتی بعد از فتوحات اسلامی و تابش دین اسلام، باز زنادقه و مانویان در ایران تا دیری مرکز خود را صیانت می‌کردند.

مانویت در مغرب اولین‌بارکه این تعالیم‌داخل رومیة الصغری شد، در سنهٔ ۲۸۰مسیحی در عصر امپراطور «پروبوس» بود،واز سنهٔ ۳۳۰ به بعد در امپراطوری رم به‌انتشاری سریع شروع نمود.

مرقیونیه و مسیحیانی‌که به سبب معلومات خود، سر درپی یك نوع مسیحیت منطبق با دلایل معقولی نهاده‌بودند، ازانصار این دین‌قرارگرفتند. انتقاداتی‌که ازکلیسای‌جاثلیقیه (کاتولیك) داشت بیشتر موجب قوت آن در غرب‌گردید. تمام مشکلاتی‌راکه انجیل‌کاتولیك پیش‌پای مرد هوشیار می‌گذارد حل‌کرد و آسان ساخت، عوض فرضیات کاتولیکها در جبر و اختیار یك عقیده‌بسیار ساده راجع به ثواب وگناه پیش‌پای مسیحیت نهاد. مسئله ابوابن و سایر اشکالات را که مردم آن روزگار قادر بر درك آن نبودند، او حل‌کرد.

هرچه مانویت در مغرب پیش‌رفت بیشتر شکل فلسفه و رنگ مسیحیت به خودگرفت، ولی در سوریه پاك و بی آلایش باقی ماند. در افریقای شمالی (مصر والجزایر) کشیشان در آن داخل شدند. سنت اوگوستین، روحانی معروف، نه سال در عداد «صدیقین» درآمد. فوستوس، زاهد معروف در مغرب یکی از معلمین مانویه بود.

سنت‌اوگوستین بعد از نه سال از دین مانی برگشت و کتابی برضد آن دین نوشت.

در ایران از مانویان قدیم خبری نداریم، ولی یقین داریم ازطرف شاهنشاهان متدین زردتشتی و موبدان که تازه بنای کیش یگانه‌پرستی خود را بالا برده بودند و دین و دولت چون دو حلقهٔ فولاد به هم گره خورده بود، سختگیریها و بیرحمی‌هایی به عمل آمده است. همچنین در مملکت روم از طرف امپراطوران مسیحی مخالفتهایی با این دین شده و گویند که ازعهد «وآلانوس» قیصر به این طرف قوانین سختی برضد مانویت گذاشته شد، ولی این سختگیریها فایده نبخشید، زیرا صدیقین پنهان بودند واگر هم کشف می‌شدند محکوم کردن آنان درمحاکم دشوار بود.

در میان سنوات ۳۷۰ ـ ۴۴۰ مانویت در روم طرفداران زیاد پیدا کرد، مخصوصاً بین طلاب علوم و معلمین و وعاظ و دربین عامه هم به واسطهٔ ادبیات عمومی و سهل وآسان که از حواریون در آن صحبت می‌شد رسوخ کرد.

در شهر رم، «لئو» پاپ بزرگ به همراهی دولت نخستین‌بار قیامی قطعی برضدمانویه نمود، والنتینین سوم حکم به تبعید مانویه داد، و ژوستینین مجازات اعدام برای آنان مقرر داشت.

در شمال افریقا (واندلس) و اندالها شروع به قتل عام مانویه کردند، معذلك در نقاط دیگر خاصه قسطنطنیه ومغرب (خاك فرانسه) باقی‌ماندند ودر اوایل قرون وسطی رقابت بین مانویان و مسیحیان قوت گرفت[۱]...»

مستر جکسن گوید: «مانویت در سه نقطه از نقاط اروپا قوتی بسزا داشته است: یکی در شهر البی‌ژوا (Albigeois) و میان فرقهٔ البی‌ژن (Albigenses)[۲] دیگر میان پالی سیان (Paulicion) (شعبه‌ای است از مسیحی) که در آسیای صغیر و ارمنستان درقرن پنجم شیوع داشت و ژان چهارم اسقف ارامنه آنها را تأدیب سخت کرد، ولی بعد از مرگ او باز قوت گرفتند. دیگردرمیان فرقهٔ بوگومیل (Bogomil) این طایفه در بلغاریا بوده‌اند، و در ۹۲۷ ـ ۹۶۸ در عهد پادشاهی پطر در بلغار پیدا شده، ویرمیا نامی مؤسس آن عقیده بوده است. دیگر کثه ری (Cathari) ها که در قرون وسطی تاقرن ۱۳ در لیون فرانسه باقی بوده‌اند.[۳] »

اصول عقاید مانی از نقل ابن‌الندیم[۴]

۱) دایرةالمعارف بریتانیایی، ذیل لغت‌مانی. ۲) منسوب به‌شهر «البی‌ژوا» درجنوب فرانسه در حوالی «آلبی» مجاور «تولوز» که در قرن ۱۲ این مذهب در آنجا شیوع یافت وگویند در نهایت سادگی درلباس و زندگانی بوده‌اند، کاتولیکها تشکیل اردویی داده به تحریك پاپ و به ریاست سیمون، و مونت‌فرت، در سنهٔ ۱۲۰۹ـ۱۲۲۹ املاك آنهارا تاراج کرده ودر ۱۲۴۵ با سقوط قلعهٔ آنها در مونت سگور، آن طایفه‌مضمحل‌شدند. (دایرة المعارف بریتانیا). ـب. ۳) مستر جکسن، کتاب‌مانی.ـب. ۴) ازالفهرست (ص ۴۵۸) باتحقیقات خارجی نگارنده.

مبدأ عالم بردو کون ازلی یا دو «زروان» است[1] یکی نور و دیگر ظلمت. هر کدام از این دو کون قدیمی و دووجود ازلی از دیگری منفصل می‌باشد. نور نخستین، کون و وجود بزرگ است و از حیز عدد بیرون است. اواست اهورا، خداوند بهشت نور، و دارای پنج عضواست: بردباری، دانش، خرد، غیب(دوربینی)، زیرکی. وپنج عضو دیگر که روحانی‌اند و آن: عشق، ایمان، وفا، مردانگی و حکمت است.

این خداوند بدین صفت که گفتیم ازلی است، وبا وی‌دوچیز ازلی همراه ،یکی هوا دیگر زمین، هوا را هم پنج اندام است: بردباری، دانش، خرد، غیب (دوربینی)، زیرکی. زمین را نیزپنج اندام است: نسیم، بادخنك، نور روشن، آب‌پاك ، آتش.

کون دیگر تاریکی است. او هم دارای پنج عضو است: میغ، حریق، سموم، دود[2] و تاریکی.

این‌دوکون یا دوملك وکشور با یکدیگر همسایه‌اند، کشور نوروکشورتیرگی از یك بر به‌هم چسبیده‌اند و فاصل و حایلی در میانشان نیست و صفحه هردو بایکدیگر کاملا مماس است، وعالم نوراز بالا وچپ وراست بینهایت است، همچنین ظلمت که‌یك برش به‌نورچسبیده و از فروسو و راست و چپ بینهایت است.

اهریمن از این عالم تاریکی پیدا آمد، نه آنکه بعینه مانند خود عالم تیرگی ازلی باشد، جزآنکه عناصری که گوهر ذات اورا ساختند ازلی بودند، گوهر اوازین عناصرزروان و ازلی گردشد و فراهم آمد و اهرمن از آن پدیدار شد.

سرش همچون سر شیر، و پیکرش همچون‌تن‌اژدها، و بالهایی چون بال مرغ،ودمی چون دم ماهی، با چهارپای همچون چارپایان.

چون اهریمن از تیرگی پدید آمد و نام گرفت به بلعیدن و ربودن در استاد و فساد آغاز نهاد و به چپ و راست بپیچید و بشتافت و فرو دوید و هرچه پیشش فراز آمد خراب کرد و بکشت و نابود ساخت پس به بالاخواست شدن. نگاه کرد لمعات نور چشمش رابزد، وی برآن روشنایی انکارکرد و چون روشنی را فراتر از خود یافت بر خویشتن بلرزید و خود راگردآورد تا به عالم نورتاختن کند و بهسوی آن عالم پرید.

ناگهان کشور نور از آهنگ اهریمن آگاه شد وقصد آن اژدها را ازکشتارووبرانی بدانست و از آگهی او، «عالم زیرکی» نیزآگاه شد و پس از او «عالم‌دانش» آگهی یافت، سپس «عالم غیب» و بعد «عالم عقل» و به آخر «عالم بردباری» خبر یافتند و خداوندمینوی

۱) زروان به لغت پهلوی به معنی قدیم یا ازلیت است و آن را زروان بزرگ می‌نامند و جمعی آن را می‌پرستیده‌اند وبه‌زروانیه‌معروف بوده‌اند.ـب. ۲) الفهرست(ص۴۵۹): السم. انسیکلوپدی بریتانیا: بخار. ولفظ: الدخان که دود باشد درست است، زیرا بعد تصریح به دخان دارد. ــب.

نور از اهریمن خبر یافت و قهر او را چاره‌ای اندیشید.

لشکریان خدای نور برمالش و قهر اهرمن توانا بودند، لیکن خدای خواست تا این عمل را خود انجام دهد، پس از روح دست راست و عوالم پنجگانه و عناصر دوازده‌گانه خود «انسان‌قدیم» را به وجود آورد و او را به حرب تیرگی نامزد ساخت.

انسان قدیم با پنج زین افزار (اسلحه) که عبارت از پنج اندام زمین: نسیم و باد و نور و آب و آتش بود، مسلح و مجهز گشت. نخستین چیزی که دربر کرد نسیم بودوبربالای نسیم بزرگ خفتان فراخی از نور و برزیر خفتان‌نور، جوشنی از آب لطیف و روشن[۱] فرو پوشید و در میان سربال بادبزان فرو رفت و آتش را مانند نیزه و سپری در دست گرفته از مینوی خداوندی با سرعتی شگرف بیرون تاخت تا به کنارهٔ عالم نور و جایگاه دشمن نزدیك رسید.

اهرمن نیز با پنج عنصر: دود و حریق و ظلمت و سموم و میغ، مسلح گشت و ازین زین افزارها سپر ساخت و به پیشباز «مرد قدیم» شتافت.

دیرگاهی کارزار کردند. در پایان حرب اهرمن را برانسان قدیم استظهاری پدید آمد واز نور وی پاره‌ای بربود و بیوبارید، و با هر پنج عنصر و گوهر تاریکی خودانسان قدیم را احاطه‌کرده محصور ساخت.

خداوند مینوی نور، یزته[۲] و آلههٔ دیگری را از پس انسان قدیم گسیل داشت، که نام او، مهران روشنان[۳] (یا حبیب الانوار) بود. این ایزد پرفروغ به یاری انسان قدیم بشتافت و برظلمت مستظهر گشت و انسان قدیم را از خم و پیچ دوزخهای تاریکی برهانید، وبا اسیران دیگر که از ارواح تاریکی به‌بند آورده بود، از آن دوزخ بیرون کشید.

در این هنگامه، بهجت و روح حیات به‌کنارهٔ عالم نور شتافته و بدان ژرفای بی‌پایان دوزخ سفلی می‌نگریستند. انسان قدیم را با فرشتگانش در آن ساعت که اهریمن تیره و دیوان پربتیارهٔ وی و حیات تاریکی، آنان را گرداگرد فرو گرفته بودند بدیدند. روح حیات، انسان قدیم را به آوازی بلند و بانگی به تندی برق آواز داد و از بانك او خود ایزدی دیگر پیدا آمد.

هنگامی که اهریمن با انسان قدیم در هم آویختند و به حرب همی کوشیدند، اجزای

۱) اصل: «وتعطف علی علی‌النور بالماء ذی الهباء»وهباء درلغت به معنی غباراست. لذا آب غبار یا غبار آب(؟) معنی می‌دهد وممکن‌است «الهباء»مصحف«البهاء» به‌معنی روشن باشد. ۲)یزته، مفرد یزتان‌است که بعدها «یزدان» و «ایزد» و به معنی مفرد درآمده است. یزته در زبان‌پهلوی به معنی معاونین‌ملکوتی هرمزد و به اصطلاح ما فرشتگانند. ۳) این نام فرضی‌است و ترجمهٔ«حبیب‌الانوار» الفهرست‌می‌باشد و درآثار مکتشفهٔ تورفان. مندرجه درکتاب‌آقای جکسن، جزء القاب ایزدان به‌این نام برخوردم و محتمل است صحیح باشد.ـ ب

پنجگانهٔ نور و اجزای پنجگانهٔ ظلمت نیز درهم آمیختند. نسیم لطیف نورانی با دود به هم آمیخت و اینك این نسیم ممزوج این جهانی از آن پیدا آمد. آنچه از خرمی و ترویح نفوس و زندگانی جانوران است از نسیم نورانی است و آنچه از مرگ و میر و بیماری و هواهای موذی است از دود تیرهٔ ظلمت است. حریق نیز باآتش پاك در هم آمیخت و این آتش که هست از آن به وجود آمد، آنچه از سوختن و هلاك وفساد است از آن‌حریق‌ظلمت است و آنچه از روشنی و فروغ پاشی است از آذر نورانی. نور هم با تیرگی درهم‌آمیخت و این اجسام کثیفهٔ عنصری از آن برخاست چون زر و سیم و مانند آن، آنچه در آنها از رخشندگی و زیبایی وپاکیزگی و سود [است] ازنور است و آنچه از چرکنی وکدورت و درشتی و سختی است از تیرگی. سموم و باد نیز به هم آمیخت و این باد پیدا آمد،آنچه از لذت و منفعت است از باد و آنچه از نیش و دلگیری و آزاروزیان است از سموم است. و میغ با آب بیامیخت و این آب از آن پدید شد، آنچه روشنی وگوارایی است ازآب و آنچه از غرق و خفگی و مردگی وگرانی و فساد است از میغ است.

پس چون ابزارها وگوهرهای پنجگانهٔ نور و ظلمت به هم آمیختند. انسان قدیم‌بدان گودژرف اندردوید وبن وبیخ اجناس بالندهٔ تیرگی را برکند، تا دیگر نبالند و افزونی نگیرند و سپس بازگشت و به بالا شتافت و بدان حربگاه در ایستاد. پس بعضی فرشتگان را فرمان داد تا این گوهران درهم آمیخته را به طرفی از سرزمین تیرگی که همسایهٔ کشور نوربودکشیده وآنها را ازفرازی فرو آویختند. از آن پس فرشته‌ای دیگر را برآن‌اجزای آمیخته برگماشت. آنگاه خداوند عالم نور یکی از فرشتگان رابفرمود تا این جهان‌مادی را از آن‌اجزاوگوهران درهم‌آمیخته ازنور وظلمت بنیادنهاد وسبب بنیاد جهان‌آن‌بودکه تا مگرگوهران‌نورانی‌ازآمیزش با اجزای‌ظلمانی رهایی‌یافته‌وتصفیه شوند. ازاین‌رو ده آسمان و هشت‌زمین بنیاد نهاده شد وفرشته‌ای برگماشت تاآسمانها را نگاه دارد وفرشته‌ای دیگرتا زمینها را بردارد وبرای هر آسمانی دوازده درگاه[1] و دهلیز قرارداد، درگاههایی‌بزرگ وگشاده و هر درگاه و دهلیزی برابر درگاه و دهلیز دیگر از آسمان دیگر، و برهر درگاه و دهلیزی دری با دو مصرع و هر دهلیزی از این درگاهها را شش آستانه و برهر آستانه‌ای راهرو ودر هر راهروی دوازده صف قرار داد، بلندی‌هریك از آستانه‌ها وراهروها و صفوف به بلندی و رفعت آسمانها... و فروترین زمینها را به وسیلهٔ جو بـه آسمانها در پیوست وپیرامون این عالم راکنده‌ای‌کرد تا تاریکیهایی‌که از نور جدا شده وتصفیه گردیده در آن‌کنده طرح شود و پس پشت این خندق بارویی برآورد تا این ظلمت‌که از نور جدا گردیده است بیرون نرود. پس خورشید و ماه را بیافرید تا درکار تصفیه و تجزیهٔ نور در

۱) در الفهرست: «ابواب» دارد و در شاپورگان «تاغ» آورده است. ــب.

این جهان مددکنند. خورشید مأموراست نورهایی راکه بادیوان گرمی آمیخته و ماه‌مأمور است نورهایی راکه با دیوان سردی آمیخته تصفیه‌کرده و به سوی خود جذب نمایند. و در ستون صبحگاهان، این انوار پاك شده به‌همراه تسبیحها و تقدیسها متصاعد می‌شود و با سخنان خوب وکردارهای‌کرفه به بالا می‌شتابد. و این انوار پاك شده هرروز به خورشید می‌افتد و خورشید به نوری‌که بالاتر از او در عالم تسبیح است می‌اندازد و در آن عالم می‌رود تا به نوراعلی‌خالص بپیوندد. واین‌کارکرد تکرار می‌شود تا آنگاه‌که نوری بسته و منعقد باقی ماندکه خورشید و ماه یارای تصفیهٔ‌آن را نداشته باشند، و در این وقت‌فرشته‌ای که موکل نگاهداری زمینهاست برداشته می‌شود و فرشتهٔ دیگر که آسمانهارا نگاه داشته‌نیز آن‌را رها می‌کند، و آسمان به زمین و بالا به زیر به‌هم افتاده و مختلط می‌گردد، وازین صدمه آتشی برافروخته و در این عوالم‌که به هم افتاده‌اند در می‌گیرد. واین‌آتش افروخته است تا هر نوری‌که نیز باقی مانده است بدان حل و تصفیه‌گردد.

مانی‌گوید: این اشتعال و حریق مقدار هزار و چهارصد و شصت و هشت سال دوام یابد و چون این تدبیر صورت پذیرد «همامه»[1] یعنی روح‌ظلمت (که در اوراق تورفان وی را سام نو، یازام‌نو، نوشته‌اند) خلاصی نور و ارتفاع ملائکه و لشکریان و پاسبانان‌را دیده و شکست قطعی خویش را دریافته و خوار و زارگردد، خواهد که به جنگ برخیزد ولی لشکریان از هر سوی وی را باز دارند و او در گوری که برایش آماده شده است بازشود و پنهان‌گردد وفرشتگان‌آن سوراخ‌را با سنگی‌که به سطبری دنیا باشد استوارکنند واهرمن تاریکی و روح پلید ظلمت درآن حفره ناپدید شود. درین وقت نور از چنگال ظلمت‌برهد و از آزار وی بیاساید[2]...الخ

این بود اساس خلقت جهان مادی به زعم مانی، و عقاید او در خلقت بشر نیز به‌همین قرار و مفصل است. و ابن الندیم فصولی در آن باب و در صفت ارض النور و جوالنور و ارض الظلمة وگرمی آن وسایر اصول ذکرکرده، سپس طریقهٔ دخول دردین مانی راشرح می‌دهد و می‌گوید:

«کسی‌که بخواهد داخل دین مانی شود باید نخست خود را بیازماید، اگر دید که برترك شهوات قادر است و تواند خود را از چنگ آز وخوردن گوشت و شراب ومناکحت دورکند و آب و آتش را نیازارد و از جادوگری و ریا دوری‌گزیند، تواند دراین دین داخل شدن. و اگر خود را بر این معانی قادر نبیند نباید داخل دین‌گردد و هرگاه‌قادر

۱) ظاهرا: همامه مصحف همانو، یا سمانو، باشدکه همان سامنوی مانویان است. سین آن بعدها در فارسی به«ه» تبدیل شده‌است.ـ ب. ۲) ماسیان‌که فرقه‌ای ازمانویانند گویند که باز هم چیزی از نورباظلمت باقی ماند (الفهرست‌ص۴۶۲)ـ ب.

بر ترك شهوات و آز نباشد، لیکن این دین را دوست داشته باشد باید اصول دین راصیانت کند و آن را باور دارد و در حفظ دیــن و حمایت صدیقین بکوشد و در عــداد سماعون قرار گیرد.

چنین کسی به ازاء افعال قبیحه بایستی اوقاتی را برای عمل نیك و احسان و تهجد و نیاز و تضرع اختصاص دهد، چه این اعمال نیك وی را در عـاجل و آجل خرسندخواهد ساخت و صورت این مرد در رستاخیز صورت دوم خواهد بود. الخ»(ص۴۶۵).

مانی در پیدایش آدم و بنی آدم گوید: پس از آن‌که جهان چنانکه گفتیم خلق شد، یکی از این اراکنه (جمع ارکون، در اصطلاحات مانویان، یعنی دنیایی آلوده که ازامتزاج قبلی به وجود آمده بودند) را بانجوم و زجر وحرص و شهوت و گناه مناکحتی دست داد و جفت آمدند، و ازاین آمیزش انسان نخستین[1] که آدم باشد پیدا آمد، و مــولّد آدم دو ارکون بودند نر وماده. سپس جفتگیری دیگری درمیان اراکین حاصل آمد و در نتیجهٔ آن زنی خوبروی که حوا باشد پیدا شد. عنصر حرص که یکی از عناصر اهرمن است قسمتی از نور و عطر خدایی راکه دزدیده و همراه داشت در وجود این دو مولود تازه ــ آدم‌وحوا ــ پنهان کرد، تا به روشنایی و بوی آن بهتر گناه کنند. فرشتگان خمسه که از اعضای خداوند بودند آن را بدیدند، از «بشیر» و «مادرحیات» و «انسان‌قدیم» و «روح حیات»،خواستند که کسی را برای رهایی این تازه مولود، یعنی آدم بفرستند، تا او را از شراهرمن خــلاص کند و دانش ونیکوکاری را به وی بیاموزد و از چنگ دیوان نجاتش دهد، پس آنهاعیسی[2] را مأمور نجات آدم نمودند. و ایزدی از ایزدان را با وی همراه کردند. عیسی و ایــزد مزبور اول بار آن دو «ارکون» راکه سبب موجود شدن این مولود بودند حبس کردنــد و مولود را بر گرفتند و از آن ورطه بیرون آوردند. پس عیسی پیش رفت و بــا آدم سخن گفت و بهشت و ایزدان و دوزخ و دیوان و زمین و آسمان و خورشید و مــاه را برای او وصف کرد و روشن ساخت و اورا اززنی حوا نام بترسانید وراه احتراز و منع از حوا رابه آدم بنمود ووی را از حوا منع کرد و از نزدیکی بدو آدم را بیم داد و آدم بپذیرفت و از حوا دوری جست.

بازار کون‌نر به نزدیك دختر خود حوا آمد و به وسیلهٔ شبق روحانی خــود با وی مناکحت کرد و از حوا پسری زشت روی اشقر، نام او قاین (رجل‌الاشقر)، بــه دنیا

۱) توضیح آنکه انسان اول غیر از مردم قدیم یا انسان قدیم است،که با اهرمن نبردکرد.چنانکه درمذهب زردشت آدم و حوا غیر از کیومرث‌اند، بلکه آنها دوریواس‌اند که از آب پشت کیومرث پس از مرگش از خاك روییدندکه مرد میشی، وزن میشانه،نام داشت و بشر ازآنها به وجود آمد.ــب. ۲) مانی عیسی را روحی قدیم می‌داند.ــب.

آمد و از نزدیکی این پسر بامادر خود حوا، هابیل سپیدچهر، که او را مرد سفید گفتند، ودو دختر به‌وجود آمدند، نام یکی «حکیمةالدهر» و دیگری «ابنةالحرص» و ابنةالحرص قاین را به شوهری پذیرفت و حکیمه زن هابیل شد، و درین حکیمه نور و حکمت خدایی زیادتی داشت و ابنة الحرص از آن بی بهره بود. پس فرشته‌ای حکیمه را به تحفظ اندرز داد و او را نوید دادکه از تو، برای خشنودی خداوند، دودختر متولد خواهد شد وباوی نزدیك آمد و از آن نزدیکی دو دختر پیدا شد، یکی را نام فریاد و دیگر فرفریاد . و هابیل چون آن بدید از حکیمه به شك افتاد و خشمناك شد وگفت تو این دو دختر را از قاین یافته‌ای؟... (تا می‌رسد به کشته شدن هابیل به دست قاین...) و عاقبت با وجودنصایح عیسی چون آدم به شهوت آمیخته بود و به زن طبعاً میل داشت، عاقبت با حوا درآمیخت و پسری شاثل نام (که‌شیث باشد) از آنها به وجود آمد. و اراکنهٔخوب و صنادید وهمچنین ارواح طیبه از این‌حرکت‌آدم رنجیدند، وعاقبت تضرع وزاری وتوبهٔ‌آدم‌آغاز شد و درنتیجه از سرحد عالم نور به زیر آمد و درجهان مادی با حوا و پسرش به سر بردند...

قاین (قابیل) و برادرش پسران حوا وشیطان‌اند، وشیث منور پسرآدم است ازحوا... بشر این چنین به وجود آمد با قسمتهایی متفاوت از نور، و جنبهٔ نور در آدم بیش از حوا بود. لذامردان اززنان بیشتر به‌عالم نورپیوستگی دارند.. الخ (ابن‌الندیم-الفهرست، ص ۴۶۳).

خلاصهٔ عقایدمانی در باب ادیان مانی گوید : در تمادی قرون، اهریمن و دیوان به وسیلهٔ شهوت و رغبت به زنان و ادیان دروغ‌خودرا به بشرنزدیك کردند ،مانند دین‌موسی. آری مانی‌دین یهودرا یکی‌ازآن ادیان بی اساس و مؤسس آن را درغگوی پندارد و نیزآن عیسی که کشته و به دار آویخته شد، عیسی نورانی نمی‌داند. و چنانکه‌در نقل قول‌ابوریحان ذکرکردیم، مانی خود را پیغمبری راستگوی می‌شماردکه برای تصفیهٔ جهان مادی وتجزیهٔ نور از ظلمت و تزکیهٔ ابدان و ارواح از شهوات آمده و با تلقین حقایق و دستورهای مفید بشر را به راه است رهنما شده‌اند. بودا وزردشت وعیسی وخودمانی ازاین پیغمبرانند ومانی خاتم الانبیاء و رسول نور و فرستادهٔ «پدر روشن-زروان» یعنی خدای مینوی روشنی است.

بوسیلهٔ او وصدیقون‌که علماء وائمهٔ‌کیش مانوی‌باشند، نور از ظلمت انفکاك‌می‌پذیرد. به وسیلهٔ مانی و پیروی از او و تعالیم او است‌که نور از ظلمت نجات یافته و خدای نور و پدر روشنایی بر اهریمن و دیوان‌چیره شده و عالم با این فتح و ظفر تمام می‌شود وارواح مفتخرگرد آمده و خدای نور با دوستانش در عالم نور مجرد الی الابد خواهند بود.

پیروان مانی[۱] ۱. صدیقون که باید ترک شهوات گفته و از خوردن حیوانی و قتل حیوان و خوردن شراب و نزدیکی بـه زنان و غیره اجتناب نمایند و بت‌پرستی، و جـادوگری، سحر، حرص و آز و دروغ را ترک گویند. عناصر را پلید نکنند (چنانکه زردشت نیزاین را فرموده است که آب و آتش و خاک و هوا را نباید آزرد و آن را چرکن‌وپلیدکرد.)

۲. سماعون، اینهاکسانی‌اندکه نمی‌توانند به ترک لذات عمل‌کنند. در حقیقت اینها سواد اعظم مردم‌اند. آنها باید به اوامر صدیقون عمل‌کرده آنها را دوست بدارند وهرقدر بتوانند به تعالیم مانی رفتارکرده و لااقل از آزردن عناصر و پلیدی و چرکنی آنها دست بدارند و نماز هم بگذارند و عبادات و اورادی که برایشان مقرر شده است بـه جاآورند و روزه بدارند و از منهیات اجتناب نمایند و از تعدد زوجات و تمتع وافر از زن و فرزند خودداری‌کنند. [۲] اینک خلاصهٔ دستوری که برای پیروان خودمی‌دهد وطبقات آنهارامعین می‌کند:

مانی برپیروان خود از سماعون ده فریضه قرار داده است و سه قسم خواتیم(ختمهای مذهبی) و هفت روز روزه در هرماه. ایمان به عظایم چهارگانه: خدا و نور او، و قوت او، و حکمت او. خدای بزرگ پادشاه مینوی روشنایی (یا به قول اوراق تورفان پدر روشن، وزروان، یعنی ازلیت و زمان قدیم) و نوراو ، یعنی خورشید وماه و قوت او، یعنی امهر-سپندان پنجگانه: نسیم، باد، نور، آب، آذر[۳] و حکمت او، بنیاد دین مقدس است و ایـن

۱) توضیح آنکه پرفسور جکسن آمریکایی در مقدمهٔ کتاب خود گوید: عدد پنج در میان مانویان مقدس‌بوده و طبقات دینی مانویان هم پنج طبقه از پایین به بالا: سماعون، منتجبین، بزرگان، کشیشان و معلمین‌بوده‌اند. در اوراق تورفان هم القاب‌زیادی برای پیروان خود و در حقیقت برای طبقات ملت ذکر می‌کند. و آن‌القاب از قرار ذیل است و ما در مقابل هرلقبی توضیحی از روی حدس می‌نویسیم تا بعدها که اسناد زیادتری به‌دست آید بتوان تحقیقاً آنها را روشن نمود:

ارداوان = ردان- پیشوایان. آترواتان = آذربانان. پهریزتاگـان = پرهیزگاران. ایستاوردان = استادان، معلمین‌مذهبی. پدیرواکان = پذیرندگان، واسطه‌بین‌بیدینان و معلمین. گواکان = گواهان،شهود. ویچیدگان = برگزیدگان، المنتجبین. ابیزگان = ویژگان، خواص(صدیقون‌ظ). هورواتان = خوش‌قلبان(؟) نیوشاگـان = سماعون. وسپان‌شهران = همگان مردم‌کشور(؟). بوجاگران = بزه‌گران،گنـاهکاران. رنزوران = رنجوران(ظ).

طبقات دولتی :

هیواران = سواران. هیواران زورمندان = سـواران زورمند. نیوان = شجاعان. نیهومباگـان = حافظان کشور. هوستیگان = پاسبانان وعسسان. فریهیگان کردگاران(؟). مانیستانان‌انوشکیه(؟).

طبقات روحانی مجرد:

۱. زروان ۲. روشن‌پد ۳. هرمز ۴. مهریزد ۵. ماه خدای ۶. مهران روشنان ۷. پنج مهرسپندان ۸. تگان روشنان ۹. و همنان‌روشنان ۱۰. فرستگان ۱۱. فرستگان روانچینـان ۱۲. فرستگان روشنان.

(اقتباس از کشفیات تورفان.کتاب‌جکسن)ـ‌ـب.

۲) پروفسورجکسن، مقدمهٔ تاریخ‌مانی، طبع‌نیویورک. ـ‌ـب ۳) مانی نام این پنج‌کشوررا پنج‌امهرسپندان نهاده است، در مقابل شش امهرسپندان زردشت که به غلط امشاسپندان خوانند. و ابن الندیم «الاملاک‌الخمسه» آورده است (ص۴۶۵).ـ‌ـب.

دین‌مقدس برپنج‌معنی‌است‌المعلمین،ابناءالحلم. المشمسین، ابناءالعلم. القسیسین،ابناءالعقل. الصدیقین، ابناءالغیب. السماعین، ابناء الفطنة. و فرایض دهگانه‌ای‌که سماعون باید لااقل به آنها عمل‌کنند به قرار ذیل است :

ترك بت‌پرستی، ترك دروغ، ترك بخل ولئامت، ترك قتل، ترك زنـا، ترك دزدی، ترك سحر و جادو و قیام به همتهای دوگانه، شك نکردن در دین و ترك استرخاوتوانی و سستی در اعمال زندگانی.

به علاوه چهار نماز داردکه باید نخست با آب جاری یا غیر آن شستشو کند و رو به خورشید ایستد و سر به سجده نهاده بگوید[1] مبارك‌هادینا الفارقلیط ، رسول‌النور ، ومبارك ملائکته الحفظة، و مسبح جنوده النیرون، پس سر از سجده برداشته واین جملات که‌گفته شد قبل از سجود و بعد از سجودگفته و سر را به سجده زیاد نگـذارد و بایستد، پس باز سجده‌کند و بگوید: مسبح انت ایها النیر مانی‌هادینا. اصل الضیا و غصن‌الحیات ، الشجرة العظیمة التی هی شفاءکلها... الی آخر، تا ده سجده‌که ده رکعت باشد. و این است نماز اول وقت زوال ومیان روز. دوم بین ظهر وعصر. سـوم نماز مغرب. چهارم نماز عتمـه، سه ساعت بعد از غروب. و این نماز را نماز بشیر گویند . و مانویان روز یکشنبه را محترم داشته وخواص‌آنان روز دوشنبه را حرمت دارند. و روزهایی‌هم دارندکه برخی‌دو روزه و برخی یکروزه است و ظاهراً این نماز و روزه متعلق به صدیقین باشد، هـرچند ابن‌الندیم درین باب ساکت است.

مـانـویت در مشرق قبلا راجع به سیرمانویت در مغرب شرحی نقل شد ، اکنون سیر آن را در مشرق ایران به بینیم که تا کجاست. قدیمترین محل نمو مانویه درمشرق، قطعهٔ ترکستان چین بوده است که شهرتورفان مرکزآن است. ابوریحان در الاثارالباقیه (ص ۲۰۹) فرماید : «اکثر الاتراك الشرقیة واهل الصین والتبت وبعض‌الهند علی‌دینه‌ومذهبه».

مسعودی در مروج‌الذهب (چاپ مصر، ص۵۶) درذیل فصل چین و ترکستان، گوید: «فمنهم‌الترك الحرمح (ظ: الخرلخ، خلخ) و الطغرغر(ظ: التغزغز، خرخیز، قرقیز) ومنهم اصحاب مدینةکوسان[2] وهـی مملکة بین خراسان و بلادالصین و لیس فـی‌اجناس الترك و انواعهم‌فی وقتناهذا، وهوسنةاثنین وثلثین‌وثلثمائة، اشدمنهم بأساًولا اکثر منهم‌شوکة ولا اضبط ملکاً و ملکهم «اورخان[3]» و مذهبهم مذهب المنانیه ولیس فی الترك من یعتقد هذاالمذهب غیرهم...» و باز در صفحهٔ بعد (۵۸) درضمن شرح چین، گوید:

۱) این‌عبارات‌عیناً نقل‌قول‌ابن‌الندیم است که ترجمهٔ آن را ضروری ندیدیم. ۲) نسخهٔ خطی: کوشان.
۳) اصل: وکلهم ارحان؛ نسخهٔ‌خطی: و ملکهم لیرخان.

« ولهم آراء و نحل حدثت عن مذاهب الثنویة و اهل‌الدهر، فتغیرت احوالهم و تناكروا الا انهم ینقادون فی جمع احكامهم‌الی‌مانسب لهم من الشرع المتقدم (یعنی‌دین‌بودایی و شمنی- بت پرستی) و ملكهم یتصل بملك التنغزغز و صاروا علی آرائهم‌علی حسب ماقدمنا من اعتقاد هم مذاهب المنانیة و القول بالنور و الظلمة و قدكانوا جاهلیة سبیلهم‌فی‌الاعتقاد سبیل انواع الترك... فاذا كان ملك الصین شمنی المذهب، ذبح الحیوان، فتكون الحرب بینه و بین صاحب الترك ایرخان[۱] سجالا، و اذاكان ملك‌الصین منانی المذهب‌كان‌الامر بینهم فی‌الملك مشاعا...»

تورفان مرکزمانویان ابن‌الندیم گوید: اول دینی که بعد از دین شمنی وارد ماوراء‌النهر شد دین مانی‌بود، و سبب‌آن بودکه پس از قتل مانی وقتل پیروان او از طرف‌شاهنشاه ایران، مجادلات دینی غدغن شد و هرکس از مانویان را درهرجا یافتندکشتند، لذامانویان به تدریج گریخته واز جیحون عبورکردند و داخل مملکت‌خان شدند وبه خان، یعنی‌پادشاه ترکستان، پناه بردند. وخان لقب پادشاه ترکستان بود. و پس از پراکندگی مملکت‌ایران و تشتت امر ساسانیان وقوت‌گرفتن عرب، مهاجرین مانوی به‌ایران مراجعت‌کردند،خاصه در انقلابات ایران (مرادش‌ظاهراً انقلابات اواخر امریزدگـرد باشد) و عهدبنی امیه. و خالدبن عبدالله القسری (حکمران عراق و ایران) به مانویان توجه و اعتنا داشت و درامر تشریفات ریاست مانویان‌که بایستی فقط دربابل منعقد می‌شد و بعد رئیس و پیشوای مزبور هرجا راکه امن می‌دید آنجا را مرکز توقف خود وکلیسای مانوی قرار می‌داد، همراهی می‌نمود. بالاخره در ایام مقتدر خلیفه در بلاد اسلام سختگیریهای شدیدی نسبت به مانویه شده و آنان جلای وطن‌کردند و باز به خراسان از خوف‌جان پناه بردند و آنها که ماندند امر خود را مکتوم و مستور داشتند. و در سمرقند قریب پانصد تن از مانویه‌گرد آمدنـد و این کار شهرت یافت‌و صاحب خراسان خواست آنان را به‌قتل‌آورد، ولی‌پادشاه چین(مؤلف گوید، گمان می‌کنم صاحب تغزغز باشد) به امیر خراسان پیغام دادکه درملك مـن مسلمین بسیارند اضعاف آنچه در سمرقند از مانویان همکیش من سکنی دارند و قسم خورد که‌اگر یك‌تن مانوی درآنجاکشته شود ما تمامی‌مسلمین راکشته وهمهٔ مساجدرا خراب خواهیم‌کرد و در سایر بلادهم مراقب بوده هرجا مسلمی یابیم به قتل آوریم، بنابراین صاحب خراسان متعرض مانویان نشد و برآنها جزیه بنهاد... ابن الندیم گویدمن در عصر معزالدوله(۳۲۰ ـ ۳۵۶) در شهر بغداد، سیصدتن‌از مانویان رامی‌شناختم،اما در این زمان (۳۷۷-۳۸۵)

۱) کذافی النخطی و فی نسخة القاهرة: اوزخان، ایرخان (ج ۱ ص ۵۸) و الظاهر، اروخان به راء مهلمه، مصحف‌اغورخان، یعنی پادشاه اغور.

در بغداد پنج نفرمانوی پیدا نمی‌شود و مانویان خراسان خـودرا «اجاری» نام نهاده و در روستای سمرقند و صغد و خاصه در «بنونکث» هستند. (ص۴۷۲).

ازین اسنادشکی باقی نمی‌ماندکه دین مانی در ترکستان از قدیم غلبه داشته وگمان دارم‌که رفتن‌مانی به‌چین‌که برخی‌مورخین نوشته‌اند و بالاخره اورا «مردچینی»نامیده‌اند، همه مربوط به مسافرتی است‌که مانی درعهد شاپوراول به هند و چین‌کرده و معلوم می‌شود قصد مورخین ازچین مملکت ترکستان بوده‌است، واز خارج هم اطلاعاتی داریم‌کـه در عهد ساسانیان، خاصه اوایل آن عهد، مملکت ترکستان مسکن اقوام آریایی از نسل تخاری و سکایی بوده وبعضی معتقدندکه «تخار»هاکه بعدها تخارستان به نام آنان نامبردار گشت،قبل از آمدن هیاطله در ترکستان و راندن تخارها به‌داخلهٔ خراسان، دربلاد بین خطا وکاشغر وفرغانه منزل داشته، وبعید نیست‌که پیروان قدیم مانی اجداد تخارها، یعنی قومی‌ایرانی- نژاد و ایرانی‌زبان، بوده‌اند. ومانی درمیان آنها، که شایدآن روز بودایی مذهب بوده‌اند، دعوت خود را اظهارکرده وکارهای مقدماتی دین و تعالیم خود را، به قول مورخین ما، کتاب ارژنگ را در آنجا نوشت، و آن مردم عموماً دین او را پذیرفتند و بعدها که ترکان وارد آن مملکت شدند، چون قومی‌بدوی وبیمعرفت بودند، همان دین مردم بومی‌راپذیرفتند و چنانکه دیدیم در قرون اسلامی، دولت ترك خلخ و غرغیز، دولتی مانـوی بوده است. و مسعودی در مروج‌الذهب (طبع‌قاهره، ص۵۸) گوید: «ترکان مردمی جاهل بودند، تاآنکه شیطانی ازشیاطین مانوی در آن‌کشور افتاد و با اقوال ظاهر آراستهٔ خود، اصل خیر وشر و تضادهای امر و احوال این جهان و مباینتهای آشکار از موت و حیات و صحت و سقم و غناء و فقر و نورو ظلمت و اجتماع و فراق و اتصال و انفصال و طلوع و غروب و شب‌وروز و غیر ذلـك، از سایـر متضادات، را بـرای آنها بـرطبق اصول ثنویت حـل‌کـرد. و ذات باری تعالی را از آزار و اضرار بشربری دانسته و آن را به اهرمن نسبت داد و ازین راه عقول ترکان ساده را صیدکرد...» الی آخر.

شهر تورفان، چنانکه‌گفتیم، مرکز بزرگ مانویان در ترکستان چین بوده و کتبی که اخیراً از خرابه‌های آن شهرکه خرابهٔ معبدی قدیم بوده و ظاهراً در اوایل اسلام‌خراب شده و ریگ آن را فرا گرفته، به دست آمده است به خطوط پهلوی و ایغوری و خطایی است و در تاریخ چین مکرر ازین شهر نام برده شده است. منجمله در موقع سقوط دولـت ایران و فتوحات اسلامی، امپراطورچین در (۷۹۲ مسیحی) شروع به مداخله در مملکـت تبت وکاشغر و ترکستان و تخارستان نمود و چهار مُحکمهٔ نظامی در ترکستان چین وکاشغر و ترکستان و ماوراء النهر ساخته و در هرکدام ازآنها قوای نظامی ساخلو گذاشت وبدین وسیله تجارت چین راکه اهالی تبت، که آن روزها دولتی مقتدر شده بود، در دست گرفته

و داشتند از بین می‌بردند، حمایت نمود و این قوای نظامی مأمور بودند که امرای محلی را محترم شمرده و در امور عرفی و اجتماعی داخلهٔ ممالک مداخلات نکرده و دولت چین از آنها به هدایایی که می‌دادند و توسط سفیری به‌دربار چین می‌فرستادند قناعت داشت. بر طبق‌تاریخ‌چین، یکی از آن امارتها، خان‌نشین «تورفان» بوده است که در سال ۶۹۲، مطابق با۷۳ هجری، شاهزادهٔ ترک مانوی کیش تورفان، با حاکم نظامی چین همدست‌شده و با دولت تبت به نفع دولت چین جنگ‌کرد وچند محکمه و قلعه نظامی راکه مردم تبت از تصرف قوای ساخلوی چین‌بیرون آورده بودند دوباره به دست آورد و به چین تسلیم‌کرد[۱] از این معنی بر می‌آیدکه تورفان در آن اوقات قویترین ممالک ترکستان بوده که دولت چین به وسیلهٔ امیر تورفان بر دولت مقتدر تبت غالب شده و نفوذ خود را بار دیگر در ترکستان برقرار ساخت. مسترجکسن درکتاب خودگوید: مانویت تا قرن هفدهم میلادی در ترکستان وجود داشته است. (رجوع شود به مقدمهٔ کتاب مذکور).

کتابهای مانی به‌نقل ابن‌الندیم مورخین سریانی بیشتر از سه چهار کتاب، که ذکر آنها گذشت، برای او ننوشته‌اند، لیکن در تواریخ اسلامی کتبی زیاد از وی نام برده شده است و از همه بیشتر صورت ابن‌الندیم است که در الفهرست یادکرده و گوید:

۱ . کتاب سفرالاسفار که محتوی بر ابوابی است: «باب‌ذکرالدیصانیین. باب شهادة یستاسف علی‌الحبیب. باب شهادة...[۲] علی نفسه لیعقوب. باب ابن‌الارمله (یعنی بچهٔ زن‌بیوه و مراد مانی از آن، عیسی مسیح است‌که یهودان او را به دارکشیدند). باب شهادة عیسی علی نفسه فی یهودا. باب ابتداء شهادة الیمین بعد غلبه. باب الارواح السبع. باب القول فی‌الارواح الاربع الزوال (کذا). باب‌الضحکه. باب شهادةآدم علی‌عیسی. باب‌السقاط‌من‌ـ الدین. باب قول الدیصانیین فی‌النفس و الجسد. باب‌الردعلی الدیصانیین فی‌نفس الحیات. باب‌الخنادق الثلاثه. باب‌حفظ‌العالم، باب آلام الثلاثه. باب‌الانبیاء، باب القیامه» این بود ابواب کتاب سفرالاسفار.

۲ . کتاب سفرالجبابره. واین کتاب محتوی است بر...[۳]

۳ . کتاب فرایض السماعین . باب (کذا، ظ: کتاب) فرایض المجتبین.

۴ . کتاب شاپورگان. که محتوی است بر باب انحلال (ظ: الخلال) السماعین. باب انحلال (ظ: الخلال) المجتبین. باب الخلال (ظ: انحلال) الخطاة (کذا؟).

۱) تاریخ‌چین، ص۳۱۲، طبع تهران، جلداول. ــ ب. ۲) درنسخهٔ الفهرست، افتادگی‌دارد. ــب.
۳) ازمتن‌اصل‌افتاده‌ای است.ــب.

۵ . کتاب سفرالاحیاء. که محتوی است بر... ۱
۶ ـ کتاب فرقماطیا. و محتوی است بر...۲

اسماء رساله‌های مانی و ائمهٔ مانویه که بعد از او بوده‌اند:

رسالةالاصلین. رسالةالکبراء. رسالةهندالعظیمه ۳. رسالة هیئی‌البر (یعنی : برای برو احسان آماده شو یا آن را آماده ساز). رسالة قضاءالعدل. رسالةکسکر. رسالة فتق‌العظیمه (العظیم؟). رسالةارمینیه. رسالة امولیاالکافر. رسالة طیسفون فی‌الورقه. رسالة الکلمات‌العشر. رسالةالمعلم فی‌الوصلات... و رسالة سهراب فی‌الفرس. رسالة اردشیرومینك. رسالة فیروز و راسین و پنجاه و شش رسالهٔ دیگر که در الفهرست ذکر شده و ما از شمارهٔ آنها صرف‌نظر کردیم. (رجوع شود به الفهرست، طبع قاهره، ص ۴۷۱).

از نام این کتب و رساله‌ها پیداست که مانی، چنانکه در تواریخ ایران ذکر شده، برخلاف اقوال دشمنان سریانی وی که کتب او را به چهار کتاب منحصر کرده و به آنها هم نسبت انتحال داده‌اند، مردی هنری و گوینده و نویسنده و فاضل و قوی الفکر بوده است و لقب «گوینده»، «حکیم»، «چیره دست»، «مصور»، «سخن سنج» وغیره که فردوسی گفته است به راستی بروی راست می‌آمده است. و از اسامی این کتب و چند کتاب دیگر که نویسندگان رومی از قبیل «اوگوستین» ذکر کرده‌اند، مانند کنزالاحیاء،کتاب دیوها و ارتنگ یا ارژنگ که در ادبیات ما مشهور است، معلوم می‌شود که وی مردی خیالپرور و شاعرمنش نیز بوده و در ضمن تعالیم مذهبی خود قصص و روایات و افسانه نیز می‌نوشته است. چنانکه از رسالهٔ سیس هورو، بابل بزرگ، هند بزرگ، شایل و سکنی، سمعون و رامین، فیروز و راسین، سهراب در ده سالگی، سهراب در ایران، و غیره پیداست که در آنها قصص و افسانه‌هایی بوده و یا مشحون به ادبیات و اشعار بوده است. و بالجمله این کتب همه یا غالب آنها مصور و دارای سرلوحه‌های مذهب و مجالس مجسم کننده بوده، که از چند ورقهٔ باقیماندهٔ کشفیات تورفان می‌توان به سایر آن آثار که ذکرشان در اشعار شعرای ما سایر و دایر گردیده است پی برد.

انگلیون مانی یا صحف انگلیون مورخین اسلامی انجیلی (انگلیون) هم به مانی نسبت

۱) ازمتن‌اصل‌افتاده‌است ۲) چنانکه دیدیم‌هفت‌کتاب نام‌بردوهشت‌کتاب‌شرح‌داده وشایدیکی‌ازکتابها به‌نام بابی از سایر کتب‌نوشته شده باشد. وظن‌غالب‌آن‌است‌که باب فرایض المجتبین،که بعدازکتاب فرایض‌السماعین آمده دراصل‌کتابی بوده، چه درضمن‌کتاب فرایض‌طبقهٔ نازلهٔ مانویه‌بابی برای‌طبقهٔ بالاترنبایستی ذکر می‌کرد به‌علاوه یك کتاب دارای یك باب نمی‌تواند باشد. ۳) «هندالعظیمه» به عین همنام است با کتاب حماسی بزرگی که خود هندیان دارند، موسوم به «مهاوهارا» یعنی‌هند بزرگ، چه مها به معنی مه، و وهار به معنی بهار و لقب هندوستان است. ـ ب.

می‌دهند که ابن‌الندیم آن را ذکر نکرده است. منجمله ابوریحان در الآثارالباقیه (ص۲۳) گوید: «پیروان مانی هم انجیلی علیحده دارند که از آغاز تا انجام برخلاف انجیلی است که در نزد نصاری است... » و باز در صفحهٔ (۲۰۸) از همان کتاب گوید: «والف کتباً کثیرةً کانجیله و الشابورقان، وکنزالاحیاء [۱]، سفرالجبابرة، وسفرالاسفار و مقالات کثیرة زعم فیها انه بسط ما رمز به‌المسیح...»

وباز درصفحهٔ (۲۰۷) گوید: «و ذکر فی انجیله الذی وضعه علی حروف‌الابجد الاثنین والعشرین حرفاً، انه‌الفارقلیط... الخ». و معلوم نیست واقعاً کتابی به اسم انجیل داشته یا یکی از مهمترین کتب او را به این اسم نامیده‌اند، چنانکه در تاریخ کلده و آشور هم دیدیم که کتب چهارگانهٔ مانی را که نسبت انتحال به‌آنها می‌دهند، الاسرار، والفصول، والانجیل، والکنز [۲]، نامی می‌برد و باز ذکر انجیل می‌کند.

نقاشی مانی و ارژنگ او اما ارثنگ یا ارژنگ ـ کارنامهٔ مانی ـ کارنامهٔ ارثنگ، وسایر اسامی که به این کتاب داده‌اند، معلوم نشد چه بوده است. چه در الفهرست ابن‌الندیم ذکری و اشاره‌ای بدان نیست و ابوریحان هم نامی از آن نبرده است. و این نام در ادبیات فارسی و فرهنگها زیادتر دیده می‌شود. و ممکن است این‌نام به‌زبان ایغوری، نام شاپورگان یا یکی دیگر از کتب معروف مانی بوده باشد. و اینکه گویند کتبی که مانی نوشته یکی به فارسی و باقی به سریانی بوده، نباید کاملا مطابق واقع باشد. و همان طوری‌که آثار مکتشفه هم گواهی می‌دهد که کتب مانی به خطوط پهلوی و ایغوری و چینی و تبتی است، لابد کتاب ارژنگ یا ارثنگ هم به‌همان زبان، نام کتابی از کتب مانی بوده و از آنجا این نام به خراسان سرایت‌کرده و داخل ادبیات دری شده‌است. وازین است‌که مورخین‌سریانی و رومی و عرب که سروکارشان کمتر با مردم ترکستان و خراسان بوده است ازین نام بیخبر مانده‌اند. و هم ممکن است کتاب شاپورگان یا انجیلی که به وی نسبت می‌دهند، به‌زبان ترکستانی تفسیر شده و نام ارثنگ، یا ارژنگ، بر آن نهاده باشند [۳].

اما نقاشی مانی معلوم نیست مأخذی محقق داشته باشد، زیرا مورخین سریانی و عرب و رومی ابداً ذکری ازین معنی نکرده‌اند، و از کجا که در اصل مأخذ شاهنامه هم مانند تواریخ دیگر ازین معنی ذکری شده باشد؟ و محتمل است فردوسی با کمال امانتی‌که

۱) اوگوستین، نویسندهٔ رومی، این‌کتاب‌را شاهکارمانی نامیده‌است. ـب. ۲) مسعودی در «التنبیه والاشراف» گوید: «وافرد للمرقونیة باباً فی‌کتابه‌المترجم بالکنز»(ص۱۳۵).ـب. ۳) گفته‌اندکه نسخه‌ای از ارژنگ مانی، در خزانهٔ سلطان محمود سبکتکین موجود بوده است. ـب.

داشته است باز دستخوش روایات متواترهٔ محلی شده باشد و ذکر صورتگری مانی را ازپیش خود ساخته بـاشد، زیرا هر گاه در مأخذ اصلی (خداینامه) ذکری با این آب و تاب از صورتگری او می‌شد ، ممکن نبودکه ابوریحان، یـا ابن‌الندیم، یا مسعودی، در آن بـاب ساکت بمانند. لیکن از طرفی دیگر می‌بینیم که اوراق مکتشفهٔ تورفان و نقوش دیگری که درترکستان‌چین‌درمغازه‌ای به‌دست‌آمده، مربوط به‌مانی‌استوازجنبهٔ قوی‌شاعرانهٔ مانی‌هم‌به‌این معنی‌پی‌می‌بریم که اودرصنایع‌ظریفه، از قبیل‌نقاشی و موسیقی و شاعری، دارای نظر وعقیده بوده است و شاید هم قبل از او کتاب مصور در ایـران یا سایـر نقاط دنیا معمول نبوده و مانی برای آنکه همه حتی مردم بیسواد هم از کتب او استفاده کنند و از تصاویر کتابها پی به اصل معنی آن ببرند، این ابتکار را از خود کرده وکتب خود را، یا خود یابه‌وسیلهٔ دیگران، به نقوش و صور آراسته باشد. و همین معنی که اوراق تورفان هم گواه آن است بـاعث اشتهار او در نقاشی شده و بالاخره مانی را رب‌النوع نقاشی جهان در نظر ایرانیان قرار داده باشد ۱ زیرا بیهوده سخن بـدین درازی نشود، خاصه بـا شهادت اوراق مصور مکتشفه، و باید گفت مورخین همه از روی مأخذ غربی ایـران چیز نوشته‌اند، ولی مأخذ ادبیات فارسی مستقیماً از خراسان و مشرق است که به حقیقت و کانـون مـانویه نزدیکتر بوده است.

خلاصه و نتیجهٔ این تحقیقات چنانکه دیدیم، سرگذشت مانی جزآنچه از ولادت و نام یا لقب او که «مانی با یاء مجهول» باشد و زمان ظهور او که آن‌هم مربـوط به اظهارات خودمانی است و ذکر شد، سایر قسمتها همه پریشان و بی‌سروته و گـاه از روی عـداوت و حسد نوشته شده است. شاهنامه او را از مردم چین شمرده، مورخ سریانی وی را غلام زر- خرید نام‌برده، و تعالیم او را متعلق به مردی اعـرابی دانسته، ابن‌الندیم او را ایـرانی و نبطی‌مآب نامیده است... ولی آنچه از میان همهٔ این اساطیر بـه دست می‌آیـد و به‌عقل و ذوق می‌چسبد، آن است‌که مانی مردی ایرانی و مادرش از شاهزادگان اشکانی (پهلوی)، که در مملکت جبال حکومت و شاهنشاهی داشتند، بوده و پدرش در اواخر دورهٔ پـادشاهی پهلویان اشکانی از نیشابور، یا همدان، به‌بین‌النهرین رفته و از سعهٔ مشربی که داشته بـا

۱) گروهی معتقدند که سبك نقاشی که در اوراق تورفان دیده می‌شود، سبکی است‌که از ایران به‌آن حدود رفته و منبع طرز نقاشی چین، بعدها همان اصول مانی است که تا دیری در چین و ایـران متد اول بـوده است. و از عجائب آن است که در « سرآمدان هنر » می‌نویسد: « مانی بایستی سفری به روم کرده و نقاشی را در آنجا آموخته باشد!!» ـب.

نبطیان و صابیان ۱ مخلوط شده و عاقبت داخل صابیان (مغتسله) گردیده است. و پیدا است که پدر مانی «فتق» به تشدید یا «فدیك» یا «پاتك» (که مصحف آن به شکل بابك در الفهرست باقی مانده) مردی دین پژوه بوده و چون در آن ازمنه به سبب سهل‌انگاری که پادشاهان اشکانی در امر دین زردشتی داشتند و یك نوع آزادی عقیده در میان مردم ایران موجودبوده‌است، و به‌علاوه اصول‌اوستایی محققاً مانند سالهای بعدکه در سایهٔ اردشیر و اولادش رونق گرفته و جمع و جور و تفسیر شد، در آن ازمنه در دسترس عموم نبوده و استفاده‌ای از مغان منزوی و دماغ سوخته هم کار آسانی نبود، لذا پاتك یا پدیك، که دین اصلی او درست محقق نیست، برای طلب حقیقت از شهر خود آواره و به طرف تیسفون رهسپار گردیده است. و اگر قول ابن‌الندیم را سند قرار دهیم، ابتدا به‌کیش بودایی یا صابی داخل می‌شود و سپس داخل طایفهٔ مغتسله شده و درین حین زنش هم مانی را می‌زاید و پاتك زن و فرزند را نزد خود می‌خواند .

مانی خود گوید : «من در شهر بابل در سنهٔ ۵۲۵ از تاریخ منجمین بابل، و چهار سال گذشته از پادشاهی اردوان ــ که تقریباً مطابق ۲۱۵-۲۱۶ مسیحی باشد ــ متولد شده‌ام و در سیزده سالگی که سال دوم پادشاهی اردشیر باشد، وحی بر من نازل شده‌است.

مرگش هم علی‌المشهور در زمان بهرام‌بن هرمز، بین سنوات ۲۷۲ – ۲۷۷ وقوع یافته است.

نام‌پدرونام‌خوداو گمان‌می‌رود لغت«پاتك، فتق، فدیك، بابك» ویا«پاتاکیوس» یونانی، همه یك‌نام‌باشد. شکل این اسم، فارسی به‌نظر می‌رسد و ممکن است « پاتك » مصغر «پات» به معنی« رئیس و امیر » باشد، وعیناً همان‌نامی باشدکه بعدها دراسلام‌هم «میرك» گفته‌اند.

در الفهرست نام دیگری هم از پدرمانی مذکور است، لیکن به شکلی که به نظر مصحف می‌آید، زیرا «ابی‌برزام» ظاهراً کنیه است و کنیه در ایران متداول نبوده و باید ابی‌برزام مصحف نامی دیگر باشد.

اما نام مادرش را که الفهرست به چند طریق (میس، اوتاخیم، مرمریم) ضبط کرده است، به احتمالات بعیده و با مسامحات و تفننهای لغوی شاید بتوان فارسی دانست، زیرا «میس» ممکن است همان «مس» به‌معنی بزرگ باشد. یا لهجه‌ای از «ماس» که به معنی

۱) ابن‌الندیم (ص ۴۵۷) گوید: پدر مانی در بتخانهٔ تیسفون بود که آواز هاتف را شنید که گفت: یافتق گوشت مخور، شراب مخور، نکاح مکن. و بتخانه‌های آن روزگار در عراق ظاهراً متعلق به صابیان‌یا بوداییان بوده است.ـــ ب.

«ماه» است باشد، مانند «خورشید» و «خورشاد»، چه «مه» و «ماه» هر دو در زبان پهلوی به‌حرف سین ختم می‌شوند و بعدها در لفظ دری، سین آنها به هاء هوز تبدیل یافته، ونیز به احتمالی بعید تواند بودکه به معنی «میش» گوسفند ماده باشد، زیرا در قسمتهای شمال ومرکزی ایران غالباً شین به سین تبدیل می‌شده، مانند «فرسته ـ فرشته» «کستی ـ کشتی» و غیره، اما اوتاخیم هم جزء اخیر آن پهلوی است، چه «خیم» به معنی خوی و صفت نهادی و فطری است وجزء اول این نام هم شاید «هو» به معنی خوب یا «هوب» به همان معنی باشد، و مجموع آن به معنی «خوش خوی» و لقب او «مس» باشد، یعنی: بزرگ خوش خوی، اما مریم یا مرمریم به اسامی فارسی شبیه نیست ۱.

مانی چنانکه دیدیم دو اسم دارد: یکی مانی و دیگری کورپکو، که به‌عقیدهٔ برخی نام نخستین، لقب اوست ۲ و حقیر نیز براین عقیده‌ام، زیرا در میان اسامی فارسی چنین ترکیبی دیده نشده است. و باید از اسامی مربوط به تفأل و دعا باشد. مانند «بمان» و «ماشاءالله» و در این صورت، اسم او «کرپکو» بوده و لقبش مانی، یعنی «بمان» است. و معلوم نیست استادان فارسی چرا یای مانی را مجهول و از یاهای ممالهٔ که با عیسی وموسی قافیه می‌شود گرفته‌اند، در آن صورت تلفظ آن نباید به وزن «جانی و خانی» باشد، بلکه باید آن را بروزن «دانه» و «خانه» تلفظ کرد. و املای «مانا» هم به جای مانی در کتب قدیم به‌نظر رسیده است، و اهل اصطلاح می‌دانند که یاهای مجهول که در آخر یا اواسط کلمات فارسی در می‌آید، احیاناً به شکل الف و با صوتی بین زیر و زبر که امروز برما مجهول است خوانده می‌شده، ولی در عصر سامانیان و غزنویان این صوت مجهول نبوده و بعدها نام حرف مذکور را یاء مجهول نهاده‌اند، و از قراری‌که محققین گفته‌اند، دراوراق مکتشفهٔ تورفان هم مانی به همین نام مشهور ضبط گردیده است.

اماکرپیکو، قوربیقوی، قوربیج، که به اختلاف لهجات، مانی را بدان نام خوانده‌اند کلمهٔ غریبی است و ابوریحان از قول یحیی‌بن النعمان النصرانی، نقل می‌کند که وی در کتاب خودمانی را «قوربیقوس‌بن فتق» نامیده است واگر قوربیقوس یا قوربیج (تاریخ الکلدة والاثور) فارسی نبوده وآرامی یا نبطی باشد، کار ما را آسانتر خواهد کرد واتفاقاً یکی از نویسندگان آلمانی هم این نام را سامی دانسته است، ولی اگر بخواهیم به تفنن

۱) توضیح آنکه، مار به زبان سریانی به معنی بزرگ و رئیس و به عین مانند «مس» است که معنی آن بزرگ و مه می‌باشد، یعنی مریم‌:زرگ. و شاید این هم نام سریانی «مس هوباخیم» بوده که نام مادر عیسی را باافزودن«مار» به‌وی‌داده‌اند. ـ ب.

۲) فردینان‌یوستی درکتاب «نامهای‌ایرانی» معنی‌آن‌را ندانسته و نامی مذهبی فرض کرده و گوید: لقب او است. برهان‌قاطع، هم آن را لقبی دعا مانندداسته.ـ ب.

لغوی قائل شویم می‌توان کریکوس را که سین آخر آن از علائم اسامی یونانی و زایده است، از ریشه «کرپك، کرفك» پهلوی بـه ضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بـه معنی «صواب، پسندیده، خیر» در مقابل «بزه و ناصواب وشر» بگیریم و اتفاقاً ضبط سریانی‌آن که «قوربیج» باشد هم ما را در این باب تأیید می‌نماید، و «واو» آخر آنهم علامت‌تخفیف و تصغیر است پس می‌توانیم او را «کرپکو» یا «کرپك» بدانیم که معرب‌آن «قوربیج» باشد و نیز این را هم می‌دانیم که بیشتر از بزرگان و یا مدعیان در نزد پیروان خود به ندرت به همان نام اصلی خود معروف می‌شوند و غالباً پیروان و اتباع برای آنان القابی ساخته و احتراماً ایشان را به القاب مذکور می‌خوانند و می‌نویسند، و بعید نیست که هـردوی این اسامی از قبیل القاب مذکوره باشد و تصغیر نام ثانی او هم مربوط به دشمنان و اعدا باشد که کرپك را کرپکو کرده‌اند . چنانکه دربارهٔ نام حسنك و شیبك در تاریخ اسلام‌به‌خوبی پیداست، که اولی حسن‌بن‌علی میکائیل و لقبش امیر حسن بوده و مسعودیان او را حسنك کرده‌اند، و نیز شیبك نام محمدخان شیبانی است، که در عهد صفویه او را شیبك ساختند و دربارهٔ مزدك نیز همین احتمال می‌رود و نظایر بسیار در عربی و فارسی دارد.

حقیقةً درست معلوم نیست‌که پسر پاتك یا فدیك که در سایهٔ پـدری دین پـژوه از کودکی بارآمده و در آغوش متدینینی مانند صابیان مغتسله که پای‌بندیشان به اصول دین و ریاضیات شدیده از قبیل ترك حیوانی و غیره مشهور است، پرورش یافته در نزد چه‌کسی درس خوانده بوده است؟

ابوریحان و مسعودی، وی را تلمیذ «فادرون» نامی می‌دانند. در تاریخ کلده وآشور- چنانکه گذشت - او را از مردم «شوشان» دانسته گوید: ابتداء به دین مسیح داخـل شد و اسقف شوشان وی را به سمت کاهن انتخاب کرد » ولی نام این اسقف شوشان را نمی‌بـرد وشاید نامش «فادرون» بوده است.

ابوریحان گوید: « وکان عرف‌مذهب‌المجوس والنصاری والثنویة». ابن‌الندیم گوید: « مـانی در سال دوم از ملك‌الغالوس الرومی ظاهر شد و «مرقیون» قبل از او بـه صد سال ظهور کرده بود و ابن دیصان [۱] بعد از مرقیون به سی سال ظاهر شده بود... »

مسعودی گوید: «مزدك از صاحبان تأویل بود... مانی هم از صاحبان تأویل بوده و ابن دیصان و مرقیون که قبل از وی بودند به دو اصل و دو فاعل خیروشرمعتقد بودند و هم

۱) انما سمی ابن دیصان لانه ولد علی شهر یقال له دیصان (الفهرست ص ۴۵۸). و مرقیون و ابن دیصان دو اسقف مسیحی بوده‌اند در ایران که در اصول به ثنویه نزدیك بوده‌اند و گویند مانی اصول خود را ازاین دو طایفه فرا گرفت. و شك نیست که مانی دین خود را از زردشتی و بودایی و مسیحی اخـذ کرده است (رجوع شود به مقدمهٔ پروفسور جکسن آمریکایی). —به.

امروز هم با طنیه از اصحاب تأویل‌اند » (التنبیه والاشراف، ص۱۰۱). و در مروج‌الذهب نیز در وجه تسمیهٔ زندیق. مانی را ازاصحاب تأویل می‌شمارد و زندیق را از «زندی» یعنی پیرو زند که مرادش «تأویل اوستا » است می‌داند.

شیخ سهروردی در مقدمهٔ حکمت اشراق جایی که از فلاسفه و حکمای قدیم ایران ذکری می‌کند، مانی را از جمله حکمای ملحد نام می‌برد.

پیروان مانی ـ زنادقه زنادقهٔ اسلام‌نیزمشهور به‌دهریگری والحادبوده‌اند (ناصرخسرو مانوی را با فلسفی و صابی و دهری برابر ذکر کرده است). از رؤسای آنها، جعدبن‌درهم و خالدبن عبدالله القسری و ابوالحسن الدمشقی، و از متکلمین که ظاهراً اسلام ظاهر کرده و در باطن زندیق بوده‌اند، ابن طالوت و ابوشاکر و برادر زادهٔ ابی‌شاکر و ابن‌الاعدی‌ـ الجزیری و نعمان بن‌ابی‌العوجاء و صالح‌بن عبدالقدوس، از مؤلفین زنادقه‌اند که‌کتبی در نصرت زنادقه‌نوشته‌اند. ازشعرا بشاربن‌برد، اسحق‌بن خلف، ابن‌نباته (الفهرست: سنابه؟)، سلم خاسر، علی‌بن‌الخلیل، علی‌بن ثابت، و از کسانی که اخیراً شهرت کردند، ابوعیسی‌ـ الوراق، و ابوالعباس الناشی (کذا)، و الجیهانی محمدبن احمد (که این آخری ازوزرای سامانیان است)، و برامکه و فضل و حسن پسران سهل، و محمد بن عبیدالله کاتب مهدی و مأمون خلیفه، و محمدبن عبدالملك زیات نیز متهم به‌زندقه بوده‌اند ۱. نصربن‌احمد سامانی را هم گروهی متهم داشته‌اند. و از ائمهٔ مانویه در عهد قدیم و صدراسلام، مطابق نوشتهٔ ابن‌الندیم، أمام سیس، و مهر، و زادهرمز. وبرزمهر، وابویحیی‌رئیس، وابوعلی‌سعید، و ابوعلی رجاء، و یزدانبخت است ۲.

یك قطعه از اشعار مانی برای درك نکتهٔ عمدهٔ این قطعهٔ شعر، باید قبلا گفته شود که از آثار تورفان چنین مستفاد می‌شود که مانی دوقسم تعلیمات داشته است: یکی طولانی و اصلی و برای صدیقین، و دیگر قدری ساده و شاعرانه برای سایر پیروان. و قسم دوم خلاصه‌اش این است که دو اصل خوبی وبدی یا نور و ظلمت، به شکل دو درخت تناورند، یکی از آنها درخت زندگی و دیگری درخت مرگ. این دو درخت عظیم هرکدام به‌بار آوردن از خوبی یا بدی مشغول‌اند و مردم عالم هرکدام از رگ و ریشهٔ یکی ازین دو درخت بهره‌ورند. درخت حیات در مشرق و مغرب و درخت مرگ در جنوب و جاهای

۱) الفهرست، ص۴۷۳. ۲) تحقیق در باب پیروان و ائمهٔ دین مانی خود موضوعی مفصل است که باید جداگانه تدوین گردد و اینجا فقط به طریق اشاره ذکری می‌شود. ـ م.

زیرین و دوردست سایه‌گستر بوده، و بعد درخت مرگ شاخهای خود را به درخت حیات نزدیك کرد و به مدد اهرمن و تاریکی و شعله ودود خواست خود را بردرخت روشنی‌بزند. درخت روشنی چون جز نیکی و خوبی وصلح و صفا خویی نداشت، نتوانست او را به کلی دفع کند و قسمتی از نور خود را به درخت بدی از دست داد... مانی در وصف درخت‌خوبی و نور گوید، به شعر دوازده سیلابی و قافیهٔ آزاد،

خورشیدی روشن ادپرماهی برازاگ،
روژند اد برازند از تنواری اوی درخت،
مروانی با میوان اوی واژند شادیها،
و اژند کبوتر [اد] فرشته مروی وسپ [گونگ]،
سرایند اد اوآژند....... کنیکان،
استایند [هروسپ] تنواری اوی [درخت]

یعنی: خورشید روشن و بدر (پرماه) برازنده، از تنهٔ آن درخت (که درخت نور و خوبی باشد) تابش و برازندگی دارند. مرغان صبح خیز روشن بـه شادی سخن سر کنند. کبوتر و طاووس گونه‌گون سخن سرایند. دختران زیبا آوازه و سرود برآورند. این‌همه آن درخت تناور راستایند و درود گویند. خاتمه *

محمدبن‌جریرالطبری

از خیلی قدیم، در کتب ادب و تاریخ، از وصایایی‌که بزرگان و علما کرده‌اند، این است که انسان ـ خاصه‌کسانی‌که در طریق‌تحقیقات وصراط تحصیل‌هستند ـ مدتی از اوقات شریف تحصیلی را صرف شنیدن حکایت بزرگان، وتحقیق و تتبع در اوضاع احوال و شرح وضعیات زندگی و تحصیلی اشخاص بـزرگ کنند، مخصوصاً درتاریخ مملکت ما کهـ وقت دیگر هم بنده در ابتدای خطابه‌ای اشاره کرده‌ام ـ تاریخ هنوز به معنی حقیقی خود وجود پیدا نکرده است، هـر گاه بخواهیم تـواریخ را صورت حقیقت دهیم، باید بسیاری از مطالب تاریخی را به

*) زندگانی مانی ـ خطابهٔ آقای ملك‌الشعراء بهار، (بهمن ۱۳۱۳)
توضیح آنکه ؛ تمام اشعاری‌که از مانی تدارك شد در این خطابه مندرج نشد و نیز تمام این خطابه، خاصه حواشی نظر به ضیق وقت، در مجلس خطابه ایراد نگردید. بنابراین امید است صورت کاملتر این‌خطابه که به شکل کتابی با نقوش و صور مربوط به‌آن، تدارك شده ، عنقریب انشاءالله انتشار پذیرد.

واسطهٔ تحقیق درحال افراد وشرح گزارشات اشخاص بزرگ به دست آوریم، زیرا بیشتر عنایت متقدمین فقط به ضبط حال علما واشخاص بزرگ بوده است، و کمتر بەذکر اوضاع‌سیاسی و سیرعلوم، ووصف مردم‌می‌پرداخته‌اند. یك طبقهٔ بزرگ از میان بزرگان‌مملکت ما ـ که ما آنها را عرفا می‌نامیم ـ اکثر اوقات‌خودرا صرف بیان‌احوال وسیر بزرگان می‌کرده‌اند. در حدیثی آمده که «عند ذکرالصالحین تنزل‌الرحمة»: درموقع ذکر احوال وتاریخ‌گزارش اشخاص نیك و علمای‌بزرگ رحمت‌خداوندی نازل می‌شود. آن رحمت این‌است‌که دراشخاص حس ارتقا ایجاد می‌کند. البته توجه کردید که شیخ عطار کتابی به‌اسم تذکرةالاولیاء نوشته است وقلم‌خود را وقف ذکر صوفیه و مشاهیرآنها‌کرده است، و خود گوید: سی سال در جلو مشایخ زانو زده و بسی رنج برده‌ام تا اینها را به دست آورده‌ام. امروز می‌دانیم که از هیچ یك‌از اکابر و بزرگان سلف یك صفحه تاریخ درست در دست نداریم، وگزارشات هریك از این بزرگان‌را باید به‌زحمت و دقت بیشمار به‌دست آورد. نباید غافل شد که صرف وقت در این امور باطل نیست، و تاریخ احوال هرفرد ازعلماکه مربوط باحیات عقلی وزندگانی روحانی‌عصر آنها باشد، بسیار لازم است و شاید نتوانیم غوامض افکار هرفردی ازعلما واوضاع و احوال عصری آنها را تحقیق کنیم، مگر به وسیلهٔ مطالعه و تحقیق در شرح حال آنها.

در قرون اسلامی، یکی‌ازقرون مهم ومشعشع‌که بایدآن را دُرّةالقلادهٔقرون اسلامیه نامید، از اواسط قرن سوم هجری شروع و تاآخر قرن چهارم تمام می‌شود. این دوره ازمهمترین دوره‌های تاریخ علمی و ادبی اسلامی است.

از رجال مهم این دوره و عصر طلایی، یکی محمدبن جریر طبری موضوع بحث امشب ماست، که اهمیت مقام او درفقه وتاریخ و تفسیروفنون ادب وحتی فلسفه بر محققین پوشیده نیست. اکثررجال اورا به‌تفسیر وتاریخ‌می‌شناسند، ولی او علاوه براینهادرسایر علوم نیز استاد و سرآمد اقران بوده است. علاوه بر نمام این‌علوم و فنون، طبری سرمشق مهمی برای عظمت اراده و پشتکار است، و شنیدن شرح حال این نوع اشخاص و زحماتی‌که در تحصیل علوم متحمل شده‌اند، برای عموم بخصوص محصلینی که به کار علمی تن داده و زحمت تحصیل را بر خود هموار ساخته‌اند، یکی‌از وسایل مهم تشویق وپشتکار آنان‌است، تاببینند قدما چه زحماتی را درتحصیل‌علم برخود هموار ساخته‌اند، و چگونه با خون دل ورنجهای بیشمار موفق شده‌اند، که در مقام علمی و ترقی عقلی به‌این مقام شامخ برسند. بدیهی است هرگاموضوع بحث خیلی مهم باشد و انسان بخواهداهمیت آن رابشناساند،

باید آن را به عهدهٔ مردی کاری و دانا واگذارد. و به همین نظر است که چون محمدبن جریرطبری صاحب فکری بلند و قلمی توانا بوده است، دانشکدهٔ علوم معقول و منقول، تحقیق حال وشرح گزارشات و زندگی او را بـه عهدهٔ یکی از فضلای بسیار جلیل‌القدرآقای بهار واگذارکرده‌است. تصادف کرده‌است که‌امشب، شب جشن سده هم‌هست، که ملت ایران در قدیم (و به طوری که هنوز هم در بعضی ازقسمتهای ایران‌مرسوم است) دراین‌شب آتش روشن می‌کرده‌اند. آتشهای‌مادی، امروز به‌آتش معنوی تبدیل یافته‌است (که آتشی‌که نمیرد همیشه دردل ما است)، و به‌جا بوده خواهش ما ازآقای بهار، که بابیان نورانی خود محفل ما را منور کنند. لازم‌می‌دانم‌که ازاستاد معظم‌شکرگزاری‌کنم، زیرا ایشان برما منت‌گذاشتند ومثل سال گذشته‌که خطابه‌ای راجع به«مانی» ایراد نمودند، امشب راجع به یکی ازعلمای بزرگ اسلامی‌که محمدبن‌جریرطبری باشدخطابه ایراد خواهندفرمود.[۱]

مقدمه فن تاریخ، یکی از فنون بزرگ بشر است، که برخی آن را داخل علوم ادب و از جمله فنون متعلق به «فرهنگ» می‌شمارند، ولی حق این است که این علم خـود علمی علیحده و درشمار علوم حکمت‌است، چه تاریخ درست است که از علل و مـوجبات حیات و ترقی و کمال و سقوط و فنای ملل و امم بحث کند، و سر اجتماعات و حالات نفسانی ملل و جماعات را یافته وشرح بدهد، و امراض روحانی و نفسانی و مادی ملل را یکایك‌تجسس نماید، و صفات و اخلاق مردم و تأثیر اقالیم و عادات و ادیان را در مردم به‌دست‌آورده، و از مجموع آنها نتیجهٔ ثابت یا نافی به دست دهد، و از روی دقت و تحقیق علمی ثابت و مدلل کند، که فلان نژاد یا قوم، به فلان سبب ترقی کرد و به اوج عزت رسید، وبه‌فلان علت از ترقی و پیشرفت بازماند و به فـلان جهت روی بـه انحطاط نهـاد و از صفحهٔ جهان بیرون رفت.

دانستن و تحقیق این همه مطالب وظیفه مـردی حکیم است، و استنتاج از ایـن همه تحقیقات نیز بایستی متکی به براهین عقلی و استدلالات فلسفی بـاشد، و این عمل نیز از جمله کارهای حکماست.

ولی با وصف این، تردیدی نیست‌که صاحبان تواریخ قدیم جـز مقدمهٔ ابن خلدون و آثاری که شاید از بین رفته یا، جسته جسته، به طور ناقص دیده شده است، هیچ کـدام بنای کتاب خود را براین پایه، که شرح دادیم وامروز اساس تاریخ‌نگاری‌است، ننهاده‌اند. وآنچه در بادی نظر، از تاریخ ــ به اعتقاد متقدمان ــ مستفاد و بـه ذهن تبادر مـی‌کند:

۱) از سخنان استاد بدیع‌الزمان فروزانفر.

تاریخ شعبه‌ای است از ادب، که شرح زندگی پادشاهان، یا پیمبران و وزرا و سرداران و رؤسای قومی یا اقوامی را به رشته تحریر کشیده، و غالباً از غور و دقت در علل پیدا شدن یك پادشاه، یا سردار، یا وزیری صاحب دها، و تأثیر آنان در یك قوم، و علل تأثیر آن بزرگان در یك جماعت، و شرح حال آن قوم یا جماعت یا ملت، از مرد و زن، ومختصات اخلاقی و دینی و ادبی و طریقهٔ تفکر و تخیل آن مردم، و طرز معیشت آنها از معاملات و عیدها و عزاها و عروسیها و جشنها و غیره وغیره که هسته و شیرهٔ تاریخ است صرف‌نظر می‌کرده‌اند.

در واقع تاریخ نویسی، در قدیم از یك جهت با شعر شباهت تام و تمامی داشته است، چه شعر هم با علو مرتبتی که داشته و دارد، در اعصار ماضیه، اسباب استفادهٔ پادشاهان و شهرت آنان بوده، و یا بدان وسیله قصص و داستانهای کهن و شرح حال پهلوانان و سرداران ملل را، شعرا شرح داده و داستانسرایی می‌نموده‌اند. و تاریخ نیز غالباً تاعصور نزدیکی، همین وظیفه را انجام می‌داده است. و به همین سبب هم دیده‌ایم که بیشتر مورخین، حکما نبوده‌اند، بلکه بیشتر آنها ادبا و کتاب و قلیلی هم فقها بوده‌اند. پس عجبی نیست اگر گروهی تاریخ را هم یك شعبه از ادب دانسته‌اند.

این معنی را هم باید گفت، که بین شعر و ضمایم آن، از علوم لغویه و دستور زبان و قرض‌الشعر ونقدالشعر وغیره، و بین تاریخ به‌هرصورتی که باشد، مناسبات زیادی موجود است. چنانکه بین فلسفه و شعر هم قدری کمتر همین مناسبات برقرار است. و دیگر آنکه در آداب ملی و فرهنگ که شاعری نمونهٔ کاملی از آنهاست، از دانستن تاریخ گزیری نیست، و شاعر باید مورخ باشد، و مورخ نیز باید ذوق شعر داشته، و در استعمال کلمات و لغات زیبا و ترکیب جمله‌ها و ادای امثال و اصطلاحات نادر، صاحب هنر و دارای دست قوی باشد. پس می‌گوییم که تاریخ علمی است که با دست فلسفه و حکمت ساخته شده، و در گنجینهٔ فرهنگ و ادب گذارده می‌شود.

تاریخ در شرق هرودوت می‌گوید، که در دولت هخامنشی رسم بوده است، که وقایع یومیه را روزنامه کرده و در خزانه ضبط می‌نموده‌اند. در کتاب اوستا که نمونهٔ زنده و غیر قابل انکاری از فرهنگ و آداب ملی ایران است نیز می‌بینیم که غالب فصول آن به قضایای تاریخی ــ که امروز آنها را جزء اساطیرالاولین وداستانهای قبل‌از‌تاریخ‌می‌شمارند ــ آمیخته است. داستان کیومرث و هوشنگ و طهمورث و جم و اژدهاك و فریدون و پسران او و منوچهر و افراسیاب و اغریرث و نوذر و گرشاسپ و کیقباد و کاووس و کیخسرو و طوس، تا برسد به گشتاسپ و پدرش لهراسپ وزریر و اسفندیار و ارجاسپ و ظهور زرتشت،

و داستانهای طولانی دیگر، از فرشتگان و ایزدان مطابق کیش خود، در آن کتاب گرد آورده است.

این داستانها، یك چیز را بر ما مدلل می‌دارد، و آن همانا میل طبیعی مردم ایران و بزرگان آن قوم، به تاریخ و داستانهای پدران و شاهان و پهلوانان خودشان است. واین میل و ذوقطبیعی را درتمام مللمی‌توان یکسان پنداشت، چنانکه داستانهایملوك بنی‌اسرائیل و مصادمات آن قوم با فراعنه و فلسطینیان و عمالقهٔ مندرج در تورات، میل آن ملت را به حماسه‌های ملی می‌رساند. همچنین داستانهای کتاب ودای هندویان و حماسه‌های معروف «مهابهارتا» و «رامایانا» نیز شوق ملت هند را به افسانه و تاریخ و داستانسرایی می‌رساند. از این میل طبیعی که آن را در همهٔ ملل یکسان می‌بینیم، و در ایران که روزی مربی و مصلح عالم بوده نیز همان حس و میل را به اشد انحا مشاهده می‌نماییم، چنین نتیجه می‌گیریم، که در ایران هخامنشی و اشکانی و ساسانی فن تاریخ‌نویسی رواج داشته، و هرودوت این معنی را سرسری ننگاشته، و قول کسانی که کتب چندی را به زمان اشکانیان نسبت می‌دهند [۱]، همچنان دارای پایه و مایهٔ صحیحی است.

اما تاریخ در زمان ساسانیان، دیگر جزء احتمالات، یا در عداد مسائلی که ازخارج لازم باشد برهان بر وجود آنها اقامه‌کرد، نبوده، بلکهٔ اساس تاریخی که عرب و فارس‌به نام تاریخ پادشاهان ایران نوشته‌اند، وشاهنامه نمونه‌ای ازآن است‌بلاشك درزمان‌ساسانیان نهاده شده است، و نام آن خدای‌نامه بوده است.

در این معنی هم شکی نیست که در دولت عرب و تمدن اسلامی، فن تاریخ‌نویسی از وقتی شروع شده که آن مردم با آیین و آداب ایرانیان آشنا شده، وگروهی از دانشمندان عرب به زبان فارسی آشنا آمده، و گروهی هم از علمای ایرانی به زبان عربی کتاب نوشته‌اند.

در تفاسیر نوشته‌اند که در مکه، اوان بعثت حضرت ختمی مرتبت، کسانی بوده‌اندکه در مجامع عمومی گرد آمده داستان رستم و بهرام را نقل می‌کرده‌اند، و اعراب جاهلیت‌هم توجه و اعتنای خاصی به این مردم داشته، و از شنیدن این افسانهها و روایات لذت می‌برده‌اند. و در قرآن هم می‌بینم که قصص و افسانه‌هایی نقل شده، که هر چندنبالهٔقصص انبیاء پیشین است، و جز حکایت «سیل عرم» که یك حکایت عربی مربوط به یمن ودارای جنبهٔ محقق تاریخی است، و داستان «اصحاب الاخدود» که آن هم قصهٔ عربی است، سایر افسانه‌ها و قصص مربوط به ملل بنی‌اسرائیل است، و از عرب جز شذراتی مانند «ایلاف

۱) جداول مجمل‌التواریخ.

قریش» و «اصحاب‌الفیل» نقل بالنسبه مفصل و روایت عمده‌ای ذکر نفرموده‌اند. وازتواریخ معاصر هنم، غیر از خبر شکست روم از ایـران، و پیشگویی عجیب، از فتح روم و شکست ایران ــ آن هم در یك‌آیه ــ چیزی نیامده است. از این معانـی و از اینکه خلفای اسلام، تا دیری امر به تدارك و تهیهٔ تاریخی از اسلام نکرده‌اند، و تاریخ نویسی در اسلام علی‌التحقیق از اواخر قرن دوم و اوایل قـرن سوم [۱] شروع شده، و این درست مطابـق همان عصری است که بنی‌العباس با آیین و سیرت عجم و با وزیران و عمال ایرانی بنیان تمدن مشهور اسلامی‌را ریخته‌بودند، چنانکه واقدی، محمدبن‌عمر بن‌واقدالاسلمی. که ازاقدم‌مورخین عرب، و دارای تألیفات متعدد کتاب المغازی‌النبویه و فتح افریقیة و فتح العجم و فتح‌مصر والاسکندریه و به قولی فتوح‌الشام است، در ۲۰۷ هجری وفات یـافته، و از جمله نـدمـای یحیی‌بن خالدالبرمکی بوده است. و نیز علی‌بن محمدالمدائنی، که صاحب تصانیف زیـاد و یکی از معتمدین محمدبن جریر طبری در نقل روایات است، در ۲۲۵ هجری‌وفات‌یافته است. و اگر از کسانی دیگر که در قرن اول یا اوایل و اواسط قرن‌دوم‌می‌زیسته، تاریخی نقل شده است، آن کتب به ما نرسیده و نقلی هم از آنها درجایی دیـده نشده، چنانکـه نقل است که یزیدبن مفرغ، شاعر یعنی معاصر معویه و یزید، مدتی در اهواز، به اصطلاح امروز، واکشیده و تاریخی از تبابعه، یمنی پادشاهان یمن، تهیه دیده است، ولی هیچ کس خبری از این تاریخ ندارد، در حالتی که از اشعار او گروهی زیاد نقل‌کرده‌اند.

بالجمله معلوم شده است، داستانهای ملی ایران که گویا همیشه با تاریخ در یك جا گردآمده و مختلط روایت می‌شده است، در زمان ساسانیان رایج و در همـان عهد حتی در بلاد دور دست قلمرو ایران، مانند «مکه» نیز، در سربازارها نقل می‌شده، و اعراب از آن لذت می‌برده‌اند. و بعد از بسط سیطرهٔ عرب و طلوع کوکب دین اسلام، اعراب تـا مدتی به صرافت تدارك تاریخ نیفتاده، و در همان اوان، رواتی و شعرایی به تدارك اشعاروقصص کوچك مربوط به وقایع و ایام عرب ــ یعنی غارتهای عشایری و حروب‌کوچك قبایل‌باهم‌ــ پرداخته و به نقل شعر زیادتر راغب بوده‌اند. و اگر هم قدمی ازین بابت‌فراتر نهاده‌باشند، مانند یزیدبن مفرغ، داستانهایی از تبابعه را نوشته‌اند، که آنها هم قسمتی برحسب‌تصریح ابن خلدون، ازجعلیات مسلم‌عرب است وجنبهٔ تاریخی‌آن خراب‌است، چون قصهٔ شمریرعش، و خراب‌کردن سمرقند وساختن‌آن، و وجه‌تسمیهٔ «سمرکند»، وغیره، و مابقی هم داستانهای کوچك آمیخته به شعر است. و تاریخ‌نویسی صحیح بلاشبهه از قرن سوم به بعد آغازشده،

۱) با توجه به مآخذ و تحقیقات اخیر، این نظر را کاملا نمی‌توان پذیرفت. رجوع شود به مآخذ «الغدیر» تألیف علامهٔ امینی. و «علم‌التاریخ‌عندالمسلمین».

و آن هم از برکت ترجمه‌هایی است که عبدالله بن‌مقفع (۱۰۶-۱۴۲) پارسی، کاتب‌دیوان رسائل منصور عباسی، از تواریخ و افسانه‌های ایرانی از فارسی به عربی نموده، و چنانکه گویند، کلیله ودمنه و خداینامه را او از پهلوی به عربی ترجمه‌کرد. و نشر این کتب خلفا و بزرگان عرب را به تدارك تاریخ اسلام تحریص و ترغیب نمود. و چنانکه اشاره کردیم در مدتی کمتر از پنجاه سال، مورخین بزرگی از عرب و عجم پیدا شدند، و در کنف بر و عطوفت بنی‌العباس و برامکه و آل سهل و دیگران ، کتابهایی در تاریخ به معرض ظهور درآمدکه مهمتر از همه ـ چنانکه گوییم ـ تاریخ محمدبن‌جریرطبری است.

جنبش مسلمین در نوشتن تاریخ می‌توان به اطمینان گفت، که اول‌کسی که‌کتابی به‌نام تاریخ به عرب هدیه داده است، عبدالله بن‌مقفع بوده، و قبل از او اگر ازین ماده و مقوله چیزی در میان عرب بوده است، از قبیل روایات اسلامی و اخبار و ذکر انساب و روایت شعر و وقایع و ایام عرب بوده، و این معانی نیز غالباً سینه به سینه می‌گشته، و گاهی هم به‌شکل رساله‌هایی کمیاب‌که ازچند جزوه تجاوز نمی‌کرده در دسترس خواص بوده [۱] است. و اگر هم کسانی ـ مانند عوانة‌بن‌الحکم، متوفی (۱۴۷ ه) ـ بوده‌اند که متأخرین کتبی در تاریخ به‌آنان نسبت داده‌اند، معلوم نیست تا چه حد قابل قبول است، زیرا کسی ازآنها روایت نکرده و اگر هم روایتی از این قبیل اشخاص شده راجع بـه اخبار و اشعار عـرب است، یا مدح خلفای معاصر... و به هر صورت اگر هم پیش از ابن‌مقفع کسی تاریخ‌نوشته است، این تواریخ به‌دست آیندگان نرسیده، و معذلك محصور در حالات عرب و صدراسلام و خلفا و فتوح اسلامی بوده است، و مهمتر از همه اینها:

۱. عوانة‌بن‌الحکم بن‌عیاض الکلبی، مکنی به ابی‌الحکم، از علمای کوفه، متوفی سنهٔ ۱۴۷.

۲. ابواسحق ابراهیم‌بن محمدبن الحارث الفزاری، متوفی سنهٔ ۱۸۸ه.

۳. صاحب‌السیره، ابوعبدالله محمدبن اسحق‌بن یسار، متوفی سنهٔ ۱۵۰.

۴. ابومخنف، لوط‌بن یحیی‌الازدی، از رواة شیعه، متوفی در سنهٔ ۱۵۷.

۵. لقیط‌المحاربی، (۱۹۰).

۶. ابوالیقظان النسّابه، عامر بن حفص، (۱۹۰) ـ که ابن‌الندیم گوید: من کتاب النوادر تألیف ابوالیقظان را به خط ابن‌سعدان دیده‌ام ـ [بوده‌اند]، و ازین پنج شش تن که

۱) رجوع کن به کتاب «الفهرست» ابن‌الندیم، طبع مصر، ص۱۳۱ به‌بعد.

هیچ‌کدام را نباید مورخ شمرد، و از هیچ یك نیز آثار معلومی برجای نمانده ،که بگذریم به ابن‌مقفع می‌رسیم. این مرد ایرانی با علمی‌که به اخبار اوایل داشته و از خط پهلوی‌نیز آگاه بوده وخود از افصح‌فصحای عرب به شمار می‌آمده‌است، اولین کسی است‌که عرب را از حصار نژاد سامی وبنی‌اسرائیل بیرون کشیده، و به آنها فهماند که دنیا خیلی قدیمی‌و ملوك و امم عالم بسی بیش ازینهاست. او خداینامه را از پهلوی به فارسی ترجمه کـرد، و تمام اخبارایران را ازکیومرث تا یزدجرد. به‌علاوه کلیله و دمنه، وآیین‌نامه، و داستان مزدك، و کتابت‌التاج فی‌سیرة‌انوشروان، و ادب‌الکبیر، و کتابی در منطق، و غیره راترجمه کرد، و تاریخ‌نویسی از برکت او، مانند سایر علوم رونق گرفت، و مورخین بـزرگی به وجود آمدند که مهمتر از همه، قبل از طبری، به‌قرار ذیل است:

۱. واقدی، ابوعبدالله محمدبن‌عمر، از موالی و ایرانیان است- (۱۳۰-۲۰۷)

۲. زهری، عبدالله بن‌سعد - (۱۶۸-۲۳۰).

۳. محمدبن‌سعد، کاتب‌الواقدی (۲۳۰) ۱.

۴. علی‌بن عبیدةالریحانی، از ندمای مأمون و کتبی زیاد دارد، که برخی مربوط به ایران بوده چون: کیلهراسب، نهراردجشنس، روسیابدل، ادب جوانشیر، طاوس، صفت بهشت، صفةالفرس، و کتب بسیاری که نام عربی دارد.

۵. ابوالحسن علی بن محمدالمدائنی، از مـوالی - (۱۳۵-۲۱۵) و این مـورخ ایرانی را می‌توان به‌حقیقت اولین مورخ جامع در اسلام شمرد، و تـألیفات وی از صدهـا کتاب و رسالـه تجاوز می‌کند، و تنها ابن‌الندیم دویست و انـد کتاب در اخبار و سیر و مغازی و تاریخ و ادب از او نقل‌کرده است. و طبری و مسعودی و سایر ائمهٔ تاریخ از وی روایت کرده‌اند.

۶. احمدبن الحارث الخزاز، دوست مدائنی و از موالی است - ([متوفی در سنهٔ] ۲۵۸ یا ۲۵۶). و این مرد در جغرافی هم کتاب نوشته است.

۷. علان‌الشعوبی، ایرانی‌الاصل، که در کنف حمایت برامکه می‌زیسته، و در بیت - الحکمه، زمان رشید ومأمون، به‌استنساخ‌کتب مشغول‌بوده، وکتاب المیدان‌یاکتاب‌المیدان را در مثالب کل عرب و تمام قبایل آن تألیف نموده و به قول ابن‌الندیم: «هتك فیه‌العرب و اظهر مثالبها» و جز این هم‌کتبی داشته که منقرض شده است.

۱) این‌شخص و «زهری» [شمارهٔ ۲] را وفیات‌الاعیان، یکی شمرده‌است (ج۱ ص۷۲۴- طبع مصر)، وابن‌الندیم دوکس دانسته (ص۱۳۹-۱۴۵).

اینجا بی‌مناسبت نیست گفته شود که مثالب عرب از خود عرب تراوش کرد، چه گویند زیادبن ابیه، که خود را پسر ابی‌سفیان می‌شمرد، کتابی در مثالب عرب به رشتهٔ تحریر کشیده، و به پسران خود سپرد که این کتاب را عزیز دارید و حفظ کنید، تابدان وسیله همواره عرب را تهدید توانید کرد!

۸. زبیربن بکار ـ (۲۵۳).

۹. بلاذری، از موالی و از کسانی است، که پهلوی می‌دانسته، و عهداردشیر را به عربی ترجمه کرده و فتوح‌البلدان از کتب مشهور او است ـ (۲۷۹).

۱۰. ابن‌الازهر، که هم از موالی است و کتاب‌التاریخ را تألیف کرده، که به‌قول ابن‌الندیم، ازکتابهای خوب است[1].

خطابهٔ بهار

مقدمه در قرنی که ابوجعفر محمدبن جریر از شهر آمل مازندران طلوع کرده و عالم اسلام را به وجود خویش آرایش داده است، یعنی در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم، عالم اسلام به اوج عظمت و ترقی خود رسیده، و هر چند دربار خلافت در بغداد ـ که مرکز و آشیانهٔ تمدن اسلام است ـ درآن زمان دچار اندك سستی و فتور سیاسی گردیده بود، معذلك کله، هنوز آب طراوت در جویبار دولت جاری، و حکم حضرت خلافت برقلوب مسلمین کماکان ساری بوده، و اگر از ناحیهٔ خلیفتی، جنبش و حرکتی که دال برشهامت و غیرت و ذکاوت وی بوده باشد، نمودار می‌شد همان سطوتِ و قدرتی که درعهد هارون و مأمون و معتصم معهود بودی پدیدار گشتی. و بدین سبب آمال مسلمین هنوزمنقطع نگشته، و نژاد و غیرت رخت برنبسته، و باز از هر سوی مملکت، روی دل رعایا و اهل همت به طرف بغداد متوجه، و هنوز آن شهر بزرگ در آن عصر، یادگار بابل و مصر و آتن و اسکندریه و روم و تیسفون محسوب می‌شد، و نقطه مرکزی دایرهٔ علم و تمدن‌جهان به شمار می‌رفت، به ویژه که به خلاف جنبهٔ سیاسی، جنبهٔ عقلی وادبی قوت یافته، و دایرهٔ علوم و فنون وفلسفه و ادب روز به‌روز وسیعتر، و بوستان معرفت و فرهنگ که از ۲۰۰سال پیش از آن به سعی مترجمان ایرانی و غیرایرانی بنیاد شده بود، در این زمان شکوفه کرده و بارآورده بود.

علوم دینی، مانند فقه و حدیث وکلام و قرائت و تفسیر، به واسطهٔ تزاحم صاحبان

[1] تا اینجا از نسخهٔ دستنویس مرحوم بهار نقل شد. از این به‌بعد، خطابهٔ مرحوم بهاراست در دانشکدهٔعلوم معقول و منقول، که تحت عنوان «ابوجعفرمحمدبن جریرالطبری» که در چند شماره از روزنامهٔ «ایران» ـ که در پایان مقال ـ یاد می‌شود، چاپ شده است. قبل از این سخنرانی، استادمرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر، سخنانی ایراد کرده‌اندکه ما خلاصهٔ آن سخنان را درآغاز آورده‌یم.

ملل و نحل، و وفور بدع و اهواء، و احزاب مختلف اسلامی، روی به کمال نهاده و ائمه و استادان بزرگ ظهور کرده بودند. و در هر شهر و قریه شیخی فقیه، و محدثی استاد، و مفسری نامی، و قاریی‌ثقه، مجالس درس و محافل افاده و استفاده بازنموده، ودر هربازار، ورّاقان یعنی کتاب نویسان و کتابفروشان ماهر و با سواد به استکتاب و تدوین و توزیع کتبی که از زیردست اساتید خارج شده مشغول بودند، و علوم ادب، تمام شعبه‌هایش، نیز از برکت وجود قرآن و از تصدق سر وزرا و امرای فاضل و شرف دوست، رونق پذیرفته، و کار شعر ولغت بالا گرفته، اساتیدی چون خلیل‌بن احمد، و کسائی، و سیبویـه، و اخفش، و ابوعبدالله، و اصمعی، ومازنی، و مبرد، و غیرهم شهرت یافته بودند. علوم تاریخ و اخبار عرب و عجم و علم انساب و رجال نیز، به تقلید تمدن ایرانی، که اهمیت زیادی به‌تاریخ می‌دادند، وازبرکت وجود مترجمین ماهر، مانند ابن‌مقفع وعلمایی چون عوانة بن‌الحکم، و ابواسحق‌الفزاری، وابومخنف، وابوالیقظان، وواقدی، وابوالحسن علی‌بن‌محمدالمدائنی، و علان‌الشعوبی، و بلاذری، و غیره پایه و مایهٔ کاملی پذیرفته و در ردیف سایر علوم قـرار گرفته بود.

علوم منطق و فلسفه و کلام و طب و جغرافیا و علم‌الحیل (مکانیك) و ریـاضیات، از هندسه وحساب وهیئت ونجوم و جبر و کیمیا و غیره نیز، از سعی مترجمین و همت علمایی چون ابومعشر و یعقوب الکندی، و خالدبن یزید، و ابوسهل‌بن‌نوبخت، و حنین‌بن‌اسحق، و ثابت‌بن قره، و بنوموسی‌بن شاکر، و حسن‌بن سهل، و محمدبن الجهم، و متی‌بن یونس، و سنان‌بن ثابت، و ابراهیم‌بن سنان، و ابن‌الفرخان، و ابوبکر پسرش، و محمدبن مـوسی الخوارزمی، و بیژن‌بن رستم الکوهی ــ از مردم سوادکوه مازندران ــ و ابن خـرداذبه، و غیرهم مدون و مورد توجه و استفاده قرار داشت.

و می‌توان به تحقیق گفت، در آن عصر از آثار گذشتگان از علما و حکمای ایران و یونان و هند و مصر، کتابی در دست نبوده است که به وسیلهٔ فضلای اسلامی به عـربی ترجمه و شرح و حلاجی نشده، و در آن مطالعاتی به عمل نیامده باشد. و از عجایب است ملتی که یك روز رئیس آن قوم گفته بود «کفاناکتاب‌الله» پس از دویست سال، برای فهم‌و ترویج همان کتاب (یعنی قرآن) ناچار شد هرچه کتاب مفید درعالم سراغ دارد به‌مملکت خود جلب کرده، و آن را به زبان قرآن ترجمه کرده به‌رایگان بیاموزاند!

پس محمدبن جریر طبری، در روزگاری از خانه و شهر کـوچك خـود، از برای تحصیل علم بیرون آمد، که وسایل تحصیل در هرجا موجود و فـراهم بـود. نهضت عقلی، وحدت اذهان و قرایح به حد کمال خود رسیده و علوم هنوز در عالم اسلامی خـریـداران بسیار داشت، باوجود این خواهیم دید که این مرد چه مجاهدات و زحماتـی در طلب علوم

برخود هموار کرده، و چگونه برای کسب هنر، از آمل تامصر را پیموده، و چگونه در یك شب، یك درس در شهر ری می‌خوانده، و سپس درس دیگر در قریهٔ دولاب ــ مجاور طهران ــ می‌گرفته، و از آنجا دوان دوان باز به شهر ری می‌شتافته، و درس خوانده را براستاد قرائت می‌کرده است!

صاحب ترجمه نام او محمد، و کنیه‌اش ابوجعفر، پسر جریر بن یزیدبن کثیر بن غالب ــ و به قولی یزیدبن خالد، و به‌روایتی یزیدبن کثیر بن غالب ــ الطبری الآملی، از مردم مازندران و از بومیان آن سامان است.

خود گوید: «ولادت‌من، یا در آخر سنهٔ ۲۲۴، و یا در اول ۲۲۵هجری، در شهر آمل اتفاق افتاده است. و سبب این شك و تردید را چنین گوید که، در شهر ماتاریخ‌ولادت اطفالشان را ازحوادثی که رخ می‌داده است تعیین می‌کرده‌اند نه ازسنین هجری. بنابراین تاریخ تولد مرا به‌یکی ازین حوادث منسوب‌کرده بودند، و چون من پس از بزرگی از تاریخ آن حادثه‌جویا شدم، برخی آن را در آخر ۲۲۴، و بعضی دیگردراول۲۵دانستند، از این‌رو چنین شك و تردیدی پیدا آمد.»

و فاتش به اقوی روایت، و بنابه‌روایت خطیب‌صاحب تاریخ بغداد(ج۲، ص۱۶۶)،روز شنبه ۲۶شوال سنهٔ ۳۱۰، در اول شب بوده، و به روایتی درهمان کتاب، وفاتش روز یکشنبه وقت مغرب، دو روز باقی‌مانده از ماه شوال سنهٔ ۳۱۰، در بغداد واقع شده است. و روز بعد، وی را در خانهٔ خودش در «رحبهٔ یعقوب» دفن‌کردند. بعضی گویند او را از خوف‌عامه به‌شب دفن‌کردند، و چون حنابله با او بد بوده‌اند، ووی را به رفض و انکار رؤیت باری‌ــ تعالی متهم می‌داشتند، به‌قول خطیب، کسی برجنازه‌اش نمازنگذارد، لکن‌برجنازه‌اش به‌قدری مردم گردآمده بودند، که عدد آن را جز خدای کس ندانند، و چندین ماه شب و روز خلقی برتربت وی نماز می‌گزاردند، و بسیاری از دانشوران و فقها وی را مرثیت کردند، و از آن مراثی یك قطعه، و یك قصیده، در تاریخ بغداد، نقل شده است.

قیافه و اخلاق محمدبن جریر، در۸۶ سالگی وفات کرده است، و با وجود این، موی سیاه برسر وروی او بسیار بوده است. محمدبن جریر مردی‌بوده است بلندبالا، لاغراندام، سیه چرده، و فراخ چشم، وبه غایت فصیح، وپر حافظه، و از قوت حافظهٔ او حکایتی‌است که از خود او روایت شده است.

گوید: «من وارد مصر شدم، و هریك از علما از من دیدن می‌کردند، و هر کدام از آنان در علمی که خود در آن تخصص داشت، از من سؤالی‌کرده ومرا امتحان می‌نمود.

تا روزی مردی درآمد و از عروض چیزی پرسید، و قضا را من تـا آن روز از علم عروض چیزی فرا نگرفته بودم. لهذا تدبیری اندیشیده به آن مرد گفتم، که من امروز با خـود قرارداده‌ام که در عروض سخن نگویم، فردا تو را باید آمد و پرسید تاجواب گفته‌شود... آن مرد برفت، و من از دوستی کتاب‌عروض خلیل‌بن احمد را خواسته، و آن شب را بـه مطالعهٔ آن‌کتاب برگزارکردم.» سپس گوید: «امسیت غیرعروضی واصبحت عروضیاً [۱]...»

این سخن گزافه نیست، ومحمد بن‌جریر هم مردی نیست‌که بخواهد به‌این جزئیات برخود ببالد، چه او دریای علم و هنرومعدن صدق و صفاست، و شك نیست که این‌قصه‌واقع شده و کسانی‌که عروض دیده‌اند، می‌دانند که از مشکل‌ترین و پر زحمت‌ترین علوم است چه نگاهداری اسامی اوزان و بحور و تفکیك افاعیل متشابهه از یکدیگـر، و نگاهـداری زحافات و اصطلاحات آن از برای شعرایی که بارها عروض مطالعه کرده و بـدان اشتغال دارند، دشوار است و علمی است که جز با حافظهٔ قوی محال است آن را فراگرفت، زیرا برهان و تحقیق و قرینه را درآن راه نیست، بل‌کاربا «اوتاد» و « اسباب » و « فواصل » و ترکیب و تجزیه آنها، و حفظ اصطلاحات و القاب هرکدام از این اجزاست. این است‌که حفظ آن در یك شب کار هیچ‌کس نیست، و پیداست مردی که بگوید « امسیت غیر عروضی و اصبحت عروضیاً »، بایستی همان پسر جریر آملی و هموطن عزیز ما باشد!

محمدبن جریر از سن خرد سالی، به تحصیل علم مشغول بوده و تا روزی‌که وفـات یافته است، یا درس می‌خوانده و یا درس می‌گفته و یا کتاب می‌نوشته است. خـود گوید: «هفت ساله بودم‌که قرآن را ازبرکردم، وهشت سال‌داشتم‌که به‌نوشتن‌حدیث‌پرداختم.»

خطیب‌گوید: « محمد بن‌جریر، در مدت چهل سال که به تـألیف اشتغال داشت، حساب‌کردند معلوم شد که روزی چهل ورق کتابت کرده است». بـه راستی از تـألیفات موجود و کتبی‌که بهوی منسوب استـ و شاید کتبی که از بیم جهل جهال، خود در حیات خود از بین برده (چنانکه کتاب الاختلافات را که از کتب عمدهٔ او است پس از مرگش از زیر خاك بیرون‌آوردند!)ـ صدق‌این معنی هویداست.

و به روایت دیگر، یاقوت حموی در معجم‌الادباء آورده، که احمدبن‌عبدالله‌الفرغانی در کتاب معروف به کتاب‌الصلة که تاریخ محمد، جریر را به تاریخ خود متصل ساخته‌است، چنین گوید: «جمعی از تلامذهٔ محمدبن جریر، ایام حیات او را، از روزی که به تکلیف رسید تا روز وفات او به‌حساب نگاه داشتند ـ (و می‌دانیم که او در ۸۶ سالگی فوت کرده است)، پس اوراق تصنیفات وی را هم حساب کرده و برآن مدت قسمت نمودند، و ماحصل

۱) شبانگاه عروض نمی‌دانستم و بامداد عروض‌دان بودم.

آن چنین شد که بر هر روز از حیات مصنف مذکور چهارده ورق کتابت تقسیم گردید. و این موهبتی است که جز به عنایت باری‌تعالی مخلوق را روی ننماید. و نیز گویند: روزی محمدبن جریر به شاگردان خود گفت: آیا برای تحریر تفسیری که در نظر است حاضر و آماده می‌باشید؟ شاگردان عرض کردند: آن تفسیر چه‌مقدار خواهد بود؟ گفت: سی‌هزار ورق؟ گفتند: این مقدار کتابت عمرها را تمام خواهدکرد. بنابراین، تفسیر خـود را در حدود سه هزار ورق قرار داد... باز بار دیگر به‌شاگردان گفت: آیا برای‌نوشتن تاریخی از عهد آدم تا زمان ما آماده‌اید؟ گفتند: آن، چه مقدار است؟ جواب داد، و مقدارکثیری مانند تفسیر تعیین کرد، و آنها باز همان پاسخ کاهلانـه را باز دادنـد، پس استاد گفت: «اناللّه، مات‌الهمم» یعنی همتها مرده‌است! و آن تاریخ را هم مختصر کرد، و در حـدود سه هزار ورقه درآورد، و شاگردان نوشتند.

محمد جریر، به تصدیق معاصرین و ادبا ومورخین بعد ازخود، در جمیع علوم‌زمان خویش استاد بوده است. در هر علمی چنان بوده است که گویی تنها درهمان علم سرآمـد است، و جز آن علم چیزی دیگر نمی‌داند.

با این همه فضایل و مساعی، بی‌اعتنای به دنیا، و زاهد معنوی بوده، و نیز تا وقتی که در علوم سرآمد نشد، و خود را فارغ و بی‌نیاز ندید، ظاهراً مجرد می‌زیسته، و تاآن ررز به حلال وحرام رغبت نکرده بوده است.

از اخلاقی‌که منافی‌شأن اهل علم باشد شدیداً پرهیز داشته، و تا روزی‌که وفات‌کرد به زهد و عبادت و استغنای او خلل وارد نیامد، و در عین‌حال مردی حساس و جدی بود. چنانکه گویند: روزی بین او و بین داودبن علی‌الاصفهانی، که از اساتید زمان خود بود، برسرمسئله‌ای از مسائل فقهی گفتگو برخاست، و داود در جواب محمدبن جریر فروماند، و خاموش شد. درآن حال یکی از اصحاب داود، سخنی نامربوط و خشن به حمایت‌استادش نسبت به محمد جریر اداکرد. محمدفی‌الفور از مجلس برخاست و برفت و کتابی موسوم‌به الردعلی‌ذی‌الاسفار، بر رد داودبن علی، تالیف نمود، که به دویست صحیفه (صدورق) بالغ آمد. و از لطایف اخلاق و مروت علمای آن عصر، یکی آنکه داودبن علی مذکور، تا مدت یك سال با آن مرد از شاگردان خود که نسبت به محمدبن جریر توهین کرده بود سخن نگفت، و این تادیب را مجازات آن بی‌ادبی وی قرارداد.

محمدبن جریر باکمال متانت و حسن خلق و زهد و تقوی، مردی حساس وشدید- التأثر بوده است، و از حساد و جماعتی که به وی نسبتهایی در دین داده، یا او را مبتدع می‌خوانده‌اند، به غایت می‌رنجیده، چنانکه کسی درحال نزع به‌وی گفت: از بدگویانو دشمنان درگذر و آنان را بحل‌کن... استاد فرمود که از همه درگذشتم جز آن‌کس که

به‌من نسبت بددینی یا بدعت داده باشد! و نیز بی‌اندازه از تهمت رفض بیم داشته است، معذلك روزی می‌شنود که مردی از شیوخ اهل سنت، برضد حدیث «غدیرخم» در فضیلت علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام، سخن می‌گوید، محمدبن جریر علیرغم وی مجلس درسی در تأیید و اثبات «غدیرخم» برپا کرد، و کتابی در فضایل علی‌علیه‌السلام آغاز نمود، ولی هنوز آن کتاب تمام نشده مقتضی دید کتابی هم در فضایل شیخین بنویسد، و آن را در دست داشت که باز ناچار شد تاکتابی هم درفضیلت عباس جدبنی‌العباس تحریر کند، ونتیجه این شدکه هرسه‌کتاب ناتمام ماند.

محمدبن جریر، به خرج پدرش سفر کرده، و همواره با تهیدستی و فقر گذران می‌کرد. و با این‌حال از تحصیل علم که آن روزها مستلزم رنج سفر و قطع فیافی وصحاری بود، دست برنمی‌داشت تا به مقامی رسید که رسید، و در هرحال چه در زمان جوانی و تحصیل و چه در عصر عزت و استادی، گاهی شدت فقر و استیصال او را زحمت می‌داده است، معذلك هرگز نزد کسی اظهار تنگدستی نکرده و به احدی حتی به‌رفقای‌خودحاجت نبرد، چنانکه خود در شعر گوید:

اذا اعسرت لم اعلم رفیقی — و استغنی فیستغنی صدیقی
حیائی حافظ لی ماء وجهی — و رفقی فی مطالبتی رفیقی
و لو انی سمحت ببذل وجهی — لکنت الی‌الغنی سهل الطریق

و یکی از شعرای معاصر، این مضمون را به فارسی گرفته است:

گر هیچ دلم راز به یاران بگشودی — مردم ز تهیدستی من واقف بودی
استغنا جستم من و مستغنی گشتند — ورنه غم من برغم ایشان بفزودی
شرم آبروی بنده نگه داشتی و کس — از من سخنی جز به مدارا نشنودی
ور روی بیفکندمی اندر طلب مال — بس مال فراوان که به‌من‌روی نمودی

و درهمین حال، که به‌معنی‌حقیقی «الفقرفخری» خود رابیاراسته بود، و ازگمراهی وعجب غنی، بیمناك بود، مذلت فقر و عجزناداری را نیزنپسندیده، وآن را ناروا می‌شمرده است، و ذلت گدایی را زلتی می‌دانسته است، چنانکه باز در قطعه‌ای می‌فرماید:

خلقان لا ارضی طریقهما — تیه الغنی و مذلة الفقر
فاذا غنیت فلاتکن بطراً — و اذا افتقرت فَتُهْ علی الدهر

و این قطعه هم به پارسی چنین گفته شده‌است:

به راستی که ندانم به روزگار بتر — ازین دو خصلت: عجب غنا و ذل نیاز
یکی نصیحت آزادگان ز جان بپذیر — که از طریقهٔ آزادگی نمانی باز
اگر توانگر گشتی ز کبر دست بکش — وگر فقیر شدی بر زمانه سربفراز

محمد جریر با آنکه سلسلهٔ نسبش تا چند پدر مضبوط‌است، معذلك ازفخر به‌آبا عار داشته و مفاخرت را به شخصیت و کمال نفس می‌پنداشته، چنانکه یاقوت حموی، ازسمعانی نقل کرده و گوید: «روزی کسی از نسبت پدران‌وی بپرسید، گفت: محمدبن‌جریر. سائل گفت: زدنافی النسب ۱، محمد این شعر را فرو خواند:

قدرفع العجاج ذکری فادعنی — باسمی اذا الانساب طالت‌یکفنی

و قریب به این بیت است‌که مسعود سعد سلمان فرماید:

نسب از خویشتن کنم چو گهر — نه چو خاکسترم کز آتش زاد

در تواضع و خشوع و امانت و پاکی کردار و صدق نیت و طرفداری از حق و عمل به حقایق (رئالیزم) مشهور بوده است، و گویند صفات او را از کتاب آداب النفوس کـه تألیف‌کردهٔ اوست، باید مقیاس گرفت. یکی از نبیره‌هایش گفته است که محمدبن جریر، به ظاهر مردی ظریف و تمیز، و در نهان مردی نظیف و پاکدامن و پاکدل‌بود. درمجالس خوش برخورد، و خوش معاشرت و دایم جویای احوال اصحاب و دوستان و از آنان درهر حالت پرسان بود. در پوشش و خورش و مواظبت مـزاج و صیانت خویش به غایت مهذب و منظم بود. با دوستان و شاگردان خود گشاده‌رو و مزاح و خندان بود، و شوخیهای لطیف می‌نمود، ولی هیچ وقت لطایف و شوخیهایش از حدود علم و دیانت و مروت خارج نبود. و اگر کسی از دوستان هدیه به وی می‌فرستاد، هرگاه در حدودی بودکه می‌توانست ازعهدهٔ مکافات آن به زودی برآید می‌پذیرفت، والا آن هدیه را ردمی‌فرمود و در ردآن معاذیری پسندیده ایرادمی‌نمود. چنانکه روزی ابوالهجاء بن‌حمدان، که از امرای عرب بود، برای

۱) نسب خود را بیشتر بیان کن.

محمد جریر سه‌هزار دینار فرستاده بود. چون پسر جریر آن را بدید. از آن همه مال تعجب کرد و گفت من چگونه می‌توانم در مقابل این همه زر تلافی نمایم؟ گفتند یا شیخ، امیر این زر نه به‌امید مکافات فرستاده، بلکه قربةً الی‌الله داده است. استاد گفت: نی، و آن مال واپس فرستاد.

روزی به یکی ازشاگردان خود (ابوالفرج‌بن ابی‌العباس الاصفهانی) گفت: حصیری کوچك به فلان مساحت برایم تدارك کن. آن شاگرد اندازه بگرفت و حصیری به‌همان اندازه سفارش داد و نزد استاد برد و به موقع قبول افتاد. و چون بیرون آمد، استاد پسر او را طلبید و چهار دینار به وی بخشید. شاگرد چون زر بدید، آن را به استاد رد کرد، و استاد هم حصیر او را بدو رد کرد. و همسایهٔ او (ابوالمحسن المحرر) دوجوجه به‌خدمت او هدیه فرستاد، و استاد او را جامه‌ای داد.

و دیگری روایت کند که روزی یکی از وزرا، قدری انار نزد استاد هدیه فرستاد،و استاد پذیرفت. و چندی‌دیگر باز زنبیلی که در آن همیانی زر به قیمت ده هزار درهم‌بود، توسط من، به خدمت استاد فرستاد، و رقعه‌ای به استاد نوشت، و مستدعی قبول شد، و مرا گفت هرگاه استاد نپذیرفت، از زبان من خواهش‌کن، که آن وجه در میان شاگردان و طلاب که استحقاق دارند تفرقه فرماید. گوید استاد از درس فارغ شده بود، و دراین‌موارد کسی را نمی‌پذیرفت، زیرا نوبت تحریر و تألیف او بود، مگر به شغلی شاغل و امری مهم. و من به او پیغام دادم که پیامی از وزیر دارم، درباز کرد، داخل شدم و رقعهٔ وزیر را بخواند و همیان بدید و گفت: خدا به ما و او رحم فرماید. سلام‌مرا به‌حضرت‌وزیر برسان و عرض‌کن، که «باز هم انار التفات فرمای» و آن وجه را نپذیرفت. من پیغام وزیر بگذاردم، گفت وزیر خود مستحقان را می‌شناسد، تفرقه فرماید، و جواب نامه بنوشت و من باز گشتم... و چند روز بگذشت، قافلهٔ حاج، از طبرستان‌آمدند، و عایدات مزرعه‌ای که داشت برایش آوردند، و در آن وقت من و یکی دیگر از اصحاب را بخواند، و چیزی بقچه بسته به ما داد با رقعه‌ای که به خدمت وزیر ببرید. ما به خدمت وزیر رفتیم وآن‌بقچه و نامه بدادیم، و در نامه نوشته بود که « چیزی از مازندران آورده بودند، شایسته دید که تقدیم حضرت وزیر شود. » و چون بقچه را بگشودند، پوستهای سمور اعلی بود که به‌چهل دینار می‌ارزید، و وزیر چاره نداشت جزآنکه آن هدیه راپذیرد.

گاهی مهمانیهای مجلل و مجالس مهم را که دعوت شده بود، عذر خواسته و بابعضی رفقا به صحرا بیرون رفته نان و پنیری صرف می‌نمود.

گویند در غذا خوردن زیاده از حد، رعایت نظافت می‌نمود، و نمی‌گذاشت اطراف ظرف به غذا آلوده گردد، و در گذاردن لقمه به دهان، «بسم‌الله» گفته و با دست چپ

ریش خود رامحفوظ نگاه می‌داشت، که به‌چربی‌لقمه نیالاید، زیرا ریش‌بزرگ‌داشته‌است.
هیچ‌گاه قسم به خدا نمی‌خورد. هیچ‌وقت غلط حرف نمی‌زد. درمجالس خود ازسرفه و سایر صداهای بینی و کام خودداری داشت، آب دهان را با گوشهٔ دستمال بـه آهستگی می‌سترد. روغن و شهد و کنجد نمی‌خورد، می‌گفت برای مزاج و امعا مضرت دارند... و گوشت سرخ، یازیت پخته صرف می‌کرد، و نیز می‌گفت: خرمای خشك برای دندان بد است. روزی ابوعلی صواف گفت: من عمری است خرما می‌خورم و مرا زیانی نرسانده‌است. استاد گفت: خرما بیش از آنچه با تو کرده است چه می‌توانست بکند؟ چه ابوعلی صواف را دندانها ریخته و چشم بی‌نور مانده و جسم لاغر گشته و روی زرد شده بود.
نان سفید، و انگور رازقی، وانجیر وزیـری، و رطب می‌خـورد. شیر و خـلر[۱] را می‌جوشانید، وبا زیتون وسعتر[۲] و سیاه‌دانه بیامیخته و تناول می‌کرد. از آشها اسفیدباج، و زیره‌باج، می‌خورد و در فصل غوره غذا با غوره میل می‌نمود. در تابستان بعد از غذا در خیش‌خانه می‌خفت، و پیراهنی که آستینهای آن کوتاه بود، و با آب صندل و گلاب‌رنگ شده بود می‌پوشید، و پس از اندك زمانی برخاسته نمازظهر را درخانه خوانده و به‌کتابت می‌نشست، و تا عصر می‌نوشت، و عصر بیرون آمده نماز عصر را برجماعت می‌خواند، و با اصحاب به قرائت قرآن و شنیدن قرائت مشنول بـود تـا مغرب، در مغرب بـه درس فقه می‌نشست تا وقت عشا، و در آن ساعت به خانه می‌رفت. ساعات روزانه‌اش به درس و تألیف و اصلاح حال خلق بدین طریق مصروف بوده است.
محمدبن‌جریر در طب نیزماهربوده، وگاهی شاگردان ودوستان رامعالجه‌می‌فرموده است. روزی محمدبن جریر به مرض ذات‌الجنب ـ که دیرگاهی بدان گرفتار و مـزمـن شده بود و هروقت مریض می‌شد خود طریقه مداوا می‌سپرد ـ مبتلا گشت. در ایـن وقت، علی‌بن عیسی طبیبی را (که رومی یا نصرانی بوده‌است) به عیادت وی فرستاد. محمدبـن جریر به طبیب گفت، که فلان دوا را به‌کار بسته وهرگاه شدت می‌کند چه‌می‌کنم، وامروز چه‌کرده‌ام. و طریقهٔ مدافعهٔ من با این مرض فلان طریقه است، و اکنون فلان اقدام رادر نظر دارم... طبیب که این شنید گفت من چیزی بیش ازین که تو خـود دانسته و بـدان عمل کرده‌ای نمی‌دانم. به خدا اگر تو در ملت ما می‌بـودی، تو را از جملـه حـواریین می‌شمردیم، خدایت توفیق دهاد.

طریقهٔ او را در مذهب، اغلب مورخان، طریقهٔ عامه گرفته‌اند. گویندکه اول‌متمایل به طریق شافعی بوده سپس خود، به اجتهاد خود، از تقلید دست کشیده و طریقی که بـه مذهب خود او شهرت یافته است، برای خود اختیار نموده است، ولی در همین حـال

۱) یعنی‌ململی(گیاه) ۲) یعنی سوسنبر.

دیده می‌شود که در فضایل علی علیه‌السلام و در تأیید غدیر خم، تألیفاتی داشته، ودرتاریخ خود گرد تعصب نگشته، و با نهایت بیطرفی سخن گفته است. ابوبکر خـوارزمی، ادیب مشهور متوفی در (۳۶۰)، خویش را منسوب به محمدبن جریر شمرده و آن خـانواده را رافضی خوانده است، آنجا گوید :

بآمل مولدی و بنو جریر فاخوالی ویحکی‌المرء خاله
فها انا رافضیٌّ عن تراث و غیری رافضی عن کلاله

که فارسی آن چنین است :

آملم مولد و خالانم اولاد جریر مرد مانندهٔ خال است‌به‌دیداروبه‌کیش
هان یکی‌رافضیم من به نژاد وبه تبار دگران رافضیانند به تنها تن خویش

و این شعر ابوبکر، بین علمای انساب و رجال مورد گفتگو است... و بـرخی او را منسوب به محمدبن جریر بن‌رستم‌الطبری، محدث شیعی، می‌پندارنـد نـه محمد جریر طبری عامی مذهب ــ لیکن صاحب روضات‌الجنات (جلد چهارم، صفحهٔ ۱۶۳ــ۱۶۴) تصور می‌کند، این سخن بی‌اساس است، و شاید محمدبن جریر شیعه باشد، و تقیه او را وادار به اظهار طریقت عامه می‌نموده است .

طریقهٔ تحصیل خود محمد جریر گوید: «پدرم در زمانی که من کودک بودم، خـوابی دید و بدان سبب در تربیت من اقدام فرمود. من قرآن را ازبر کردم، در صورتی که هفت ساله بودم. و در هشت سالگی به نوشتن و فراگرفتن‌حدیث‌پرداختم[۱] .»

گویند نخست در شهر آمل به فراگرفتن احادیث پرداخته، سپس در ری و قرای اطراف ری، به تحصیل علم حدیث پرداخته، و بیشتر شیوخ و محدثین عصر را دیده است، و علم بسیاری از تلمذ آنان بحاصل کرده است، و از جملهٔ اساتید طبری در ری و اطـراف ری، محمدبن حمید الرازی، و مثنی‌بن ابراهیم الابلی است.

محمد جریر خود گوید: ما در شهر ری در خدمت محمدبن حمیدالرازی حدیث و علوم دیگر می‌نوشتیم، و او شبها چراغ می‌آورد و می‌نهاد و آنچه نوشته بودیم از مـا باز

۱) توضیح آنکه قدیم، صبیان در مکتب، اول، قرآن خوانده و آن را ازبر می‌کردند. ــم. ب.

می‌پرسید، و ما بازگویه می‌کردیم و بار دیگر برای تشحیذاذهان ما آن را قرائت می‌فرمود، و ما بایستی بعد از درس محمد بن‌حمید مذکور، به درس احمدحماد الدولابی حاضر می‌شدیم. بنا براین پس از آنکه درس ابن حمید در ری (که وصل به حضرت عبدالعظیم حالیه بوده) تمام می‌شد، ما از ری به‌قریهٔ دولاب (که ظاهراً همین دولاب حالیه، بیرون دروازهٔ تهران باشد) می‌رفتیم، و در خدمت ابن حماد درس گرفته و آن را می‌نوشتیم (به اصطلاح امروز جزوه می‌گرفته‌اند) سپس مانند دیوانگان می‌دویدیم، تا بار دیگر در شهر ری، در مجلس درس ابن حمید حاضر باشیم.

چنین بوده است سعی بزرگان قدیم در کسب فضایل... که برای یك درس از شهر ـ که جنب حضرت عبدالعظیم حالیه است ـ تا دولاب که بدون شك همین دولاب حالیه باشد، می‌دویده‌اند تا سروقت به درس برسند...

گویند، طبری در خدمت احمدبن حماد، کتاب المبتداوالمغازی را بـه روایت‌سلمة بن المفضل، از محمدبن اسحق، تحصیل کرده، و بنای تاریخ‌طبری بر آن کتاب قراردارد. و گویند که طبری از ابن‌حمید رازی مذکور در فوق، زیادهٔ از صد هزار حدیث فرا گرفته است.

پس از آن محمدبن جریر، از ری به بغداد شتافت، و پدرش هنوز در حیات بود، و مصارف مسافرت و تحصیل او را پدر او از آمل می‌فرستاد. او به بغداد رفت و خواست در خدمت احمدبن حنبل به‌تلمذ بپردازد، لیکن این مأمول به حصول نپیوست، زیـرا احمد حنبل اندکی پیش‌ازدخول‌محمدبن جریر به‌بغداد بدرودحیات گفته بود، و دو سال پیش‌از مرگش هم از گفتن حدیث دست باز داشته بود.

محمدبن جریر، در بغداد بماند وازشیوخ وعلمای بغداد استفاده‌ای‌که بایست بکرد، و ازآنجا به بصره شتافت، و از پیران و بزرگانی که باقی مانده بودنـد استفاده نمود، و در بین طریق بصره و بغداد از شیوخ واسط هم بهره‌ها گرفت، و از آنجا به کوفه رفت و از آنجا هم توشه‌ای که بایست در خدمت شیوخ و اساتید برگرفت. اینجا ذکر حکایتی‌که خود محمدبن جریر نقل‌کرده است بیمورد نیست، تا طرزمجالس آن زمان و اخلاق اساتید آن عصر دانسته شود.

محمدبن جریر گوید: «درکوفه با رفقای اصحاب حدیث که آنان هم چون من در پی‌تعلیم وکسب‌علم بودند، به درخانهٔ ابوکریب محمدبن‌العلاءالهمدانی حاضر شدیـم (این ابوکُریب ازکبار اساتید حدیث بوده، مردی تند نیزبوده است). ابوکریب ازدرب‌باغچه‌اش پیدا شد، و رفقای من التماس‌کردند که داخل شوند و به‌عجز و لابه پرداختند و قاله قاله راه انداختند. ابوکریب گفت: کدامیك از شماآنچه ازمن نوشته‌اید ازبردارید؟ حضرات

به یکدیگر نگاه کردند. پس رو به من کردند و گفتند، تو آنچه نوشته‌ای از حفظداری؟
گفتم آری! آنگاه روی به‌شیخ کردندو گفتند: این، آنچه می‌خواهی بپرس.» محمدبن‌جریر
گوید: «گفتم فلان حدیث را در فلان موضوع و فلان روز گفتی، ودر فلان روز، فلان‌مطلب
را شرح‌دادی... و آنچه می‌خواست برشمردم...» و نتیجه آن شدکه ابو کریب، محمدبن
جریر را احترام نهاد و او را با وجود حداثت سن از خواص اصحاب خودساخت. وگویند
در آن سفر محمدبن جریر، صد هزار حدیث از ابوکریب فراگرفت! پس به‌بغداد باز آمد
و به‌نوشتن وشنودن و گفتن و تحصیل علوم پرداخت، و درین سفربود که ابو جعفر محمد
بن جریر به تفقه و تتبع شروع کرد، و به مطالعه درعلوم قرآنی، ازتفسیر وقرائت‌وغیره،
پرداخت. پس از بغداد عزم شام ومصر کرد وبین راه درشام وشهرهای سواحل‌وبلادسرحدی،
هرجاکه رسید و شیخی دید، دست حاجت و التماس برآورد و باآن همه دانش باز ازکسب
دانش وعلم عارنداشت. و هرچه درآن راه دید برداشت. از شام به‌شهر فسطاط مصردرآمد،
و این در سنهٔ ۲۵۳ هجری بود، و محمدبن جریر درآن زمان ۲۸ یـا ۲۷ سال داشت. و
در فسطاط نزد اساتید فقه شافعی و مالك و ابن وهب و غیرهم کسب حدیث کرد. باز به
شام برگشت و بار دیگر به‌مصر سفر کرد و شهرتش درآن هنگام در فقه و حدیث و لغت و
نحو و شعر روز افزون شده و به مصر درپیچیده بود. و در آن شهر با ابوالحسن بن سراج
المصری ـ که از اساتید و بزرگان علم بود ـ ملاقات کرد، و محاوره و مباحثه‌ها نمود.
و گویند ابوالحسن هرچه ازمحمدبن جریر پرسید او را تمام یافت، حتی در شعر، وازشعر
طرماح از وی پرسید و او روایت کرد، و تفسیر لغات غریب اشعار مذکـور را از بـرای
ابوالحسن سراج املا کرد.

محمدبن جریر در بغداد به فقه شافعی آشنا بود، لیکن بعد چیزی نگذشت که خود
دارای فقه واجتهادی خاص شد ـ چنانکه گفته خواهد شد. در مصر دو واقعه برای‌محمدبن
جریر روی داده است، که از این دو واقعه، حال و زندگی او در اسفار معلوم می‌شود.
منجمله گوید: «من درسنهٔ ۲۵۶ (درآن روز ۳۱ سال داشته است و گویا بار دوم بوده‌است
که به مصر رفته) وارد مصر شدم، و به ربیع‌بن سلیمان وارد گردیدم، تا تهیهٔ مکان واسباب
کنم، و ربیع کسی را برگماشت تا خانه‌ای نزدیك وی بـرایـم مهیا سازد. سپس اصحاب
ربیع‌بن سلیمان نزد من آمده گفتند: « تو یك قصریه و یك زیر و دوحمار و یك سده لازم
داری» گفتم: اما «قصریه» من اولاد ندارم و تا امروز به حـلال و حـرام رغبت نـداشته‌ام
(مرادش آن‌است که چون زن وفرزند ندارم اندرون و منزل محصور و مظبوط‌لازم ندارم).
و اما «زیر» جزو ملاهی است و از شان و زی من به دوراست. (توضیح آنکه «زیـر»، نام

بخشی از آهنگها است و مقابل آن «بم» است، و ابو جعفر گمان کرده است که قصدشان از زیر، ساز و آلتی از موسیقی است)، و اما حمارین هرگاه معونتی که پدرم به من می‌دهد که به اعانت آن تحصیل علم کنم، بنا باشد به مصرف خریداری دو خر برسد از کجا خرج تحصیل به دست آورم؟

حضرات پس از شنیدن این جوابها تبسم کردند، من پرسیدم باری اینها که صورت دادید با چه قیمت تدارك می‌شود؟ گفتند به‌سی ودو درهم (که به‌حساب امروز می‌شود سی و دو ریال)، و بالاخره سی‌ودو درهم از من گرفتند و رفتند که قصریه و زیر و دو حمار و یك سده از برایم خریداری کنند، وچون باز آمدند یك تغار برای نان و یك خمره برای آب و چهار چوب که فواصل آنها را بابرگ خرمای بافته اتصال داده ومحکم کرده بودند آوردند وگفتند این است قصریه (یعنی تغار) برای آنکه نان در آن بگذاری، وزیر (یعنی خمره) برای آب، و حمارین و سده یعنی تختخواب و (شاید پشه‌بند) از برگ خرما برای آنکه از هجوم کیك‌وپشه گریخته بر آن بخوابی. محمدبن جریر می‌گوید: «این چیزها بی‌اندازه برایم مفید و نافع بود، خاصه حمارین و سده، چه در مصر کیك وپشه بسیار بود، ومن شب که به خانه می‌آمدم لباسهایم را کنده وآن را بر ریسمانی که کشیده بودم می‌افکندم، وازاری به خود پیچیده و ازترس جانوران موذی برآن سده بالا رفته استراحت می‌کردم.»

باز محمدبن جریر گوید: «در مصر کسی نماند از اهل علم که مرا ملاقات نکرد، و از من در علمی که خود در آن تخصص داشت امتحانی به‌عمل نیاورد.» و به مناسبت سفر مصر، اجازه می‌خواهم، حکایتی از محمد جریر که دال بر تنگدستی وی در حال تحصیل و علو مقام وی است نقل کنم.

ابوالعباس البکری (از اولاد ابی‌بکر) روایت کرده است که: درمصر محمدبن‌جریر، و محمدبن اسحق بن خزیمه، و محمدبن نصرالمروزی، ومحمدبن هرون الرویانی، دریك نوبت گرد آمدند، (باید دانست که این اشخاص همه ازمعاریف اهل‌علم، وهریك برای‌تکمیل تحصیلات خودمانندمحمدبن جریر به همه‌جا سفر می‌کرده‌اند، و اتفاقات آنان را در این هنگام به مصر جمع کرده بوده است) و این هرچهار فاضل در یك منزل نشسته و هم خرج بوده‌اند، تا روزی تهیدستی و عدم مئونه به‌حد کمال رسید، و چیزی فروختنی نیز درخانه نماند و به نان شب درماندند.

پس شب گرد هم نشسته تدبیر کردند، که قرعه انداخته به نام‌هریك ازچهاردانشمند برآمد، به سؤال بیرون رود و ذلت دریوزگی بر خویشتن هموار کند، و طعامی جهت یاران فراهم سازد. پس قرعه به‌نام محمدبن اسحق خزیمه بیرون آمد، وی گفت: مهلت دهید تا وضو ساخته نمازی بخوانم، و به نماز در ایستاد ناگاه فراشان والی مصر شمعها

برافروخته، با خادمی درخانه را کوفتند، و یاران آواز دادند و در بگشادند. آن خادم گفت کدامیك از شما محمدبن‌نصر است؟ گفته شد، این، و محمد نصر را نشان دادند. خادم همیانی که در آن پنجاه دینار (دینار، سکه طلا بوده است) بود، برآورده و به وی داد. پس گفت محمدبن‌جریر کدام است؟ بدو اشارت کردند، پنجاه دینار نیز به وی داد، و همچنین یکان یکان نام برده و پنجاه دینار بداد تا به نام محمدبن اسحق رسید، او هنوز در نماز بود، و چون فارغ شد پنجاه دینار هم بدو نیاز کرد، و سپس گفت، امیر خواب قیلوله کرده بود و در خواب دید که گویا پرهیب یا شبحی خیالی به او می‌گوید: ان ـ المحامد طووا کشحهم جیاعاً (حاصل معنی آنکه، محمدها فقر خود راپوشیده می‌دارند...) این بود که این نیاز را فرستاده و شما را قسم داده است، که هرگاه این وجوه به پایان رسید بفرستید تا باز نیازکنم.

باری محمد جریر، از مصر به بغداد باز گشت، و کار تحصیل را باز در آن شهر مداومت داد. و از بغداد برای بار اول به طبرستان (آمل) که وطن و زادگاهش بودبرفت. و سفر دوم که به آمل رفته است، در سنهٔ ۲۹۰ بوده است. و باز به بغداد بازگشت و در کوی موسوم بهٔ «قنطرهٔ لبردان» منزل کرد، و صیت علم وکمال و شهرت فهم و مقام وی در شهر بلندآوازه گشت. و درین کرت بود که به سبب شهرت و عظمت وی، برخی ازشیوخ بر او حسد بردند و غوغای حنابله برخاست و او را سنگباران کردند.

ابو جعفر طبری وارد بغداد شد و قصدش آن بودکه نزد احمد حنبل، امام سنت و جماعت استماع کند، ولی احمد در همان سال ورود او وفات کرده بود .. سپس‌چنانکه گفتیم به مصر رفت و بازگشت، و به طبرستان شد و بازگشت، و وارد بغداد شد، و در آن حال مردی معروف و عالمی صاحب صیت بود و برخی از علما با او تعصب ورزیدند، منجمله ابوعبدالله الحصاص وغیره... و گویا این مخالفان حنابله را تحریك کردند، وروزی‌جمعه که ابو جعفر محمدبن جریر درمسجد جامع بود، به‌گردش درآمدند و از احمد حنبل و عقاید او، از محمد جریر، پرسیدند. و ازآیهٔ «الرحمن علی‌العرش استوی»، (احمد حنبل گوید، خداوند را عرشی است و برآن قرار دارد، و بندگان مؤمن و متقی وی را برآن عرش پس از مرگ توانند دید! و عقاید مشبهه در عقیدهٔ تجسم و رؤیت باری‌تعالی متکی‌به اجتهاد احمد حنبل است).

ابو جعفر از جواب طفره زده و تعلل کرد، وحنبلیها اصرارکردند، و گفتند که‌در این باب علمای دیگر هم خلاف کرده‌اند، توچه گویی؟ عاقبت وی را به حرف آوردند، و خلاف حدیث مذکور را از وی شنیدند، و گفت: حدیث جلوس خداوند برعرش‌محال‌است، و این شعر بخواند:

سبحان من لیس له انیس ولا لـه فی عرشه جلیس

چون اصحاب حدیث وحنابله آن بشنیدند برجستند ودواتهارا بروی پرتاب کردند، و گویند هزاران دوات بروی پرتاب شد!... محمد جریر برخاست و به خانه رفت و خـانهٔ اورا حنابله سنگباران کردند تاجایی که سنگ چون تلی بزرگ بردر خانه‌اش انبوه شد!.. نازك، صاحب الشرطه (شهربانی)، با دهها هزارلشکری برنشست وعامه را ازوی منع فرمود، وبردرآن خانه ثابت بایستاد، و امر دادسنگها را از آنجا برداشتند، و بـر در سرایش آن شعر مرقوم نوشته بود، امرکرد آن را هم محو کردند، و اصحاب حدیث به‌جای آن شعر، اشعاری که دال برتجسم و جلوس خدای برعرش، ومدح احمدبن حنبل وغیره بودنوشتند!..

خلاصه محمد جریر، مدتی در خانه نشست و کتاب مشهور خـود را در اعتذار از حنابله و اخباریان، وشرح مذهب و اعتقاد خود، و دفع ظنونی کـه در حق وی بود تألیف کرد، و آن کتاب را برآنان فرو خـوانـد، و احمد حنبل را بستود، تـا دست از سرش برداشتند؛ و کتاب دیگرش را در «اختلافات فقها» بیرون نیاورد، وپس از مرگش اصحاب وی آن را در خاك مدفون یافتند و بیرون آوردند و استنساخ کردند...

از روایات مختلف که یاقوت و قبل از وی ابوبکر خطیب نقل کـرده‌انـد، معلوم می‌شود، کارمحمد جریر در بغداد به‌سبب تحریك حنابله وهجوم آن طایفهٔ قشری برآن مرد عزیز ودانشمند، بسی سخت و موقع و محلش بسی دشوار بوده است، چـه خطیب گـوید: «ابوبکربن بالویه نقل کرده که محمدبن اسحق بن خزیمه، روزی مـرا گفت شنیده‌ام تـو کتاب تفسیر محمدبن جریر را نوشته‌ای؟ گفتم آری، براملای وی آن را نوشتم. گفت: همهٔ آن را؟ گفتم: بلی. گفت: در چند سال؟ گفتم از سنهٔ ۸۳ تا سنهٔ ۹۰. سپس گـوید کـه محمدبن اسحق آن نسخه را از من به امانت گرفت، و دو سال نزد او بود، تا آن را باز پس آورد و گفت: من آن را ازآغازتا انجام مطالعه کردم، برصفحهٔ روزگار مردی دانشمندتر از محمد جریر نیست. دریغ که حنابله براو ظلم کردند!»

دیگری گوید: حسینك نیشابوری از آن پس که از بغداد به نیشابور بازآمد، گوید که: محمدبن اسحق بن خزیمه مراگفت: در بغداد نزدکی تلمذ می‌کرده‌ای؟ من جماعتی را از شیوخ نام بردم. وی گفت: آیا از پسر جریر چیزی نشنیدی و وی را ندیدی؟ گفتم: نی، زیرا در بغداد بود، اما کسی از بیم حنابله نزد وی نمی‌رفت! چه آنها مانع بودند. محمدبن اسحق گفت: اگر از او چیزی یاد می‌گرفتی از همهٔ آن دیگران بهتر بود...

اساتید و شیوخ و مجتهدان نامی بغداد، محرمانه می‌رفتند و بردر مسجدی که محمد جریر در مواقع نماز آنجا قرآن قرائت می‌کرد، می‌ایستادند و قرائت وی را استماع کرده

و پنهان باز می‌گشتند، و از ترس غوغای مشتی حنبلی قشری جرئت نمی‌کردند با وی آمیزش کنند!...

مقامات علمی محمد جریر، به تصدیق معاصرین و کسانی که پس از وی آمده‌اند، درحد اعلای امکان بوده است. تمام نویسندگان کتب رجال وی را از جملهٔ فقهای عظیم‌ـ الشأن و صاحب مذهب و اجتهاد می‌دانند، و همچنین از ائمهٔ حدیث و تفسیر و تاریخ و قرائت می‌شمارند.

در علوم منطق و حساب و جبر و مقابله، هندسه و طب نیز استاد بوده است، و در شعر و لغت و عروض هم دارای تتبع بوده است. گویند: وی در هرفنی چنان بود که‌گویی جز در آن فن چیزی نمی‌داند. به قول منوچهری: «که درهرفن بود چون‌مرد یکفن... »

معاصرین و همچنین متأخرین، محمد جریر را در ردیف ابوحنیفه و ابن حنبل و سایر رؤسای مذهب می‌شمارند. ابن‌الندیم (ص۳۲۶ طبع قاهره) وی را در ردیف علمای صاحب فتوی و در ردیف ابوحنیفه و شافعی و سفیان ثوری و مالك و ابن حنبل قرارداده و گوید: «علامة وقته و امام عصره و فقیه زمانه...»، و سپس گروهی را که پیرو مذهب محمدجریر بوده‌اند، از علما و مصنفین با تصانیف و کتب آنان نام می‌برد، و فصلی خاص درضمن مقالهٔ ششم از کتاب الفهرست، برای طبری و تألیفات و اصحاب اواختصاص داده است.

اگر کسی بخواهد تصانیف وی‌را بداند، به‌کتاب الفهرست، صفحات (۳۲۶ـ۳۲۹)، و به کتاب ارشاد الاریب الی معرفةالادیب که به معجم‌الادباء شهرت یافته است، تألیف یاقوت حموی، جلد شش، صفحات (۴۲۳ـ۴۶۲)، و به‌کتاب تاریخ بغداد تألیف الحافظ ابی‌بکر احمدبن علی‌الخطیب‌البغدادی، جلد ثانی، صفحات (۱۶۲ـ۱۶۹) مراجعه‌کند. و عمده‌ترین تصانیف وی تصنیفی است در فقه، مشتمل برچندکتاب. دیگر کتابی است در قراآت قرآن، دیگر تفسیر و دیگرتاریخ. و سوای این نیز کتب و رسالات عدیده دررجال و فقه و فنون مختلفه، و حتی به روایتی در تیراندازی تألیف کرده بوده است.

عجیب اینجاست‌که کتب وی، در عصر خود او، در عالم اسلامی منتشرمی‌شد، چنانکه کتاب جامع‌البیان عن‌تأویل‌القرآن که همان تفسیر طبری باشد، در زمانی شهرت یافته‌بود که هنوز رجالی مانند ابوالعباس ثعلب، امام کوفیین در نحو و لغت و روایت شعر (متوفی ۲۹۱)، و ابوالعباس محمدبن یزید المبرد (به‌کسر، یا فتح راء) امام فنون عربیت ازصرف و نحو و لغت و اخبار و شعر و غیره (متوفی ۲۸۶) زنده بودند، و نیز سوای ایشان مثل ابو جعفر الرستمی، و ابوحسن‌بن‌کیان، و مفضل‌بن سلمه، و ابواسحاق‌زجاج و غیر از ایشان از اساتذهٔ نحویین در قید حیات بودند، و هر يك از این اساتید خود از فرسان

میدان عربیت، و پهلوانان زمانهٔ خود به شمار می‌رفتند، و با این همه شهرت‌محمدبن‌جریر را می‌دیدند، و بلند آوازی وی و تصانیف این مرد که از مشرق تا مغرب را فرو گرفته می‌شنیدند، و هرگز از در انکار در نیامده و جز اذعان به تقدم وفضیلت وی‌چاره نداشتند.

خطیب بغدادی گوید: از ابوحامد اسفراینی فقیه نقل کرده‌اند که گفته است: اگر کسی برای تحصیل کتاب تفسیرطبری به چین مسافرت کند حق دارد.

اینك ما از تصانیف این مرد بزرگ، تنها دو کتاب او را کـه مشهورترست، وصف می‌نماییم.

تفسیر وتاریخ ما از تمام مؤلفات وی که برخی به نظر رسیده و برخی به نظر نیامده، تنها از دوکتاب معروف او که سرامدکتب اسلامی است ذکر می‌کنیم:

۱. تاریخ‌الرسل و الملوك این کتاب یك‌بار درلیدن، به‌همت دوازده تن از فضلای شرق‌شناسان اروپا که نام آنها در مقدمهٔ چاپی ذکر شده است، تصحیح و طبع شده، وآن درسه حلقه، و هرحلقه، چهار جلد که مجموع آن، سوای فهرست و ضمائم، دوازده جلد است. و در قاهره هم آن را از روی چاپ اروپا، بار دیگر طبع کرده‌انـد. و این کتاب در عهد ابوصالح منصور سامانی به دست وزیر ابوعلی محمدبن‌محمد بلعمی، در حدود ۳۵۰ـ۳۶۰ هجری، به فارسی ترجمه شده، و طبع نا تمام و مغشوشی از آن در هند به عمل‌آمده، ولی اینجانب چندی قبل در تصحیح آن از روی قدیمترین نسخ خطی، که در دست بـود، رنج برده و در مدت سه سال قسمت عمدهٔ آن را که تقریباً هشت عشر کتاب باشد، بـه طـریق رضایت‌بخش، تصحیح و برای طبع حاضر کرده، و اکنون در ادارهٔ انطباعات وزارت معارف آماده و حاضر است.

در این کتاب، پس از خطبه، شرحی در وصف زمان سخن گفته، و در مـدت زمان به اختلاف بحث‌کرده، و عقاید ملل غیر مسلم را از یهود ونصاری و فارس وغیره ذکر کرده است، لیکن خود همه‌جا بنای عقاید حقه را براخبار صحاح منقول از رسول و کبارصحابه گذارده است. سپس در حدوث زمان و اول ماخلق‌الله (که قلم باشد به‌قول او)، و سایـر اخبار خلقت و اختلاف عقاید، وذکر آدم و حوا وابلیس، وعقیدهٔ پارسیان درخلقت کیومرث و اهریمن، و اخبار انبیا و ملوك، و تاریخ رسول خاتم، و ذکر خلفای راشدین، وزان پس دو قطعه، یکی در ذکر بنی‌امیه، و دیگر در ذکر بنی‌العباس و ملوك معاصر، هر یك را تا زمان خود مـؤلف ـ اواخـر سنهٔ ۳۰۲ هجری ـ شرح داده است. و این جملـه، در روز چهارشنبه ۲۷ شهر ربیع الاخر سنهٔ ۳۰۳ـ یعنی در سه یا چهار ماه پس از جایی که‌تاریخ

تا آنجا رسیده است- ختم شده، و از طرف محررین برمصنف عرضه گردیده است، لیکن‌در حیات خود اجازه نداده بود که از سنهٔ ۲۹۴ زیادتر بنویسند و قرائت کنند، چه از این به‌بعد، در خلافت‌المقتدر بالله و دورهٔ حیات مؤلف است، و غالب اصحاب تاریخ درقید حیات بوده، و مؤلف میل نداشته است‌که تاریخ آنان در عهد خودشان منتشر گردد (یاقوت ج۶ ص ۴۴۵).

ابن‌الندیم گوید، که تاریخ‌طبری را نیز جمعی‌که ازآن جمله محمدبن سلمان‌الهاشمی است، مختصر کرده‌اند، واسانیدآن را افکنده‌اند، و برخی برآن الحاقاتی کرده‌انـد... چنانکه امروز دیده می‌شود، که ابن اثیر، تاریخ‌طبری را عیناً با حذف اسانید در تـاریخ خود موسوم به کامل‌التواریخ، نقل کرده، از تاریخ ختم طبری به‌بعد، ازخود برآن الحاق نموده است .

تاریخ طبری، از روی نهایت استادی تألیف شده است، (وگویا هریك از تصانیف‌وی را که بخوانند همین را خواهندگفت؟)، اگر کسی محمد جریر طبری را تنها از گردهٔ همین یك‌کتاب بشناسد، اعتراف خواهدکرد که وی در عصر خود کاری معجزه‌آسا از پیش برده است، و او مورخی است‌که در عصر خود در روی زمین ثـانی و همتا نـداشته است، زیرا ذره‌ای از اخبار و اطلاعات معتنابه عصر خود را فرو گذار نکرده، و به نظر می‌رسد که ازکتب سایرملل نیز، استفاده‌هایی‌کرده باشد، و اگر هم‌مورخین قبل ازوی ومترجمین فاضل قدیمتر، این خدمات را انجام داده و برای او آماده ساخته باشند، چون آن کتب به دست ما نرسیده، و ما آن اخبار را در تاریخ این مرد می‌خوانیم، فضیلت گردآوردن آنها را ناچار بدو نسبت می‌دهیم، چه از طرف دیگر می‌بینیم که مورخین دیگر مانندمسعودی، و حمزه، و ابوریحان، و یعقوبی، و ابن مسکویه، و دینوری هـم زحماتـی کشیده، اسناد مفیدی برای ما به ودیعه نهاده‌اند، لیکن هیچ‌یك به قدر محمد جریر رنج نبرده و به قدر او اطلاع وافر - خاصه در قسمت ساسانیان- برای ما به‌جای ننهاده‌اند. محمدبن‌جریر نظر به‌آنکه علم تاریخ را هم در ضمن ضبط وجمع احادیث به درس خوانده، و به اصطلاح زیـر دست استاد کارکرده است، پس از آنـکه دست از آستین بـرآورده است، بـه‌تمام اسناد و مدارك زمان خود دسترسی داشته، از این‌رو کتاب او نه تنها برای مردم قدیم سند و مدرك علمی صحیحی بوده و همه ریزه‌خوارخـوان نعمای او هستند، بلکه امـروز هـم در قسمت بـزرگی از تـاریخ عـالم، چـه قبل از اسلام و چه بعد از اسلام، کتاب او مستند و مورد اعتماد است.

اطلاعاتی‌که این مرد از تاریخ داستانی ایران، که مربوط به اوستا و تورات است، به دست می‌دهد بسیار مفید است، و قسمتی از آن هم با شاهنامه تفاوتـی دارد ، و در ضبط

اسامی قدیمی به‌طور صحیح سعی کرده، پس از مطالعه با اوستا و بندهشن معلوم می‌شود، به آن کتب هم دسترسی داشته و آن اسامی را برخلاف شاهنامه، نزدیکتر به اصل اوستایی یا اصل پهلوی ضبط کرده است. اگرچه در این مورد باید ازمرحوم پروفسور نولدکه، وسایر رفقایش که در تصحیح نسخهٔ مطبوعهٔ لیدن، زحماتی کشیده‌اند تشکر کرد، که توانسته‌اند ضبط صحیح و اصلی را به دست آورند، و حقیقت را از میان امواج تحریف و تصحیف خط عربی بیرون کشیده و نجات دهند، لیکن فضل کلی با مورخی است که با آنکه تمام تحصیلات او علی‌الظاهر به عربی بوده، و شاید فارسی مادری او هم چندان قوت نداشته، باز به‌پایمردی سعی و کوشش و تحصیلاتی که، جسته گریخته یا محرمانه در نزد موبدان و سایر پیشوایان ملل، کرده وی را این قدرت و توانایی بخشوده است که لغت اوستایی یا رومی یا عبری و سریانی را، تا حدی، به شکل صحیح آن و با سند متقن آن در تاریخ خود بگنجاند.

تمام مستشرقین متفقند که اگر تاریخ طبری نمی‌بود، با وجود تواریخ جسته گریختهٔ مسعودی و حمزه و دینوری و یعقوبی، یا نوشته‌های مورخین رومی، یا شاهنامه، هرآینه قسمت بزرگی از تاریخ ساسانیان از دست رفته بود. و احیای این قسمت از تاریخ‌پدران‌ما تا این اندازه که کشفیات و اسناد گوناگون بدان مدد کرده، معذلك بدون هیچ اغراقی رهین کلك اجتهاد و سعی محمد جریر طبری است، و اگر اشتباهاتی در پاره‌ای موارد مانند داستان «تبابعه» و «شمریرعش» و غیره، یا داستان زردشت دارد، باید به او حق داد ۱. زیرا وی از روی اسناد موجوده چیز می‌نوشته و فن حدیث که مهمترین فنون او بوده است، به وی اجازهٔ انحراف از اسناد موجوده راکمتر می‌داده است، چنانکه در میان مورخان اسلامی، تنها ابن خلدون پیدا شده که توانست خطای برخی از این اسناد مشهوره را آشکار سازد، با وجود این و اذعان به وجود پاره‌ای موارد ضعیف در آن کتاب، موارد قوی و مشعشع به قدری در آن زیاد است که نور آنها روی یکی دو خطا را می‌پوشاند.

۲. تفسیر طبری تفسیر طبری موسوم است به جامع‌البیان عن‌تأویل‌القرآن، که در چند مجلد به طبع رسیده است. و به امر امیر منصور سامانی نیز به فارسی ترجمه شده است،

۱) طبری، درموارد دیگری، درشرح تاریخ اسلام، نیز، دچار اشتباهاتی شده است. محققان می‌توانند به جلد دوم«الغدیر» تألیف‌علامهٔ‌امینی– ص۲۸۷ به‌بعد، و جلد هشتم، ص ۳۲۶ – ازچاپ سوم بیروت– وبه‌ویژه بحثی که ازصفحهٔ ۳۲۷ همین جلد، دربارهٔ ارزیابی تاریخ طبری، می‌آغازد، رجوع‌کنند.

ولی نسخهٔ فارسی به طبع نرسیده وچند جلد ناتمام از آن در دست است.

ابتدای تفسیر طبری خطبه است، سپس رساله‌ای است در معجزات قرآن از بلاغت و فصاحت و برتر بودن از کلام بشر، پس ذکری از مقدمات مربوط به تفسیر و وجوه تأویل قرآن وجواز تفسیر آن، و محظوراتی که دراین باب موجود است، و شرحی در حدیث نبوی که : «أنزل القرآن علی سبعة أحرف...» و اینکه به کدام لغت نازل شده است، و رد قول کسانی که گویند: در قرآن لغات غیرعربی هم وجود دارد. از آن پس در تفسیر اسماء قرآن و سوره‌ها و غیرذلك از مقدمات، بعد به تأویل و تفسیر قرآن آغاز می‌نماید، و اقوال صحابه و تابعین را ذکر می‌کند، و عقاید نحات از کوفیین و بصریین را روایت کرده و شروحی از قراآت مختلفه و تحقیقات در مصادر و لغات وجمع و تثینه و اختلافات قراء وناسخ ومنسوخ قراآت، و نبذی از احکام قرآن وخلافهایی‌که در وی ذکر کرده‌اند، و محکمات و متشابهات و رد برمخالفین از اهل بدعت، و تحقیقاتی ازین قبیل ایراد می‌فرماید.

و بالاخره تفسیر حروف «ابجد»، « هوز » و خلافهایی که در اصل الفباء کرده‌اند، و عقاید خود او در این باب به‌حدی‌که زاید برآن مقدور نیست، و کسی قبل از او چنان تحقیقاتی نکرده است. از آن به‌بعد از تفاسیری که پیش از او نوشته‌اند، ذکری‌می‌نماید و طریقهای هرکدام را جداگانه بیان می‌فرماید، و احادیث بسیاری درضمن تفسیر ــ چه از قول مفسرین و چه از دیگران ــ روایت می‌کند، و به قدر احتیاج از احادیث مسند استفاده کرده، و از تفاسیر غیر موثقه نام نمی‌برد. در ضمن تفسیر خود از علوم عربیه، مانند علم نحو و صرف و معانی و غیره، شطری ایراد کرده و مخصوصاً از استادانی مانند کسائی، و فراء، و اخفش، و ابوعلی قطرب، و غیر هم برحسب مقتضی کلام و لدی‌الحاجة نقل می‌نماید.

یاقوت گوید: این تفسیر، کتابی است مشتمل بر ده‌هزار ورقه کمابیش از ریزی و درشتی خط. و دیگری گوید: نسخه‌ای از آن در بغداد دیدم در چهار هزار ورقه. ولی نسخهٔ مطبوع فعلی که در دست ماست، بالغ برپنج هزار صفحه است که دو هزار و پانصد ورق باشد.

این کتاب را به‌قول ابن‌الندیم، جماعتی مختصر کرده‌اند که یکی ازآنها ابوبکر بن‌ــ الاخشید است.

از نسخهٔ مترجَم فارسی این تفسیر، یك دوره که گویا چیزی از آن افتاده است، درکتابخانهٔ مقبرهٔ شیخ صفی در اردبیل موجود بود. و در عصر پهلوی اولیای امور متوجه آن گوهر گرانبها شده، و آقای سید عبدالرحیم خلخالی مأمور شدند، و آن نسخه را با

نفایس دیگر، که در شرف انقراض بود، به تهران آوردند، واکنون آن نسخه در کتابخانهٔ سلطنتی محفوظ است، و امیدواریم که در سایهٔ عنایات شاهنشاهی تصحیح و طبع گردد.

و از جمله مژده‌هایی که شنیده شد، اقدام جدیدی است که حسب‌الامر ملوکانه‌ازطرف وزارت معارف، در ترمیم ابنیه و عمارات قبر شیخ صفی به عمل آمده، هرگاه این اقدام نمی‌شد بیم آن بود که آن کاشیهای قیمتی و نفیس و آن بنای تاریخی و زیبا رفته رفته محو گردد. *

نظری اجمالی درفلسفهٔ الهی

بدانکه مردم از عهد باستان، همانکه اندکی به تمدن خوی گرفتند، به‌گمان افتادند که مگر در نهاد شخص‌آدمی چیزی است اصیل وراستین و ایزدی‌که درآن خبری است.

در هندوستان برهماییان به وجود نفس یا روح ایمان آوردند و آن را مخلوقی حقیقی و خلاصهٔ آدمی پنداشتند، که درین دنیا همی‌آید و همی رود، و به اصطلاح خود آنان از «جنمی» به «جنم» دیگر درآید و در هرمرتبه به رنج وآلام دچار گردد، تا روزی به سبب قوت ریاضت بتواند خویشتن را از دامگاه جهان و چنگال جنمهای گوناگون‌آزاد کرده به‌آسمان بالا رود و با روحانیان همنشین شود و به لذاید و شادی ابدی اتصال یابد. بوداییان ــ که پس از براهمه پیدا شدند ــ همچنان روح یا نفس آدمی را موجودی‌راستین پنداشته و در درکات «نسخ» یا درجات کمال، جاری دانسته و عاقبت آن را قابل وصول‌به سعادات ابدی و آزادی از رنجها و شکنجه‌های این جهان مادی می‌شمردند.

در مصر و یونان و سایر نواحی غربی آسیا نیز، شخص‌آدمی را جاوید پنداشته وبعد از مرگ نیز او را قابل استفاده از لذایذ و اکل و شرب دانسته و ناگزیر از برای او عاقبتی تصور می‌کردند ــ و ازین‌رو مردگان را مومیایی‌کرده و در دخمه‌ها می‌نهادند ــ و آنان که مومیایی ناکرده مرده را به گور می‌سپردند نیز بر گور او شراب می‌ریختند و پهلوی او درگورخوراك می‌نهادند وازبرای‌مردگان خودآب و شراب وخوردنی برسر گور می‌بردند، و بالجمله او را مرده و فانی نمی‌پنداشتند.

ایرانیان نیز ــ چنانکه از کتاب اوستا و سایر کتب سنتی برمی‌آید ــ آدمی را دارای فروهر و روان و جان دانسته، فروهر را ازلی و ایزدی و روان‌راباقی‌وقابل چشیدن عذاب یا لذایذ ابدی می‌دانستند.

خلاصه همهٔ فلاسفه و خداپرستان‌باستان روح را باقی و آن را جوهری ایزدی و

* روزنامهٔ ایران، سال بیستم، شمارهٔ ۴۸۹۷ تا ۴۹۱۰. (بهمن ۱۳۱۴).

پاینده دانسته، و دین‌گزاران هم این لطیفه را اصل پایهٔ دین خود قرار داده بودند. حتی در میان طوایف وحشی نیز هنوز به‌وجود روح و آمد و رفت ولذت ورنج بردن آن، اعتقاد دارند و مرگ را فنای مطلق نمی‌پندارند.

وچون نکوبینی، اعتقاد به باقی بودن روح و ایزدی بودن نفس انسانی از دیرباز مایهٔ تسلی بشر و اسباب پیشرفت اخلاق و سبب‌کلی تربیت و تمدن و ترقی آدمیان بوده است. و به عقیدهٔ گروهی شناختن خدای، و فرض بهشت و دوزخ، و لزوم عبادات، وایجاد سنن و شرایع، همه از یك نقطه آغاز شده و آن همانا دقیقه‌ای بوده است‌که‌آدمی دربرابر خود، عزیزی را که یك‌ساعت پیش راه رفته و سخن می‌گفت مرده یافته و در مرگ وحیات و پیدا کردن حقیقت آن به‌فکر و اندیشه فرو رفته و ملهم‌گردیده است.

عقاید حکمای یونان درباب ماده و روح ارسالاوس‌حکیم یونانی‌که استاد سقراط بود و خود سقراط، به‌وجود صانع وبقای نفس ایمان داشتند. و افلاطون که از شاگردان بزرگ سقراط بود نیز دنبالهٔ این مذهب را گرفت و بنای فلسفهٔ خود را بر آن پایه نهاد. و ارسطو، که این رساله یکی از آثار نفیس او است، از شاگردان بزرگ افلاطون است. او نیز همین معنی‌را دنبال‌کرد و با اندك تفاوتی ـ که خواهد آمد ـ فلسفهٔ عظیم خودرا بنیاد نهاد.

افلاطون (۴۲۸-۳۴۸ ق.م) اساس فلسفهٔ خودرا بریگانگی و وحدت وجود وحرکت کمالی جوهری و ازلی بودن و ابدی بودن نفس انسانی بناکرد، و تکوین عالم را از ماده‌ای ازلی‌که آن را عنصر یا هیولی اول بدون صورت و مثال نامیده‌است دانست، وگفت که این مادهٔ اصلی یا هیولی، مستعد پذیرایی صورت بوده و چون صورت پذیرفت مادر موجودات و اصل عالم گردید، و این عالم بدین شکل و دیدار از هیولی نخستین صورت بست. و افلاطون وجود را اصیل و ازلی داند و منکر آن است که چیزی ازناچیزیاوجودی از عدم به وجود آید، و گوید: هر چیزی معلول علتی است و همهٔ معلولات را به یك علت ازلی سرمدی منتهی می‌داند، وآن علت ازلی و سرمدی را نیز زیباترین زیباها و بهترین نیکوها وعالیترین خیرها می‌شمارد.

این حکیم بزرگوار دربارهٔ نفس گوید که: نفس گوهری است روحانی ازلی که خود بخود دارای حرکت است. وارسطو را باوی درین مسئله اختلافی است‌که خواهیم‌گفت.

ارسطو (۳۸۴-۳۲۲ ق.م) افلاك را نیز ازلی و صاحبان نفوس دانسته و گوید: فلك از عنصری است جزاین عناصر چهارگانه که قابل فسادند و آن عنصر «اثیر» است و آن گوهری است الهی و هیچ‌گونه تغییر و زوال در آن نیست، و همهٔ آثار و فعالیتها از

افلاك است و آن، چنان است که فلك اول، یا فلك‌الافلاك، یا جسم نخستین، از قوه مدبرهٔ پنهانی به جنبش درآمد وازجنبش‌وی فلکهای دیگر بجنبیدند و آن‌حرکت به دیگر چیزها که بـه افلاك پیوسته بود اثرکرد و از افلاك به دیگر چیزها پیوست. و خود این حرکت و جنبش نیز ازلی‌است.

ازین‌رو ارسطو نیز چون استاد خود، وجود را اصیل و ازلی دانسته بـه سلسلهٔ علل اعتقاد دارد و محال می‌داند که چیزی از ناچیز به وجود آید و مـادهٔ اصلی را چنانکه افلاطون فاعل نخستین می‌دانست، ارسطو نمی‌داند و این حکیم افلاك را، یاآن جنبش‌پنهانی ازلی را ــ که از سوی قوتی مدبر و نهان برافلاك عارض گردیدـ فاعل نخستین‌می‌شمارد، و گوید: آن قوهٔ قاهرهٔ الهیه است که بانظم و سامانی حکیمانه این جهان را به حـرکت درآورده و هرگاه آن قوه از این جهان گسسته گردد، این همه نظم و سامان فرو خواهد ریخت و در این عالم طبیعتی و گوهری بدون پیوستگی به آن قوهٔ ازلیهٔ مدبـرهٔ پنهانـی یزدانی، قابل دوام و ثبات نیست.

و ارسطو دربارهٔ نفس (چنانکه درین رساله آمده است) گوید: نفس، کمال و تمام جسم آلی طبیعی است. و فرقی جوهری میانهٔ عقیدهٔ افلاطون و عقیدهٔ ارسطو است. افلاطون گوید: نفس پیش ازآنکه تن پیدا آید موجود است و چون تن پیدا آمد نفس بدان‌پیوندد. و ارسطوـ هرچند نفس را گوهر لطیف داند، معذلك ــ چنین گوید که وجـود تن شرط است تا نفس به امر الهی به بدن پیوسته گردد و در آن فیضان کند. و ازین برمی‌آید که نفس پیش از بدن استقلال ندارد. و زرتشت نیز پیش از افلاطون گفته است که: اورمـزد به عدد هر موجودی که در علم ازلی او، قبل از وجود، ثابت و آشکار بـود یکی فـروهـر آفریده است، که پس از پیدا شدن اجسام، هـر فروهـری به امر باری‌تعالی با آن جسم پیوندد و نگاهدارنده و یار او شود و او را به سوی کمال و سعادت رهنمایی کند. و درهر تنی فروهری است وجانی، که سبب حیات مادی او است، و روانی کـه سبب حیات عقلی و عامل خیر و شر است. و بعداز مرگ روان او در جـایگاه بازپرس و عذاب یـا نعیم قـرار خواهدگرفت. همچنین ارسطو به چند نفس قائل است و بعلاوه گویدکه نفسها را گوهری است عقلی، بیرون ازاجسام، که مرنفوس بشریه را چنان استکه نور مرچشم را. وهرگاه که نفوس از اجسام بیرون روند با آن‌گوهرعقلی پیوندند و نام آن را «عقل‌کلی» نهاده است. و گویند این گوهرعقلی یا عقل کلی است کـه همیشه باقی است. و بقا و خـلود، نزدیك ایشان، خاصه جزئی از نفس عقلی یعنی نفس ناطقه است و می‌توان عقل کلی را در مذهب ارسطو با فروهر زرتشت، و نفس ناطقه را با روان، برابر دانست با اندك اختلافی در عاقبت آنها.

و نباید فراموش کرد که در هرزمانی، چه در هند یا ایران وچه در یونـان یا مصر، حکما و علمایی بوده‌اندکه عالم را مادی صرف و بدون صانع دانسته، گوهر مواد را ازلی‌و ابـدی می‌پنداشته‌انـد، از قبیل اپیکور (۳۴۱ـ۲۷۰ ق.م) از حکمای یـونـان، معاصر ذیمقراطیس، که این هردو، مبدأ موجودات را ذرات صغار صلبهٔ غیر قابل تجزیه دانسته و آن را ازلی دانسته‌اند، و موجودات را ترکیبهایی ازآن ذرات صغار شمرده‌اند، که امروز هم این‌عقیده با این تفاوت گفته می‌شود که به جای ذرات صغار مذکور، ذرات الکترون را اصل و موجد اجسام می‌شمارند. و قبل از آنها اناکمندوس بود از یونان، که مبدأ عالم‌را بی‌نهایت می‌دانست و می گفت‌که موجودات از قدیم بوده‌اند و تا ابدهم خواهندبود، وازین وجود بی‌نهایت که عبارت از همهٔ موجودات باشد، همه چیز پیدا شده و مرجـع همه چیز نیز بدو است، یعنی به ازلیت. و می گفت‌که از این جواهر ازلی عوالمی غیر متناهی پیدا آمده و باز فاسد شده و به همان چیز که از آن تکوین یافته‌اند، بازگشت خواهند کرد و در آن منبع ازلی کمی و کاستی پدید نیامده و پیوسته موجود بوده و خواهد بود.

و از آن جمله، انباذکلس ۱ از مردم جزیرهٔ سیسیل (صقلیه) است، و عقیدهٔ اوچنان بود که مبدأ اشیاء اثیر است وآن ماده را هرگز فساد وتباهی نیست. واین حکیم اسطقسات را ترکیب شده از ذرات صغار پنداشته وآن ذرات را اسطقسی فوق اسطقسات یا عنصر اصلی عناصر دانسته و مبدأ وجـود را غیر متناهـی شمرده و بـالنتیجه نـامتناهـی بـودن مبدأ موجودات در نزد او، دلیل برنبودن علت فاعلهٔ خاصی است کـه افلاطـون و ارسطو عقیده داشته‌اند.

و بعضی از آن اساتید مانند ذیمقراطیس واپیکور، نفس را فانی‌شونده دانند وگویند بابدن پیدا شده و با مرگ بدن از میان می‌رود. و گویند زنده جز از زنده به وجودنیاید.

ماده و روح در نظر فلاسفهٔ اسلام پس از آنکه دین اسلام برقسمت بـزرگـی از دنیای متمدن قدیم گسترده شد، با وجود تعصبی که سرداران اسلام در عدم توجه و اعتنا به مقالات پیشینیان و تعصب در نگاهداری قرآن و عقاید سادهٔ مسلمین از خود بروز می‌دادند، معذلک زیادتر از دو قرن طی نگشت‌که مترجمین اسلامی به فلسفهٔ یونـان و روم و ایـران و هند دسترس پیدا کرده، و بیشترین کتب علمی و فلسفی را از زبانهای مذکور به زبان عربی و سریـانی، که زبان علمی عصور اسلامی شمرده می‌شد و بلکـه از عـربی بیشتر غلبه داشت، ترجمه کردند. و عقاید و مذاهب فلسفی گوناگون، خاصه عقاید فلاسفهٔ یونـان، در میان

۱) امپدوکلس.

مسلمانان انتشار یافت. و آراء فلسفی و مبادی فکری مزبور، بین علمای اسلامی و سایر علمای بلاد اسلام از نصاری و یهود و مجوس و صابئه، به طرزی ثابت ریشه دوانید، خاصه مبادی عقاید مشائیان، یعنی اصول ارسطو که وی را ارسطاطالیس، یا ارسطو طالیس، یا ارسطالیس و غیره، به اختلاف می‌خواندند، مانند وحی منزل در میان‌طلاب‌علم وهواداران حکمت منبسط گردید و آن را با ایمانی‌کامل و اعتقادی جزم پذیرفتند. و بزرگانی چون ابونصر فارابی و بوعلی‌سینا و محمد زکریای رازی، و پیش از آنها نیزمترجمین ومحققین بزرگ چون حنین‌بن اسحق المترجم، و پسرش اسحق‌بن حنین، و حبیش طبیب، وثابت‌بن قرةالحرانی پیدا شدند وعالم اسلام را به‌نورعلم وفلسفه چنان تابندگی دادند که تا چندین قرن فروغ آن سراسر جهان را روشن ساخته و حتی علمای فرنگ و روم و یونان نیزخود خوشه چین‌آن خرمن‌شدند.

دو اشکال بزرگ مانع شد که حکمای اسلامی از حد معهودی که می‌دانیم، فلسفه را زیادتر رونق داده و آن را به خود مخصوص ساخته و مانند اروپا در قرون اخیر زمام فکر را رها ساخته در عالم تحقیق زیادهٔ جولان دهند. و آن دو اشکال، یکی غلو و جمودی بود که نسبت به فلسفهٔ ارسطو پیدا کرده و کمتر پیراه‌ون افکار و خیالات سایر فلاسفه از قبیل اشراقیون و اسکندریون می‌گردیدند، و در ترجمهٔ کلمات ارسطو نیز گاهی دچار حیرت شده و در فهم حقایق آن سخنان و اصطلاحات، تردید حاصل‌کرده و متحیر می‌ماندند. و مشکل بزرگتر رعایت مبادی دینی و لزوم توفیق و تطبیق اصول فلسفی با اصول‌اسلامی‌بود، که فلاسفه را به دست و پا کردنها و زحماتی بسیار انداخت و ازین‌رو چیزی زیادتر از آنچه از ارسطو به آنان رسید، در واقع‌کشف نکردند. نه تصور شودکه هوش و دقت‌حکمای اسلامی یا سایر ملل ساکن بلاد اسلام، به قدری توسعه نداشت که بتوانند از خود حقیقتی تازه مستقلا کشف کنند، بلکه به نظر چنین می‌رسد که کثرت احتیاط و بیم از معترضین کلامی (متکلمین) و سایر فرق از علمای اسلامی از طرفی، و اشتغال به‌ترجمه وفهم وتطبیق کلمات حکمای یونان با زبان و اصطلاحات و لغات عرب ــ که کار آسانی نبود ــ از طرف دیگر، و بالاتر از همه دست و پاهایی‌که در مطابقه دادن‌فلسفهٔ یونانی با آیات‌قرآنی و احادیث می‌نمودند، به‌آنها مجال مطالعات و تحقیقات مستقلتری نمی‌داد، و حتی به‌اندازهٔ فلاسفهٔ اشراقی که در قرون اخیره پیدا شدند هم برای ایشان مجال جولان نمانده بود.

بالجمله، از قرن سوم (یعنی از اوائل قرن مذکور) تا زمان ظهورامام ابوحامدمحمد الغزالی(۴۵۰ــ۵۰۵ هق) یعنی درطی دویست سال‌کمابیش، فلسفهٔ یونان و سخنان ارسطاــ طالیس رکن رکین علوم عقلی حکمای اسلامی قرار داشت. و اروپاییان هم گاهی ــ خاصه بعد ازنشر این علوم در اسپانیول ــ ازین خرمن معرفت خوشه چینی می‌کردند. وازمراکز

دولتهای فرنگ، دانش‌آموزان به آموختن ریاضی و فلسفه و سایـر علوم صحیحه بـه بلاد اسلامی رهسپار می‌شدند.

در این گیرودار ـ چنانکه اشارتی رفت ـ علمایی در بـلاد اسلام پیدا شدنـد کـه خواستند مبادی فلسفی را، که مختلف و گاهی با وثنیت آمیخته و با مبادی توحید اسلامی مباینت داشت، با اصول و مبادی توحید اسلام وفـق و سازش دهند و آنچه را ازیـن عقاید فلسفی، با عقاید اسلامی سازش ندارد اصلاح کرده و به ملایمت با مبادی و آراء اسلامی باز آورند، و آنها را با شریعت مقدسهٔ اسلام مطابقت بخشند، این طایفه، متکلمین اسلامی نامیده شدندکه ابوحامد غزالی ازپیشوایان آنان محسوب است، چنانکه گذشت.

نزاع فلاسفه ومتکلمین فلاسفهٔ اسلامی و پیروان افلاطون و ارسطو، به ازلیت مادهٔ اصلی و وجود هیولی یا عنصر غیرمصور، که محدث و پیداآورندهٔ صور و موجـودات این عـالم است، ایمان داشتند و می‌گفتند محال است که چیزی بذاته به‌وجود آید یاچیزی ازناچیز و عدم پیدا شود.

متکلمین می‌گفتند که ماده حـادث است، و وجود از عدم پیدا آمده است، و عالم‌در نتیجهٔ حدوثی است حقیقی از عدم محض. و این حدوث ماده از بطن عدم، به قدرت پنهانی ازلی است که هنوز سر آن بر کسی پیدا نیست. و همچنان‌که فلاسفه برازلیت ماده واصالت هیولی براهین عقلی راست می‌کردند، همانطور نیز متکلمین درحدوث ماده و اجسام دلائل و براهین اقامه می‌نمودند.

این نزاع و گفتگو در میان فلاسفه و متکلمین به جاهای بسیار باریك انجامید، که در عالم نزاعهای علمی سـابقه نداشته است. امام غزالی و امام فخررازی و خواجه نصیر و علامهٔ حلی و تلامیذایشان، دراین گفتگوها تألیفات پرداختند وکتب احیاءالعلوم و مقاصد‌الفلاسفه و تهافت‌الفلاسفه امام غزالی از بزرگترین ضربتهایی بود که دراواخر قرن‌پنجم برپیکر فلسفهٔ یونان وارد شد، ولی از آخرین ضربتها نبود و ازین راه بود که فلسفهٔ‌یونان پس از آنکه در ایران و بلاد آسیایی قوت عظیمی کسب‌کرد، در این وقت‌که انصاربزرگی چون ابن‌سینا راگم کرده و مخالفان قوی الحجه‌ای مانند امام غزالی برایش تهیه شده‌بود، روبه ضعف و فتور نهاد و برای بقای خویش چنانکه اشاره شد متوسل به کلام الهی گردید، و باب «تأویل» از هر سو برای پیشرفت عقاید علمیه بـازگشت، و یکی از وسایل کامیابی ابن رشد در اندلس ـ که در همین اوان ضعف فلسفه در آسیا ظهورکرده بود ـ هماناتوسل و تشبث به کتاب الله و نقل و تأویل آیات قرآنی است.

دشمنان دیگر فلاسفه دیگر از دشمنان قوی فلاسفه در بلاد اسلام، بعد از متکلمین، عرفا بودند که دسته دسته مردم را با قویترین وسایل به سوی تزکیهٔ نفس و ریاضت و پرورش روح و تمرکز قوای دماغی (به اصطلاح امروز) و اطاعت و سکوت و رضا و عمل و اتحاد دعوت کرده و طبعاً از خریداران فلسفه کاسته و بر کساد آن بازار که روزی رواج‌ترین اسواق علمی بود بیفزود.

برخی از شعرا، مانند فردوسی و ناصر خسرو و امثال آنان نیز، که ظاهراً خود فیلسوفند، در قرن چهارم و پنجم و قرون بعد (شاید به تقلید آنان) برفلسفه و فیلسوف طعن و دق می‌زدند. و گویا بتوان باور کرد که بعد از مرگ بوعلی سینا (۴۲۸ هجری) بازار فلسفه در ایران روی به‌کسادی نهاده است، و بزرگانی مانند حکیم عمرخیام، و شیخ شهاب، و بابا افضل، و قطب‌الدین شیرازی و غیرهم، نتوانسته‌اند آن بازار را با رونق پیشین آورند. ومی‌توان گفت، اگر چراغ نورانی صدرالدین شیرازی، معروف به‌ملاصدرا، در آخرالزمان بلاد ایران را منورنکرده‌بود، با آن هجومی که علمای شریعت‌برسرحکمت و فلسفه آوردند محال بود که دیگر نام حکیمی در ایران به گوش برسد.

فلسفهٔ ارسطو درفرنگ ۱ در فرنگستان نیز مانند ایران و سایر بلاد اسلامی، فلسفهٔ ارسطو مقامی بلند بلکه مقام اول را داشت، و شاید تنها مورد توجه همان بود. و این اهمیت نیز رهین فلاسفهٔ مشرق خاصه ابن رشد اندلسی است، که فلسفهٔ مزبور را شرح کرد و شروح مذکور در میان فرنگیان رواجی بسزا یافت و سخنان ارسطو در اروپا در تمام ادوار قرون وسطی و عهد «مدرسیون» ۲، مانند وحی منزل جاری بود و برنفوس علما و حکمای فرنگ سلطنتی به کمال شوکت و قوت حاصل کرده بود. و اتفاقاً در اروپا نیز مانند شرق ابتدا این فلسفه با مقاومت روحانیان برخورد کرد و بعد به تدریج آن را با مبادی مسیحیت وفق دادند. و چنانکه گذشت، یگانه نسخهٔ علم و فلسفهٔ جهانی شناخته آمد. این بود تا در سنهٔ ۱۶۰۹، گالیلهٔ منجم از ایتالیابرخاست (۱۵۶۴-۱۶۴۲، م) وحرکت زمین رابرگرد آفتاب مدلل و مبرهن ساخت، و در نظامات کواکب اصول تازه وضع نمود. این اقدام و جسارت علمی با صعوبات و مقاومتهایی که هر اصل تازه را پیشباز می‌کند دچار گردیده

۱) دربن فصول، از مقدمهٔ نفیسی که علامهٔ محترم آقای شیخ ابوعبدالله الزنجانی بر رسالهٔ (بقاء النفس بعد فناء الجسد) خواجه نصیرالدین نوشته‌اند (طبع مصر، ص ۱۷ به‌بعد) استفاده شده است. و نیز هرکس بخواهد این معنی را باشرح وبسط کامل بداند باید به‌کتاب‌نفیس وپرمعنی «سیرحکمت دراروپا» تألیف حکیم‌دانشمند، جناب‌آقای محمدعلی‌فروغی، مدظله، طبع تهران، مراجعه نماید. ـب. ۲) فلاسفهٔ اسکولاستیك.

و عاقبت به حکم دوام و ثبات هر حقیقتی در برابر غوغا و تعصب، اصول مذکور نیز ثابت و برقرار شده و عالم علم در حق آن اقرار آورد و خستو گشت. این امر انقلاب وحرکت دیگری در افکار پیدا آورد و فکرها را از برای پذیرایی مبادی و بنیادهای تازه‌تری در فلسفه آماده ساخت. و در خلال همین حرکت فکری بود که فرانسیس بیکن از مردم انگلستان (۱۵۶۱–۱۶۲۶م) برخاست وفلسفهٔ جدید خودراکه بنیادش برتجربه‌وکنجکاوی و جستجو بود انتشار داد، وبه عالم‌آن روزی فهمانیدکه می‌توان بالای تحقیقات وتفکرات فلاسفهٔ قدیم نیز، تحقیق و فکر کرد و باب علم تنها برمتقدمان باز نبوده و هرکس که با دارابودن مبادی علمی، اندیشه کردن و کاوش توانست، ناگزیر ابواب علومی تازه‌تر و مبادی استوارتر برروی خرد و اندیشه‌اش باز خواهد شد. و پس از او دکارت فیلسوف و سایر فلاسفهٔ عصر جدید به ظهور آمدند و از خشم مدرسیون و افتراهای کشیشان نترسیده و اساس فلسفهٔ جدید را که بنیادش برتجربیات و محسوسات بود استوار کردند. وازین‌تاریخ فلسفهٔ قدیم موقع مستحکم و ثابت خود را از دست داد و اعتراضاتی برفلسفه ارسطو واردآمد که تا امروز برقرار است. و ارسطو پرستان اقرار آوردند که می‌تواند بود که حقایقی بر ارسطو و اساتیدش پوشیده مانده باشد و بردیگران آشکار گردد. و ازبرکت این شجاعتهای ادبی و جسارتهای علمی، دروازهٔ وسیعی برشهرستان فلسفهٔ طبیعی وفوق‌الطبیعه گشاده گشت، و فلسفه ارسطو جرح و تعدیل یافت، و هرچه از اقوال آن فیلسوف که با برهان ساطع مقرون بود پذیرفته آمد، و آنچه مستند به‌برهان صحیحی نبود از میان رفت، وهرچه‌ناقص و ناکامل بود به حسب ناموس نشو و ارتقاء صورت کمال یافت، و به براهین محکمتر و آراسته‌تری جمال گرفت، و رسید بدانجا که رسید و این همه نبود مگر از برکت استقلال فکر و جرئت و پشتکار کسانی که تنها افتخار خود را بدین ندانستند که بگویند: ما اگر بتوانیم فرمایشات بزرگان سلف را بفهمیم خیلی کار کرده‌ایم. و نیز باید اقرار کردکه تا اندازه‌ای از جسارت و عدم تقلید فلاسفهٔ جدید به مبادی منسوبهٔ به کتب مقدس و شکستن سد سدید کلامیون که آن‌هم در سایهٔ عدالت پروری اولیای امور فرنگستان و تطبیق سیاست خود با این قبیل جسارتهای علمی نضج گرفته بود، این معانی حاصل گردید واین‌فوزعظیم نصیب عالم علم شد. و می‌دانیم‌که چنین روزگار مساعدی تااین‌اوخرا، نصیب حکماوعلمای اسلامی نشده بود و بلکه آن حریت ضمیر و آزادی فکر که در قرن سوم و چهارم هجری در بلاد اسلام مباح بود، از آن به‌بعد ــ خاصه بعد از پادشاهی و تسلط نژادهای تورانی بر بلاد اسلامی ــ از میان رفت و زحمات فلاسفه و دانشورانی مانند اخوان‌الصفا و غیرهم در بسط حریت ضمیر در مشیمهٔ خود فاسد و مضمحل گردید. و هرگاه‌کسی به‌کلمات‌فشرده و بیمناك فلاسفهٔ قرون اخیر، چون «آخوند ملاصدرا» و «حاج ملاهادی» یا به سکوت صرف

«میرزای جلوه» و غیر هم دقت کند می‌بیند که عدم حریت ضمیر و ترس از قتل و حرق و اجتناب از عواقب الیمی چون عاقبت عین‌القضاة همدانی، یا شیخ شهاب‌الدین سهروردی، آن بزرگان را درچه تنگنای هولناکی گذارده بوده است، تا گفته نشود که این دو بزرگوار در نتیجهٔ خصومت با رجال بزرگ وصدور و امرا ازبین رفتند، چه ما می‌دانیم‌که نه عین‌ـ القضاة و نه شیخ سهروردی، هیچ‌کدام مرد دنیا و کسانی که با زعما بخواهند باب‌منافست و همسری بازکنند نبوده‌اند، بلکه آتشی که از خلال کلمات مرد نخستین‌که گفت:

الهی راست گویم فتنه از تست ولی از ترس نتوانم چخیدن
لب و دندان ترکان خطا را بدین خوبی نبایست آفریدن
کهٔ از دست لب و دندان ایشان به‌دندان دست و لب باید گزیدن

یا فرمایشات مرد دیگر که وحدت وجود را برای مشتی مشرك ملانما خواست مدلل دارد، و سایر حقایق که در روزگار خود قرع اسماع می‌کرد، آنان را بـه قتل و حـرق مبتلا ساخت، نه دشمنی عمرو و زید کما هوالمشهور. و نیز از این روی می‌توانیم دانست‌که چرا این همه رباعیهای پرمغز و خلاف رسم را بزرگان بعد از عمر خیام گفته و به فتراك دو سه رباعی مشهور او بربسته‌اند، که تا امروز هم به‌نام او معروف است، و حال‌آنکه‌شاید بیش از ده دوازده رباعی از این‌همه رباعیات را نتوان به یقین از حکیم مذکوردانست.این حقایق ادبی و تاریخی شاید بتواند عذرخواه فلاسفهٔ مشرق شود و آن جماعت را تا حدی از پیشروی در میدان فلسفه، خاصه با عدم اسباب کماهوالمعلوم، معذوربدارد.

عقاید فرنگان در خصوص ماده وروح فلاسفهٔ جدید نیز، مانند حکمای قـدیم، ماده را که اصل اجسام است مرکب از جوهر فرد یا ذرات بسیار کوچك می‌پندارند وآن را «اتم» می‌دانند، که اتم را نیز اخیراً مرکب از ذرات‌کهربائیه می‌شمارند، که نام‌آن «الکترون» است. و عناصر را ــ که در نزد قدما چهار، و به اعتباری در نزد ارسطو که افلاك را هم‌از عنصری دیگر می‌شمارد، یا نزد هندویان، پنج بوده است ــ تا هفتاد برشمرده‌اند. و خلاصه وجود در نزد فلاسفهٔ جدید تشکیل یافته است از مادهٔ قابل وزن و از قوه‌ای که محرك‌این ماده است، و گویند درخور وزن نیست، که عبارت از ذرات کهربایی یا نور یا حرارت باشد. و این قوهٔ اخیر به واسطهٔ سائل لطیف غیرقابل وزنی که «اتر‌ـ اثیر» نامیده می‌شود و جواهر فرد در آن شناورند، به جواهر انتقال یافته و بنیاد حرکت و حرارت می‌نهد. و هر یك از این سه، یعنی: ماده و اثیر و الکتریك، در خصایص خود از آن دیگر مستقل

است. وکمیت محدودهٔ ماده در جهان، به اعتقادشان کم و زیاد نمی‌شود و تغییری نمی‌پذیرد و قاعدهٔ معروف لاووازیه، شیمیدان فرانسوی، مبنی برهمین اصل است که گفت: هیچ‌چیز موجود نمی‌شود و هیچ چیز معدوم نمی‌گردد. و شرح آن چنین دهد که: هر گاه پاره‌ای کاغذ را بسوزانی به مادهٔ سیاهی که خصایص آن با خصایص کاغذ تفاوت دارد تبدیل خواهد شد. چه کاغذ مزبور به سبب حرارت آتش انحلال یافته و موادی‌که از آنها ترکیب یافته بود ــ که عبارت باشد از کربن و هیدروژن و اکسیژن و غیره ــ بار دیگر تجزیه شده هر کدام با اصل خود پیوندد. مثلا قسمتی از کربون آن کاغذ، با اکسیژن هوا ترکیب شده‌و به حامض کربونیك ۱ مبدل می‌گردد که قسمتی ازگاز باشد و هیدروژن‌کاغذ نیز بااکسیژن هوا متحد شده و به آب بخار شده بدل می‌شود، و یك قسمت دیگر از کربون کاغذ که با اکسیژن ترکیب نشده است باقی می‌ماند، که همان سوختهٔ سیاه باشد. و در ظاهر می‌بینیم که شکل ورقهٔ کاغذ به سبب این تجزیه و انحلال تغییر کرد و کاغذ محو شد، لیکن در حقیقت می‌دانیم‌که جواهر فرد ــ که بنیاد هستی کاغذ برآن استوار بود ــ جایی نرفته و به تمام باقی است، هر چند به صورت، تغییر شکل داده است. و قطعهٔ رودکی شبیه‌به‌همین معنی است، که فرماید :

مرد مرادی نه همانا که مرد	مرگ چنان‌خواجه نه‌کاری‌ست خرد
جان گرامی به پدر باز داد	کالبد تیره به مادر سپرد

و پس از آنکه این استحاله را در مرکبات یافتند، که هریك با دیگری ترکیب و تجزیه می‌شود، همین حال را نیز در قوه کشف کردند و پیدا نمودند و روشن داشتند، که قُوی هم مانند مواد به یکدیگر استحاله می‌شوند ــ چنانکه حرکت تبدیل به حرارت و حرارت تبدیل به نور و سپس به کهربا (الکتریسیته) مبدل می‌گردد ــ و همچنان یافتند که بعض مواد در خصایص خود بین ماده و اثیر مشترك می‌باشند، و در نتیجه مباحثات دور و دراز، بالاخره به این معنی پی‌بردند که مواد و قوای مختص‌آنها نیز اصالت ذاتی‌ندارند. و اینکه ثابت شده بودکه ماده مطلقاً فانی نشدنی و ثابت و غیرقابل استحاله است مقرون به‌حقیقتی نیست و تجربه خلاف آن را مدلل داشته است و به براهین تجربی ثابت شده، که ماده، مصدر عمدهٔ قوهٔ عجیبی است‌که عبارت از قوهٔ نهایی ذرات (الکترون) باشد. و این قوه ذاتاً قابل بسط و انتشار، و امواج کوتاه آن مستعد تبدیل به امواج بلندتری است وتمام

۱) مقصود اسیدکربنیك است.

قوای عالم وجود، خاصه الکتریسیته و حرارت خورشید، زادهٔ این قوهٔ نهانی ذرات است، و ماده و قوایی که از تحلیل مواد حاصل و منتشر می‌شود هردو صورت خارجی یك چیزند: ماده صورتی از صورتهای این قوهٔ پنهانی ذرات است که استقلال و استقراری زیادتر دارد و حرارت و نور و الکتریسیته و آنچه ازین قبیل است صورت دیگری است از قوهٔ مزبور، ولی با استقلال و استقراری کمتر، و ازین‌رو دانستند که هرگاه‌که اجـزا و ذرات ماده از یکدیگر تجزیه و منفصل شود، یا به عبارت دیگر، ماده حالت مادیت خود راگم‌کند، به‌این معنی‌است‌که صورت‌مستقل‌خودرا رهاکرده وبه‌صورت ثانوی‌غیرمستقل‌وغیرمستقر تبدیل شده است، که عبارت از الکتریسیته، نور، حرارت و غیره باشد... و چون دانسته شد که نور و الکتریسیته‌و اکثر قوای معروف، از تحول ماده تولید می‌گردد، این معنی‌آشکار گردید که جسم، قابل آن است‌که به قوه تبدیل‌گردد، یعنی محقق شدکه جسم هرگاه متشعشع‌شود جزئی از جرم آن، به سبب آن تشعشع از میان می‌رود. واگر بتواند جسمی‌کاملا متشعشع شود وقوای خودرا به تمامی درتشعشع‌صرف نماید، بکلی آن جسم در اثیر مندمج گشته و تحلیل خواهد رفت [۱]. وگروهی از علما برآنند که دائماً قوایی به‌شکل امواج کـوتاه از تشعشع مواد و اجسامی‌که در کون به حال تشعشع است برخاسته و در کون اثر کرده، و در ضمن عمل خود به امواج بلندتر تبدیل یافته و عاقبت آن امواج بلند از کار افتاده و در اثیر محو خواهند شد. و آخر دنیا ساعتی است که آخرین موج کوتاه قوه، صرف شود.

و در میان اروپاییان امروز، پنج عقیده درباب حیات معروفتر است.

۱) آنانکه حیات را قوه‌ای از قوای فوق‌الطبیعه دانسته و آن را از طرف علت‌اولی و ذات سرمدی الهی دانند. و جمعی از اکابر علمای طبیعی وفلاسفه به‌این رای استوارند. و این قوم گویند که این عالم طبیعی که ما درآن سرگردانیم و جزوی ازآن رانمی‌توانیم ببینیم تا چه برسد که بشناسیم، در برابر عظمت طبیعت به قدری کوچك و نـاچیزاست‌کـه ممکن است‌به‌چشم نیاید.

هست‌کیهان پیکری هشیار و ذرات‌ویند — این همه اخترکه بینی برسپهر چنبری
خاك باشد ذره و ما و تو ذرات ویيم — کرده یزدانمان پدید ازراه ذره پروری

۱) کاشف این مطلب گوستاولوبون فرانسوی است. و برای اثبات دلایل خود، «رادیوم» را شاهدآورده‌است که دایم در حال تشعشع واضحی است و متصل ذرات خود را به سرعت سیر نور (هر ثانیه ۳۰۰،۰۰۰ کیلو متر) بیرون می‌فرستد. ـــب.

و در برابر این عظمت و بیکرانی که عوالم وجود راست، بشرحقیرنادان راچاره‌ای نیست جز آنکه در مقابل قادری‌که عظیمتر و تواناتر از قیاس و وهم است به سجده درافتد، و به ربوبیت ذات پاکش اقرار آورد، و فیلسوف و منجم فرانسوی پاسکال از پیشوایان این گروه است. و نیز هاکسلی، حامی معروف داروین، و خود داروین، که از پیشوایان‌مذهب نشو وارتقاءمی‌باشند، مؤمن به‌ذات «واجب‌الوجود» و «علت‌العلل بزرگ» هستند وگروهی بسیار دیگر از بزرگان که ذکرشان طولی دارد.

۲) گروه دیگرفضای جهان را مملو از ذرات‌کوچك وجراثیم جانداری می‌پندارند که اصل و نطفهٔ حیاتند، مانند جوهر فرد که اصل ماده است. و این هر دو دسته، دائم و پی‌درپی درحال تجدیدند و به توالد مشغولند و عدم را در پیرامونشان راه‌نیست. وحیات به زعم این گروه، ناشی از سلول، و مایهٔ سلول منبعث جـراثیم و مایـه‌های مـذکور در فوق است.

۳) کسانی که به توالد ذاتی معتقدند و گویند در طبیعت حالاتی و ملایماتی روی می‌دهد که مایهٔ حیات را به وجود می‌آورد و سپس در سلسلهٔ تطور ارتقا یافته بـه انـواع مختلف موجود می‌گردد. واستاد «ارنست‌هکل» آلمانی که اوهم‌ازطرفداران نشو وارتقاست از این جماعت است.

۴) گروهی دیگر متحیرانند و همیشه نیز از این گروه، درمیان فلاسفه و علمای بزرگ خاصه در میان علمای اسلامی، دیـده می‌شده است، و آنـانند کـه در دم مـرگ می‌گویند ـ ع:

معلومم شد که هیچ معلوم نشد

۵) هواداران تصوف جدید و معتقدین به‌بقا و رجوع روح دراین نشئه، که به‌تدریج در فرنگستان روی به ازدیـاد نهاده‌انـد، سراولیور لـودج Sir Oliure Lodge طبیعیدان مشهور انگلیسی ازین طایفه است.

عقاید درباب نفس آنچه مقصود اصلی ما بود، بحث و اشاراتی در باب نفس بود، که‌این رساله محتوی برآن است، و هم امروز در باب آن گفتگوهاست. چه روح، و معاد، و عالم آخرت، و نعیم، و جحیم، و تحقق آنها، همه منوط و مربوط بـه این لطیفهٔ مرموز است. و به راستی تا این معما حل نشود، سایر معمیات برای بشر غیر قابل حل خواهدبود.

در آغاز مقدمه، اشاراتی درین باب شد و در خود رساله هم خوانندگان گـرامی، به طور مبسوط، عقاید استاد بزرگ را مطالعه خواهند فرمود. و ما اینجا چند کلمه برای تکمیل مقدمات ذکر می‌کنیم و در ضمن می‌گوییم که نفس، و روح، و روان، و قلب،ودل،

همه یکی است، که در اصطلاح فلاسفه و روحانیون وشعرا ۱ هریك به نامی خوانده و تعبیر شده است.

هر دل که پریشان شود از نالهٔ بلبل — در دامنش آویز که با وی خبری هست

مصدر قوای عقلیه، در نزد حکمای الهی، از اعمال نفس ناطقه است، ولـی علمای مادی و حکمای جدید، آن را ناشی از اعمال دماغیه دانسته و گویند، دماغ مصدر قـوای عقلی است. و تجرد نفس را چنانکه علمای روحانی می‌گویند منکرند. و نیز فلاسفهٔ قدیم دماغ را به سه قسمت مقدم، و میانین، و مؤخر، تقسیم‌کرده و هریك از قوی و حواس را منسوب به یکی از قسمتهای دماغ می‌دانند، و عامل آن همه را نفس ناطقه دانند، لیکن علمای امروز چنانکه در فیزیولوژی، و پسیکولوژی، مشروحاً اشارت کرده‌اند، دماغ را مرکب از مادهٔ نخاعیه دانند که درون جمجمه را انباشته است. و وزن آن در انسان به‌طور عادی تقریباً معادل (۱۳۰۰ گرم) است و از چند جزء تشکیل یافته که اهم آن به قـرار ذیل است:

۱) مخ. و آن قسمت مقدم و بالای جمجمه را فروگرفته و وزن آن برابر بانه‌عشر وزن مجموع دماغ است.
۲) مخیخ. که مرکز آن درپایین مخ، از طرف پشت، قرار دارد.
۳) قنطرهٔ دماغ. وآن نوار عصبی عریضی است، که براطراف نخاع مستطیل (یـا قسمت فوقانی نخاع) پیچیده و قسمت راست مخیخ را به قسمت چپ آن پیوسته است.
۴) نخاع مستطیل. (یا قسم فوقانی نخاع)، و آن پیوندی است که دماغ رابه‌نخاع شوکی ـ که آغاز مغز تیرهٔ پشت، یا حرام مغز باشد ـ می‌پیوندد.

عقیدهٔ حکمای اسلامی، و فلاسفهٔ یونان، برآن است که قوای حواس ظاهری‌انسان، در خود آلات مختص به هرکدام ازآن حواس نهاده شده است، چنانکه قوهٔ بیننده در چشم نهاده شده، و قوهٔ شنونده در گوش، و قوهٔ بوینده در بینی، و قوهٔ چشنده در کام، و قـوهٔ بساینده درگوشت. بدون آنکه مغز را و سلولهای آن را و الیاف عصبی، که مراکز دماغ را به‌یکدیگر می‌پیوندد، درکار این‌آلات و ابزارها دخالتی باشد. و این معنی را ابن‌سینا

۱) عرفا نفس راماده وعامل شهوات دانسته، و منش انسانی یا عقل‌رامستعد قهروغلبه‌برنفس می‌پندارند. ـ ب.

و سایرحکما چنین بیان کرده‌اند و مأخذشان نیز گفتار ارسطو و سایر فلاسفه‌است.

ولی در قرون اخیر، پس از آنکه علم تشریح به حدکمال خود رسیده و تجربتهای طبی وجراحی نیزضمیمهٔ آن‌گشت، علمارا به حقایقی‌دیگر رهنمایی‌کرد و دانستنیهایی تازه برعلم قدیم برافزود. وازنتیجهٔ این‌اختبارات وتجربیات دوعلم به‌هم‌آمیخت وآن‌پسیکولوژی وفیزیولوژی بود، که ازمجموع آن‌دو، فلسفهٔ معرفت‌النفس، مبنی برمعرفت وظایف عضویه، به‌ظهور پیوست، و اززمانی‌که «پول‌بروکا»(۱۸۲۴- ۱۸۸۰) جراح فرانسوی‌موفق‌گشت، که مرکز نطق را در دماغ کشف کند، اکتشافات پی‌درپی آغاز گردیده و با موفقیت‌تمام انجام یافت، وگرهها یکی پس از دیگری گشاده شد. حدود دماغ شناخته آمد، و وظایف هر نقطه از آن معلوم گردید. و پس از پیدا شدن این اساس نو علما دانستندکه‌کارحواس خواه حواس ظاهری و خواه باطنی، همانا ناشی از عمل سلولهای دماغ و تجاویف موجوده در آن و الیاف عصبی است که مراکز دماغ را به یکدیگر مربوط می‌سازد.

در خاتمهٔ این فصل، باید یادآور شویم که اگر چه بسی از حقایق ثـابتهٔ علمی، به اهتمام علمای عصر جدید تغییر یافته، و به مدد حریت ضمیر و جرئت و پشتکار و تشویق بزرگان و قدردانی کافهٔ نـاس گرههای دشواری گشاده شده است، لیکن هنوز عـالم علم و حکمت رهین همان علما و بزرگانی است که در یونان و مشرق اساس کار ۱۰ ــ بـا عدم وسایل و با عوالمی بکلی عکس عوالم امروزین ــ بنیاد نهاده‌ا‌ن و هر .ر علوم در مدارج کمال ترقی کند، همان اندازه قدر و مرتبهٔ حکما و علمای سا درنزداهل علم‌ارتقا خواهد داشت.

ارزش ادبی این رساله گذشته از قیمت ومقدار علمی، که این رساله دارد و به‌جای خود محفوظ است و کسی را مجال انکار نیست، و فوایدی‌که از لحاظ طرز تفکروحسن‌استدلال و استنتاج مطالب برای‌خوانندهٔ جوان‌حاصل خواهدآمد، و طریق فرا گرفتن علم را از راه صحیح « فکر کردن و درست نتیجه گرفتن » به دست خواهد آورد، قیمت ادبی این رساله است که به زبان شیرین و فصیح دری، از طرف یکی ازمبرزترین علماوحکماونویسندگان و ادبای عالیمقدار ایران، اعنی‌مولانا افضل‌الدین محمدالکاشانی، رحمه‌الله، چون‌گوهرثمین به رشتهٔ الفاظ شیرین کشیده شده است.

شرح حال «ارسطو» و «افضل‌الدین» هر دو در کتب و تذاکر مضبوط است. و ما در اینجانظرنداریم‌که به شرح حال آن دواستاد بپردازیم، خاصه که شرح احوال افضل‌الدین، درمقدمهٔکتاب رباعیات باباافضل وکتاب المفیدللمستفیدکه درتهران به طبع رسیده‌مذکور است. وتنها مراد مااینجا اشارتی‌است به‌اینکه‌این رساله‌ازحیث نثرچه پایه ومقامی را دارد.

بی‌اغراق ارزش ادبی این رساله، چه از لحاظ حسن ترجمه و انتخاب کلمات و الفاظ فارسی در برابر لغات و اصطلاحات علمی و فلسفی، وچه از حیث شیرینی جمله‌بندی و حسن ادای معانی و رعایت ایجاز غیر مخل (با اینکه عادةً این قبیل کتب موجز وجامد و خشك است)، در عداد درجهٔ اول نثرهای سخته و لطیف قرار دارد. و وقتی کـه انسان قدرت قلم افضل را در این قبیل رسالات می‌بیند، ملتفت می‌شودکه اگر این مرد قلم‌مقتدر خود را در میدانی‌آزاد ووسیع مانند،گلستان سعدی، به جولان می‌آورد، چه‌غوغا واستیلایی برپا می‌کرد؛ چنانکه دربعض رساله‌های او ـ که امید است به حسن اهتمام وزارت محترم و وزیر فاضل و سخندان معارف ـ به‌طبع برسد، همان لطائف منظور، تا درجه‌ای به‌کاربرده شده و می‌نمایاند که این مرد ایرانی ـ که عشق و علاقهٔ خاصی به نشرزبان مادری خود داشته است ـ تا چه پایه قدرت داشته و چه ذوق شاعرانه‌ای وی را رهبر نگارش بوده‌است؟

از محسنات این رساله یکی آن است که بسی از لغات و اصطلاحات فلسفی و علمی را به فارسی خالص برگردانیده و هرجا که ممکن بوده است، لغت فارسی بـه کار ببرد پیرامون لغت عربی نگشته‌است.

دیگر با آنکه طرز جمله بندی اصل عربی را بر هم نزده، معذلك طوری آن را بـا زبان فارسی مطابقت داده است، کـه گویی خود نسخه اصل را به زبان فارسی ادا کرده‌اند.

دیگر آنکه به قواعد صرف و نحو فارسی روشناییها می‌اندازد، و بـا آنکه به نظر می‌رسد که در ضمن مدت مدیدی که از آن نسخه نسختها بر گرفته‌اند، تصرفهایـی هـم به مناسبت عصر وزمان درآن‌کرده‌اند ـ که بدبختانه کتابی ازین نقص خالی نیست ـ معذلك هنوز بنیان اصلی‌کتاب (جز بعضی جمله‌ها که گویا ضایع شده و بعضی افعال‌که شاید گاه‌ـ گاه از شکل استعمال حقیقی بیرون افتاده است) خوشبختانه سالم و چـون در دست علما و حکما و اهل فضل بوده است، چندان دست نخورده است.

به عقیدهٔ نگارنده، این رساله می‌تواند کلید ترجمه و نوشتن سایـر کتب فلسفه به زبان فارسی قرار گیرد ، خاصه اگر مورد توجه فرهنگستان قرار گرفته و لغات آن را در معرض استفادهٔ عموم اهل علم و نویسندگان قرار داده و توصیه کنند که از آن پیروی به عمل آید.

نسخه‌ای که ما آنرا مأخذ طبع قرار دادیم اصل این نسخه، درکتابخانهٔ علامهٔ نحریرو

سیدالسند، آقای حاج سید نصرالله تقوی، دامت افاضاته، است کـه زحمت کشیده و آن را تهیه کرده‌اند. و نسخه بدلهایی که در حواشی دیده می‌شود از روی نسخه‌ای است که معظم‌له آماده فرموده‌اند، و این نسخه را فاضل محترم، آقا سیدمحمد المدعو بالمشکاة، به‌خط خود از روی آن نسخه با همان نسخه بدلها نوشته و مقابله کرده و با کمال سخاوت به اختیار ما گذاشتند. و متأسفیم که جز این دو نسخه، که ثانی عین نسخهٔ اول است، در دست نبود. بنابراین، ما همان نسخهٔ آقای مشکاة، دام فضله، را مـرور کـرده و عین نسخه بـدلهای حواشی آن را در حواشی چاپ شده قرار دادیم و هر جاکه نسخه بدل را بـرمتن مزیت و رجحان قطعی‌بود، آن را درمتن قرار داده و در حاشیه بدین معنی اشاره نمودیم. و نیز در متن جایی‌که کلمه یا عبـارتی را ناقص یافتیم، بین دو قلاب آن را نمودیـم، و در حاشیه بدین معنی اشاره کردیم، و هرجا که لغتی را در متن نـاصواب یافتیم، در حاشیه با نوشتن حرف (ظ: علامت ظاهراً) صحیح آن را تذکر دادیم، و با کمال عجله‌ای که معارف گیلان در طبع این کتاب داشت و کمی وقت، باز تا جایی که میسر بود، در اصلاح اغلاط و حسن طبع آن اهتمام به‌عمل آمد. امید است که مورد پسند خوانندگان قرار گیرد واگراشتباهی رخ داده باشد اصلاح فرمایند. *

دومین ملکهٔ ایرانی

۱ـ وجه تسمیه دومین ملکه یا « شهربانوی » ایـران و بیست وششمین شاهنشاه ساسانـی «بوران» دختر پرویز بود، که مورخان فارسی به غلط او را «پوران‌دخت» ضبط کرده‌اند، به قرینهٔ «آزرمین، یا آذرمیدخت» خواهرش که بعد از بوران به فاصلهٔ یك تن دیگر که نامش «جشنسف بنده» بوده است به روایت طبری، شاهنشاه شد.

آزرمین یا آزرمی که مخفف آن است با کلمهٔ «دخت» سازگار است، زیراترکیبی است وصفی و از جنس القاب، یعنی دختر با ملاحظه وشرمگن. اما«بوران»، به‌باء موحده، اسم است با الف و نون نسبت منسوب به «بور» که نام لونی است از الوان و نیزنام نوعی است از اسب و با «دخت» مرکب نیست و در هیچ یك از کتب معتبر تاریخ، مانند تاریخ ابوجعفر محمدبن جـریـر الطبری، و مسعودی، و ابوعلی مسکویه، و دینوری، و بلعمی، ـ که ترجمه طبری‌است به‌فارسی‌ـ چنین ترکیبی دیده نمی‌شود. فقط در نسخه‌های متأخـر از کتب فارسی «پوران دخت» به‌باء فارسی مرکب با «دخت» چنانکه گفتیم دیده شده‌است، و به غلط شهرت گرفته و در قرن اخیر که نامگذاری از روی تاریخ قـدیم رسم گردید، این نام نیز به همین وضع بردختران گذارده شد و هرگاه دختری را «پوران» صداکنند

*) مقدمهٔ « رسالهٔ نفس ارسطوطالیس» ترجمهٔ افضل‌الدین کاشانی (بابا افضل)، چاپ‌تهران، ۱۳۱۶.

از لحاظ تخفیف است مثل « آزرمی » و « ایران » که مخفف آزرمیدخت و ایران‌دخت ۱ می‌باشد.

فردوسی گوید:

یکی دختری بود بوران به نام	چو زن شاه شد کارها گشت خام
که از تخم ساسان همان مانده بود	بسی دفتر خسروی خوانده بود
بر آن تخت شاهیش بنشاندند	بزرگان بر او گوهر افشاندند
چنین گفت پس دخت بوران که من	نخواهم پراکندن انجمن

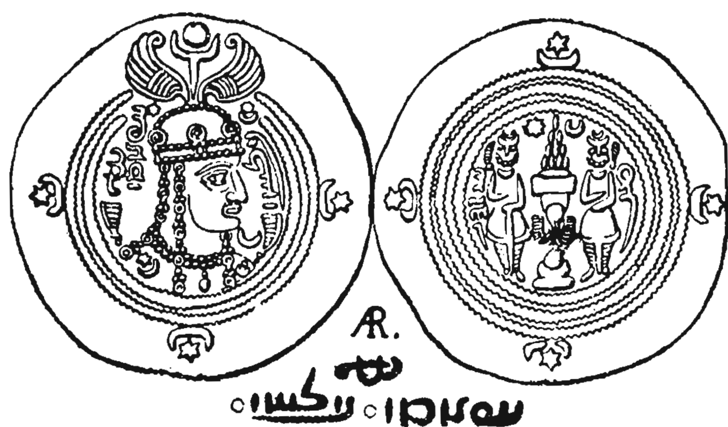
چنانکه دیدیم در تمام اخبار قدیم « بوران » آورده‌اند و در نسخه‌های تازه پوران به باء فارسی به غلط ضبط شده است و در شعر اخیر فردوسی که لفظ « دخت » آمده، نه از لحاظ ترکیب دخت با بوران است بلکه از لحاظ وصف جنس است، یعنی بوران دختر یادخت بوران، از قبیل مادموازل فلان که آن هم از قبیل وصف جنسی است و به ضرورت شعری به‌کار رفته است، ور نه ـ چنانکه اشاره کردیم ـ متقدمان از مورخین هیچ‌کدام بوران دخت ضبط نکرده‌اند به خلاف آزرمی که همه جا در تواریخ قدیم با « دخت » مرکب است و طبری و غیره او را آزرمی دخت یا آزرمین دخت آورده‌اند.

۲ ـ سکهٔ بوران سند معتبرتر از همهٔ اسناد، سکهٔ این ملکه است که اکنون در دست می‌باشد. و این همان است که صورت زیبای این ملکه را از روی آن درین شماره منتشر ساخته‌ایم. درین سکه به خط پهلوی نوشته شده است «خوره اپزوت ـ بوران» و این سکه و سایر سکه‌های اواخر عهد ساسانیان ضعف، یا دموکراسی مآبی شاهنشاهان ساسانی را می‌رساند که از القاب قدیمی مانند « مزدیسن بغی منوشتر هچ یزتان شاهان شاه ایران و انیران » دست برداشته‌اند و به جای این همه القاب تنها به ذکر نام و لفظ « ملکا، شاه » اکتفا کرده‌اند.

درین سکه، حرف اول نام ملکه «ب» است، که در خط پهلوی با حرف «پ»شباهت

۱) ایران‌دخت نامی‌است که در کلیله و دمنه «باب‌البلار والبراهمه» وارد شده است.

ندارد و به کلی متفرد و آشکار است. اما حرف دوم که «واو» باشد از روی سکه معلوم نیست که آیا به واو مجهول است یا به واو معروف، یعنی باید واو را با اشباع قرائت کرد یا به طریق ضمه برزبان آورد؟ چه در خط پهلوی واو معروف و مجهول یکسان نوشته می‌شود، مثل خط اسلامی که «بوران» می‌نویسند و نمی‌دانیم چه قسم تلفظ می‌شده است؟



اشخاصی که می‌خواهند به لفظ قلم سخن گویند ظاهراً این نام را درتواریخ به واو معروف و با اشباع بر زبان می‌آورند، زیرا در موقع ذکر نام «بوران» دختر حسن‌بن سهل، زن مأمون عباسی، بدین طریق خوانده می‌شود، ولی به نظر می‌رسد که این واو در اصل مجهول باشد، زیرا کلمهٔ «بورانی» که نوعی از اغذیه است و بلاشك منسوب به‌بوران نامی است، نزد عوام، بل غالب خواص، که نخواسته باشند به‌لفظ قلم سخن گویند با واو مجهول «بُرانی» گفته می‌شود و می‌دانیم که امروز علمای زبان شناس در این‌گونه موارد آنچه زبانزد اکثر مردم باشد سند قرار می‌دهند نه آنچه مستوفیان و ادیبان و کاتبان به تصور خود آن را توجیه کرده و صواب پنداشته باشند. چنانکه در نامهای شهرها وقری و قصبات ایران می‌دانیم که توجیه منشیان و مستوفیان و اصحاب لفظ قلم و ادیبان قدیم که از ریشه و اصل لغات فارسی بیخبر بودند، هیچ‌یك مأخذ و مایه و پایهٔ صحیح علمی‌نداشته است به خلاف آن، لفظ عوام و دهاتیان صحیحتر و به اصل نزدیکتر، و بلکه عین حقیقت

و اصل کلمه است، و وجه تسمیه‌های ادبا خیالی و از روی معلومات عربی یا فارسی تازه است، در این صورت به نظر می‌رسد که «بوران» با واو مجهول. بین «بران» و « بوران»، بایستی تلفظ شود مانند ثوران به معنی دو ثور یا دوران و غیره، و همین تلفظ بوده است که چون در لهجهٔ ایرانیان بعد از عرب دشخوار می‌آمده است « برانی » بدون اشمام واو مجهول ویا بورانی به اشباع واو زبانزد شده است.

۳- بعدازمرگ پرویز شیرویه که نام رسمی وی «قباذ» بود، پس از کشته شدن پرویز برادران خود را که از طرف پدرش در حصاری بازداشت بودند بکشت و تنها برادری‌خرد را باقی گذاشت. این کودك نامش «جوانشیر» و مادرش «کردیه» خواهر و عیال « بهرام چوبین » بود، که بعد از قتل بهرام زن «وسطام» یا «گستهم» خال‌پرویز، شد و چون گستهم به‌دست کردیه به اشارهٔ پرویز به قتل رسید، پرویز با کردیه ازدواج کرد و از او این طفل پیدا شد و هنوز کودك بود که پرویز را بکشتند. و چون کار شیرویه و اردشیر پسرش به پایان آمد و شهربراز نیز که به‌غصب تاج وتخت را به دست گرفته بود، به‌دست « پس فرخ ماخرشیذان » و دو برادر وی کشته شد، مردم ایران « جوانشیر » را به تخت نشانیدند وسالی نکشید که عمر جوانشیر نیز سپری شد [1]. درین هنگام « بوران » ازجانب موبدان و ارتشتاران ودبیران و دهقانان به شاهنشاهی انتخاب گردید.

۴ - پادشاهی بوران طبری گوید [2]: «بوران روزی که به تخت نشست گفت: به نکویی نیت دارم و به دادگری فرمان دهم. سپس مرتبهٔ «شهربراز» را (شهر براز یعنی گراز مملکت، وکنایه از شجاع است مثل لقب ضیغم‌السلطنه و هزبرالملك و اسدالدوله، و براز در اصل پهلوی وراژ است که در زبان دری گراز شده است و در ایران گراز در مهابت و قوت مثل بوده است، چنانکه بعدها شیر وپیل درهمین معنی مثل گردید) به پس‌فروخ‌دادو او را متقلد وزارت خود نمود. و در میان رعیت به حسن سیرت قیام کرد و با خلق داد فرمود و به ضرب زروسیم و مرمت پلها وجسرها فرمان داد و بقایای خراج را که برمردم بود ببخشود و نامه‌ها فرمود نبشتن به سوی کافهٔ خلق و مردم را به عدل و حسن سیرت شاهنشاه امیدوار گردانید و در آن نامه‌ها به‌کسانی که از خاندان ملك هلاك شده بودند

۱) اخبارالطوال دینوری، طبع لیدن، صفحهٔ ۱۱۶. ــ ب. ۲) طبری، جلد دوم، صفحهٔ ۱۶۸، طبع قاهره. ــ ب.

اشارت کرد، و امیدواری داد که خدای‌تعالی مردم ایران را در عهد اوقرین رفاه واستقامت بدارد [و از داد و نگهداری مرزهای کشور به جای آید] و گفت همه چیز را از خدای بدانید و بیگمان باشید که گشودن شهرها مرتبط بابطش مردان نیست و شکستن لشکرها و پیروزی و خاموش کردن آشوبها از یأس و مکاید و نیرنگ آنان نباشد، و همهٔ اینها از سوی خدای عزوجل [و پاکی نیت و استقامت تدبیر ۱] است. سپس خلق را به طاعت امر فرمود و بهوداری دولت تحریض کرد و در نامه‌های وی هرچیزی که ضروری و لازم بود نوشته شده بود، پس تختهٔ چلیپای مسیح را به‌همراه جاثلیقی که او را «ایشوغهب» می‌گفتند برای قیصر روم باز پس فرستاد. و از پس یك سال و چهار ماه فرمان یافت. ابن‌مسکویه نیز عیناً همین طور می‌نویسد.

مسعودی گوید: «بوران دختر پرویز یك‌سال و شش ماه پادشاهی کرد و پادشاهیش در سال دوم هجرت بود. و رسول‌الله «صلعم» چون شنید که بوران برتخت نشسته و در میان بزرگان ایران دسته بندی و تحزب پیدا آمده است و آشوب برپا شده چنین فرمود: «لایفلح قوم یدبر امرهم امرأة ۲ »».

دینوری گوید : «پس از مرگ «جوانشیر» اوضاع کشور به هم برآمد ودولت‌واهی گشت وکارها روی به تراخی و ضعف نهاد وشوکت ایران کم شد و چون ملك به بوران، دختر پرویز، رسید در اطراف‌کشور ایران شایع گشت‌که ایران پادشاه ندارد ومردم بردر زنی روی نهاده‌اند. درین هنگام دو مرد عرب از بکربن وائل برخاستندکه یکی را المثنی ابن‌حارثةالشیبانی و دیگری را سویدبن قطبة العجلی گفتندی و به‌مرزهای ایران روی آوردند وبردهقانان بتاختند وبه‌غارت مشغول شدند وهرگاه‌کسی قصد ایشان‌کردی دربیابان گریختندی و کسی در پی‌آنان نرفتی. و این مثنی در ناحیهٔ حیره به غارت مشغول بود و سوید ازسوی اُبُلَّه واین غارتگری در خلافت ابی بکربود ۳.

---

۱) زواید از تجارب الامم ابن‌مسکویه است، ج۱، صفحهٔ۳۸۸، طبع لندن. ــ ب. ۲) التنبیه والاشراف مسعودی، طبع لیدن، صفحهٔ ۱۰۲. این خبر که مسعودی می‌گوید که پادشاهی بوران درسال دوم هجرت باشد و پیغمبر زمان پادشاهی او را دریافته باشد، سست به نظر می‌رسد چه محقق است که پرویز در ۶۲۸ میلادی مطابق سال ششم هجرت کشته شده است و بوران اگر هم در همان سال به سمت عدل یا پادشاهی معرفی شده باشد، باز بایستی در سنهٔ هفتم یا هشتم هجری باشد نه دوم هجری، و شکی هم نیست که بوران تازمان خلافت ابوبکر و شاید تا زمان عمردست اندرکار بوده است. چنانکه در متن اشاره خواهد شد، چه هجوم‌عرب به‌ایران ازعهد ابوبکر به بعد آغاز گردیده است. و دینوری نیزدر سطور بعد خبر هجوم عرب را در عهد بوران منسوب به زمان ابی‌بکر می‌داند. ــ ب. ۳) الاخبار الطوال، تالیف ابی‌حنیفه احمدبن داود الدینوری، طبع لیدن، ص۱۱۶ــ۱۱۷. ــ ب.

۵- بوران پادشاه‌وحکیم چنین از تواریخ مستفاد می‌شودکه بوران دختر پرویز زنی‌دانا با سواد و تاریخ‌دان بوده‌است و ارمنیان در تواریخ خود گویند که « شهربراز » برای پیشرفت کار خود بوران را تزویج کرد. به روایتی درعصر او اعراب سرحدی به غارت روستاهای سواد پرداختند واین ملکه احساس‌خطر کرد، بنابراین با روم‌کنار آمد وچلیپای مسیح را که برسرش گفتگوهایی زیاد بین روم و ایران پیدا شده و پرویز در نگاهداری آن چوب مقدس، حتی تا دم مرگ، وصیت کرده بود بوران به‌رومیان پس داد. ونیزظاهراً او بود که خواست قوهٔ تازه‌ای تدارك کند تا به اشتراك قوای فارسی‌که در پایتخت مجتمع بودند، یا با رقابت این دوقوه‌کاری از پیش ببرد و عرب را دفع کند و طبری تصریح دارد که بوران به حضرت رسول هدیه فرستاد، و رسول اکرم (ص) هدیهٔ او را بپذیرفت. ازین روایت و روایتی که مسعودی آورده و گوید بوران در سال دوم هجرت به‌تخت نشست (ظ: هفتم یاهشتم رجوع به حاشیه صفحهٔ قبل) معلوم می‌شودکه پادشاهی او در عهد پیغمبر صورت گرفته است و پیغمبر در باب پادشاهی زنی سخن گفته است، چنانکه گذشت، و این زن بوران بوده‌است. ولی همهٔ مورخان به اتفاق پادشاهی او را از ششماه تا یك سال و چهار ماه یا ششماه بیشتر ذکر نکرده‌اند. و معذلك در تواریخ مصرح است که المثنی بن‌حارثه‌درعهد بوران و زمان خلافت ابی‌بکر به‌غارت مرزهای سواد پرداخته است و نیز طبری اخباری داردکه به موجب آن اخبار، بوران تا آمدن رستم به مداین و مرگ آزرمی‌دخت و سلطنت یزدجرد زنده بوده است ۱ در این صورت باید دید چگونه بین این اخبار را بایستی جمع کرد؟

از شرحی که طبری در ضمن ذکر پادشاهان ساسانی آورده است و ما آن را در ابتدای مقال نقل کردیم، معلوم شد که بعد از قتل شهربراز، بوران پادشاه شد و بعد از یك سال و چهارماه بمرد و بعد از او آزرمی‌دخت به تخت نشست، اما در شرحی‌که طبری باز در ضمن وقایع عرب و حملات و غزوات آن قوم در ایران نوشته است، ذکری صریح از پادشاهی بوران ندارد و می‌گویدکه « مردم ایران بعد از شهربراز به پادشاهی دخت زنان، دختر کسری، اجتماع نمودند ولی کاری از او پیش نرفت و او را خلع کردند و سابوربن شهربراز را به تخت نشانیدند...» و پس‌از شرح قتل سابور گوید: «آزرمی‌دخت به تخت نشست » ۲ آنگاه در ذیل خبر «النمارق» در وقایع سنهٔ ۱۳ هجری، وبعداز ۱۳، چنین گوید: «بوران دخترکسری در مداین میانهٔ مردم سمت «عدل» داشت (عدل کسی‌بوده است که مقام رئیس صلحیه یا سرحکم امروز را داشته است) و هر وقت بین مردم‌اختلافی

۱) طبری. طبع قاهره، ج ۴، ص ۶۲. ــ ب. ۲) طبری، ج ۴، ص ۴۳، طبع قاهره. ــ ب.

روی می‌داد، بوران به‌سمت عدل میانهٔ آنان صلح می‌افکند. وبعد از کشته شدن‌فرخزادبن‌ـ بندوان و آمدن رستم به مداین و کشتن آزرمی‌دخت، باز بوران سمت «عـدل» داشت تـا آن روز که یزدگرد را بیرون آوردند. ودر آن اوقات که ابو عبید به ایران حمله‌کرد، یزدگرد پادشاه بود، و بوران عدل بود، و رستم صاحب جیش بود، و بـوران بـه حضرت رسول هدیه فرستاده بود و رسول پذیرفته».

و نیز گوید: «بوران با شیروی ضد بود و این ضدیت یـك سال امتداد یافت [۱] بعد بوران تابع شیروی شد و متفق براین امر گشتند که شیروی ریاست یافت و بوران به سمت «عدل» معین گردید.»

باز جای دیگر گوید: « بعد از پادشاهی آزرمی‌دخت میان ایرانیان اختلاف افتاد و از مسلمانان غفلت ورزیدند و به خود مشغول شدند، تا مثنی از مـدینه بـازگشت. دریـن هنگام بوران دنبال رستم فرستاد و او را به تعجیل و شتاب اشاره کرد و رستم در سرحـد خراسان بود. با سپاه به سوی مداین شتافت و در راه هرچه از لشکریان آزرمی‌دخت بدید هزیمت داد و در مداین نیز با آزرمی دخت حرب کـرد و سیاوخش را منهزم و محصور ساخت و سیاوخش و آزرمیدخت محصور شدند، و رستم مداین را بگشاد و آزرمی را کور کرد و سیاوخش را بکشت و بوران را نصب‌کرد، و بوران از رستم درخواست که به امور کشور و ادارهٔ کارها قیام نماید و نزد وی از تزلزل و ضعف امور شکایت کرد و قراردادکه رستم ده سال مدیر و صاحب اختیار و رئیس کل کشور باشد، وبعد ازآن مملکت رابه‌خاندان پرویز واگذارد به شرطی که مردی از آن خاندان بیابند ورنه پادشاهی به زنانی که‌ازآن خاندانند واگذار شود. رستم گفت من مطیعم و هیچ عوض و پاداشی نمی‌خواهم واگر به‌من تشریفی ارزانی دارید و تربیتی فرمایید خداوندان مایید و ما تربیت یـافتگان و مـوالی شماییم، من دست نشانده و سهم شماام.

بوران به رستم گفت فردا نزد او حاضر گردد. سپس مجلس ازمرزبانان وبزرگان ایران گردآورد و رستم نیز حاضر آمد و در آن مجلس بهٔ اشارهٔ بوران فرمانی نوشتند و رستم به فرماندهی سپاه و سپهبدی ایران با تمام اختیارات لازمه انتخاب شد، و بـوران خطبه خواند و گفت تو دانی و خدای عزوجل و جز خدای دیگری را بر تو دست نیست،

۱) به اغلب احتمالات روایت اینکه شیرویه ششماه یا هفت یا هشت یا هیجده ماه پادشاهی‌کرد صحت ندارد، بلکه از روی سکهٔ این پادشاه چنین استنباط گردیده و از این روایت طبری هم برمی‌آید که یك سال زیادتر پادشاه بوده است، چه مدت ضدیت بوران را با او یك سال دانسته بعد گوید آشتی کردند. به هرصورت‌گویند قباد شیروی در ماه فوریهٔ سنهٔ ۶۲۷ میلادی جلوس کرد و ظاهراً درماه ژوئیهٔ سال ۶۲۹ به مرض طاعونی که در ایران بروز کرده بود درگذشت. ـــ ب.

و این مقام و منصب به رضای ما تسلیم تو می‌گردد و همهٔ بزرگان ریاست و حکم تو را مسلم می‌دارند و تسلیم امر تو خواهند بود، و فرمان تو برتمام ایران روا خواهد بود و تا هرچند که تو از سرزمین آنان دفاع کنی و پراکندگی را با جمعیت بدل سازی امرتو را به طیب خاطر گردن نهند. سپس رستم را در آن مجلس اجازهٔ تاج داد و مردم ایران را بشنیدن احکام و فرمانبرداری وی اشارت فرمود و مردم روی به رستم نهادند»

طبری اخباررا در چند جای از تاریخ خود به‌روایات مختلف نقل‌کرده‌است وابوعلی مسکویه در تجارب‌الامم قدری به اختصار روایات طبری را نقل می‌کند.

۶- اشکال تاریخی قبلا اشاره کردیم که همهٔ مورخین پادشاهی بوران را بعد از قتل «شهربراز فرخان» دانسته و مدت آن را یك سال و پنج یا ششماه شمرده‌اند، و این واقعه ظاهراً در سال هشتم هجری روی داده است و گویند « بوران » بعد از یك سال و چند ماه بمرد

معذلك طبری و بعض مورخان با وجود تصریح به‌پادشاهی ومرگ بوران که بایستی قاعدةً در سال نهم یا وسط سال دهم هجرت اتفاق افتاده باشد، خبر هجوم مثنی وسوید- دوغارتگر تازی در زمان بوران - رابه سرحدات‌ایران وحیره وغیره ذکرکرده‌اند، وبدین هم اکتفا ننموده بوران را تا زمان آزرمیدخت وقتل او وآمدن رستم ازخراسان به‌تیسفون، مداین، و جنگهای عهد ابی‌بکر و آغاز عهد عمر زنده می‌شمارند و او را یکی از عدول یا صاحب منصب «شهریشت» که ظاهراً حکم بوده است می‌پندارند واین همه تفصیل رانمی‌توان زاید و غلط پنداشت.

اشکال و اختلاف دیگر آن است که طبری در جلد چهارم، صفحهٔ ۴۳، می‌گوید: « بعد از شهربراز ۱ مردم ایران‌بر «دخت زنان» اتفاق کردند و او را به‌شاهی برداشتند» و باز در همان جلد، صفحهٔ ۶۳، گوید: «بعد از شهربراز «شاه زنان» زمام رابه‌دست‌گرفت تا مردم برشاپوربن‌شهربرازبن اردشیربن‌شهریار اتفاق نمودند. گذشته ازاینکه این‌شهربراز و شاپور پسرش که از خانوادهٔ « شهریار» پسر خسرو پرویز است، معروف نیست وماآنها را نمی‌شناسیم، از شاه زنان و دخت زنان هم که ظاهراً هر دو یك تن‌اند نیز خبر نداریم، مخصوصاً که شاه زنان لقب است ودخت زنان هم‌اسمی بی‌معنی است. به‌علاوه بعدازپادشاهی شاپور اشکالی دربارهٔ تاریخ آزرمیدخت دارد و می‌گوید: «شاپوربن شهربراز پس از آنکه

۱) این شهربراز که طبری اینجا اسم می‌برد، شهربرازبن اردشیربن شهریار (؟) است‌که ما او را نمی‌شناسیم و معلوم می‌شود غیر از شهربراز فرخان سردار معروف و غاصب مقتول می‌باشد، چه طبری گوید: « چون خبر هزیمت هرمزجادو به شهربراز رسید بمرد.» - ب.

پادشاه شد کارها را به‌فرخزادبن بندوان رجوع کرد وفرخزادبن بندوان‌ازشاپور درخواست که آزرمیدخت دختر پرویز را به‌زنی بدو دهد وشاپورچنین‌کرد. آزرمیدخت ازین‌ازدواج برآشفته به شاپور می‌گوید: «یا ابن‌عم مرا به یکی از بندگان من بزنی می‌دهی؟!» شاپور می‌گوید: «ازین‌سخن شرم بدار و بار دیگر آن را با من‌بازگویه‌مکن، زیراکه اواکنون شوی تواست.» آزرمیدخت دنبال سیاوخش رازی‌که ازفتاگان و «زتاران» ایران بودفرستاده از این معنی نزدیك او گله می‌کند و سیاوخش به او می‌گوید: اگر از این کارکراهیت داری بار دیگر از این معنی با شاپور چیزی مگوی و به فرخزاد نامه بنویس وچون بیاید من آمده مهم او را کفایت می‌کنم. آزرمی چنین کرد و در شب عروسی، سیاوخش کار فرخزاد را بساخت و هرکس با او بود به قتل رسید و تدبیری اندیشیدند وآزرمی‌برشاپور وارد شد و فتاکان از پس وی درآمدند و شاپور را نیز بکشتند و آزرمیدخت پادشاه شد.»

طبری این وقعه را درسال فوت ابی‌بکر، یعنی در سال سیزدهم هجری، ذکر کرده است، و معلوم نیست آنکه نام او را شهربراز نهاده و بعد از او به حکومت «دخت زنان» یا «شاه زنان» اشاره می‌کند و سپس به‌حکومت «شاپور» غیراز «شهربراز فرخان» است یا تصحیفی در نام او شده است، زیرا شهربراز فرخان پیش ازین تاریخ ـ چنانکه گفتیم ـ آمده و بعد از چند روز به قتل رسیده بود و این مرد ظاهراً کس دیگر بوده است.

اما درباب آن دو نفر زن چنین به نظر می‌رسد که دخت زنان و شاه زنان هردونام یا لقب بوران ویا تصحیف نام او باشد، از قبیل «بوران‌دخت پرویز شاه زنان» که گاهی «دخت زنان» و گاهی «شاه زنان» ضبط کرده‌اند، چه می‌دانیم که او سمت حکم و پیشوایی داشته و هروقت که کاری دشخوار پیش می‌آمده است موقتاً ریاست را ضبط می‌نموده است تاکسی را تعیین نمایند و مصدر امور سیاسی نیز بوده است، چنانکه خواهیم گفت.

۷ـ نتیجهٔ روایات طبری اگر بخواهیم از تمام این روایات استفاده کنیم و ازهرخبری بهره و فایده‌ای برگیریم چنین برمی‌آید که بوران دختر پرویز دختری بوده است داناو با تقوی وآداب دان و به اصطلاح موجه و مورد اعتماد عامه و در پایتخت‌به‌سمت عدل:حکم، و منصب «شهریشت» ۱ معروف بوده است.

پس از آنکه برادرش شیرویه، پسران پرویز را قتل عام کرد، این زن به همراهی خواهرش آزرمی نزد شیرویه رفتند و او را سرزنش کردند، و مقامات این دو زن در نزد

۱) این لقب را «کریستن سن» نقل کرده است و معلوم نشداصل‌آن چه بوده‌است. آیا «شهرمسهت» به‌معنی «بزرگتر» یا «کلانتر» کشور نبوده‌که به تصحیف این صورت را یافته است؟ ـ ب.

پادشاه سفاك مزبور مشهور است، و سخنان این دوزن طوری در ملامت و سرزنش و انذار و تهدید در شیرویه مؤثر افتاد که گویند بگریست و تاج را از سر بینداخت و از آن پس جز گریه و مویه کاری نداشت تا بعد از ششماه بدرود زندگی گفت.

این ملاقات و سخن گفتن، هنر بوران فاضله و دانشمند بود که پادشاه مقتدری را از پای درآورد و در تواریخ ضبط گردید ومعلوم است که بوران در عهد شیرویه به سمت عدل وحکم منصوب بوده است و قبلا اشاره کردیم.

بعد از شیرویه، پسرش اردشیر، به دست شهربراز کشته شد. شهربراز هم براثر توطئهٔ بوران به دست پس فرخ به قتل رسید. بعد از شهربراز، بوران امور راخود دردست گرفت، و یك سال و چندماه حکومت کرد و سکه زد و با روم صلح کرد و چلیپا را پس داد و شروع به‌اصلاحات کرد، از آن جمله فرخ‌هرمز سپهسالار خراسان را برای اجرای اصلاحات به مرکز طلبید.

درین احوال ظاهراً شهربراز دوم یا به قول طبری «جشنسف‌بنده» که مردی بوداز خاندان سلطنت پیدا می‌شود. بوران حکومت را بدو وامی‌گذارد. درین وقت آزرمیدخت به دستیاری سیاوخش رازی کودتا کرده و به تخت می‌نشیند. و به روایت مشهورفرخ‌هرمز را ـ چنانکه معروف است ـ به جرم خواستگاری خود می‌کشد.

طبری در این مورد می‌گوید که مردم ایران در تیسفون اختلاف کردند و به سبب آن از مسلمانان غفلت ورزیدند و به خود مشغول شدند، تا مثنی به مدینه رفته از عمر، که تازه خلیفه شده بود، یاری خواست و به سرحدات ایران باز آمد. درین هنگام‌بوران نامه نوشت و رستم، پسر فرخ هرمز را که در خراسان به نیابت پدر حکومت می‌کرد از اخبار پایتخت و خبر عرب مطلع ساخت و او را به سرعت سیر وحضور در پایتخت تحریض نمود، و رستم با مردم خود و لشکریان خراسان به تعجیل سوی مداین راند و در سر راه هر چه از مردمان آزرمی بدید شکست داده وارد پایتخت گردید، و در پایتخت نیز قتالی بین آزرمی دختیان و خراسانیان درگرفت و درین گیرودار سیاوخش رازی هزیمت شد و با آزرمی محصور شدند. و رستم حصار بگرفت و سیاوخش را بکشت وآزرمی را کورکرد و باردیگر فهلویان بردولت مرکزی غالب‌آمدند. ۱

بعد ازین غلبه طبری می‌گوید: «بوران نصب شد» و ازین کلمه چنین برمی‌آید که

۱) کریستن سن چنین می‌گوید، ولی او پادشاهی خسرو سوم را بعد ازقتل شهربراز فرخان وپیش از بوران می‌شمارد (ص۳۵۵) اما طبری کسری نامی پسر «مهرجشنس» را بعد از آزرمی ذکر می‌کند و چون اسم کسری و خسرو یکی است بدون تردید همان خسروی است که ذکر شد و گوید: بزرگان اورا پادشاه کردند وبعد از چند روز کشته شد (ج۲، ص۱۶۸) ــ ب.

بوران باز به‌مقام عدل و پیشوایی نصب شده‌است نه‌پادشاهی، زیرا بلافاصله بعد ازاین عبارت، طبری می‌گوید: «بوران رستم‌را به‌قیام به‌امر اهل فارس دعوت نمود. از تضعضع و تزلزل ایرانیان وادبار امر ایشان شکایت کرد و بنابراین شد که رستم برطبق صوابدید بوران ده سال ریاست کند وپس‌ازده‌سال هرگاه از آل‌خسروپرویز پسری پیداشد، ریاست و پادشاهی‌را به‌آن پسر واگذارد و اگر نه ریاست و ملك داری با زنان آن خاندان باشد.» چنانکه گذشت.

و در تاریخ پادشاهان ساسانی می‌بینیم که بعد از آزرمیدخت چندتن از خاندان اکاسره پیداشدند، امارستم چون هنوز طبق قرارداد مجلس اعیان، ده سال تمام ریاست نکرده بود آنهارا یکی یکی از بین برد. چنانکه خسروپسر کواذ، برادرزادهٔ خسرو پرویز، در قسمت شرقی کشور ظهور کرد و مردم او را به پادشاهی برداشتند ولی نواب رستم که درخراسان حکومت داشتند وی را به قتل آوردند. دیگری پیروز نام داشت که گویند بعداز پادشاهی بوران پادشاه شد ۱ و طبری گوید: وی سومین پادشاهی است بعد ازآزرمیدخت ۲ و گوید: اوپسر «مهران گشنسپ» و مادرش «چهاربخت» دختر «یزدان‌دادبن‌خسرو انوشیروان» بود. وی را به اصرار پادشاه کردند و مردی بزرگ سر بود و گفت تاج برسرمن تنگ است و بزرگان از این سخن فال بد زدند و او را دردم بکشتند. کریستن سن گوید: «در حدود ۶۳۰-۶۳۲ دوتن، هرمز پنجم و خسرو چهارم، دربعضی از قسمتهای کشور پادشاه شده‌اند و فرخزاد خسرو که از اعقاب پرویز بود برپایتخت ایران دست یافت، اما طبری به‌ترتیبی که گفتیم بعد از بوران آزرمی و سپس جشنسبنده وکسری مذکور و بعد از او خرهٔ زاده خسرو، و پس از او فیروز مذکور و بعد از او فرخزادخسرو را که همه قبل از یزدگرد آمده و به قتل رسیدند و همه از خاندان اکاسره بودند نام برده است. وپیداست که مخالف میل بوران و رستم بوده‌اند و یا هنوز طبق معاهدهٔ رستم با اعیان و بوران‌عدل، ده سال‌مدت اختیارات رستم تمام‌نشده بود. والا معنی ندارد مردمی که با عرب جنگ دارند و نیازمند به شاهنشاه نجیب از خاندان خسروان می‌باشند، شاهزاده را به جرم اینکه گفته باشد«تاج تنگ است» او را به قتل آورند و کاری که وحشیان افریقا هم ازنظیرآن ننگ‌دارندمرتکب شوند، و در مدت چهار پنج سال شش هفت تن شاهزادهٔ بیگناه را از بین بردارند.

این‌وقایع با قراردادی که خبرداریم بین بوران و رستم منعقد شده و با اختلافی که میان خراسانیان‌اتباع فرخ‌هرمز و رستم، و میان فارسیان یعنی درباریان سابق در بین بوده است ما را بیگمان می‌کند که این شاهزادگان فدای همان قرارداد، که شاید محرمانه صورت گرفته باشد، شده‌اند.

۱) کریستن سن، ص۳۵۵. ۲) طبری، ج ۲، ص۱۶۹.

از روایت دیگر طبری نیزقوت یافتن اختلافات و دسایس درباری را می‌توان به‌یقین دانست و دید که ایرانیان از ریاست رستم که دم از اناولاغیر می‌زده است ناراضی بوده‌اند، و اگر هم دربادی امر باقرارداد بین بوران و رستم همراهی کرده باشند، بالاخره به رستم خیانت کرده و یا از حرکات او مشمئز شده وی را خائن شمرده‌اند.

رستم کار جنگ با عرب را محکم چسبید و بعد ازآنکه دو سردار او جابان و نرسی در جنگهای «نمارق» و «سقاطیه» و «باروسما» از مثنی و ابوعبید شکست خوردند، سردار قابلی موسوم به «بهمن» که در تواریخ او را «بهمن جادویه» ملقب به «ذوالحاجب» [۱] می‌نویسند انتخاب کرد و باسردار قابل دیگر موسوم به «جالینوس» با ساز و برگ تمام به جنگ عرب فرستاد و مهمترین جنگی که در بادی امر شد معروف است به وقعهٔ «جسر» یا «قرقس» که فیلهای ایران صف عرب را بشکستند و ابوعبید پهلوان تازی زیردست وپای فیل به‌قتل رسید و عرب فراری سخت عظیم در پیش گرفت.

طبری می‌گوید در همان حین که عرب می‌گریخت، از پایتخت به لشکرگاه خبر آمد که فارسیان بررستم شوریده‌اند و نزاع و اختلاف فارس و فهلوج [۲] درگرفته است. فهلویان دور رستم را دارند و فارسیان دور فیروزان را... پیداست چنین خبری در میان لشکر ایران، که نیمی فارسی ونیمی پهلوی (خراسانی) باشند چه‌تأثیر سوئی‌خواهد بخشید و شاید همین خبر شوم مانع آن آمد که بهمن ذوالحاجب از گریختگان عرب دنبال کند و تا مدینه و حجاز آنان را برای آخرین بار تعقیب نماید.

می‌توان این اغتشاش پایتخت را جزء مقدمات پادشاهی یزدگرد شهریار دانست، چه قبل از ختم ده سال مدت نیابت سلطنت که به رستم داده شده بود وشرحش گذشت، یزدگرد را در استخر تاجگذاری کردند و با لشکری به مداین روآوردند ودرآن‌هنگام فرخزاد خسرو پادشاه بود، و به همراهی رستم مداین فتح شد، و یزدگرد به تخت نشست و شاید

۱) عقیدهٔ حقیر این است که «جادویه» در نام این سردار از اغلاط تاریخی است وازکتاب این‌غلط برخاسته است و اصل «چاربرویه» است یعنی «چهار ابرویه» یا «جار ابرو» که هرچند در فرهنگها ضبط نیست، اما لقبی بوده است و هنوز هم ظرفاء خراسان جوانی را که خط سبزش دمیده باشد می‌گویند «چار ابرو» شد. به نظر می‌رسد که «چار ابرویه» لقب‌کسی بوده‌است که به‌داشتن «سربندزر» مفتخر می‌شده است و سربندزر تشریفی بود که ساسانیان به بزرگان می‌دادند و آن نواری بود از زرکه بربالای ابرو مانندگیس‌بند می‌بستند و موهای خود را به آن محفوظ می‌داشتند و درسکه اشکانیان غالباً سربند دیده می‌شود و در شاهنامه هم ذکر سربند زر و اعطای آن موجود است. بهمن ازین بزرگان بوده و «ذوالحاجب» معرب «چاربرویه» می‌باشد وچندتن دیگرمانند ابان و هرمز هم این لقب راداشته‌اند. (رك: حواشی‌مجمل‌التواریخ، تصحیح‌نگارنده).ـ ب.

۲) کذا به جیم، که بی‌شك مراد «پهلوی» یعنی خراسانی است، که شاید به‌تصغیر ازطرف فارسیان «پهلوك» به فتح واو، تلفظ شده و همان طور وارد تاریخ شده است. ـ ب.

نزاعی که طبری اشاره کرد همین نزاع بوده است.

بایستی روایات اخیر طبری را راجع به بوران قبول کنیم و شاید دلیلی هم نداشته باشد که بتوان این همه اخبار را مجعول و بی اساس پنداشت، و بلکه می‌توان خبر مرگ او را که بعد از پادشاهی یك سال و نیمهٔ او نوشته‌اند مجعول و منسوب به‌صاحبان «سیرالملوك» از قبیل موسی‌بن‌عیسی الکسروی و بهرام بن مردانشاه موبد دانست، که تصور کرده‌اند هر پادشاهی باید بمیرد تا از پادشاهی بیفتد. و به همین سبب مورخین می‌گویند نمی‌دانیم که بوران بعد از مدت پادشاهی مرده است یا او را کشته‌اند. و بدون شك روایات اخیر طبری راجع به بوران و رستم از مآخذ عمده‌ای که ربطی به سیرالملوکها نداشته اخذ گردیده است. به همان دلیل در ترجمهٔ سیرالملوکها که شاهنامه باشد نیز آن روایات را نمی‌توان یافت. در این صورت باید گفت از سال ۶۳۰ میلادی که سال هشتم هجرت‌است، تا سال ۶۳۵، مطابق ۱۳ هجری، بوران را گاه پادشاه و گاه عدل می‌بینیم وهمه‌جا دست اندرکارسیاست پایتخت وهوادار حزب خراسانیان «فهلویان» است، ولی ازآمدن «یزدگرد» به بعد که درسال ۶۳۲ میلادی مطابق با سال دهم هجری یا سال بعد واقع شده‌است دیگر خبری از بوران دردست نیست.

۸- شوهرکردن بوران شهربرازفرخان، سردار غاصب، در ۶۳۰ میلادی، سال‌هشتم‌هجری با واگذاری مصر و سوریه که تازه فتح شده بود به «هراکلیوس» امپراطور روم، موافقت روم را جلب کرده به پایتخت ایران حمله‌کرد و با دسیسه شهر را بگرفت و اردشیر سوم وارث مشروع شاهنشاهی ساسانی را به وسیلهٔ درباریان خودش به قتل آورد و بوران‌دختر پرویز را خطبه‌کرد و به عقد ازدواج درآورد. این خبر درتواریخ عرب و ایران نیست، لیکن تواریخ ارمنی آن را نقل‌کرده‌اند.

بعید نیست‌که وی چنین خیالی داشته است، چه‌فرخ‌هرمز آذربایجانی، حاکم‌خراسان که در زمان آزرمیدخت همه‌کاره و صاحب الجیش بود نیز بعدها دیدیم که به این خیال افتاد و آزرمی را که پادشاه بود به ازدواج با خویش دعوت کرد و بلاشك قصدش پادشاه شدن بود، زیرا بعد از قتل‌عام پسران پرویز که در عهد شیرویه روی داد دیگر مردی از خاندان ساسانی باقی نبود و آخرین مرد را هم شهربراز کشته بود. پس شگفت نیست‌اگر شهربراز بعد از کودتای ۶۳۰ خود، بوران را که بزرگترین دو دختران پرویز بود به عقد ازدواج خود دعوت‌کرده باشد، ولی شدت نفرتی که ایرانیان از این سردار دلیر به سبب خیانت و غدروکشتارهای‌بیرحمانه‌اش داشتندموجب شده‌این‌واقعه راضبط نکرده باشند.

بالجمله همهٔ مورخان بوران را یکی از شاهنشاهان دادگر و دانشمند وعاقل ایران می‌شمارند . بوران به‌زودی باروم صلح قطعی کرد و از لشکر خراسان ونجبای آذربایجان و رؤسای ارامنه نیز در مدافعه از عرب یاری خواست و چنانکه دیدیم با دسایس‌درباریان و مفاسد رجال کشور ـ که خاندان پدرش را به باد داده بودند و روی اعراب بادیه نشین را به ایران باز کرده و پای غارتگران را از سوء تدبیر به سرحدات غربی و جنوب غربی مملکت گشاده بودند ـ تا توانست مقاومت نمود و مانع ازین شد که خیال‌مداخلهٔ خانوادهٔ فرخ هزمز و فرزندان او را در امور مملکت برهم زنند و تا زنده بود، لشکریان ایران در کارزار عرب غالباً ایستادگیهای مردانه بروز می‌دادند.* می‌توان این زن را از آخرین دفاع کنندگان غیرتمند و دلیر ودانای ایران به شمار آورد و مرگ او را آخرین ساعت امید ایرانیان پنداشت. *

[روابط فرهنگی ایران و هند]

خانمها، آقایان !

فعالیت انجمنهای روابط فرهنگی فقط از جنبهٔ علمی و ادبی است، واز محیط‌سیاست بکلی‌دور است. یکی از وظایف انجمن روابط فرهنگی ایران و هندوستان سخنرانیهای تاریخی و ادبی و علمی است، که هم اسباب مزید بصیرت عمومی حاصل شده و هم وسیلهٔ جلب توجه علما و ادبای دو ملت به فرهنگ ملی یکدیگر فراهم‌آید. اکنون برحسب‌اشارهٔ هیئت مدیرهٔ این انجمن مختصری از روابط فرهنگی ایران و هند عرضه می‌شود.

۱ـ روابط ایران وهند پیش از اسلام زبان زند یا اوستا که در ادبیات فارسی به «زنداوستا ـ زندواستا ـ زندواست ـ استاوزند» تعبیر می‌شود، با زبان «سنسکریت» که زبان صرفی و نحوی و علمی و ادبی هندوستان است توأمان و هردو از یك شکم زاییده شده‌اند، چنانکه امروز اوستا را بمدد کتب قدیم سنسکریت حل می‌کنند.

آریاییها در دورهٔ «هند و ایران» و آریاییهای شمالی‌تر همه به دو دستهٔ خدایان خوب و بد ، که اصل و پایهٔ خیروشر در این عالم شمرده می‌شدند، معتقد بوده و یك دسته را از روی میل و دستهٔ دیگر را از روی لابدی ستایش می‌کرده‌اند. و به تدریج ستایش خدایان شریر به اوراد و ادعیه‌ای که بشر را از شر آنها صیانت کند محدود گردید.

* مجلهٔ مهر، سال هفتم، شمارهٔ ۱، ص۱۸ـ۲۶، و شمارهٔ ۲، ص ۷۴ـ۸۱ (۱۳۲۰).

خدای خیروخوبی آریاییها «دیوه» و همگنان او بودند، و « دیوه‌یسنان » در ایران و سند و پنجاب و هند به عبادت خدایان می‌پرداختند.

زردشت در ایران این معنی را معکوس کرد، و در اوستا « اهوره مزده » را خدای خیر و «دیوه» را خدای شر معرفی فرمود.

جنگهٔ دیویسنان و مزدیسنان، سالیان‌دراز در ایران دوام یافت، و ازافسانه‌های کهنهٔ ملی برمی‌آیدکه مزده‌ینان کمتر وضعیفتر و دیویسنان زیادتر و قویتر بوده‌اند. «افراسیاب» آریایی از اولاد «تور»، مالك توران، همواره می‌توانست از هندوچین ـ که مرادپنجاب و ترکستان شرقی است ـ یاری بخواهد، و چیزی که به درد مزده‌یسنان یا فرجودکیشان خورد تمایل سکاهای جنوبی (سکستانیان) یا سکزیان و خاندان گرشاسب و زال ورستم به ایرانیان و مخاصمهٔ آنها با تورانیان بود.

پس دیدیم که ایران و هند چه از حیث زبان، چه از حیث نژاد و چه از حیث دین، متحد بوده‌اند ولی پس از جدایی دینی باز میتولوجی و اساطیر الاولین و کهنهٔ خدایان آنان یکی بوده است، جز اینکه خدایان خیر و خدایان شر در نظر دوملت معکوساً جلوه می‌کرده است. در روابط سیاسی نیز هیچوقت ایران پیش از اسلام متعرض هند و بالعکس هند متعرض ایران نمی‌شده است، سرحد ایران از پنجاب پیش نرفته بود واز قضا«اسکندر» هم نتوانست از آنجا پیشتر برود.

ارتباط علمی و ادبی بین هند و ایران، در زمان ساسانیان زیادتر شد. علمای ریاضی، منجمان و پزشکان هند و کتب آنها مورد استفادهٔ ایرانیان قرار می‌گرفت.

دستجات موسیقیدان از هند به ایران طلب شده‌اند و از این حیث ارتباط موسیقی و شعر بین دو قوم برقرار بوده است. ابوریحان بیرونی در تحقیقات عروضی هند می‌گوید بنای اشعارآنها برهجاها(سیلابها)ی مخصوص و براشعار «سه لختی» بوده است. واین‌اشعار سه لختی است که در اواخر ساسانیان در « ترانه‌های هشت هجایی» وبا قافیه شهرت‌کرده بود ونمونهٔ آنهاقطعهٔ سه لختی «یزیدبن مفرغ » و سه لختی اهالی بلخ در هجو « اسدبن‌ـ مسلم» است، که در وزن هشت هجایی با قافیه است. و غالب عبارات مسجع سه‌قرینه‌ای خواجه « عبدالله انصاری» هم یادگار همین ابیات هشت هجایی و سه‌لختی است، و امروز هم در میان گیلکها و کردهای خراسان ازین سه‌لختیهای هجایی موجود است (به مقالات شعر در ایران، به قلم نگارنده، و جلد دوم سبك شناسی، فصل نثرفنی، تألیف نگارنده، رجوع شود).

نقل‌کتب ازهند به ایران از ترجمهٔ کتب دینی هندوان در عهد ساسانیان خبر نداریم، و

شاید اختلاف معکوس دو مذهب این اجازه را نمی‌داده است که اشعار «والمیکی» یا سرودهای «مهاوهارا» در ایران زردشتی که از «دیوه» خوشش نمی‌آمد، ترجمه شود، اما خواهیم دید که همین کتب در دورهٔ اسلامی مکرر به فارسی ترجمه می‌شود.

روشنترین گواه برقراری روابط ادبی و اخلاقی بین دو ملت، آوردن یا آمدن کلیله و دمنه است به ایران، و ترجمه شدنش به زبانهای پهلوی و سریانی که هر دو در ایران رواج کامل داشته است.

آخرین دلیل ارتباط معنوی ایرانیان با هندوان، مهاجرت و جوار گرفتن نجبا و دانایان زردشتی است به هندوستان که هنوز هم صد هزار خانوار از آن مردم در هندوستان جوار یافته و زیست می‌کنند.

۲ـ روابط بعد از اسلام پس از فتوحات خیره‌کنندهٔ اسلام و ظهور دین جدید، تمدن بزرگی در آسیای وسطی برقرار و روابط دیگری میان دو کشور ایجاد شد، که از لحاظ تاریخ سیاسی و فرهنگی، بسیار بسیار قابل مطالعه و بحث و گفتگو است.

تمدن «اسلامی ـ ایرانی» یا تمدن «مسلمانان» که اصلا خاص ایران است، تا کوههای سند و تنگهٔ خیبر و پنجاب امتداد داشت، و ادبیاتی پردامنه و لطیف به همراهی غازیان ترك و تاجیك و سیستانی و زاولی به آن حدود راه یافته بود.

تا قرن سوم، دولت بودایی «رتبیل‌ها» تمامی سند و زابل را در دست داشت، وادبیات هندی به همراه دین مزبور درآن مرزوبوم غلبه داشت، اما از اواسط قرن سوم به وسیلهٔ «صفاریان» یا آل لیث، آن دولت که تا آن روز با اعراب هرطور بوده، با جنگ و گاه با صلح، کنار آمده بود منقرض گردید. چیزی نگذشت شهر «غزنین» به دست «عمرولیث» آباد شد و در اندك مدتی آن شهر مرکز بزرگترین فعالیتهای سیاسی و دینی و ادبی گردیده پایتخت یکی ازمقتدرترین پادشاهان ایران «محمودزاولی» پسرسبکتکین واقع شد.

محمود و جانشینان او تمدن خراسان (تمدن سامانیان) را تا ساحل محیط هند جلو بردند، و آبادترین صوبه‌[1]های هند را زیر سلطهٔ فرهنگی و سیاسی خویش درآوردند، شهرهای پرساور، لاوهور، دهلی، کالنجرو ملتان، مرکز بزرگ و پرثروتی برای ترویج تجارت وبسط علوم دینی و ادبی و اخلاقی و فرهنگ فارسی قرارگرفت، نظم قوی واحتساب مقتدرانهٔ دولت طولانی محمود واعقاب او (غوریان) مدت سه قرن، ازقرن ۴ تا ۷، درپنجاب

۱) ولایت. فرهنگ معین.

و کشمیر و قسمت بزرگی از هند تربیت و تهذیب اسلامی و فرهنگ عظیم فارسی را که زاییدهٔ دولت سامانی و جانشینان او بود، بسط و توسعه داد، و از این وقت ادبیات فارسی طوری در هندوستان استقرار یافت که به زودی توانست از خود مکتب جدیدی به وجود آورد که تا امروز به همان استواری و محکمی و زیبایی پابرجاست، و هنوز پایه و مایهٔ آن محو نشده است و می‌تواند با ادبیات انگلیسی که طبعاً زبان علمی هند شده رقابت نماید.

۳- هند شناسی بعد ازاسلام در دربار خلفای عباسی، حکما و پزشکان و منجمان و هیوییین و ریاضیدانان بزرگ بودند که بعضی از آنها را پادشاهان سند و هند رسماً انتخاب کرده و فرستاده و گروهی خود به این ممالك آمده بودند. ریاضیات و طب و نجوم ازعلوم هندوستان، بیشتر مورد استفاده واقع می‌شد و از تاریخ هند نیز به عربی و فارسی ترجمه و نقل می گردید.

کتاب مهابهارتا که یکی از کتب عمدهٔ ادبی و دینی هندوان می‌باشد، به زبان تازی و فارسی موجود بوده است، ومؤلف مجمل‌التواریخ والقصص گوید (ص۱۰۷): «کتابی دیدم قدیم از آن هندوان که ابوصالح بن‌شعیب‌بن جامع از زبان هندوانی به‌تازی ترجمه کرده بود، و ابوالحسن علی‌بن‌محمدالجلتی، خازن دارالکتب جرجان، در سنهٔ سبع عشرة و اربعمایه آن را به پارسی کرده بود، از بهرسپهبدی از آن دیلمان، و کتاب به خط ناقل بود بدین تاریخ... و من اصل پادشاهان به قصهٔ مختصر اندرآوردم و نقل کردم، زیرا که هیچ جای دیگر نیست» و ابوریحان‌البیرونی ــ که امسال سال هزارم وفات آن بزرگ‌مرد است ــ دیری در هندوستان زیسته و کتاب نفیس تحقیق ماللهند را در تمدن و علوم وفنون و فرهنگ هندوان به زبان تازی درآورده و اکنون موجود هست. از قرن ششم و هفتم به بعد، در سایهٔ تربیت پادشاهان و سلسله‌های مختلف ملوك اسلامی هند، اهل فضل از دریای علوم و فنون و از تاریخ و عقاید و ملل نحل آن مرزوبوم، به‌زبان تازی وفارسی گنجینه‌ها نهاده‌اند، و باردیگر کتب عمدهٔ ادبی هند نیز از قبیل مهابهارتا که ترجمهٔ آن موسوم به جنگنامه است و راماین به همین نام و جوکنامه و فلسفهٔ کریشنا و صدها کتاب وافسانه‌های عاشقی چون نل ودمن و غیره به فارسی ترجمه شده است، و اکنون نیز به برکت انجمن روابط ایران وهند، امیداست فن‌هندشناسی درایران‌وایران شناسی درهند رواج ورونقی از نو پیدا کند.

۴- مکتب ادبی یا سبك فارسی در هند گفتیم که شعر فارسی در هندوستان طوری ترقی کردکه توانست مکتب خاصی به نام خود ترتیب دهد. اتفاقاً نثر فارسی نیز در هندوستان

اگر چه مکتب مخصوصی ندارد، اما کارهایی کرده است و ما اینجا راجع به هر دو فن از نثر و نظم مختصر اشاره‌ای می‌نماییم.

الف ـ شیوهٔ نثر در هند نباید نوشته‌های عوفی، و منهاج‌السراج، و حسن‌نظامی مؤلف تاج‌المآثر، را که در قرن هفتم در هند تحریر شده است، یا کتابهایی ازقبیل سخنان فریدالدین شکرگنج، عارف معروف، که در اوایل قرن ۶ در هند تألیف شده است، در عداد نثر هندی قرار دهیم زیرا اینها همه پیروان نویسندگان خراسانند، و باید قدیمترین نثر خاصهٔ به هندوستان را که دارای شخصیت و مزایای خاصی است، در کتاب کبیر اعجاز خسروی تألیف «امیر خسرو دهلوی» معروف به «سعدی هندوستان» به دست آورد.

امیرخسرو شاعر و نویسنده‌ای است که در آب و هوای هند بارآمده، تأثیرآن اقلیم در نظم و نثر و سلیقه و روح اوآشکار است.

اعجاز خسروی نثری است عالمانه و متکلفانه و در شیوهٔ خود بی‌نظیر است، امـا نه به‌پای کلیله ودمنه بهرام شاهی می‌رسد، نه‌به‌پای مرزبان نامه و نه به‌پای گلستان سعدی. و از این جنبه ـ که صرف از لحاظ فصاحت و بلاغت و انسجام است ـ اگر بگذریم دریـایی است از فوائد و ابتکارات و تحقیقات ادبی و صرفی و نحوی و معانـی و بیان و هـزاران فواید دیگر.

از آن دوره تا عهد مغول هند که عهد اختلال سیاسی هند است، چیز مهمی به دست نمی‌آید که قابل ذکر باشد، ولی درعهد مغول دو مکتب نثری در هند پیدا مـی‌شود: یکی مکتب «ابوالفضل» که متمایل به فارسی خالص نویسی است. دیگر مکتب «مولانا ظهوری» که در سه قطعه نثر خودکه در مقدمهٔ کتابی نوشته است، تفننات و سحرکاریها ومعجزنماییها کرده است، نثرهای پیچیده و سحرکار «مولانا بیدل» را باید دنبال آن شیوه شمرد.

لیکن نثر بداونی و فرشته، و سیرالمتأخرین، و منشآت طغرایی مشهدی و غیر هم شیوهٔ رایج نویسندگان و مترسلان هندی و ایرانی است.

ب ـ شیوهٔ نظم درهند من ناگزیرم این فصل را نیز مختصر سازم، زیرا هم وقت گذشته و هم این میدان به‌قدری فراخ است که هنوز داد آن داده نشده و جـز بـه اختصار فعلا نمی‌توان از آن بحث کرد.

از شعرایی که شیوهٔ خاصی در ادبیات فارسی هند بروز داده‌اند، ما قدیمتر از امیر خسرو دهلوی سراغ نداریم. مسعود سعد سلمان، و ابوالفرج رونی، هر دو در هند پرورش یافته‌اند، اما مسعود پیرو عنصری و ابوالفرج موجد شیوهٔ خاصی است کـه در هند پیروی

نشد، ولی در خراسان از آن شیوه تقلید و پیروی به‌عمل آمد. پس باید «امیرخسرو» را مقدم شعرای فارسی زبان هند شمرد وآخرین شاعرنامی هند را باید «محمد اقبال»دانست.

اینجا لازم است، مختصری از جنبش وحرکت طبیعی شعر فارسی گفته شود، تابتوانیم جزم و موجز از شیوهٔ شعر هندی بحث کنیم.

ج- تحول و تطور درشعرفارسی شعر با صورتی ساده و اوزانی بی‌تکلف و بدون قافیه، در همه‌جای عالم شروع شده است، و نمونه‌های همه موجود است. ولی چیزی نگذشته است که نثر فنی به طرف شعر دراز شده خصوصیاتی برای زیبایی خود از شعر می‌گیرد، وشعر برای حفظ حیثیت و شخصیت خود پیرایه‌ای تازه و تکلفی نو برخود می‌افزاید، و ازاین‌رو صورت و اوزان و قیود صوری، یعنی اسکلت شعر، در این تنازع دستخوش تطورمی‌گردد.

معانی و طرز تطور معنوی شعرهم به همین صورت گاهی به سبب ربودن نثر آن معانی را، و گاهی برای نوکردن بازار و باز شدن دست و پای گویندگان، و ایجاد و ابداع وتجدد که طبعاً ممدوح و مورد توجه عمومی است، طرز بیان و شیوهٔ ایراد معانی و خود آن معانی نو می‌شود. در این تنازع بقا گاهی هم نوع مرغوب ازبین می‌رود و نامرغوب جای آن را می‌گیرد.

شعر عربی و فارسی بیشتر از اشعار دیگر ملل، تابع این تطورات شد و شعرفارسی از عربی نیز بیشتر دچار این تحولات گردید.

اینك فهرستی از سبکهای شعرفارسی:

۱. سبك سامانی و غزنوی: ساده و صریح متکی به تشبیهات و وصف‌روشن.
۲. سبك عراقی: پرصنعت و ترکیب الفاظ زیبا واظهار علم وپراز کنایات.
۳. سبك هندی: پراز استعاره وکنایه و غیرصریح و بی‌اعتنا به‌حقایق محیط.

باز هریك از این سه مکتب، به چند مکتب و چند شیوه و طرز تقسیم‌می‌شودکه جای تحقیق آنها در کتب «سبك شناسی» است.

د- شیوهٔ اخیر یا شیوهٔ هندی در هندوستان ادبیات، بویژه شعر، ازاعصار قدیم وجود داشته و به زبان سنسکریت و گجراتی و اردو و هندی و غیره شعرها گفته و می گویند.

اقلیم هند وآب و هوای آنجا و طرز معیشت و فلسفه و دیانت هند، صاحبان افکار

دقیق و شعرای خیالباف و رقیق‌القلب به‌وجود می‌آورد.

حزن و دلباختگی عمومی از طرز ازدواج و عشق و زناشویی زن و مرد هندی پیداست، مردی یك زن بیش نمی‌گیرد وزن هم یك مرد زیاده نمی‌گیرد. زن خوب و ستی[۱] زنی است که اگر شویش مرد با او در آتش بسوزد، و بدبخت‌تر از او زنی که در عین جوانی شویش بمیرد و تا زنده است مانند شخص جذامی با او رفتار کنند که چرا با شوی خود نسوخته است!

قطع علاقه از دنیای فانی وعدم توجه به‌ماده وتوجه تام به آخرت و بسیاری دقایق دیگر، سبك شعرحزین و سوزناك و رقیق و سرتاسر خیال و کنایه و رمز هندی را به‌وجود آورده است، که از دنیویات‌حز، عشق جز شکوهٔ هجران و سوزش حرمان را قابل آن نمی‌دانند که در شعر وارد سازند، و از این‌رو غیر از عشق و خیالبافیهای صوفیانه و مختصری وصف طبیعت ــ آن هم غیرطبیعی و اغراق آمیز ــ در ادبیات هندی کمتر دیده می‌شود، و این شیوه که به خلاف شیوهٔ شعرای قدیم هند (قبل ازمیلاد) است تقریباً به‌تدریج در هند قوت گرفت و بعد از ورود ادبیات اسلامی در هندوستان، خاصه اصول تصوف، که منشأ او هم خود هند است یکی در دیگری تأثیر بخشید و مکتب تازه‌ای پدیدارساخت.

خلاصه پس از «امیرخسرو» و شاگردش «حسن دهلوی» که شیوهٔ خراسانی و عراقی هنوز در اشعارشان دیده می‌شود، رفته رفته ادبیات در آن سامان نکث[۲] کرد و بار دیگر در عصر تیموریه رونق گرفت و شاعرانی نامی چون فیضی، عرفی، غنی، نظیری، وظهوری و بالاخره بیدل ــ تامی‌رسد به اقبال ــ همه در یك مکتب ظهور کرده‌اند و هرچند می‌توان برای هر کدام مکتب جداگانه قائل شد، اما در مقابل شیوهٔ عراقی و خراسانی اینها همه را یك مکتب باید نامید.

در اشعار عصر سلجوقی، مضمون بندیهای ابوالفرج، و انوری، و خاقانی، ونظامی، و کمال‌الدین اسمعیل، طوری انظار شعرای فارسی زبان را به طرف مضمون بندی و رقت و یك نوع‌نازکی بیان متصنعانه جلب کرد، که اگرقدرت طبع سعدی، و حافظ، و سلمان، و معاصرین آنها درین میانه ظاهر نمی‌شد و مدتی افکار و طباع را به تقلید از خود وادار نمی‌کرد، هرآینه سبك هندی (یعنی اساسی که بعدها درهند با تخیلات نازکانه مخلوط گردید) زودتر از عصر جامی، ومحتشم، وبابافغانی، بروز و ظهورکرده بود. مابرای‌شیوهٔ هندی همان سخن را تجدید می‌کنیم که بالاتر گفتیم، و علاوه می‌کنیم که چون شعرا دیدند

۱) (بروزن «همی»)؛ زنی که خود را با شوهر مرده‌اش در آتش اندازد و بسوزاند (لغت هندی) فرهنگ معین.

۲) (بروزن «عدل») ؛ در اینجا به معنای شکستگی و شکست است. در مقدمة الادب؛ بشکستن.

که دیگر به پایهٔ حافظ و سعدی نمی‌رسند، و بروبوم معنی همه رفته شده است، و حتی کار جامی، و مکتبی، و هلالی را هم نمی‌توانند بکنند، به سروقت لطف مضمون و باریکی خیال و تجددی افتادند، که از آن میانه بزرگانی چون فیضی، و صیانت، وعرفی، وکلیم، و صدها استاد دیگر بیرون آمد ودر واقع همان موجبات که سبك «سمبولیسم» را در فرنگ به وجود آورد موجب بروز این سبك که بی‌شباهت به سمبولیسم نیست گردید.

خلاصه کثرت کنایات و استعارات که اشعار طالب آملی را قدری خشك ساخته، و دقت مضمون و بی‌اعتنایی به الفاظ و عدم توجه به حقایق و مادیات و پرداختن به معانی و دقایق مضمون، کاری کرده است که شما در قرائت دیوان یك شاعر به‌زحمت خواهیدتوانست محیط واقعی و حالات حقیقی وی وصفات راستین ممدوحان یامعشوقان او را بدست‌آورید، زیرا همه‌جا ضرورت باریکی مضمون و تازگی معنی مانع از بیان واقع شده است، درحالی که از شعر حافظ، و سعدی، وخاقانی، و انوری، و فردوسی، ومسعود سعدسلمان، وسنائی‌بر می‌توان زندگانی و چگونگی محیط عمومی و خصوصی آنها را به دست آورد .

وقتی فرخی از معشوق خود حرف می‌زند، شما از تمام صفات او حتی از لاغری یا فربهی، بلندی یا کوتاهی، سفیدی یا سیاهی، و سن وخوی، از روی واقع مطلع می‌شوید، یا اگر از ممدوح سخن گوید تا حدی‌که ادب و ترس اجازه می‌داده است اخلاق مختلف ممدوحین او را می‌توانید دید.

ولی هرچه به شعرای مضمونساز که ابتدای آنها خاقانی، و نظامی، وکمال‌الدین است می‌رسید این سادگی و راستگویی کم و کمتر می‌شود تا برسیم به مکتب هندی که از تمام یك دیوان مثل طالب آملی، و صائب تبریزی، و وحید قزوینی، و حتی از دیوان‌مولانا جامی، جز صورتسازیها و عشقهای سطحی و الفاظ و مضامین ورقت وسوز (الاماشذّونَدر) ۱ چیزی دستگیرتان نمی‌شود، و اگر قصاید و مثنویات کلیم و فیضی نمی‌بود نمی‌شد فهمیدکه این شعرا با کدام پادشاه و در کدام عصر و چگونه زندگی می‌کرده‌اند، اما در عوض آن قدر لطایف و ذوقیات و حال و سوز و تحریك وانگیزش و تعبیرات، ازحالات مختلف‌بشری می‌بینیدکه مست می‌شوید و چندان امثال و حکم به نظر می‌رسد که مایهٔ تعجب است، اما بالاتر از همه باز توجه به‌طرف مضامین نبسته است.

راستی اگر کسی بتواند با نازك‌کاریها و دقایق و رنگ‌آمیزی‌شاعرانی مانند بیدل، و غنی، و غالب، و امثال آنها مخصوصاً بیدل مأنوس شود و بدان خوی‌گیرد، دیگرمحال است از اشعار شعرای خراسان و حتی سعدی و حافظ لذت ببرد. همان طورکه اگر کسی‌با

۱) مگر جسته و گریخته.

غذای پرفلفل هندوستان انس گرفت، محال است بتواند از خورشهای بیمزهٔ ایران ـ یعنی بیمزه به مذاق او ـ لذت یابد، این یك حقیقت است.

شبلی نعمانی درین باره مقالات خوب دارد، ولی خود او هم با مذاق هموطنان خود نزدیك و متأسفانه به غذاهای فلفل‌دار مأنوس بوده است.

هنر «محمد اقبال» را ازینجا می‌توان دریافت، که با وجود اینکه سالها شعر به زبان اردو گفته بود، بعد که خواست به فارسی شعر بگوید توانست قیدگذشتهٔ مکتب هندی را تا حدی از گردن بردارد. و قطعات روان و پرمعنی او براین مدعی گواه‌است. و علت حقیقی هم این است، که اقبال قصدش بیان حقایق بوده است نه بستن مضمون نبسته، و در آن حقایق هم نظرش به مسائل محسوس وفلسفهٔ مادی و حیات دنیا بوده، وازین‌رو شیوه‌اش کمی به‌شعرای قدیم و امروز ایران، و به‌قول‌آقای داعی‌الاسلام «صاحبان سبك قجر» نزدیك گردیده است.

چون‌صحبت ازدوست فاضل‌ما آقای داعی‌الاسلام‌شد، ضررندارد برای‌مزید توجه ایشان بگوییم که در پایان دولت صفویه و ظهور انقلابات عظیم قرن دوازدهم هجری در اصفهان (شهر آقای داعی‌الاسلام) [جمعی] از شعرای بزرگ آن عصر مانند آذر، هـاتف، طبیب، رفیق، صباحی و غیرهم به ریاست «مشتاق» انجمن کردند و قرار دادند که سبك «هندی» یعنی مکتب صائب و عرفی و کلیم و وحید و طالب آملی را برچینند و دوباره مکتب حافظ و سعدی‌و نظامی و انوری را نو سازند، و این‌کار راکردند و ازآن میان ترجیع بندهاتف و ترکیب‌بندهای ضیاء اصفهانی و غزلیات مشتاق و عاشق و رفیق به وجود آمد.

در دورهٔ قاجاریه این «رنسانس» باز هم دنبال شد، و عاقبت شعرا و نثرنویسان به مکتب قدیم‌خراسان بازگشت‌کردند.

در مشروطه مکتب تازه‌ای، که ادوارد براون اشاره بدان کرده است، به وجود آمد وآن نوع سبك ساده و رئالیست بود که از حیث اصول با مکتب قدیم فـرق نـداشت، یعنی می‌خواست به‌مادیات و اوضاع دنیوی همان‌طورکه هست توجه‌کند.

این مکتب توسط شعرایی که مجال کافی نداشتند، در سال ۱۳۲۴–۱۳۲۶ هجری بنا شده بود و لازم بود اصلاحاتی درآن به عمل‌آید، و این اصلاحات را انجمن موسوم به «دانشکده» که در سال ۱۳۳۵ دایر شده بود، رسمیت داد و از نتیجهٔ آن یك نـوع تجدد فکری که در قوالب الفاظ صحیح فارسی درآمده باشد پیدا گردید، که هنوز هم باقی‌است، و مظاهر وطنی و ملی و اخلاقی این شیوه غالباً قصاید و مثنویات و قطعه است، ودر غزل‌سازی تصرفی به عمل نیامده است. غزل و اشعار غنایی در ایران دو مکتب دارد: یکی‌مکتب حافظ و سعدی و مشتاق (مکتب عراقی) و یکی هم مکتب صائب و عـرفی (مکتب هندی) و

مکتب تازهٔ دیگری که آن هم نوعی از سبک هندی است و به شیوه‌های اروپایی نظردارد.
پس سبک «قجر» که آقای داعی‌الاسلام مدعی درک و شناختن آن شده‌اند، و احیاناً به‌آن نظر خوبی هم ندارند، به این سادگی هم نیست که فرض فرموده‌اند.
امروز در همین تهران چندین مکتب هست: جمعی نگاهبان سبک قدیم، و برخی هوادار سبک وطنی و ملی، و گروهی طرفدار شیوهٔ عراقی، و جمعی دوستدار سبک هندی، و عده‌ای متمایل به افکار اروپایی که آن را هم باید نوعی از هندی یا رمانتیک‌پنداشت.

هـ. خاتمه درشعر غنایی هندوان امیدواریم به‌همت اولیای فرهنگ، دوکرسی در دانشگاه به تعلیم زبان اردو و سنسکریت اختصاص داده شود، تا ازین بهتر بتوانیم به کنه ادبیات «هندوان» نیز پی‌ببریم. ما با ترجمه‌هایی از ادبیات قدیم هند و اشعار غنایی عصور اخیر آن قوم آشناییم، و از این راه‌است که می‌خواهم تحقیقات بسیار ابتدایی که به‌دست آورده‌ام در خاتمهٔ سخنرانی سادهٔ خود به عرض رسانم.
هندوان غزل را ازقول زنان می‌سازند و همیشه گوینده عاشقه‌ای است که از معشوق یا شوهر هوسناک وبیرحم خود شکوه می‌کند، یا زنی هوسناک بامردی گفتگو دارد.
این زنان را هندوان در ادبیات خود طبقه کرده‌اند، و برای هریک نامی نهاده‌اند وآنها را به اعتبار اخلاق وسنین عمر به‌چند دسته قسمت کرده‌اند.
۱. صالحه. ۲. صالحهٔ بیخبر. ۳. صالحهٔ شاکیه. ۴. شاکیه‌ای که به کنایه با شوی خود سخن می‌گوید. ۵. شاکیه‌ای که به‌صراحت شکوه می‌کند. ۶. شاکیه‌ای که عملا شوهر را ملامت می‌کند. ۷. فاسقه. ۸. فاسقهٔ مستوره. ۹. فاسقهٔ غیرمستوره. ۱۰. مطربه و هرجایی.

اقسام زن به اعتبار سنین عمر:

۱. کودک.
۲. دوشیزهٔ غیرمکلف (و این دو دسته را از مباحث عشقی خارج نگاه می‌دارند و آنها را شایستهٔ مغازله نمی‌شمارند).
۳. دختر جوانی که در مقابل «کاعب» عرب است که هنوز پستان برنیاورده، وآن بر دو نوع است:
الف: دوشیزهٔ غافل که نمی‌داند عشق چیست، ولی ضمناً عاشق‌کشی هم‌می‌کند و این همان است که خواجه در وصف اوگوید:

دلبرم شاهد وطفل است به‌بازی روزی — بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش
بوی شیر از لب همچون شکرش می‌آید — گرچه خون می‌چکد از شیوهٔ چشم سیهش

و این نوع را نیز اقسامی است: یکی مواظب زیبایی است و آن زنی است که دائماً و لحظه بلحظه حسن او روز افزون است، و این مضمون را شعرای هند، برای چنین دوشیزه‌ای گفته‌اند و ترجمه‌اش این‌طور است:

جوشش حسنش بود چندان‌که گر نقاش ازو — صورتی سازد شود از ناتمامی شرمگین
تاکشد نقاش چین یك حلقه از گیسوی او — خرمن زلفش فتد چین‌روی چین‌چین روی‌چین

ب: دیگر دوشیزهٔ جوان‌که در بند خود نیست و خودآرایی ندارد:

به خال و خط و رنگ و بوچه حاجت روی زیبا را

ج: دیگر آنکه از مرد بدش می‌آید...

۴. آگاه زن، برابر «ناهد» عربی که پستانهایش رسیده و برآمده است.

۵. متوسط، صاحب دلال وادب وتربیت کامل‌که از صحبت ومعاشرت لذت می‌برد، و این حالت در هیجده سالگی دست می‌دهد، او هم حیا دارد هم از عشق چیزی می‌فهمد.

شاعری هندو دربارهٔ او می‌گوید ــ و ترجمه‌اش چنین است ــ:

واقف از عالم عشق است نگارم لیکن — شرم وعفت‌کشدش دست و نداردتقصیر
عشق وعفت ز دوسر سلسله‌ها بسته‌بر او — خلق دیوانهٔ او گشته و او در زنجیر

۶. زن بزرگ و رسیده برابر با «عانس» عرب که عشق او برحیا می‌چربد، مانند زلیخا عاشق یوسف.

و هر قسم از این اقسام را باز اقسامی است، که تفصیل آنها بسیار است. و بالجمله غالب غزلیات هندوی از قول زنان شاکیه وباکیه است، و خاصه آنها که به رمز و کنایه، شوهر یا معشوق را متوجه بیرحمی و بیوفایی او می‌کنند و آنهارا «ادهیرا» گویند:

منجمله غزلی است که زنی به شوهر می‌گوید:

نیلوفر چشمت از بیدار خوابی شب می‌خواهد بهم برآید،
نیلوفر تو پیش ماه شکفته،
و حالا پیش خورشید می‌خواهد بخوابد!

در هند چشم را به نیلوفر تشبیه می‌کنند، نیلوفر سرخ و کبود و زرد و سفید هریك موردی دارد. نیلوفر پیش خورشید شکفته و پس از غروب آفتاب می‌خوابد.

این زن به شوهر می‌گوید، نیلوفر چشمت دیشب پیش ماه باز بوده و حالا که پیش من آمدی و خورشید برآمده است می‌خواهد بخوابد؟!

زن دیگر که صبح معشوق را با لبان آلوده به سرمه می‌بیند، می‌گوید:

آمدی وقت سحر با جامهٔ زربفت شب / فارغ از رنجی که یاران دردل شب‌می‌کشند
سرمه تا امروز خاص چشم خوبان بودلیك / حال‌می‌بینم که خوبان سرمه برلب می‌کشند

رباعی دیگر در این مورد:

آمد بر من صبحگهان مست شراب / گفتا ز رمد چشم توسرخ‌است و خراب
گفتم رمدی نیست به‌چشمم لیکن / افتاده در او عکس دو چشم بیخواب

زن دیگر از شاکیات، از گفتن کنایه و رمز نیز خودداری دارد، ولی عملا شوهریا معشوق را خجل می‌سازد.

ترجمهٔ این شعر:

شب تا به‌سحر دربر معشوق نشست / از بادهٔ لعل و لعل دلبر شده مست
چون صبح شدآمد به‌سراغ من و من / برخاستم و دادمش آیینه به دست!

زنی که به صراحت حرف می‌زند، و اورا «اذهیرا» گویند:

ترجمه از قول چنین زن:

شب تا به‌سحر ببر کشیدی تنگش بیدار بماندی و ندیدی تنگش
لعلش بمکیده‌ای و اکنون پیداست درچشم تو سرخاب رخ گلرنگش

ایضاً رباعی:

از سرمه و غازهٔ بتی سیمین تن برهر دو لبت نشانه‌ای بینم من
گویی زده مهر بردهانت آن زن تا با دگری نگویی امروز سخن!

دیگر فاطنه: زن زیرك، و آن بردو قسم است، زیرك در سخن گفتن، و زیرك در کردار. دیگر زن متکبر و معجب به‌جمال خویش، دیگر زن‌حاصره (حسود) که دوست را از سفر کردن و حتی از بیرون شدن از خانه منع می‌کند. دیگر امیدوار که انتظار یار سفر کرده و دیدار یار غایب می‌کشد و خود و خانه را بدین آرزو می‌آراید و زینت می‌کند. این مضمون معروفی است که برای این زن گفته‌اند:

روزی‌که حبیبش به سفر محمل بست لاغر شد و دستبندش افتاد ز دست
چون باز آمد حبیب و با یار نشست اورنجنِ زر ساعد سیمینش خست

دیگر از زنان: غافل که به قدری ساده است و غافل‌که نمی‌داند خراش سینهٔ معشوق که با ناخن دختری پیدا شده زخم است یا هلالی قرمز، و به شوهر می‌گوید: « آن هلال سرخ را بهمن ده تابازی‌کنم...» و هرگاه این‌کنایه را زنی «رامزه» [1] گفته بود، آن را از جملهٔ کنایات و رموز زنان شاکیه رامزه می‌توانستیم بشماریم. دیگر مضطربه (ابسارکا): که با شوق و اضطراب نزد معشوق می‌رود. و مهجوره: که در عشق و هجران آن‌قدر صبر می‌کند تا هلاك شود و نادمه: که مدتی ببریده است و باز پیوسته است. و آنکه روز به دیدار می‌رود. و آنکه شب می‌رود. و صدها اقسام دیگر.

برای عشاق مرد نیز طبقاتی قائل شده‌اند، و نیز عشق را چهار درجه‌نهاده‌اند: عشق با گوش، عشق به رؤیا، عشق به‌دیدن تصویر، عشق به‌رؤیت اصل. و درادبیات عرب وفارسی

۱) رمزگو، کنایه‌گو.

نیز این درجات دیده می‌شود. بشار برد گوید:

یاقوم أذنی لبعض‌الحی عاشقة والاذن تعشق قبل العین أحیاناً

فصل برشکال فصل برسات (برشکال)، در اشعار هندوان فصل هجران/و شکایت است، که نمی‌توانند شبها به سراغ دوستان بروند، و هر قطرهٔ باران که درین فصل ببارد پارهٔ آتش است که بر دل رنجور عشاق مهجور فرو می‌آید، و جگر آنها را می‌سوزاند، و درین‌باره مضامین و ابیات نغز دارند.

از جمله غزلی است که برای معشوق شبرو در فصل برسات (برشکال) گفته‌اند، و ما ترجمهٔ آنرا به فارسی می‌آوریم، و ضمناً باید بگوییم‌که ترجمه اشعار از زبانی به‌زبان دیگر، هرگز لطف و ظرافت اصلی را نخواهد داشت:

قطعه

یار بی وعده نیمشب در زد گفت دل مایل وصال تو بود
گفتمش مرحبا چنین شب تار در خور مشعل جمال تو بود
لیکن این تیره شام توفانی کی سزاوار انتقال تو بود
گفت زنجیر عشق و رشتهٔ شوق عامل جذب و اتصال تو بود
گفتمش بی‌چراغ و شمع ای ماه در شب تیره کی مجال تو بود
گفت هر لحظه روشنایی برق هادی چهر بی‌مثال تو بود
گفتم آخر بدین تن تنها آمدن دور از احتمال تو بود
گفت تنها نبوده‌ام هرگز که رفیق رهم خیال تو بود*

دورنمای تصوف در ایران

۱. اساس و پایه یکی از حالات طبیعی نوع بشر ــ که از قدیمترین زمانها وجود داشته و من بعد هم موجود خواهد بود حس «غیرت» و «رشك» است.

غیرت یعنی عدم رضایت از اینکه کسی دیگر، از آنچه حق ماست بدون اعتناکردن

* مجلهٔ فرهنگستان، سال سوم، شمارهٔ ۱، ص ۵۱ـ۶۴، و شمارهٔ ۲، ص۳۸ـ۴۰ (خرداد ۱۳۲۴).

بهما بهرهمند گردد. رشك هم شبیه بهاین است وآن نوعی ازحسد است، یعنی دیگری دارای چیز یاچیزهایی باشدکه ممکن بوده یاهستکه مادارای آنچیز باشیم.

غالب مخاصمات ومنازعات در دنیا برسرهمین حالت پیداشده ومیشود، وپیغمبران و حکما برای تخفیف دادن بهاین آلامنفسانی، یعنی ازمیان بردن اسباب وجهات « رشك » و « غیرت »، یاحسد وطمع، کهحدافراط آن است آمده وکتابها آوردهاند، وقوانین واصول مقرر کرده ودستورهای اخلاقی دادهاند، وبرای هرفردی حقوقی قائل شدهاند تاازتجاوزات افراد ویا احساسات وعدم رضایت افراد دیگر ممانعت بهعمل آورند.

وجمعی از آنها جنبهٔ «تربیتمنفی» بهخود داده وازاین راه خواستهاند ازآلاممذکور جلوگیری نمایند، ومقصودشان آنبودکهبرای خود وفقرا تسلیتودلخوشی بهوجودبیاورند، کهباسعادت ودلخوش دنیا را بگذرانند.

این جماعت چون دریافتهاندکه با ایجاد حدود و ثغورحقوقی واخلاقی نمیتوانند از بیعدالتی وطمع افراد متعدی ممانعت کنند، ونههم از غیرت و رشك وحس محرومیت افراد مظلوم، یابیدست وپا بکاهند تربیت منفی رابهوجود آوردهاند.

تربیت منفی، یعنی ایجاد حس گذشت وبیاعتنایی بهدنیا ومال وجاه وزنوزر، کهاصل منازعات وتولید رشكوغیرتوآلام زجردهنده است، دربشرکه بهسبب اینحس گذشت، انسان ازسر آنچهمایه واصلغیرت وحسداست بگذرد ودرعینحال شادان ومسرور وسعادتمندباشد.

ازیننوع تربیت، درددین برهمایی بهواسطهٔ طبقهبندی مردم، ودردین بودایی بهواسطهٔ فلسفهٔ اصلیخود دین ــ کهحیات را عبارت ازرنج والم میشمارد وبنایزندگی راالازمالانهدام میداند ــ درقدیموجود داشتهاست. ودر دین مسیح نیزتعلیماتیازین تربیتپیداست ودرمذهب مانی (ثنویه) که تعالیمآن از بودایی وزردشتی ومسیحیت گرفته شده است، این تعلیم ازهمه برجستهتر ونمودارتر ذکر شده وبرای طبقهبرگزیدگان امت، یعنی صدیقین (سندیکها) که معلمین و پیشوایان دینند ، داشتن زنوخانهوسرمایه ولباسزیادتر ازیکدست وحتی اقامت در یك محل بهطور دائم یا طویلالمده ممنوع بوده است، ولی سایر طبقات امت ازین ترك و تجرید معاف بودهاند.

در اسلام با آنکه دین سیاسی و اجتماعی است، باز تربیت منفی از ابتدا وجود داشته است.

میگویند پیغمبر زیادتر ازچند بز وشتر شیردهکه غذای خانوادهٔ او را میدادهاند و اثاثیهٔ محدود ویکدست اسلحه و یك مرکوب هیچ نداشته است ومیگفته است: من فقیرم و بهفقر افتخار میکنم.

بازمیگویند چندنفر ازرفقای اورا «اصحابصفه» میگفتند. این رفقا در غرفهای از

غرفه‌های مسجد ـ که خانه محمدهم همانجا بود ـ منزل داشته و همه فقیر بوده‌اند و همیشه با هم وغالباً باپیشوای خود می‌زیسته‌اند. واینها پاکترین وبا ایمانترین یاران رسول وصاحبان سر او محسوب می‌شدند. وبه‌اختلاف ازشش تن تا نه تن روایت کرده‌اند.

علی داماد محمد، وعمر صحابهٔ او، همیشه وحتی بعد از فتوحات بزرگ عرب که سوریه ومصر وایران به‌تصرف آنها آمده بود، به همین طریق یعنی تحت اصول تربیت منفی وترك دنیاو «زهد» زندگی می‌کرده‌اند وغذای آنها درموقع خلافت وریاست جمهورشان، نان‌وپیاز، یانان وسرکه، یانان خشك‌و‌نمك بوده است.

باید دانست که دردین اسلام، زندگانی به‌راحت واستفاده از غذاهای خوب ولباسهای اعلی ممنوع نیست. واین‌زندگی‌که گفتم براثر همان اصل مذکور است که اشاره کردیم، یعنی‌زهد وتربیت منفی درلزوم ترك‌لذتهای دنیوی برای کسب یك‌تربیت عالی روحی‌ومعنوی، یعنی شادی وسعادت دایمی و رهایی از آلام و زحمات نفسانی ازراه ترك و پشت‌پـا زدن به خواهشهای نفسانی نامبرده.

۲. صوفی یعنی چه؟ از قرن سوم به‌بعد این‌کلمه (صوفی) و مردمی که آنان را صوفی می‌گفتند واصول خاصی در زندگانی‌که آن‌را « صوفیگری ـ تصوف » می‌نامیدند، در میان مسملین خاصه در پایتخت پرسروصدا وغرق در تجمل ومملو ازقدرت خلیفهٔ بغدادپیداشد.

دراینکه اصل این‌لغت صوفی ازکجا آمده، حرفها گفته می‌شود وساده‌تر ازهمهٔ قولها این‌است که‌صوف به‌معنی پشم گوسفند می‌باشدوصوفیان کسانی بودندکه پیراهن آنهاخشن‌وازپشم حیوان مزبور بافته‌شده بود، وجزاین‌جامهٔ کم‌بها وخشن وناراحت ـ که‌لباس فقرای آن‌وقت بود ـ لباسی برتن نداشتند.

پیش از اینکه وارد این مطلب بشویم واز عقاید آنها بحث‌کنیم، عیب‌ندارد مختصری از تاریخ تصوف گفته شود.

باید دانست‌که تاکنون دقت وتحقیقی ازمنشأ واقعی تصوف به‌دست نیامده است، واین کاروظیفهٔ محققین‌دانشمند امروزی است، ودرایران واروپانیز جمعی به‌این تحقیقات‌سرگرم بوده وهستندکه فقید جدید «نیکلسون» انگلیسی یکی ازآنها بوده است.

خود صوفیها می‌گویند: تصوف‌ازاصحاب صفه برای ماباقیمانده، ودرواقع می‌خواهند این‌فلسفه رابه‌خود پیغمبراسلام ورفقای نزدیك او نسبت بدهند. آنها ابوبکر صدیق نخستین خلیفه وعمرجانشین او وعلی‌چهارمین خلیفه وداماد پیغمبر را ازقدیمترین‌صوفیان‌می‌شمارند. وبعد به‌همین‌ترتیب‌جمعی‌اززاهدان‌وصاحبان «تربیت منفی»ازقبیل«حسن‌بصری» وزنی «رابعه» نام‌و «حبیب‌عجمی» وغیره ازمتقدمین اسلام راصوفی وازپیشوایان تصوف نام می‌برند.

ولی امروز اهل تحقیق می‌گویند که اصحاب صفه وسایر فقرا و زاهدان اسلامی صوفی نبوده‌اند، و ابداً نه به‌این اصطلاح آشنا بوده و نه این فلسفه و طرز تفکر را می‌دانسته‌اند، بلکه آنها فقط به‌تربیت منفی وترك دنیا وعبادت خدا وعدم علاقه به مال وجاه، وبه تزکیهٔ روح به‌امید کسب سعادت بعدازمرگ ودرك «بهشت» زهدرا پیشه کرده بودند، وتا امروزدلیل روشنی که بتوانیم آنهایعنی دوستان خاص‌محمد(ص) وسایر زاهدان قرن اول ودوم هجری را صوفی بدانیم دردست نداریم. وعنقریب شاید این‌عقیده قوت بگیرد که، فلسفهٔ تصوف وراه و رسم صوفیگری ازهندوستان ودین برهمایی‌وبودایی یابه‌وسیلهٔزندیقان پیروان‌مانی‌وسندیکها، درمیان مسلمانان راه یافته است.

تصوف درقرن سوم دربغداد قوت گرفت یك قرن‌ونیم ازآن نگذشته بودکه وارد ایران شده تاسرحدات دوردست این کشور ــ که پادشاهان بزرگ‌وکوچك ازایرانی وعرب وترك بر آن حکومت می‌کردند ــ گسترده وشایع گردید، ودرقرن پنجم هجری وارد ادبیات فارسی شد. اینجا باید گفت: جنس‌ایرانی‌که به‌اغلب احتمالات خودموجد ومخترع این فلسفه بوده زودتر با تصوف آشنا شد، و ادبیات فارسی صد سال زودتر از عرب به اصول صوفیگری آراسته گردید.

معاریف صوفیان: جنیدبغدادی، شبلی ــ ازاهالی‌دماوند ــ سری سقطی ــ ازایرانیان ــ حسین‌بن منصورحلاج ــ ازاهالی بیضای‌فارس ــ ذوالنون مصری، بایزیدبسطامی ــ ازایرانیان ــ ابوالحسن خرقانی ایرانی، ابوالقاسم قشیری نیشابوری، ابوسعیدابوالخیر ــ از مردم مهنه (نزدیك سرخس‌وابیورد) ــ ونام‌هزارها ازمشاهیر عرب‌وایرانی‌وترك‌وکردتاامروزدرتذکره‌ها ضبط شده که همه‌از پیروان این سلسله بوده‌اند. وصدها از شعرای فارسی وعربی نیز سراغ اریم‌که خود ازپیشوایان تصوف بوده‌اند، مانند: حکیم سنائی غزنوی، شیخ‌عطار نیشابوری، خاقانی شیروانی، کمال الدین اسمعیل اصفهانی، جلال‌الدین بلخی ــ معروف به‌ملای روم ــ عراقی، وشعرای‌بزرگی که بعدهاپیدا شده‌اند، مانند عبدالرحمن‌جامی، مغربی، حسینی‌استر ــ آبادی، واز شعرای‌عرب‌مانندابن‌فارض، ومحی‌الدین‌عربی ــ صاحب‌کتاب‌فلسفهٔ تصوف‌مشهور به فصوص‌الحکم ــ وازمتأخرین مثل نورعلیشاه، مشتاق‌علیشاه، صفی‌علیشاه و غیرهم.

۳. صوفی‌چه‌می‌گوید وچه می‌خواهد؟ صوفیان برسه دسته‌اند، وهر دسته نیز به تیره‌های گوناگون بااسامی مختلف ازهم جدامی‌شوند، وروش هریك‌هم باروش دیگری اختلاف‌دارد، امامهمه دراصل یك‌چیز می‌خواهند وبه‌طرف یك‌هدف می‌روند.

معروف است که شخصی متدین، به‌مردصوفی حکایت خلقت‌عالم رامی‌خواست نقل‌کند،

و به‌اینجا رسید که «وقتی بود که خدا بود وهیچ‌چیز جزاو نبود.» صوفی گفت : «مثل‌حالا ...»

پس صوفی قبل از هر چیز معتقد است که جز خدا چیزی نیست، و هستی مطلق یك چیز است، و او همان خداست، وچیزهای دیگر جلوه‌های جمال همان یك‌وجود است.

امااین حقیقت را ازترس دینداران، همه‌وقت به‌این‌صراحت نمی‌گویند. درهر زمانی بالنسبه به‌قوت آزادی یاضعف‌آن به‌طرزی دیگر ادا می‌کنند.

صوفیان راعقیده این است که دنیارا تصوف وصوفی اداره می‌کند واختیار کارجهانیان دردست قدرت صوفی است.

آنها معتقدندکه بزرگترین صوفیان مردی است که به‌مقام قطب رسیده باشد، وقطبیت بخشیدنی ودادنی نیست، بلکه دریافتنی است وهرکس که نزد خدا مقربتر باشد، به‌این مقام می‌رسد وقطب می‌شود، و جماعتی دیگر « اوتاد » و «ابدال»اند که دستیاران و عمال اداری قطب هستند.

قطب مردی است که‌درمیان مردم زندگی‌می‌کند وهیچ داعیه‌هم ندارد، وکسی‌نمی‌داند که او قطب است، ولی خواص می‌توانند اتفاقاً این معنی را دریابند.

قطب واعوان اودر هرمیعادمعینی، دریکی ازصحراهای دور افتاده وکوههای خالی‌از سکنه، اجتماع دارند ودرآن انجمن به‌امورکلی‌وجزئی جهان وجهانیان رسیدگی‌می‌نمایند، واشخاص‌را بمأموریتهایی روانه‌می‌دارند. واین‌اشخاص مانند قطب قادرهستند که‌به‌طی‌الارض، یعنی به‌فوریت ازجایی به‌جایی بروند، یابه‌روی آب‌بروند، وبالجمله برمادیات طوری‌تسلط دارند که خاك‌را به‌یك‌نظر کیمیا می‌کنند، وسنگریزه رایاقوت ومروارید، وجاهل را دانا، و خلاصه هرچه اراده‌کنند همان می‌شود.

وآنها می‌گویندکه همیشه دنیا صاحب یکی ازاقطاب است، وهیچ‌وقت نیست که دنیااز قطب‌خالی باشد.

صوفیان تشکیلاتی داشته ودارند.

دردرجهٔ اول، مردی است که حال‌پیشوا ورهبر را دارد، واورا «شیخ» یا «پیر» ــ که فارسی شیخ است ــ یامرشد، یا دستگیر، وهمچنین القاب دیگر می‌نامند، و او باید از شیخ دیگراجازه داشته وتعلیم یافته وبه‌اصطلاح «خرقه» ازاوگرفته باشد.

شیخ وظیفه‌اش تربیت مردم‌است، ومحلی داردکه‌آن‌را «زاویه» یا «صومعه» یا«خانقاه» یا «تکیه» می‌گویند ودرآنجا اطاقهایی است که یکی ازخود شیخ است، که در آنجا عبادت می‌کند وگاهی هم‌کسی‌را می‌پذیرد. اطاقهای دیگرهرکدام خاص یکی ازپیروان‌است،ومحل اجتماعی هم دارند وخادمی است که وظیفه‌اش رسیدگی به‌امورخانقاه وجمعیت فقرا می‌باشد.

پیروان را «فقیر» یا «درویش» می‌نامند واین‌فقرا را نیز مرتبه‌هایی است که باید از

ابتدا، آن مراتب را به ترتیب و دستورالعمل شیخ بپیمایند و تربیت شوند، تا به مقام شیخی و پیشوایی نائل آیند. چنانکه هر شیخی نیز در زیر نظر شیخ دیگری این مراتب را پیموده و به این مقام رسیده است. فقط گاهی به ندرت بعض اشخاص را استعداد درونی و «روحی» بقدری زیاد است که قبل از وصول به خدمت شیخی معین، و یافتن استادی معلوم، بواسطهٔ دیدن خوابی، یا شنیدن آوازی، یا صحبت کسی (مردی دیوانه یا زنی گمنام) طوری منقلب می‌شوند، که مثل آن است که سالها خدمت پیر کرده و ریاضت کشیده باشند، و ناگهان چندین مرتبه از مراتب «سیر وسلوک» را می‌پیمایند.

بالجمله صوفی باید، جذبه و کشش روحی او را تکان بدهد. در این حالت او را «مجذوب» می‌نامند. پس به خدمت شیخی برسد و مطابق تشریفات معینی وارد «طریقت» و راه و رسم تصوف بشود، و از شیخ تعلیمات ابتدایی را بگیرد (این تعلیمات غالباً مواظبت در خواندن اوراد و تحمل ریاضتها و مشقات سختی است که استاد به او امر می‌کند) در این حال صوفی را «سالک» و عمل او را «سلوک» می‌گویند، و در بین سلوک گاهی از طرف شیخ و در محفل عمومی یا خصوصی سیرهایی هم به او می‌دهند و آثاری از قوت روحی شیخ و سایر فقرا به او نشان داده می‌شود، و گاهی در حین سلوک سیرهای دیگری برای او واز قوای باطنی خود و دیگران پیش می‌آید، و مجموع این حالات را که جزء کلاسهای ابتدایی صوفی است «سیروسلوک» می‌نامند، و در نتیجهٔ سیروسلوک حالاتی به او دست می‌دهد که آن را «حال» می‌گویند، واین حالات وسیرها وسلوکها همه بعد از آن است، که فقیر بترك همه چیز بگوید، اگر مال دارد همه را خرج کند و از جله و مقام و حتی از شخصیت و احترامات و همهٔ علایق و بستگیهایی که او را با این دنیا ارتباط داده است دست بر دارد، و مادةً و معناً مجرد و از خود گذشته شده باشد، به غیر از زن و فرزند که باید متحمل ادارهٔ آنها بشود، ولی هر گاه از آن حیث هم مجرد باشد کارش سهلتر خواهد بود.

در بین طریق «سلوك»، صوفی باید مطیع مطلق شیخ باشد، و اگر شیخ یا «پیر طریقت» ــ که گاهی در اشعار فارسی او را «پیر مغان» هم می‌نامند ــ برخلاف عادات و آداب و حتی دین صوفی به او تعلیماتی داد، حق چون و چرا ندارد، و بایستی مثل مرده در زیر دست غسال بیحرف و تسلیم باشد.

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالك بیخبر نبود ز راه ورسم منزلها
حافظ

آخرین چیزی که سالك ترك می‌گوید وسخت‌ترین امتحانی که شیخ از او می‌کند، ترك شخصیت و حب ذات است، و گاهی مشایخ در اولین مرتبهٔ امتحان صوفی را از این راه آزمایش

می‌کنند ولیاقت واستعداد اورا درترك شخصیت وتحمل‌خواری وملامت می‌آزمایند. وصوفیان «ملامتی» که‌یکی ازفرقه‌های معتبرتصوف هستند، غالب ریاضات وسلوك فقرا رادر راه تحمل ملامت وخواری می‌دانند واین‌راه رابالاترین طرق و صعبترین راههای ریاضت می‌پندارند.

جفا بریم وملالت کشیم وخوش باشیم که‌در طریقت ما کافری است رنجیدن
حافظ

بعد ازآنکه صوفی این‌راههای مختلف رااز انواع ریاضتها وزحمتها وتلخیها، مطابق دستورالعمل پیر طریقت، پیموده به مقام وصول وروشنی می‌رسد و آن مقام را «مقام وصل» می‌گویند.

صوفی همه‌چیز راترك می‌کند ودست از هرچیز برمی‌دارد وتوجه خود را به‌یك نقطه معطوف می‌سازد و تمام حواس خویش را متوجه یك چیز می‌دارد، و مرتبه بمرتبه در تحت هدایت پیرومرشد خود، بدان‌نقطه واحدنزدیك ونزدیکتر می‌گردد، ودقیقه بدقیقه‌درشناخت وتقرب به‌همان یك‌چیز، قویتروچالاکتر وآماده‌تر می‌شود وبه‌حدی عشق اونسبت به‌آن چیز شدت‌وحدت پیدامی‌کندکه پس‌ازوصول به‌مقام‌قرب ووصل ازخود تهی وازمعشوق پرمی‌شود:

عشق آمد وشدچوخونم اندر رگ‌وپوست تا کرد مرا تهی و پرکرد ز دوست
یکباره سراپای مرا عشق گرفت نامی است‌زمن باقی‌وباقی همه‌اوست

قبلا دانستیم که صوفی، جزیك وجود کلی، چیزی را حقیقت نمی‌داند وحقیقت نزد صوفی یکی است، و«آن» خداست که قابل دوست داشتن و دل بستن است، و اواست که در ادبیات «معشوق» و«شاهد» نام‌دارد، پس‌برای ماروشن است‌که صوفی به‌طرف آشنایی‌وارتباط کامل ووصول به‌همان معشوق حقیقی می‌شتابد، واگربه‌مقام وصل‌برسد به‌معشوق خودکه‌همان قوه عمومی وموجود واقعی کلی باشد، رسیده است واین مقام رامقام کشف و شهود گویند و مکاشفه مصدر آن است.

۴. صوفی وروابط اجتماعی او خواه تصوف باقیماندهٔ تعالیم «مانویت» یامکتسب‌ازاصول برهمایی وبودایی باشد، و خواه خود، فی‌نفسه، شعبه‌ای از تعالیم اسلامی واز اسرار مخفی سران اسلام باشد، که ازشیخ به‌شیخ دیگر به وسیلهٔ «خرقه پوشیدن» سپرده شده است، ما فعلا کاری به‌این تحقیق ناقص تاریخی نداریم، هرچه‌هست این فلسفه در دورنمای تاریخی‌خود

به‌دو دوره قسمت می‌شود.

تصوف ساده وعملی، و تصوف کتابی و علمی.

الف ـ تصوف ساده وعملی:

قبل ازقرن ششم وهفتم، مشایخ وبزرگان تصوف به‌کتاب وعلم و فلسفه و درس و بحث اعتنایی نداشتند، وصوفی را مرد عمل‌وکار تربیت می‌کردند، واو را برای راهنمایی مردم و حسن معامله وتربیت خلق پرورش می‌دادند و درکلاسهای درس آنها ازکتاب، علوم وفلسفه‌بافی وحتی اصطلاحات لفظی چیز مهمی دیده نمی‌شد.

بشوی اوراق اگر همدرس مایی   که درس عشق در دفتر نباشد

حافظ

گویند، شیخ ابوسعیدابوالخیر که مردی دانشمند بود، بعد از آنکه ریاضتهای سخت کشید وبه«مقام وصل» رسید وبرای تربیت خلق مهیا گردید، یك‌روز هرچه در مدت تحصیل وپس از فراغ ازتحصیل کتاب نوشته بود وهرچه نوشته درخانه داشت گرد کرده درزمین سرای خود در قریهٔ «میهنه» دفن‌کرد و روی آنها نهال باروری غرس نمود!

تنها سروکار این طایفه باسخن وصحبت وگاهی باادبیات وشعر بوده است، وبعضی‌از آنها باموسیقی وآواز ورقص هم سروکار داشته‌اند، لیکن از مناهی که در دین اسلام جائز نبوده‌است به‌شدت پرهیز داشته‌اند.

صوفیان قدیم اصرار داشته‌اندکه صوفی باید اهل «معامله» باشد، نه به‌معنی داد وستد بلکه به‌معنی رفتار وعمل متقابلهٔ باخلق، ومنظور این دستور خدمت به‌نوع بشروتخفیف‌آلام وزحمات مردم ودرس‌وتعلیم درلزوم برادری وبرابری‌وخدمتگزاری انسان‌به‌انسان بوده‌است.

تمام تعالیم‌شیوخ در اطراف همین اصل دورمی‌زند:

دست ازهمه چیز بردار، خودت‌را هم به‌حساب میاور، وبه‌غیرازمعشوق حقیقی متوجه هیچ چیز مباش، وخویشتن را آماده وحاضر وتربیت‌کن‌که نسبت به‌همنوعان‌وخلق این‌عالم ازانسان وحیوان ونبات رئوف ومهربان ومفید باشی، وبه‌درد بخوری، وتاممکن است کسی را نیازاری، واگر تورا بیازارند غمگین وخشمگین نشوی،

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن   که در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست

حافظ

کتب تصوف در این دوره، تنها اصول تصوف وشعب و مشایخ و کلمات آنها را ضبط می‌کند، ودرین کتب ازپیچ وخم قواعد فلسفی و کلامی دیده نمی‌شود مگر به ندرت.

ب ـ تصوف علمی:

ازقرون ششم وهفتم به بعد، که علم «کلام» درمقابل فلسفهٔ ارسطو ازطرف متکلمین اسلامی به‌وجود آمده‌شایع گردید، دوعلم هم که هردو مربوط به‌موضوع ماست به‌وجود آمد. یکی «حکمت اشراق» که‌فلسفه‌را با نوعی ازتصوف آمیخته‌اند، وسلسله‌اش به‌فلسفهٔ «نئوپلاتون» (نواقلاطونیان) و فلاسفهٔ «اسکندرانی» می‌رسد، دیگر فلسفهٔ تصوف وایجاد اصطلاحات مخصوص و طریقهٔ خاص درشناسایی ماوراءالطبیعه وذات باری‌تعالی و ارتباط عالم مادی باعالم ملکوتی، وآن را علم عرفان نام نهادند. وازین به بعد صوفیان را عارف هم نامیدند. و پیشوایان آنها، اولی که «حکمت اشراق» باشد، شیخ‌شهاب‌الدین سهروردی ـ معروف به‌شیخ‌شهید ـ وآخوندملاصدرای شیرازی است، که هردو ایرانی بوده‌اند. و پیشوای فلسفهٔ تصوف که شاخه‌ای از علم کلام است، شیخ محی‌الدین، ابن‌الاعرابی، صاحب کتاب‌فصوص‌الحکم ازنژاد عرب است.

واز روزی که تصوف جامهٔ علمی کامل پوشید، وتحت قال و مقال مباحث واصطلاحات قرار گرفت، ازلطافت و ظرافت دوران قدیم، وشایدهم ازقدرت و عظمت عملی اوکاسته شد و گویا خواجه این بیت را درهمین معنی فرموده باشد.

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو

وباز اشاره به‌تصوف عملی قدیم می‌کند، آنجاکه می‌فرماید:

ستاره‌ای بدرخشید وماه مجلس شد دل رمیدهٔ ما را انیس ومونس شد
نگارمن که به‌مکتب نرفت وخط ننوشت به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد

وازین‌رو بهترین اشعار تصوف ودلکش‌ترین نثرها وروایات صوفیان همانهاست که‌در دورهٔ اول گفته ونوشته شده، ویابه‌سبک قدیم تدوین گردیده است.

۵. ادبیات فارسی وتصوف گفتم که تصوف ابتدا در پایتخت خلفای عرب (بغداد) شهرت کرد، ومشایخ بزرگ مانند جنید بغدادی، وشبلی، وحسین‌بن‌منصور حلاج، وغیر هم در آن شهر که درقرون هشتم ونهم میلادی ودوم وسوم وچهارم هجری، مرکزعلم ومطاف علمای هر

ملت ومذهب ومحل مباحثه ومناظره ومجادلات علمی وادبی دنیا وآزادترین جایی برای اظهار عقاید بشر محسوب می‌گردید جمع می‌شدند.

در ایران نیز، یك قرن دیرتر مشایخ بزرگ پیداشدند، وازجمله بایزید بسطامی است که در شهر بسطام ـ نزدیك شاهرود حالیه ـ اقامت داشته ومقبره‌اش هم آنجاست وازو آثار مختصری به‌نثر باقی‌مانده وشهرت جهانی داشته است. واوبودکه گفت: « درجبهٔ من‌غیر از خدا چیزی نیست!» وسخن حلاج راکه گفت: «من‌خدایم» تکرارکرد.

بعدازو در « خرقان » که در همان ایالت دهستان بوده است، در اواسط قرن چهارم، مردی به‌نام شیخ ابوالحسن پیداشد، که شهرت جهانی یافت واو از دو سلفم خود (حلاج و بایزید) قدری محتاط‌تر بوده، ومانند « جنید » میلی نداشته است که از ظاهر شریعت تجاوز کند، ویا مثل حلاج اسرار پنهانی را فاش سازد وبه‌دار برود.

گفت آن‌مرد کز او گشت سردار بلند عیبش آن بودکه اسرار هویدا می‌کرد
حافظ

از اوایل قرن پنجم هجری درنیشابور و اطراف خراسان مشایخ صوفیه پیدا شدند، وسخنان خود را به‌فارسی گفتند و مردم را به فقر و تصوف دعوت کردند، و مجالس ترتیب دادند وخانقاهها راه انداختند، و معروفترین آنها « شیخ ابوسعید ابوالخیر» از اهل میهنه ـ ازقراء سرخس وابیورد ـ بود واین‌مردبود که تصوف را در خراسان رواج داد وخود او هم شعر می‌گفت.

تا این زمان، یعنی اوایل قرن پنجم، ادبیات فارسی از غزلهای عاشقانه و قصیده‌های وصفی ومزدوجات حماسی واخلاقی واجتماعی‌که مجموع اینهابسیار ساده و بی‌تکلف وخالی از مضامین دینی یا علمی بود تجاوز نمی‌کرد. نمونهٔ این‌نوع اشعار: شاهنامه فردوسی، و دیوان‌رودکی، و فرخی. و مثنوی کلیله و دمنهٔ رودکـی، و آفرین‌نامهٔ ابوشکور بلخـی، بوده است.

اما ازین تاریخ به‌بعد، دونهضت درخراسان‌که گهوارهٔ ادبیات فارسی است پیداشد:

الف‌ـ نهضت فلسفی ودینی‌ازطرف شیعهٔ اسمعیلی، نمونه‌های آن اشعار«کسائی»مروزی ودیوان«ناصرخسروقبادیانی» ورساله‌های اوست وغیره.

ب ـ نهضت تصوف ازطرف شعرا ونویسندگـان، ونمونه‌های آنها دیوان‌سنائی‌غزنوی وکتاب کشف‌المحجوب ابوعثمان غزنوی، درشرح‌حال مشایخ صوفیه واقوال ایشان‌وغیره.

پس‌اولین شاعر صوفی اگر «ابوسعیدابوالخیر» را ـ که‌گویند بسیارکم شعر گفته ـ

به‌حساب نیاوریم، حکیم مجدودبن‌آدم سنائی است. که مخصوصاً درغزلهای خود اصطلاحات صوفیان را برای اولین مرتبه به‌نظم آورده وانقلاب بزرگی در مضامین و طرز تفکر ونوع شعر در زبان فارسی برپاکرده است.

۱. سنائی برای بار اول، اصطلاحات زیررا درغزلهای خود آورده است:

صومعه: اطاق مخصوصی که زاهد یا صوفی در آن به‌سر می‌برد، وآن را «زاویه» هم می‌گویند.

خرابات: جایی که صاحبان آن گبریاترسابودند،ودرآنجا محرمانه شراب‌می‌خوردند، وموسیقی‌می‌نواختند، ومردم رند ولاابالی آنجاها عیش می‌کردند، ولی دراصطلاح صوفیان، خانقاه ومجلس شیخ را خرابات می‌گویند.

خراباتی: کنایه از اهل خرابات وبه‌اصطلاح «صوفی» راگویند.

قلاش: از اصطلاحات سنائی است، وبعدصوفیان به‌قلندرها و سالکان پرشور « قلاش » می‌گفتند.

ابدال : به‌همان‌معنی‌که گفته‌شد، یعنی ازیاران قطب.

طامات: افسانه‌های خرافی.

نخواهم من طریق و راه طامات مرا می باید و راه خرابات

ترهات: سخنان بی‌اساس.

منیّت: خودشناسی وشخصیت دوستی.

حقیقت: ضد مجاز.

قبض: گرفتگی درویش‌دروقت ریاضت.

بسط: گشادگی دل درویش درحین ریاضت.

وجود: اشاره به‌ذات واحدکه حقیقت، تنها اوست.

در مقام وجود منزل کشف چونی وچندی وچرایی نیست

کشف: حالتی است‌که سالك را درآخرین منزل وصول روی دهد، وحقایق وجود بر او کشف شود.

فقر: فقیری، درویشی وصوفیگری.

فاقه: گرسنگی وریاضت‌کشی.

لاو الّا: اشاره به‌نفی‌همه‌چیز، و وحدت وجود، ویکی بودن کلیهٔ موجودات است که گفته‌شد. سنائی برای اولین بارگوید:

از در دروازهٔ لا تا به‌دار الملك شاه   هفت‌هزار وهفتصد وهفتاد راه‌ورهزن است

یعنی ازروزی‌که تربیت منفی راپذیرفتی وترك همه‌چیز گفتی، تاروزی که به‌پاتخت وصول‌وکشف برسی، هفت‌هزار وهفتصد وهفتاد طریق‌وراه، ودر هرطریقی وراهی، همین‌قدر راهزن وشیطان موجود است.

مرقّع: خرقه، خرقه ومرقع، یعنی جبه‌ای که سراسر وصله‌دار باشد، ورقعه بر رقعه، یعنی‌وصله بوصله، روی‌هم دوخته باشند، ومشایخ را خرقه این‌طور بوده است.

سالوس: ریاکاری و عوامفریبی.

حال: کیفیتی‌که درحین سیرو سلوك وبعد ازآن عارض سالك می‌شود.

مصطفی‌رفت ازجهان‌وحال برماحل نکرد   بوحنیفه‌رفت‌و زاودر گردعالم قال‌ماند

یعنی محمدرفت ومعنی حال‌را برای ماحل نکرد، وابوحنیفه امام مسلمانان هم‌رفت‌و دردنیا ازاو گفتگوی مذهبی باقی‌ماند. اشاره به‌اسرار تصوف است‌که تازه می‌خواهد درعالم راهی نو به‌بشر نشان بدهد. وگذشتگان نتوانسته‌اند آن‌را درست‌حل‌کنند، وضمناً می‌گوید که این رمز حل‌نشدنی است.

تسلیم: اطاعت محض ورضا به‌هرچه پیش‌آید. واین هم ازلوازم تربیت منفی است.

نفی واثبات: از اصطلاحات مشکل صوفیه است.

صفت: اشاره به‌صفت خدا.

صفا: پاکی دل‌صوفی وخالی شدن از علایق.

صحو: هوشیاری وحاضر بودن حواس صوفی.

محو: فرورفتن صوفی به‌خود وملتفت اطراف نبودن، واین‌حال ضدصحو است.

فنا: مردن ونیست‌شدن درراه خدا باوجود زندگی وآن را «فنای درخدا» گویند، و سنائی گاهی فارسی این اصطلاح راکه «نیستی» باشد آورده است.

دل به‌تحفه هرکه او در منزل جانان کشد   ازوجود «نیستی» بایدکه خط برجان کشد

یعنی هر که بخواهد صوفی شود و به خدا عشق ورزد، باید از وجود فنا در راه خدا، دور زندگانی وجان خودرا قلم بکشد واز زندگی ومادیات چشم بپوشد.

ملکوت: ضدعالم مادی است ومحل حیات وزندگانی روحانی است.

وقت: آن دقیقه که صوفی به تفکرات معنوی مستغرق شود.

صفای وقت: قوت و شدت نوع تفکرات در دقایق تفکر .

ناموس: اصول ومقرراتی که درزندگی، صوفی راپابند ساخته واورا به شخصیت وعلایق دنیا نزدیک می کنند ودامنگیر مرد می شود.

طریقت: راه ورسم تصوف.

باطن: حقایقی که ظواهر مغشوش آنرا بپوشاند. واهل باطن دارندگان این حقایقند، که به ظواهر اعتنایی ندارند.

قلندر: قلندریه طایفه‌ای از صوفیان که به هیچ قیدی وهیچ علاقه‌ای حتی قید ظواهر شریعت اعتنا ندارند، وقلاش، واوباش، ورند، وتردامن، وپاکباز، ومقامر (قمارباز)، وکم‌زن، وشاهدباز، وملامتی، همه از اصطلاحات قلندران است. وقلندران از مهمترین طوایف صوفیه بوده‌اند، وسنائی وحافظ دراین رشته خود را معرفی کرده‌اند.

غیرت: تنها غیرت را مستحق خدا می‌دانند که اگر صوفی به غیر ازو به چیزی عشق بورزد، غیرت معشوق اورا محروم می‌کند.

برق غیرت به صدش حال پریشان دل کرد بلبلی خون دلی خورد وگلی حاصل کرد

حافظ

حافظ این شعررا دربارهٔ مرگ پسرش که مرده است می گوید، و مرادش آن است که چون خدا نخواست من به‌چیزی علاقه داشته‌باشم، برق غیرتش فرزند مرا از من گرفت، و خودرا به‌بلبل، وپسرش را به گل، وخواست خداوند را به «برق» که‌مایهٔ ازبین‌بردن گل‌شده است، تشبیه می‌نماید.

اسرار: رازهای پنهان صوفیان که غالباً همان «وحدت وجود» مراد است.

محرم ونامحرم: محرم، صوفی ونامحرم، زاهد وفقیه وریاکار.

درد: جزو ریاضتهای درونی وشدت‌طلب سالک است، که تا به‌مقصود نرسیده ناراحت ودردمند است.

خامی وپختگی: در مراتب‌سیر وسلوك.

خوف ـ رجا: خوف‌ترس ازعدم وصول، که گاهی یك عمر در طلب باید گذرانید، و

رجا یعنی امید به‌وصول، که گاهی دریك لمحه به‌مکاشفه وشهود حاصل می‌شود.
مولوی گوید:

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یك کوچه‌ایم

می گوید: شیخ فریدالدین‌عطار، همهٔ مقامات ومراتب را طی کرده به‌سر منزل‌مقصود رسید، ولی‌ما هنوز درمرحلهٔ نخستین راه طی می‌کنیم وبه جایی نرسیده‌ایم.
همچنین دیگری از استادان گفته است:

غرّه مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پیها بریده‌اند
نومیدهم مباش که رندان جرعه نوش ناگه به‌یك ترانه به منزل رسیده‌اند

سماع: مجلسی که صوفی شعری می‌خواند بـا آهنگ، وکسی بـه آن آهنگ ضـرب می گیرد، وصوفیان حال می کنند ومی‌رقصند وخرقه‌های خودرا پاره کرده به‌خواننده(قوال) می‌بخشند. وبعضی ازصوفیان این عمل‌را جایز نمی‌شمارند وبعضی جایز می‌دانند.
آن: ضمیر اشاره است، وبرای باراول سنائی آن‌را به معنی لطف و زیبایی خاصی که ازحد وصف بیرون باشد، به‌معشوق نسبت داده است.

شاهد آن نیست که موئی ومیانی دارد بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد
حافظ

وصدها لغات واصطلاحات دیگر، مانند صدق، شوق، محبت، معرفت وبسیار اصطلاحات که‌بعدها منسوخ گردیده است، برای مرتبهٔ اول درشعر سنائی دیده می‌شود.
۲. بعداز سنائی، اصول تصوف در اشعار شعرا، خاصه در غـزلها، دیده می‌شود، و اینها هم به دو دسته‌اند:
الف ــ آنهایی که معانی تصوف خاصه «وحدت وجود» رادرلباس اصطلاح نگفته، بلکه به‌سبك قدیم وباهمان عبارات معمولی، این‌معانی را آورده‌اند واین شعرا در قرن ششم وهفتم هجری زیاد بوده‌اند، وشاید بتوان نظامی گنجوی وسعدی شیرازی را ازآن دسته‌شمرد.
ب ــ آنهایی که بین بین هستند، یعنی گاهی اصطلاحاتی‌نیز به‌کار برده‌اند، و خاقانی شیروانی وکمال‌الدین اسمعیل اصفهانی ازآنها هستند.

ج- آنهایی که به‌اصطلاحات کارداشته‌اند، ودر نظم ونثر آنها را استعمال کرده‌اند، وپیرو سنائی بوده‌اند واز آن‌جمله است «شیخ‌فریدالدین‌عطار» صاحب دوجلد نفیس وبیمانند تذکرةالاولیاء ودیوان قصیده وغزل ومثنویات متعدد چون منطق‌الطیر وغیره.

عطار در اوایل قرن هفتم بدست مغول در نیشابور کشته‌شد، واز بزرگان این طایفه است. شغل اوطبابت ودوافروشی بوده است.

بعد از او جلال‌الدین محمدبلخی معروف بملای روم است، که از خراسان باپدرش مهاجرت کرد وبعد از عطارهم زنده‌بوده است، ودرشهر «قونیه» از شهرهای آسیای صغیر که آنجا راروم می‌گفته‌اند، می‌زیسته است، ودیوان بزرگ غزلیات وشش دفتر مثنوی او شهرت جهانی دارد.

اونیز به‌تقلید سنائی وعطار، گاهی اصطلاحات تصوف را در شعر آورده است، ولی مثل آیندگان مقید نبوده است، و از خود هم الفاظ و اصطلاحاتی دارد که بعد معروف شده است.

دیگر از معاریف صوفیان که شعر گفته‌اند:

اوحدی مراغه‌ای معاصر مغول، وازشعرای قرن هشتم است، واوهم گاهی اصطلاحات را آورده وگاهی الفاظ خاص دارد.

خواجه حافظ شیرازی، ازشعرای قرن هشتم است، واواز عجایب عالم است، وفلسفه و سیاست و عرفان را مثل مومی که ازو هرچه بخواهند می‌سازند، دردست خود داشته وظاهراً قدری به رشتهٔ « قلندریه » نزدیك بوده است. دیگر « شیخ محمود شبستری » صاحب گلشن‌راز است.

دیگر مغربی تبریزی است، ازشعرای قرن نهم، معاصر تیموریان، ودیوان غزلیات او چاپ شده و پر است از اصطلاحات عرفان و از فرط اصطلاحات اشعارش ثقیل و بی‌نمك شده است.

دیگر مولانا عبدالرحمن جامی، از شعرای قرن نهم، و از مشایخ صوفیان معروف به «نقشبندیه»است، واوهم مثل‌حافظ و اوحدی تصوف رابا اصطلاحات والفاظ خاص ترکیب کرده وبسیار بانمك وزیبا افتاده است، واز شعرای بزرگ ایران است. ودیگر « شاه قاسم انوار» است معاصر تیموریان ودیوان شعر دارد. و دیگر « شاه نعمت‌الله ولی » شیخ صوفیان «نعمت‌اللّهی» است.

وبعد از اینها شعرای زیادی درمیان صوفیه وعرفا آمده‌اند، که باید در فصلی دیگر ازآنها نام برد، واز آن‌جمله « هاتف اصفهانی » است، که از شعرای قرن ۱۲ هجری است

که ترجیع‌بند او در وحدت وجود شهرت جهانی دارد، ولی از آوردن اصطلاحات زیاد خودداری کرده وخوب شده است.

دیگر از شعرای قرن سیزدهم «نشاط» ـ مقلد حافظ ـ ونورعلیشاه ، ومشتاقعلیشاه، و صفی علیشاه، و حاج ملاهادی ـ متخلص به اسرار ـ و عده‌ای دیگرند که شهرت جهانی ندارند. *

* مجلهٔ پیام‌نو، سال دوم، شمارهٔ ۲،ص۳۵-۵۴ (دیماه۱۳۲۴).

٦ بحثهای لغوی و دستوری

دال وذال ـ انتقاد لفظی ـ مراسله ـ مکتوب ـ مبحث لغوی ـ لغت « برسری » ـ باختر بهمعنی شمال است ـ اپاختر ـ نامهای پادشاهان ودلیران ایران ـ تطورات زبان فارسی در ضمن ۲۹ قرن ـ تحقیقی در لغت پاد و پد ـ دستورزبان ـ «چنانکه» و«چنانچه» ـ «برله» و «برعلیه» ـ ایلام، عیلام.

دال و ذال

باید دانست‌که نه تنها دردال‌وذال فارسی امروزه یك اختلاط و مزجی‌رخ داده، بلکه هجوم حروف عربی و خط عربی، با صداهای مختلف و طرز نوشتنهای محدود، و اختلاط آن صداها وطرزها با صداها و طرزهای حروف فارسی، بسی از قواعد خط وتلفظ ما را معدوم نموده، وبسی ازحروف صدادار وبیصدا را بایکدیگر مخلوط، و به یکدیگر شبیه وممزوج ساخته است.

علی‌التحقیق حروف فارسی که امـروزه ـ سوای هشت حـرف معروف عربی ـ جزء حروف اصلی زبان ما محسوب مـی‌شوند، محدود به این عده، یعنی بیست و چهار حرف، نبوده وبسی حروف صدادار دیگر بر آن علاوه بوده، که امروزه هر چند صدا به‌یك شکل محصور وطرز نوشتن آن به‌یك قسم باقی مانده است.

مثلا، حرف « و » دارای ۵ صدا بوده و در هر صدایی به شکلی نوشته می‌شده است:

۱ـ واو، در لغت «خروار».

۲ـ واو، درلغت «خود» کلاه و «رو».

۳ـ واو، در «خود» و «خوش» و «خوانچه».

۴ـ واو، درلغت «گوز» به‌معنی جوز و گردکان.

۵ـ واو، در لغت «خسرو» «نو».

و حرف «ی» در لغت «کی»، و «که» و «چی» و «چه»، «شمشیر» و «نخجیر» و «یافت» تغییر صدا داشته، و طرز نوشتن آن نیز مختلف بوده، و هر واو و یایی در این لغات، صوتی جداگانه و شکلی علیحده داشته است. و به واسطهٔ از میان رفتن حروف‌اصلی زبان فارسی، و مداخلهٔ حروف عربی، رفته رفته، تمام صداهای مختلف محصور به یك‌شکل شده، ولی تا دیرباز، حروف از روی عادت متکلمین آهنگ خودشان را در پناه لغات صیانت‌نموده، وبه تدریج آن صداها نیز فراموش‌شده وامروزه‌میان واو «خود» و«گوز» ویای «شمشیر» و «کشمیر» ابداً فرقی پدیدار نیست. و «خوش» و «خور» نیز، به وزن «هش» و «پر» تلفظ می‌شود! همین طور است حرف «ز» و «ذال» و «دال»که اولی با دومی و دومی با سومی، بهم مخلوط شده، و با لغات عربی ممزوج، و، رفته رفته، هم صدای آنها گم شده. و هم طرز نوشتن آنها دوباره عوض شده است.

حرف «ز» در فارسی، صدای خودش را ـ که امروزه می‌دهد ـ می‌داده، و حرف «ذ» نیز صدای «ذ» عربی را می‌داده، و می‌توان گفت قدری هم خفیفتر و به حرف «د» نزدیکتر.

در این صورت، امروزه در لغات فارسی، هرلغتی که یکی از حرفهایش این‌صدا را ـ یعنی صدای «ز» را ـ بدهد آن را باید با «ز» نوشت، مثل «نمازگزار»، «بزار» وکلیهٔ مشتقات این فعل، که مصدرش «گزاشتن»، به معنی به جا آوردن، است و نیز «گزاشتن»ـ گزاردن، گریزاندن، که همه باید با «ز» نوشته شوند، و فقط مصدر «گذشتن» ومشتقاتش از قبیل «گذرگاه»، «راه‌گذار»، «گذاره نمودن» و «گذار» که به معنی جاده‌های کوهی، یا معبرهای رودی باشد، با «ذ» نوشته می‌شود، و تلفظ آن نیز با «گزاردن» و مشتقات‌آن، فرق داشته، و هنوز اهالی خراسان، معبرهای‌کوه وآب را «گدار»، با دال، تلفظمی‌کنند. و این همان «ذال» اصلی است، که صدایش غیر از «ذ» بوده، و به «د» نزدیکتر بوده است.

از همین قبیل است «ذال»هایی‌که حالا با «دال» اشتباه شده ومثل «دال» تلفظمی‌شود از قبیل باد، بید، کبود، لگد، بد، سد، خدا، جدا، سپیدار، که در اصل، باذ، بیذ، کبوذ، لگذ، بذ، سذ، خذا، جذا، سپیذار، بوده و شکل مخصوصی داشته است غیر از شکل «دال»، و صدای مخصوصی هم داشته، که حالا هم شکل او از میان رفته و هم صدایش، و با «د» ممزوج و همصدا شده است.

مثلا، امروز خواننده، آخر لغت «باد» را با آخر لغت «سرد»، به یك‌صدا، ادا می‌نماید، در صورتی‌که اولی ذال است، و دومی دال. و یا آخر لغت کبود را با آخر لغت

حسود ، با آنکه کبوذ با ذال، و حسود با دال، نوشته و خوانده می‌شده است. این حروف تا قرون ۵ و ۶، و حتی اواسط قرن ۷، صداهای خودشان را در پناه لغات و عادات اهالی ایران محفوظ داشته، و حتی در نگارشات هم تا درجه‌ای علائمی ازقبیل نقطه و غیره،حافظ این اصول بوده، ولی پس از حملهٔ مغول و اختلاط زبان ترکی وعربی وفارسی بایکدیگر، دیگر رفته‌رفته این اصول ازتلفظات گم شده، و رسم‌الخط نیز مراعات نشده، و امروزه‌فرق بین «دال و ذال»، «یاء معروف «و» یاء مجهول» جزء معلومات مغلقه و اطلاعات مشکله به نظر رسیده، و تا حدی قرع سمع می‌کند، زیرا نه دیگر ازآن صداها اثری باقی مانده ،و نه از آن طرز و رسم‌الخط یادگاری برجا. و فقط دربعضی ایلات، و در دهات خراسان، و ماوراءالنهر، وافغانستان، هنوز بعضی‌صداها به‌حال‌اصلی‌خودباقی‌است، ولی‌خط بکلی‌علائم خودرا ازدست‌داده‌است. مثلا، افغانها وخراسانیها «سیر» ضدگرسنه را، که یای‌آن‌مجهول، و «ی» خوانده می‌شود، با «سیر» جفت پیاز،-که یای آن معروف و «ای» خوانده‌می‌شود، در تلفظ فرق می‌گذارند. نیشابوریها، «واو» خوب و کوه را با واو خون و همبون، که دو اولی مجهول و دو دومی معروفند، در تلفظ فرق‌گذارده، اولی را «o » و دومی را «eu»، و سومی‌وچهارمی‌را «ou» تلفظ می‌نمایند.

باری شعرای متقدمین، در مراعات این صداها بالطبع مقید بوده‌اند. چونکه صداها در آن وقت هنوز به حال خود باقی، و تا حدی در خط هم علائم‌مفروقه موجود بوده است. اساتید قدیم هیچ وقت، دال را با ذال، یاء معروف را با مجهول، یاء نکره را با سایر یاهای خطابی یا نسبتی، و همچنین واوهای متعدده را با غیر همصداهای آنها، قافیه نکرده و مخلوط نمی‌نمودند. پس از آنکه این صداها در تعقیب فترتهای سیصد سالهٔ مغول، حالت اصلی خود را گم کردند، باز شعرایی که خود را استاد می‌شمردند، به تقلیداساتید قدیمه، قوافی را از هم مجزی نموده، وهرکدام را با هم‌بسته، و ازاختلاط‌صداها احترازمی‌جستند، ولی نه از روی واقعیت و علم، بلکه صرف از نقطهٔ نظر تقلید، و اطمینان به اینکه این دو قافیه با یکدیگر غلط است. و اگر نمی‌بود، استاد از آن احتراز نمی‌جست. و البته اساتید فن و بزرگانی نیز بوده‌اند، که همه وقت از حقیقت و روح لغات اطلاع داشته، و بالطبع از آن احتراز می‌جسته‌اند. و چون موضوع مقالهٔ ما بر روی فرق دال و ذال، در فارسی است، و معترض بی اطلاع نیز در همین خصوص سخنی رانده بود، ناگزیر جهت فارقهٔ دال، و «ذال» را با این رباعی که پیشینیان گفته، و دستور به ما داده‌اند، در کمال سهولت بیان می‌نماییم:

آنان که به فارسی سخن می‌رانند　　در موقع دال، ذال را ننشانند

ماقبل وی ار ساکن جز (وای) بود دال است، وگرنه ذال معجم خوانند

پس به این دستور فهمیدیم، که هرلغتی که فارسی باشد و حرف «دال» درآن‌باشد، و ماقبل دال نیز حرف دیگری باشد، و آن حرف ساکن، و سوای ۳ حرف (و، ا، ی) باشد، آن در تلفظ دال خوانده می‌شود. و اگر غیر از این باشد ذال، یعنی اگر ماقبل دال ساکن نباشد ذال باید خواند، اگر ساکن ولی از حروف «وای» باشد، بازه«ذال»باید خواند، ولی اگر ماقبل نداشته باشد (مثل دست)، یا داشته باشد ولی ساکن جز وای باشد (مثل گرد، خورد)، دال بی‌نقطه خوانده خواهد شد.

به این‌جهت، اساتید شعر، باد، و بود، و بید، را که فارسی است، با عناد، و عود، و عید، که عربی است نمی‌بندند، زیرا این قاعده در عربی نبوده، و دالهای عربی دال، و ذالهای عربی ذال است. و برعکس، اساتید «فتاده»را با «ملاذ»، و «کبود» را با «اعوذ» و «برید» را با«لذیذ» قافیه می‌کنند، و استشهادات زیادی در این باب هست، به‌کتابهای «علم قافیه»، یا به دواوین اساتید رجوع کنید. اما دالهای فارسی، از قبیل مرد، گرد، خورد، و ردیف اینها، با دالهای عربی، از قبیل فرد، برد، و رد، طرد، و هموزن‌آنان بسته‌می‌شود، زیرا هردو دال است.

در اینجا، به عنوان شاهد، شعر «مؤیدی» را ـ که از اساتید شعرای متقدمین است ـ درج می‌نمایم، که قوافی عربی و فارسی را درست‌ـ چون قوافی غزل من‌ـ بهم‌بسته‌است:

نه هر کسی سخن نثر نظم داند کرد	که نظم شعر عطایی است از مهیمن فرد
اگر چه نثر بود خوب، خوبتر گردد	چو شاعرش به عبارات خوش‌به‌نظم‌آورد
اگر بنازد شاعر بدان شگفت مدار	که پایگاه چنانش خدای روزی کرد
مدیح او برساند سر یکی به سها	هجای او ز سر دیگری برآرد گرد
به شعر شاد شود، مرد لهو روز نشاط	به شعر فخر کند، مرد جنگ روزنبرد
کسی‌که شاعر خطی فرو کشید بروی	ز خویشتن نتواند به هیچ حیله سترد
به جوی تا بتوانی رضای شاعر و هیچ	در او مپیچ اگر بخردی و زیرک ومرد

آری در مطلع این اشعار، لغت «فرد» که عربی است دیده می‌شود، که با لغات «کرد» و «آورد» آورده شده، و درست آمده است، چه‌آن جمله به دال مهمله‌است.

در این صورت پیداست که شبههٔ مندرجه در ستارهٔ ایران ـ راجع بقوافی‌غزل من‌ـ

از روی بی‌اطلاعی بوده، و آن قوافی‌جملگی‌با «دال» بی‌نقطه بسته شده، و «ذال» نقطه‌دار، درآن نبوده است. و در صورتی هم که امروز شاعری (چنانکه از اواسط مغول تا اوایل قاجاریه، شعرای معروف و اساتید عصر این مراعاتها را منظور نداشته‌اند) مراعات این قواعد را ننموده، و دال را با ذال ـ یعنی دال عربی را با لغاتی که امروزه در تلفظ به‌دال خوانده می‌شود ـ با هم قافیه بندد، نمی‌توان به او ایرادی گرفت. زیرا شعر هر روزی، باید مناسب مذاق و ذوق همان روز باشد، و امروزه اگر ما استاد را بانفاذ و ملاذ قافیه کنیم، باید به ما خندید، زیرا «ذال» ما همگی امروزه دال تلفظ شده، و دال را بایدبادال بست نه با ذال . و همچنین سایر قیودی‌که از اصوات مختلفه در قدیم معمول بوده،امروزه به واسطهٔ یکسان شدن غالب صداها، آن قیود قدیمه هم مرتفع، و مقید شدن بدان از قبیل «لزوم مالایلزم» است.

معذلك، به احتیاط اینکه در آینده نگویند، فلان این قواعد را نمی‌دانست، غالب اساتید، شعرخودرا به‌تمام قیود قافیه‌مقیدداشته، و روش پیشینیان‌را محفوظ داشته‌اند، ولی‌نه مطابق احتیاج، بلکه موافق تقلید، و از روی احتیاط، و من هم از آن جمله‌ام. و تا امروز هیچ یك قافیهٔ غلط نساخته‌ام، مگر دوبار، ضرورةً ، در اشعار سادهٔ عوام فهم، آن هم با قید معذرت. *

انتقاد لفظی

در شمارهٔ ۷ مجلهٔ شریفهٔ ارمغان، مقالهٔ جالب توجهی از طرف آقای کسروی مندرج بود که از حیث مطلب و موضوع مفید بود.

مراد ما از انتقادات لفظی مقالهٔ کسروی، بحث و گفتگو در الفاظ و ترکیبات و املای مقالهٔ شیروخورشید است، آن هم نه در تمام تراکیب و طرز انشای آن، بلکه فقط در اشتباهات آشکار و یا آنجایی که به‌کلی از تحت قاعدهٔ ذوق و سلیقه خارج شده وسکوت درآن باب موجب قبول و رضای ارباب تحقیق و اسباب تقلید و گمراهی نوباوگان وتازه‌کاران شناخته شود، انتقادی به عمل آمده است.

۱. در اوایل مقاله نوشته‌اند که « برای آگاهی همه » یعنی ایشان مقالهٔ خود را برای آگاهی همه می‌نویسند. در اینجا لفظ «همه» به چند وجه خوب نیست. یکی اینکه این لفظ فعلا معمول نبوده و همه‌جا بعد ازلفظ «برای آگاهی...» لفظ « عموم، هموطنان، دوستان، همگنان و غیره» مستعمل‌است. زیرا کَلمهٔ «همه» خیلی عمومیت دارد و غیر ازخود

* نوبهار، سال ششم، شمارهٔ ۵۸، شمارهٔ مسلسل ۲۹۸، پنجشنبه ۱۶ عقرب (۱۲۹۶).

نویسنده، باقی مردم روی زمین را شامل تواند بود، در صورتی که این قبیل مقالات طبعاً محدود و برای آگاهی قلیلی از علما و متتبعین نوشته می‌شود و يك مبحث طبی یا تاریخی عام یا علمی نیست که به درد همه بخورد، حتی اگر به‌جای همه، «عموم» که به مراتب از «همه» محدودتر و عموم يك ملت را شامل است می‌نوشتند باز به همان دلیل خاص بودن مقاله شایسته نبود.

دیگر آنکه برفرض عام بودن موضوع مقاله، باز نزاکت ادبی که خاصهٔ ادبیات ایران است، واصل معمولٌ‌به فروتنی که پسندیده‌ترین آداب ملی ماست اجازهٔ چنان ادعایی را نمی‌داد که ایشان خود مدعی شوند که مقالهٔ ایشان برای آگاهی همهٔ اهل عالم نگارش یافته است و وجوه دیگر ازقبیل قرب‌مخرج «... هی ـ همه» که بالطبع از لطافت ادبی به‌دور است نیز می‌رساند که این ترکیب، مستحسن نیفتاده است.

۲. «براین صفحه‌ها می‌نگارم.» این عبارت که دنبالهٔ عبارت فوق است، باز به همان اندازه، خارج از سلیقه و دور از قاعده‌است. و صفحات به مراتب بهتر از «صفحه‌ها» است چه، عیب قرب مخرج که در «... هی ـ همه» بوده در اینجا هم به مناسبت «ح ـ هـ» در «حه ـ ها»موجود است. و به همین مناسبات بوده که فضلای ایرانی با آنکه برخی لغات عربی را جمع فارسی بسته‌اند، مانند بلاها، بلیه‌ها، آیه‌ها، روایتها، ولیکن هیچ‌کدام «صفحه‌ها» در نثر نیاورده‌اند و اگر «صحیفه‌ها» گفته‌اند از آن بابت است که قبل از هاء جمع، فاء قرار داشته نه حاء حطی. و علت اصلی همانا عدم فصاحت این ترکیب است، زیرا وقتی که شخص لفظ صفحه را استعمال کرد علت ندارد که جمع آن را به عربی نیاورده و به فارسی بیاورد و به جای صفحات صفحه‌ها بگوید؟ و راستی اگر ایشان به‌عوض جملهٔ «اینك برای آگاهی همه براین صفحه‌ها می‌نگاریم» می‌نوشتند که: «اینك می‌نویسیم» بهتر نبود؟ و آیا لفظ «می‌نویسم» که از مادهٔ کتابت است از لفظ «می‌نگارم» که از مادهٔ نقش کردن است، صحیح وفصیح‌تر نیست؟

۳. «نگارنده»، این لغت که بدبختانه مستعمل و متداول شده است، همه‌جا به عوض کاتب استعمال می‌شود، در حالتی که از ریشهٔ نگارش و از ماده و معنای نقش و حجاری و تصویر می‌باشد، و اگر در شعر گاهی این لغت و مشتقات آن در موردی غیر از اصل مادهٔ خود به کار رفته باشد، برای اغراق در توصیفات شعریه و به مجاز استعمال شده‌است، لیکن در نثرهای علمی و ساده هیچ‌وقت آوردن لفظ «نگارنده» به معنی کاتب و دبیر صحیح‌نیست، بنابرآنچه قلم رنجه‌شد، نگارنده در واقع به معنی نقاش است نه نویسنده و هیچ وقت در نثرقدیم نگارنده به جای نویسنده نیامده، در شعر هم فقط جایی که شاعر خود یادیگری‌را به نقاش تشبیه کرده باشد این لغت را ذکر می‌کند، و الا فلا. این لغت در این اواخر،

مانند لغات بسیاری که معنی اصلی را در طی تحولات زمان و مکان از دست داده معنی تازه‌ای می‌گیرند، از معنی اصلی منحرف شده است. و روزنامه‌نگاران آن را به‌معنی نویسندگی آورده و «جریده نگار»، «نگارنده» وغیره، از آن برخاسته است، ولی چون روزنامه خود یك چیز مصنوع و ساخته شده است می‌توان فقط در همان‌مورد، لفظ نگارنده را بمورد شمرد، مثل اینکه فردوسی خداوند را « نگارندهٔ لاجوردی سپهر» آورده ونگارش را به معنی نقش‌و ایجاد استعمال کرده است. وآقای‌کسروی خودشان نیز در صفحهٔ (۵۴۵) حاشیهٔ (۲) این معنی را دریافته و گفته‌اندکه، نگارش را دراینجا و درجاهای‌دیگر به‌معنی اصلی کلمه‌که نقش کردن است به‌کار برده‌ایم. پس لازم بوده است با این‌قیدو توجه به جای «می‌نگاریم»، « می‌نویسیم » مرقوم می‌داشتند و ازین خطایی که خود بدان معترفند چشم می‌پوشیدند...

۴. «شگفتی آن از نظرها برخاسته...» ترکیب‌ازنظر برخاستن‌چیز تازه وبیسابقه‌ای است که اگر مورد می‌داشت و یا لازم بود عیبی نداشت و بردخایر ترکیبات ادبی‌می‌افزود، لیکن وقتی می‌توان گفت : «شگفتی آن از نظر رفته » دیگر چه لازم که آن عبارت را دراز ورکیك کنیم و ترکیب بیجای « از نظر برخاستن» را استعمال نماییم. چه هرگاه چنین ترکیبی درست می‌بود و لطفی داشت محققاً اگر نثرنویسان آن را پیدا نکرده بودند شعرای اولین وآخرین آن را ولو به مدد قافیه می‌ساختند. ولی چنین ترکیبی را نساخته ونگفته‌اند. و به سلیقهٔ نویسنده خوب ترکیبی نیست.

۵. «سخت در شگفت فرو می‌ماند...» آقای‌کسروی همه‌جاترکیبات شعری را به‌کار برده‌اند، مثلا این عبارت: «اگر بیگانه هوشمندی ناگهان آن را دیده و آگاهی یابد که نشان دولت ماست، سخت درشگفت فرو می‌ماند» گذشته از اینکه نثر سیاقی دیگر دارد و آنچه در نظم فصیح است ممکن است عین آن در نثر غیر فصیح و تطویل بلاطائل باشد، معذلك مراعات بیانات شعریه هم نشده است، چه عبارت «آگاه شود » ترکیب اصلی است و «آگاهی یابد» ترکیب ضروری است و در نثر حتمی است که ترکیب اصلی را برترکیب ضروری مقدم شمارند. دیگر «سخت در شگفت فرو می‌ماند» مثل این است‌که ترجمه یا نقل عبارت یك شعر باشد. عجب دارم که چرا باید به‌جای «عجب خواهد کرد» این سطر دراز مقطعِ نچسب نوشته شود؟ و اگر از لفظ «شگفت» با آنکه در سطر بالا استعمال شده است زیاد خوششان آمده بود، لااقل « به شگفت اندر شود، درشگفتی فروماند، شگفت ماند» بایستی می‌نوشتند.

۶. «دم برانگیخته...» این ترکیب به زعم‌حقیر در نثرر کیك است و دم برآورده یا برافراشته درست است، چه انگیختن به معنی تحریك کردن است نه بلند ساختن و مراد

نویسنده در اینجا بلندکردن دم است نه حرکت دادن آن، و اگر حرکت دادن هم مراد می‌بود باز «انگیختن» مورد نداشت و بایستی جنبانیدن و تکان دادن استعمال می‌شد، زیرا انگیختن در به‌راه انداختن مرکوب، یا فتنه وشور و غوغا راه انداختن و امثال این معانی استعمال می‌شود.

۷. ایشان ادعا می‌کنند که حقیقت شیروخورشید که نوشته‌اند برخود ایرانیان پوشیده است. شاید بنده، موافق دعوی مشارالیه، ازین کشف تاریخی به جرم نخواندن تاریخ ابن العبری بی‌اطلاع باشم، لیکن آیاایشان نمی‌بایست تصور کنند که شاید یك یا چند تن دیگر از هموطنان ایشان هم آن کتاب را خوانده باشند؟ و برفرض که برنویسندهٔ مقاله محقق باشد که هیچیك از ایرانیان این راز سربسته را نگشوده است، ولی آیا نزاکت و حفظ ظاهر و ادب که بزرگترین حلیهٔ فضلا و ادبا به شمار است این اجازه را می‌داده است؟

۸. «جلفای نو پیدا گردید...» این ترکیب دراینجای بخصوص غلط است. وجای تأسف است که این غلط امروز عمومی شده است، ولی باید عیب آن را گفت و ملاحظه نکرد... چه گردیدن و گشتن در فارسی جایی به‌کار می‌رفته است که جملهٔ قبلی آن از قبیل این جملات باشد، مثلا: اسب گرم تاختن گشت، خورشید پدیدار گشت، زمانه دگرگون گشت، درختسبز گشت، مرد پیر گشت، کتاب ترجمه گشت، ماه نمایان گردید، گردونه روان گردید، شهر بدل به صحرا گردید، تبریز خراب گردید، قوچان نو تجدید گردید، ونظایر آن که در هرجمله معانی دور زدن وپیچیدن، بالاآمدن، فرو رفتن، ردشدن، تغییر وضع دادن، از حالی به‌حالی گشتن، ترجمه شدن، که فارسی متعدی آن «گردانیدن» است، چرخیدن و گردگشتن و حرکت چیزی گرد و مدور مانند ماه، یا چرخی مانند گردونه، چیزی به چیزی بدل شدن و غیره دیده شود. و الا در غیر این مواقع لفظ «گشت» و ازآن واضحتر «گردیدن» را نمی‌توان به‌جملات مختلفه بطور دلخواه چسبانید و مثلا گفت: «جلفای نو پیدا گردید»، در ایجاد جلفای نو که همنام جلفای قدیم آذربایجان است و جلفای قدیم هم به‌جای خود باقی است چه چیزی گردیده و از حالی به‌حالی گشته است؟

اینجا باید گفته شود: «پیداآمد» و هرچه جز این گفته شود خطاست.

۹. «شیرلخت...» این لقب به‌چه مناسبت به شیرداده شده‌است؟ عجب اینکه خود نویسنده می‌نویسد: «نخست از شیر تِنها (شیر لخت) گفتگو می‌کنیم» با وجود آنکه لغت به این خوبی یعنی «شیرتنها» به قلم نویسنده جاری شده است، بازذوق خاص‌ایشان بدان‌اکتفا نکرده «شیرلخت» را میان هلال برآن افزوده‌اند، و بدیهی است که شیر لخت مضحك‌است. چه شیر حیوانی است همیشه لخت و هیچوقت دیده نشده است که‌کسی شیر را پالان قجری بزند یا زین قزاقی برآن بگذارد، یا مانند تازی وی را درجل بپیچد... شیر همیشه لخت

است، شیری که خورشید را برپشت و شمشیر را برکف دارد هم لخت است. اینکه بین عوام متداول است که مشروب بدون مزه را «عرق لخت» می گویند باز بذوق و حقیقت نزدیکتر است تا «شیر لخت» آقای کسروی! راستی چرا «شیر تنها» را گذاشته، شیر لخت را چسبیده‌اند؟ خدا عالم است؟

۱۰. «ابزارهای شاهی...» ابزار وافزار و اوزار همه یك لغت، ومراد اسباب وافزار مربوط به حرفه و پیشه و چیزهای مورد استعمال صنعتگران و افراد عامه است. واثاثهٔ سلطنت را معلوم نیست بتوان «ابزار پادشاه» نامید، زیرا نه سابقه دارد و نه هم به عرف ادب چسبندگی پیدا می کند، چه علی‌القاعده شاه از پیشه‌وری و حرفت که ابزار لازم داشته باشد برکنار است. عصای شاهی را هم نمی‌توان «دست افزار شاه» یا کفش شاه را «پای افزار یا پوزارشاه» نام نهاد و یا کمر و نگین و تاج سلطنت و تخت وآذینهای ایوان شاه را «افزارهای دکهٔ خسروانی» گفت. و از همین روی است که همه جا در نوشته‌های ایرانی در این موارد«اسباب بزرگی»، «ادوات ریاست»، «زیورپادشاهی»، «آذین و ساز و برگ خسروی» و غیره آورده‌اند و «افزار شاهی» به‌نظر بنده درست نیست.

۱۱. نوشته‌اند: «شیر پیش مردان به‌مردانگی معروف و به سنگینی و پابرجایی موصوف است...» ایشان خواسته‌اند این عبارت را فارسی کنند که در وصف شیر درکتب آمده است که «شیر حیوانی است شجاع و نزد همه به مروت و وقار و شجاعت و اقدام معروف» آنوقت به‌جای«مروت»، «مردانگی»وبه‌جای «وقار»، «سنگینی » و به‌جای«ثبات»، «پابرجایی» ترجمه شده است، درحالتی که در هیچ عبارت فارسی، هرقدر هم به رکاکت‌آن تعهد شده باشد، شیر را به مردانگی و سنگینی و پابرجایی وصف نکرده‌اند. راست است «مروت» در اصل از «مرء» گرفته شده و ریشهٔ آن به معنی مردانگی است، لیکن این‌لغت یعنی مروت از معنی اصلی برگشته و یك وصف عام و دارای معنی خاص شده و از آن‌رو است که می‌توان زنی یا حیوانی را هم صاحب مروت نامید، لیکن مردانگی هنوز معنی اصلی راکه صفت مادی رجولیت متضمن آن است حفظ کرده است. و همچنین وقار غیر از سنگینی است و فارسیان سنگینی را به معنی چیزی که از سنگ باشد یا مادهٔ وزین و ثقیلی باشد زیادتر استعمال می کنند تا به معنی وقر. و وقر را تعبیرهای دیگر است مانند بافر و سنگ باوقر و سنگ و ... همچنین « پابرجایی » را به جای «استواری» یا «پایداری» آورده‌اند، در حالتی که گفته نمی‌شود شیر حیوانی پابرجاست. زیرا پاهای خود را غالباً حرکت می‌دهد و مثل درخت یا مناره یا قصر یا کوه نیست که پابرجا باشد. بلکه شیر حیوانی است در معارك و نبردها پایدار و ثابت قدم، اما این پایداری و ثابت قدمی گرچه به عین به معنی پابرجایی‌می‌باشد، اما درفارسی بایکدیگر متفاوت‌است، و چنانکه اشاره شد

پابرجا بیشتر در مورد جمادات می‌آید و یا آنکه در مورد تشبیهات وصفی استعمال می‌شود؛ مثلاً می‌گوییم: فلان چون کوه پابرجاست، یعنی، پابرجایی صفت طبیعی کوه است که در مورد اخلاق، فلان مرد را به آن تشبیه می‌کنند، یا فلانی در محبت و وفا پابرجا و پایدار است. و در واقع لغت «پایدار» اعم و «پابرجا» اخص است. هرجا دومی هست اولی هم هست لیکن جایی «پایدار» اطلاق می‌شود و «پابرجا» اطلاق نمی‌شود، مثل وصف شیر و پلنگ و حیوانات که طبیعت آنان مستلزم حرکت و جهیدن و پریدن و دویدن است. در این مورد «پایدار» افصح از «پابرجا» است. و فقط حس لطیف می‌تواند در این مورد خوب قضاوت کند.

۱۲. «باصلاح‌الدین همروزگار بود...» همروزگار را به معنی «معاصر» آورده‌اند، در صورتی که این کلمه به این معنی استعمال نشده است خاصه در نثر... واگر مقید به فارسی‌نویسی می‌بودند ممکن بود بنویسند لوون دوم (نه دومین) در زمان یا در «روزگار» صلاح‌الدین بود، ورنه اگر بخواهند عیناً لغات عربی را ترجمه کنند و از خود هم تصرف ادبی به‌کار نبرند و به جای هممصر، « همروزگار » بیاورند مورد اشکال است. و اگر بگویند ما از پیش خود ترکیباتی می‌سازیم کار خوبی نیست، چه، لغت و ترکیبی را می‌توان ساخت که بهتر و انسب از وی وجود نداشته باشد. در فارسی گفته می‌شود که « مسیح و اشك پنجم، در یك زمان و یا در یك روزگار می‌زیستند» اما هیچ وقت نمی‌گویند: مسیح و اشك پنجم همروزگار بودند، چه، روزگار هم به‌معنی عصر و هم به معنی بخت و طالع و حیات خصوصی است، چنانکه گوید: «روزگارم تیره و روزم سیاه شد. فلان، مردی بد روزگار بود. من روزی روزگاری داشتم و غیره» ازین‌رو نمی‌توان «همروزگار» را به معنی اعم که زمانه و عصر از آن برخیزد گرفت، چه همروزگار به‌دو تن گفته می‌شود که در بخت و طالع و حال و روز و زندگانی شبیه یکدیگر باشند و قطعاً لوون پادشاه ارمنی با صلاح‌الدین ایوبی همروزگار نبوده، چه به قول خودشان بنیان دولت ارامنهٔ مذکور به دست مصریان کنده شده‌است.

۱۳. «همگونه...» آقای کسروی این املا را هم از خود در آورده‌اند و « همگونه » که به معنی «همرنگ» است به‌جای «همه‌گونه» که به معنی همه جور و همه قسم باشد استعمال کرده و این املا را در بیشتر نوشتجات خود به کار برده‌اند، و ظاهراً منشأ این اشتباه از آنجاست که هرگاه یکی از لغات فارسی را که در آخر آن هاء غیر ملفوظ باشد بخواهند جمع به الف و نون ببندند و یا آنکه «آر» و «یاء» که از علایم مصدری فارسی است بر آخر آن درآورند، هاء غیر ملفوظ را حذف کرده به جای آن گاف فارسی گذارند، مانند «بنده ـ بندگان»، «رسته ـ رستگار»، «خسته ـخستگی »، «همه ـ همگی ـ

همگان»، لیکن سوای موارد الف و نون جمع و علایم مصدری هیچ معمول نیست که هائات مزبور حذف شود، خاصه در اینجا که کلمهٔ بعد از «همه» خود در اصل دارای کاف فارسی است مانند «گونه» در این مورد علاوه بر آنکه حذف هاء بیمورد است باعث التباس لغتی به لغت دیگر نیز می‌گردد و همه‌گونه، همگونه یعنی همرنگ معنی می‌دهد، و این غلط فاحشی است که از فاضلی مانند کسروی به‌دور است.

۱۴. «فردریك در یکی‌از رودهای آسیای کوچك آب از سرش گذشته به اروپا برگشتن نتوانست...» اینجا کلمه «غرق»را ظاهراً ترجمه به فارسی کرده‌اند و اتفاقاً «آب از سر گذشتن» ترجمهٔ غرق شدن نیست. این جمله کنایه از پاك باختن وبیچاره‌شدن و دارایی به باد رفتن وهزاران‌حالت دیگر است که یکی از آنها درآب فرو رفتن وغرقه‌شدن باشد، آن هم فقط در اشعار به‌نادر استفاده شده است، مانند:

چو بگذشت آب از سر ناخدای نهد بچهٔ خویشتن زیر پای

که در این شعر هم مردن و غرق شدن به تمامی ازآن برنمی‌آید ودر مکالمات‌امروز هم هیچ‌وقت این کنایه به معنی غرق شدن به‌کار نمی‌رود و اساساً چه لازم که لغت مختصر «غرق» را به خیال فارسی‌نویسی به یك کنایهٔ چهار حرفی [۱] تبدیل کنیم که هم از سیاق تاریخ نویسی خارج شده و هم تازه استعمالی نادرست و عبارتی ناتمام به وجود آمده باشد؟ و عجب اینجاست که ایشان لغات عربی از قبیل « به مناسبت، نقش، قرن، دیوان، اصل، کتاب و غیره و غیره» فراوان در همین مقاله آورده‌اند، ولی معلوم نیست به چه خیال واز روی چه ترجیحی لفظ «غرق شد» راکه ازفحوای عبارت‌ایشان برمی‌آید به‌یك‌کنایهٔ‌طولانی بدل کرده‌اند؟!

۱۵. تندیس به معنی «مجسمه» و تندیسه به همان معنی لغتی صحیح است، لیکن از عبارات خود ایشان بر می‌آید که باز این لغت را که خود معنی آن را در بین هلال توضیح کرده‌اند در غیر مورد استعمال نموده‌اند. چه در سطور بعد می‌گوید «لوون با رخت شاهی برروی گور خود دراز کشیده، درست مانند تندیس ناصرالدین شاه قاجار برروی گور خود در شاه‌عبدالعظیم...» ازین عبارت معلوم می‌شود ایشان نه‌تنها در معنی تندیس‌و مجسمه شك دارند، بلکه در معنی «پارلیف» و پیکر هم تردید دارند وبین مجسمه «تندیس» یعنی شکل تمام تنه که جوانب آن به جایی چسبیده نباشد، خواه سروسینه خواه تمام تن، و بین پیکر برجسته از سنگ یا چوب یا گچ که فقط قدری از پیش روی یا نیمرخ شخص

۱) کذا. و ظاهراً : چهار کلمه‌ای. زیرا آب از سرش گذشته، چهار کلمه است.

را نشان بدهد فرقی قائل نیستند، زیرا به قرار خودشان، پیکرلوون در «سن‌دنیس»پاریس درست مثل پیکر ناصرالدین در «عبدالعظیم» قدری از سنگ برجسته است، در این صورت آن را پیکر بایستی گفت نه تندیس، چنانکه گفتیم این قبیل صنعت را فرنگیان «پارلیف» و فارسیان پیکر گویند و تندیس و تندیسه نیز همان است که گفتیم یعنی مجسمهٔ تمام که به جایی جز پایهٔ خود پیوسته نباشد. معنی آن هم گواه دیگر است براین دعوی، زیرا که تن معلوم، و دیس و دیسه هم به معنای«شبه و مانند» می‌باشد. روی هم رفته به معنی مجسمه و شبیه تن است ازحیث حجم وصورت...

۱۶. درحاشیهٔ (۵۴۸) می‌نویسد که «از زمان صفویان یك رشته پولهای مسی در دست است، که نقش شیر و گوزن را با هم دارد که شیر گوزن را درحال دویدن به‌چنگ آورده و چنگالهای خود را به‌کمر او فرو برده به دریدنش پرداخته است...» محض‌اطلاع ایشان که در این قسمتها زحماتی زیاد متحمل شده‌اند می‌نویسم که نقش شیر و گوزن به همان طریق که دیده‌اند قدیمتر از همه در سکه‌های طلای « کریسوس » پادشاه لیدی نقش بوده و در همان ایام نیز پیکر شیروگوزن درستونهای پلهٔ عمارت شوش‌که به دست سلاطین هخامنشی عمارت‌شده دیده می‌شود. و این نقش جسته جسته در آثار قدیمه و در پرنیانها و پارچه‌های عتیقه به نظر رسیده، و در حفریات تازه هم که اخیراً در لرستان شده باز نمونه‌هایی ازآن به‌دست‌آمده‌است. ودر زمان صفویه هم در غالب قلمکارها وپرده‌هاو-چنانکه نوشته‌اند- درسکه‌های مسی‌این نقش به‌کاربرده می‌شده وهنوزهم در قلمکارهای قدیم نقش‌شیر که به‌پشت‌گوزن پریده باقی‌است واین نقش خیلی قدیمی‌است.

شیر شادروان هم دراشعار شعرای قدیم‌مکرر دیده می‌شود، چنانکه استاد عمعق گوید:

گرفرازچرخ برگیری توگرزگاوسار　　　شیرگردون‌را مطیع شیر شادروان‌کنی

و شادروان، هم به‌معنی چادر و تجیروهم به‌معنی پرده است. و از این معنی می‌توان دانست‌که صنعتگران عصر صفویه صورت شیر وگوزن راکه برپرده‌ها نقش کرده‌اند از خود درنیاورده و از نقوش قدیمه اقتباس‌کرده‌اند. غرض اینکه این نقش تنها از دورهٔ صفویه نیست و ازعهد پادشاه لیدی و دورهٔ هخامنشی‌است و نیز درعهد هخامنشی نقش شیر ایستاده وتنها، یا ردیف شیران درعمارت شوش خشایارشا، چه درکاشی دیوار وچه درزیر کنگرهٔایوان وکوشك، هنوز باقی ودرموزهٔ لوورموجوداست.

۱۷. « ما همه شیریم شیران علم » غلط است و صحیح آن « ما همه شیران ولی شیر علم » است.

۱۸. «در آخرهای‌قرن پنجم...» لفظ «آخرها» درنثر و نظم دیده نشده است، در قدیم‌شاید «اواخرها» می‌نوشته‌اند ولی‌امروز چون‌مردم به‌جمعهای‌عربی که معمول‌به است‌آشنا شده‌اند، «اواخر» می‌نویسند و لزوم ندارد به‌جای اواخر آخرها نوشته شود. اگر ازعربی احتراز دارند چرا « آخر » را که عربی است نوشته‌اند؟ اگر برای فهم مردم است مردم «اواخر» را زودتر از «آخرها» می‌فهمند، زیرا لفظ اواخر هزار بار به‌گوش‌آنها رسیده و در مکالماتشان هرروز آن را می‌شنوند، اما « آخرها » را در هیچ عبارتی ندیده‌اند وفقط لفظ آخریها) مستعمل است اما نه به‌این معنی، بلکه به معنی این اواخر...

۱۹. صفحهٔ (۵۴۹) سطر ۵، در ذیل این اشعار:

چو سروستان شده دشت از درفشان ٭ چو دیبای درفشان مه درفشان

درفشان اول مصراع دوم را به معنی لرزان گرفته و درفشان آخر مصراع دوم را مصحف درخشان دانسته و در حاشیه هم متذکر شده‌اندکه این شعر خالی از غلطی‌نیست... به‌زعم ما درصدر مصراع دوم به‌جای «چودیبا» بایستی «ز دیبا» باشد. و درفشان اول جمع درفش و درفشان اخیر هم به معنی درخشان وصفت مشبهه درفش به ضم اول می‌باشد، چه درخشان و درفشان به ضم اول به یك معنی است و هیچ‌یك به‌معنی لرزان نیست و بالجمله معنی شعر درصورت اصلاح چنین است که:

«دشت ازدرفشها مانندسروستان شده وماه علَم ازدیبای (پرده اطلس) درفشهادرخشنده و مشعشع است».

۲۰. صفحهٔ(۵۵۰) سطر۵، لفظ « تازیکان » را آقای کسروی به معنی « تازیان » استعمال کرده‌اند، واصراری‌دارنددراستعمال‌این‌لغت، که‌مغولان ایرانیان رابدان‌نام‌خوانده‌اند و بدبختانه به واسطهٔ کثرت استعمال مورخین رفته رفته تازیك و تاجیك در قسمت شرقی ایران، وتات ــ که نسخهٔ ثانی‌تاجیك است ــ درقفقاز برای‌فارسی زبانان علم شده‌است وامروز پیدا آمدن تاجیکستان ترکستان هم دارد این لغت را تأیید می‌کند. باری ممکن است «تازیك» که لغتی است فارسی و به معنی اجنبی به وسیلهٔ طخارهای شرقی ــ که مردمی فارسی زبان و در قرون اولیه اسلام با خطائیان درآمیخته رفته رفته استقلال وتمدن خود را به ترکان داده بودند ــ لغت مذکور داخل لهجهٔ ترکان خطا وسپس ازآنها به‌مغولان رسیده، به‌ایران‌برگشته باشد ودر همان حال که ماعربان‌اجنبی را تازیك نوشته وتازی‌می‌خوانده‌ایم (چه قاعده این بوده که در پهلوی بعد از یای نسبت کافی قرار دهند مانند « آسوریك ــ آسوری»، «تازیك ــ تازی»، و غیره) ترکان هم ما را به همان لغت خودمان که خطائیان و

طخارها گرفته بودند تاجیك خوانده باشند، لیکن فهم و دانستن رشته‌های لغات‌مستلزم آن نیست که ما امروز لغات مختلفی را که از یك ریشه برخواسته برهم زده لغتی را که به‌معنی اخص آمده به معنی اعم بگیریم و یا در غیر ماوضع‌له آن را به کاربریم، چنانکه مثلا «خداوند» که در قدیم به معنی توانای مطلق و ترجمه تکرات یونانی است و بعد به معنی شاه و حالا به معنی الله است، و «خوند و آخوند» که آن هم از همین ریشه ولی به معنی دیگری است با یکدیگر مخلوط کرده شاه را «خوند» و الله را «آخوند» بخوانیم، این رویه صحیح نیست. با لغات و اصطلاحات از روی تفنن نمی‌شود بازی‌کرد! مع‌مافیه امروزه تاجیك نام فارسیان ترکستان و تات نام فارسیان قفقاز و تازی نام خاصی است که‌در ایران، اعراب را بدان‌نام داده‌اند وسوای این غلط‌است. برهان غلط بودن آنکه یك اروپایی مقالهٔ شما را می‌خواند تا به‌اینجا می‌رسد که نوشته‌اید: «یقین است نظامی از چگونگی درفشهای تازیکان آگاهی نداشته و این وصف از روی درفشهای زمان و سرزمین خود اوست... » آن وقت در لفظ تازیکان می‌ماند معطل... چه در حافظهٔ او و در کتب لغتی که دیده است همه جا تازیك را به‌معنی فارسی زبان یافته ودر اینجا بیچاره دچار زحمت می‌شود و پیش خود می‌گوید چگونه نظامی از «درفشهای ایرانیان آگاهی نداشته» چگونه «زمان و سرزمین خود او غیر از زمان و سرزمین‌ایرانیان و فارسها بوده است؟» البته به نوشتجات فضلای ایران معتقد است، ناچار خیال می‌کند که غلط مطبعه است و هرگز به ذهنش خطور نخواهد کرد که آقای کسروی از تازیکان مرادش اعراب یعنی تازیان بوده است... اینکه گفته می‌شود نباید بالغات و کلمات شوخی کرد برای این است، و اینکه گاهی گفته می‌شود که باید طرز تحریر نثر فارسی را آزاد بگذاریم و سختگیری نکنیم تا شاید نثر قویتر و دامنه‌دارتری به وجودآید، معنیش آن نیست که «همگونه» را به جای «همه‌گونه» ویا«آب از سرگذشتن» را به‌جای «غرق شدن» یا «تازیك» را به جای «تازی»یا «خوند» را به‌جای «خداوند» به‌کاربریم، بلکه مراد ازآن مرام‌که من هم یکی از هواداران‌آن می‌باشم این‌است‌که فضلا وادبای بااطلاع‌سعی‌کنند ازاصطلاحات تازه‌ای‌که سابقه نداشته یاترکیباتی زیباکه دارای معنی تازه‌تری باشد و یا جمله‌بندی و بیانی‌که درزمان‌قدیم معانی فراخورآن موجودنبوده است برذخایر زبان‌ملی‌خود بیفزایند. مقصوداین بوده‌است ورنه به دلخواه‌آنهم از روی بی‌اعتنایی‌وبدون امعان نظر، کلمات را ازمواضع خود منحرف ساختن‌کارپسندیده‌ای نیست، خاصه از فاضلی محقق مانند آقای کسروی بسی ناشایسته است.

۲۱. صفحهٔ (۵۵۰)س۱۰، «پرچم» این‌لغت درمطبعه «پرچمن» شده ولی معلوم‌است که مراد «پرچم» است. فاضل محترم درین محل مانند بسیاری از معاصرین پرچم را پردهٔ علم دانسته‌اند، در صورتی که پرچم در اصل نام الیاف یك نوع ماهی بزرگی است که الیاف

مذکور برای تجزیهٔ آب از حیوانات کوچکی که ماهی آنها را به دم درمی‌کشد دردهان او وجود دارد. وازالیاف مزبورمنگوله‌هایی ساخته‌وآن را بر گردن نیزه وعلم‌می‌آویخته‌اند. و نیز در ترکستان گاوی بوده است که آن را «غژغاو» می‌گفته‌اند و دم او را هم به کار پرچم می‌برده‌اند، به‌همین لحاظ او را گاو پرچم هم نامیده‌اند. و برخی آن را گاوقطاس گویند. و گرچه این‌تفصیل درکتب فرهنگ نیست لیکن پس ازمراجعه به‌برهان‌قاطع اصل مطلب‌که پرچم چیزی است سیاه و مدور که بر گردن نیزه و علم‌بندند مشهود خواهدافتاد. و بالجمله پردهٔ علم غیر از پرچم است و استعمال پرچم به جای پردهٔ بیرق از اغلاطی است که این‌اواخر به‌کار می‌برند...

۲۲. صفحهٔ(۵۵۰) س۱۱، دربارهٔ خورشید علم و سایر پیکرها در اشعار فردوسی و غیره زیاد به‌نظر خواهدآمد خاصه قصهٔ سهراب و رستم و پرسش سهراب از هژیر، درنشانهٔ سپاه ایران و سرداران ایرانی.

۲۳. س۱۳، «یکدانه سکه» عبارت سستی است. یك‌سکه‌کافی‌است، چه اگر به‌مناسبت لغت، دانك، دانق، که به معنی پول سیاه بوده این لغت، استعمال شده آن وقت لازم است‌که اولا سکهٔ شما پول سیاه باشد، و ثانیاً «دانك» نوشته شود، چه مستعمل قدیم دانك بوده و ثالثاً آن وقت هم نوشتن «یکدانك سکه» پسندیده نیست و بایستی «سکهٔ یکدانکی» نوشته شود. و اگر این لفظ «دانه» هم ترجمه «عدد» است بد عبارتی است، چه‌اساساً درین‌موارد لفظ «یك عدد سکه» هم خوب نیست تا چه رسد به «یك دانه سکه». و بدیهی است عبارت «یك مسکوك» ویا «سکه‌ای» از جملات فوق زیباتر می‌باشد، مخصوصاً می‌بایست فلز سکه را هم توضیح می‌دادند چه رسم سکه شناسان براین است و علامتی دارندکه زیرپاروی‌سکه‌های گراور شده رسم می‌شود که طلا یا نقره یا مس بودن آن را به قارئین بفهمانند و در اینجا به‌جای همهٔ آنها «یك دانه سکه» نوشته شده است و به‌جهات مذکور از فصاحت و بلاغت خارج است.

۲۴. صفحهٔ(۵۵۱) س۱۰، به‌جای سبعهٔ سیاره «هفت ستارهٔ گردان» نوشته‌اندواین‌هم از جملهٔ همان‌تصرفات بیمورد لغوی است. چه اگر بایستی عربی‌مستعمل نوشت سبعهٔ سیاره، و اگر بنا باشد فارسی ادبی نوشته شود «هفت اختر» نوشته می‌شد. چنانکه انوری گفته:

مانده در ششدر بلا شب و روز   همچو مهره ز سیر هفت اختر

یا هفت ستاره، چنانکه ادیب صابر ترمذی گفته:

ز سیر هفت ستاره درین دوازده برج   به ده دوازده سال اندرین دیار وحدود
هزار مرد کریم از وجود شد به عدم   که یك کریم نمی‌آید ازعدم به‌وجود [۱]

یا هفت پیکر، هفت پدر «آباء علوی»، هفت بانو، هفت خاتون، هفت اختان، هفت آینه، هفت‌اژدها، هفت رخشان، هفت دور، هفت در، هفت سلطان، هفت‌رخشان، هفت شمع، و غیره که صفحات فرهنگها و اشعار اساتید بدانها متکلمند و هرگاه مرادشان ترجمهٔ تحت‌اللفظی و عدم رعایت اصول و قواعد ادبی است، آن هم مطلبی است‌علیحده ورنه «هفت ستارهٔ گردان» در هیچ قاموس و هیچ شعر و هیچ نثری دیده نشده و با بودن چندین لغت اصلی و چندین کنایهٔ زیبا از قبیل «هفت مهره زرین، هفت چشم چرخ، هفت نوبتی‌چرخ» وغیره، چرا بایستی به‌چنین‌اختراعات‌که مقدمهٔ زوال وفنای‌لغات‌فارسی‌است دست‌یازید وبر پیکر لغات ملی اسب تازید؟..

۲۵. صفحهٔ(۵۵۳)س۳، «از زیرچرخشت استخوانسای عشق درنیامده بود» نویسنده گویا چرخشت را سنگ آسیا و یا خشت بزرگی‌که چرخ بخورد، پنداشته زیرا می‌نویسد: «او از زیر چرخشت استخوانسای عشق درنیامده بود...» درصورتی‌که چرخشت وچرخست سنگابی است به تفاوت کوچك و بزرگ که انگور را درآن ریخته با پا و یا باچیزدیگر لگد می‌کنند و آب آن را می‌گیرند و استخوان کسی را آنجا نمی‌سایند، تنهاتفالهٔ انگور را بیرون می‌ریزند و معلوم نیست چیزی‌که انگور بدان ضعیفی را درآن بفشرند آیا قوت آن را دارد که ابن المبری یا دیگری را استخوان بساید و آن را از زیر خود بگذراند؟!

۲۶. س۹، با اصراری که در ننوشتن لغات عرب دارند چه شده است که «گراور» که لغتی است فرنگی به فارسی‌ترجمه نشده ولفظ «برگردان» یا «عکس برگردان» راکه اتفاقاً متد اول‌هم‌هست ذکر نکرده‌اند؟ چه‌عکس برگردان نوعی‌ازانواع‌نقل صورازجایی‌به جایی است. ومی‌شود آن‌را به«گراور» ترجمه‌کرد. ظاهراً مردم با عربها زیادتر بدند تا بافرنگیها و این‌هم تقصیر خود آنهاست.

۲۷. س ۱۰، زیر گراور لغت «طوس» را «توس» نوشته‌اند. راستی این مبحث چه وقت باید حل و تسویه شود؟ چرا عربان و ایرانیان در کتب عربی و یا فارسی بعضی از لغات فارسی‌که دارای تاء قرشت می‌باشد با همان املای فارسی نوشته و بعضی دیگر ازهمان لغات را با طاء حطی؟ مثلا از شهرها: تبریز، استوا، بست، استراباد، استربیان، پشت، تستر، و از اسماء اشخاص: رستم و گشتاسف و غیره، و از قبایل: ترك، تاتار، و غیره را با

۱) این قطعه با قطعهٔ دیگر از همین قصیدهٔ صابر اشتباهاً جزو قصیدهٔ دالیهٔ جمال‌الدین عبدالرزاق ثبت شده و اصلش از صابر است. ـ ب.

تاء قرشت نوشته‌اند، آنگاه طبرستان، اسطخر، طهران، طوس، طهمورث، طبرزد، طور، طهماسب و غیره را با طاء حطی... پس معلوم است در لهجهٔ فارسی میانه که ما آن را پهلوی می‌خوانیم دو قسم تاء بوده، یکی همان که امروز هم در الفبای فارسی باقی مانده ودیگری تاء مجهول که چون محتاج الیه قافیهٔ شعری نشده اسم آن از بین رفته است. بنا براین هر اسمی که با تاء معروف بوده است (این اصطلاح را من امروز برای أدای مقصود می‌گویم) با تاء قرشت، و هرکدام با تاء مجهول، یعنی آن تایی که صدایش غیر از این تاء و شاید ازکاف یا دال تبدیل یافته بوده، آن را برای تفکیك از تاء اصلی و عدم اشتباه و صیانت لهجه، با طاء ضبط نموده‌اند. گویند این تایی که من آن را تاء مجهول نامیده‌ام درهندوستان هنوز تلفظ می‌شود، ولی در ایران مانند سایر حروف مجهوله (واو و یاء و حرف ذال که تنها ازبرکت قافیه و رعایت اساتید، ما ازآنها اطلاع‌داریم) تلفظش ازبین رفته‌است.

پس هرگاه فرضیات فوق صحیح و دلایل و امارات مطلب درست باشد، ما نمی‌توانیم «طوس» و «طهران» و «طبرزد» و «طبس» رابا تاء منقوط بنویسیم، زیرااین‌اقدام ما هرگاه با اجازهٔ مجمع علمی خاص نباشد، از قبیلِ تصرف در لغات و اصوات حروف خواهد بود. من اعتراف می‌کنم که دیری نیست به این نکات پی برده‌ام و قبل از آن خودم هزاران بار طهران را با تاء منقوط نوشته‌ام... و اکنون هم اصراری در نهی‌دیگران ندارم. مرادم‌این بودکه مطلبی گفته شود، بلکه فضلا وآشنایان به‌این فن که یکی‌خود آقای کسروی‌می‌باشد، تحقیقاتی کرده قرار قاطعی درکار داده شود.

این احتیاطها برای آن‌است که اصل و شکل لغات باإملای قدیم که حاکی ازکیفیت لهجه‌های قدیمه است، برای کشف اسرار لغوی تا چندی محفوظ بماند، زیرا باید اعتراف نمود که بی‌اعتنایی فضلا و ادبای ایرانی، از فتنهٔ مغول به بعد، در ضبط قواعد واصول‌املا و صرف و نحو فارسی زحمات بزرگی را برای ما که امروز در صدد احیای اصل و ریشه و حقیقت و چگونگی لهجه‌های قدیم فارسی می‌باشیم به وجود آورده و با جرئت می‌توان گفت که نه تنها بسیاری از حقایق تلفظ زبان فرس کهنه و پهلوی برما مجهول است، بلکه از تلفظ و شیوهٔ سخن فارسی بعد از اسلام نیز بسیاری‌هنوز برفضلا پوشیده است. و چه‌بسیار لغاتی است که تا امروز در لفظ قلم خود آنها را برخلاف واقع برزبان رانده و غلط تکلم کرده و به‌خطا معنی می‌نماییم. دراین‌صورت بردانشوران لازم است که درحفظ اصول کلاسیك زبان و خط و املا، تا وقتی که رموز و اسرار آنها به وسیلهٔ انجمنهای عدیدهٔ علمی ــ که ناچار بایستی در خود ایران به وجود آید ــ معلوم نشده و معضلات آن حل نگردیده، محتاط بوده و به اصطلاح دست به عصا راه بروند.

تجدد در هرچیز خوب است لیکن در مسئله زبان و لغت و خط به دلیل آنچه

عرض شد، نباید بی‌احتیاطی کرده و به تجدد خام و بلهوسانه قائل شد. چنانکه شنیده‌ام جمعی در انگلستان برآن شدندکه گریبان خود را از املای عجیب و غریب بل مضحك خط انگلیسی یکباره رها سازند و دولت را وا دارند که تصمیمی بگیرد و اعلان کند کـه املای انگلیسی تغییر یافته، همانچه نوشته می‌شود خوانده شود، لیکن گروهی انبوه با این رأی و عقیده خلاف نموده و مدلل داشتند که این زحمت و رنج در املا و خط انگلیس را باید تحمل‌کرد، زیرا به برکت این رنج و دشواری خط و املا ریشه و اصل لغات ولهجهٔ قدیمی آنها محفوظ خواهد ماند و در صورت تخلف از آن، گرچه نوشتن برماآسان خواهدشد، اما دانستن ریشه‌ها و لهجه‌ها رفته رفته در طی اجیال ازمیان رفته‌فراموش‌می‌شود. وگویند که یکی از علل باقی ماندن املای عجیب و دشوار انگلیسی‌که نظیرآن درفارسی غیرممکن است همین مسئله، یعنی صیانت ریشه واصل لغات، می‌باشد.

این قسمت که در خاتمه ذکر شد مربوط به مقالهٔ آقای کسروی نیست. چـه ایشان دراین‌معانی‌کاملا بااین‌بنده همراهند وخاصه درلزوم عدم تغییرخطوحفظ اصول ملی خودیکی از اصحاب رأی می‌باشند. *

مراسله

آقای مدیر محترم، درشمارهٔ سوم‌آن مجلهٔ ۱ گرامی مکتوبی به‌امضای‌آقای‌کسروی، صاحب مقالهٔ «شیروخورشید»، که اینجانب از آن انتقاد کرده بودم ملاحظه افتاد.

من که مقالهٔ ایشان را انتقاد کرده بودم، پیش از وقت همین پیش‌بینی را اندیشیده، و این معنی را دانسته بودم که حوصلهٔ نویسندهٔ محترم مزبور هرگز این‌معانی را برنتابد، و مهیای شنودن کوچکترین اعتراضی و انتقادی از نوشته‌های خویش نباشد. آری مـن نه تنها با آقای کسروی و اخلاق ایشان از دور آشنا هستم، بلکه یکی ازمعتقدین و دوستاران مشارالیه می‌باشم. به‌همین دولحاظ که عرض شد: یکی تنگ حوصلگی و دیگری زودرنجی، نخواستم امضای خود را بالصراحه درپایان انتقاداتم بنویسم. و نیز در ضمن‌آن‌انتقادات، سعی‌کردم که در هرچند سطر بهانه‌ای پیدا کرده تمجید و تبجیلی ازشخص ایشان به عمل آورم، چنانکه اگر قارئین بعد از درك این معنی بار دیگر به‌آن مقالهٔ من‌مراجعه‌فرمایند، به نکتهٔ اخیر بهتر پی‌خواهندبرد.

من درآن مقاله در هیچ محل نسبت زشتی و نارسایی و خطا به معانی مقالهٔ کسروی نداده‌ام، ایشان را فاضل و دانشمند نامیده‌ام. اگر نسبت بی‌نزاکتی داده‌ام ازحیث معنی‌ادبی

* مجلهٔ آرمان، سال اول، شمارهٔ ۲، ص۵۱ـ ۶۱، و شمارهٔ ۳، ص۸۶ـ۹۷ (۱۳۰۹)

۱) مقصود مجلهٔ آرمان است. ـم.گ.

است که از الفاظ برخاسته، و نزاکت ادبی غیر از نزاکت اجتماعی و ذاتی است ــ و برخی اساتید هم در ادبیات به نزاکت معتقد نیستند ــ به هرصورت من سبک عبارت وطریقهٔ نثر‌نویسی کسروی را نپسندیده و باکمال ادب واحترام ۲۷ فقره از الفاظ مقالهٔ شیروخورشید ایشان راکه درمجلهٔ شریفهٔ ارمغان درج بود، مطابق سلیقهٔ خود وآشنایی که به ادبیات‌فارسی در حدود استطاعت داشته‌ام، یاد آورده و در تحت نمره و شماره، ایرادات وارده را درذیل هرکدام نوشته‌ام.

کسی‌که نام خود را درزیر یك مقاله طولانی نمی‌گذارد و زحمتی را بدون حس خودنمایی و خویشتن‌ستایی متحمل می‌شود، دلیل آن نیست که خواسته است از حیثیت‌افکار طرف بکاهد. خاصه که همه‌جا از آن افکار و معانی تقدیر و تبجیل‌کرده باشد ــ ویا به قول آقای کسروی قصدش نیش زدن و آزار رسانیدن باشد ــ بلکه چنین کسی ممکن است منظور عالیتری داشته و آن منظور هرآینه افتتاح باب همپرسشی و مباحثه و گفت‌وشنود ادبی و علمی است، بدون حصول رنجشهای شخصی و تکدرات خصوصی...

چه شده است که آقای کسروی می‌نویسند: «اگر چه پوشیده داشتن نویسندهٔ مقاله نام خود را و برخی قراین دیگر می‌رساندکه مقصود عمدهٔ نویسندهٔمزبور، نیش‌زدن وآزار رساندن است و می‌خواهد از این راه از اهمیت آن تاریخچه بکاهد... الخ» آقای محترم به‌کدام دلیل و برهان ــ که شخص بیغرض خالی الذهنی را اقناع تواندکرد ــ می‌توانند امضای «گمنام» را مستعار بدانند و برفرض مستعار بودن آن نام، با چه دلیل‌آن را حمل براراد‌هٔ سوء و آزار دادن و نیش زدن کرده‌اند؟ و چرا مخفی داشتن امضا را حمل بر بیم نویسندهٔ مسکین، از تندخویی و خویشتن‌ستایی و رنجش وکدورتهای بیجای خودشان قرار نداده‌اند؟ زیرا من «گمنام» قبل از وقت و در مورد سایرین دیده بودم که چسان آقای کسروی زود ازجا درمی‌روند، زود رنجیده وبرآن رنجش خود همفوری ترتیب‌اثرمی‌دهند. چگونه یك‌عمر دوستی و یگانگی و صمیمیت و حفظ‌الغیب دوستان خود را دریك‌لمحهٔ‌ناچیز، دریك آن و برسریك نصیحت، یا یك شوخی بین‌الاثنین، که در هرکیش و هرعالمی مباح است، بدرود گفته و آن همه سوابق را به هیچ شمرده، به خیالی جنگ کرده و به خیالی صلح می‌کنند...

از کجا که پنهان داشتن امضا مرتبط به این معانی نباشد و از راه نیش زدن باشد؟ مگر با امضای علنی نمی‌توان به‌کسی نیش زد و آزار رسانید؟ پس آن همه تهمت و افترا و دشنام‌که نویسندگان عصر مشروطیت به بیچارگان و باچارگان، با امضای صریح نسبت می‌داده‌اند، چون با امضا بوده به‌قصد آزار و نیش نبوده است؟

آری من از یك چیز غفلت داشتم و آن این بود که به فضلای بزرگوار معاصر که

شهرتی یافته‌اند، نباید گفت: «بالای چشمت ابرو است!» زیرا حس خودستایی وغروری که آنان را گرفته، وحق هم‌با آنها است، حوصلهٔ آنان را تنگ‌کرده، سعهٔ صدری که بایستی نتیجهٔ تحصیل‌علم و درك حقایق باشد، درآنان به‌عکس نتیجه داده است.

لیکن آگاه بودم‌که آقای کسروی، در مورد اشخاصی‌که چندی قبل دراطراف‌عدلیه برای امحای تمام شخصیت ایشان دست وپاهای مؤثری‌کرده بودند، چندان تندنشد ومقاله‌ای که در روزنامه اقدام برضد آن گروه نوشت بسی با متانت و وقار بود و حتی به قدری که در این نوبت عصبانی شده است، در آن نوبت که جای تندی بود خـود را نباخته عصبیتی نمودار نساخته بود. آن سابقه مرا فریب داد و گمان کردم که ایشان تغییر رویه داده‌اند و برای شنودن انتقاداتی که بایستی از طرز نوشتهٔ ایشان به عمل آید وتا اندازه‌ای دیرشده است، حاضرند و با گشاده‌رویی و متانت ـ متانت یك فیلسوف منصفـ به اعتراضات وارده نگاه کرده و اگر اشتباهی کرده باشند، معترف می‌شوند، به ویژه کـه معلوم نیست منتقد کیست، و بهتر می‌توان در برابـر شخصی غیر متظاهر و گمنام، گفت و شنودکـرد. چه، شخصیت طرف مقابل ـازحیث خردی و بی‌اهمیتی و یا از حیث بـزرگی و اهمیت علمی ـ هیچ‌کدام خار راه و مانع‌مراد نخواهد شد و پاسخ دهنده را، در صورت منصف بودنش، در هرگونه اعتراف یا اعتراضی آزادترخواهدگذاشت.

بالجمله معلوم شدکه سهو کرده‌ام. نبایستی بـه بزرگان قوم ـ خنی گفـ کـه تاب شنودنش را نداشته باشند و بایستی آنها را آزاد گذارد، چه آنها معصومند و اگر خطایی در الفاظ یا معانی آنها دیده شود، از کج فهمی وکوری چشم ماست.

اما با وصف این، چه شد که آقای کسروی با آنکه بی امضا بودن مقالهٔ «گمنام» را، برهان سوء نیت وی شمرده و سوء نیت وی را دلیل لزوم خموشی و بی‌اعتنایی قـرار داده‌اند، باز چند فقره از انتقادات بنده را به پاسخی چند مباهی فرموده‌اند؟

اگر بایستی خاموش بود، چرا جواب داده و اگر بایستی جواب‌داد، چرا از (۲۷) فقره انتقاد صریح و مستدل تنها ۳ فقره را به خلط مبحث جوابی درست‌کرده و در مابقی سکوت ورزیده و ۲۴ فقره اعتراض مرا به‌اصطلاح عرفا درباقی فرموده‌اند.؟

من گفته‌ام «صفحه‌ها» فصیح نیست، زیرا سه حرف(ح، ه، ه) پهلوی هم قرارگرفته و مطابق قواعد فصاحت که در متون کتب مسطور است، حروف قریب‌المخرج یا همجنس در کلمات، خـاصه کلمات عـربی پهلوی هم قرار نمی‌گیرد. بهمین لحاظ ایـرانیان برخی ازکلمات عربی را با «ها» جمع بسته و بعضی را با الف و تا و «صفحات» از قسم اخیر است.

ایشان جوابی که داده‌اند این است که ابن‌بلخی «دیه» را «دیه‌ها» جمع بسته، در

صورتی که بین «دیه» و «صفحه» تفاوت بسیار است، چه در «دیهها» دو حرف خفیف فارسی در یکدیگر ادغام شده و در تلفظ «دیها» به تشدید هاء واحد می‌آید. ولیکن در «صفحه‌ها» نمی‌شود هیچ یك را دردیگری ادغام کرد و نیز نمی‌شود «صفحها» گفت، چه دراین‌صورت باز حرف «ح» به حال خود ماند و با حرف «ه» نمی‌سازد... این معانی به قدری روشن است که جای انکاری نیست و برفرض اینکه بین این ترکیب آقای کسروی و «دیه‌ها»ی ابن‌بلخی هیچ گونه تفاوتی نباشد واز هرحیث به یکدیگر مشابه باشند، بازدلیل صحت استعمال کسروی نخواهد بود، چه ما همان قسم که به ایشان اعتراض کرده‌ایم جرئت آن را داریم که ابن بلخی را هم‌خاطی بدانیم. خطای ابن بلخی‌دلیل صحت خطای دیگری نتواند بود. چنانکه لفظ «مستشزرات» در شعرامرؤالقیس با آن همه فصاحت و عظمت مقام، دلیل بر لزوم عدم نهی فصحا و بلغای عرب و عجم در نظایر آن قرار نگرفت و همه آن را در عداد تعقیدات لفظی قرارداده‌اند... و حال آنکه به طریقی که مذکور شد لفظ «دیه‌ها» در فارسنامه وسایر کتب قدیمه، شباهتی به «صفحه‌ها» ندارد.. چه، درکلمات فارسی مکرر دو حرف ازیك جنس دریك کلمه واقع می‌شود وغالباً برای احتراز از تعقید یکی را در دیگری ادغام می‌نمایند، مانند «سپید دیو» که در اشعار آن را «سپیدیو» می‌آورند و غیره و غیره... و ازکجا که مستعمل شدن لفظ «دهات» از صدها سال قبل و ترك کلمه «دهها» در نظم و نثر فارسی، برای پرهیز از تعقید مزبور نبوده است؟

و نیز پرسیده‌اند که پیش از پیدا شدن جمع به الف و تا، نویسندگان در نظیر این موارد چه می‌کرده‌اند... جواب واضح است، چه پیش از آن که آداب عربی داخل زبان فارسی شود، حرف «ح» درالفبای پهلوی ودری نبوده و در مورد سایر حروف هم ـ چنانکه گفتیم ـ هر گاه ناچار می‌شدند یکی را ازآن حروف می‌انداختند. واز روزی که این حروف غلیظ پیدا شده علم معانی و بیان وبدیع هم به وجودآمده است...

در کلمهٔ «روزگار» بحث کرده‌اند. من می گویم روزگار به معنی عصر و عهد آمده ولی معنی اصلی آن، کارهای روزانه و احوال و گزارش ایام و بخت وطالع وزندگانی شخصی است، چنانکه فردوسی گوید:

چو تیره شود مرد را روزگار   همه آن کندکش نیاید به کار

یعنی چون احوال وبخت وحال و روز و سرنوشت کسی تیره شود، نه آنکه چون عصر وعهد کسی تیره شود، زیرا عهد و عصر منتسب به یك فرد نتواند بود واگر عصر وعهد تیره شود آن تیرگی به عموم همعصران مرتبط شده و فرد واحد را به‌طریق اختصاص دربر نخواهد

گرفت، که آن فرد «همه آن کند کش نیاید به‌کار». از این شعر و صدها هزار اشعار دیگر به درستی برمی‌آید که استعمال کلمهٔ «روزگار»، چنانکه از ترکیب ظاهری، آن نیز مستفاد است مخصوص به حیات شخصی و زندگـی خصوصی افراد بوده نه به‌معنی تاریخ و زمان و عصر. معذلك باشما همراه می‌شویم که این معنی خاص، گاهی هم در مورد اعم به‌کار افتاده ولی کلمهٔ «روزگار» به‌تنهایی. پس اگر باآن‌همه سوابق که ذکر شد، لفظ «هم» را بر آن ضمیمه کنیم و «هم‌روزگار» گوییم بی‌شایبه، ذوق و ذهن متوجه معنی اخص شده و بـه معنی «همدرد، همروز، همروزگار» معنی می‌بخشد نه همعصر... آقای کسروی در این مورد خواسته‌اند بنده را «هو» کنند. می‌نویسد: «و اگر می‌فرماید روزگار چون کلمهٔ پارسی است، از این جهت برخلاف ذوق است، باید گفت عیب در ذوق آقـای منتقد است» راستی جای تأسف است کـه از فرط کینه‌توزی و یـا از جهت عـدم توجه، در مورد مطالبی که در اوراق چاپ شده‌است، چنین خلط مبحثی روا دارند... من درصفحهٔ ۵۹ شمارهٔ ۲ نوشته‌ام که «اگر مقید به‌پارسی‌نویسی می‌بودند ممکن بود بنویسند لوون دوم (نه‌دومین)، در زمان یا در روزگار صلاح‌الدین بود» از این عبارت و عبارات دیگر که همه‌جا استدلال در این است که «همروزگار» بـه معنی «همعصر» مستعمل و مصطلح نبوده و نیست، ایشان چنان استفاده سویی کرده و مرا مخالف استعمال لغات فارسی شمرده و ذوق مرا «معیوب» دانسته‌اند. در صورتی که می‌بایستی دریك شعر یا یك عبارت نثر شاهدی برصحت استعمال آن کلمه پیدا کرده، آنگاه چنان ناسزایی به‌منتقد روا دارند! ورنه بازهم می‌گویم: روزگار به‌معنی حیات شخص وحال و روز افراد است، وگاهی مجازاً به معنی زمان و عصر ــ آن‌هم بیشتر در اشعار ــ دیده می‌شود ولیکن وقتی که لفظ «هم» به‌آن ضمیمه شد و «همروزگار» گفته آمد. معنی اخص و اصلی‌رامی‌رساند، مثل کلمه «عهد» که دراصل به‌معنی «پیمان»،است و مجازاً به‌معنی «عصر» آمده ولی به‌محض‌اینکه‌آن رادرعربی به‌باب‌مفاعله بردیم‌ویادرفارسی لفظ «هم» را برآن افزودیم ومعاهده یاهمعهدآوردیم، معنی اصلی کلمه ازآن مستفاد می‌شود و قیدکافی معنی مجاز رابه‌معنی‌حقیقی برمی‌گرداند... و باوصف این‌معلوم نیست ازچه راه عیب برذوق منتقد وارداست.

در مقالهٔ انتقادیه به ایشان اعتراض شده بود که: با آنکه خودایشان تصریح کرده‌اند که «نگارش» در اصل به‌معنی «نقش» است، پس‌چراآن‌رابه‌معنی «نوشتن» استعمال کرده‌اند؟ ایشان درپاسخ چنین نوشته‌اند: «آقای منتقد زیرکی کرده معنی راکه خود من بـرای کلمهٔ «نگاردن»، «نگاشتن» نوشته‌ام، برداشته(؟) وسیلهٔ انتقاد برخودم قرار داده است... الخ» وبعد می‌گوید: «من‌آقای منتقد را می‌شناسم که سالها روزنامه‌نگار بوده و می‌پرسم که آیادر آن همه مقاله‌های خود یکی هست که کلمهٔ «نگاردن» را به‌معنی اصلی آن که نقش‌کـردن

است به‌کاربرده باشند؟»

باز جای خنده است، زیرا من که درمقالهٔ خود گفته‌ام (ص۵۳ س۲۱): « آقـای کسروی خودشان نیزدرصفحهٔ ۵۴۵ حاشیهٔ ۲ این معنی را دریافته و گفته‌اند که و نگارش را در اینجا و درجاهای دیگر به‌معنی اصل کلمه که نقش‌کردن است به‌کاربرده‌ایم، پس لازم بود بااین‌قید وتوجه، به‌جای «می‌نگاریم»، «می‌نویسیم» مرقوم می‌داشتند و ازین خطایی که خودبدان معترفند چشم می‌پوشیدند...»

ملاحظه بفرمایید، درصورت نوشته شدن سطور فوق آیا جایز است که آقای کسروی عبارات «زیر کی کرده»، «برداشته»، «از دهن قاپیده»، «وسیلهٔ حمله و انتقاد برخودم قرار داده» وغیره وغیره‌را درمورد من بنده بنویسند؟ مگر من غیرازاین گفته‌ام که بـا مستحضر بودن خودشما به‌این معنی چرا آن‌را برخلاف معنی اصلی استعمال فرموده‌اید؟ و نیز بالاتر نوشته‌ام که این کلمه چندی است مورد استعمال خود را عوض کرده است، و با آنکه اصلا به معنی نقش و ایجاد و ابداع بوده به‌معنی نوشتن‌استعمال‌شده... دراین صورت شگرف‌خطایی را مرتکب شده‌ام که ایشان را به اعتراف خودشان گـرفته و محکوم ساخته‌ام... این معنی درست بدان‌شبیه‌است که‌آقای کسروی درمحکمه‌ای اقرار‌به‌صحت یك سندی بفرمایند و وکیل طرف اقرار ایشان راگرفته دلیل صحت‌دعاوی‌خود قراردهد... و آقای کسروی براوبتازند که ملعون! توحرف مراازدهانم‌قاپیدی ووسیلهٔ حمله‌قراردادی!

آیا غیر ازین است؟

آیا آقای کسروی ننوشته‌اند که من این لغت را به معنی اصلی آن کـه نقش باشد استعمال می‌کنم؟ و آیا با این اظهار صریح آن را به‌معنی تازه کـه نوشتن باشد استعمال نکرده‌اند وعوض «می‌نویسیم»، «می‌نگاریم» نگفته‌اند؟ خوب، پس گناه بیچاره منتقدچیست؟ و آیا چون آقای‌کسروی، عالم به معنی اصلی آن بوده، حق داشته است آن را درغیرمورد به‌کار برد؟ یا آنکه همین علم‌ایشان باعث روشن‌بودن‌خطای‌ایشان است؟

قضاوت آن با خوانندگان است!

اعتراض تازه‌ای هم بر آقای‌کسروی دراین مکتوب وارد است و آن لغظ «نگاردن» است که بجا «نگاشتن» مکرر استعمال کرده‌اند، درصورتی‌که مصدر نگارش، نگاشتن‌است، نه‌نگاردن، و احدی در فارسی نگاردن عوض نگاشتن نیاورده ــ و اگر با « گزاردن » یا «گذاردن» یا «شماردن، شمردن» قیاس‌کرده‌اند، مورد ندارد. چه افعال فارسی را از روی قیاس نتوان صرف‌کرد وآن همه سماعی است، بایددیداساتید باستانی بعدازاسلام‌چه‌گفته‌اند، همان را گفت و نوشت.

درپایان مکتوب شگرف خود، باز مکرر نسبت آزار و نیش زدن را به من داده‌اندو

خیال کرده‌اند که من دراصل مقالهٔ شیروخورشید ایشان که آن را یك شاهکار جزم و محقق تاریخی می‌شمارند، حرفی داشته‌ام و خلاف نزاکتی را که در مورد عبارت «من این مقاله‌را برای آگاهی همه می‌نگارم» ایشان اشاره کرده بودم‌که بهتر بود به‌جای « برای آگاهی همه» برای آگاهی علما، عموم و امثال ذلك می‌نوشتند، و گوشزد شده بود که نزاکت ادبی در عرف نویسندگی، مستلزم فروتنی و خشوع است و پسندیده‌ترین آداب ملی ماست این مطلب ساده‌تر ازآن بودکه آن را به «نیش وآزار» تعبیرکرده و ناسزا گفته، نویسندهٔ گمنام را به حدس خود اینجا وآنجا معرفی نموده، نسبتها داده، در ضمن کنفرانسها کنایه‌های بی‌مورد نسبت به آن شخص خیالی (که اگر گمنام او باشد هرآینه ازنزدیکترین دوستان ومدافعین وحمات آقای کسروی است) استعمال نماید!

بالجمله، بنده از مقالهٔ انتقادیهٔ خود پشیمانم و حق آن بود می‌گذاشتم، اشخاص معروف مانند آقای میرزا محمدخان قزوینی که در مقالات خود از آقای کسروی انتقاد فرموده‌اند، یا دیگران که در محافل و پشت سر انتقادکرده روبرو تملق می‌گویند، معایب نویسندگی را به مظلهٔ بنمانند، چه در حال کنونی، معلوم نیست چه شده که ایشان تاب نیاورده و توسلات گوناگون درگردآلودکردن اطراف مطلب می‌کنند. جراید را به‌قضاوت دعوت می‌نمایند، وتنها به قاضی می‌روند و درهمهٔ این احوال دستاویزشان این‌است ،که چون نویسنده گمنام است قصدش آزار بوده و چون قصدش آزار بوده نباید به او جواب داد. ودر همین حال سه فقره از انتقادات مرا که ضعیف یافته جواب می‌دهد و ۲۴ فقرهٔ دیگر را که از آن‌جمله «همگونه» به‌جای«همه‌گونه»، «هفت‌ستاره‌گردان» عوض «سبعهٔ سیاره»، یا «هفت اختر»،«آب از سرگذشتن» به جای «غرق شدن» وغیره باشد به دستاویزهایهوی وپشت‌چشم نازك‌کردن لاجواب گذاشته‌اند.

اما در اصل مقالهٔ شیروخورشید، که احتراز کاملی در وارد شدن در متن آن مبحث داشتم، و معذلك مورد تعرض و سوءظن شدید شده و به جرم معروف نبودن نام « گمنام » بدنام شدم، می‌نویسم:

کشفیات آقای کسروی‌که به قدر کشف مسیوکوری و مساعی مادام کوری در مسئلهٔ رادیوم، نزد ایشان جلوه‌کرده‌است، چیست؟

مجملا آن است: ابن‌العبری می‌نویسد: «فلان پادشاه‌صورت زنش را برپشت‌سکه‌ای که نقش شیر داشت علاوه نمود». این‌سکه هم از قضا به دست آقای کسروی افتاده و همان‌را مأخذ اصل نقش شیروخورشید دانسته‌اند، در صورتی‌که خود می‌گوید: نقش خورشید وسایر

بروج که اشاره به زایجهٔ طالع پادشاه وقت است، دیده شده و همچنین خود اینجانب نقش گوسفند و گاو، خرچنگ، میزان، قوس، حوت را به تفاریق برسکه‌های مسی‌ازعهدصفویه تا قاجاریه دیده‌ام. و از این معنی برمی‌آیدکه تنها مأخذ ابن‌العبری برای‌آنکه ما اصل و مبدأ سکهٔ «شیروخورشید» را از عهد کیخسرو سلجوقی بدانیم کافی نیست، سلسلهٔ ارتباط و رشتهٔ اتصال این‌نقش سکه، ازآسیای‌صغیر به‌ایران نامعلوم‌است. وهرگاه این سلسله، مسلسل جلو می‌آمد و دعوی آقای کسروی درست بود، بایستی درنقوش سکهٔ ترکمانان قرایوسفیه وآق‌قویناوها و بالاخره تیموریان و صفویان، این سلسلهٔ ارتباط مشهور و موجود باشد، ویا لااقل غیر از آن نقش سکه، نقوش دیگری به طور مختلف به نظر نرسیده باشد. و حال آنکه یکبارد سلسلهٔ مزبور گسسته و تمام حلقه‌های آن از عهد سلاجقهٔ روم و زمان صاحب سکهٔ «شیروملکه» تاعهد قاجاریه مفقودالاثرمی‌شود وازحلقهٔ مفقودهٔ داروین‌خبرمی‌دهد. ودر عوض نقوش عدیده‌ای از حیوانات مربوطهٔ بروج و بروج غیر ذیروح مانند میزان پی‌درپی در سکه‌های موجوده دیده می‌شود و حتی در اوایل قاجاریه هم، سکهٔ « میزان » که قطعاً اشاره به برج میزان است، نه عدالت، و سکهٔ خورشید تنها، و سکهٔ شیر تنها، دیده می‌شود و به ناگاه از روزی که سکه‌ها چرخی و منگنه می‌شود، یکمرتبه چشم ما به شیرو خورشید برمی‌خورد.

این نظریات می‌رساند، که سلسلهٔ ارتباط «شیروخورشید» سکه‌های امروزی ابداً اتصالی به‌سکهٔ‌کیخسرو سلجوقی نداشته و بلکه زیادتر به‌تصور می‌گنجد که اصل آن مربوط به‌طالع‌پادشاه، و اتخاذ و نشرآن نیز به‌همین لحاظهابوده‌است.

پس وقتی‌که خیلی بخواهیم با مقالهٔ آقای‌کسروی همخیالی‌کنیم، تازه‌به‌مبدأ یك‌فرض و نظری می‌رسیم‌که هرگاه‌کنجکاویهای دیگری به عمل بیاید ممکن است این فرض و نظر به صحت بگراید و هم ممکن است به‌کلی باطل شود، چه هنوز به واسطهٔ عدم اتصال سلسلهٔ تاریخی، فرضی بیش نیست، و بدیهی است، علم تا دردایرهٔ فرض است اعتباری ندارد،خاصه علمی‌که درك آن به‌اشیاء موجود خارجی وابسته باشد و چنین علمی هیچ‌وقت در عالم فرض و جزء علوم نظری نمی‌تواند باشد و بایستی حتماً یا رد شده ویا با استناد به مسائل‌معلومه وموجوده ثابت ومدلل‌آید.

حال باید تصدیق کردکه، زحمات آقای کسروی، که عبارت از پیداکردن یك سکه ومطالعهٔ تاریخ ابن‌العبری است، سوای فرضی در یکی‌ازعلوم محسوسه چیزدیگری هست؟

ما نهایت توقیر و احترام به این دوسندی‌که ایشان ناشر آنند می‌گذاریم و ایشان‌را تبریك می‌گوییم و امیدواریم‌که به‌همت خستگی ناپذیر، باقی اسناد ودلایل و حلقه‌های مفقوده را هم ایشان به‌دست‌آورند. لیکن در همین حال عجب نیست اگر دیگری هم سکه

یا نقش یاسند دیگری به‌دست‌آورد که موجب بطلان فرض آقای کسروی گردد. وما که معتقدیم از اهل فضل قدردانی شود، ضمناً میل داریم اهل فضل هم اندازه وحدودی دراهواء وستایش و تزکیت خویش قائل باشند، و درجاتی از برای علوم و کشفیات تازه و یا فرضیات قائل شوند و پایهٔ لزوم قدردانی خود را به‌جایی نبرند که دست احدی بدان نرسد، یا اگر کسی ایرادی کرد مستحق سر بریدن و شقه‌شدن باشد!

در خاتمه ازآقای کسروی درخواست می‌نمایم، که چندان درشناختن‌این‌بندهٔ «گمنام» رنج و زحمت برخویشتن روا ندارند و معروف نبودن مرا حمل برعدم خودخواهی‌وانزوای مطلق و بی‌میلی به تظاهرات متد اوله دانسته و اگر بحثی می‌کنند در جواب انتقادات‌واردهٔ برمقالهٔ خود باشد، نه در تعبیرات خارجیه و اشعار از بواطن و کنه خیالات اشخاص، چه جز خداوند ــ‌تبارك و تعالی‌ــ احدی ازبواطن و اندیشهٔ دیگرکس وقوف نیابد. خاصه که آن‌کس هم از تظاهرات بری و از خود فروشی متبری باشد. و اشعار ازکنه خیال و قصد چنین کسی نیست مگر از باب قیاس به‌نفس که در مباحث معرفةالنفس بدان پی‌توان برد. والله ولی‌التوفیق. *

مکتوب ۱

آقای مدیر محترم، در آن مجلهٔ ۲ شریفه مقاله‌ای به امضای گمنام انتشار یافت که از مقالهٔ آقای کسروی انتقادی شده بود. آقای کسروی تابه‌حال چهار مکتوب و مقاله در قبال آن نوشته‌اند. دو در مجلهٔ آرمان ویکی دریکی از جراید و دیگری در مجلهٔ شریفهٔ ارمغان. و در ضمن آنها بدون بردن نام من اشاراتی انتقاد آمیز به‌مقالات سابق‌ولاحق‌من نموده، وازآن‌جمله یکی این است‌که من دریك مقاله‌ای سوسیالیست را به‌جای سوسیالیزم نوشته‌ام یا به‌عکس... ودیگر آن است که من در حاشیهٔ کتاب پهلوی، که ملك ایشان‌بوده است، برخی ازلغات پهلوی را غلط ترجمه‌کرده و نوشته‌ام، از قبیل: بخت به‌جای براة. شرم به‌جای شلم. برسری به‌معنی بعلاوه و غیره... و دیگر آنکه من شهر «پمپی» را با کوه آتنا اشتباه‌کرده‌ام. و این دوسه مطلب را در دوصفحهٔ مجلهٔ ارمغان باآب وتابی‌بسیار گنجانیده‌اند.

پس معلوم شدگناه اول من این بوده است‌که دریازده سال قبل‌سوسیالیزم را به‌جای سوسیالیست در روزنامه نوشته‌ام. با آنکه انسان جایزالخطاست خاصه در زبانهای بیگانه.

* مجلهٔ آرمان، سال اول، شمارهٔ ۴ و ۵، ص۱۲۴ــ۱۳۴. (۱۳۰۹)

۱) دربارهٔ انتقاد کسروی. ۲) آرمان.

و دیگر برای کسی که بیست سال عمرش را در نوشتن مقالات و گفتن اشعار گذرانیده، چنین سهوی ـ درصورت صحت ـ گناه او نخواهد شد، خاصه که پس ازسالیان دراز آن را به‌چشم نویسنده بکشند، با وصف این، جای تأسف است که این بهتان اصل هم ندارد و گویا نویسندهٔ محترم فقط به مسموعات خود که در آن اوقات غالباً جزء ترهات بوده و جراید سیاسی هرروزمخالفین خود را به امثال آن اباطیل متهم می‌کرده‌اند، اعتبار کرده و تجدید مطلع نموده‌اند.

مقاله‌ای که من درباب سوسیالیزم نوشته‌ام در نوبهار هفتگی است، از شمارهٔ اول تا شمارهٔ نهم آن روزنامه، و اتفاقاً در تمام آن مقاله لفظ سوسیالیست و سوسیالیزم هریك به جای خود نوشته شده و مخصوصاً مدیر محترم آرمان به مرورآن مقاله برای تحقیق، برمن منت نهادند [۱] وچنین زلتی که آقای کسروی نسبت داده‌اند دیده نیامد. تنها در اواسط آن مقاله، یکی دوجا هست که «سوسیالیست» نوشته شده که ممکن بوده‌است‌آن را سوسیالیزم هم نوشت و مقالتی که صدبار درآن ازلغات سوسیالیست و آنارشیست و کمونیست وترجمه‌های آن: اجتماعیون، فوضویون، اشتراکیون، ذکرشده چگونه‌ممکن است‌درمیانه چنین‌اشتباهی، دست دهد. و اگر یکجا احیاناً چنین اشتباهی روی دهد، بدیهی‌است از سهو مطبعه‌است و مطلبی نیست که آن را موضوع‌جاروجنجال قرار دهند. خاصه بعد ازده یازده سال که‌آبهای اغراض سیاسی‌از آسیابها افتاده و مردم در روی حقایق اخلاقی وادبی و علمی بحث‌می‌کنند. تا چه رسد که به‌قول اساتیدالسنهٔ خارجه هرگاه نویسنده‌ای عمداً چنین بنویسد برخطانبوده و در زبان فرانسه نظیر دارد.

وچنانکه قبلاً اشاره شد برفرض صحت این مطلب تازه خواه گناه‌مطابع باشد نخواه گناه‌کاتب، نقلی ندارد که امروز اسلحهٔ دست آقای کسروی شود... هیچ‌کس در عالم‌مدعی عصمت نیست. همه کس در همه حال اشتباه می‌کند. اگر من در نوشتن یك لغت اجنبی سهومی‌کنم دیگران در نوشتن لغات فارسی سهو می‌کنند... و فایدهٔ انتقادات همین است که

۱) برحسب اشارهٔ دانشمند ونویسندهٔ محترم، آقای ملك‌الشعراء بهار، اینجانب به مرور مقالهٔ مزبور پرداخت. اتفاقاً دریکی دوجای اواسط آن مقاله‌کلمهٔ سوسیالیست با سوسیالیزم اشتباه شده است. این‌اشتباهات‌به‌اندازه‌ای ازهم دور و غیرقابل اعتراض و دقت است که اگر هم اشتباه مطبعه‌ای نباشد باز در ترکیب و معنی‌آنها تغییر مهمی حاصل نخواهد شد. برای کسانی که به قواعد زبانهای اروپایی آشنا هستند می‌دانند که در این جملهٔ «معروفترین فلاسفهٔ اجتماعی طرفداراصول سوسیالیست در آلمان ...» یا این‌جمله: «آنارشیزم با اکثراحزاب عادی سوسیالیزم فرق دارد» اگر سوسیالیست در جملهٔ اولی صفت اصول گرفته شود، اشکالی نداشته و درجملهٔ دومی می‌توان احزاب عادی را منسوب به سوسیالیزم دانست، یعنی احزاب عادی مربوط به‌مسلك سوسیالیزم.

از این نوع ترکیبات در زبانهای خارجی زیاد می‌توان یافت وچنانکه دوجملهٔ فوق را به‌زبان‌فرانسه، کلمه به‌کلمه ترجمه‌کنیم ابداً درمعنی آنها اشتباهی دست نخواهد داد. ــ د. پ.

باردیگر ازین سهوها روی ندهد، لیکن چیزی که به قول خود کسروی یك روز در زمان خود انتقاد شده و جواب آن داده آمده، پس از ده سال بازگویه شدنش از حد طبیعی انتقاد خارج و در ردیف بدگویی و دشنام دادن قرار خواهد گرفت...

اما قسمتی که می‌نویسد: «شهر پمپی را با کوه آتنا اشتباه کرده...» این هم از همان قبیل است که گفته شد، زیرا ابداً شهر پمپی را با آتنا اشتباه نکرده و شعر چنین است:

چونانکه به شارسان پمپی ولکان اجل معلق افکند

گوینده ابتدا به‌جای «ولکان» آتنا آورده و بعد در شمارهٔ آینده آن‌را اصلاح کرده است. و تنها ترك اولایی که مرتکب شده آنکه آتنا را قله کوه «وزو» فرض کرده، و اگر به تألیفات فاضل‌ترین مؤلفین از نظر خرده‌گیری مراجعه شود، نظیر این اشتباهات ناچیز فراوان دیده می‌شود. و ای‌کاش اشتباهات مدعیان و منتقدین من در همین حدود می‌بود واز آن تجاوز نمی‌نمود.

اعتراض دیگر آنکه من درحاشیهٔ کتابی پهلوی که ملك کسروی بوده است: براترا که به معنی برادر است: براة به معنی سند خوانده‌ام و شرم را که شلم به معنی درود است شرم به معنی حیا و نجابت گرفته‌ام و برسری، که به‌عقیدهٔ کسروی به‌معنی «بد» می‌باشد، برتر معنی کرده‌ام و غیره...

اولا آن کتاب‌که می‌گویند، مال ایشان نبوده و متعلق به‌آقای دانش است‌که در نزد بنده و کسروی امانت بوده و پس از آنکه آقای‌کسروی به‌علت شغل قضاوت بامن‌ترك‌آمدو شدکردکتاب مذکور متون پهلوی در نزد مشارالیه باقی ماند.

دربین ایامی که آن کتاب بین ما مشاع و گاهی نزد من و گاهی نزد ایشان بود، روزی درکنار صفحه‌ای ازکتاب‌که به‌جهت همین‌کارآماده شده‌بود، چند لغتی نوشتم و البته آن‌روز من‌وایشان هردومبتدی بودیم ولغات هزوارش یعنی لغات‌آرامی را درست‌نمی‌دانستیم، مگرآنکه به فرهنگ مراجعه‌کرده یا از استاد تحقیقی شده باشد... و در همین ایام‌آقای کسروی که غالباً در خانهٔ من تشریف می‌آورد به سبب‌گرفتن رتبت قضایی عالی از آمد و شد بامن پاکشید و بهانه را چیز دیگری قرارداد. ضمناً این ترك مراوده وقتی شد که‌آن کتاب در ید تصرف ایشان‌درآمده‌بود.

این بود مقدمهٔ حدیث کتاب پهلوی، ملك طلق‌کسروی، که من درحاشیهٔ آن‌چیزی

نوشته بودم. بعد نسخه‌ای از آن‌کتاب را جناب پروفسور بهرام‌گور به‌من هدیه دادند ۱ و پیش از آن هم نسخه‌های مفید دیگری از دوستان ساکن هندوستان برایم آمد و بحمدالله از مراجعه به رفقا (؟) خلاصی حاصل شد...

اکنون عین آن فصلی را که کسروی معتقد است من به‌خطا خوانده‌ام برای اثبات حقایقی چند وضمناً استفادهٔ عموم ازآشنایی با طرزکلمات قصار پهلوی درین مقاله باترجمهٔ آن می‌نویسد:

عبارت اصل

تکست (متن) پهلوی: صفحه ۳۹.

پو نام یزدان

خواستك ی تندورستیه‌ویه، (۱
و، فرزند ی اهراویه‌ویه، (۲
و، براة ی خوسروبیه‌ویه، (۳
پهرك ی خویشکاریه‌ویه، (۴
همباژ ی زن نیوك‌ویه، (۵
انبار ی کرفك‌ویه، (۶
دوست ی روبان ی خویش ویه، (۷
ره وینی تاری گاسانیك،
پو هماك کار و داتستان را ستیه بنیك (بندك)
منشنیه ویه، (۸
پو دو گیهان اپی بیمیه ویه، (۹
فرجفت پو درود. (۱۰

ترجمه.

۱) خواسته و تندرستی به.

توضیح آنکه در متن بعد از لفظ خواستك حرف «ی» که علامت اضافه است آمده لیکن به موجب ظاهر مطلب و هم برحسب تحقیق اساتید این «ی» گاه معنی «و» عطف را می‌بخشد.

۱) این‌کتاب فعلا در اختیار آقای مهرداد بهار است. که من برای چاپ «ترجمهٔ چند متن پهلوی» از آن استفاده کرده‌ام. ـم. گ.

۲) و فرزند مؤمن به.

۳) و برادر (؟) (و) خوسروی به.

یکی از مواردی‌که ایراد گرفته اینجاست. در متن « برادر و خسروی به» است که ترجمه شده، لیکن پس از اندك تأمل معلوم می‌شودکه لفظ «برات، برادر» دراینجا بیمورد است، زیرا « برادر وپادشاهی به» معنی‌ندارد. پس مترجم حدس می‌زند که بایستی اینجا تصحیفی در اصل شده باشد، وبهترین‌احتمالات همان است که من حدس زده‌ام، به این‌معنی که لفظ «برات» مصحف «بخت» است نه چنانکه نوشته، مصحف « براة به معنی سند »، و حرف «راء» بعد از حرف «باء» زاید است. چون هرگاه حرف «ر» از «برات» بیفتد به قاعدهٔ اصول خط پهلوی «بات وبخت» خوانده می‌شود. و نیز احتمال دیگر هم می‌رود که لفظ «خوسرویی» مصحف «هوسرودی» باشد، یعنی تنها بعد از واوسرو، به‌جای «با»، « دال» قرار داده شود، آنوقت معنی چنین می‌شود: «بخت با نیکنامی به»، چونکه « هو» به معنی «خوب» و «سرود» به معنی صیت و گفتار و حدیث است، وهوسرودی یعنی خوب حدیثی و خوش ذکری و نیکنامی.

و به عقیدهٔ آقای پروفسور هرتسفلد احتمال دیگری هم‌می‌رود وآن چنین است: لفظ برات صحیح نیست. ممکن است«براة» به‌معنی‌شهرت باشد، آنوقت هم با خوسروی‌ساز گار نیست، زیرا خسروی بدون شهرت میسر نیست.

به‌هرصورت «براة» به معنی برادر به‌قول آقای‌کسروی درتمام شقوق درست‌نمی‌آید، و اگر درآن اوقات‌که من وآقای منتقد هردو مبتدی بوده‌ایم، من برات را مصحف بخت خوانده باشم ترك اولایی نکرده‌ام.

۴) حفاظت و خویشکاری (انرژی، زورمایه) به.

توضیح آنکه لغت «پهرك» که بعدها «پهره، فهره» شده و معرب آن «فهرج» و نام نقطه‌ای‌درحدود بلوچستان‌وکرمان‌است، به‌موجب‌تحقیق علمای‌فن، به معنی حفاظ یا جانپناه می‌باشد. و ظاهراً همین است که «باره» شده است.

۵) انباز (یعنی شریك) زن نیکو به.

۶) انبار (یعنی ذخیره و اندوخته) کرفك (یعنی ثواب) به.

۷) دوست روان خویش به... رانندهٔ گاسانی...

در این عبارت‌هم جای بحث است. زیرا جملهٔ: «ره وینی‌تار گاسانیك» به‌طور منفرد، بعد از یکی ازکلمات منظم درآمده و به‌خوبی مقصود از آن مستفاد نمی‌شود. ره وینی‌تار، ره ویندار، شاید از قبیل فعل «رهی‌کردن» باشد که با «تار، دار» که علامت صفت فاعلی است ترکیب شده و کاسانیك از «گاه‌ها، وقتها» است که با علامت نسبت «ی ك» ترکیب

یافته، به‌معنی ابن‌الوقت و مجموع این جمله چنین معنی می‌دهد: «رهجوی، راننده، کارفرمای ابن‌الوقت» ودرصورت صحت این قرائت به عقیدهٔ من بایستی کلمهٔ «نه» بعد از جملهٔ اول و قبل‌ازجملهٔ‌ثانی، افتاده باشد، بدین معنی‌که «شخص باید دوست روان‌خویش باشد (یعنی اهل معنی‌باشد) [نه] راهجوی ابن‌الوقت».

و هرگاه گاسانیك را از معنی گاهان‌که نمازهای دینی باشدبگیریم، محتاج‌به‌ضمیمه کردن لفظ «نه» نخواهیم بود. آنگاه جمله درست می‌شود به‌این‌معنی‌که: «دوست روان‌خویش به، ره بین ورهجوی نمازگزار»، که جملهٔ دوم وصف لغت «دوست» باشد.

۸) به همه کار ودادستان (یعنی قانون گذاری و قضاوت) راستی، بنیك منشی (یعنی اصولی بودن) به.

در اینجا لفظ «بنیك» که بندك هم خوانده می‌شود، از ریشهٔ «بن» به معنی اصل‌است که با «ی‌ك» نسبت ترکیب یافته است.

۹) به‌دوجهان بی بیمی به.

ابی بیمی، یعنی بی‌بیم زیستن. و همان است‌که در قرآن می‌فرماید: «لاخوف علیهم ولاهم یحزنون». [۱]

۱۰) فرجامید به شرم. انتهی

از این جملات، قسمتی که اعتراض معترض ممکن است وارد باشد، شاید لفظ«شرم» باشد که در پایان فصل ترجمه شده بود: «فرجفت به شرم» و آقای کسروی بعدهاشنیده‌اند که «شرم» گزارش درود است و از ماده شلم و سلم و سلام است. و اگر چه من این قسمت را چون صحیح‌می‌دانستم به جایی مراجعه نکرده‌ام، لیکن درصورت صحت به خطای خود اعتراف خواهم کرد. اعتراف به خطا درنزد عقل‌آسانتر است از برآشفتن و ناسزا گفتن.

اما درلفظ «برسری‌تر» در همان کتاب صفحهٔ ۴۰، دوبار این لغت آمده و من آن را درهمان صحیفه گویا «به‌علاوه‌تر و بالاتر» معنی‌کرده و گفته‌ام که این لغت در ادبیات قدیم هم هست. و لیکن آقای معترض مدعی است‌که‌آن لغت به‌معنی «بدتر» است. ومی‌گوید که علمای فن آن را چنین معنی کرده‌اند...

من که از علمای فن به‌سبب وضوح معنی آن را نپرسیده‌ام، لیکن اگر هم پرسیده و آن را به معنی «بدتر» ترجمه‌کنند، آنان را مصاب نمی‌شمارم. چه این لغت بعد از اسلام هم مورد استعمال داشته، و به‌معنی «علاوه» عربی است. و از مشتقات آن «برسرآمدن» است که در برهان بدان به معنی غلبه و افزونی و زیادتی کردن تصریح رفته، و لفظ «برسری» با یای نسبت، وصفی ترکیبی و ثابت پذیرفته و در اشعار اساتید به جای «علاوه»

۱) سورهٔ ۱۰ «یونس» آیهٔ ۶۲.

زیادتی، افـزونی » آمـده چنانکه انـوری فرماید در قصیدهٔ « ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری »:

وارثان انبیا اینك چنین باشند کوست علم وتقوی بی‌نهایت‌پس تواضع برسری

و در قصیدهٔ «ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری»:

یارب‌ازحکمت‌چو برخوردار بودی‌جان‌من گر نبودی صاع شعر اندر جوالم برسری

و در قصیدهٔ «ای چو عقل اول از آلایش نقصان بری»:

پایهٔ گردون مسلم دور گیتی زیر دست سایهٔ یزدان مربی حفظ ایزد بر سری

و در قطعهٔ «ای برادر گر مزاج از فضله خالی آمدی»:

فعل‌طبع از راه تسخیراست بی‌هیچ‌اختیـار در جماد و در نبات آنگاه دریا برسری

و فرید کاتب در مذمت انوری گوید:

گفت انوری که از اثر بادهای سخت ویران شود عمارت وکه نیز برسری ۱

و نیز حکیم سنائی در قصیدهٔ «ای سنائی بی‌کله شو گرت باید سروری»:

ورنه در ره سر فرازانند کز تیغ اجل هم کلاه از سرت بربایند هم سر برسری

و جای دیگر، جزء قطعات، گوید:

چون بملك اندربرآرد گردی‌ازمردان‌مرد داد او را تاج و تخت و ملك عالم برسری

۱) «تذکرةالشعراء» دولتشاه، چاپ لیدن، صفحهٔ ۸۶. – ب.

وپیش‌از آن‌دو‌استاد، عنصری‌فرموده‌است درقصیدهٔ «ای‌جهان‌را دیدن‌روی‌تو‌فال‌مشتری»:

گر سکندر برگذار لشکر یأجوج بر کرد سدی آهنین آن بود دستان آوری
مر گروهی راکه بالاشان به‌دستی بیش‌نیست تیغ هندی بس بود سدی، نباید برسری

از اشعار فوق و نظایر آن که دواوین اساتید بدان ناطق است برای دانشمندان شکی باقی نخواهد ماند که کلمهٔ « برسری » با همین ترکیب ثابت همه جا به معنی « بعلاوه » است، نه به‌معنی«بد». و حتی در تمام استعمالات فوق کوچکترین شایعه‌ای هم‌درمعنی‌اخیر که آقای‌کسروی مدعی‌آن می‌باشد یافت نمی‌شود، واساساً معنی ندارد‌که یك عبارت‌فارسی، بدون دلیل معنی دور و غیر متناسب با اصل وریشه خود را ببخشد، زیرا این ترکیب از لفظ «سر» گرفته‌شده ودرقدیم چیزی راکه روی چیز دیگرمی‌گذاشته وبر‌آن می‌افزوده‌اند، برسری یعنی «برروی آن نهاده‌شده» می‌گفته‌اند، مانند سرباری و غیره وبعدها مجموع آن ترکیب به‌حال‌امتزاج‌افتاده وبه‌معنی «بعلاوه» استعمال شده است. وهرگاه مستشرقینی‌باشند که‌آن را به‌معنی بدتر بدانند به‌خطارفته‌اند.

اما مورداستعمال آن‌کلمه در متون پهلوی‌که مبنای اشتباه معترض قرار گرفته، از این‌قرار است:

نقل از متن‌کتاب تکست پهلوی (صفحهٔ ۴۰، از سطر ۶ تا سطر ۱۱):

به نام یزدان

به‌درد است‌آن‌کوخرد ندارد. رنجور است آن‌کس‌که زن ندارد. بی‌نام است آنکو فرزند ندارد. دش ارژ (یعنی بد ارز و بی‌بها) است‌آن‌کو خواسته ندارد. سست است آن‌کو کس ندارد. از این همه برسری‌تر (علاوه‌تر) آن‌کو روان ندارد. فرجفت...

قسمت دوم (از سطر ۱۱ تا سطر ۲۰):

به نام یزدان

دانایی را تاك نیست. رشکی (یعنی حسود) را نام نیست. گیتی را پایش (یعنی پایندگی) نیست.

دشنیه (یعنی بدی) را نازش‌نیست. خواسته را بورژشن (برزش، به‌ضم با، به‌معنی نمو صوری است) نیست. زندگی راآرامش نیست. زروان (یعنی پیر) را دارونیست. مرگی (مردن) را چاره نیست. زنان را خرد نیست. خدای‌راهمباژ (انباز، شریك) نیست. واز این همه برسری‌تر آن کس‌که بمیرد و خدای ازوی خوشنوت (خشنود) نیست. و هرکوخدای ازاوخشنوت نیست او راااندر بهشت بامیك (بامی، روشن) جای نیست.

فرچفت (فرجامید) به شرم و شادی و رامش.

اکنون گفتگو تمام است. با آن سابقهٔ صریح ادبی و نقل گفتار استادان، که علی‌التحقیق و بهتر از فلان انگلیسی یافلان تبریزی به‌ریشهٔ لغات فارسی واقف بوده‌اند، آیا جای تردیدی باقی است که لفظ «برسری» به‌معنی «بد» نبوده و نیست؟

اگر هیچ‌کدام از اسناد ادبی فوق موجود نمی‌بود ویا نویسنده نیزمانندآقای معترض ـکه باآثار ادبی مأنوس نیستـ ازآنهاخبری نمی‌داشت، تنها ذوق فطری و قواعد فقه‌اللغه و شناختن اصول لغات بایستی به‌ما بفهماند که لفظ «برسری» به معنی «بد» نیست وبه‌معنی بالا و برسروسربار است و اگر این علم و ذوق هم به‌ما راهبری نمی‌نمود، به‌محض‌مراجعه به متن عبارات پهلوی مطلب روشن می‌شد، زیرا می گوید:

«... خدای را انباز نیست. و از این برسری‌تر آنکه مرده وخدا ازاوخشنودنیست. و آنکه خدا ازاو خشنودنیست او را اندر بهشت جای‌نیست».

هرگاه ما برسری‌تر را بدتر بخوانیم، آن معنی قاعدةً نیزبه‌خدا یابه «دانایی» باز می گردد و معنی ندارد...

پس اگر من‌آن‌کلمه را «بدتر» نخوانده ومانند برخی مردم گفتهٔ این وآن را چون باعلم من‌مغایرت داشت نپذیرفته، و استعمال عنصری و انوری و ناطق بودن خو لغت وگواه بودن متن کتاب را دلیل ترجمه قرار داده باشم، آیا مستوجب‌ملامت ؟

آقای کسروی در همان مقاله اعتراض دیگری برمن کرده است که گویا من در سالهای‌گذشته به‌کسی اعتراض‌کرده‌ام‌که «گراییدن» خطاست و «گرویدن» درست‌است...

در اینجا می‌بایست اصل موضوع را اگر معترض بی‌غرض بود ذکر می‌کرد، چه گراییدن جایی دارد و گرویدن جایی. و بدیهی است که این را به جای آن نمی‌توان استعمال کرد. وچون اصل موضوع معلوم نیست و من هم آن را به یاد ندارم، بحث درین باب را به بعد موکول می‌داریم و مختصراً می‌گوییم: گرویدن فعلی است معنوی و به معنی پیروی‌کردن وایمان‌آوردن وپیوستن عقیدتی است به‌کسی یا به‌چیزی، ولی‌گراییدن فعلی‌است صوری و به معنی قصدکردن و رفتن، وگاهی هم‌این فعل اخیر باذکر مفعول‌مجازاً به‌معنی دیگری ازقبیل‌حرکت‌دادن وراندن‌استعمال‌شده است.

مثال اخیر، مسعود سعد گوید:

کاری‌تر است بردل و جانم بلا و غم　　　از رمح آبداده و از تیغ سرگرای

و نیز گوید:

ای بی‌هنر زمانه مرا پاك درنورد　　　وی کوردل سپهر مرا نیك برگرای

فرخی گوید:

نخستم برگراییدی و سختم آزمون کردی
چو گفتم هرچه خواهی کن فسار ازسر برون کردی

و در مثال گراییدن، به معنی رفتن و توجه کردن، ناصرخسرو گوید:

اینکه بر توست گنج علم خدای‌است　　　چون، که سوی گنج علم او نگرایی

و در مثال گرویدن، به معنی پیوستن و پیروی، منوچهری گوید:

به‌نیکویی نگری گر همی به‌کس نگری　　　به‌مردمی گروی گر همی به‌کس گروی

معروفی گوید:

از رودکی شنیدم سلطان شاعران　　　کاندرجهان به‌کس مگرو جز به‌فاطمی

و درخاتمه معترض رامتذکر می‌شودکه ایشان هرگاه بخواهند درجامعه محترم باشند، بایستی در همان مسائلی که تحقیق کرده و تخصص دارند بحث کنند و در قسمت زبان و لغت و قواعد ادبی فارسی که ازآن دورند به خود زحمت معارضه ندهند، و اگرهم‌اعتراض و انتقادی در سبك نویسندگی خود ازکسی‌که اهل اطلاع است شنیدند، غنیمت بشمرند، و جدال و هنگامه برپا ننمایند و دشنام ندهند، زیرا هرکسی عاشق خیال و پای‌بند عزت‌نفس خویش است، لیکن جماعت، عاشق کسی‌نیست و تنها عشق و علاقهٔ جماعت به حقایق ثابته است وکسی‌که زبان دارد راضی نخواهدشد با خلط مبحث و هایهوی حق اورا باطل سازند.

مطلب دیگر که جناب کسروی درمجلهٔ آرمان به من نسبت داده‌که‌مستحق بازگویه

و قضاوت عمومی ملت ایران است، آن است که درضمن سایر نسبتها تقریباً چنین می‌نویسد:
قصیدهٔ فلان شاعر شیروانی را به نام خود در روزنامه نوشتن و غزل فلان شاعر ترشیزی را
هم به نام خود برداشتن... الخ

من مدتی بود میل داشتم کسی که این شهرتها را می‌دهـد بشناسم. روزی یکی از فضلای شیرازی به من گفت در انجمن ادبی شیراز ذکر تو می‌رفت و مکرر می‌شد. شخصی خراسانی که به‌سمت ریاست یکی‌از دوایر به‌شیرازآمده بود، تو را منکر شده و گفت اشعار بهار از بهارشیروانی است ودیگران بروی‌حجتها گرفتند وآن‌شخص خجل شده‌دم فروبست.

در طهران هم این ترانهٔ مضحك، یکی دوجا، از قول همان شخص معهود ـ که از رفقای همسال من بوده و از راه سیاست با من مخالفتها و همچشمی‌هایی داشت و امروز به کیمیاگری مشغول شده‌است ـ شنیده شد، لیکن قابل توجه قرارنگرفت. چه مطلب ناپخته‌تر از آن بود که بتوان توجهی بدان معطوف داشت.

اکنون این زمزمه را آقای کسروی نیز به عنوان آخرین ضربت و به‌جـرم‌انتقادی که گمنامی از وی و نوشته‌های وی کرده، در مجلهٔ آرمان با نهایت بی‌مروتی تجدیدساخته و شاعری ترشیزی را هم برآن افزوده است!

چون برخی مردم ایشان را مورخ می‌شمارند و ناچار مرد مورخ بایستی گفته‌هایش متکی به اسناد بوده و از حب و بغض و عواطف پست و تعصبات کودکانه بری باشد، من از مشارالیه می‌خواهم که برای اثبات این نسبتی که به من داده توضیحاتی بدهد و نیز شاعر ترشیزی که غزل او را من به‌نام خود نشر داده‌ام به مردم معرفی نماید و قصایدی را که از بهار شیروانی می‌داند نام ببرد و بنویسد که اینها از روی چه مدرکی است.

بهار شیروانی در تهران مرحوم شده وعیالی داشته است کردیه و به‌طریقی که‌مرحوم ایرج میرزا نقل می‌کرد پس از مرگش زنش دارایی وکتب و اشعار او را برگـرفته و به کردستان آذربایجان، که از همانجا بود، رفته است وآقای حیدری نمایندهٔ مجلس که‌شخصی شاعر و از شاگردهای مرحوم بهار شیروانی می‌باشند نیز ازسرگذشت بهار واقفند.

چه مناسبتی بین من وبهار شیروانی است و کدام وجدان‌قبول دارد که دیوانش‌رامن که شاید در سال مرگ‌اووجود نداشته‌ام ربوده وهرچه شعر گفته ومی گویم، خواه‌اجتماعی، خواه سیاسی، خواه برای مشروطه، خواه برای وطن، همه را آن شاعر پیشگویی کرده و به من‌میراث سپرده است؟

آیا هرگاه کسی بخواهد با دیوان دیگری شاعر شود، این درجه نمی‌داند که لااقل برای پی‌گم‌کردن، تخلص آن شاعر را برخود نگذارد.؟

سبحان‌الله این چه‌خوبی است...

در مقالهٔ دیگر باز چیزها نوشته و راجع به کتاب التنبیه ایرادات عجیب وغریب وارد ساخته و حال آنکه باید بدانند، نسخهٔ اصل آن کتاب که متعلق بمدرسهٔ مروی است مدتها پیش از آنکه به دست ایشان بیاید توسط سید احمد نجفی در نزد من امانت بوده و من که شرح آن کتاب را نوشته‌ام لازم بود که وصف نسخهٔ اصلی را بنمایم، زیرا آن اصل است و نسخهٔ کسیزوی فرع و معلوم هم نیست اصلاحاتی که کرده‌اند تا چه اندازه مرضی مؤلف است. ازین گذشته ذکر نسخهٔ ایشان هم شده است و عجب دارم ازین خوی عجیب که راضی نیستند با بردن نام نسخهٔ ایشان ذکری هم از نسخهٔ اصل بشود!

اما سؤالاتی که در مقالهٔ دیگر آرمان از گمنام کرده‌اند که آیا سکهٔ گرزوس را کجا دیده است و شیرهای کاشی شوش را خودش در موزهٔ لوور تماشا کرده یا نه وغیره، به‌قدری عنودانه و بیفایده است که به‌مشاجرات مبتدیان شبیه‌تراست.

شرح سکهٔ گرزوس را درماه نوامبر ۱۹۲۲ جریدهٔ *Deniere Heure* مطبعهٔ بلژیك نوشت و در شمارهٔ ۱۱ نوبهار هفتگی منتشر شد.

شیرهای دیوار کاشی شوش و شیروگوزن و غیره را درکتب دمورگان و فهرستهای موزهٔ لوور وچندین کتب و رساله که دربارهٔ حفریات شوش نشر شده وکودکان ایران هم دیده‌اند، می‌توانند پیدا کنند و به‌قدری مشهور است که محتاج به‌کنجکاوی نبوده ونیست...

راجع به «تندیس» به معنی مجسمه، گذشته از فرهنگها لغت تندیسه به‌همین معنی ورد زبان مردم کرمان است. اگر باور ندارند ازمردم آنجا بپرسند و هرگاه در لغت‌پیکر هم تردیدی‌دارند به‌کتیبهٔ اردشیر مراجعه‌کنند مطلب‌آشکار خواهد شد ودیگرمحتاج‌نخواهند شد تندیس را به‌جای پیکر وپیکر رابه‌جای تندیس استعمال فرمایند.

در پایان مقال به‌آن آقای عزیز تذکر می‌دهم که مطابق اطلاعاتی که از حال من دارند، برعزلت وکناره‌گیری و انقطاع من ببخشایند و هرگاه دیگران ایشان رابه‌آزارمن تحریص کنند تن درندهند ودیگری را برای همنبردی برگزینند، چه‌به‌قول نظامی: «همانا فرض‌ترزین‌کاردارم». *

مبحث لغوی

در فقه‌اللغه و شناسایی زبانها یك قاعدهٔ سهلی مستعمل است که با آن قاعده می‌توان ریشه و بسیاری از معانی لغات گوناگون و دور از یکدیگر را دریافت و آن لغات راکه

* مجلهٔ آرمان، شمارهٔ ۶ و ۷، ص ۱۷۲–۱۸۸ (۱۳۱۰).

به صورت، از هم متمایز و دورند و به‌جهتی ازجهات، مانند استعاره وکنایه ومجاز،معانی دیگرگون و گاهی متناقض به خود گرفته‌اند، در یك رشته کشیدوتاریخ جدایی آنها را نیز از یکدیگر به‌دست آورد.

مثلا سلسلهٔ لغات عربی که از ریشهٔ «جن» برخاسته است، مانند جن، جنین، جنت، جنه، جنون، جَنان، جِنان، جُنان (بضم) و سایر مشتقات آن از قبیل «جن‌اللیل» و غیره را وقتی که دقیق شویم می‌بینیم همه از یك اصل و ریشه برخاسته‌اند و در تمام این لغات‌یك معنی مشخصی قرار دارد.

چنانکه می‌گویند: جن‌اللیل، یعنی شب تاریك و پوشیده شد ازظلمت. جن،موجودی که از دیده پنهان است. جنین، طفلی که در زهدان نهفته است. جنت، زمینی که از سبزه ودرخت‌پوشیده شده است. جنه (بضم اول)، به‌معنی سپری که تن مرد را پوشیده و وی را از تیر دشمن نگاه دارد. جنون، پوشیدگی خرد. و مجنون، آن‌کس‌که خردش پوشیده شده است. جنان به معنی دل‌که در سینه نهان است. جنان (بضم) بازبه‌معنی سپر، که درتمام این لغات معنی پوشیدگی و نهفتگی پیداست.

همین‌طور هم در پارسی سلسله‌هایی بسیار دیده می‌شود که می‌توان آن همه رابه‌قاعدهٔ فقه‌اللغه با یکدیگر در پیوست و نزدیك ساخت.

برای مثل می‌گوییم که: درلغت فارسی پهلوی، می‌بینیم‌که «دش» به‌ضم اول، به‌معنی «بد» و ضد آن «هو» به‌معنی خوب است که در اصل «وهو» بوده، چنانکه‌گویند وهومنیو، یعنی منش خوب که رفته رفته «وهومنه» و «بهمن» شده، و لغت «وهو، هو، وه، به» ازیك اصل‌گرفته شده و نفی آن «اهو» به فتح الف است‌که بعدها «آهو» به‌الف ممدوده خوانده شده و به معنی عیب است. و همچنین لغت «خوب» نیز همان لغت «هو» است‌که هاء هوز به خاء بدل شده و بایی زایده برآن افزوده‌است.

مطلب برسر «دش» است ــ به‌ضم‌اول ــ این لغت چنانکه اشاره کردیم ضد «هو» و به معنی «بد» آمده است. بعد از دانستن این اصل، برای ماچه قدرآسان است‌که‌لغات:دشمن، دشنام، دشوار، دشخوار، دش‌آهنگ (دژآهنگ)، دش‌آگاه (دژآگاه)، دش‌خیم (دژخیم) و غیره را که ازلغت «دش» با لغتی‌دیگر ترکیب یافته ازگردهٔ معنی‌اصلی به سهولت دانسته و املای صحیح آنها را بشناسیم، و بدانیم‌که دشمن ترکیب شده از دش و من که مخفف منش باشد ومعنی‌آن «بدمنش» است.

دشنام از دش و نام ترکیب شده و معنی آن «بد نام» است و نسبت بدنامی دادن راهم دشنام گفته‌اند.

دشوار، از دش و وار که علامت تشبیه است ترکیب یافته و معنی آن در اصل «بدنما»

و «زشتگونه» بوده و چیز بدنما را برای ردکردن و به‌جانیاوردن آن دشوار خوانده‌اند و رفته رفته معنی خاصی به خود گرفته است.

همچنین دشخوار ازدش، وخوار از خوردن، به معنی تناول ترکیب شده و به معنی صعب‌التناول یاعسرالتناول عربی است که ضدخوشخوار به‌معنی سهل التناول باشد، که بیشتر درمورد معانی استعمال می‌شود.

همچنین است دژآهنگ به‌معنی بدآهنگ وبد قصد وبد اراده، دژخیم به‌معنی‌بدخوی، و دژآگاه به معنی بد خبر و بدفکر که در فرهنگها به غلط به کسر اول آمده و در اصل باشین بوده و شین به زای فارسی تبدیل یافته‌است.

و هرگاه ازین قبیل لغات پیدا شود که معنی آن با معنی ریشه‌ای آن مختلف بوده باشد، باید دانست که در اصل به معنی اصلی وضع شده ولی سپس به جهتی ازجهات ازقبیل کنایه، استعاره یا مجاز از راه اصلی به‌دور مانده و رفته رفته معنی دیگری گرفته است و این معنی اصل مدعا را نفی‌نمی‌کند.

چه، گاه می‌شود که این اسباب مجازی معنی لغتی را تغییر داده ومخالف معنی‌اصلی را به او می‌دهد. مانند لغت «رعنا» که از ریشهٔ رعونت به معنی حمق و طول کلام و نوعی از خودستایی رکیك است. پس گل دو روی را که رویی سرخ و رویی زرد است در پارسی «گل رعنا» نامیدند. رفته رفته در غزلها به معشوقان ناسازگار بت رعنا گفتند، ولی مذمت خواستند نه مدح. و امروز کلمهٔ «رعنا» و «رعنایی» درطی قرون ازراه اصلی برکنارافتاده، زیبایی و خوبی و ملاحت معنی می‌دهد و اگر به معشوقه، رعنا گویند مدح خواهند نه ذم.

همچنین شوخ که در اصل به معنی چرك بدن بوده و هرچیز چرك و پلیدی را «شوخگن» می‌نامیده‌اند، چنانکه شیخ عطار فرماید:

بوسعید مهنه در حمام بود	قائمش افتاده مردی خام بود
شوخ شیخ آورد بر بازوی او	جمع کردآن جمله پیش روی‌او
بعد ازآن پرسید کای شیخ مهان	گو جوانمردی‌چه باشددرجهان
گفت عیب خلق پنهان کردنست	شوخ پیش چشم نا آوردنست
این جوابی بود بربالای او	قائمش افتاد اندر پای او

سپس در غزلها به معشوقان ناسازگار از راه مذمت، شوخ گفتند، وکارهای‌ناشایست خوبرویان سنگدل را شوخی نامیدند و زشتکرداری وبیوفایی را شوخ چشمی، کنایه‌آوردند ولی رفته رفته این لغت شوخ، شوخی، در مواردی به‌کار افتاد که معنی زیبایی‌ازآن‌برخاست

و امروز هم این معنی در استعمال این لغات منظور است و معنی اول آن جز در مورد لغت «شوخگن» که آن‌هم کمتر استعمال می‌شود در سایر موارد ازمیان رفته‌است.

بر گردیم بـه اصل مطلب که گفتیم معانـی و ریشهٔ اصلی لغات را از وضع و مخارج حروف مرکبهٔ آن می‌توان دانست.

ازآن جمله لغات «جذا» و «جز» و «گزین» وتوابع آنهاست که چنین به‌نظرمی‌رسد که همه ازیك ریشه پیدا شده‌اند: لغت «جز» در مورد استثنا به‌کار می‌رود. لغت «جـذا» در مورد دورکردن چیزی از چیزی یا بریدن چیزی به‌کار می‌رود. ولغت «گزیده، گزین» که از اصل «گز» برخاسته به معنی انتخاب کردن چیزی یا نخبه شدن چیزی است.

این چند لغت مرکبند از حرف «ج» یا «گ» که در فارسی قریب‌المخرج و غالباً به یکدیگر تبدیل می‌شوند و دیگر از حـرف «ذ، د» و «ز». در دو حرف جیم و گاف مطلب تازه‌ای نداریم و تبدیل آنهاآشکار است مانند «جهان» و «گیهان» ونظایرآنها که درپارسی فراوان است.

لیکن در «ز، د» مختصر مطالبی است که گفتار آنها بیمورد نمی‌باشد. معلوم است که دالهای امروز، آنهایی که ماقبل‌آن‌حرف ساکن «سوای واو و الف ویا» باشد، مانند«مرد»، «چند»، «دزد» و امثال آن و همچنین دالهایی‌که در اول کلمات واقع باشند، مانند «درو»، «دیوار»، «در»، و نظایرآن همه دال بی‌نقطه خوانده شده و سوای این دومورد همه دالهای فارسی، ذال نقطه‌دار است.

مثل «باذ»، «بوذ» «بیذ» «پذر» «ماذر» «براذر» «خذا» «بذ» «لگذ» و «جذا» واین‌استعمال به قرینهٔ رسم‌الخط فارسی تا قرون هشت و نه هجری در گوشه‌کنار متد اول بوده وپیداست که نخست به تدریج استعمال آن منسوخ شده و سپس در رسم‌الخط نیز نقطهٔ روی ذال حذف شده است و از نسخه‌های قدیم چنین برمی‌آید که ولایات ایران در مـراعات این رسم‌الخط یکسان نبوده و نویسندگان قرون عدیده در مراعات این معنی با یکدیگر متفاوت بـوده‌اند و موضوع آن جداست و برخی محققین درین‌باره جدولی ترتیب داده‌اند که می‌توان‌درجای خود ازآن‌نام برد.

مراد این است‌که حرف دوم این لغت در جذا «ذال» معجمه و در «جز» زاء معجمه است. و این دوحرف گرچه با یکدیگر زیاد تبدیل نمی‌شوند، ولی ازسویی قریب‌المخرجند و از سوی دیگر دلایلی در دست است که گاهی در لغات فارسی قدیم این حروف به یکدیگر بدل می‌شده‌اند. چنانکه لغت «آدم» بفتح اول در کتیبه‌های هخامنشی به‌معنی «من»[1] آمده

۱) «آدم کورس خشایثی هخامنشی» یعنی من هستم کورش پادشاه هخامنشی. ــ ب.

و بعد در عهد پهلویان و ساسانیان حرف آخر آن افتاده و دال آن به زای فارسی تبدیل گردیده «داز» یا «داژ» شده و همان لغت با تغییرات دیگری در مشرق ایران به لفظ «من» تبدیل یافته‌است.

همچنین لغت «بغی یدیش» که درکتیبهٔ داریوش نام یکی از ماههای دوازده‌گانه‌است به معنی «بغ‌یزشن» که در لغت پهلوی «ستایش خدا» معنی می‌دهد و دال «یدیش» به ازاء «یزشن» به یکدیگر تبدیل یافته است.

بدین دلیل حرف اول و دوم در «جدا» و «جز» و «گز» که ازآن لغات «گزیده»، «گزیدن» و «گزین» بر‌خاسته است یکی است. اگرچه در متون پهلوی لغت «وژیتك» به ضم اول به معنی گزیده‌آمده لکن از یك ریشه بودن آن را با «جز» نفی نمی‌کند و معانی این سه لغت هم یکی است و هر سه به معنی دور کردن و جداکردن و استثناء ونخبه کردن و گزیدن است.

باز این هرسه لغت، از یك اصل و ریشهٔ فارسی قدیمی که درکتب پهلوی زیاد به‌کار رفته است، برخاسته‌اند وآن لغت «یود» ویا «جود» می‌باشدکه درست به‌جای «جز»استعمال شده است. چنانکه درکتاب متون پهلوی رسالهٔ درخت آسوریك صفحهٔ ۱۱۱ سطر۷ درضمن یك بیت شعر آمده‌است:

«انافر ۱ اوهرمزد جود اژمن که بژم یشتن نی‌شاید، چه‌ژیو ۲ اژمن کرند اندر یزشن یزتان.»

تحت‌اللفظ آن چنین است:

« هرمز دادگر [را] جز ازمن‌که بزم ستایش نشاید، چه ژیو (کشتی ظ) از من کنند اندر ستایش یزدان ۳.»

باری لغت «جد» همه‌جا به جای «جز» به‌کار رفته است. از ترکیب و معنی این لغت به درستی پیداست‌که با لغات جدا و جز و گز و گزین یکی است و علت اختلاف آن‌است

۱) این لغت را زرتشتیان هند بر وزن فراغر و به معنی عادل گرفته‌اند، ولی محققان هنوز قرائت صحیح‌آن را ندانسته‌اند. ـ ب.

۲) این لغت جیو هم خوانده می‌شود و بربنده هنوز معنی آن روشن نیست و شاید به‌جای کشتی استعمال شده. ـ ب.

۳) این شعر ازجمله اشعار (۱۴-۱۵) سیلابی پهلوی است‌که ظاهراً در شمال ایران درعهد اشکانان تألیف شده و باز در زمان ساسانیان در آن تصرفاتی به‌کار برده شده و امروز خوشبختانه باقی است. مضامین آن‌کتاب حکایت مناظرهٔ نخل و بز است و معلوم می‌دارد که این صنعت مناظره از عهد قدیم باز در ممالك پهلوی غربی (عراق عجم و جبال) متداول بوده و اتفاقاً بعد از اسلام هم می‌بینیم که این صنعت در همان قسمت از مملکت، یعنی ایران غربی و شمالی، ظهور و بروز داشته مانند مناظرات اسدی طوسی، رایت و پردهٔ سعدی، مناظرات نثر خاجو، جام و غلیان و غیره از متأخران...

اشعار این کتاب غالباً با قوافی الف و نون تمام می‌شود و ازآهنگ‌آن پیداست‌که اصل‌شعرهای‌معروف به «فهلویات» که بعدها با بحر هزج مسدس عرب ترکیب یافت همین آهنگ بوده است. ـ ب.

که درهرطرفی‌ازاطراف مملکت هرلغتی را با لهجه‌ای دیگر ادا می‌کرده‌اند وبعضی‌حروف درایالات ایران‌با حرفی دیگرتلفظ می‌شده، چنانکه حرف شین درشمال ایران‌سین بی‌نقطه و درجنوب با نقطه ادا می‌شده، مانند فرشته‌که جنوبیان باشین و شمالیان فرسته با سین می‌گفته‌اند، و هردو از ریشهٔ «فرست» و به معنی رسول و فرستاده است، چه‌فرستاده ازسوی خداوند «فرشته» و یا فرستاده مردم (فرسته) . و هم امروز در جنوب گرسنه راگشنه و در خراسان همان را گسنه باسین گویند وغیره وغیره

جد و جز و جدا هم از این قبیل است وعلت اختلاف همانا اختلاف در لهجه‌های مردم ولایات بوده ولیکن هرسه از یك اصل می‌باشند. و چون درکتب پهلوی فقط «جد» به نظر می‌آید باید دانست که اصل همهٔ این لغات همان است و چنانکه گذشت با وجود آنکه لغت «وژیتك» به معنی «گزیده» در متن پهلوی آمده، معذلك تصور می‌شود که در زمان قدیمتر از هم جدا شده‌اند، لغت جد در متن «جوی‌د» نوشته شده و لیکن قرائت آن «جد» بر وزن «جز» می‌باشد.

لغت «گز» به تنهایی استعمال نشده وهمه‌جا دراین مورد «جز» به‌معنی ادات‌استعمال شده، ولی در مورد فعل ومشتقات‌آن باگاف آمده وفعل «گزیدن» و «بگزین» و «گزیده» و «گزین» ازآن ساخته شده وکلمهٔ «جدا» نیز جای اسم به‌کار رفته‌است.*

لغت برسری

دوست فاضل عزیزم حضرت آقای مسرور ۱ رقیمهٔ شریف زیارت شد، درقسمت پهلوی لغت «سری» مرقوم فرموده بودند، اگرچه‌هرچه اطلاع داشتم سابقاً با ترجمهٔ قطعه‌های پهلوی نوشته‌ام، معذلك آن قسمتی که امر فرموده‌اند قلمی شد، و باقی مطالب را خود حضرتعالی باوسعت اطلاعی که در ادبیات فارسی دارید، بهتر می‌دانید و خوشبختانه‌قضاوتی هم بسزا فرموده‌اید.

فرهنگ نویسان زردشتی تا آنجاکه من دیده‌ام، این‌کلمه را «سلیا Calyâ» به معنی «وت» و از قبیل «شریروشر» عربی دریافته‌اند. (پهلوی پازند به انگلیسی، تألیف ارواد شهریارجی داد آبهای،طبع بمبئی ۱۹۱۲) و برفرض که سری و سری‌تر را هم به معنی‌بدتر گرفته باشند، دلیل آن نمی‌شود که ما از تتبعات خود درلغات فارسی صرف‌نظر کنیم.

در متنهای پهلوی درچند جا «سلیا» به‌معنی «بد» استعمال شده، ولی با این شکل

* مجلهٔ آرمان، شمارهٔ ۸ و۹ و۱۰، ص ۲۴۹– ۲۵۷ (۱۳۱۰)

۱) این مقاله، به‌عنوان ذیل، برمقالهٔ آقای حسین مسرور (بدترییست، برسری است) و به خواهش ایشان نوشته شده است، و توضیح و انتقادی‌است‌در مورد اشتباهات کسروی. (رك: ارمغان، سال دوازدهم. شمارهٔ ۱۱، ص ۷۸۵–۷۸۷).

«س ل ی ا»، و درچند جای هم به‌شکل «س‌ری» بدون الف، در آخر، دیده شده که یکی از آنها موضوع اعتراض معترض قرار گرفته است.

بـا آنکه سابقاً ایـن مـوضوع را شرح داده‌ام، بـاز معترض مطلب اول را در مجلهٔ شریفهٔ ارمغان تجدید کرده و آنچه من ترجمه کرده بودم، ایشان با بعضی اشتباهات مکرر کرده‌اند.

سری‌تر، مورد معنای بدتر ندارد. خلاصه دراین مورد که اشاره شد لغتی که معنی «بد» ازآن‌مستفاد می‌شود به‌تصریح صاحب فرهنگ پهلوی به‌انگلیسی، که شاید مأخذمراجعهٔ منقد بوده «سلیا» می‌باشد، و در متن پهلوی لغاتی که معنی بدی از آن مستفاد است به‌این شکل‌نوشته شده «س‌ل‌ی‌ا». متنهای پهلوی ص۹۶، س۸، وص۶۷ س۱۶، بـه اضافـهٔ «الف» نوشته شده و در این مورد «س‌ری» بدون «الف» آمده است.

۱. در رسالهٔ یادگار زریران، در آخر رساله، جایی که به صاحب نسخه و خواننده و کاتب دعا می‌کند (ص ۱۷، س۶) پس از متجاوز از ده سطر دعا و درود می‌نویسد:

(بوای)... دینی فرجودان کو بودم نپشتار اندر این گیتی آزاد، وهان، پزدیم دهم (گام) پیروز بواد، سری‌تر»

معنی چنین است: « دیندار فرجودان (اسم خاص) که نویسنده من است اندرین‌جهان آزاد و می‌پیوسته به بهی و خوبی و پیروز باد به‌علاوه پزدم دهم (کام) بود.» توضیح آنکه در متن « پزدیم گام » آمده، و پزد در برهان به معنی جان و روح آمـده، و در فرهنگ پهلوی غم و اندوه و (ام) در آخر اسامی در پهلوی همان معنی می‌دهدکه (ی ن) در لغات نخست و نخستین، مثل شش وششم و هشت و هشتم، و معنی اختصاص ازآن برمی‌آید، و باید «پزدم» را به معنی روحانی و صاحب جان گرفت، وگام هم شاید کام باشد و یا «ازغم‌منزه وپاك» چه «دهم» به معنی پاك و منزه‌آمده است. علی ای نحوکان، ازسیاق عبارت برمی‌آید که در خاتمت دعا و ثناهای مترادفه وقتی عبارت «سری‌تر » مـی‌آیـد، قصدش همان معنی علاوه‌تر و افزون‌تر است، چه به‌هیچ‌وجه معنی «بدتر» ازین عبارت‌نمی‌توان مأخوذ داشت، خاصه‌که جمله در همین‌جای تمام شده و سطر به‌آخر می‌رسد وبقیتی‌ندارد.

و روشنتر از این، در صفحهٔ ۳۰ سطر ۹ـ۱۴ در مصاحبهٔ انوشه‌روان با ریدك‌گوید:

« چهارم پرمایذ پرسیذ کو آمیژی کذام تروتر، گویذ «ریذك»کوانوشك بواذآمیژ آن خرگوش‌تروتر واسپ‌رودامبوی‌تر و شمور پومژك‌تر وسری‌تر هوگوکارتر... الخ»

ترجمه این است: « چهارم پرسش فرمـایذ کـه آمیزی (از آمیز و آمیختنی یعنی غذاهای آمیخته، یا نام خاص خورش) کدام «خوراك» تروتر (لطیفتر) است؟ پسرك‌گوید: که [شاهنشاه] انوشه «جاوید» بود، آمیژ گوشت خرگوش تروتر، واسب لوت (یعنی بریانی

اسب) بویاتر، و سمور بامزه‌تر، و سری‌تر (به‌علاوه)خوشگوارتر... الخ»

۲. چنانکه در مجلهٔ ارمغان اشاره شده، در فصل مانحن فیه می‌گوید: «آنائی را تانیست. و غیره تا آنکه می‌گوید: خدای را انباز نیست. بلافاصله معنی «وازین همه بدتر» به نظر رکیك می‌رسد، زیرا دانایی و خدا در عداد بدیها نمی‌باشند.

۳. با این‌مراتب چنانکه صدها شعرفارسی ازقدیم گواهی می‌دهند، عبارت«برسری» به‌معنی «به‌علاوه» است و جای شك و شبهه نیست، و چیزی نیست که کسی از خود ساخته باشد و علت هم نداردکه شخص بخواهد لغتی بسازد، و اینکه از اول این عبارت در حاشیهٔ کتابی به طریق یادداشت چنین معنی‌شده، همانا مربوط به‌اشعار متقدمان بوده‌است، نه‌آنکه پس از ایرادآن معنی دنبال شاهد رفته باشیم.

۴. راجع به کلمهٔ «بر» که نوشته‌اند دراصل پهلوی «عله» نوشته شده وعله به‌معنی او و ضمیر است، درست گفته‌اند، لکن در حاشیهٔ همان صفحه، در سطر سوم، به موجب اشارهٔ رقم (۴) به‌جای عله‌که در متن‌است، نسخه بدل(عل) که هزوارش‌آرامی وبه‌معنی «بر» فارسی است نوشته شده، و غالباً تجربه شده که برخی از نسخه بدلهای حواشی از متن صحیحتر است. گذشته ازین، تازه چه ما عبارت ماقبل آن را «بر» و چه «آن» بخوانیم، فرقی به مطلب ما نمی‌کند، چه بگوییم « از همهٔ اینها آن مهمتر و علاوه‌تر » و چه بگوییم «از همهٔ اینها مهمتر و علاوه‌تر» هردویکی است.

اما اشتباهاتی که ایشان در ترجمهٔ پهلوی کرده‌اند، یکی آنکه رشکی را رشک خوانده و نوشته که «رشک را نام نیست» معنی روشن‌ندارد، اینجا اشتباه‌کرده‌اند. رشک نیست و «رشکیه» است‌که امروز (رشکی) خوانده می‌شود به معنی «حسود»، چه رشک به معنی حسد است و رشکی یعنی صاحب حسد، که حسود باشد و ادبا آن را « رشکن » هم گفته‌اند و معنی آن بسیار روشن است. یعنی حسود را نام و حرمت نیست. و به‌هیچ‌وجه جمله غلط نیست. همچنین برژش، که نوشته‌اند در فارسی نیامده، اتفاقاً درفارسی‌هست، چه لغتِ «برز» به ضم اول، به معنی بالا و بلند وشکوه ونوخاستگی دربرهان وشاهنامه تصریح شده، و با شین مصدری که متداول است همان معنی بالش ازآن مستفاد می‌شود،واحتیاجی به توسل زبان ارمنی نیست.

و نیز اینکه نوشته، زروان در دین زردشت، نام خدای پدر اهرمن وهرمز می‌باشد و بالاخره آن را سرنوشت معنی کرده‌اند اشتباه است، چه اولا زروان دردین زردشت‌به‌هیچ‌وجه به معنی پدر اهرمن و هرمزد نیست، و این عقیده منتسب به زروانیه، یعنی یك طایفه از مغان، می‌باشد و زردشتیان گویند یزدان (هرمزد) ارواح بسیار خلق نموده و قدیمتر و

اعظم آنها زروان بزرگ است، که اهرمن از اندیشهٔ وی خلق شد وزردشتیان هرگزاهرمن را برادر هرمزد ندانسته بلکه هرمزد را خالق اهرمن می‌دانند.

اما آنکه زروان را سرنوشت معنی کرده‌اند، نیز اشتباه است چه زروان و زرفان و زرپان، همه به معنی پیرو فرتوت و قدیم شده و کهنه شده است، به‌لغت زرفان و زربان در برهان مراجعه شود، ولغات «زر» و «زال» و «زار» همه از یك ماده وبه‌معنی پیروسپیدموی و ناتوان است، و زال که جایی هم او را فردوسی زال‌پیر آورده، هم به‌واسطهٔ سفیدی موی و هم به‌مناسبت شباهت او به پیرها و هم به‌مناسبت پیری اوست (رجوع شود به‌لغت زر، در برهان) و نیز «عالم زر» که به معنی قدیمترین عوالم‌خلقت است وفارسی است، گواه‌دیگری است براین معنی. پس زروان را دارو نیست، یعنی پیر و یا پیری را دارو و درمان نیست. و اگر احیاناً به معنی سرنوشت می‌بود می‌گفت سرنوشت را چاره نیست نه دارو نیست، زیرا دارو مختص معانی مادی است نه معنوی، و در مورد مسائل معنوی، «چاره» و امثال آن می‌نویسند. و نیز جملهٔ «مرگی را چاره نیست» به «مرگ را چاره نیست» تبدیل‌شده، و بین مرگ و مرگی فرق است، ومرگ اسم مطلق و مرگی است مصدر است. علاوه‌براین، کلمهٔ «بامی» که مکرر در متنهای پهلوی و اسلامی استعمال شده، می‌نویسد من‌جای دیگر ندیده‌ام، چون خود معترف به‌عدم تتبع خود شده‌اند، بدیهی‌است نباید لغات برسری وبامی را دیده باشد.

و،در خاتمه ازعبارات زننده ۱ و غیره‌که نوشته‌اند، درگذشته وبلاجواب می‌گذارم، البته حضرتعالی خود در این‌باب مختارهستید.*

باختر به معنی شمال است

اساتید قدیم غالباً خاور را به معنی مغرب، و گاهی مشرق، و باختر را به معنی شمال و مشرق، و نیمروز را به معنی سیستان و احیاناً جنوب، وگاهی یمن را هم به معنی جنوب آورده‌اند،

متأخرین مطلقاً خاور را به معنی مشرق و باختر را به معنی مغرب آورده‌اند.

صاحبان فرهنگ از سروری و جهانگیری به‌بعد، خاور و باختر را به هر دو معنی ضبط کرده‌اند.

سروری گوید: «باختر، مشرق. لامعی گوید:

۱) مقصود عبارت زنندهٔ کسروی‌است که دربارهٔ‌آقای مسرور نوشته.

* مجلهٔ ارمغان، سال‌دوازدهم، شمارهٔ ۱۱، ص۷۸۷-۱۹۱. (۱۳۱۰).

خورشید را چون پست شد در جانب خاور علم
پیدا شد اندر باختر بر آستین شب علم

در لفظ باختر و خاور متأخرین غلط کرده‌اند، و برعکس اخذکرده‌اند، خاور را مشرق می‌دانند و باختر را مغرب. وحال آنکه جمیع متقدمین باختر که گویند مشرق خواهند و خاور مغرب... این عبارت صاحب تحفه است، اما آنچه به صحت پیوسته آن‌است که باختر به معنی مشرق و مغرب هردو آمده، و همچنین خاور نیز بهردومعنی آمده، ازجمله حکیم خاقانی به معنی مشرق فرموده‌اند خاور را درین بیت. شعر:

ماه چون در جیب مغرب برد سر آفتاب از جانب خاور بزاد

و حکیم فردوسی به معنی مشرق آورده، باختر را و خاور را به معنی مغرب، و گفته شعر:

چو مهر آورد سوی خاور گریغ هم از باختر بر زند باز تیغ
ـ انتهی قول سروری‌ـ

: نیز سروری در لغت خاور هم این عقیده را تأییدکرده است. برهان هم همین‌عقیده اتخاذ نموده، خاور وباختر را به هردو معنی ذکر کرده است، و متأخرین به‌آن اندیشه که یك لغت نتواند بود که دو معنی نقیض داشته باشد، عمل به احتیاط فرموده خاور را مطلقاً به معنی مشرق و باختر را مطلقاً به معنی مغرب گرفته‌اند، و این معنی تا زمان ما متبع است.

حال باید دید حقیقت چیست؟

تا آنجا که حقیر، در کلمات متقدمین غور کرده است، در اکثر استعمالات، خاور مغرب است و باختر مشرق، وگاهی هم معکوس، چنانکه فردوسی فرماید:

نخستین به سلم اندرون بنگرید همه روم و خاور مراو را گزید
به تخت کیان اندر آورد پای همی خواندندیش خاور خدای
ـجلد اول، صفحهٔ ۲۰، چاپ آقاـ

چو خورشید تابان ز گنبد بگشت ز بالا سوی خاور اندر گذشت

فرخی فرماید:

تو ای شاه اینجا و سهم سنانت ز دشمن همی جان ستاند به خاور
دری را او مهر خوانده است مشرق دری را از او ماه خوانده است خاور

عنصری گوید:

از آن شادی که بیند طلعت او به مشرق روز باشد نور گستر
وزان غم کش نبیند زار گردد به هنگام فرو رفتن به خاور

پیداست که درین چند مثال، مراد اساتید از خاوز مغرب بوده‌است، زیرا ملك روم، که در قسمت کردن فریدون پادشاهی را به فرزندان، بخش سلم آمده بود، در مغرب ایرانشهر بوده، و روم و خاور مراد روم و مغرب ایران می‌باشد ـ و خاور خدای مراد، پادشاه مغرب زمین است. و نیز از گنبد گشتن خورشید ـ در مثال دوم ـ مراد گذشتن خورشید از نصف النهار ورو به مغرب نهادن است. در مثال سوم فرخی قصیده را در مدح شاهزاده مسعودبن محمود گوید، در وقتی که در خراسان یا در غزنین بوده است، و به هر دو صورت، چون در مملکت مشرق بوده باشد، نقطهٔ مقابلش مغرب است. و در مثال چارم هم معنی به مناسبت مقابله با مشرق معلوم است، که باز مغرب است. و قطعهٔ عنصری هم به همین دلایل روشن است. و ازین مثالها معلوم می‌شود که مراد اساتید ـ دراشعارمزبور ـ از خاور مغرب می‌باشد.

اما در لفظ باختر هم مثالهایی‌هست، لیکن درآن‌مثالها غالباً باختر را به‌معنی مشرق آورده‌اند، و به‌ندرت به معنی اصلی آن که شمال باشد شعری دیده می‌شود، و از آن جمله این شواهد است: فردوسی در « رفتن سکندر سوی باختر و بستن سد یأجوج» فرماید:

سوی باختر شد چو خاور بدید ز گیتی همه رای رفتن گزید

ـجلد ۳، ص ۸۵ـ

و به دو دلیل معلوم است که مراد فردوسی از باختر شمال است، زیرا اولا معروف

است که اسکندر از سفر مغرب به سوی شمال رفت، وحکایت ظلمات وحکایت عبور اوازقفقاز وغیره، مؤیداین مدعاست. دیگر بستن سد یأجوج است که به‌اتفاق مورخین قدیم، در جهت شمالی بوده است. علاوه براین پیش ازین گوید:

بپرسید هر چیز و دریا بدید وزآن روی‌لشگر به مغرب‌کشید
ـ ج۳، ص۸۴ـ

باز فردوسی ـ در سپردن سام پادشاهی نیمروز به زال و رفتن خود به پادشاهی گرگساران، گرگان ـ گوید:

سپرد آن زمان پادشاهی به زال برون برد لشگر به فرخنده فال
سوی گرگساران سوی باختر درفش خجسته برآورد سر
ـ ج۱، ص۴۸ـ

و چون گرگان درشمال نیمروز، یا در شمالی ممالك مشرق ایران می‌باشد، که‌این داستانها درآن ممالك ساخته شده، باید مراد از باختر درین شعر شمال باشد.

و هرگاه زیادتر در شاهنامه تصفح شود، باز هم مؤیداتی ازین باب به دست‌آید، اما از طرفی نیز در شاهنامه و سایر دواوین اساتید ـ چنانکه صاحبان فرهنگ نیز گویند ـ اشعاری دیده می‌شود که از خاور مشرق خواسته‌اند، وازباختر مغرب، وازنیمروزجنوب... و همین تشویش معانی‌که موجبات حقیقی‌آن درست معلوم نیست، باعث شده‌است که‌متأخرین به شبهه افتاده و لغات خاور و باختر را به هردومعنی‌گرفته‌اند، و شعرای قرن اخیر برای دفع اشکال، شبهه را برطرف ساخته و کار را یکطرفه کرده، درست هردولغت را برخلاف معنی اصلی آنها استعمال‌کرده‌اند. یعنی خاور را مشرق دانسته وباختر را مغرب گرفته‌اند.

گذشته از اشارات صریح برخی از اساتید، در استعمال خاور به معنی مغرب وباختر به معنی شمال ـ که دربالا ذکر شد ـ در متون رسالاتی که به قلم پهلوی و زبان ساسانی به ما رسیده است، بلااستثنا همه جا جهات اربعه را بدین طریق ضبط‌کرده‌اند:

خوراسان	=	مشرق	خوربران	=	مغرب
اپاختر	=	شمال	نیمروژ	=	جنوب

و از نویسندگان بعداز اسلام هم، مؤلف تاریخ سیستان (نا معلوم که ظاهراً درقرن پنجم قسمت عمدهٔ آن کتاب را تألیف کرده است) جهات مزبور را به همین طریق کهدر

کتب پهلوی مضبوط...

و در ترکیب لغوی این کلمات نیز معانی فوق به درستی آشکار است. چه خوراسان و خورزنه ـ که لغت اخیر تا امروز هم برکوهی از سلسلهٔ الوند که در طرف شرقی آن واقع شده اطلاق می‌شود ـ به معنی آفتاب برآی و جایی است که «خور» از آن برزند. و احتمال کلی می‌رود کـه اصل لفظ « خوراسان » از « خورزنه » یا « خورزنان » مأخوذ شده باشد.

خوربران ویا خورواران، محلی است‌که خورآبرن فرورود، وخاوران وخاورمصحَّف خورواران است. و معنی آن محل فرو شدن خورشید است. اپاختر ـ باختر، در متون‌پهلوی بروج دوازده‌گانه و سیارات را اختر نامیده و ثوابت را اپاختر می‌خوانده‌اند. و بالجمله مانند این بوده است که ربع مسکون را به‌ساعات یا اوقات شبانه روز تشبیه کـرده، زمین مشرق را به جای صبح تا چاشت شمرده، خوراسان ـ خورزنان خوانده‌اند. و زمین‌جنوب را به جای ظهر و وسطالنهار شمرده نیمروز خوانده‌اند. و زمین مغرب را به جـای عصر شمرده، خورواران ـ خوربران ـ خاوران ـ خاور خوانده‌اند. و زمین شمال راکه از خط سیر شمس به‌دور افتاده وقسمت بیشترش درلیالی طولانی ـ و به زعم قدما درتاریکی وظلمات محض ـ فرومانده، به‌جای ساعات شب شمرده و نام سیارات راکه درشب برمـی‌آیند بدان سرزمین داده و آن را اپاختر ـ باختر خوانده‌اند.

باقی می‌ماند دولغت، که گویا این دو لغت باعث گمراهی برخی در تسمیهٔ خاور ـ خاوران به جای مشرق وگاهی باختر به‌جای مشرق گردیده است.

در قسمت شرقی خراسان حالیه، دشتی است که ترکان آن را «دشت اتك » و قسمتی از آن را صحرای «آخال» یا «قره قوم» گویند، و از طرفی، ابیورد، و نسا، و سرخس، و ازسمتی، مرو، و ازجهتی، خوارزم، تا سواحل جیحون، را شامل است. این دشت را در عصور اسلامی، مـردم خـراسان، دشت خـاوران می گفته‌انـد. و انوری سرخسی ـ یـا به‌قولی ابیوردی ـ در اوایـل امر به مناسبت نسبت وی به دشت خاوران، تخلص خود را « خاوری » نهاد.

وجه تسمیهٔ این صحرا، به‌خاوران برنویسنده علی‌التحقیق معلوم نیست، ولـی تصور می‌شود‌که این نام را مردم ساکن‌اطراف جیحون به‌دشت مزبور داده باشند، زیرا صحرای خاوران در مغرب جیحون قراردارد.

التباس و اشتباه شدن خاور با خوراسان، در قدیم، به‌حکم ظن و درقرن‌اخیر به‌طور حتم به‌همین دشت خاوران است، و این تسمیه موجب آن شده است که چون در معنی واقعی

و قطعی خاوران شك داشته‌اند ـ پس‌ازآنکه قسمتی از مشرق را به‌خاوران موسوم‌یافته‌اند ـ خاوران و خاور را جازماً برمشرق اطلاق‌کرده‌اند. وناگزیریگانه لغت ضد خاورکه باختر باشد (به عقیدهٔ آنها) بر مغرب اطلاق شده، و از معنی خراسان و از معنی فارسی شمال صرف نظر شده است.

درین رباعی که به شیخ ابوسعید مهنه منسوب‌است، از دشت مزبور نام‌برده است:

سرتاسر دشت خابران سنگی نیست — کز خون دل و دیده بران رنگی نیست
در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست — کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست

توضیح آنکه در املاهای قدیم، خاوران را خابران‌هم می‌نوشته‌اند، وشکی نیست‌که اصل آن خورخوران، و یا خوربران، و معنی آن مغرب است.

لغت دیگر نیز که گاهی مورد توجه می‌شود، لفظ باختر ـ باکتری ـ باکتریا است، که به بلخ اطلاق کنند. واین استعمال بیشتر ازطرف یونانیان متداول شده‌است. و محتمل است این لفظ مصحف کلمهٔ «بخل ـ بخر» باشد، که نام اصلی بلخ است. و یا آنکه لقب ستارگان را به شهرمذکور داده و آن را اپاختر ـ اباختر خوانده‌اند، و یا این نام را هم ساکنین جنوب این شهر، به مناسبت واقع بودنش در شمال به وی داده‌اند؟

بهر صورت، استعمالات متناقض قدما، و اشتباهات مسلم متأخرین، و کلمات «دشت خاوران» یا «باختر» هیچ کدام نص صریح کتب سنت قدیم وتصریح برخی ازمورخین‌فاضل اسلامی را متزلزل نمی‌کند، و باید ازین به بعد در ادبیات فارسی مراعات حقایق مسلمه لغوی به‌عمل‌آید.

چون درآغازمقاله گفته شد، که‌گاهی یمن را نیزبه‌جای‌نیمروز استعمال‌می‌کرده‌اند، ضرری ندارد اشاره‌ای به‌اختصار درین معنی بشود.

فردوسی در سفرهای اسکندر مقدونی و در «برگشتن او از چین وجنگ کردن با سندیان و رفتن به سوی نیمروز» فرماید...

پس از شکست دادن سندیان:

سوی نیمروز آمد از راه بست — همی روی گیتی ز دشمن بشست

وز آنجا بشد تا به شهر یمن　　جهانگیر با نامدار انجمن
به شبگیر شاه یمن باز گشت　　ز لشکر جهانی پر آواز گشت
سکندر سپه سوی بابل کشید　　ز گرد سپه شد هوا ناپدید

و اشخاصی که به تاریخ اسکندر مرور کرده‌اند، و شهنامه را هم می‌خوانند، شباهتهایی‌تخمین‌زده، تفاصیل منقوله‌ای درمورخین یونانی و روایات منظوم شاهنامهٔموجود خواهند یافت. این هم محرز است که در هیچ یك از تواریخ اسکندر اشارتی ندارد که اسکندر به یمن رفته باشد. و این را هم می‌دانیم و از مطالعهٔ تاریخ اسکندر در شاهنامه و اشارات مورخین دیگر اسلامی مطمئن می‌شویم، که فردوسی روایات شاهنامه را ـ که این روایت هم از آن قبیل است ـ از پیش خود نساخته و مانند نظامی[1] اسکندرنامهٔ خیالی جعل نکرده است. و نیز ازفحوای همین روایت هم‌پیداست‌که اسکندرکه ازسند برمی‌گردد و از راه بست به نیمروز ـ یعنی سیستان ـ می‌رود، نمی‌تواند یکمرتبه از سیستان به شهر یمن برود، و باز ناگاه از یمن به بابل بتازد.

از طرف دیگر هم می‌بینیم‌که طبری در تاریخ ساسانیان و شرح حال انوشیروان و تعیین چهار اسپهبد برای چهار ایالت شرقی، غربی، شمالی و جنوبی گوید: «یك اسپهبد هم برای نیمروز ـ یعنی یمن ـ انتخاب کرد.» و یمن و نیمروز را یکی می‌شمارد.چنانکه در شعر فردوسی نیز یمن و نیمروز پهلوی هم و دریك ردیف آمده است.

ازین چند مورد و موارد کثیر دیگر، که جایش درین مقاله نیست، مسلم‌است‌که در قدیم قسمتهای جنوبی ایرانشهر را نیمروز و یمن می‌گفته‌اند، و ازین هر دو ، جنوب می‌خواسته‌اند. و بعدها نیمروز که اسم عامی است برقسمتی از جنوب اختصاص یافته، ویمن نیز برقسمتی دیگر مخصوص‌گشته است. *

اپاختر

فاضل محترم آقای دکتر شفق در شمارهٔ ۱۲ شرحی در معنی «اپاختر» و شرحی‌هم در لغات اوستایی شمال و شرق وغرب نوشته بودند. معنی باختر و سایر جهات‌اربعه، همان است‌که اشاره‌کرده‌اند و فقط در لغت «رپیثوین‌تر» که «دپیتوین‌تر» با دال مهمله و تاء مثناة نوشته شده بود، اشتباهی دیده شد و امید است آن اشتباه ازمطبعه باشد. و این نام در اوستا با راء مهمله و پاء فارسی و ثاء مثلثه است، و از وقت ظهر تا غروب «رپیثوین گاه» نام دارد، و رپیثوین‌تر به معنی جنوب هم آمده است، و اصل آن که رپیثوا باشد درست

* مجلهٔ باختر، سال‌اول، شمارهٔ ۲، ص۶۷ـ۷۴ (۱۳۱۲). 　　۱) مجلهٔ باختر، چاپ اصفهان.

معنی نیمروز را می‌دهد، که هم ظهر باشد و هم جنوب و «رپیثوین» نام یزته‌ای است از یزته‌ها که موکل نیمروز است تا عصر و «آفرین رپیثوین» مربوط به این یزته است.

درین ابواب مطالب گفتنی بسیار است، اما مراد اینجانب از مقاله باختر آن بود که جهات اربعه را که امروزه در ادبیات ایران به شکل ناقص و مغلوط متداول است، از روی مأخذهای پهلوی که مادر زبان امروزی است اصلاح کرده باشم، و الا هر گاه بنا بود ریشهٔ این معانی را از عهد اوستا کاوش کرده به‌دست‌آوریم البته می‌بایستی اشارات آن فاضل محترم را قبلا درج کرده باشیم، اما چون زبان اوستا زبانی است خیلی قدیم و کهنه که بسیاری از آن در زبان پهلوی وعهد ساسانیان تغییر یافته، در اصلاح و توضیح لغات کمیاب یا مغلوط امروزی رجوع به‌آن زبان چندان مفید نیست، مگر برای کسی که بخواهد در علم اشتقاق لغت و فقه‌اللغه کار کند. و قصد بنده از نشر آن مقاله ـ چنانکه اشاره شد ـ این معنی نبوده و بیان جهات اربعه به فارسی بوده است که دانسته شود: مشرق و مغرب و شمال وجنوب را به فارسی باید: خوراسان و خوروران و باختر و نیمروز گفت. و همان طور که در آن مقاله اشاره شده بود، باختر در زبان پهلوی به دومعنی است، یکی شمال و دیگر ثوابت سماوی، و نیز دوازده برج فلکی را گاه اختر و گاه اپاختر می‌گفته‌اند، و البته اختر غیر از اپاختر است و در مقالهٔ ماهم چنین تعبیری نبود، و معنی صحیح همان است که نوشته‌اند، و اتفاقاً در پهلوی هم کلمهٔ «اپاچ» به معنی بالا است، و این معنی از برای ثوابت سماوی که از مادورترند استعمال شده، و شمال را که به اوستا جای دیوان و محل تیرگی و ظلمت است بدان مناسبت اپاختر گفته‌اند، و از زبانهای سامی هم شمال تاریکی و ظلمات نام‌دارد. *

نامهای پادشاهان و دلیران ایران

در تواریخ اسلامی و شاهنامه نام پادشاهانی از ایران و انیران (مقصود از انیران ممالکی است که تابع پادشاه ایران بوده ولی جزو قلمرو طبیعی این کشور نبوده‌اند) برده شده است و گاهی در داستانهای ملی هم به‌آنها اشارتی رفته که با اصل درست مطابقه‌نداشته و به غلط شهرت یافته است.

این اغلاط به واسطهٔ تصحیفهایی‌است، که اززمان قدیم ـ که نقطه‌گذاری درخط‌اسلامی مستعمل نبوده ـ به‌بعد، درمیان کتابها باقی مانده و سپس بی‌اطلاعی کُتّاب هم اغلاط مذکور را به اغلاط دیگری مبدل ساخته و بالجمله کار به‌جایی رسیده که قسمت بزرگی از اسامی و القاب پادشاهان و مشاهیر با اغلاط حرکتی درآمیخته و به‌همان شکل ورد زبانها شده

* مجلهٔ باختر، سال اول، شمارهٔ ۶، ص ۳۶۱ـ۳۶۲ (اردیبهشت ۱۳۱۳).

است، و برخی از آنها را تاکنون نویسندگان متذکر شده‌اند ولی غالبی به حال خود باقی مانده است.

ما از ذکر اسامی پادشاهان مادی و هخامنشی و آشوری صرف نظر می کنیم، چه قبل از اینها فضلای اروپایی و عثمانی و نویسندگان ایران و اخیراً آقای پیرنیا اسامی مزبور را تصحیح کرده و صحیح آنها را توضیح داده‌اند.

مراد من تذکر چند نام است که در شاهنامه و سایر کتب ملی و تاریخی بـه خطا شهرت یافته است و همچنین توجیه ریشه و اصل برخی اسامی است، ازمرکب بودن یامفرد بودن آنهـا و علت اختلاف تلفظ درآن اسامی و امثال ذلك.

۱- کیومرث این نام در برخی کتب با ثای مثلثه و گاهی بات و گاه باسین و گاهی با زاء معجمه و احیاناً با دال مهمله ضبط شده است. اصل این‌لغت در اوستا (گیه ـ مروثه) به فتح کاف فارسی و یای بالنسبه مشدد و مفتوح و فتح میم وراء مضموم و ثاء مثلثه مفتوح و هاء غیر ملفوظ بوده و درپهلوی (گیوك مرت) باگاف مکسور و یای مجهول ساکن وتایی که نشانه ثاء اوستایی است بوده.

توضیح آنکه در فرس قدیم و اوستا ثاء مثلثه وجود داشته مـانند همین کیومـرث و (مثره) به‌کسر میم به معنی (مهر) و (اثوره) به‌معنی (آشور) و (پوثره) بروزن مهره بـه معنی پسرو (ورث رغنه) به ضم واو و کسر راء و سکون ثاء و فتح راء ثانی و غین ساکن و نون مفتوح و هاء غیرملفوظ، به‌معنی (بهرام). و این حرف یعنی (ث) بعدها در خط‌پهلوی جایی به هاء هوز تبدیل یافته است مانند (پوثره) که (پوهر) و پور شده و گاهـی به‌سین مهمله مانند همین (پوثره) که (پس) و پسرشده. و (اثور) که اسور شده وگاهی تاء مزبور به تاء قرشت تبدیل یافته مانند (مثره) که (متر) شده و کیومرث که کیومرت شده است. دیگر آنکه در خط مزبور کیومرد با دال هم خوانده می‌شود، چه تاء قدیم درخط پهلوی و خط اوستایی، یعنی خط مشهور به (دین دپیره) به تاء تبدیل یافته و در همین حال دال و ذال هم خوانده می‌شود. دلیل ما آن‌است‌که بعض لغات که در پهلوی با این تاء نـوشته شده بعد از اسلام آن حرف، تاء خوانده می‌شود مانند (تشنگ ـ تشنه) و بعض از آنهادال خوانده می‌شود مانند (مرت ـ مرد) و بعضی ذال مانند (آتورـ آذر) و (وتارتن ـ گذاردن) و غیره، که همهٔ این حروف مختلفه درمتن پهلوی با یك حرف‌که به جای تاء قرشت است نوشته می‌شود. و دلیل دیگر ماآنکه ثاء و ذال (ثخذ) درخط مذکور وجود ندارد، باآنکه این هر سه حرف در فرس قدیم و زبان اوستایی موجود بوده است و از این‌رو درست معلوم نیست که در عصر ساسانیان در تلفظ این حروف چه می‌کرده‌اند؟ در اینکه ذال معجمه در

تلفظ عصرساسانیان معمول بوده شکی نیست و این معنی نیز به دو دلیل برما ثابت‌است‌یکی تفاوت روشنی است که در ادبیات بعد از اسلام بین دال مهمله و ذال معجمه در قوافی قائل شده‌اند، و دیگر وجود لغاتی است در فارسی اسلامی که ذال معجمه در آنها تصریح شده مانند (آذر ـ گذشتن ـ کاغذ) و غیره و دیگر تلفظ ذال در برخی از لهجه‌های ایرانی از قبیل بختیاری که دختر را (دوذر) و هفتاد را (هفتاذ) و همهٔ دالهای معجمه را باصدای اصلی آن تکلم می‌نمایند. از این‌رو یقین داریم که در عصر ساسانیان‌لغاتی‌که با تاء قرشت نوشته شده و بعدها آن تاء به شکل ذال درآمده است، با صدای ذال تلفظ می‌شده مانند (وترتن) که (وذرتن) گفته می‌شده و (آتور) آذور، با واو مجهول و (هپتات) هفتاد و (پتش) پذش. چنانکه بعضی محققان اروپایی در ترجمهٔ عبارات پهلوی به پارسی این اصوات‌واشکال را رعایت‌کرده‌اند (رجوع شود به‌سال اول مجله کاوه، مقالهٔ‌آقای «گای‌گر» آلمانی) و ما به قرار «قاعدهٔ دال و ذال» و اصول تفاوت آنها که خواجه نصیرمی‌گوید:

ما قبل وی ار ساکن جز وای بود　　　دال است وگرنه ذال معجم خوانند

می‌توانیم به درستی مدلل داریم که کدامیك از این تاءها در خط پهلوی ذال و کدامین دال تلفظ می‌شده، ولی درجایی که دال تلفظ می‌شده از قبیل (کرد) و (آورد) و (رپت) و (گپت) و نظایرآنها باز متحیریم‌که اینها دال خوانده می‌شده‌اند یا تاء قرشت. و نیز در دالهای آخر جمع مخاطب درماضی و مضارع و امر مانند (کردیذ) و (رویذ) و (کنیذ) همین تردید و تحیر را داریم، چه می‌بینیم که در برخی از کتب متقدمان اسلامی مانند اسرارالتوحید این‌لغات‌را با تاءآخرضبط کرده‌اند و(کنیت) و(رویت) و(کردیت)آورده‌اند.

اما در باب ثاء مثلثه درست اطلاع نداریم که در عصر ساسانی ملفوظ بوده یا نبوده است. و اثری که از این حرف تا بعد از اسلام برای ما برجای مانده همان کلمه (کیومرث) است که می‌بینیم با ثاء مثلثه ضبط شده و اصل آن را در زبان اوستایی با همین حرف می‌بینیم.

به‌هر صورت به عقیدهٔ ما، کیومرث را بایدمطابق املای قدیم باکاف وثای مثلثه‌نوشت و به‌هر شکل دیگر که بنویسند غلط است.

۲ـ **هوشنگ** این لغت با ضبط داستانی فرس درست نوشته می‌شود ولی در اوستا (هئوشنگا) و در متن عربی (اوشهنج) و (اوشهنق) است و روی هم‌رفته تفاوت عمده و غلطی در آن نیست.

۳- طهمورث این لغت در متون قدیمهٔ فارسی باطاء و ثاء مثلثه و در متون عربی گاه با ثاء و گاه با تاء قرشت آمده است. در اوستا (تخمه اورپه)۱ بفتح تا ومیم وضم الف وراء با واو غیر ملفوظ وياء مفتوح، و درعصر ساسانی (تاخموریت) باهمان تایی که درکیومرث دیدیم، که دال و ثاء و ذال هم خوانده میشود نوشته مـیشده است. و در این لغت اخیر حرفی که بعد از حرف اول است الف هم خوانده میشود و هاء هوز هم خـوانده مـیشود (تهخموریت) و ظاهراً علت آنکه بعداز اسلام تاء اول لغت را به طاء حطی بدل کردهاند شاید به مناسبت همین الف یا هاء بوده که بین ت و خ فـاصله شده و بـرای صیانت ادای لهجه تاء و هاء یا تاء و الف مزبور دو حرف اول به «ط» عربی بدل شده است ۲.

از این تبدیل تاء اول کلمهٔ طهمورث به طاء معلوم میشودکه آن هم نوعی ازانواع (تاء)هایی بوده است که قسمتی از آن را در ذیل کیومرث اشاره کردیم، یعنی بین ت و ث و ذال تلفظ میشده است و میتوان آن را به اصطلاح علمای علم قافیه، تاء مجهول نامید.

کلمهٔ طهمورث گاهی (طهمورسپا) هم دیـده شده است و نیز ابـوعلی مسکویـه در تجارب‌الامم طهمورث را (طهومرت) ضبط کرده است. باری به همان لحاظ کـه در مـادهٔ کیومرث گفته شد این لغت نیز به ثاء مثلثه ختم میشود.

۴- جمشید این لغت هم مانند کیومرث، و اوشهنك، و طهمورث مـرکب است از «یمه» و «خشءاته» اوستایی که «جم» و «شیذ» شده است و جم به شید به حالت اضافی است، یعنی جم روشن و نورانی و والامقام، چه «شید، شت، شاد، شد، به فتح‌اول» همه یکی است و به معنی پاك و والامرتبه‌است، مانند «شت زردشت» یعنی زردشت پاك و مقدس کـه مترادف با «اَشو زرتشت» و «اهروزرتشت» باشد.

در اوستا «یما ـ شیتا» به فتح اول و فتح شین و یاء مجهول است و در پهلوی « یم ـ ی شیت» و «شیت یم» اولی به‌حال اضافی یم و کسر آخر، و دومی به‌تقدیم صفت برموصوف که علی‌القاعده آخرآن ساکن است، و در شاهنامه جمشید به سکون میم وگاهی‌بنا به‌متابعت اصل «جم‌شید» به‌اضافه ومیم مشددآمده مانند: «خنك‌روز کاندر توبدجمشید» ومرحوم‌قائم‌مقام ثانی هم در هجو «بدیع» نامی گوید:

ازهمه الفاظ زیبایی که در شهنامه است اکتفا بر لفظ جمشید مشدد می‌کنی

1) Takhma-Oroya

۲) برای توضیح کامل این معنی رجوع شود به مقالهٔ «انتقاد لفظی».

طبری، جم و جم‌الشاذ، ضبط کرده و ابوعلی مسکویه جمشید، به‌تشدید، میم، آورده و گوید « و تفسیر شیذ: الشعاع ». و جمعی دیگر از مورخین عرب از قبیل صاحب اخبال‌الطوال خمشاذ و جمشاد نوشته‌اند، و در قوافی شعری هم یای جمشید رایای مجهول گرفته‌اند. و ایرانیان زیادتر « جمشید » به سکون میم نوشته و ضبط کرده‌اند واصح به‌حال اضافی است و افصح (شید جم) است‌که درمتنهای پهلوی آمده و درفارسی دری نیامده است.

۵- ضحاك طبری گوید ضحاك معرب «اژدهاق» است و گوید: «حرفی که میانهٔ سین و زاء در فارسی است، (مرادش «ژ» است) در تعریب ضاد شده و هاء به حاء وقاف به‌کاف‌تبدیل یافته و اژدهاق ضحاك شده است. عین عبارت طبری چنین است: «فتجعل‌الذی بین‌السین و الزای فی‌الفارسیة ضاداً و الهاء حاءً و القاف‌کافاً» و بدین قیاس بایستی «اضد حاك » شده باشد و دیگر قاف را فارسی دانسته، و این کلام طبری حدسی را که ما در مقالهٔ دیگرخود زده‌ایم تأیید می‌کند و آن چنین‌است که‌کاف فارسی بر دوقسم بوده است، یکی کاف معمولی، دیگر کافی که در تلفظ شبیه به قاف جنوب ایران امروزی بوده است و آن صورتی است میانهٔ قاف و کاف، و در لفظ (قباد) و (ازدهاق) که در پهلوی (کوات) و (اژدهاك) ضبط شده، ظاهراً همین کاف بوده است‌که مانند قاف ملفوظ در شیراز و کرمان بین کاف و قاف و خاء و غین باشد. بدین موجب بعد ازاسلام چه اعراب وچه ایرانیان (کوات) را (قباذ) ضبط کرده‌اند نه (غباد) و غباد با غین از اغلاط مشهوره است که در قرون اخیر، به زعم آنکه قاف در فارسی نیست و قباد غلط است آن را با غین معجمه ضبط کرده‌اند، و قول طبری درآنکه قاف‌اژدهاق به‌کاف تبدیل شده نیز مؤید این حدس است. وازین‌قبیل‌کافهایی که بعد به‌قاف نوشته شده است در لغات قدیم مکرر دیده می‌شود، چنانکه درکتاب مخزن‌ـ الادویه مستمینی‌اندلسی، که درآغاز قرن ششم در اندلس به عربی تألیف یافته، ترجمهٔ (شعرالانسان) را به‌فارسی (موق مرد هم) ضبط کرده که در پهلوی (موك مرد هم) نوشته می‌شود و ما (موی مردم) می‌گوییم، و چون تمام لغات فارسی آن‌کتاب که درقائمهٔ ترجمهٔ ادویه ذکر شده از روی لغات پهلوی نقل شده باز هم حدس ما را دربارهٔ این قاف تأیید می‌کند، چه (موی) در پهلوی (موك) است، مؤلف مزبور آن را (موق) ضبط‌کرده و اگر کاف آن به‌صورت کاف معروف می‌بود بایستی به‌حالت خود باقی باشد، چنانکه صاحب‌همان کتاب در ترجمهٔ حمامه (کبودك) را که لغت قدیم کبوتر است با کاف ضبط نموده. پس تواند بودکه‌کاف (موك) از قبیل قاف (قباد) است‌که در تلفظ قدما بین‌کاف وقاف وغین گفته می‌شده، چنانکه امروز درشیراز متداول است.

ضحاك در متن پهلوی(اژتهاك) ضبط شده و معلوم نیست قول برخی که (دهاك)رادمـ

عیب ترجمه کرده‌اند ازچه ماخذی است؟

۶ـ گاوه این اسم را مورخین عرب: کابی، کاوی هم ضبط کرده‌اند و بایستی تناسبی بین کاوی و کاوه و گاو موجود باشد و تلفظ گاوه، یا گابی، یا گاوی نیز با کاف فارسی اصح است. چه کاوه ـ به کاف ـ ریشه درستی درزبان فارسی ندارد، بعلاوه درآن زمان که گاوه پیدا شده است، می‌بینیم که فریدون از خاندانی است که همهٔ آنها متصف بوصف گاوداری می‌باشند، چنانکه در «فریدون» گفته خواهد شد. وگرز فریدون هم گاو پیکر است، سردار ملی هم گاوی نام دارد و بیرق او هم گاویان‌درفش نامیده می‌شود.

این ارتباطها را از ظواهر داستانها نمی‌توان بهم پیوست، ولی در مناسبت بین آنان جای شکی نیست و اساتید ماهم گاوه را به کاف فارسی تلفظ می‌کرده‌اند.

۷ـ یوزاسف صحیح آن «بوذاسپ» با ذال مهمله است و اصل واقعی آن «بوذا» پیمبرهندی و مؤسس یکی از بزرگترین شعب تناسخ و بت پرستی وتصوف است. نام اصلی او «سدهان‌تا» و لقب او «سکیامونی» با واو مجهول به معنی (علم نفس خویش) و لقب دیگرش «بدا» به ضم اول وتشدید ثانی ویا «بد» بهسکون ثانی بهمعنی (عقل کل، حکیم مطلق) است. مجسمهٔ این «بد» و یا «بت» به‌حال ایستاده یك دست وی درحالت اشاره، کنایه است از «بدا» که مردم را تعلیم می‌دهد، و «بداستوا» نام بدای نشسته است.

گویند برای تکمیل تعالیم بشر چهل و هشت «بدا» بایستی پیدا آید و بدای معروف چهل و هفتمین بدایان بوده و بدای چهل و هشتم «بد استوا» است، یعنی بدای نشسته به چهار زانو، اشاره به بودایی که در حال مکاشفه است و عقل کل در وی حلول کرده است.

این بودا که سکیامونی، و یا به‌قول ابوریحان بیرونی در مالله‌ند، «شاکمونی» یا به قول ابن ندیم «شمنی» باشد، مردی بوده است از خانوادهٔ بزرگ در سند و پدرش مقام ریاست داشته و بودا به دعوت برخاسته و دعوت خود را تا طخارستان و خراسان وکاشغر و تبت و مغولستان و دشت سیبریا و چین منبسط ساخته است. جاهای مختلف بوده است که مجسمهٔ (بودا) یعنی (بت) را پرستش عام می‌نموده‌اند. یکی ملتان، دیگر با میان، سه دیگر بلخ که (نواوهارا) یعنی بتکده نو در آنجا بوده و تا عهد اسلام نیز برقرار بود. دو بت بلند که از سی گز متجاوزند در کوهپایهٔ بامیان هنوز موجود است، که آنها را (خنگ بت) یعنی بت سپید و (سرخ بت) می‌گفته‌اند و گویند مجسمهٔ بوذا و زوجهٔ او است. و برخی «یغل» و «ود»، یا «بعل» و «یعوق» را هم آنها دانسته‌اند.

داستان یوزاسف وبلوهر که مجلسی ترجمه کرده است، و داستان پرفایده‌ای است، منسوب به‌همین بوذا است. در تواریخ ما از بوذا به تفصیلی جامع ذکر نشده، طبری درضمن پادشاهی طهمورث گوید: «بوداسب (بوداسف) (بوذاساف. ن. ل) ظهر فی اول سنة من‌ملکه و دعا الی ملة‌الصابئین» (طبری، چاپ لیدن، ص۱۷۶، ج۱). ابن‌الندیم هم در الفهرست شرح مفصلی درمورد صابئین و شمنی‌های خراسان ذکر کرده است، که درحقیقت باز همین بوذاییان باشند. خلاصهٔ لغات:

بوذاسف، یوزاسف، بوذا، بوزا، بدا، بد، ود، بت، شاکیامونی، شامونی، شمنی، شمن (که در ادبیات ما به‌معنی بت‌پرست استعمال شده) همه یکی است، چنانکه بالاتر شرح داده شد.

ابوریحان نیز بوداسف را نبی می‌داند و چنین می‌نویسد: «بوداسف یك سال پس از ملك طهمورث به‌ارض هند ظاهر شد و به‌فارسی کتاب آورد و مردم را به ملت صابئین خواند و خلقی کثیر بد و گرویدند و ملوك پیشدادیان و بعض کیانیان که در بلخ وطن داشتند، ماه وآفتاب و بعض از کواکب وکلیات عناصر راتعظیم و تقدیس می‌نمودند، تاوقت ظهور زرادشت که سی سال از پادشاهی بشتاسب گذشته بود...»

باز گوید: «به زعم برخی بوذاسف هرمس است، و برخی برآنندکه حرانیه صابئینند و حرانیه در کتب به حنفاء و وثنیه معروف می‌باشند، و صابئین بقیهٔ اسباطند که در عهد کوروش و ارطخشست، هنگام‌مراجعت به‌بیت‌المقدس دربابل مقیم شدند وبه‌کیش بخت‌النصر درآمدند و دینی بین مجوس و یهود برگزیدند...»

باز گوید: « پیش از ظهور شرایع و دعوت بوذاسف، مردم شمنی بودند و در طرف شرقی ارض سکنی داشتند و بت پرستیدند و بقایای آن مردم هم امروز درهندوچین وتغرغز موجودند و مردم خراسان آنان را شمنان گویند و آثار و بهارات و فرخارات آنها در ثغور خراسان متصل به‌هند باقی است، و آنها به قدیم بودن دهر و تناسخ ارواح و پرتاب شدن فلك دریك خلأ بیکران قائلند، و گویند از آن‌رو فلك را حرکت دوری است که در فضایی خالی سرگردان و فرو افتاده است و هر چیز مدور که از جایی درافتد ناچاربه‌دور خود می‌گردد. و بعضی از آن قوم به‌حدوث عالم قائل است وگوید مدت عالم هزار هزار سال است و به چهار قسم مقسوم... الی آخر» (آثارالباقیه، ص۲۰۶)

باز درصفحهٔ ۲۰۷ به نقل ازشاپورقان مانی چنین گوید: «حکمت و اعمال، آنهاست که همیشه پیمبران خدای هنگام بهنگام می‌آورند، در قرنی به دست پیمبر (بد) به بلاد هندوستان، و در قرنی دیگر به دست زرادشت به‌زمین پارس، و در قرنی دیگر به‌دست‌عیسی به‌ارض مغرب، و پس‌ازآن این وحی واین‌نبوت دراین قرن اخیر به‌دست من، مانی، رسول‌

الله الحق به‌زمین بابل فرودآمده‌است...»

در مجموع نوشته‌های ابوریحان امتزاج عجیبی از نام ونشان بودا به‌دست می‌آید، جایی او را پیمبر صابئن، و جایی پیمبری هندی، و گاهی صاحب کتاب پارسی، جایی پیشوای حرانیه و غیره می‌نویسد. و حال آنکه بودا، و یا به‌قول ایرانیان بوذاسب، همان است که شمنان اتباع او وکیش. شمنی یا شامانی و قول به قدم دهر و تناسخ ارواح و تقسیم عالم به‌چهار قسمت و غیره کیش اوست و شکی نیست که در قرن پنجم میلادی وچندی پس از آن، قسمت بزرگی از ایران و تمام مشرق به‌این دین سر طاعت فرود آورده، و غریب نیست که به قول برخی دین بودا تا جزیرةالعرب و مکه و یمن رفته و قسمتی ازصابئه یا حرانیان (حرنانیان، به قول دیگر) و حنفا از پیروان او به‌شمار می‌رفته‌اند، و تا اواخر ساسانیان وقرون اولیهٔ اسلام هم دیده می‌شود که شمنان درخراسان قوتی بسزا داشته وبعد ازآنها مانویان و در درجهٔ اخیر زردشتیان قرارداشته‌اند.

سکه‌ای از پادشاهان ساسانی نژاد خراسان[1] یافت شده است، که در آن علامت کیش بودا و طریقهٔ مانی و آیین زرتشت، هرسه به‌مناسبت وجود هرسه ملت در اقلیم خراسان، به‌دست آمده و از گردهٔ آن سکه غلبه و قوت‌کیش بودا را درسراسر خاك خراسان درعصر ساسانیان می‌توان به‌تحقیق دانست.

بهارها یعنی‌بتکده‌های بودایی دربلخ (موسوم [به] نوبهار) و دربامیان (بیت‌الاصنام) و در مولتان، تا ظهور اسلام و دیری پس ازآن نیز دایر بوده‌است. بت پرستان ازسرزمین چین، و ختا هرساله به زیارت و عبادت رهسپار خراسان می‌شده‌اند و هم اکنون دخمه‌ها و بارلیف[2]های بامیان واقع در افغانستان ازآن عصور حکایت‌می‌کنند.

مردم غور تاقرن چهارم هجری‌به‌کیش‌بودایی باقی بوده‌اند وبه‌دست غزنویان به‌کیش اسلام درآمده‌اند.

«زندبیل»ها، پادشاهان زابل و سند، که درکتب تاریخ اشتباهاً آنان را «رتبیل» [3]

۱) صورت سکهٔ مزبور را نویسنده نزد استادی پرفسور هرتسفلد آلمانی دیده است. – ب. ۲) نقش برجسته. ۳) این نام در تمام کتبی که چاپ شده از عربی و فارسی و درضبط اروپاییانی‌که آن‌کتب را تصحیح‌کرده‌اند به‌تقدیم راء بر تاء قرشت است، جز درکتب خطی قدیم‌که به‌اختلاف «زنبیل» و «رتبیل» با زا و نون، یا با راء و تاء دیده می‌شود. جز در نسخهٔ خطی خیلی قدیمی ترجمهٔ طبری (بی‌تاریخ متعلق به‌این جانب که به امر وزارت معارف تصحیح شده ودر آن وزارتخانه موجود است) همه جابالصراحهٔ «زنبیل» با زاء و نون و دوجا «زنتبیل» و دوجا «زنده‌پیل» ضبط شده است. و چون این نسخه که به خط نسخ وثلث ممزوج است، بالنسبه درست نقطه گذاری شده و تصور می‌شود درحدود قرون ۶-۷ هجری نوشته شده باشد، با نسخ متأخر طبری که از قرن ۸ تاکنون استنساخ شده است، تفاوتهای‌آشکار وعمده‌ای دارد، می‌توانیم ضبط‌این لغت را مورد اعتماد قرار دهیم. مؤید این اعتماد آن‌است‌که رتبیل، به تقدیم راء بر تاء معنی ندارد وبه‌لغات

←

و در برخی نسخ فارسی کهنه (زنتبیل، زنبیل، زندبیل) ضبط کرده‌اند (برای تفصیل رجوع شود به نسخهٔ تاریخ طبری، ترجمهٔ بلعمی، تصحیح نویسنده، موجود در وزارت معارف) که آخرین آنها در قرن سوم هجری به دست یعقوب لیث صفار کشته شد، هم از ایران بودایی و از بقایای سلسلهٔ هند و سکایی بوده‌اند که از سیستان تا حدود پنجاب راممالك شده واکنون طایفه (سکه) که به سیك و سیخ معروف‌اند و در پنجاب سکونت دارند، از بقایای همان طوایف‌اند که بعدها کیش قدیم را رها کرده‌اند.

مردم کافرستان، یکی از ایالات جنوب شرقی طخارستان (افغانستان کنونی)، تااواخر قرن سیزدهم هجری به کیش بت‌پرستی باقی بودند و به‌دست امیرعبدالرحمن‌خان اسلام آوردند وآن قطعه به (نورستان) موسوم گردید.

۸ـ **ارنواز، شهرناز** که فردوسی آنها را خواهران جمشیدمی‌داند. طبری آنها را «اروناز» و «ستوار» ضبط کرده است و ضبط طبری اصح است.

۹ـ **آبتین** پدر فریدون، به الف کشیده و بای ساکن و تاء قرشت و یاء معروف و نون غلط است و اصل آن در بندهشن «آسپیان» است و طبری و سایر مورخان «اثفیان» به ثاء مثلثه و فا ضبط کرده‌اند. کتاب شهرهای ایران به‌پهلوی، ص۲۳ (متنهای پهلوی)، وی را «آتوبینان» و گاهی «آتوبین» نوشته و «آثوبینان» با ثاء مثلثه هم خوانده می‌شود و معلوم است الف و نون اتوبینان علامت نسبت است.

طبری گوید: «والفرس تزعم ان لافریدون عشرة آباء کلهم یسمی اثفیان باسم واحد... و کانوا یعرفون و یمیزون بالقاب لقبوها، فکان یقال للواحد منهم اثفیان صاحب البقر الحمر، و اثفیان صاحب البقر البلق، و اثفیان صاحب البقر الکذا، و هوافریدون بن اثفیان پر گاو، و تفسیره صاحب البقر الکثیر، ابن اثفیان نیکگاو، و تفسیره صاحب البقر الجیاد، ابن اثفیان سیر گاو، وتفسیره صاحب البقر السمان العظام، ابن اثفیان بور گاو، وتفسیره صاحب البقر التی بلون حمیر الوحش، ابن اثفیان اخشین گاو. و تفسیره صاحب البقر الصفر، ابن اثفیان سیاه

←

آریایی شبیه نیست، ولی زنبیل، به تقدیم زاء معجمه بر نون، خصه ترادف آن با زنتبیل و زنده‌بیل در همان نسخه، ما را از اشکال لغوی فوق بیرون می‌آورد و می‌فهمیم که اصل این لغت که از القاب ملوك محلی زابل وکابل است، از معنی وصفی (زنده‌پیل) یعنی فیل زنده، که به قول صاحبان فرهنگ به معنی بزرگ و مهیب باشد، برداشته شده است. چنانکه فردوسی درمدح محمود گوید:

به تن زنده پیل و به جان جبرئیل   به دل ابر بهمن به کف رود نیل

ـ ب.

گاو، و تفسیره صاحب‌البقرالسود، ابن اثفیان اسپیذگاو، و تفسیره صاحب‌البقرالبیض، ابن اثفیان گپر (بندهشن: گفر ثورا ضبط کرده ـ گفرگاو ـ یفرگاو) گاو، وتفسیره صاحب البقرالرمادیة، ابن‌اثفیان رمین، (بندهشن: رمك ثورا ـ ضبط کرده، از رمه: مجموع‌گاوان) و تفسیره کل ضرب من الالوان و القطعان، ابن اثفیان نبفروسن، (بندهشن: و نفرغشنی)، ابن جم‌الشاذ...»

و تفاوتی که بین آسپیان بندهشن و اثفیان طبری است از آنست که «ثاء» در اصل لغت بوده و در بندهشن آن را به «سین» برگردانیده‌اند و در کتاب شهرهای ایران آن‌را با «ت» که «ث» را هم باهمان حرف می‌نوشته‌اند ضبط‌کرده‌اند. واین اختلاف بین بندهشن و کُتّاب شهرهای ایران به سبب فاصله زیادی استُ که ظاهراً بین تألیف این دوکتاب‌است. چه بندهشن ازکتب قدیمه است و شهرهای ایران به دلایلی که در دست است، منجمله بودن نام بغداد وابوجعفر دوانیقی درآن، ازکتب‌پهلوی بعد ازاسلام است. و درین‌فواصل آث‌پیان، آتوبین و بعدها آتبین شده است. باری در لهجهٔ اخیر متن «آبتین» به تقدیم بابرتاتردید است، که آیا در عهد فردوسی آبتین بوده یا آن وقت هم آتبین، به تقدیم تاء بر باء، بوده وکُتّاب آن را غلط ضبط کرده‌اند. به هرتقدیر با تصریح بندهشن و متنهای پهلوی دیگر و طبری بایستی آبتین را خطا و آتبین، به‌تقدیم تاء بر یاء، را درست دانست و ضمناً معلوم است که اثفیان طبری را هم باید با الف ممدوده خواند نه باالف مفتوح.

داستان گاو پرمایه که فریدون را شیرداده وپرورده‌است هم مربوط به‌این‌آثفیانهای ملقب به‌گاو است و مطالبی در اینجا با هم درآمیخته است، که حل آنها مربوط‌به‌مقالاتی دیگر است. و چنانکه گفتیم گاوه‌و گـرزهٔ‌گاوسر نیز بـدون ارتباط بـا این مقدمات نخواهد بود.

۱۰ـ فریدون، افریدون، آفریدون ازریشهٔ «ثری‌تئونه» قدیم است که درسنسکریت واوستا هر دو شبیه هم به‌نظر می‌رسد. بندهشن ویرا «فریتون آسپیان» و شهرهای ایران «فریتون اتوبینان» و مورخین اسلامی «افریدون‌بن‌اثفتان» و فردوسی «فریدون آتبین» نوشته است، و امروز هم درست تلفظ می‌شود.

۱۱ـ سلم و تور و ایرج این سه اسم در اوستا «سایریمه» و «توئیریه» و«آئیرگو»ضبط شده و بندهشن «سلم، توج، ایریك» به فتح الف و یاء مجهول ضبط‌کرده. مورخین اسلامی مانندطبری وسایرقدما به‌اختلاف «طوج، شرم، ایرج»،«طوژ، سلم، سرم، اینرج» نوشته‌اند. فردوسی سلمَ و تور و ایرج آورده است و با آنکه «تور» به‌اصل اوستایی نـزدیکتر است،

معلوم نیست چرا متقدمین اورا «طوج ـ طوژ» ذکر کرده‌اند. ظاهر آن‌است که مأخذ طبری و ابوعلی مسکویه و بیرونی بندهشن بوده و چون در بندهشن توج ذکر شده آنان هم‌متابعت کرده‌اند و مأخذ فردوسی خداینامه بوده و مأخذ خداینامه اوستا لذا درست‌تر ضبط شده است.

۱۲- افراسیاب این شخص را در اوستا «فران‌راسیان» خوانده‌اند و کتب پهلوی همه‌جا ویرا «فراسیاک» نوشته‌اند. شهرهای ایران گوید: «پوکستی آتورپاتکان شتروستان‌ی‌گنجک فراسیاک تورکرت» یعنی به سقع آذربایجان شهرستان گنجه را افراسیاک تورکرد» وجهت اختلاف اوستا با متنهای پهلوی ظاهراً آن‌است که نون غنه در کلمهٔ فران و نون آخر در کلمه راسیان به واسطهٔ لطافت، یا دشواری تکلم، بعدها حذف شده و فران راسیان فراراسیا شده و دو «را» یکی شده و کاف، که در خط پهلوی به‌آخر لغاتی‌که به‌حروف مصوته ختم می‌شوند قرار دارد، برآن افزوده و فراسیاک شده‌است.

طبری، چاپ لیدن، ویرا «فراسیاب» و چاپ مصر «افراسیاب» با الف و باء ضبط کرده. البیرونی و ابوعلی فراسیاب بدون الف ضبط‌کرده‌اند.

فردوسی نیز افراسیاب با اضافهٔ الف و الحاق باء در آخر آورده. و افزایش الف در اول شاید برای وزن شعر است، که فراسیاب به‌بحرمتقارب نمی‌آمده الفی برآن الحاق شده، اما اختلاف باء در شاهنامه و طبری وغیره معلوم نیست و ظاهراً گناه ازبی‌نقطه بودن خط است درقدیم، واصح روایات «فراسیاک» است.

۱۳ ـ رستم در کتب پهلوی «روتستهم» و در برخی اشعار «روستم» نیز ذکرشده است.

۱۴- فریبرز طبری وی را «برزافری» به‌فتح الف ضبط‌کرده و فردوسی‌آن را قلب‌ساخته است که در وزن شاهنامه روانتر گفته شود.

۱۵- گیو طبری وی را «وی» ضبط کرده است، و چون همهٔ مأخذ طبری از روی دقت و صحت است، باید اصل گیو را وی بدانیم و به‌قاعدهٔ ابدال واو پهلوی بعدها به‌گاف، باید بدانیم‌که وی‌گی شده و گی ، گیو.

۱۶- منوچهر و کیقباد، کاوس اولی در اوستا «مانوش‌چیتر » و دومی « کوی‌کوات » و سومی « کوی‌اوسه » است و در پهلوی: منوچهر، کی‌کوات، کایوس، ضبط شده است.

کتاب شهرهای ایران برخی ازاین پادشاهان را جزء «هفت خدایان» آورده چنانکه گوید:

« اپش هپت خونایانیه [اندربوذ] هنه‌کو کوهپت خوتایان اندربوذ ایوك آن‌ی یم او ایوك اژی دهاك او ایوك ان فریتون او ایوك آن‌ی منوچهر او ایوك آن ی کایوس او ایـوك آن‌ی‌کی هوسرو او ایوك آن‌ی لوهراسپ او ایوك آن‌ی وشتاسپ شه.»

یعنی: «آنك هفت خدایانی [اندربود] آن که هفت خدایان اندر بـود[ند] یـك آن جم و یك اژدهاك ویك آن فریدون و یك آن منوچهر و یك آن کاوس ویك آن‌کیخسرو و یك‌آن لهراسب و یك آن‌گشتاسب شه.»

ودیده می‌شود که به‌جای هفت شاه، هشت نفر ذکر کرده و معلوم است که ضحاك را از این جمله بیرون شمرده، و معلوم نیست چرا نام او را ذکـر کـرده است؟ ابـوریحان منوشجهر آورده است.

توضیح آنکه در اوستا نام لهراسب «ائوروت اسپ» ذکرشده.

۱۷- گشتاسب در تاریخ هرودت و کتیبهٔ بیستون « ویشتاسب» در پهلوی نیز «وشتاسب» و درطبری بشتاسب و اشتاسب و در شاهنامه‌گشتاسب ذکر شده است وگشتاسب به‌قاعدهٔ تبدیل حروف درست است.

۱۸- اسفندیار نام این شخص در پهلوی همه جا بدون تخلف «سپندیان » و در تـواریخ قدیم عربی‌ازقبیل طبری و مسعودی و ابوعلی مسکویه وغیره اسفندیار ضبط شده وفقط صاحب اخبارالطوال اسفندیاذ آورده و در شاهنامه اسفندیار آمده و املای درست آن سپندیات و یا سپندیاذ است.

۱۹ ـ ارجاسب در پهلوی هم ارجاسپ، هم ارژاسپ، و هـم ارچـاسپ، و هـم خرژاسپ، و خرجاسب، وخرچاسب خوانده می‌شود. یادگارزریران وی را ارچاسپ یاخرچاسپ هیونان خدای می‌نویسد. شهرهای ایران او را « اروچاسپ تـور » نام می‌برد. دینوری و طبری «خرزالف» می‌نویسند، و فردوسی «ارجاسب» آورده است.

۲۰- همای تصور می‌شود این همان «اماستریس» یونانی بـاشد، کـه نـام دختر اردشیر هخامنشی است. درکتب پهلوی (یاتکار زریران) دختر وشتاسپ شه را «هماك، خماك » نـام می‌برد. فردوسی و سایر مورخان، دختر اردشیر دراز دست (بهمن را «همای»، و طبری و ابوریحان و مسعودی وغالب قدما او را «خمانی، حمانی» نام برده‌اند. و اگر متن پهلوی

را «خماك» بخوانیم به طبری و اگر «هماك» بخوانیم به فردوسی نزدیك است.

۲۱ـ داراب این شخص که پسر همای و پدر داریوش (دارا)، آخرین پادشاه هخامنشی باشد، در تواریخ ایران و کتب پهلوی « دارا » و فرزندش را « دارای دارایان » خوانند. طبری او را دارای اکبر و پسرش را دارای اصغر ضبط کرده. ابوریحان نیز همین‌طور یاد کرده ولی فردوسی و مورخین ایرانی‌که پس از او آمده‌اند، او را « داراب» به ضمیمه باء نوشته و وجه تسمیه‌ای هم برایش نقل کرده‌اند و صحیح همانا «دارا»ست و شهرت دارابجرد که تصور شده است از لفظ «دارآب» و «گرد» مشتق است و هرتصوری ناصواب است، چه آن نام در اصل «دارابادگرد» است که بعدها « دارادبدگرد» و دارابجرد شده است و قریهٔ «دارابه» هم در خراسان نظیر آن است.

۲۲ـ نستور پسر وزیر سپهبد و برادرزادهٔ گشتاسپ. در شاهنامهٔ دقیقی چنین‌ضبط شده ولی درکتاب یادگار زریران که مأخذ شاهنامهٔ مزبور می‌باشد، همه‌جا «بستور» با باء ابجد و یك‌جا «وستور» با واو، درکتاب شهرهای ایران هم «بستور» با باء ذکرشده و ظاهراً نستور مصحف بستور یا وستورباشد.

۲۳ـ اسکندر فیلقوس چنانکه می‌دانیم اصل (الکساندر) است. درکتب قدیم پهلوی او را «الکسندری ارومااک، هرومای، ارومی، هرومی، ارومائی» با اختلاف یاد کرده‌اند. وگاهی «الکسندر پیلپان» یعنی پسر پیلیپ نوشته‌اند، و غالباً لفظ « گجستك » بـا او، چنانکه با افراستاك و ارجاسپ، همراه می‌باشد، یعنی ملعون. و از کتب پهلوی‌که بعد از اسلام نوشته شده شهرهای ایران وی را «سوکندر ارومی» نوشته است.

کتاب شگفتیهای سگستان می‌نویسد: « چون گجستك الکسندر اروما به ایران شهر آمد از آنان‌کجا پوبه راه مرگ مرتی رفت (یعنی به شجاعت و مبارزی و مردانگی شهرت داشت) گرفته وکشت...»

۲۴ـ فیلقوس نام پدر اسکندر و اصل آن «فیلیپ» یا «فیلیپوس» می‌باشد. درمتون‌پهلوی او را «الکسندری فیلپان» یعنی پسر فیلیپ ضبط کرده‌اند. طبری وابوریحان در آثارالباقیه و غالب مورخین قدیم نیز او را «فیلیقوس، فیلیفوش، فیلیبوس» نوشته‌اند و از قرون شش و هفت به‌بعد در نسخ فارسی‌تصحیفی درین کلمه راه یافته و فاء (فوس) به قاف تبدیـل شده، فیلقوس شده‌است و محققاً فیلقوس غلط است.

۲۵ - بابکان بابك نام پدر اردشیر است. چنانکه می‌دانیم اصل این لغت با بای فارسی و پاپك است وگمان نمی‌رودکه در فارسی پ را به بام تبدیل کنند و ظاهراً تا قرن نهم‌ودهم هجری همه جا بای فارسی و ژ و چ با یك نقطه ثبت می‌شده، ولی‌درخواندن درست خوانده می‌شده است. و بعد از آنکه خوشنویسان برای عدم التباس کلمات، نقطه‌های سه‌گانه رااز برای امتیاز ب و پ، و ژ و ز، و چ و ج اختراع کردند. بعضی لغات که املای اصلی آن درست معلوم کتاب نبود به‌حال خود باقی ماند و نیز دربرخی اشعار که تردید در املای حروف داشتند، مانند:

ای تهیدست رفته در بازار ترسمت پر نیاوری دستار

که در کتب (بر نیاوری دستار) ضبط شده، املای قدیم را به‌حال خودگذاشتند ورفته رفته بعضی لغات که نقطهٔ حروفش به‌حال اصلی بود، به‌صدای اصلی خوانده نشده وتصورشد که صدای حرف همان صدای ظاهری است و یکی از آنها لفظ «بابکان» و «بابك» است که باید با بای فارسی نوشته شده باشد. و اگر گفته شودکه در تکلم هم امروز با وباب وبابو با بای ابجد تلفظ می‌شود، با صحت این‌مطلب، دلیل‌آن‌نیست‌که ما پاپك رابابك بخوانیم، چه اسامی‌کهنه، خاصه ترکیب‌آن [که] با لغات متعارفی متفاوت باشد، غالباً قاعده برحفظ اصل آن لغت است و در پیروژ و اپرویژ وانوشهروان هم بایستی املا واعراب اصلی‌ملحوظ افتد. زیرا محتمل است غلط خواندن مردم موجب برگشتن لهجهٔ عمومی شده باشد و از امروز که ما آنها را درست خواندیم شاید به تدریج درلهجه‌ها نیز اثربخشد.

از قضا در کتاب آثارالباقیهٔ ابوریحان، با آنکه از روی نسخهٔ قدیم چاپ شده دیده شد که «مژدك» را با رای سه‌نقطه ضبط کرده است. و از این نکته معلوم می‌شود که اولا اختراع نقاط‌سه‌گانه قدیمتر است و دیگر، «مژدك» با زای فارسی و به‌معنی «مژده»، به‌ضم اول است، زیرا معنی دیگری برایش نمی‌توان فرض کرد. و اگر بـه‌قول معروف از ریشهٔ «مزدا» بودی ابوریحان‌آن را با سه نقطه ثبت نمی‌کرد و معنی نـام چنین کسی « مـژده» بودنش از «مزدك» که مصغر«مزدا، به معنی خدای کوچك باشد، طبیعی تر است خاصه که مژدك خود دعوی نبوت نداشته ومبشرزردشت نامی است‌که با وی همعصر بوده ومژده رسان بوده است نه‌مدعی ربوبیت...

۲۶- اشکش این پادشاه یا پهلوان در شاهنامه چنین ضبط شده است. به زعـم شاهنامه کیخسرو، سرداران ایرانی را به چند دسته منقسم ساخته رستم را به حدود سند وهندگسیل

کرده و دستورالعمل می‌دهد که پس از مستخلص شدن آن نواحی، فرامرز را ده کلاه و نگین، و خود به کشمیر و کابل فراوان مپای و به‌لشکر بزرگ ملحق شو. لهراسب را به سوی اران و گرجستان (شاهنامه: الانان و غرچه) فرستاد و فرمود با لشکر خود از آن سو به ترکان بتاز. اشکش را با سی‌هزار سوار به خوارزم فرمود شدن که در برابر سپاه شیده پسر افراسیاب قرار گیرد، و سپاه چهارم‌را به گودرز داد و وی در آن حرب سپاهبد بود و اورا از راه میانه به ترکستان فرستاد... تاآخر[۱]

صاحب مجمل‌التواریخ (جلد اول) وی را « آغش و هادان » دانسته و محققان هم این املا را پسندیده‌اند و آن را با الف ممدوده و ضم غین معجمه دانسته‌اند. صاحب مجمل درکتاب خود داستانی را به‌یاد می‌دهد که گویا داستان خاصی بوده ومنسوب به‌این آغش‌و-هادان بوده است.

عنصرالمعالی، پسر قابوس مؤلف قابوسنامه، در مقدمهٔ کتاب خود خطاب به فرزند می‌گوید: «تورا ای پسر تخمه و اصل بزرگ است و از هردو اصل کریم‌الطرفین بوده جدت ملك شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر که نبیرهٔ آغش‌وهادان[۲] و آغش فرهادان ملك گیلان بود به روزگار کیخسرو و ابوالمؤید بلخی ذکر او را درشاهنامه‌آورده وملك گیلان به‌اجداد توازویادگار مانده...»

نام این شخص را نویسنده جز درین چند جا ندیده‌ام و شنیده‌ام در [illegible]مهٔ کهنهٔ شاهنامه که به‌مقدمهٔ ابومنصوری شهرت یافته نیز این نام هست... گ[illegible] می‌رود املای «اغش» به طریقی‌که اختیار شده است مربوط به‌تصریح متن مجمل[illegible]خ باشد و تصحیف آن با «اشکش» محل حیرت است، چه ارغش، ازغش، اژغش، اشکش، ممکن‌است تصحیف یکدیگر واقع شوند، لیکن از طرفی هم دیده می‌شود که ارغش یا اشکش دارای ریشهٔ‌معنی فارسی نیست، و اغش و اگش دارای ریشهٔ آگوش و آغوش هست و شاید محققان درین‌باب زیادتر تحقیق کرده باشند که به نظر حقیر درحین نوشتن این یادداشت نرسید و دسترس بدانها نبود. آنچه مسلم است داستانی ازین پهلوان یا پادشاه موجود بوده است که در شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی به تفصیل ذکر شده و از شاهنامهٔ ابومنصوری که مأخذ فردوسی بوده است حذف شده است.

تنها در شاهنامهٔ اخیر، بیش ازچهار مورد (ظاهراً) از این شخص نام نبرده است

۱) شاهنامه، چاپ کوچك آقا، ج ۲ ص ۵۹. ۲) نسخهٔ چاپ نستعلیق تهران که به تصحیح هدایت رسیده: ارغش فرهادوند. نسخهٔ چاپ سربی: ارغش فرهادان. نسخهٔ خطی متعلق به نویسنده: ازغش وهادان و دریك نسخه که در اوایل قرن هفتم تحریر شده این جمله را ندارد، و املای متن بنابراتفاق محققین‌انتخاب شد. — ب.

(چاپ آقا،ج۱، ص۱۴۲-۱۶۷، ج۲، ص ۵۹-۱۲۲) و اینکه فردوسی نام پدر او را که در همهٔتاریخ مترادف نام اوست «وهاوان» نیاورده مربوط به وزن شعر می‌باشد. و این‌معنی را صاحب مجمل التواریخ در مورد (برزفری ـ فریبرز) متذکر شده و گوید: « و نام او برزفری بودست. فردوسی درآن تقدیم و تأخیر کرد تا در وزن شعر آید و چنین بسیار کرده‌است.» ۱

و ازین تصریح صاحب مجمل چنین مستفاد می‌شود که «برزفری» به‌سکون زاء معجمه و فتح فاء باشد، ورنه برزافری به‌سکون فاء به‌وزن متقارب می‌آید.

بعضی فضلا «شهرایران» راهم ازین موارد شمرده‌اند و معروف نیزهمین است وآنچه در متون کتب اسلامی دیده می‌شود «ایرانشهر» است، لیکن فقیر در متون پهلوی، شهر-ایران هم دیده است. منجمله درکتاب یادگارزریران که مأخذ شاهنامهٔ دقیقی است، درصفحهٔ ۱۱ (ن. بمبئی ـ متنهای پهلوی): «از شما ایران (شجاعان) کی است آنکه رفته و کین زریر را باز آورد تا که آن همای دخت خود را به‌زنی بدو دهم که اندر همهٔ شهر ایران زن از او خوبچهرتر نیست...»

۲۷- سروشاه یمن این‌کسی‌است‌که فریدون‌دختران اورابرای پسران‌خودگرفت. نویسنده در کتب تاریخ نام این مرد را ندیده‌ام. فقط دریکی از رساله‌های سنت پهلوی موسوم به ماه فروردین روز خرداد صفحهٔ ۱۰۳ فقرهٔ ۱۲ گوید: « ماه فروردین روزخرداد فریدون بخشش (تقسیم) کیهان کرد. اروم برسرم داد و تورکستان برتوژ داد. ایران شهر برایرج داد. و سه دختر بوخت خسرو (برات خسرو ـ بختان سرو؟) تازیکان شه [را] بخواست و به زنی به پسران داد. سرم و توژ اندر پدر نافرمانبر شدند و ایرج برادر خویش را بکشتند. »

۲۸- آرش تیرانداز معروف زمان منوچهر بود که در اوستا از وی نام رفته و نیز کتاب مینوخرد ذکری از وی‌کرده، و دیگر طبری و غالب مورخان اسلامی (جز ابوعلی که آن را افسانه پنداشته) آورده‌اند و خلاصه‌آن است که افراسیاب منوچهر را درمازندران‌محصور ساخت. قرار به صلح رفت وگفته شد تیراندازی تیری بیندازد و هر جا تیر افتاد سرحد ایران و توران شود و آرش از دماوند، یا به قولی ازکوه رومان، و به قول اوستا از کوه «ائیریوخشوت ۲ » به‌مرو و به‌قولی به عقبهٔ مزدوران (نزدیك سرخس) و به قولی کنار

۱) نسخهٔ عکسی وزارت‌معارف، ورق (۱۹ پ‌س۴).

۲) Airyö-Xchutha

جیحون و به قول بیرونی فرغانه و به قول اوستا به‌کوه «خوانونت ۱» ــ که هر دو کوه مجهول است ــ تیری انداخت و همانجا سرحد ایران و توران شد. و نیز گفته شده است که آرش آن تیر را به شکم افراسیاب زد و او را کشت... فردوسی نیز این داستان راذکر نکرده است، ولی در تضاعیف کتاب از آرش نام برده چنانکه در داستان بهرام چوبین از قول وی گوید:

من از تخمهٔ نامدار آرشم چوجنگ آورم آتش سرکشم

و حذف این داستان که جزو اوستاست و هم درکتب سنت پهلوی از آن ذکر شده است از شاهنامه، جزء مسائل مشکله و از غرایب است و عجب آنکه محاربات افراسیاب را با منوچهر بهمیچ‌وجه ذکرنکرده است!

در اوستا این مرد را «ارخش»، به کسر اول و ثانی و سکون خا و شین، ضبط‌کرده و در کتاب پهلوی ماه فروردین روز خرداد ص۱۰۴ فقره ۲۲ وی را «ایرش‌شیاك تیر»آورده و گوید: «ماه فروردین روز خرداد منوشچهر و ایرش شپاك تیر [شیاك تیر؟] زمین از افراسیاك تور بازگرفت».

دینوری درکتاب اخبارالطوال وی را «ارشپشیاطیر» ضبط کرده و مجمل التواریخ «ارش‌شیواتیر» آورده است و پیداست که نام وی ارخش است‌که ایرش و آرش شده و جزو بعد لقب او است و طبری «ایرش» ضبط‌کرده است

۲۹ ـ پشوتن پسر گشتاسپ شاه است که دقیقی و فردوسی هردو از وی نام برده‌اند. در اوستا وی را «پشوتنو»، به‌کسر بای فارسی، ضبط‌کرده درویشتاسپ یشت فرکرد اول، فقرهٔ ۴ که زرتشت کی گشتاسپ دعا کرده‌گوید: «باشدکه تو از بیماری و مرگ برهی چنانکه پشوتن شد ۲ » و در متنهای پهلوی او را «پیشیوتنو» ضبط کرده‌اند. ودرکتاب ماه‌فروردین ص ۱۰۵ فقرهٔ ۲۹ گوید: «ماه فروردین روز خرداد، پشیوتنوی و شتاسپان از کنگ دژ به ایران شهرآید و دین مزدیسنان رواج کند.»

۳۰ ـ انوشیروان نام این پادشاه خسرو قبادان است و عربان وی را به مناسبت نام اوکه خسرو است کسری گویند. تلفظ‌کلمهٔ خسروکه در پهلوی هوسروی، خوسروی، هوسروب،

۱) Xvanvant

۲) نقل به‌معنی از ادبیات مزدیسنا. ص ۲۲۱. تألیف‌آقای، پورداود.

هوسرودی و خوسروبی می‌نویسند، درعهد قدیم شاید مانند امروز نبوده و به همین سبب معرب آن «کسری» با یای مقصور، یا الف مماله که بین الف و یاء تحتانی صدا می‌داده، بوده است.

این پادشاه بعد از آنکه فتنه‌های داخلی و اختلافات دینی را از بین برده اصلاحاتی عمده در أخذ مالیات عادلانه و ممیزی املاك نموده وسپس به‌تنظیم سپاه اهتمام‌کرده و دیوان عرضی بنهاد، و مفتشان برای تحقیق حال مردم و دهقانان و پرسش کار عمال مأمورساخت وبار دیگر طبقات سه‌گانه یا چهارگانه را به‌نظم و نسق باز آورد، که شرح آنها راطبری و فردوسی به تفصیل ذکر کرده‌اند، و به‌علاوه در محاربات با رومیان و هیاطله در شرق و غرب ایران و قلع و قمع ایلات شرور و راهزن داخلی مانند کوچ و باوچ والانیان و گیلانیان (دیلمها) فاتح و پیروزمند گردید، و سایر خدماتی که کرد و صفات عالیه‌ای‌که داشت، مردم ایران وعلما وبزرگان وی‌را به‌لقب «انوشك‌روان» ملقب ساختند.

این لقب مرکب است‌ازکلمه «انوشك»، به فتح الف وشین به معنی جاویدان ــ چه الف حرف نفی و نوش به معنی مرگ است ــ و روان، که به‌زعم زرتشتیان یکی از ارواح مردم‌است. بالجمله یعنی «جاویدان روان» واین لقب درکتب‌سنت پهلوی و رساله‌های قدیم به سایر بزرگان هم داده می‌شده از آن‌جمله آذرپاد مارسفند، که محیی آثار زرتشت بوده است، نیز به این لقب خوانده شده. باری نام او خسرو و لقبش انوشك روان است و کاف انوشك بعدها افتاده انوشه باقی مانده و در اشعار شاهنامه عبارت «انوشه بدی» مکررآمده و انوشه روان رفته رفته انوشیروان، به فتح شین و حذف هاء، ضبط و تلفظ شده است واگر هم در نسخ قدیمه انوشیروان با یاء بعد از شین دیده شود محقق است که یاء مزبور جز حرکتی که نماینده هاء سابق باشد خوانده نمی‌شده است و تا جایی که نویسنده در نظر دارم تمام نسخه‌های نثر خطی قدیم این نام را بدون یاء «انوشروان» ضبط‌کرده‌اند و تلفظ آن‌هم ظاهراً با واو مجهول مثل واو «نو» و فتح شین و سکون راء مهمله بوده است و انوشیروان با یاء معروف که امروز معروف است ازاغلاط مسلمه به‌شمار می‌رود. ونوشروان به حذف الف، باآنکه غلط است، ولی به‌حکم تقلید از حذف شدن الفهای اشکم و اشتر و اپرویز درلفظ فارسی دری‌جایز می‌باشد، و دراشعار فردوسی‌وسایر شعرایی‌که «انوشیروان ــ نوشیروان» نوشته و خوانده می‌شود نیز باید دانست که قدما در تلفظ آن رعایت مجهول بودن یاء را چنانکه اشاره‌کردیم می‌کرده‌اند و آن را مانند «انوشهروان» می‌خوانده‌اند، وبالاخره نوشین روان و امثال ذلك از تغییرات غلط و از اشتباهات متأخران است.

۳۱ ــ بوذرجمهر در متون پهلوی «وژورگ متر» است که فارسی دری آن بزرگمهر باشد

و محققاً لفظ «بوزرجمهر» که فردوسی آورده است، از مواردی است که باید گفت وزن شعر را رعایت کرده است و عجیب آنکه بالاخره ابوذرجمهر شده است!

۳۲ - یزدگرد نام چند تن ازشاهنشاهان‌ساسانی‌است. این‌نام‌را امروز یزدگرد و بر وزن دستگرد به گاف فارسی می‌خوانند و اصل آن «یزته‌کرت»، به فتح یاء وزاء‌معجمه وفتح‌تاء وکاف‌مکسوراست‌که به‌فارسی امروزیزدگرد شده‌است. معنی‌آن‌ایزدداد ومثل‌خداداداست واز نظایر آن در اسامی قدیم «بغ‌کرد، بغ‌داد، سپندداد، سپهرداد» و غیره می‌باشد. این نام ترکیب شده از «یزته» به‌معنی فرشته یا معاون و همدست و اورمزد و یا صفتی از صفات یزدانی و مظهری از مظاهر علم و قدرت باری تعالی، و از فعل «کرت» به معنی «کرد» با کاف که به تفاوت لهجه‌های پارسیان گاه به‌کسر اول وگاه به‌فتح اول تلفظ شده ومی‌شود. چنان‌که در مورد ادای معنی فعلیت، آن را به فتح کاف تلفظ می‌کنیم، از قبیل خوب‌کردی و خوب نکردی و فلان خوب کاری نکرد و خوشرفتاری نکرد و غیره. و در مواردی که به معنی مصدری تلفظ می‌نماییم غالباً به کسرکاف است مانند: عمل‌کرد، کردی خوردی، کردار، کرده، دستکرد و غیره. و به‌همین سبب نیز فردوسی در شاهنامه گاهی آن را با «دارد» به‌فتح اول و گاهی با «گرد» به‌کسر اول آورده:

چو بگذشت او شاه شد یزدگرد به ماه سفند ارمذ روز ارد
به‌ژرفی نگه کن که با یزدگرد چه کرد این برافراشته هفت گرد

و کرد در متمم این نام و در متمم نام شهرها از قبیل «خسرو کرد، بلاش‌کرد، دارابکرد» و غیره باکاف مکسور است، به دلیل انکه معرب آنها خسروجرد و بلاش‌جرد و دارابجرد می‌باشد و اینکه برخی منجمله مرحوم هدایت در انجمن‌آراء تصورکرده‌اند که متمم این نامها «گرد» باگاف فارسی و از مادهٔ گرد آوردن است ظاهراً به خطا رفته‌اند، زیرا یکی از دلایل اینکه متمم [نام] شهرها «کرد» از ماده کردن و به جا آوردن و عمل نمودن می‌باشد، همانا چند نام‌است‌که ازعهد ساسانیان سینه بسینه وکتاب‌بکتاب به‌ما رسیده مانند «بغ‌کرت» امیر فارس در اوایل اشکانیان پدر «بغداد» که سکه‌های آنها اکنون در دست است (رك: سکه‌های مشرق، تألیف دمرگان) و آن سلسله را «پرته‌دار» یا «آذرپان» می‌نامند، و یزدگرد و غیره. و دلیل دیگر معنی ظاهر آن است که کردن و عمل نمودن‌از آن مستفاد می‌شود و مؤید دلیل اخیر تصریح یاقوت و فیروز آبادی است. یاقوت در معجم‌البلدان گوید: «دارابجرد... معناه دراب‌کرد درآب اسم رجل و کرد معناه عمل،

فعرب بنقل الکاف الی الجیم... » جای دیگر گوید: «منازجرد... و اهله یقولون منازکرد بالکاف» و فیروز آبادی در قاموس درمادهٔ «فرهد» بالضم چنین گوید: « و فرهاد جرد قریة بمرو و جرد، معرب کرد، ای عملَ».. و جای شگفتی است که مرحوم هدایت در انجمن آراء در همین ماده، فیروزآبادی را تخطئه کرده و «کرد»ها را بهگاف فارسی بهمعنی گرد یعنی مدوردانسته است!

و اینکه مردم ایران امروز این نواحی را با گاف پارسی تلفظ می‌نمایند مخالفتی با تحقیقات مزبور نخواهد داشت، چه ممکن است چنانکه در اوایل این مقاله گفته‌ایم، کاف فعل «کردن» از آن قبیل کافهایی باشد که با کاف عربی تفاوتی داشته وبه‌گاف نزدیک بوده است و معرب شدن آن به «جیم» هم مؤید این معنی باشد. و هم تواند بود که مردم به خطا و به تدریج این‌کافها را به‌گاف برگردانیده‌اند وتبدیل حروف در طول مدت ازطرف عوام مطلبی است که نظایر زیاد دارد، چنانکه تمام «گر»ها و «گار»ها که در مورد پیشه وشغل متد اول است مانند «پروردگار» و «روزگار» و «آهنگر» و غیره همه در متن پهلوی به‌کاف عربی وازماده‌کارکرد است وگار وگر باگاف فارسی باین‌معنی درپهلوی نیست.

برای تأیید حدسی که ما زده و گفته‌ایم که تواند بود که در عهد قدیم‌کافهایی بوده است شبیه به‌گاف پارسی‌وکافهایی بوده‌است شبیه به قاف عربی وازآن جمله قافهای متداوله در شیراز و کرمان را مثل آورده بودیم، شرحی علامه جارالله ابوالقاسم محمود بن عمر- الزمخشری، که ازعلمای خوارزم و از نحو دانان قدیم بهشمار است، در کتاب مفصل نحو خود -جزء سوم- می‌فرماید: «فصل: ویرتقی عدد الحروف الی ثلثة و اربعین‌فحروف‌العربیة الاصول، تلك التسعة والعشرون و یتفرع منها ستة مأخوذ بها فی‌القرآن وکل‌کلام فصیح، و هی‌الهمزة بین بین والنون الساکنة التی هی‌غنة فی‌الخیشوم... - والفاالامالة والتفخیم... والشین التی کالجیم نحواشدق، و الصاد التی‌کالزای نحو مصدر، و البواقی حروف مستهجنة وهی‌الکاف التی کالجیم، و الجیم التی کالکاف، والجیم التی‌کالشین، والضادالضعیفةوالصادالتی کالشین، والطاء التی کالتاء، والظاء الذی[1] کالثاء و الباء التی کالفاء...[2] »

این تحقیق زمخشری‌که خود از علمای ایران بوده می‌رساندکه صورت ظاهر حروف عربی‌که ما در تعریب کلمات فارسی از قدیم می‌بینیم، صدای حقیقی‌آنها مانند صدای‌واقعی برخی از حروف قدیم فارسی خودمان برما مجهول است و ما امروزه نمی‌توانیم از روی اصوات عربی و فارسی، دربارهٔ اصوات حروف قدیمه و علت اصلی تعریب و تبدیل برخی حروف به‌حروف دیگر، از قبیل کاف کرد به جیم و کاف کاوس‌به قاف و کاف کشمیهن‌به‌کاف

۱) کذا. ظاهراً: التی. ۲) نقل از نسخهٔ خطی مفصل نحو زمخشری، مورخهٔ ۵۷۷ هجری، که نزد نویسنده است. - ب.

وکوشك به جوسق وخورنکه باگاف فارسی به خورنق و تا، تهران به طاء و ژی اژی‌دهاك به ضاد و تاؤ تبریز به‌تاء و هزاران نظایر اینان که علی‌الظاهر تحت قاعده‌ای نیست حکم صحیحی بنماییم. و درهمین حال نظر بدانکه املای این تعرّیبات را اساتید عربی وایرانی درکتب خود با دقت مراعات کرده‌اند و هنوز هم رعایت می‌شود، نباید به‌زعم گروهی این تعریبها را از روی هوا و هوس بدون قاعده بشماریم و نیز صلاح نیست از پیش خود و یا به تعصب فارسی‌گری اصول‌املائی مزبوره را برهم زنیم. مگر روزی این مجهولات بااسناد تازه‌تری برمامکشوف گردد و شاید در دست بودن املای قدیم این معربات آن‌روز به‌حل معضلات مارا مساعدت نماید.

۳۳- سپهبذ وموبذ وروادف اینهاست که متأخران ماقبل دال را در سپهبد مضموم و در موبد مکسور فرض کرده‌اند و این خطا در افواه خواص نیز ساری شده است، و حال آنکه لغت «بذ» در اصل اوستایی «پیتی» به فتح پ و یاء مجهول و تاء مکسور و یاء مماله است و در پهلوی «پت، پذ» به فتح باء فارسی است و شعرای قدیم هم در قوافی شعری آنها را به فتحه قافیه بسته‌اند، چنانکه منوچهری گوید:

به فال نیك و به روز مبارك شنبذ · نبیذگیرو مده روزگار خویش به‌بذ

تا آنجاکه گوید:

به‌روزگار دوشنبذ نبیذ خور بشتاب · به رسم موبد پیشین و موبدان موبذ

و مؤبد هم دراصل «مغوپت» وآن هم دراصل فرس قدیم «مگوش پیتی»، یعنی بزرگ و رئیس «مگوش» که طایفه‌ای از شش طایفهٔ «مادی» بوده‌اند و مغان هم آنها هستند، بوده و درپهلوی «موپذ» یا «مگوپذ» شده رفته رفته «مغ‌پذ» به فتح میم و پ وبعد «مؤپذ» بروزن سوددعربی شده است و محققاً مؤبد بروزن‌پردل غلط است وسپهبذ، و ارگ‌پذ، و اندرزپذ، و هیرپذ، و جهپذ یاکهپذ، و غیره همه روادف‌اند و ماقبل آخر آنها مفتوح است.

۳۴- مغ نام طایفه‌ای است از شش طایفهٔ مادی و بعید نیست که سکنای آنان در محلی بوده است‌که امروز به‌دشت مغان معروف می‌باشد. درکتیبهٔ داریوش‌این طایفه را «ماگوش» یا «مگوش» به فتح میم نام برده و مجوس درست معرب «مگوش» است و مگوش رفته رفته

«مغو ـ مگو» شده و عاقبت مغ به‌فتح میم شده است. این است تحقیق معروف امـروز، ولی به یك تقریب دیگرمحتمل‌است مغ به‌ضم میم هم‌درست براید، چه‌ما گفتیم که مغ‌ازمگویامغو، باقی مانده پس شاید « مغو» به‌قاعدهٔ قلب لغات «موغ» شده وموغ نیزمغ‌به‌ضم‌میم شده باشد.

۳۵ـ آذرگشسپ به‌ضم گاف فارسی در اصل اتورگشن اسپ (یعنی: آتش اسب فحل) بوده است و گشن به‌ضم گاف و سکون شین حیوان یا نبات فحل را، یا حیوان نر و ماده را که به طلب آمده باشد، یا درختی ماده را که موسم تلقیح وی از گرد درخت نـر فـرا رسیده باشد گویند و مطلق جوان را هم گفته‌اند و در فرسنامه‌ها این لغت مکرر دیـده می‌شود. در خراسان نیز گشن کردن درختان در برخی بلوکها مستعمل است و در بلوك کوپـای اصفهان گشنیدن برای‌همین‌معنی‌استعمال می‌شود[۱] و نون‌آذرگشن اسب ساقط‌شده است و باید آن را به ضم گاف خواند و به فتح گاف یا کسر صحیح نیست. این آتش در آذربایجان‌در شهر شیز (گنزك) ـ به قولی نزدیك دریاچهٔ ارومی ـ جای داشته است و گاهی هم آن را به امر پادشاهان ساسانی‌به‌جای دیگر از بیم تسلط سپاه روم انتقال می‌داده‌اند.

۳۶ ـ آذربرزین مهر به ضم باء یعنی «آتش مهر بالنده» و در اصل « اتوربورژین متر » آذربرژین مهر بوده و همان قسم که آذرگشسب مخصوص جنگیان بوده، آذربـرزین مهر مخصوص برزیگران، یعنی طبقهٔ عامهٔ ناس و جای آن در ریـوند نیشابـور بـوده است. و داستان فرود آمدن آتش برزین‌کیخسرو ظاهراً اساس ندارد و اینکه «بورژین» را از مادهٔ «برز ـ ورز» به‌معنی برزیدن وکشت و ورزگمان کرده‌اند هم به‌نظر بی‌اساس‌می‌آید، چه‌در متن پهلوی «ورز» غیراز «بورژ» است و بورژ از مادهٔ بالیدن است.

۳۷ـ آذر خورنه‌بغ یعنی آتش فرهٔ ایزد، که مخصوص مغان و موبدان و جـایگاهش در فارس بوده‌است وهمان است‌که آذرخرداد شده است واین سه‌آتش درداستان کارنامك اردشیر بابکان در متن پهلوی آمده آنجاکه گوید:

«دیگر سه دیگر شب همان‌گونه ایذون [به‌خواب] دید چگونه کـه آذرفـرنه بغ، گوشنسپ و بورژین متر به خانهٔ ساسان همه وخشند و روشنی برکیهان همی بخشند... »

یعنی پس‌شب سوم همچنان به خواب چنین دیدکه آذر فرنبغ، آذرگشسب و آذربرزین مهر به خانهٔ ساسان همی برآمده و روشنی به‌جهان بخشند.

و فردوسی که این داستان را به‌نظم آورده اولا دومین خواب را که « بابك می‌بیند

۱) نقل از قول فضلای اصفهان ـب.

چنانکه خورشید از سر ساسان بتابیده و همه کیهان روشنی گرفت» را حذف کرده است. و کسی آن خواب را بدین‌گونه، با توضیح الحاقی بودن‌آن وتوضیح تفصیل دومین خـواب بابك، در دوبیت گفته و در حاشیهٔ شاهنامه ثبت‌کرده است:

دگر شب چو در خواب شد چشم مرد   چنان دید کز گنبد لاجورد
بشد مهر و از ترك ساسان دمید   به روی زمین روشنی گستریـد

و ثانیاً فردوسی سه آتشکده را با تصحیف و تخفیف در یك مصراع بـه نظم آورده، آنجا که فرماید:

به دیگر شب اندر چو بابك بخفت   همی بود با مغزش اندیشه جفت
چنان دید در خواب کاتش پرست   سه آتش فروزان ببردی به دست
چو آذرگشسب و چو خرداد و مهر   فروزان چو بهرام و ناهید چهر
همه پیش ساسان فروزان بـدی   به هـر آتشی عود سوزان بدی

و مرادش از «خرداد» همان آذر خورنه بغ واز«مهر» آذر برزین مهراست.
و هرجا آذر خرداد دیده شود مراد آذر خورنه بغ، یا آذر خوره بغ، یا آذرفرن بغ است و آذر فرنبغ نام موبدی بزرگ بوده است پسر فرخزاد معاصر مأمون عباسی که کتاب دین‌کرد را تألیف کرده است. و خورنه و خوره وخره و فره همه یك لغت وبه‌معنی جلالت و شوکت و فرهٔ یزدانی است. و بغ به معنی خداوند است و این معنی با خرداد که نام یکی از ایزدها و یا فرشته‌های هفت‌گانه است که آنان را هفت امشاسپندان گـویند و اصل آن «خوردتی» است مغایر می‌باشد و ظاهراً این تغییرات‌گاه به سبب وزن شعرشاهنامه است‌که برخی از اسامی بدان وزن بیرون‌نمی‌آمده است وفردوسی ناگزیر ازتصرفاتی بوده است وگاه برای روانی و ملاحظه فصاحت است.

۳۸- شهربراز از سرداران بزرگ خسرو اپرویز است‌که پس از کشته شدن پـرویـز و انقلابات دربار ساسانیان به تیسفون حمله آورده و فرزند شیرویه، شاپور کودك، را کشته به تخت نشست و پس از چند روز به دست سواران ایرانی کشته شد. این نام مرکب است

از «شهر» به‌معنی کشور و «براز»[۱] به معنی زیب و آرایش و برازندگی. این نام را طبری و مورخین قدیم با همین املا ضبط کرده‌اند و در نسخ ترجمه‌های طبری و تواریخ بعد از مغول و یاکتابتهای متأخران گاه «شهریزاد» و گاه «چهرزاد» وگاه «شهرزاد» ضبط شده است. وجای عجب‌است‌که فردوسی او را «گراز» ذکرنموده ولی پیداست‌که شاعر بزرگوار در اصل لغت اشتباه نکرده، لیکن شهربراز به‌هیچ نوع در بحر متقارب نمی‌آمده و نیز شهرزاد و غیره را هم خطا می‌دانسته و در اینجا شاید اجتهادی به‌کار برده و «براز» به‌فتح اول را «وراز» به ضم اول و به معنی «گراز» گرفته است.

این فرض فردوسی بیمورد نیست، چه می‌دانیم که در زمان ساسانیان مرد دلیر را بیشتر به‌گراز وصف می‌کرده‌اند و گراز را بیش از شیر و پلنگ مشبّهٌ به قرار داده‌اند، گراز درپهلوی «وراژ» با واو و زای فارسی ضبط است، ولی براز به همین املای امروزی نوشته می‌شده و تقریباً معلوم است‌که شهربراز به معنی آراوزینت و زیور ایران ولقبی‌بوده است. و نیز فردوسی لقب «پرامین» به شهربراز داده است و یقین است داستان «پرویز و شهربراز» را در دست داشته است. و این لقب درآن کتاب ضبط بوده و عجب این است که فردوسی می‌گوید«شهرگراز» نامی شهربراز راکشت، و این نام همان نام خود شهربراز است که شهران‌گراز شده است. طبری و ابوعلی مسکویه بسفروخ و برادران وی را قاتل شهر براز می‌دانند و خلاصه روایت طبری و ابوعلی و مورخین دیگر باروایت فردوسی چه از حیث نام و چه از حیث نام قاتل تفاوت دارند.

ابوعلی مسکویه‌گوید: شهربراز از خاندان مملکت نبود و خود راشاه خواند. اتفاق را چون بر سریر ملك جلوس‌کرد درساعت شکمش دردگرفت، چندانك به‌رفتن بیت‌الخلا نتوانست، طشتی خواسته درپیش سریرقرار دادند و پردهٔ ایوان فرو نهادند وشهربراز درآن طشت براز کرد. ازآن پس مردی بسفروخ نام‌که از کشته شدن اردشیرین شرویه به‌فرمان

۱) قطعه شعری است که ازتورفان به‌دست آمده و درآنجا لغت «برازا» به معنی وصفی دیده می‌شود.

خورشیدی روشن او دپور ماه ی برازاگ — روزند او دبرازند از تنواری اوی درخت

مروان ی باتی وان اوی و ازینه شادیها — و ازندکبوتر(...) فرشته مروی وسپ (۰۰)

سراویند اود آوازند (۰۰۰)ی کنیکان

استایند (۰۰۰) تنواری اوی۰۰۰۰۰

معنی آن: خورشید روشن و پرماه برازا (یعنی ماه تمام برازنده) افروزند و برازندگی‌کنند ازاندام آن درخت. مرغان صبحگاهیان برخوانند به‌شادیها،

خوانند کبوتر [انو] فراشه مرغ همه [گونه‌گونه، ظ]،

سرایند و آواز خوانند [ظ: همراه] دختران،

ستایند [همگی، ظ] اندام آن [ظ: درخت را]۰۰۰

نقل از یادداشتهای آقای پروفسور هرتسفلد۰۰۰ ــ ب.

شهر براز ممتعض[1] و ازتغلب وی‌برپادشاهی متأثر بود، با دو برادردربرانداختن اوهمداستان شدند. و سنتی بود که چون پادشاه برنشستی لشکر از دو سو سماطین کشیدنـدی و سلاح حرب برخود راست کردندی نیزه به‌دست داشتندی، وچون ملك به‌محاذات سماطین رسیدی هریك از متجنده سپر برقرپوس زین و جبهه به‌هیئت سجود برسپر بنهادی. پس چنان شد که شهربراز روزکی چند از پس پادشاهی برنشست، و این بسفروخ و برادران هر کـدام قریب به یکدیگر برسر راه وی بایستادند، و چون ملك به محاذات آنان درآمـد بسفروخ وی را طعنه بزد و آن دیگران همچنان وی را طعنه‌ها بزدند و از اسب بیفکندند وگروهی از بزرگان ایران با آنان مساعدت نمودند و ریسمانی برپای شهربراز ببستند و ساعتی از پیش و از پس بکشیدند. پس جماعتی را که در هلاك اردشیر همدست بودند به‌قتل آوردندو بوران دختر کسری را آورده بر تخت بنشاندند و شهربراز چهل روز پادشاهی کرده بود.

۳۹ـ هفتواد خانواده‌ای از رؤسای کرمان که اردشیر پابکان آنها را منقرض ساخت. این نام درمتون‌پهلوی «هپتان بخت» است و به‌اختلاف «هپتان نپاذ، هپت نواذ، هپتانواذ اُستواذ، ابتنبوذ» ضبط شده و معنی این کلمه: صاحب هفت نواده می‌باشد، چه «هپت» به معنی هفت و الف و نون آن الف و نون وصفی است و « نپات» همان است که بعدها نـواده و نپاده و نپسه و نوه شده است. و هفتواد تخفیف غریبی است و ممکن است «هفتواد » با نون باشد، چه تاء هفت در تخفیف افتادنی است ولیکن نون نپات و نواد افتادنی نیست، زیرا درمعنی کلمه تغییر حاصل مـی‌شود و از آن « پـات، وات، واد » بـاقی می‌ماند که اولی به معنی «رئیس» و دوم وسوم به‌معنی «باد» باشد... ومحتمل است درشاهنامه هم‌هفنواد بانـون گفته شده و بعدها به‌تصحیف هفتواد شده‌باشد ویانسخهٔ مأخذ شاهنامه غلط بوده است.

۴۰ـ سوفزای درشاهنامه‌های موجود همه‌جا این مرد تاریخی‌را چنین‌ضبط کرده‌اند، ولی طبری و غالب مورخان قدیم وی را «سوخرا» به سین و واو و خاء و راء دانسته‌انـد. این مرد از مردم شیراز بوده و سپهبدی سگستان یافته و از بزرگان عهد پیروز و قباد پسر او است. طبری گوید وقتی که پیروز به حرب هیاطله رفت سوخرای شیرازی را به مداین و بهرسیر به‌نیابت خود گذاشت (چاپ لیدن، ج ۲، ص۸۷۸) و سپس در پادشاهی قبادهمو گوید که سوخرا چون به خونخواهی پیروز سپاه گردآورد و با خوشنواز پـادشاه هیاطله حرب کرد و قباد را و دیگر اسیران ایران و خزاین پادشاهی را از آنان پس گرفت در درگاه قباد متنفذ شد و قباد از این معنی اندیشه‌کرد و شاپور نامی را از سپهبدان ری‌پیدا

۱) بروزن منصرف، یعنی‌خشمگین، کسی‌که امری براو شاق‌آمده.

کردند و او را در روی سوخرا نگاه داشتند تا روزی سوخرا در مجلس قباد نشسته بود، شاپور رازی از در درآمد و با مواضعه‌ای که قبلا با قباد داشت به‌سوخرا گفت چرا در پیش شاهنشاه نشسته‌ای؟ سوخرا وی را پاسخی داد و شاپور سوخرا را دشنام گفت و آن دو در پیشگاه قباد با هم جنگ کردند. شاپور جوان بود و سوخرا پیر بود. شاپور او را بینداخت و باکمربندش ببست و به زندان افکند و بعد از چندی وی را بکشتند و آن روز این مثل درایران مشهور شدکه بادسوخرا بنشست و بادشاپور برخاست (ترجمه به‌اختصار).

ولی فردوسی که این داستانها را پراکنده به‌نظم آورده در جایی که پیروز سوخرا را به‌جای خود نایب‌السلطنه کرده و به سفر ترکستان می‌رود، وی را «سرخوان» خوانده و گوید پیروز و قباد پسرش، به حرب ترکان رفتند و پیروز، پلاش پسر کهتر خود را به‌تخت نشانید و:

یکی پارسی بود بس نامدار — که‌سرخوانش[1] خواندی همی‌شهریار
بفرمود پیروز کایدر بباش — چو دستور شایسته پیش پلاش

باز در صفحهٔ دیگر، درآگاهی یافتن سوفزای ازکشته شدن پیروز... همین مرد را «سوفزای» ــ خواند وگوید:

بدانگه که پیروز شد سوی جنگ — یکی پهلوان جست بارای و سنگ
که باشد نگهبان تخت و کلاه — پلاش جوان را بود نیکخواه
بدان کار شایسته بد سوفزای — یکی مایه‌ور بود پاکیزه رای
جهاندیده از شهر شیراز بود — سپهبد دل و گردن افراز بود
همان مرزبان بد به زابلستان — به بُست و به غزنین و کابلستان
چو آگاهی آمد سوی سوفزای — ز پیروز بیرای و بی‌رهنمای

سپس حکایت لشکر فراهم آوردن سوخرا و انتقام کشیدن از خوشنواز را می‌گوید و ازین دو قسمت که نقل شد به‌خوبی پیداست که «سرخوان» قسمت‌اول و «سوفزای» درین قسمت و باقی داستان هردو یکی و بالآخره همه اینها «سوخرا» است نه سرخوان و سوفزا ممکن است در شعر «سرخوان» و باقی اشعار تصحیف رفته باشد و شعر چنین باشد.

۱) ترجمهٔ مل: سرخاب ـ ترجمهٔ ورنر: سرخان. ترجمهٔ عربی: سوفزا (ج۲، شاهنامهٔ عربی، طبع قاهره. ص۱۰۹). ــ ب.

یکی پارسی بود بس نامدار   که‌سوخراش‌خواندی‌همی‌شهریار

و در باقی داستان آن را با واو معروف آورده باشد و سپس از طرف کُتّاب تصحیف شده باشد؟ و هم تواند بود که این مرد را «سرخوان» که منصبی است از مناصب مانند سالار خوان می‌خوانده‌اند. اما عجالةً سندی درین معنی در دست نیست وچون طبری‌اسامی راغالباً درست یا، بالنسبه به‌دیگران، اقرب به‌صواب‌ضبط‌کرده بایستی سوفزاهای شاهنامه را غلط دانست و آنها را سوخرای خواند. و اضافه‌ای که شاهنامه دارد این است که سوخرا را از خاندان «قارن» که یکی از هفت خاندان بزرگ است می‌شمارد (چاپ آقا، ج۴، ص۷۲) و به‌گمان نویسنده سوخرا و سرخاب وسرخه وسهراب وسرخان همه یکی است... و سوفزای شاهنامه معنی ندارد. ۱

۴۱- شیروی‌بهرام این مرد هم از مردمان تاریخی است و صاحب داستان است. فردوسی در رفتن کسری به‌جنگ قیصر روم (چاپ آقا، ج۴، ص۸) گوید:

سپهبدش شیروی بهرام بود   که درجنگ بارای وباکام بود

و خلاصه آن است که انوشیروان در یکی از جنگهای خود با رومیان این مرد را با خود برده و پس از آنکه صلح می‌افتد و قرار می‌شود که رومیان غرامتی جنگی بپردازند، انوشیروان شیروی بهرام را در شام باقی می‌گذارد که باژ و ساو معهود را وصول کند و خود باز می‌گردد.

وز آن مرز چون آمدش راه رای   به شیروی بهرام بسپرد جای
بدو گفت کاین باژ قیصر بخواه   مکن هیچ سستی به روز و به ماه

این مرد را مورخان قدیم همه «شروین» و برخی او را «شروین دشتبی» ضبط‌کرده از آن جمله دینوری در اخبارالطوال و مؤلف مجمل‌التواریخ هردو او را شروین‌دانسته‌اند. این مرد از اهل دشتبی یا دستبی است که قسمت بین ری و قزوین و گیلان وطبرستان‌باشد.

۱) به زعم نولدکه: سوفزای یا سوفزا اسم خانواده‌ای است. وپروکوپیوس درکتاب اول جنگهای ایران وروم این شخص را طوسز Seoses نامیده‌است (ترجمهٔ جنگهای ایران و روم، چاپ‌طهران، ص۲۰) ومجمل‌التواریخ، نسخهٔ عکسی معارف، سرفرا، صفحهٔ ۴۹، سوفزای صفحهٔ ۶۵. — ب.

صاحب مجمل‌التواریخ و دینوری داستانی به نام داستان «شیروین و خورین» بـه وی نسبت می‌دهند و ثعالبی هم در سیر نام او را ذکر می‌کند.

ضرر ندارداینجا توضیحی‌درباب «شیروی» و «شیرویه» و «شیروین» و «شیر» و «شار» و «شرو» داده شود. مطابق اطلاعی‌که داریم و از برکت قوافی شعر به دست ما آمده است، یای شیر یای مجهول است و یای مجهول بسیاری از لغات فارسی در لهجهٔ عربی بـه الف نوشته شده مانند «خرشاذ به معنی خورشید» و «جمشاد_ جمشید»، «نباذ _ نبید»، « شار _ شیر» و به دلایلی نمی‌توان گفت که عربان بدون جهت و به تفنن و به‌فحوای (عجمی‌فاصنع به‌ماشئت) این املا را بدین شکل ضبط کرده‌اند، چه در متون پهلوی «شرو» به‌معنی شیرو بر وزن سرو دیده شده و نیز می‌دانیم‌که ملوك غرشستان و بامیان را در عهد سامـانیان و غزنویان «شار» می‌نامیده‌اند. و از طرف دیگر طبری و ابوریحان لقب پادشاهان بامیان‌را «شیربامیان» ضبط کرده‌اند و مسلم است کـه این «شیر» و آن «شار» یکی است و بالاخره یای شیر یعنی یاهای مجهول در فارسی و عربی صدایی بین یا و الف داشته که گاهی آن به شکل یا، و گاهی به شکل الف می‌نوشته‌اند و به همین سبب این قبیل یـاهـا را فصحای فارسی با یاهایی‌که صدای یای معروف را می‌داده قافیه نمی‌کرده‌اند. همین معنی مـوجب شده‌که لفظ «شیروی» که مصغر شیر است‌گاهی «شیرویه»که بعد از راه حرکتی بین«ویه» عربی و «اوی» فارسی داشته ضبط می‌شده و گاهی «شِروین » و همین دو لهجه موجب شده که «شیروی» فردوسی را دینوری و تمام مورخان «شروین» آورده‌اند. و نیز به‌همین‌مناسبت است‌که «شیروان» را قدما متفقاً «شروان» به‌فتح شین ضبط‌کرده‌اند وازین‌رو خاقانی مکرر شروان را مقابل خیروان آورده است.

داستان شروین و خورین به‌طور خیلی مختصر در جلد اول مجمل‌التواریخ [1] ذکـر شده و متأسفانه به تفصیل در هیچ جا از آن نشانی نیافته‌ام و دینوری هم فقط اشاره کـرده و آن داستان را معروف می‌دانسته است و معلوم می‌شود از جمله‌کتبی است که درفتنهٔ مغول ازمیان رفته است!

۴۲- گستهم این نام در ضمن پهلوانان عهد کیان آمده و نیز نام خالوی پرویز وبرادر بندوی است. طبری و تمام مورخان عرب او را بسطام می‌نویسند. این‌شخص به‌موجب‌تصریح مورخین به‌پرویز خلاف‌آورد و درمملکت جبال و ری وحدود خراسان وگرگان وطبرستان به پادشاهی نشست. وکردیه خواهر بهرام چوبین را به زنی‌گرفت و تـاج نهاد و سکه زد،

۱) نسخهٔ عکسی وزارت معارف (۲ ورق ۶۱).

اما مدت پادشاهی او را مورخین بالصراحه ننوشته‌اند. و عاقبت هم به‌تحریك پرویز به‌دست زنش در میدان جنگ کشته شد. سکهٔ منسوب بدو که بر روی آن«وستهم» سکه شده است، توسط دمرگان در کتاب تاریخ سکه‌های‌شرقی ضمن ساسانیان دیده شد ۱. این سکه یك امتیاز باسکهٔ ساسانیان دارد که در پشت‌سکهٔ غالب شاهان ساسانی روی مجمره‌آتش‌می‌نویسند «نورزی خسروی» یا «نورزی یزدکرت» یعنی آتش یا فروغ منسوب به خسرو یا یزدکرد، ولی در سکهٔ گستهم نوشته شده «فروغ گستهم» و از هزوارش لفظ «نور» خودداری شده و معلوم نیست این تصرف مستحسن به مناسبت ذوق شخصی گستهم است یا تقلید رسم‌الخط خراسان است که «هزوارش» درآنجا کمتر باب بوده است؟۲

این نام، وستهم ـ وستام، بهردو املا خوانده می‌شود و چون واوهای قدیم بعدها به باء تبدیل یافته‌اند، بستام شده و بالاخره در املای اسلامی به اتفاق همهٔ مورخین، چه عرب چه ایرانی، «بسطام» به طاء مؤلف شده است وشهر بسطام و طاق بستان‌که در اصل «وستام» بضم اول بوده است منسوب بدو است و بالاخره محقق است که در اصل آن «وستهم» است که وستهم بعد «وستام» و سپس بسطام شده است، چه در متن سکهٔ او که به خط پهلوی است گستهم خوانده می‌شود و این سکه را در سال دوم پادشاهی خود زده است و درست معلوم نیست که راستی دوسال پادشاه بوده یا به قاعدهٔ آن زمان که اگر از سال اول پادشاهی‌یك ماه هم گذشته باشد یعنی در ماه اسفند تاجگذاری‌کرده باشند چون سکه را در آغاز سال می‌زده‌اندآن‌را سال دوم نام می‌گذاشته‌اند... و از تواریخ‌درست معلوم نیست که چند مدت پادشاهی‌کرده و آنچه علی‌الظاهر مستفاد می‌شود به زودی کلکش راکنده‌اند.

۴۳ـ جشنسبنده این پادشاه را که از جملهٔ ملوك دورهٔ فترت ساسانیان است، فردوسی نام نبرده و معلوم نیست چه موجب داشته است؟ این نام از لفظ «گشنسپ» و «بنده» ساخته‌شده و در اصل «گشنسپ بنده» بوده است، یعنی خادم آذرگشنسب و به تدریج نون و پ گشنسپ در درج کلام ساقط و «گشسبنده» شده ومعرب‌آن «جشنسبنده» ضبط‌آمده و درنتیجهٔ تصحیف نویسندگان، جسنده و جسننده وصدها شکل وقیافهٔ دیگر پیداکرده است.

۴۴ـ باربد این مرد که از نوازندگان و اهل طرب دربارپرویز بوده است، نامش در غالب‌کتب قدمای‌اسلامی‌فهله‌بد، فهلبد، بهلبد و بلهبد، و بهلبند، و بربد، وبهربد، وفهربد،

۱) صفحهٔ ۳۲۵، چاپ پاریس. ۲) پروزی وستهم، هم خوانده می‌شود ولی چون نه نام او پیروز و نه لفظ مزبور مصطلح بوده است، ماآنرا «فروزی» به معنی فروغ خواندیم. ــ ب.

ضبط شده است. و تصور می‌کنم تعبیراتی که در اطراف این نام شده غالباً ناصواب باشد، چه باربد به معنی رئیس تشریفات، و یا پهله‌بد یعنی رئیس شهر و غیره به‌ذوق نمی‌چسبد و یك نفر سازنده هرقدر عزیز و گرامی، باز با آن احتیاط و محافظه کاری ساسانیان در مراعات مقام هرطبقه و هرمقام، این عناوین دربارهٔ بزرگ نوازندگان دربار زیادی است و می‌توان احتمال داد که اصل این‌کلمه «پهرك پت» بوده یعنی رئیس قراولان، چه «پهرك» در زبان پهلوی به معنی مستحفظ است و بعدها «پهره» شده و تا صد سال قبل در افغانستان قراول و منستحفظ را به‌این نام می‌خوانده‌اند، و «پت» هم از «پات» مأخوذ و به معنی‌رئیس است و تواند بود که باربد قبل از سازندگی یا قبل از خدمت پرویز، رئیس دسته‌ای از مستحفظین بوده و یا در حین خدمت چنین منصبی یا لقبی داشته است. و تعریب «فهربد» هم این معنی را تأیید می‌نماید. و چون راء ولام‌.در خط کتابتی پهلوی به یك شکل نوشته می‌شود و اتفاقاً هاء و الف هم یك شکل دارد، لذا « پهره‌بد » گاهی باربد وگاهی‌فهله‌بد شده است.

۴۵ـ اسامی متفرقه در شاهنامه و سایر تواریخ عربی و فارسی اسامی بیگانگان از قبیل امپراطوران روم و هند با تصحیفات زیاد ضبط شده، چنانکه «ثیادوس» پسر امپراطور روم را در شاهنامه و سایرکتابها «بناطوس» ضبط‌کرده‌انـد. و دیپسرم، دیبسارم، دیسوسالم، پادشاه هند ـ که شطرنج را به ایران فرستاد ـ دابشلیم نوشته‌اند. ولی چون ایـن اسامی زیاد زبانزد مردم و ادبا نیست و به‌علاوه با مراجعه به‌تواریخ روم و غیره می‌توان به‌سهولت آنها را تصحیح کرد ازذکر آنها خودداری نمود.

۴۶ـ زیب‌خسرو گرچه این نام شهری است و با صدر مقاله مناسبت نـدارد، ولی‌طـرداً للباب و به‌مناسبت آنکه در شاهنامه آمده است نظری هـم در آن می‌کنیم. فـردوسی در پادشاهی انوشیروان در «آبادکردن نوشیروان شهر زیب خسرو را به مانند انطاکیه وجای دادن اسیران روم را در آن بوم» فرماید:

یکی شهر فرمود نوشیروان	بدو اندرون کاخ و آب روان
به کردار انطاکیه چون چراغ	پراز گلشن وکاخ‌و میدان وباغ
بزرگان روشندل و شادکام	ورا زیب‌خسرو نهادند نام
شدآن زیب‌خسرو چوخرم بهار	بهشتی پراز بوی ورنگ ونگار
اسیران کزان شهرها بسته بود	به‌بندگران دست و پا خسته بود

بفرمود تا بند برداشتند — بدان شهر نوشاد بگذاشتند
ببخشید بر هر کسی خواسته — زمین چون بهشتی شد آراسته
بیامد یکی پر سخن کفشگر — چنین گفت کای شاه بیدادگر
بقالینیوس اندرون خان من — یکی تود بد پیش بالان من
ازین زیب‌خسرو مرا سود نیست — که پیش‌درکاخ من تود نیست
بفرمود تا بر در شور بخت — بکشتند شاداب چندین درخت

چنانکه مطلعین واقفند شهری که انوشیروان پس از فتح و مراجعت از انطاکیه در بین‌النهرین ساخت، به اتفاق مورخان «ویه‌اژانتیو خسروی» یعنی «به ازانتاکیه‌خسرو» نام داشته و این نام تقلید شهری است که شاپور در اهواز ساخت و آن را «ویه‌اژانتیو شاپور» نام کرد که بعدها به «گندی‌شاپور، جندی‌شاپور» معروف شد. و شهر انوشیروان بعدها به «ونتی خسرو» و «وه خسرو» معروف گشت، ولی در هیچ جا از مأخذهای تاریخی تا به‌حال «زیب خسرو» دیده نشده و نویسنده آن را ندیده است. و عجب این است که خود فردوسی در پادشاهی پرویز همین شهر را «اندیو شهر» نامیده است و گوید:

وز انجایگه شد به اندیو شهر — که بردارد از روز شادیش بهر
که آن‌کشور سورسان بود مرز — کسی خاك او را ندانست ارز
به‌ایوان‌که نوشیروان کرده بود — بسی روزگار اندران برده بود

باز «اندیوشهر» شباهتی با اصل نام شهر دارد، ولی زیب خسرو جز حرف «ز» و «ی» و لفظ «خسرو» دیگر هیچ به‌اصل شبیه نیست. و چون برنویسنده بعد از مطالعات عدیدهٔ شاهنامه محقق شده که فردوسی بدون هیچ‌گونه تصرف و امعان نظر شخصی، کتابی راکه در پیش‌داشته ــ وابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار خراسان که خانهٔ او درطوس بوده است آن‌کتاب را بامصارف بسیارگرد کرده و یکی از بزرگان طوس آن نسخه رابه فردوسی سپرده بود، می‌خوانده ــ وکلمه به‌کلمه آن‌را به‌نظم می‌آورده وسعی‌داشته است‌که از قبل خود، جز مسائل اخلاقی و فلسفی، دیگر هیچ چیز در تضاعیف آن کتاب نگنجانده، و اثبات این معنی را مقاله‌ای جداگانه تدارك شده است، بنابرین بعید نیست در شهنامهٔ ابومنصوری برخی تصحیفها وغلطات روی داده باشد و همانها مأخذ گفتار حکیم بزرگوار شده باشد. و حذف بعضی پادشاهان موقتی دورهٔ فترت و انقلاب ساسانیان از قبیل «جشنسبنده» و «خسرو» و غیره نیز ظاهراً مربوط به همین معنی است و بالجمله براستاد

بحثی نیست. *

تطورات زبان فارسی درضمن ۲۹ قرن

ما باید بدانیم که از نژاد یك ملت متمدنی بوده و هستیم، و یکی از آثار تمدن ما زبان ماست.

متأسفم که هنوز لغات فارسی که درکتب و اشعار و در نزد صنعتگران و پیشه‌وران و برزگران ایران امانت مانده است، جمع نشده و فرهنگ خوبی فراهم نیامـده است. و همچنین درصرف و نحو و سایر قواعد این زبان شیرین و کهنسال و وسیع، کتابی که‌نتیجهٔ زحمات یك عده فضلای مسلم باشد تدوین نگردیده است. ازین سبب می گـویندکـه زبـان فارسی از زبانهای غیر مستغنی و درجهٔ دوم دنیاست، و من مدعیم که اگر داد زبان فارسی را بدهند و همان زحماتی که درآرایش وگردآوری زبان عرب و فـرانسه و غیره کشیده شده، دربارهٔ زبان فارسی کشیده شود، یکی از السنهٔ درجهٔ اول عالم خواهد بود.

این سخن بگذار تا وقت دگر.

فعلاً مقصود آن است که قدری از تاریخ زبان فارسی، تاحدی‌که برای قارئین‌مجلهٔ باختر مفید تصور شود، بحث نماییم.

باید دانست که سلسله لغاتی که به زبان فـارسی معروف شده است، در حقیقت زبان فارسی نیست، بلکه یك شاخه از تنهٔ السنهٔ آریـایی است کـه در نتیجهٔ تبدلات و تغییرات سیاسی و اجتماعی که در مملکت ایران روی داده است به تدریج ساخته شده و به شکل‌فعلی درآمده است.

قدیمترین آثار ادبی که از زبان مـردم ایـران در دست است، ظاهـراً گاتاهای زرتشت می‌باشد که با قدیمترین آثار سنسکریت که در کتب اربعهٔ ویدای هند دیده می‌شود قرابت نزدیك دارد و در واقع مانند دو لهجهٔ نزدیك ازیك زبان محسوب می گردد.

بعد از گاتاها که کهنه‌ترین یادگار زبان ایرانی است، به زبان دورهٔ بعد که زبان «فرس قدیم» باشد می‌رسیم. این زبان به توسط شاهنشاهـان هخامنشی از روی کتیبه‌هـای بیستون و پازارگاد تخت جمشید و شوش و الوند و غیره به‌ما رسیده است.

زبان فارس، که ما آن را امروزه «فرس قدیم» نامیده‌ایم، علی‌التحقیق درضمن‌سومین تطور زبان گاتاها به وجود آمده و می‌توان فرض کرد که دومین تطور آن مربوط به‌ادوار

* مجلهٔ مهر، سال اول، ص۱۱۸—۱۲۱، و۲۲۵ ـ ۲۳۷، و ۳۴۳—۳۴۷، و ۴۳۳—۴۳۴. (۱۳۱۲) و سال دوم، ص ۲۱۲—۲۲۰.

دولت مادی باشد.

از زبان مادیها که قهراً به‌زمان قدیمتری مربوط بوده است، نشانی باقی نمانده که از چگونگی آن ما را آگاه سازد، مگر بعدها کتیبه‌هایی از آن پادشاهان و قوم بزرگ به دست آید. تنها هرودوت به‌ما گفته است که نام دایه و مرضعهٔ کورش کبیر در مملکت مدی، «اسپاکو» بوده و بعد می‌گوید که اسپاکو به‌زبان مادی سك ماده است.

این قول هرودوت را روایات و نظریات دیگری تأیید کرده است. یکی آنکه حمزهٔ اصفهانی (به نقل یاقوت) می‌گوید که اسپهان و سگستان یك معنی است. و «اسپا» و «سك» را هردو به معنی سپاهی و شجاع گرفته و گوید: اسپهان وسگستان، یعنی مملکت لشکریان و شجعان (معجم‌البلدان ـ اصفهان). ما می‌دانیم که سپاه که در اصل «اسپاه» است، از اصل قدیمتری برخاسته که «اسپاد» باشد ومی‌توان تصور کرد که «اسپاد» و «اسپا» به‌معنی باوفا و شجاع است، و مردلشکری نظر به وفاداری و سربازی و دلیری به‌آن نام نامیده‌شده، وسك هم که حیوانی است با وفا و شجاع و نزد آریاها محترم بوده و مانند امروز نامش مترادف با دشنام نبوده است، به این نام ملقب گردیده است. از طرف دیگر لغت «سگه» و «سکا» و «سکه» هم نام طایفهٔ بزرگی ازآریاییهای مشرق وشمال ایران بود، که «سکستان» به‌نام آنان نام بردار است. و بعید نیست که معنی این «سك» یا «سکه» به‌فتح کاف، هم به معنی باوفا و شجاع و دلیر باشد. پس در نتیجه، قول حمزه و قول هرودوت دراینجا به‌هم می‌رسند که «سك» و «اسپاکو» که مصغر و مؤنث اسپا باشد، به معنی باوفا و شجاع است، و سرباز را که دارای آن صفات است اسپا و اسپاد و اسپاه گفته‌اند. یعنی بعدها دال اسپاد، به هاء بدل گردیده‌است، مانند ماد که ماه شده است. و سك را هم به مدلول تجمع این صفات دروی، خاصه میان مردمی‌چوپان‌منش و صحراگرد چون ایرانیان قدیم، «اسپا» گفته ومؤنث‌آن را چنانکه هرودوت گوید، اسپاکوخوانده‌اند.

از قضا در تاریخ سیستان نیزوجه تسمیه‌ای است که باز ما را در این فرضیات قریب به‌یقین کمك می‌نماید، می‌گوید: گرشاسب به ضحاك گفت این مملکت را سیوستان گویند، وسیو به معنی مرد مرد، یعنی «اشجع شجعان» است. گرچه در این که سیستان در اصل سیوستان باشد خیلی تردید است، ولی قرابت معنی این روایت با معنی که ما در موردسك و یا سکه کردیم، اینجا یك حقیقتی را روشن می‌سازد.

اتفاقاً از قرار معلوم در حدود ییلاقات اصفهان هم لغتی شبیه به اسپا، در موردسك، استعمال می‌شود و امکنه‌ای هم به نام اسفه، در اصفهان، و سپه، در سیستان، دیده شده است که از همان مادهٔ اسپا، یا اسپه، مشتق آمده‌است.

این بحث ـ به‌طور جمله معترضه ـ فقط برای نمونه بود و غیر ازین‌اززبان مادیها

اطلاعی در دست نیست، و شك نداریم که زبان مادی‌هم لهجه‌ای از زبان پارسی بوده است.

در همان زمان که زبان فرس قدیم در ایران رایج بوده است، زبانهای دیگری از قبیل‌خوارزمی، سغدی، سکزی، هراتی، خوزی، وغیره موجود بوده است که همه شاخه‌هایی از تنهٔ زبان قدیمتری شمرده می‌شده، که شاید همان زبان گاتاها، یا سنسکریت، یا پدرآن دوزبان بوده است.

به هرصورت بعد از دو زبان اوستی و فارسی قدیم، لطمهٔ بزرگی به این مملکت‌وارد شد وآن فتنهٔ اسکندر ملعون بود، و بعداز آنکه یونانیان از ایران رانده شدند و مملکت به دست دولت پهلویان (پرثویها) افتاد یك زبان دیگری شروع به نمو و رشد نهاد، وآن‌زبان «فارسی میانه» بود که امروز ما آن را زبان پهلوی می‌گوییم.

شکی نیست که زبان پهلوی از زبانهای مملکت «پرث» بوده، و آن سرزمینی است که خراسان امروزه، یعنی از حدود صحرای ترکمان تاسرخس وقاین ودامغان، که‌مجموع ولایات بجنورد و قوچان و نیشابور و مشهد و هرات سرخس و تربت و سبزوار و تون و طبس و تاحدود سیستان‌را شامل بوده، وحد غربی‌آن تا قومس (دامغان حالیه) می‌کشیده، یادگارآن می‌باشد.

این مردم ایران را به دست گرفتند و بعدها، ری و اصفهان و همدان و فارس و دینور مرکز مملکت آنها شد، و هفت شهر وسط ایران به شهرهای پهلوی نامیده گردید (رجوع شود به معجم‌البلدان ـ لغت فهله) و زبان پهلوی که مبدأ بروزش از خراسان بود، به‌مردم اصفهان و همدان و ری و زنجان و نهاوند تعلق‌گرفت.

این قسمت از ایران به مملکت پهلوی معروف شد. اصفهان به پهله ملقب گردید. ترانه‌ها و دوبیتیهایی که درین شهرها گفته می‌شد به قول شمس قیس رازی به « فهلویات » موسوم شد. و زبان پهلوی زبان خاص مردم وسط ایران شد. و خط پهلوی نیز خط علمی فضلای این قسمت از ایران و خط مخصوص کتیبه‌ها و سکه‌های اشکانیان وساسانیان گردید.

پس می‌توان گفت چهارمین تطوری که ما از زبان ایرانی مشاهده می‌کنیم، زبان پهلوی است بعد از زبان اوستی، مادی، فارسی قدیم، برای بارچهارم‌زبان پهلوی پابه‌عرصهٔ بروز می‌گذارد. وآغاز رسمیت‌آن هم چنانکه اشاره‌شد، ازاوقاتی‌است که اشکانیان(پهلویان) یونانیان را از ایران رانده و پایتخت خود را به وسط ایران آورده و آنجا را مرکزیت دادند، و این حوادث از دو قرن ونیم قبل از میلاد مسیح شروع شده و در دو قرن بعد از میلادکه نزدیك طلوع دولت ساسانیان‌باشد، نضج گرفته وبه‌صورت یك تطور وتکامل‌صحیحی بیرون آمد.

ادبیات ایران از سنوات اولیهٔ میلاد تا اواخر دولت‌ساسانیان، شکی نیست که در

این تطور چارمین که به زبان پهلوی نامیده شده است نوشته می‌شده، چه کتبی کـه از آن ادوار باقی مانده و کتیبه‌هایی که از ساسانیان خوانده شده، و سکه‌های اشکانی و ساسانـی همه این معنی را تأیید می‌کنند. و اگر چه در خط پهلوی اشکال مختلفه دیده می‌شود، لیکن گمان نداریم که در زبان مزبور اختلاف زیادی باشد، وحتی کشفیاتی که از «تـورفـان» واقع در ترکستان چین و ملك ختا به دست آمده، و مربوط به ایرانیان مانوی‌کیش عصر ساسانیان است، با وجود تفاوتی که در خط آنها هست، در زبان تفاوت بسیار فـاحشی بـا زبان فارسی و پهلوی آن زمانها در آن دیده نمی‌شود ۱. معلوم می‌شود این تطور خیلی قوی بوده و در تمام قلمرو استقلال و اقتدار ساسانیان نشر وسرایت کرده است.

اینجاست که زبان امروزهٔ ایران که ما آن را زبان فارسی می‌گوییم و درهند وافغان و همه‌جای دنیا هم به همین اسم معروف می‌باشد، ولی فی‌الحقیقه زبـان دری است، در حـال ایجاد شدن است.

تطور پنجم که پیدا شدن زبان «دری» باشد از دورهٔ ساسانیان ظاهراً شروع می‌شود. می‌گویند زبان «دری» زبانی است که در دربار بهمن اسفندیار به وجود آمد، ولی این قول بنیاد استواری ندارد، چه اگر این‌طور باشد، باید ما زبان کتیبه‌های هخامنشی را زبان دری بدانیم، و اگر چنین عقیده‌ای پیدا کردیم بـاید معتقد شویم که زبان دری امروز یا زبـان دری صدر اسلام، که اتفاقاً تفاوت فاحشی باهم ندارند، غیر از زبان دری اول بـوده، چه بین زبان فـردوسی و کتیبه‌های هخامنشی ــ جز درصدی ده ــ دیگر هیچ شباهتی نیست. و باز نتیجه این خواهد شد که بگوییم زبان دری که در زمان بهمن به وجود آمده بعد از حملهٔ اسکندر و آمدن اشکانیان از میان رفته است. آن وقت باز باید برای ایجاد زبان «دری» که زبان فردوسی باشد، ابتدا و آغازی قائل شویم و آن را درمیان سالهای پادشاهی ساسانیان تجسس نماییم، لذا برای اینکه کار منظمی کرده باشیم قائل می‌شویم که پیدا شدن زبان «دری» در عهد اشکانیان یا قریبتر به صحت در دربـار ساسانیان نطفه‌اش بسته شده و در بین سنوات (۲۰۰ــ۶۰۰ بعداز مسیح) آغاز تطور نموده ، وبه شعرا و نویسندگان عصر اسلامی به‌میراث رسیده است. مگر آنکه بهمن اسفندیار را از هخامنشیها ندانسته و برطبق تواریخ وروایات خودمان او را پادشاه بلخ ونبیرهٔ پادشاهان بلخ پنداریم، و این‌هم قدری دشوار است.

خـلاصه، تطور پنجم زبان فارسی، تطور زبان دری است. ولی معلوم می‌شود که این زبـان دورهٔ نضج و رسیدنش بعد از اسلام بـوده، و بـرای اثبات این معنی بـاید مقالـهٔ مستقلی نوشت (مختصری از آن در مقاله‌ای کـه اینجانب در فردوسی‌نامه مهر نوشته است

۱) درین باب کتاب مبسوطی دردست تالیف نگارنده است، که به ضمیمهٔ کنفرانس مربوط به مـالی کـه در دانشکدهٔ معقول و منقول داده شد، به طبع خواهد رسید. ـ ب.

ملاحظه شود).

آثار پهلوی از زبان پهلوی چند کتیبه، یك سلسله سکه، یك دوره کتب ورساله و چند دوبیتی موجود است. علاوه بر کتبی که از «مانی» بدست آمده که اگر آنها را هم درردیف ادبیات فارسی میانه (پهلوی) بشماریم، باید براین سلسله چند شعر و یك دو کتاب و اوراق دینی نیز افزوده گردد.

اما زبان دری آنچه علمای اسلامی ازقبیل ابن مقفع، حمزهٔ اصفهانی وغیره نوشته‌اند، زبان دری لهجه‌ای بوده است از زبان ایرانی که در دربار پادشاهان ساسانی رایج بوده و درآن لغات مشرق ایران ــ خاصه مردم بلخ ــ غلبه داشته است. نظر به‌آنکه کتیبه‌ها و سکه‌ها و کتب موجوده از عهد ساسانی ، چنانکه گفتم به زبان پهلوی است، پس زبان دری، زبان ادبی و علمی ساسانیان نبوده و فقط زبانی بوده است که در دربار با آن صحبت می‌کرده‌اند، لهذا تحقیقی که اینجانب کرده‌ام درست درمی‌آید که رواج و نشر این زبان مرهون ایرانیان بعد از اسلام است. و آنها مردم خراسانند که در عصر صفاریان و سامانیان و غزنویان ابتدا به استقلال ملی نایل شده، سپس به استقلال ادبی پرداختند. و چون به زبان پهلوی آشنا نبودند و زبان مادری آنها برخلاف مردم دیگر ایران، همان زبان دری بوده‌است که‌ازبلخ به سایر جاها سرایت نموده بود، در ایجاد ادب ملی و تهیهٔ کتب و نوشتن شعر، همان زبان مادری خود را اختیار کردند و رفته رفته زبان دری از خراسان به سایر نقاط ایران‌سرایت کرده، و نوشتن کتب به‌زبان پهلوی مختص زردشتیان شد، و گفتن شعر به زبان پهلوی به معدودی قلیل انحصار یافته، و سایر فضلا به تقلید فضلای خراسان، کتب و اشعار خود را به زبان دری نوشته واین زبان بعد از اختلاط بازبان عربی، تطور ششگانهٔ زبان‌ایرانی را به وجود آورد.

دلایل و براهین بر اثبات این مدعی بسیار است، که به برخی از آن اشاره شد، و اینك که داخل نمونه‌های قدیم زبان دری می‌شویم، چند دلیل دیگر هم برای ما تهیه می‌شود.

در کتب تواریخ عربی، قدیمترین جملات فارسی گاه به‌گاه به نظر می‌رسد. و در رأس همهٔ آن تواریخ تاریخ طبری است. درین تاریخ و سایر تواریخ، جملاتی دیده‌می‌شود که قلیلی از آنها پهلوی و بیشتری دری است، زیرا غالب آن جملات نقل قول مردم خراسان است.

مثلاً درموقع تسمیه جندیشابور، طبری‌وحمزه می‌گویند: وجه‌تسمیهٔ‌آن «ویه‌اژانتیو-

شابور» است یعنی «به‌ازا نتاکیه شاپور» واین‌جمله پهلوی است.

دیگر، حمزه می‌گوید: قباد ایالتی بین قم و اصفهان آباد کرد و نام آن را «استان اپرنو و ثارث کوات» نهاد ـ یعنی ایالتی که به تازگی قباد بناکرده‌است، واین هم پهلوی است.

باز، ابن فقیه، دروجه تسمیه «مسمغان» قصه‌ای نقل کرده وگوید: لقب مصمغان‌اول، که ارمائیل طباخ ضحاك بود، از طرف فریدون: «وس‌ماناکته‌آزاذکردی» بوده ـ یعنی بس خانواده‌هایی که تو آزادکردی... و این پهلوی است و نیز در همان قصه گوید: مردم دماوند روزی را که مسمغان ضحاك را کشت (؟) «امروزنوکروز» نام نهادند، و نوروز از آن روز متداول گشت، و همین جمله هم پهلوی است. چه در زبان پهلوی «نو» را «نوك» گویند باکاف، و در لفظ دری این‌کافهای آخر کلمه موجود نیست. باز طبری درموردی که هرمزان را نزد عمر می‌آورند گوید: مغیرة‌بن شعبه فارسی می‌دانست و به هرمزان گفت: از کدام ارضیه؟ و ظاهراً تصحیفی شده باشد، و اصل «از کدام مرزیه» بوده، یعنی تو از کدام مرزوخاك هستی؟ و هاء آخر «مرزیه، ارضیه» ازضمایر پهلوی است که «هوهیه» باشد، و در خط عربی شبیه به هاء تنها نوشته شده و این ضمیر در دری یاء تنهاست، که‌یای‌خطاب باشد... و این‌جمله هم پهلوی است.

لیکن هرجا که از قول مردی خراسانی در طبری، کلمه‌ای آمده کاملاً به زبان دری است، منجمله‌گوید: اسمعیل‌بن عامر از خراسانیان، رئیس دستهٔ سواربود، ومروان‌بن محمدآخرین خلیفهٔ اموی را دنبال‌کرد و در محل‌کنیسهٔ بوصیر، او را احاطه‌کرد و چون چشمش به‌مروان افتاد به‌همراهان‌خود گفت: یا جوانکان دهید!

این عبارت دری است، چه درپهلوی «جوان» را «یوان» گویند، و تصغیر جوانکان هم پهلوی نیست، و لفظ «دهید» که به معنی «زنید» باشد، در پهلوی‌نیست و دری خالص است، و در پهلوی حرف ندای «یا» هم دیده نمی‌شود و به‌جای «ایا» هم «الا» است، و «یا» و «ایا» مصطلح زبان دری است، و در تواریخ قدیم دری غالباً به جای «ای»، «یا» در مورد ندا استعمال می‌شود، که مخفف «ایا» باشد. و درهمین جنگ یکی‌دیگرازسرداران خراسانی، ابونصر نام، به‌همراهان خود می‌گوید: «یا اهل خراسان [شما] مردمان خانه بیابان هستید ورخیزید!» این عبارت دری خالص است. و نیز طبری ازقول ابومسلم‌مروزی گوید، که ابوجعفر مردی «یقطین» نام را، در لشکر ابومسلم به‌عنوان تفتیش و تحویل گرفتن غنایم فرستاد، و ابومسلم از یقطین بدش می‌آمد و به زبان فارسی به او بدمی‌گفت، و نام او را «یك دین» گذاشته بود، و یك دین زبان دری است، چه پهلوی باید بگوید «ایوك دین» یا «ایودین» و ایوك دین با یقطین جناس نمی‌شود. این وسیله‌ای که به دست

می‌دهم کافی‌است‌که آقایان در جملات متعدد فارسی‌که در تواریخ عربی از قدیم باقی‌مانده، خودشان تفحص کرده و به این حقیقتی‌که افتخارکشف‌آن با بنده است خود پی‌ببرند،زیرا ایراد آن‌همه مفصل‌خواهدبود.

لهجه‌های دیگری‌که بعدازاسلام رایج بوده چیست؟

نتیجه چنین گرفتیم که زبان دری از خراسان به ایران سرایت کرده، و بعد ازاسلام زبان علمی و ادبی شده است، و قبل از اسلام زبان علمی و ادبی زبان پهلوی بوده است. و اما زبان پهلوی بعد از اسلام محو نشد و مختص بمردم نواحی وسط وغرب و جنوب ایران بود، و بعضی مدعی‌اند که در آذربایجان هم‌زبان خاصی به نام زبان «آذری» بوده است، و اشاراتی هم ازین لهجه درکتب قدما دیده شده است.

ابوریحان، در آثارالباقیه، یك دسته لغات از خوارزمی و سغدی ـ که زبان اخیر متعلق به مردم سمرقند و بخارا بوده ـ ذکر می‌کندکه با سایر لهجه‌های پهلوی و دری و اوستایی و فرس قدیم متفاوت است وشاید تا به‌حال‌آثاری از زبان سغدی در دره‌های‌سمرقند و تاجیکستان باقی باشد، چنانکه از پهلوی ولهجه‌های دیگر، هنوز در دره‌های عراق و اصفهان و نطنز و فارس باقی است. اما زبان رسمی وعلمی ایران و افغانستان و هند، زبان دری است‌که اصل آن زبان مردم بلخ یا مخلوط با لغات مردم بلخ بوده‌است.

خوشبختانه زبان دری، از برکت فردوسی و سایر اساتید قدیم، در تطور ششم زبان ایران لطمهٔ زیادی نخورد. اصول آن تا امروز هم برقرار مانده و نادر زبانی است‌که در عرض هزارودویست سیصد سال این طور سالم و صحیح باقی‌مانده باشد، ولی‌ناچاریم‌بگوییم که از مغول به بعد، تطور ششم اگرچه با بطؤ و کندی به وجود آمد، اما جنبهٔ علمی‌زبان و لطافت و صحت ادای لغات و اصوات، کلمات را از بین برده و زبانی به وجود آوردکه آن را «لفظ قلم» باید نامید نه دری پاك و حقیقی... آری در حقیقت زبان امروزهٔ ایران را نمی‌توان زبان دری نامید، بلکه آن را که در مرحلهٔ ششمین تطور لسانی است، باید «لفظ قلم» خواند.

لفظ قلم ـ اگرچه صورةً با زبان فردوسی یکی است، و ما بدان افتخار می‌کنیم و می‌گوییم،که الحمدلله زبان ماکمتر از هر زبانی ـ از برکت اشعار وسخنان فصحا ـ دست خورده است. اما حقیقت امر چنین نیست، زیرا اگرچه لفظ قلم در روی کتاب مثل زبان دری است، اما درمعنی بی‌اندازه با آن متفاوت است، به‌حدی که اگر امروز فردوسی زنده شود وفی‌المثل این شعر خود را:

به‌کریای گفت ای سرای امید خنك روز کاندر تو بد جمشید

از زبان ما بشنود، معنی آن را نخواهد فهمید...
و تحقیق درین معنی محتاج بهمقالات دیگری است. *

تحقیقی درلغت پاد و پد

در زبان اوستایی یکی از ادات و علائم ریاست و بزرگی، همانا لغت «پیتی» است. پیتی، به فتح باء فارسی و سکون یاء وکسر تاء قرشت و یاء معروف، از اداتی بوده است که در آخر اسامی درآمده و معنای ریاست و تصاحب ازآن مستفاد می‌شده است، ونیز دراوایل اسامی قرار گرفته و معنای عمومیت و عظمت می‌داده است.

این کلمه در زبان پهلوی به کلمهٔ «پات» تبدیل شده و رفته رفته کلمهٔ پات به کلمه «پت»، به فتح باء فارسی و سکون تاء قرشت، مبدل شد، مثل «اسپاه‌پـات» و «اسپاه پت» و «مگوپات» و « مگوپت، موپذ » و «هندرژپات، اندرزپذ» و « ارگ‌پت، ارگپذ» وغیره و این‌کلمه یعنی پت هم در ادوار اسلامی به‌کلمهٔ «پذ»، بهفتح اول و سکون ذال‌معجمه، بدل گردیده و شعرای ادوار اسلامی مانند فردوسی و منوچهری‌آن را باکلمات «زد» و «بد» و «شنبد» و «زد» و غیره قافیه بسته‌اند.

این کلمه شکی نیست که هیچوقت به ضم اول و هموزن «شد» نبوده و در نـزد اهل فن و زبان شناسان همه وقت و همه‌جا به‌همان لهجهٔ مذکور، یعنی به‌فتح اول و ذال معجمه، تلفظ می‌شده، منتها حرف ذال در آخر این‌کلمه برطبق تکلم مردم خراسان که ذال و دال را به یك صورت و مثل هم‌می‌گفته‌اند، به‌صورت دال مهمله درآمده وتا امروز مانندبسیاری ازکلمات شبیه‌آن به‌جای‌ذال معجمه، دال خوانده‌می‌شود.

اینجا ضرر ندارد گفته شود که در خط پهلوی سه یا چهار قسم حـرف «ت» وجود داشته، یکی از آنها صدای تاء معمولی و یکی صدای ثاء مثلثه و دیگری ظاهراً صدای طاء عربی و یکی هم صدای ذال معجمه می‌داده است. و بعد از اسلام در زبـان دری صوت «ث» و «ط» از میان رفته و تنها در بعضی لغات مثل لغات «اصطخر» و «طهران» و «طهمورث» و «کیومرث» در نوشتن، آثار آنها باقی است، ولی در تکلم به‌کلی فراموش شده. اما صوت «ذال» تاورود مغول ظاهراً برقراربوده وازآن به‌بعد به‌تدریج باحرف دال بی‌نقطه یکی شده است. جزدربعضی کلمات که هنوزهم به‌ذال نقطه‌دارتکلم می‌شود، از قبیل «کاغذ» و«گذاشتن» و«گذشتن» و«گنبذ» و«گذار» و«باذ»درلغت«کاغذباذـ بادبادك به‌زبان‌خراسانیان» و«جذول» بجای جدول و«فروذ» به‌جای«فرود- خاصه درموسیقی» و غیره واین‌حرف همان‌حرف «ت» پهلوی است که به‌شکل «ت» و به صوی «ذال» خوانده می‌شده است. و از ورود مغول به‌بعد

* مجلهٔ باختر، سال دوم، شمارهٔ ۴-۵، ص ۲۴۶-۲۴۹ (۱۳۱۳).

کم‌کم غالب ذالهای فارسی به‌دال بدل شده و حتی از قرن هشتم به این طرف در شعر شعرا هم رعایت آن به‌عمل نیامده و جامی وغیر از او، ذالهای فارسی را با دالهای عربی قافیه بسته‌اند و هنوز هم این قافیه‌بندی غلط متداول است، جز اساتیدی که از عصر کریم‌خان به بعد، درپرتو اطلاعات زیادی‌که درزبان فارسی ازروی تتبع به‌دست آورده بودند، بار دیگر در اشعار خودشان مراعات دال وذال را در قوافی وجههٔ همت ساخته‌اند. و هنوزهم این‌معنی نزد بعضی شعرای فارسی‌شناس مورد رعایت است و در نزد گروهی مورد رعایت نیست. واز قراری که شمس قیس رازی در کتاب المعجم می‌نویسد، عدم رعایت دال و ذال درخراسان معمول بوده و در آن سامان ذالهای نقطه‌دار به صوت دال بی‌نقطه خوانده می‌شده است. اما برای احتراز ازاعتراض اهل زبان، در مواردی‌که می‌خواسته‌اند ذالی با دالی قافیه ببندند عذری می‌خواسته‌اند که‌کسی نگوید گوینده بی‌خبر ازاصل‌تکلم بوده است و این معنی هم در قرن اخیرمعمول‌به بوده، چنانکه سروش درقصیدهٔ‌خودکه مطلع‌آن این‌است:

عید مبارك رسید در مه خرداد　　　خوردن باید نبید و داد طرب داد

می‌گوید:

از وزرا یك وزیر چون تو شناسم　　　قافیه گو دال باش صاحب عباد

کلمهٔ «بد» در زبان فارسی امروزی، به اختلاف در «سپهبد» به‌ضم اول و در «موبد» به‌کسراول، خوانده می‌شود، در صورتی‌که هر دوکلمه به یك علامت‌که همان «پد» به‌فتح اول باشد ختم شده است. ولی درمیان سخنان ارامنه این لفظ تااندازه‌ای درست باقی‌مانده، چنانکه درکلمهٔ «وستیکانابد» [1] که به معنی رئیس نظمیه (شهربان) است‌کلمهٔ «پاز» را به‌باء و دال بالهجه‌ای میانه «بد» و «پاد» به‌زبان می‌رانند و بازهم این‌علامت در زبان مزبور جابجای به‌همین ترتیب جاری است.

مواردی که این‌ادات استعمال می‌شده است.

در آخر اسامی:

باید دانست‌که سوای لفظ «پذ»که درآخر اسامی عام معنی مالکیت و ریاستمی‌داده،

۱) به ضم واو و یاء معروف بروزن «پشتیبان» و این‌کلمه فارسی پهلوی است. پاسبان را «وستیکان» ورئیس پاسبانان را و ستیکان پاذ، و ادارهٔ مربوط بدان را وستیکان‌دان می‌گفته‌اند وارامنه بدان تکلم می‌نمایند.

ادات دیگری هم بوده که هریك به‌جای خود استعمال می‌شده است، از قبیل «سردار، سالار» و «سر» و «پان» و «مهست» و «بزرگ» و «مس» و«خدا» [و] غیره مانند: «اخترشماران‌ـ سردار»، یعنی رئیس اخترشماران ویا منجم باشی، و «شتروپان» به معنی شهربان یعنی‌رئیس شهر، و «دبیران مهست» یعنی مهتر و بزرگتر دبیران، و «وژرك فرمدار» یعنی فرماندار بزرگ و رئیس‌الوزرا، و «مس‌مغان» یعنی مهتر و رئیس مغان و غیره... و چنین به نظر می‌رسد که در مورد هر کدام ازین ادات و علائم مربوطه به‌القاب، دقیقه و نکته‌ای ملحوظ بوده‌است، چه هیچ گاه به‌جای دبیران مهست، دبیران پد و عوض پیشینگان سردار (رئیس درب خانه، یا صدراعظم)، پیشینگان پد و یا در جای شهربان، شهرپد و بالعکس دیده‌نشده است ۱. تنها در مورد «مغان» دولقب دیده می‌شود که یکی با کلمهٔ «مس» به‌فتح اول که‌همان کلمه «مه» به‌معنی بزرگ باشد آغاز شده و دیگری با کلمهٔ «پذ» و آن‌دو یکی «مسمغان» و دیگری «مغوپذ» می‌باشد، که عربان اولی را «مصمغان» و دوم را «موبد» کرده‌اند. و درین دو مورد چنین مستفاد می‌شود که القاب مختوم به «پد» لقبهایی بوده که از طرف دولت به مردم اعطا می‌شده، چنانکه «مؤپد» و «هیرپد» و «موبدان موبد» و «ارگپد» و سایر القاب شبیه به‌آنها از مردمان رسمی و اطرافیان دولت بوده است، ولی «مس مغان» که از حیث معنی با «موبد» فرق ندارد، لقب دولتی نبوده بلکه لقبی بوده است که از طرف ملت و شریعت به‌کسی اعطا می‌شده، یا مقامات علمی و فضلی و زهدش وی را به این مقام نایل می‌نموده است. متن تواریخ هم این معنی را تأیید می‌کند، چه از طرفی می‌بینیم که موبد، و موبد موبدان، همواره درپیشگاه شاهنشاهان مورد مشورت و مصدر مشاغلی است و یکی‌از عمده‌ترین مردم دربار محسوب می‌شود، و درباری از دربارهای اکاسره را از وجود موبدیا موبدان موبد خالی نمی‌بینیم. اما مسمغان چنین نیست، مسمغان یك پیشوای روحانی است که از معاشرت بادرباریان وحضور درپیشگاه اکاسره خودداری دارد. جایگاه دائمی‌خداوند این لقب در ایالت ری و محل نشیمن او در «استیناوند» از محال دماوند و فیروزکوه و درآن شهرصاحب قصر و بارگاه و دارای عمله و اجزای خاص و ظاهراً حکمداری‌آن‌ولایت هم برطبق قانون و وراثت با او بوده است. مسمغان را هیچ وقت دردربار پادشاهان‌نمی‌یابیم و او خود در میان ملت زردشتی صاحب یك نوع استقلال سیاسی و نفوذ‌کلمهٔ دینی بوده و به همین سبب هم بعد از سقوط خاندان ساسانی، فرمانروایی «مسمغان» را تزلزلی روی نداده و تا عصر خلافت عباسیان به‌حال خود باقی‌بود.

سخن از القابی بود که به‌کلمهٔ «پد» ختم می‌شده است. چنانکه گفتیم تقریباً شکی باقی‌نمی‌ماند که صاحبان این‌القاب‌عدهٔ معین بودندوخود این‌لقب درمواردمشخصی‌اعطامی‌شده

۱) ایران دبیربد» را برخی ضبط‌کرده‌اند.

و از طرف دولت بوده‌است.

تاجایی‌که استقصا به‌عمل آمده و به‌نظر نگارنده رسیده این القاب به قرارذیل است:

موپدان موپد رئیس کلیه موبدان و رؤسای روحانی‌که از طرف دولت تعیین می‌شده و از رجال عمده و شاید بعد از شخص شاهنشاه، اول شخص دربار و کشور به‌شمار می‌رفته وچون دولت ساسانیان برخلاف دولتهای هخامنشی و اشکانی یك دولت مذهبی شناخته شده و دین و دولت با سیاست وروحانیت ازیکدیگر مجزی نبوده، می‌توان دانست‌که مقام موبدان‌موبد که واسطهٔ ایجاد و اجرای قوانین و مدیر امور دینی و اجتماعی و ادبی کشور شاهنشاهی است، از مقام «بزرگ فرمدار» یا «پیشینگان سردار» که جای صدراعظم راداشته بسی‌مهمتر و ارجمندتر بوده است.

هیرپد هم لقب دیگری است از القاب دینی که زیر دستی موپد موپدان قرار داشته است.

سپهبذ که بعد از شاه، او فرمانده‌کل قوی بوده وحال وزیر جنگ مستقلی را داشته، و گاه دیده می‌شودکه سپاهبدی با خود شاهنشاه بوده است، در ادبیات فارسی هم این لقب با نام پادشاهی دوش بدوش قرار دارد، چنانکه عنصری گوید:

شکار خسروان مرغ است و نخجیر　　　سپهبد خسرو خسرو شکارست

ارگپذ این لقب هم در میان القابی‌که از عهد اکاسره باقی مانده است به نظر می‌رسد و طبری‌آن‌را روایت‌کرده‌است. به‌نظرچنین می‌آیدکه رئیس‌مستحفظان عمارت سلطنتی یاوزیر دربار بوده باشد.[۱]

پهره‌پذ یا پهله پد، یا باربد. این لقب هم در ادبیات اسلامی به نظر می‌رسد و آن نام مردی بوده است از اساتید موسیقی که جزء ندیمان خاص خسرو پرویز است و در کتب تاریخی و ادبی آن را به انواع املاها ضبط‌کرده‌اند و به عقیدهٔ نگارنده از سه نام‌مذکور در فوق خارج نمی‌باشد ۲ که معنی اولی رئیس قراولان خاصه، و دومی شکارچی باشی، و

۱) ارگ از کلمات قدیمی است و در اصل بنای بلندی را می‌گفته‌اند که در قصور پادشاهان بنا می‌شده و دیده‌بان‌مخصوصی درآن قرارداشته وسپس ظاهراًعمارت‌پادشاهی را «ارگ» خوانده‌اند. ــ ب.

۲) برای تفصیل این مطلب رجوع شود به مقالهٔ «نامهای شهریاران و دلیران ایران». ــ ب.

دیگر رئیس باراست.

اندرژپذ این لقب درکتیبه‌ای ازکتیبه‌های پهلوی و در برخی ازرساله‌های پهلوی موجود است چنین به‌نظرمی‌رسدکه وی مشاق یا واعظ یا قاضی‌عسکر بوده‌است، زیرا یك‌جا سپاه اندرزپد هم‌دیده‌شده‌است.

وینان‌پذ، درین‌پذ این دولقب را «بزرگمهر» در مقدمهٔ رسالهٔ اندرزنامهٔ خود که به زبان پهلوی موجود می‌باشد، جزء القاب و مشاغل رسمی خودکه دردربار ساسانی داشته است یاد می‌کند. می‌گوید: «من بزرگمهر وینان‌پذ شبستان شهر و اوستیکان خسرو درین‌پذ » که معنایش، رئیس شورای عالی دربار و پاسبانان خاصه باشد، که‌آن هردو لقبی وشغل معتنابهی بوده است.

اوستیکان‌پذ با واو مجهول که امروز درلغت ارمنی «وستیکانابد» به‌ضم واو و ضمیمهٔ الف ربط که در زبان مزبور معمول است، تلفظ می‌شود. این لغت را هم «بزرگمهر» در ضمن القاب خود ــ چنانکه اشاره کردیم ــ ذکر کرده ولی نه با ترکیب مذکور و این ترکیب «پد» را ما از برکت زبان ارمنی‌که تا امروز سالمتر از زبان پهلوی باقی مانده به‌دست آورده‌ایم و معنای آن رئیسِ پاسبانان، یا مطابق زبان ارمنی « شهربان » است که « رئیس نظمیه» باشد. ۱

انبارك پذ که به معنی رئیس انبار دولتی بوده. وچهار لقب دیگر که از قدیم بوده و نمی‌دانیم‌که در زمان ساسانیان متد اول بوده است یانه وآن به‌قرار ذیل است.

دهیوپذ به فتح دال وضم یاء با واو معروف، این لقب در فرس قدیم به‌معنی‌پادشاه ورئیس مملکت مستعمل بوده، به‌این معنی که جامعهٔ مردم یك کشور از «خانه» آغاز می‌شده و آن را «نمان» به‌سکون نون می‌گفتند و بعد آن را «مان» با حذف نون گفتند و امروزخان و مان که گوییم در قسمت دوم همان «مان» یا «نمان» فارسی قدیم است و از خانه که بالاتر می‌رویم به «ویس» به‌کسر واو و یاء مجهول می‌رسیم. و پس به معنی « خانواده» است. از خانواده که می‌گذریم به «زنتو، زندو» می‌رسیم و زنتو به معنی عشیره وایل است. و ازاین حد که تجاوز کردیم به «دهیو» می‌رسیم به‌معنی تودهٔ جماعت و سواد اعظم جامعه. پس‌لقب

۱) رجوع شود به حاشیهٔ (۱) این مقاله.

«دهیوپد» به‌معنی بزرگ و رئیس جامعه‌است.

زنتوپد یازند وپد، یازندبد- چنانکه گفتیم- به‌معنی رئیس عشیره است، ولی مطابق اطلاعات تاریخی در زمان ساسانیان، ایل و عشیرهٔ مستقل و مخصوصی در ایران باقی نمانده و مردم برحسب دستور «زرتشت» به‌سه طبقهٔ واستریوشان، و ارتش تاران، و مغان، تقسیم یافته و در آخر طبقهٔ چهارمی هم به‌نام «هوتخشان» به‌وجود آمده بود. بنابراین طبقات چهارگانهٔ طبیعی قدیم، که در فوق گفته شد، دیگر درعصر ساسانیان وجود خارجی نداشت و ایل و عشیره همه به اصطلاح امروز «دیه نشین» شده بودند از این‌رو درکتب پهلوی و تواریخ به این القاب من‌باب رسم جاری برنمی‌خوریم و رؤسای سه طبقهٔ اخیرالذکر را هم با لفظ «سردار» استعمال می‌کرده‌اند، مانند «ارتشتاران سردار» و غیره.

ویس پد یعنی بزرگ و رئیس خانواده، چنانکه مرد نجیب زاده را هم «ویسپوهر» یا «واسپوهر» به معنی پور و فرزند خانواده می‌نامیدند و جمع آن را «ویس‌پوهرگان» یا «واس پوهران» می‌خواندند و دربار پادشاهان از ویسپوران همه وقت آراسته بوده است.

نمان‌پد یعنی رئیس یا پدر «خانه» که بعدها آن را «کدخدا» گفته و زناشویی را نیز به این دلیل «کدخدایی» خواندند و معنی «نمانپد» وکدخدا هر دو یکی است و شخصی که زن می‌برده است «نمان‌پد» می‌شده و از آن پس که تشکیل خانواده داده وقانون به‌وی حق تشکیل خانواده را می‌داده است «ویس‌پد» می‌شده است.

جهبذ این لغتی است مشکوك، که درکتب عربی به‌نظر رسیده و ضبط آن «جهبذ» به‌کسر جیم و باء موحده و سکون ذال معجمه است. برخی تصورکرده‌اندکه اصل آن‌کلمهٔ «جهبذ» به ضم جیم و فتح باء است و از لغت «کهبد» یا «کوهبد» گرفته شده است، چه در برخی روایات کلمهٔ «کوه‌بد، کهبد» به معنی مردی‌که درکوه به‌انزوا و انقطاع به‌سربرده و به عبادت پروردگار مشغول باشد، دیده شده است. اما معلوم نیست‌که جهبذ مذکور، با این ضبط معرب همان کهبذ باشد، خاصه که معنای جهبذ غیراز مفهومی است که از کوهبد به دست می‌آید و جهبذ در عربی به‌معنی تحصیلدار یا مأمور وصول و ایصال مالیات می‌باشد و لغات «کارپد» و «هزارپد» نیز دیده شده‌است.

۱) رجوع شود به‌کتاب پهلوی (یادگار زریران)، ترجمهٔ نگارنده، منطبعهٔ در شماره‌های اخیر مجلهٔ تعلیم و

بالجمله سوای این القاب که ذکر شد شاید بازهم می‌توان به‌دست آورد هرچندزیاد نیست، و هرچه باشد می‌رساند که استعمال این علامت در آخر اسامی‌سماعی‌است نه‌قیاسی، زیرا محدود بودن آن از یك طرف، و استعمال القاب دیگر با پساوندهایی مانند «سردار» و «سالار» و «سر» و «مس» و «مهست» و «خدا» از طرف دیگر، ما را بر آن می‌دارد که‌از عمل کردن به‌اصل قیاس درین مورد بپرهیزیم و ما را به این تصور نیز سوق می‌دهد که استعمال این لقب در مواردی است که صاحب لقب مقلب بالاتر و والاتر ازریاست وبزرگی مادی دارا باشد، و درعین ریاست و بزرگی حالت «پدری» هم داشته باشد، پس با این گمان که مؤیدات زیادی دارد و از مطالعه در القاب و موارد آن هم تأیید می‌شود، نمی‌توان این‌علامت را درمورد هرریاستی به‌کاربرد ومثلا رئیس سپوربلدی‌را «سپورپد» یا «روبنده‌پد» گفت و قس علی‌ذلك.

اما مواردی که « پد » در اوایل اسامی قرار دارد گفتیم که هرگاه این کلمه در اوایل اسامی قرار داشته باشد، حاکی از بزرگی و اهمیت و توسعهٔ آن معنی است، از قبیل :

شاه وپادشاه در فرس قدیم شاه را «خشیاثیه» می‌گفتند، و حرف «خش» در اول این کلمه حرفی مستقل بوده است، که در الفبای میخی و اوستایی شکل منفردی داشته و در خط و زبان پهلوی این حرف به «ش» تبدیل یافت و اما حرف «ث» که در فرس قدیم و اوستایی موجود بوده، بعدها در زبان و خط پهلوی به حرف «ت» یا حرف «س» یا حرف «ه » بدل گردیده است. مثال حرف «ت» مانند «اثوپیان» یا «اثوپین» که نام پدر فریدون بوده واو را در پهلوی «فریدون اتپیانان» نویسند و حرف «ث» را به «ت» بدل سازند. مثال حرف «سین»، لغت «پوثره» است که بعدها «پس» یا «پسر» شده، و مثال حرف «ه » نیز همین لغت است که «پوهر» شده، یا «میثره» است که «مهر» شده یا «خششره» است که « شهر» شده است. بالأخره به نظر می‌رسد که حرف «ث» نیز مانند حرف «خش» درعهد ساسانیان از بین رفته بود ، چه در الفبای پهلوی علامت و نشانی ازین حرف نیست و ازکجا بدانیم که در تلفظ موجود بوده است؟ باری خشیاثیا درزمان ساسانی به «شاه، شه» تبدیل شدو کلمهٔ «پات» را که معنی بزرگی و برتری مادی و معنوی می‌بخشید، بر آن الحاق کرده پاتخشاه گفتند، وگویا ترکیب مزبور قدیمتر از زمان ساسانیان هم باشد، چه می‌بینیم‌حرف «خش» درین لغت به حال خود باقی‌است.

پات خسروی لقبی است از القاب پادشاهان.

پاترزم، پدرزم یعنی رزم و پیکار عمده و بزرگ.

پاتروز، پدروز به معنی روزبزرگ و کنایه ازجنگ بزرگ.

پت موژن، پت موچن به معنی پوشش تمام بدن، چه «موژ» یا «موچ» به معنی پوشش است و موژه که موزه باشد هم از این معنی مأخوذ است که پاپوش باشد، و «آموژ» که «آموز» باشد نیز ازین معنی است که به معنی آشکاراکردن و روشن‌کردن سواد و رفع پوشیدگی عقل و ضمیر باشد، و الف آن الف نفی است و «پت موژن» که بانون مصدری ترکیب‌یافته به‌معنی پوشیدنی عمده و بزرگ است که لباس و کسوت مطلق باشد.

پتکار که بعدها «پیکار» شد به معنی حرب ورزم بزرگ است، چه «کار» به معنی حرب و رزم است، وکار زار از همین کلمه، و کاری شاید هم ابتدا به‌معنی مرد جنگی بوده و کرنای هم به‌معنی نای رزم و شیپور باشدکه از کار ونای ساخته شده است.

پتگرفتن، پذگرفتن که بعدها پذیرفتن شده، به‌معنی قبول و اخذ و پذیرفتاری عمده و مهم است یعنی کاملا و به نحو اتم و اکمل چیزی را قبول‌کردن. و در متن پهلوی همه‌جا این فعل به این شکل نوشته شده و خوانده شده است، و شواهد زیاد دیگر...

توضیح آنکه کلمهٔ دیگری است درفارسی که در برخی کلمات ممکن است با شواهد قسمت دوم التباس گردد و آن کلمه «پات» است، درلغات «پادزهر» و«پاداشت» و«پاداشن» و «پاسخ» و غیره، و نباید این علامت باعلامت «پات» که مذکور شد اشتباه شود، زیرا این پات از جمله علائمی است‌که برسر اسامی و افعال معنی «واگردان» و «تلافی» می‌دهد، چنانکه گوییم زهر وپازهر، یعنی چیزی که مسموم‌کند و چیزی‌که زهر را واگرداند و برخلاف زهر باشد. سخن و پاسخن[1] (پاسخ)، یعنی گفته، و برگردان‌آن‌که جواب‌باشد. داشت و داشن یعنی محبت و احسان، و پاداشت وپاداشن یعنی‌تلافی محبت و پاداش احسان، که پهلوی آن «پات دهشن» است و پاداشن و غیره، و این علامت را نباید با «پات، پاد»

۱) سخن در اصل سخون با واو معدوله بوده و سخون اسم مصدر از مادهٔ «سخو» است و این فعل در قدیم صرف می‌شده است. ـ ب.

مذکور درپادشاه وغیره‌اشتباه‌نمود.

گویا برای روشن شدن اذهان نوجوانان ماکه می‌خواهندآثارسخن پدران‌بزرگوار خود را تجدید کنند و در اقتباس لغات قدیم ولوعی بسزا از خویشتن ابراز مـی‌دارنـد، اظهار این قسمت که یکی از موارد محتاج الیه تبدیل لغات بیگانه بـه‌لغات پـدری است بیفایده نبود. و درخاتمه ناگزیر است اشاره‌کندکه در هرکدام ازعلائم و ادات‌لغوی‌قدیم، از این قبیل موارد استثنایی و قسمتهای قابل توضیح و تحقیق، پیش می‌آید که اگر جوان حساس امروزی از آن دقایق غفلت‌ورزد ، دچار خبط و خطا می‌شود و مواردی است کـه نمی‌توان آن را باقیاس صرف تطبیق کرده و استعمال نمود و بـه‌سماع و استقراء احتیاج خواهدافتاد. چنانکه درلغاتی ازلغتهای مستعملهٔ فعلی هم، این بی‌احتیاطی روی داده وبایستی اصلاح گردد. و ازین قبیل است استعمال‌لغات «آگهش»که باید «آگهی» باشد، و «پالش» که باید «پالایش» یا «پالاوش» باشد، یا «ستاد» یا «ارتش» و غیره که هریك از اینهـا در خور تحقیقات و تدقیقات بسیاری است و نباید بی‌احتیاطی‌کرده و بهانه به دست کسانی‌که در هرکارمابه‌نظر حسادت می‌نگرند ودست ازمنفی بافی برنمی‌دارند بدهیم. *

دستورزبان

۱. بعضی مردم کاهل و خودخواه شاید به این مقالات کوچك [که] نتیجهٔ زحمتها و مطالعه‌ها و مباحثه‌های بسیار دور و درازی است ونوشتن و درست [کردن]آنها کار هرکسی نیست، به نظر لاقیدی نگاه کنند. بگویند: ای‌بابا چه فرقی داردکه ما پالشگاه بگوییم یا پالایشگاه، یا چه تفاوت داردکه ما «آن» بگوییم یا «او»، اینها چه‌حرفی است، الفاظ باید دلالت برمعنی‌کند. وقتی‌که طرف، مقصود مارا بفهمدچه تفاوتی دارد؟

این سخن دلیل برطفره و تعلل است!

گویندهٔ این سخنان هرج و مرج‌طلب است. این شخص اگر طلبی هم ازکسی داشته باشد، میل دارد وسط خیابان یخهٔ طرف را چسبیده او را به‌پرداختن دین خیالی خودوادار سازد، یا او را در خانهٔ خود حبس‌کند و طلبش را وصول‌کند. او به عدلیه‌نمی‌خواهدبرود، زیرا می‌گوید باید طلبم را وصول کنم چه از راه قانونی، چه ازراه زور، تفاوتی ندارد؟

ولی همین شخص را نمی‌توانید حاضرسازیدکه‌کلاه خود را معکوس به‌سربگذارد، یا نیم‌تنهٔ‌خویش‌را وارونه به‌تن‌کند. باآنکه مقصود ازکلاه ولباس پوشش سروتن‌است، کج‌یاراست بودن‌آن‌چه تفاوت دارد.

* مجلهٔ مهر، سال سوم، شمارهٔ ۶، ص۵۴۹-۵۵۴ (۱۳۱۴).

قاعدهٔ زبان نیز ازین قبیل است.

هر زبانی قواعدی دارد که باید رعایت شود. هر چند به واسطهٔ تکرار بعضی غلطها حالا دیگر آن غلط به نظر عادی بیاید و در جمله‌بندی ومفهوم‌سخن تغییری‌حاصل‌نسازد.

ما باید رعایت قواعد زبان را مثل رعایت قوانین کشور و آداب لباس پوشیدن محترم بشماریم، و غلط ننویسیم و درست سخن بگوییم، زیرا نظم جامعهٔ ادبی نیز مانند انتظامات دیگر جوامع قابل احترام است.

۲. جوانانی می‌بینم که صاحبدلند و خوب چیز می‌نویسند.

این مردان تازه و نو، هم درس خوانده‌اند، هم‌کتاب می‌خوانند و هم‌کار می‌کنند. و هرکس صاحبدل شد، درس هم خواند، کتابخوان هم بود و از کار تن نزد و پشتکار داشت، به‌جایی رسید.

امیدواریم این مردان هم به‌جای بزرگی برسند.

من به ایران و ایـرانی امیدواریها دارم، بگذار باز هم پتك حوادث ما را بکوبد، بگذار چنگیز وتاتار دیگریکباردیگرهم مارا خرد و خمیر کنند، بگذار نان و ثروت ما را بازهم‌غارت‌کنند وببرند. آن روزهرچه داشتیم به«خان‌بالیغ» رفت، «بگذارحالا هم‌هرچه‌داریم به اروپا یا... برود!..

آیا این آسمان الهام بخش راهم ازما خواهندگرفت؟

تا این آسمان الهام‌بخش و این زبان پهناور بزرگ که من می‌دانم چه‌اقیانوس پر جزرومدی است، واین مغزهای‌حساس‌ودماغهای‌صنعتگر وهوشهای‌تند درزیراین سقف‌آبگون باقی است، ما از داشتن بزرگان و مردان نامدار محروم نخواهیم بود!

بچه‌ها درست فکرکنید، کارکنید و نومید مشوید!

۳. بیاییم سرحرف خودمان.

در قدیم که هنوز زبان دری به‌استواری خود باقی بود، و گویندگان و نویسندگان به قواعد زبان مادری آشنا بودند، ضمیر مفرد غایب مطلقاً « او » یا « وی » و ضمیر جمع غایب « آنان »، «آنها» و «ایشان» بود.

بعدها که تطوری در زبان پیدا شد، تقسیمی به عمل آمد، یعنی ضمیر مفرد غایب را اگر از محسوسات بود، خواه جاندار و خواه بیجان، مطلقاً «او» یا «وی» می‌آوردنـد، و اگر مفرد غایب از جمله مجردات و معانی بود، آن هم گاهی کـه نـایب مناب محسوسات قرار می‌گرفت، باز ضمیرش را « او » یا « وی » می‌آوردند، و اگرنه، ضمیر او را « آن»،

می‌آوردند.

بعد باز تطوری دیگر روی داد. نظر به دشوار بودن تشخیصی که ذکر کردیم و در نتیجهٔ استعمالات غلط عصر صفویه، که حتی اسم اشاره را هم «او» می‌آوردند، مثل: اومرد بزرگ آمد. او لشکرکش رفت. او صدراعظم مرد. به جای آن مرد و آن لشکر و آن صدراعظم، تقسیم‌بندی دیگری شده گفتند اگر مفرد غایب جاندار بود، باید ضمیرش را «او» آورد و اگر بیجان و از قسم مجردان و اسم معنی بود، ضمیرش را باید، «آن» آورد. این‌طور:

« حسین حاضر بود ما به خانه او فرود آمدیم » یا « رودخانه‌ای سر راه ما بود ما، ازآن گذشتیم».

این قاعده یك قاعده علمی نیست و چنانکه گفتیم حق آن است که حسین و رودخانه هر دو مفرد و غایبند و باید ضمیر هردو «او» یا «وی» باشد... معذلك چون برای فهمانیدن به متعلم آسانتر بود مرسوم شد.

در این اواخر می‌خواهد تطور دیگری‌روی دهدکه به‌کلی بنیان زبان‌را به‌هم زند و جمله را از حیز فهم خارج سازد، وآن این‌است‌که مطلقاً ضمیرمفردغایب را، چه مرجع او جاندار چه‌بیجان باشد: «آن» می‌آورند.

مثال:

«مدیرهٔ مدرسه ازپذیرفتن این‌بچهٔ یتیم خودداری‌نمود. به‌التماس وزاری‌آن‌به‌خشونت جواب داد.»

که باید بگوید: « به التماس و زاری او » یا: « التماس و زاری وی » یا: « التماس و زاری آن بچه. »

و این اشتباه در غالب جراید دیده می‌شود، مثلا: ممالك، پارلمانها، دولتها را غیر جاندار می‌پندارند و ضمیر آنها را « آن » می‌آورنـد، در حـالتی کـه دولت و مملکت و جماعت جاندارند و در عداد ذوی‌الارواح و حتی‌ذوی‌العقول حساب می‌شوند، چه از ذوی‌ـ العقول ترکیب یافته‌اند. وازهمه بدترکه دیدیم‌ضمیر «بچهٔ یتیم» را «آن» آورده بودند.

۴. در فارسی رسم است که‌جمعهای جاندارکه درجمله‌واقع‌شده‌باشندفعل‌متعلق‌به‌جمع نامبرده را جمع‌می‌آورند، واگرآن‌جمع ازغیرذوی‌الارواح یاازمعانی باشد فعل متعلق به او را مفرد می‌آورند، مگردرمواردی که‌جمع غیرذوی‌الارواح قائم‌مقام ذوی‌الارواح قرارگرفته باشد، یا در حالت تشبیه واقع شده باشد.

بعد ازمشروطه به تقلیدالسنهٔ خارجه این قاعده نیزبه‌هم خورده است و جراید گاهی

این اشتباه را مرتکب می‌شوند، مثال:
«هنگامی که سنگی را تـوی آب می‌اندازید حلقه‌های آن دایم بزرگ و بزرگتر می‌گردند.» که باید بگوید: «حلقه‌های آن دایم بزرگ وبزرگتر می‌گردد.»

۵. جلو، پرتو و سایر کلماتی که حرف آخر آنها واو ساکن ماقبل مفتوح باشد، حاجت به این ندارد که بعد از آنها درحال اضافه، حرف «ی» نوشته شود وجلوی، پرتوی، درعوض جلو، پرتو نوشته شود، زیرا در لغات «گلو» و «سبو» که در حال اضافه، سبوی، گلوی، می‌نویسند از آن است که «الف» و «واو» به‌اشباع و یا «ی» به‌اشباع، دارای حرکتی نیستند و چون درحین اضافه هرحرفی باید حرکت کسره به خود بگیرد و این حروف هم قابل حرکت نیست، بنابراین یایی بعد از الف و واو زیاد می‌کنند، منتهی یای بعد از یای آخر را درهمان حرف آخرمستتر می‌سازند. مثل: «سبوی او»، «جای من»، «بازی کودکان» وحتی متقدمان بعداز «ها»ی غیرملفوظ که آن‌هم بیصدا است، یایی علاوه می‌کرده‌اند، مثل: خانه‌ی من، کوچه‌ی شما...

اما «جلو» و «پرتو» و «پلو» و «چلو» از آن قبیل نیست وحرف آخر اینها واوساکن است نه واو اشباع شده که «او» صدا بدهد، بنابراین دیگر افزودن «ی» در این الفاظ حین اضافه کار لغوی است و باعث براین است که خواننده « جلو » را « جلوی » بـه ضم لام و اشباع واو بخواند و « پرتو » را « پرتـوی » بر وزن « کـم روی » قـرائت کند و این خطاست. *

«چنانکه» و «چنانچه»

در قدیم لفظ «چنانکه» و «چنانچه» بدون تفاوت، از ادات تشبیه وصله است، که با هم ترکیب شده است، و مرکب است از «چون» و «آن» و « که ـ چه» واز قرن هشتم ونهم به‌بعد گاهی «چنانچه» را درجمله‌های شرطی به‌کار برده‌اند، مثل این عبارت: «مدلل شد که چنانچه دشمن خونخوار با لشکر جرار بدان سرزمین درآید، ازنبودن سیورسات وعلوفه تلف شود »که «چنانچه» به‌جای «اگر» و «هرگاه» و امثال اینها آمده‌است، امـا در قدیم فرقی بین چنانکه و چنانچه نبوده است، و دستورنویسان متأخر در کتب خود بین این‌دو تفاوت قائل شده‌اند، و گفته‌اندکه باید در مورد تشبیه وصله «چنانکه» نـوشت و در مـورد شرطیه «چنانچه» آورد.

درعین آنکه این قاعده بد نیست، ترك آن ازلحاظ اتباع اصول قدیم، غلط محسوب

* مجلهٔ مهر، سال هفتم، شمارهٔ ۳، ص۱۴۱ـ ۱۴۵ (۱۳۱۸).

نمی‌شود، خاصه که ازطرف اهل فضل نوشته‌شده باشد.

چندی است بعضی نویسندگان، در جراید، و عده‌ای از دانشجویان به‌تقلید آنان، در کلاس، بعد ازکلمات مختوم به واو ساکن ماقبل مفتوح ـ از قبیل جلو، پرتو، ساخلو، نو، پلو، چلو، علو، گرو، دو (ریشه دویدن)، رو، شو، و امثال آنها را ـ در هنگام اضافه یا می‌نویسند، مثل: جلوی من، پرتوی جمال دوست، ساخلوی کردستان، کفش نوی شما، پلوی‌چرب، چلوی با خورش، علوی‌آتش، گروی‌خانه، الی‌آخر... واین رسم درزبان‌فارسی بیسابقه وازاغلاط متأخرین‌استوبسیارکاربیقاعده‌ای است.

زیرا یاء اضافه درمواردی بعد ازکلمات زیاد می‌شودکه کلمهٔ مضاف، مختوم به الف و واو بااشباع بوده باشد، مثل‌گدای‌درمیخانه؟ سبوی می، آبروی‌زهد، ابروی زال، وغیره و بعضی‌قدما بعدازهاء غیرملفوظ نیز، یامی‌افزودند، مثل بنده‌ی‌شما، خیمه‌ی‌من... امادرغیر این موارد دیده نشدکه حرف یا در مورد اضافه زیاد شود، خاصه‌که دراصل این لغات حرف «یا» وجود نداشته، به‌عکس لغات «گدای» و «پای» و «ابروی» و «روی» که یاء آن اصلی است، و در حال اضافه یاء مذکور برمی‌گردد.

علت اینکه برلفظ جلو و پرتو و امثال آنها درحین اضافه نباید حرف یـا افـزود، گذشته از معمول نبودن و عدم سابقه، ضرر دیگر دارد و آن غلط خوانده شدن الفاظ است، مثلا «جلوی» عوض اینکه به‌کسر اول و ضم ثانی و کسر ثالث خوانـده شود، و یـاء اضافه حکم کسره را پیدا کند، به‌کسر اول وضم ثانی و اشباع واو و یاء مجهول خوانده خواهد شد. و همچنین است پرتو- پرتوی، نو- نوی و غیره، که اسباب‌اشتباه خوانندگان خواهد گردید. درخاتمه بازمی‌گوییم‌که‌این املا و رسم‌الخط درهیچ زمانی سابقه نداشته‌واختراعی اوقات اخیر است. *

«به‌له» و «برعلیه»

۱. مقالهٔ آقای سید احمد خـراسانی را در شمارهٔ چهارم مجلهٔ دانش مطالعه‌کـردم. چون مدیر مجلهٔ دانش و خودآقای خراسانی اشاره فرموده‌اندکه عقیدهٔ خود را دربارهٔاین مقاله بنویسم، اینك بدین مختصر زحمت داد.

در جایز بودن یا نبودن استعمال برعلیه وله، باید دانست‌که در نثر پنجاه سال قبل، این الفاظ وجود نداشت و بعضی نویسندگان جراید که خود تـرك بـوده، یا در استانبول

* نوبهـار یومیه، شمارهٔ ۴۳، مهرماه ۱۳۲۲.

زیاد مانده، یا آنجا درس خوانده‌اند، این دو ترکیب زشت راکه ازمخترعات نویسندگان متفنن ترك بود، به مملکت ما سوغات آوردند و خدا عمردهدکسی راکه از نوشتن این دو لفظ رکیك دست نگاه بدارد.

فراموش نکرده‌ام که درآغاز مشروطه، که من بیست ساله بودم و تااندازه‌ای به‌زبان فارسی و عربی آشنا، روزی‌کسی یکی از جراید تهران را می‌خواند و رسید به همین‌کلمهٔ «برعلیه»... و مخلص ابداً ملتفت معنی آن نشدم و یاد دارم‌که حضار وآن خوانندهٔ جریده مدتها برسرکلمه بحث می‌کردندکه چه باید باشد؟ و یکی می‌گفت: گویا «علیه» (به‌تشدید یا خوانده بودند) مراد دولت علیه عثمانی است!

اما با الف نوشتن‌کلماتی‌که درعربی به یاء مقصوره نوشته می‌شود کاملا منطقی‌است، و در تتبعاتی‌که شده بارها دیده‌ام که متقدمان در قرون سابقه این‌کلمات رابالف نوشته‌اند، و چون این‌نکته را مکرر دیده‌ایم نمی‌توان‌گفت از اتفاق یك‌بار کاتبی سهوی کرده، و من در جلد سوم سبك شناسی بدین معنی جایی اشاره کرده‌ام. و جا داردکه فرهنگستان ایران اعلام نمایدکه منبعد این‌کلمات یعنی: تمنی. تقاضی، کسری، موسی، مصطفی و نظایرآن‌را با الف باید نوشت.

۲. اما در خصوص «مومی الیه» آنچه به یاد دارم در تحریرات قدیم، این جمله را به‌همین‌شکل‌یعنی‌به‌یاء مقصوره دیده‌ام، اما ازطرفی‌اشکال شما هم وارداست ودر اقرب‌الموارد نیز«المومأُ الیه» به‌فتح میم دوم و ضم همزه، به‌صیغهٔ اسم مفعول ضبط شده است. جوهری‌و فیروزآبادی این ماده را به‌اختصار ذکر کرده و این لغت مرکب را نیاورده‌اند، ولی علامه جارالله زمخشری در اساس‌البلاغه چنین‌گوید:

«ومأ ـ اومأت الیه، وصلّی بالایماء وفلان مومی‌الیه...» [۱] بعضی از اهل فضل ازقبیل محمد غیاث‌الدین مؤلف غیاث‌اللغات هم کلمهٔ مزبور را «مومی‌الیه » ضبط کرده و آن را «اسم مفعول ازایماء» دانسته و گوید:

«مومی‌الیه: تلفظ مومی به ضم میم و واو معروف و به فتح میم دوم، بروزن مـوسی، صیغهٔ اسم مفعول است از ایما، پس معنی مومی‌الیه ایما واشاره‌کرده شده به‌سوی او [است]، وکسانی‌که به واو مجهول و به‌کسر میم ثانی و یای معروف خوانند غلط است. از مزیـل و دیگرکتب صرف... انتهی [۲]» و بالجمله اگراشکالی هم باشد، بین خداونـدان لغت عرب است‌که زمخشری مومی‌الیه و متأخران از فرهنگ نویسان فاضل هند و ایران، طرف قدما را گرفته و چنانکه اشاره‌کردم آنچه من درکتب قدیم و تحریرات محرران یـافته‌ام طبق

۱) اساس‌البلاغه، جلد دوم، ص ۵۲۸، سطر ۱۱: الواومع‌المیم. ۲) غیاث‌اللغات، طبع‌کانپور، صفحهٔ ۵۰۹، سطر ۱۲ــ۱۷.

قول زمخشری و غیاث‌اللغات بوده است، یعنی مومی‌الیه . ممکن است در این‌مورد همزه به یا «اماله» می‌شده‌است.

۳. در صفحهٔ ۱۸۷ نوشته‌اند: یك عـربی‌دان از کلمهٔ اولیتر یـا اعلمتر یا ارشدتر دوبرتری می‌فهمد، ولی عربی ندان یك‌برتری بیش نمی‌فهمد، از این‌رو است که مثل سعدی نیز اولیتر را درست شناخته و به‌کار برده است... الی‌آخر.

این جمله بسیار صحیح است، اما طوری تنظیم شده است که ممکن است مبتدیان‌تصور کنند، کلمات اعلمتر یاارشدتر یعنی صیغه‌های مبالغهٔ عربی را با ادات تفضیلی فارسی‌می‌توان آورد ومثلا سعدی مردی هم‌آورده. لازم بودتوضیح داده می‌شدکه ازاین صیغه‌ها فقط«اولیتر» را سعدی و شمس قیس رازی وغالب استادان قرن هفتم وهشتم‌استعمال کرده‌اند، وهرگز دیده نشده‌است که اعلمتر یا ارشدتر یا افصح‌تر یا اعلی‌تر وغیره را به‌کاربرده‌باشند.

هرچند طبق اصولی‌که نویسندهٔ محترم مکرربدانها اشاره‌کرده‌است، اگرهم استعمال می‌شد ضرر به‌گاو وگوسفندکسی نمی‌زد، اما محض اطلاع مبتدیان بایدگفت‌که استعمال هر لغت و هرترکیبی قیاسی، و یا وابسته به فلسفه و براهین طبیعی‌نیست ونبایدپرسیدکه: چرا سعدی «اولیتر» را جایز شمرده و اعلم‌تر و اعظم‌تر را جایز نشمرده‌است؟! جواب‌این‌سؤال سکوت استاد است دربرابر شاگرد. حالا من این جواب را می‌نویسم و زحمت استادان را کمتر می‌کنم وآن این‌است‌که این‌ترکیب «اولیتر» به‌عللی‌که شاید استعمال یکی از افـراد موجه و عزیزمملکت بوده، که به غلط یا به‌سوق طبیعت آن را مکرر به‌کار می‌برده و مردم شهری‌که آن وقت پایتخت بوده است، ازاوتقلیدکرده‌اند و رفته‌رفته در عداد لغات فصیح و مشهور درآمده، واستادان هم‌ازاستعمال‌آن خود داری‌نکرده‌اند. درواقع هرچه‌مردم‌بپسندند پسندیده بود... درهمین حال بارها دیده‌ایم‌که اولی را بدون‌پساوند تفضیل‌استعمال کرده‌اند چنانکه خواجه فرماید:

این خرقه‌که من دارم در رهن شراب اولی، وین دفتر بیمعنی غرق می‌ناب اولی

۴. راجع به‌فرهنگی‌که معنی کلمه‌های‌عربی رایج‌رادرپارسی‌ضبط کنددرست‌نوشته‌اند. علاوه برکتابی‌که در دست آقای فروزانفر، استاد دانشسرایعالی است، چند سال قبل جمعی از علمای زبان‌که آقای فروزانفر وحقیرهم درضمن‌آنها مفتخر بودیم، به‌تألیف‌کتاب لغتی که مقدار چهل هزار لغت فارسی و عربی مستعمل و متداول را دربرداشته باشد دست زدند، و بدبختانه به‌عللی‌که غالب آن طبیعی بوده، هنوز این‌کتاب به‌طبع نرسیده است، ولی‌امید هست‌که بزودی این مقصود عالی صورت‌گیرد واین مشروع مبارك تحقق پذیرد.

۵. الفاظ عربی شکل درفارسی ساخته شده بسیار است. قدیمترین آنها « تحرمـز» است، مصدر جعلی از باب تفعلل، یعنی «حرامزادگی» که در قرن هفتم‌وهشتم به‌نظررسیده است و نزاکت، از نازك فارسی که ازقرن دهم و یازدهم به‌بعد در کتب دیده شده است، و در این‌باره ترکان عثمانی ایامی که به‌دانستن لغات عربی و فارسی افتخار می‌نمودند، معرکه کرده‌اند و قسمت زیادی از لغات عربی یا عربی شکل‌که در خود عرب متداول نیست، یا به صیغهٔ دیگر متداول است ازقبیل «نظمیه»، «عدلیه»، «مالیه»، «داخله»، «خارجه»، «بلدیه»، «صلحیه»، «متوسطه» و بسیاری نامهای دیگر، یا مصادر عجیب و غریبی کـه عربان آن را استعمال نمی‌کنند ــ و من غالب آنها را در جلد سوم سبك شناسی نقل‌کرده‌ام ــ از ترکان عثمانی به‌وسیلهٔ دانشمندان آذربایجانی که زیادتر باترکان‌مراوده داشتند، یا «درخان‌والده»[1] چندی گذرانده بودند به‌زبان پارسی انتقال داده شد، و عجب آنکه بعداز اصلاح وتبدیل‌این لغات به لغات اصیل فارسی، مانندتبدیل «مکتب ابتدایی» به‌دبستان یا «متوسطه» به‌دبیرستان که تمام‌کتب ادبی ایران شاهد صحت و اصالت این لغات دومی است، بعضی از آن‌ذوات یا اتباع آنها غرولند می‌زنندکه چرا به جای مدرسهٔ متوسطه، کلمهٔ ساختگی «دبیرستان» را رواج داده‌اند، درصورتی‌که به‌عکس تصورآنها دبیرستان فارسی اصیل و«متوسطه» ساختگی و ترکی است! بالجمله، نزاکت از نازك، فلاکت از فلکزدگی، سفالت از سفلگی، تحرمز ازحرامزادگی، و امثال آنها بسیار است‌که جای‌ذکرش اینجانیست.

۶. درصفحهٔ ۱۸۸ کلمهٔ «پسوند» را استعمال‌کرده‌اند، ممکن است. ازایشان‌خواهش کنم‌که منبعد به‌جای پسوندلفظ «پساوند» و به‌جای پیشوند لفظ «پیشاوند» را استعمال‌کنند. زیرا در زبان فارسی رسم بوده است‌که در غالب کلمات مرکب از دو اسم، یا دوقید، یا دو حرف و غیره، بین آن دورا بـا الف وقـایه زینت می‌داده‌انـد، مثل: پشتاپشت، سراسر، ریشاریش، پیشاپیش، دورا دور. دمباوند(نام اصلی دماوند) دهاده، گیراگیر، روآرو، دمادم و نظایر فراوان آنهاکه شواهد در سبك‌شناسی ذکر شده است. و لفظ «پساوند» یکی از آن ترکیباتی است‌که درکتب فرهنگ و اشعار قدیم به‌همین شکل وارد و ضبط گردیده، و در فرهنگ اسدی و به‌تقلید اوفرهنگ‌نویسان متأخر آنرا قافیهٔ شعر معنی کرده‌انـد ــ و اسدی دلیل در دست نداردکه مدلل دارد این لغت به‌معنی «قافیهٔ شعر»است، وظن ــ متاخم[2] به علم دارم‌که پساوند به‌معنی «مقطع» قصیده است، درقبال «چکاته» به فتح جیم فارسی که به‌معنی «مطلع» قصیده است، و این‌گمان ازهمان شاهدی برخاسته است‌که اسدی آنـرا از برای لغت «پساوند» آورده و متأسفانه درنسخهٔ چاپ آقای اقبال (ص۱۰۰) غلط‌افتاده‌است،

۱) نام محلی است در اسلامبول که اغلب تجار ایرانی درآنجا مسکن دارند. ۲) نزدیك

وشعرمغلوط چنین است:

همه یاوه همه خام و همه سست   معانی با حکایت تا پساوند

و پیداست که مصرع دوم این معنی را ندارد و دربعض نسخ این طوردیده شد: «معانی از چکامه تا پساوند» و نظر بدانکه « چکامه » هم اینجا بیمعنی است، حدس می‌زنند اصل چنین باشد:

همه یاوه همه خام و همه سست   معانی از چکاته تا پساوند

و این شعر در ذم قصیده‌ای گفته شده و قصد شاعر آن است که قصیدهٔ مزبور ازمطلع تا مقطع یاوه و خام و سست است! دلیل برصحت این حدس و اصلاح، لفظ «چکاته» است. چه این کلمه درکتب پهلوی مکرر چه باملای چکات، چه املای چکاد آمده و بمعنی قلهٔ کوه است، وگاهی هم به معنی پیشانی و سرکوه و بالای پیشانی و میان سرآمده، و ازقول طاهر فضل (حاشیهٔ همان صفحه) شاهد آورده‌است:

گر خدو را به آسمان فکنم   بی‌گمانم که بر چکاد آید

فردوسی هم به معنی سرکوه آورده وگوید.

بیامد دوان دیدبان از چکاد   که آمد سپاهی ز ایران چو باد

وباید دانست که درفارسی مکرر دال‌مهمله به‌تاء مثناة تبدیل می‌شود وچکات وچکاد یکی است و های چکاته، های تصغیر و علامت مجاز بودن‌کلمه است، که حقیقت آن‌به‌معنی سر و قله، و مجاز آن به‌معنی سریعنی «مطلع» قصیده است. چون دهان و دهانه و گوش و گوشه و دست و دسته و لب و لبه و صدها نظایرآن، و بالجمله پساوند مرکب است از «پس» و «وند » با افزودن الف وقایه، بـه معنی مقطع قصیده، و شایـد قـافیهٔ شعر را هم بتوان پساوند نامید، اما ازین شاهد که اسدی آورده است مقطع برمی‌آید نه‌قـافیه... و معاصران ما ـ که یکی از آن‌جمله مخلص باشد ـ این‌کلمه را با لفظ متقابل آن پیشاوند و پساوند نامیدیم، چه دیدیم «پساوند» به‌معنی قدیم که به‌قول فرهنگ‌نویسان قافیهٔ شعر، یا طبق عقیدهٔ

مزبور مقطع‌قصیده باشد، دیگر مورد استعمال ندارد و کلمات «پرفیکس» ۱ و «سوفیکس» ۲ که در دستور زبان مورد حاجت‌است نیز ترجمه لازم‌دارد، پساوند را مقیاس گرفته و پیشاوند را هم بدان قیاس استعمال کردیم. ولی بعضی از دانشمندان مسامحه فرموده به‌جای آن‌دو پیشوند و پسوند استعمال کرده ومی‌کنند، امانظر به‌آنکه استعمال ما باشیوهٔ پارسی زبانان مطابقت زیادتر دارد، و نیز یکی از آن‌دوکه بایستی مقیاس دیگری قرار بگیرد، با الف وقایه از سابق وجود داشته‌است، و علاوه براینها در دو تألیف بالنسبه مفصل سبك شناسی و دستور آقای همایون فرخ با الف استعمال شده، طبق قواعدی‌که از قدیم، اهل فن نسبت به اصطلاحات، یکدیگر را مراعات می‌کرده‌اند، بهتراست دانشمندان آنرا با الف استعمال کنند، یا دلایلی متقن‌تر از دلایلی‌که من یادآورشدم ذکر کنند، تا ما و سایرین با حذف الف موافق شویم.

۷. در صفحهٔ ۱۸۸، فقرهٔ ۴، راجع به اینکه: تا بتوانیم از حرف سود جوییم نباید اسم یا فعل به کار بریم... الی آخر، باید دانست که این دستورالعمل کلیت ندارد، و این بحث بحثی است معانی و بیانی، مربوط به ایجاز و اطناب و فصاحت و بلاغت. اگر تلمیذ یا منتهی اهل فضل و طبعاً فصیح و بلیغ و هوشیار است، می‌تواند هر جا هر چه اقتضا کند به‌کار برد، چه جایی ایجاز مطلوب و جای دیگر اطناب پسندیده است، و یك حکم قاطع و مطلق نمی‌توان کرد... اما شکی نیست که استعمال زیان و سود یا « بر » و « برای » و « به » و غیره از حروف در موارد « به » « له » یا « برعلیه » و سایر الفاظ تازی زیباتر و بی‌اشکالتر و اولیتر است، اما چنانکه اشاره کردیم هرشش فقره شواهدی که ذکر کرده‌اند در ایجازصدق می‌کند، وممکن‌است‌نویسنده نتواند همه‌جا از آن متابعت بنماید.

۸. فقرهٔ سوم، از صفحهٔ ۱۸۹ و فقرهٔ اول در صفحهٔ بعد، همه صحیح است و باید نویسندگان از این نظر استفاده کنند. چیزی که مرا قدری متعجب کرده ضعف تألیفی است که در سطر آخر همان فقره در افعال « می‌آمیزند... در می‌آیند و ترجمهٔ درستی از این کلمه‌های فرنگی می‌گردند! » دیده شد، ولی مطلب صد درصد درست است.

از لفظ « واژه » راستش را بخواهید من هم خوشم نمی‌آید!.. اصولا من هرگز به عمل فرهنگستان، به آن تندی که رفتند و اسباب زحمت خود و مردم شدند معتقد نبودم، اما مثل برخی متعصبان قوم که اختیار اعصاب خود را نیز در نوشتن و انتقاد

۱) *Préfix.* ۲) *Suffix.*

در دست ندارند با آنها دشمن هم نیستم، چه صدها لغت بسیار خوب به وسیلهٔ آنها نشر شده و مصطلح گردیده که به مراتب بهتر از عربیهای متداول یا ساختگی و مزخرف قدیم است، و باید از زحمات کسانی که برای دفع لغت سازان « ارتش! » که تحت امر « ستاد! » روزی با دستیاری انجمن ایران جوان و تحت حمایت پادشاهی قوی پنجه چون رضا شاه پهلوی به کندن ریشهٔ عربی میان بسته بودند، طرح « فرهنگستان» را ریختند و مفت و مجانی خود و جمعی از اهل فضل را به زحمت و حمالی واداشتند، از قبیل مرحوم فروعی و مرحوم حاج محتشم السلطنه و مرحوم تقوی و جماعتی که هنوز زنده‌اند سپاسگزاری کرد نه تا این حد دشنامها واسنادات اغراق‌آمیز ومغرضانه رواداشت!

۹. باری قسمت دیگر که در پایان مادهٔ ۴۸ اصلاحی ازقانون اساسی به تصویب مجلس مؤسسان رسیده است، مرقوم شده نیز صحیح و سراسر مقبول و صواب است. اما ذکر پساوند « آک » منقول از ملهمات کسروی تبریزی در آخر آن مقالهٔ فاضلانه، مانند پایهٔ لرزانی بود که زیر عمارت زیبایی باشد، و اسباب کدورت و رنجش روحی من شد. هرگاه این ادعای کسروی به‌قدر ذره‌ای متکی به اساس و اصلی می‌بود، و حتی اگر در زبان پهلوی شمالی که متروك شده، یا در ضمن اوستا و سایر لهجات منسوخ فارسی، پایه و مقیاسی می‌داشت، وحتی اگر خلاف آن بالصراحه موجود نمی‌بود، غمی نداشتیم، ولی متأسفانه دو کلمهٔ « پوشاك » و « خوراك » هیچکدام از کلمات نجیب فارسی نیست، و در عرف زبان دری هرگز مورد استعمال نداشته و به جای آن، دو پوشش و خورش مستعمل بوده است، و از کلمات عامیانه‌ای است که در قرن اخیر بعضی شعرا مثل حکیم سوری و غیره جزء طنز وارد شعر ساخته‌اند، و در آثار استادان مسلم وجود ندارد، و در عرف عوام هم سوای این دو کلمه موجود نیست. از این‌رو قابل آن نبود که کسروی آن را مبدأ الهامات ایام اخیر قرار دهد، و به قیاس آن‌دو بنیادی در دستور زبان فارسی بگذارد، و آن بنیاد سست وخام و خلاف قیاس مورد توجه دیگران‌خاصه اهل علم‌نیز واقع گردد! *

ایلام ـ عیلام

شما ۱ در مورد «حسین آباد» و ولایت « پشتکوه »، سرزمین مربوط به ولایت

* مجلهٔ‌دانش، سال اول، شمارهٔ ۵ ص۲۴۶ــ۲۵۰ و۲۹۷ (۱۳۲۸).

۱) درجلسهٔ دفاع رساله‌دکتری دانشجو آقای محمد مکری‌که استادان مربوط حضور داشتند، از طرف استاد بهار اعتراضات و تذکراتی‌دربارهٔ رسالهٔ مزبور (شناسائی لهجه‌های غرب ایران‌ـ لهجه‌ی کردی) عنوان شدکه ما قسمتهایی ازآن را اینك نقل می‌کنیم ــ یغما).

پشتکوه، نام ساختگی « ایلام » را استعمال کرده‌اید، در صورتی که از شما که می‌خواهید دکتر در ادبیات فارسی شوید استعمال این لفظ در این مورد آن هم با این املا بعید است! ناحیهٔ پشت‌کوه، در عهد قدیم نامش « ماسبذان » به فتح سین و بـا (به اغلب احتمالات بام پارسی) و ذال منقوط که بعدها دال تلفظ می‌شده است بوده، و در بعض کتب جغرافیایی کـه محل شرحش اینجا نیست، این ناحیه به مناسبت رود «سیروان » که در آن سرزمین می‌گذرد « سیروان » نیز نامیده می‌شود. ودر عصر اخیر آنجا را «خاك والی» یا«پشتکوه» نامیده و مرکز و حاکم نشین وی را « حسین‌آباد » می‌نامیده‌اند. ناحیتی بزرگ و ییلاقی است و محل تفرج و یکی ازمنتزهات خلفای بغداد بوده و مهدی خلیفه ـ به‌تفصیلی کـه در تاریخ طبری روایت است ـ در آنجا عمارتی داشته و هم آنجا مسموم گردیده و فوت شده است و قبرش هم آنجاست.

من درسنهٔ ۱۳۱۳ـ۱۲ شمسی دراصفهان تبعید بودم، درجراید خوانـدم‌کـه بعد از گریختن وهجرت والی پشتکوه به بغداد، دولت حاکمی نظامی به‌حسین آباد فـرستاده، و اخیراً وزارت فرهنگ اسم‌آن محل را «ایلام» اعلام داشته است!

بی‌درنگ نامـه‌ای به وزارت فرهنگ نوشتم و تـوضیحات کافی دادم، که تمام این محل « ماسبدان » یـا « سیروان » بوده است. و هرگاه صلاح نمی‌دانید بـاز هم آنجا را « پشتکوه » بنامید، لااقل همان نـام تاریخی قـدیم، یـا « سیروان » را به آن بدهید. چه، ایلام، اولا بـه آنجا نمی‌خـورد و نـام مملکتی وسیع بـوده است شامل تمام خـاك « انـزان » یعنی خـوزستان و خـاك ارجـان و کـوه کیلویـه و بختیاری و لـرستان پیشکوه و پشتکـوه تـا بـرسد به همدان و سرزمین « مـاد »، و مناسبت نـدارد شما یك قطعهٔ کوچـك را به این نام بنامید. ثـانیاً امـلای آن طبق تصریح مـورخـان اسلامی و غیرهم عموماً « عیلام » است به عین نه ایلام به همزه، و هرگاه بتوان در عـوض لفظ علی و عشق و عنقا وغیره، الی، واشق، وانقا، گفت شما هم‌به‌جای عیلام ـ ایلام بنویسید. ثالثاً این نام و این مملکت‌کهن ربطی به‌ایرانیان و به‌تاریخ و مفاخر ایران ندارد. ولی بدبختانه نه بدان نامه پاسخی داده شد و نه‌هم بدان ذره‌ای ترتیب اثر دادند، و هنوزهم ایلام نـام‌قطعه پشتکوه هست که‌هست!...

ولی‌شماکه امروز درعداد دانشمندان ومحققان زبان‌فارسی‌وتاریخ باستانی این‌کشور محسوب می‌شوید، دریغ است که پشتکوه را «ایلام» بنامید، آن هم مانند سایر بیخبران یا متعصبان که حقایق را فدای عواطف کودکانه می‌کنند، ایلام با همزه...

سنگ‌نبشته ـ کتیبه درین کتاب ۱ یکجا «سنگ نبشته» و بسیارجای دیگر «کتیبه» نوشته شده است. این کلمهٔ مرکب، تازه به وجودآمده است و مربوط به‌لغات فرهنگستان هم نیست و به‌جای‌لغت «کتیبهٔ» سابق جعل شده است.

سنگ نبشته، مرکب است از سنگ، و نبشته، اسم مفعول از فعل نبشتن، که دراصل به معنای درنوردیدن وطی بوده است، که پارچه یا کاغذ یا طوماری‌را درهم بپیچند و طی کنند، چنانکه فرخی گوید:

چو بود کیسه و جیب من از درم خالی دلم ز صحن امل فرش خرمی بنبشت

و نامه را که «نبشته» گفتند، دراصل‌ازین روی بودکه بعد ازکتابت‌آن را درنوردیده و لوله کرده و سرچسب می‌زدند، و برای طرف می‌فرستادند. گاهی هم روی لولهٔ مزبور، برای حفظ و صیانت، حلقه‌ای می‌افکنده و پروز۲ یعنی‌سرچسب و حاشیه‌ای کاغذی می‌چسبانده‌اند.

سنگ نبشته را تنها برای خطوطی که روی سنگ نقر شده باشد، شاید بتوان مجازاً استعمال کرد، آن هم بامسامحات کلی، اما نمی‌توان بدان عمومیت داد و نمی‌تواندکار «کتیبه» را بکند، زیرا کتیبه‌ها اختصاص به خط روی سنگ ندارد واعم است از خط روی سنگ، خطروی‌کاشی، خط روی آجر، خط روی خشت خشك شده (از قبیل دو کتابخانه که در شوش و تخت جمشید و غیره به دست آمده)، خط روی چوب (از قبیل خطوط درهای منبت شده و نظایر آنها)، خط روی پارچه‌ها و حواشی و طراز ـ نامه‌ها، خط روی سکه‌ها، خط روی مهرهای سنگی و احجار دیگر، خطوط روی گچبریها و کتیبه‌های آجری و حواشی گنبدها و غارها، خطوط ته بشقابها و ظروف نقره و طلا و سایر فلزات قدیم، خطوط اطراف کاشیهای پخته و ظروف سفالی و ظروف برنجی و مفرغی و انواع مختلف نقره‌ها و معرق کاریها و حکاکیها و طرازها و غیره، که اهل زبان تمام آنها را «کتیبه» گویند. و کتیبه کلمه‌ای است که مجموع این کتایب را شامل می‌شود، اما کلمهٔ «سنگ نبشته» با وجود درازی کلمه که از دو جزء ساخته شده و ثقلی دارد، در مورد انواع کتیبه‌ها هم قابل استعمال نیست، بلکه در آن صورت [باید] یکی را سنگ نبشته، دیگری را چوب نبشته، گچ نبشته، آجرنبشته، الماس‌نبشته، نقره نبشته، طلانبشته، عقیق‌نبشته، کاشی‌نبشته، مخمل‌نبشته، زری نبشته، حریرـ

۱) مقصود همان رسالهٔ دکتری‌است. ـ م.گ. ۲) بر وزن «برتر». ـ م.گ.

نبشته، قالی‌نبشته و و و بنامیم و این نوعی بلا ومصیبت است! پس کتیبه که هم از حیث تلفظ آسان، هم حروفش با زبان فارسی یکسان، و هم در مورد هر خط و نوشته‌ای به کار بردنی است، بر سنگ نبشتهٔ رفقای گرامی وعزیز من رجحان دارد. و امیدوارم بعد از این دانشجویان دراین مورد دست از تعصب بدارند، و بهمان کلمهٔ قدیمی و معروف و متداول خودمان یعنی «کتیبه» قناعت بورزند. *

* مجلهٔ یغما، سال سوم، شمارهٔ دوم، ص۸۸ــ۹۰ (۱۳۲۹).

۷ قطعات ادبی - نمایشنامه

چهار دختر - تود و بید - قلب شاعر - تربیت نااهل

چهار دختر

اینجا چهار گلدان گل شببو است. مثل چهار دختر قشنگ، که هرکدام برای یك فکر علیحده، ولی دریك‌جا، دورهم نشسته‌اند.

آن اولی، شببوی پُرپَر قرمز، تاج سر گلخانه، رقاصهٔ چمن، ساقیهٔ ازهـار، مثل یك دختر ۱۸ ساله که تازه عروسش کرده‌اند، ولی داماد را خود اوانتخاب نموده، ایـن است که رنگش به‌شدت قرمز است، از شادی وهم از شرم...

آن دومی، شببوی پرپر کمرنگ، فتّانه، ولی ساکت، دختری است بیست سالـه که هنوز به‌شوهر نرفته، ، زیرا آنکه را دیگران به‌اومعرفی‌کرده‌اند اونمی‌خواسته، وآنکه را او می‌خواسته است دیگران راضی نمی‌شده‌اند.

گوفه‌هایش لطیف و خوشرنگ است. ولی آب آرزو در زیر بشرهٔ عفیفش منجمد شده و خون عشق فقط در اعماق قلب شکسته‌اش درطپیدن و فشار است. قدش بلندتر، گلش‌کمتر وصورتش باریکتراست.

آن یکی بیچاره، محرك عاطفهٔ رحم ورقت، جالب توجه ـ ولی توجه شفقت‌بار ـاز

آن دوتای دیگر قدری بلندتر، او زنی است. آری حالا دیگر زنی است سی ساله که عشق و حرارتش تمام نشده ولی مخفی شده است. یك وقتی اوهم غرق گل بوده. توجهات عاشقانه را جلب می‌نموده. و حالا... فقط درروی سینهٔ پاك و ناکامش چند قنداقهٔ طفل شیرخوار خفته‌اند! آری این گلهای اوست که ریخته و نتاج اوست که او بهپرورش آنها سرگرم است. او شوهرش را نادیده پذیرفته وبه‌این جرم، زودتر خود را به پیرشدن تسلیم کرده است! قطرات عشق و آرزو به‌همراه عقده‌های بازنشدنی سکوتهای عمیق و صبرویأس درتـه دل و در زیر موجهای حرارت ونشاطش مستور شده‌اند. تنها دربالای تمام رنجها و صبرها و نـومیدیها، دو قطعهٔ گل بنفش کم‌پر به‌یادگار روزهای جوانی او باقی مانده‌است.

آه ببخش گل سفید من! اگر اسم تورا نمی‌برم، من تورا بـرای قلب خـودم نگاه داشته‌ام... اولی می‌خندد. دومی با تبسمهای رشك‌آمیز، سرش را تکان می‌دهـد. آن سومی فقط شیر می‌دهد. تنها این‌چهارمی، این گل سفید، ملکهٔ لطافت وسادگی، در روی حقیقت معنی سادگی، یك سرود جدیدی را به شما تلقین می‌کند.

این چهارمی، این دختر ۱۶ ساله، این گل سفید، یك رنگ‌آمیزی ماهرانه‌ای‌است از قلم طبیعت، یا رنگ اصلی عشق است‌که تصفیه شده، یا یك قلب عفیفی‌است‌که تمام‌خونش را حرارت عشق به‌شکل یك بخار سفیدی درروی پرده‌های لطیف وپاکش منبسط ساخته، و یا یك‌گلی‌است با تمام معانی سادهٔ او...

چشمها به‌طرف اولی ــ گل قرمز ــ نگاه می‌کنند، ولی دلها این گل سفید را دوست می‌دارند. وقتی‌که‌حرص تماشای پر جلوهٔ اولی، رشك وصداقت ساکتانهٔ دومی، شفقت ورحم و مهر سومی را باهم ترکیب کنید، برای دفعهٔ چهارم یك حالت پـرخضوع سادهٔ لطیفی را خواهید یافت که من حالا باهمان خضوع به‌این‌گل سفید نگاه می‌کنم.

گل سفید من! اندیشه مکن‌که نقاش طبیعت در روی عارض ملکوتی توزحمات بیهودهٔ تجملات و پیرایه‌ها و رنگ‌آمیزیهای نالایق را متحمل نشده است. رنگ‌آمیزیهای پرتکلف انتهایی ندارند. فقط سادگی است‌که همه‌جا به‌خودش انحصار دارد. تو ساده‌ای، تو به‌رنگ عشقی هستی کـه ماده‌های زنندهٔ آتشفام شهوت را از او سترده باشند. تمام لطافتها، تمام خوشگلیها، درزیرابروهای بی‌وسمه وگونه‌های [بی]سرخاب تو وتمام پاکیها درزیرپیراهن تمیز مرمرفام توپنهان است.

گل سفید من! من از قول یك شاعر باسلیقه که تکلفات و تخیلات‌وهمی متراکم‌زمان و مکان، روح ممیزهٔ او را فاسد نساخته باشد به‌تومی‌گویم‌که: تورا دوست می‌دارم، نه‌برای خوشگلیت، بلکه برای سادگیت... *

تود و بید

درحاشیهٔ یك خیابان، درختان متنوعه صف کشیده بودند. درخت تود بزرگی که تنهٔ ضخیم‌آن برعمردرازش گواهی می‌داد، پهلوی درخت بیدی واقع شده بود و ازهمان اول سال که درختها برگ درآوردند درخت بید یك‌قسم رقابت وهمچشمی با رفیق‌ساکت خود ورزید. درخت بید برگهای سبز نوك تیزخود را، که به نشتر شبیه‌تر بود، گاه‌گاه به‌پهلوی اوراق پهن ضخیم تود که به‌کف دست یك‌کارگر سالخورده‌ای می‌مانست فرومی‌برد.

سرگذشت همچشمی بید با تود یك قضیهٔ نادری نخواهد بود. بید رقابت می‌ورزید و تودکار می‌کرد. بید دراز می‌شد. می‌آویخت. تود بچه بزرگ می‌کرد. میوه می‌داد. قند و شربت می‌ساخت.

روز دهم جوزا، آفتاب گرم از بالای درختها تافته و از خلال برگها و شاخه‌ها در فرش خیابان نقره پاشی می‌نمود. بادکم‌همهمه شاخه‌های کوچك را حرکت می‌داد. بلبل‌هنوز آواز می‌خواند و زنجره هنوز به‌خواندن شروع نکرده‌بود. این قبل ازظهر بود، همان‌وقتی که چند نفربچه وبزرگ با عجله، از آن سرخیابان به طرف اینها می‌شتافتند و هرکدام چوبدستیهای بلند خودشان را روی شانه نهاده، بعضی هم‌قبل از وقت سنگ و پاره چوبها را دردست سبك سنگین می‌نمودند. متفرق ولی یك اراده درزیر درختها متوقف‌شدند. اول‌تصور می‌شدکه به‌طرف درخت‌بید می‌روند، ولی‌خیر، به‌اوکاری ندارند. او آزاد است. این‌حمله، این انبوه اهانت و هجوم قاسیانه به‌طرف درخت تود است. چونکه او میوه دارد. در روی شاخهای بردبارش دانه‌های شیرین پرشهد و شکرقراریافته. این به‌اوست‌که باید حمله‌شود. چوبها بلند شد. مهاجمین راست به‌روی پنجه‌های پابلند شدند. جستنها ونواختنها،سنگ‌اندازیها، قساوتها شروع شد. شاخه‌های بارور دچار لرزه شدند. چکاچاك‌ضربتها، فروریختن برگها و میوه‌ها، یك قضیه خیلی معمولی ساده ولی برای درخت بس فجیع بود. درخت ما، مثل یك‌نفر مبارز شجاع که اسلحه‌هایش در وسط میدان جنگ به‌نوبه شکسته و در اطرافش فرو ریزد، متشنج ولی ثابت قدم در برابر این مهاجمه مقاومت می‌نمود.

درخت بید، رقیب فراغتمند، این قضیهٔ تشفی‌بخش را درست می‌دید، ولی حتی یك سنگ ریزه هم به‌طرف او پرتاب نمی‌شد.

•

اوچقدر خوشوقت بود که رفیقش سنگ باران می‌شود. دچار هجوم مردم مـی‌شود! اینجا بادمی‌وزید. درخت بید سرش راتکان می‌داد. زمزمه‌های مستهزئانه، حرکات‌سرزنش‌کارانه، درخت‌بیدرا درمقابل ابتلای همقطارش مجسمهٔ نخوت و درایت نشان می‌داد.

مدتی، درخت تود به‌جرم میوه‌داری مورد هجوم بود. خیلی ازشاخه‌هـایش شکسته و عریان شده و ضربت سنگها برگهای شادابش را سوراخ و دندانه‌دار ساخته بودند. درخت بید سرتاسر تابستان را آزاد بود.

طول نکشید. فصل تود گذشت. درخت تود خودآرایی کرد. جـوانه‌هـای تـازه و پسته‌ای رنگش اطراف قوارهٔ محتشمش رازینت دادند.

یك عقدهٔ قوی و یك نخوت قوی، اولی در دل تود ودومی درسر بید پنهان بود، ولی طبیعت راستگو راضی‌نشدکه این‌حقیقت خیلی دیرمخفی بماند.

پاییز رسید. درختها زرد شدند. بادهای خنك وگزنده، خفت نور آفتاب راگـواژه می‌زدند. ابرهای انبوه و منظم غالباً بین زمین وآفتاب حایل می‌شدند. گلهای پاییزی‌تازه می‌شکفتند. زنجره‌ها می‌رفتندکه آوازه‌خوانی را ترك‌کنند. باغبانان هم برای گـرم شدن اطاقهای اعیان به‌بریدن درختهای بی‌مصرف شروع نموده بودند.

یك روز عصر که باد تندی برگهای زرد و نیمه زرد درختها را در روی سطح زمین می‌غلتانید و باقیماندهٔ برگهای خشك شده از سرشاخه‌ها پریـده و ـون فر ره در هـوا می‌چرخیدند، پیرمردی با ارهٔ بنفش پولادین‌وچشمهای‌متجسس درحا ! این‌خیابان‌طلایی‌فام پدیدار شده به‌طرف مامی‌آمد. هنوز باد غرور دربین اغصان بید ر بقایای‌عقدهٔ دیرینه‌در دل تود استوار بود. باغبان نزدیك شد. اول به‌طرف تود رفت. او را سنجید. قیمت وارزش او، لذت میوهٔ شیرین او، صرفه باغبان را نمی‌شکست. درخت میوه بخش عزیز بود. دم ارهٔ پولادین نخواست اندام ذیقیمت و مفیدی را به‌فریاد آورد. توجه به‌طرف دیگر معطوف شد، به‌طرف یك‌درخت بی‌مقدار، بی‌مصرف، غیرقابل استفاده، درخور بریـدن و سوختن. و آن رقیب مغرور، همان درخت بید بود، که دروقت مهاجمهٔ میوه‌خواران سرش را تکان می‌داد. او بودکه در این مورد، ارهٔ بیرحم جلو رفته ودندان برندهٔ خود را به‌ساق او فروبرد. باد تندتری وزید. بید بی‌اختیار به‌خود می‌لرزید و تراشه‌های سفید از دوطـرف ساق او بـا انین متوازی خفیفی به‌هوا می‌پریدند، وآخرین‌دندانه اره، آخرین‌فشار را در روی‌آخرین رك درخت به‌کار برده سطح خیـابان پرشاخه و عرض خیابان از تنهٔ یـك درخت بی‌مصرف مسدود گردید.

اگر یك عنصر بامصرفی را دیدید که به‌مهاجمهٔ مردم گرفتار شده است به‌اونخندید.

بگذارید زمستان برسد، ارزش واقعی درختها درگرو آخرین نظر باغبان است.

هر کس میوهٔ فضیلتی داشته باشد سنگ خواهد خورد. مردم بی‌مصرف دچارمهاجمات نمی‌شوند. فقط آنها در زیر اجاقهای فراموشی و بی‌اعتنایی سوخته وخاکسترآنهاهم‌جای یك خاك بامصرفی را نخواهدگرفت. *

قلب شاعر

چه خوب بود من هم دارای قلبی سخت و سنگین می‌بودم، که از دیدن و احساس ناملایمات روزمره به‌ناله‌های قلبی دچار نمی‌شدم.

نمی‌دانم قلب من، قلب یك کودك است، یا قلب اطفال، قلب یك شاعر...

گمان می‌کنم همهٔ دلها در بدو خلقت یکسان ساخته می‌شوند. از این راه دل‌اطفال همه به‌هم شبیه است. بعد به تدریج دلها تفاوت وتغییر می‌کنند. بزرگ می‌شوند. برضخامت و سختی خود می‌افزایند. دیگرکم باورکرده، کم دوست داشته، وکم راست می‌گویند. از انتقام لذت می‌برند. کنجکاوی و کشف اسرار مردم را مثل یك گیلاس‌شراب کهنهٔلذیذ، با تأنی و رغبت می‌نوشند، و بازهم تکرار می‌کنند. حوصلهٔ زیاد حرف زدن ویك مقصودرا بدون صراحت و درضمن الفاظ پیچیده ازپیش بردن دارند. شجاعت را برای دیگران و نتیجه رابرای خود می‌خواهند. ازضربت‌خوردن متألم نشده، ازضربت زدن هم باك‌ندارند. پول رابرهمه‌چیز، حتی برعشق، ترجیح می‌دهند. قلب آنها به‌قدری بزرگ می‌شودکه ملیونها مسکوکات طلا و همین قدر هم آرزو درآن جا می‌گیرد.

این قلوب خیلی بزرگ وبه‌نظر من‌خیلی مفید، وبالاخره به‌عقیدهٔ من که ازآنچنان قلبی محروم هستم، یك نعمتی است.

اینها، سیاسیون، پاپها، کاردینالها، سردارها، زعما، وامپراطورها، وصاحبان مطامع بزرگند، ولی من...

من یك طفل بیش نیستم، که با خیال خود مثل عروسکی بازی می‌کنم.

دل من از کودکی دیگر نمو نکرده و بزرگ نشد. اشکهای من هیچ‌وقت تمام نشدند. و یك حسرت و الم دائمی شبیه به یأسی‌که به‌بی‌اعتنایی و اعراض ازهمه چیزمنجر شده باشد، دردل من باقی‌است.

غصهٔ زیاد، که علامت علاقهٔ زیاد است، در من دیده نمی‌شود. همین‌طور خوشنودی

* مجلهٔ دانشکده، دورهٔ اول، شمارهٔ ۵، ص۲۶۹ـ۲۷۲ (میزان ۱۲۹۷).

زیاد برایم دست نمی‌دهد، ولی پیوسته، درعین‌سکوت متفکرانهٔ غیرمخوفی، هم‌آزار کشیده و هم لذت می‌برم. مثل اینکه درحال‌نیمه مدهوشی یك‌زخم‌عمیق‌کهنه‌ای را با مهارت زیاد شستشو کرده و بسته و به‌شخص اطمینان بدهند که نخواهد مرد.

عشق هم دیگر این دل سودازده را ترك گفته است. خاطرات اندوهگین سراسرـ حرمان عشق، به‌قدری سخت است که گاهی دل را مدهوش و بیحس می‌سازد، ولی یك بیحسی که از درد دائمی‌ناشی‌شده باشد...

این مدهوشی وکرختی دل است، که مرا به‌همه‌چیز حتّی به حیات معنوی و مادی خود نیز، بی‌اعتنا کرده و یا این حالت بی‌اعتنایی است که دل مرا در عین کوچکی و صباوتش، و درحال بحران دائمی و شکستن پی‌درپیش، کرخت ومدهوش نموده است؟

چرا از هیچ چیز خوشم نمی‌آید؟

چرا هیچ چیزرا عمقاً و حقیقةً و ازروی ایمان نمی‌پسندم؟

چرا هیچ حقیقتی برایم ثابت نمی‌شود؟

چرا این قدر خود وهمهٔ موجودات را عاریتی‌و ناقابل وشوخی وغیرحقیقی‌می‌پندارم؟

چرا از پول همان قدر که در به‌دست آوردن آن بی‌قید و بی لذت هستم، وقتی که آن را از من می‌دزدند یا می‌برند، یا حقی از من سلب می‌کنند، همان قدر بی‌قید و بی‌تأثر هستم؟

چرا زود می‌رنجم و زود می‌بخشم. و چرا دیر فراموش می‌کنم؟

چرا اثر هرحادثه‌ای این‌قدر عمیق درقلب من می‌ماند، و در این‌صورت چرا انتقام نمی‌کشم؟ بالاخره چرا این‌قدر در زندگانی، خودرا استهزا می‌کنم؟...

چرا به خودم غرق شده‌ام، معذلك به خودم نمی‌پردازم؟

چرا از زینت این قدر می‌گریزم؟

چرا ازاستراحت و عیش این‌قدرخسته ومتوحش و فراری‌هستم؟

چرا از زیاد حرف زدن، و از زیاد حرف شنیدن، و از اجتماعات متأذی می‌شوم؟ اگر تنبلی است پس چرا ازنوشتن زیاد و خواندن زیاد و حرکت زیاد متأذی نمی‌شوم؟

گاهی‌خیال می‌کنم که این علامات به واسطهٔ این است که عشقم‌تمام شده، ولی‌می‌بینم به‌بچه و ارحام وعائله‌ام‌عشقی شبیه به‌جنون، ودر سرحد تفدیه [۱] و از خودگذشتن دارم. و در مورد رفیق هم همین طور، بعضی اوقات، علاقهٔ جنون آمیزی در خودمشاهده می‌نمایم.

یك مناعت بیجا، یك رقت بیمورد، یك توقعات موهوم، و یك انتظارات خارج از قاعده‌ای گاهی در خودم می‌بینم، که به‌هیچ چیز جز به جنون یا کودکی یا یك چیز

[۱] فداکاری.

دیگر که نمی‌دانم چیست ـ حمل نمی‌توانم کرد، و همچنین یك تهور و شجاعتهای بیفایده در کارهای خود دائماً مشاهده می‌نمایم.

درمورد نوشتجات خودم، برخلاف عموم مردم، همواره شك دارم و آنها را بااحتیاط قابل‌خواندن ونوشتن می‌دانم. در خواندن اشعار خود برای مردم به‌قدری کراهت دارم‌که ازشنیدن اشعار مهمل مردم‌آن‌قدر کراهت ندارم...

فقط تمجیدهایی‌که در غیاب من ازشعر یا نثرمن بشود وعمومیت پیداکند، می‌تواند اندکی مرا اقناع نماید، ولی آن را هم حقیقی و قابل ایمان نمی‌پندارم.

از هیچ چیز نمی‌ترسم، حتی از بدنامی وگمنامی، با این که به هیچ چیزعلاقه‌ندارم جزبه نیك نامی و شهرت پسندیده ...

چیزهایی‌را که مردم بد می‌دانند من گاهی خوب یا موهوم دانسته، وچیزهایی‌را که خوب می‌دانند غالباً بلکه همیشه بد یا غیر قابل ذکـر مـی‌شناسم، زیرا از تقلید بیش از لزوم می‌گریزم.

نمی‌دانم بی‌اعتنایی وبیقیدی من ناشی ازین حالت است، یا این حالت‌باعث بی‌اعتنایی و عدم علاقهٔ من شده‌است؟

فقط تقوی وعدم اسراف و قاعده ونظم طبیعی وآزاد را دوست دارم، ولی قول‌نمی‌دهم که هیچ وقت از خط تقوی و عدم اسراف و نظم خارج نشده باشم.

از وقتی‌که بچه بودم، تا مدتها که جوان شدم، همه‌چیز را باور کرده، هرتبلیغی در من اثـر می‌کرد، ولی حالا هیچ چیز را باور نکرده و هیچ تبلیغی در من اثـر نمی‌کند. می‌دانم این حالت مرا به‌سرحد سوءظن مطلق و «پسی‌میست» خواهد کشانید، و برای فرار ازین ورطهٔ مهلك، سعی می‌نمایم و غالباً به قوهٔ منطق فکری خود را به خـلاف این حالت وادار می‌کنم.

هرحالتی که درکودکی داشته‌ام، درحد افراط بوده، و حالا نقطهٔ مقابل همان حالت را، ولی درحد تفریط، دارا هستم. بدیها و اذیتها و ناملایمات و دیدن اخلاقی کـه طبیعی مردم بوده، و من بر خـلاف طبیعت منتظر آنها نبوده و غفلةً گـرفتار شده‌ام، در مـن و درهرحالت من یك عکس‌العمل سریعی ایجادنموده وتمام‌حالات قدیم من‌معکوس شده‌است.

درکودکی و حتی جوانی دچار یك پدر عصبانی گردیده و لذت فرزندی و نورسی و آزادی به‌من حرام شده، و در همان اوان طفولیت رئیس خـانواده و نان ده عـائله و یتیم شده، و سپس درآزادی شخصی حد سماجت و لجاجت را پیموده‌ام. از هیجده سالگی، در همین حالات که گفتم، زیست‌کرده وحالا خیلی وقت است که درانقلاب درونی خود، مشغول زد وخورد با محیط وعقل و عشق و جنون و سفاهت و مردم وروزگار هستم. در این مدت

همواره درسعی و جهد بوده‌ام، ولی تمام آنها منجر به‌اموری می‌شده است که فقط و فقط به قلب و فکر و تصور و دماغ و حریت ضمیر و آزادی شخصی مربوط بوده، و ابداً مربوط به وضع خانه و زندگانی وثروت وجاه و مقام و منصب نبوده، و مسائل خانه و عائله ـ که تنها علایق مادی من است ـ بدون نقشه و تعمق و سعی در امور مادی، خودبخود، درضمن عادات و احتیاجات صورتی گرفته، ولی تابه‌حال خیال مرا به‌خود متوجه و سعی و اجتهاد مرا به خویش مصروف ننموده است، مگر کودك فرزند بتواند قسمتی ازمساعی آتیهٔ مرا در اطراف فکر آتیهٔ خود جلب‌نماید!

اینها که گفتم، همه مربوط به حالات روحیهٔ من است. و مثل این است که من در قلب خود یك چیزی می‌بینم‌که در قلب دیگران نیست، یا بالعکس چیزی را من کم دارم. هرچه هست نمی‌دانم چیست. تصور می‌کنم، خداوند، وقتی‌که شاعر را خلق کرد، چیزی‌از قلب او را عمداً فراموش نمود و نگذاشت.

بعدکه شاعر برخاست، خداوند او را ناقص دید، آنوقت یك هدیه‌ای به او داد که دل او را نشکسته و او را برای زندگانی تا درجه‌ای حاضر نموده و تسلایی‌به‌وی داده‌باشد. و آن هدیه فقط طبع شعر بود!...

این به‌واسطه نقص وبیچارگی شاعر است. این‌کوچکی قلب اوست. این‌اثرجاودانی طفولیت شاعر است، که اوراهمواره درهرمحیطی برخلاف مرسوم و مغایر عادات‌برانگیخته و ازقبول تأثیرات منطقی هرجامعه‌ای وی را دورگرفته، و یك طغیان ذاتی و عصیان‌روحی را دروی ایجاد می‌سازد.

شبی‌که من متولد شده‌ام، شب سیزدهم بوده‌است. دیگر نمی‌دانم قمر درکجا، وزحل درچه حالت، و مریخ در کدام قران بوده، فقط شب سیزدهم بودن آن‌شب را، مادرم با آرامی تأسفناکی بعداز تعقیب یکی از نمازهایش به‌من‌گفته بود. گمان دارم که در بین تعقیب مرا دعا کرده بود، و این دعای او گویا بعد از آن بود، که از شب تولد من و از بیانات منجم معروف آن عهد، یادش آمده و علاوه بردعای خیری که امیدوار بود تأثیر ستارگان و مقدرات را از فرزند او دور نماید، با تردید و یأس به‌من آهسته‌گفت:

« تودرشب سیزدهم ماه... به‌دنیا آمدی، و پدربزرگت به نجوم مراجعه نموده و معلوم شد فرزندی‌که درین شب به‌دنیا آید تربیت‌پذیر نیست...»

خوب چه بکنم؟ گناه من چیست، تربیت‌پذیر بودن یا نبودن، حالاکه دراختیارتقدیر است، باشد...

پدرم مکرر گفت: «توذوق و هوش خوبی داری ولی‌یك‌کارت می‌شود...»

مادرم می‌گفت ـ اما آهسته ـ این همان حرف حاج‌آقاست، یك چیزی کم دارد.

پدرم منکر بود و می گفت: نه بلکه یك چیزی زیاد دارد وآن‌معلوم‌نیست چیست؟
حالا سالهاست که من‌هرگز فکر نکرده‌ام، چه چیز کم دارم، بلکه یك چیزی‌ازیادتر در خود حس می‌کردم، اما حالا یقین دارم که چیزی درمن کم خلق شده است. آن هوش و عقل و قریحه نیست، زیرا همه چیز را می‌فهمم و به هرکاری که اراده کنم عـاقلانه انجام می‌پذیرد، ولی خیال می‌کنم‌آن چیز ناقص فقط درقلب من‌است.
مراد من از قلب نمی‌دانم چیست، مثل اینکه مراد از روح را نمی‌دانم چیست، ولـی می‌دانم که این هر دو، غیر از دماغ، یك چیز دیگری هستند و هر چه هست آنجاست، و ابتلای من هم در آنجاست. تربیت ناپذیری من هم درهمان نقطه کشف شده است.
به‌هیچ قاعده ودرتحت هیچ حکم ودربرابر هیچ‌چیزی جز تشخیص فکر خود، خاضع نبوده ونخواهم بود.
عشق هم مرا در پیش خود پست و خاضع ننموده‌است.
روزهایی که طفل بودم، برای اینکه به‌معشوق خـود تملق نگفته باشم، عشق خود را قویاً از وی پنهان می‌کردم. مگر وقتی که او در چنگال من و مال من ودرنزد من خاضع بودنش متحتم بود.
بدین نقیصهٔ بزرگ، همیشه درعشق محروم مانده و پیوسته رقبای نالایق برمن سبقت داشتند. و شعله‌های سوزندهٔ عشق من به‌همراه‌کبریا و بی‌اعتنایی و صبر گدازنده و دلشکافی در درون قلب من متراکم و مدفون می‌شدند... و حتی موقعیت اینکه مـورد تـرحم ویـا استهزایی هم از طرف آنها واقع شوم به‌دست نمی‌دادم.
این تلخترین زندگانی است، که شخص نصف عمرش را به اشتباه اینکه می‌تـواند مثل یك کتاب ساده زندگی نماید، تلف‌کرده و نصف دیگر عمرش را بـه‌تذکار این سهو و خطای خود، به مصاحبهٔ این‌روح عاصی و تربیت‌ناپذیر خویش بگذراند.
مخالفت و عدم اعتنای به‌رسوم وعادات و قواعد معاشرت!
این است یك روح تربیت ناپذیر...
عدم اطاعت از تأثیرات حتمیهٔ عصر، و فرار و بی‌اعتنایی به منطق قوی محیط، این هم یکی از نواقص و همان سرمرموزی است که مادرم آن را نقص، و پدرم مرض و یك چیز عارضی و زیادی می‌دانسته.
هیچ وقت نالهٔ وجدانی نداشته‌ام، ولی همه وقت نالهٔ قلبی خود را می‌شنیده‌ام.
روزها، هفته‌ها، ماهها، و سالها دوست داشتن، قدرت و توانایی جلب کردن‌وبه‌دست‌ـ آوردن را دارا بودن، همه قسم برتری و فائقیت را درخود حس‌کردن، ودر تمام این ادوار ـ که حساب همهٔ‌آنها را هیچ‌وقت نمی‌توان به‌دست‌آورد ـ بی‌اعتنایی نمودن، وخون‌خوردن،

و یا ظاهری آرام و شکیبا، قلبی لبالب درد و احساساتی پر از رنج و تعب را تحمل نمودن، و تمام بارها و سنگینیهای احساسات دردناك را بردل نهادن، و آن را فشردن و سرد کردن، آیا درعالم حیات جز جنون یا نقص وعیب غیر قابل بخشایش چیزدیگری هست؟

اف!... گویی من، فقط برای رنج بردن دائمی بی‌ثمر و نشان دادن نمونهٔ تحملهای بیفایدهٔ بشریت، که اثری از قصه‌های زندگانی مردم دوزخ را به خاطر می‌آورد، خلق شده‌ام.

ای کاش قادر می‌بودم که تربیت پذیر باشم.

ای کاش با نخوت یك جوان، و با قلب یك کودك، در جوانی پیر نمی‌شدم و ای کاش درسهای عمیق ودقیق روزگار را ـ که در اطاق محیط هردقیقه تکرار می‌کنند ـ نمی‌فهمیدم یا آن را قبول می‌کردم.

نفهمی نعمت است، فهمیدن و پذیرفتن هم نعمت دیگر، ولی فهمیدن و قبول نکردن فقط بدبختی و سیاهروزی است... گاهی خیال می‌کنم که من تربیت و تأثیر این محیط را نمی‌پسندم، و اگر درمحیط دیگر و درمهد دیگری می‌بودم، همرنگ همه و به میل همه می‌توانستم زندگی کرد، اما این خیال درقلب من فرو نرفته طرد می‌شود، زیرا یك روح غیرخاضع و عاصی، همه‌جا عاصی است.

برای مثل، یك جنگ بزرگ روحی خود را که تاریخ برجستهٔ حیات من درروی آن منقوش خواهد گشت، نقل می‌نمایم:

قبلا علت اصلی این حالت روحی رابیان می‌کنم که من همیشه درکارها طرف سخت‌تر و خطرناکتر وظاهراً بیفایده‌تر را اختیارمی‌کنیم.

آیا این کافی نیست؟

در محیط اجتماعی که من زندگانی می‌کنم، شعرا و مشاهیر یاگمنامان که خود را بالاخره کمتر ازمشاهیر نمی‌شمارند، درسه طرف منطقی زندگانی می‌کنند.

۱. طرف مثبت و مادی.
۲. طرف منفی و روحی.
۳. طرف ساکت بیطرف.

برای یك نفر شاعر، یا یك نفر دانشمند، یا یك نفر صاحبدل و صاحب روح پسانک، قطعاً منطق اجتماعی‌اخیر پیش پا افتاده است، زیرا منطق اول، سهم مردمان قوی و نیرومند و داهی و خشن و سائس و مستم و قماربازاست، و منطق دوم، سهم مردمان عصبانی‌وحساس

و تند وعفیف و شهرت‌طلب و بیفکر است. و منطق سوم، سهم مردمان عاقل ولطیف وصاحب‌هوش و کوچك دل و پرعاطفه و دانشمند و شاعر است.

من به‌هیچ یك از این سه منطق ایمان نیاورده، ولی درهرسهٔاین درجات، ورزشهای فکری و حتی عملی کرده‌ام.

از قسمت اول، فقط صراحت قول و اثبات و مبارزه و مقاومت در برابرهجوم‌مخالفین را پذیرفته، از قسمت دوم فقط عفت و لاقیدی به‌شهوات مادی و حالت عصبانـی را اختیار کرده، و از قسمت سوم نیز انزوا و بی‌اعتنایی به‌محیط و عدم معاشرت را برگـزیده‌ام. و اعتراف دارم‌که امتزاج این سه منطق باهم جزیك منطق غلط ویك وبال چیزدیگری نیست.

با شخصی ـ که دوستان اورا درکوچه و بازار به‌قتل می‌رسانیدند ـ به‌نام بی‌اعتنایی و عدم ایمان به جنجال و نفرتهای مصنوعی یا طبیعی، فقط دوستانه رفت و آمد می‌نمایم، آن وقت شبها در کوچه‌های خطرناك، با یقین به‌خطر، تنها راه می‌روم و خـود را یـك فرد بیطرف وبیخیال و آسوده فرض می‌نمایم.

همیشه دوست می‌دارم که برخلاف منطق و قـاعدهٔ محیط، بـا صف قلیل و قریب به مغلوبیت همراهی کنم، و میل‌هم ندارم‌که عوض این‌فداکاری‌را دیگران برای مـن تشخیص بدهند، زیرا دیوانگان در کارهای‌خودمزدنمی‌گیرند.

در این محیط، عاقلترین مردمان آنهایی هستندکه داخل صف مبارزهٔ سیاسی شده و ثروتی مهم به‌دست‌آورده، آهسته و ساکت درخانه نشسته‌اند. ازآنها قدری ضعیفتروکم عقلتر آنهایی هستند که در مبارزات اجتماعی، عرضه و لیاقت مثبت یا منفی به‌خرج داده‌ولی‌بدون متهم شدن فوراً عقب رفته و مأیوس شده، وآخرین منطق را اختیارکرده‌اند.

از آنها قدری جسورتر وبی عقلتر آنهایی هستند که در صف مثبت‌داخل شده وبه‌بلای تهمت گرفتار گردیده، ولی به زودی از صف جسته‌اند.

از آنها دیوانه‌تر، یا بدبخت‌تر و بی‌تربیت‌تر، آنهایی هستند که همهٔ وقت خود ر به‌دم تیز و برندهٔ چرخ مبارزه‌های مثبت یا منفی نزدیك کـرده، و طبعاً دشنامها شنیده و مأیوس نشده و باز هم به همان لبهٔ برندهٔ چرخ انگشت زده، وباز هم انگشتانشان بریده و باز سه باره و چهاربـاره داخـل همان ماشین شده و در تمام این دفعات لاابـالیانه خیال بکنند که می‌توان از این محیط و از این مـاشین نحس یك صنعت و یـك محصول عمومی بیرون کشید...

حالا به‌شما نشان بدهم، آن کودکی که در شب سیزدهم ماه... متولد شده بود، یکی از این دیوانگان زنجیری اخیر است.

این دیوانگان ...

تا می‌توانید دشنام دهید، و هیچ وقت به‌قلب خودتـان دربارهٔ علت این دشمنی‌مراجعه نکنید. از وجدان خود هرگز دربارهٔ وی انصاف نخواهید. به احوال حقیقی وی هیچ وقت مطالعه نکنید. درحق وی هیچ‌گاه به قضاوت حقیقی قائل نشوید. وی را لعنت‌کنید، زیـرا اوست که به منطق محیط وبه‌ترتیب عصر وبه تأثیر مکان و زمان خنده زده، و مثل جسورـ ترین مردمان، همه چیز حتی عقل و عادت و زندگی شما را نیز مسخره‌کرده‌است.

رفقایی‌که وی را کم ملاقات می‌کنید، از او برنجید. باور نکنید که او باهمهٔ مردم کم معاشرت است. اگر به‌دیدن یا به بازدید شما و یا به‌تعزیت و تبریـك شما نمی‌آیـد، هرگز خود را به عادت دیرینهٔ وی که عـدم معاشرت است تسلیت نـدهید، و آن را حمل برتعمد خـاصی نسبت به خودتان بنمایید، و ازوی‌عادةً مکدر شوید و به‌وی بد بگویید و بهتان بزنید.

ای مردم بیگانه، که روزی نام او را شنیده‌اید، اگرکسی برای شما درمجلسی‌بابیان جدی‌خود شنایع اعمالی برای او شمرد، اورا بی‌عاطفه، بی‌مهر، بی‌شهامت، حسود، طماع، پولپرست، وحتی صاحب پارك و درشکه و ثروت فراوان، ویا آدمی زرنگ وماهر و زبرـ دست و قلدر، یا بالعکس مردی نالایق و غیر شاعر و نادان نـامید، یقین کنیدکـه درست گفته است. هرگز به وجدان و روح شما خطور نکندکه صدق و کذب یکی از این قضایا را برای امتحان‌تعقیب نمایید.

تمام ثروت ایران نزد او است، هرحرفی که می‌زند به‌بهایش یك‌کیسه لیره‌درجیب می‌گذارد، هرچه می‌کند مبنی برطمع و حسد است، تا به حال دست یك فقیر را نگرفته و قلبش بریك مظلوم نسوخته‌است، برای هرکس‌که قدمی برداشته قبلا ازاو حق‌القدم‌خواسته، لاغری وحالت عصبانی درونی و غیرمرئی وی از اثرناله‌هـا و عذابهای وجدانی اواست‌زیرا سرها بی‌تن کرده و جگرها شکافته است، او به تمام سمومات عصر عادت کرده، یك‌قلندر، یك میرغضب، یك صراف، یك‌اوکا[۱] ، یك سیاسی ومبارز، یك طراروعیار، وبالاخره‌یك‌عنصر خطرناك و دشمن تمام عناصرپاك ولطیف‌ومقدس و بالاخره یك‌روح دوزخی بیش نیست.

سزاوار توبیخ و مرگ، مستحق شماتت و دشنام، با قلب فشرده و اعصاب متشنج، به جرم عدم تربیت و نامتناسب بـودن با این زمـان و مکان، فـاسد، و ملعون، یـك آواره و شاعر فقیر!...

تربیت چیست؟ از مسائل علمی و فلسفی، که قسمتی خیالی وقسمتی هم‌متزلزل و دردسترس

۱) یا اوکا: مرد بزرگ درعقل و کیاست. (ترکی) ــ فرهنگ معین.

اشتباهات و انقلابات و کشفیات آتیه است، بگذرید. اساساً آن را دور بیندازید. ریاضیات و حکمتهای طبیعی را برای بازی‌کردن مردم با مصنوعات و مکتشفات خود بگذارید. برویم به‌طرف نفس وروح، و به اصطلاح قدما قلب...

هرچه هست اینجاست. زندگی و تمام اسبابهایی‌که آدمهای زنده اختراع کرده، و تمام حرفهایی‌که گفته‌اند، بالاخره برای اقناع و استرضای قلوب‌است.

هرکس هرکس را تربیت می‌کند، برای این است‌که او را دارای قلب و روحی که خودش داراست بنماید، و دراسترضای قلوب سایر مردم نیز اورا به‌همان‌طریقه‌ای‌که‌خودش رفته است، راهنمایی‌کند. آیا غیر از این است؟

این قلب، و این نفس، و این روح، که بزرگترین مشاهدات وتماشاها وامتحانهایی که از وی شده است، جای بزرگترین علوم امروزی را گرفته است‌آیا چیست؟

و بالاخره این زحمات که آدمها در تربیت آدمها متحمل‌می‌شوند، برای‌چیست؟

گویا، فقط برای این است که انسانها بتوانند آسانتر به مقاصد روحی‌خودنایل‌شوند.

آیا تمام روحها و قلبها شبیه بهم است؟ آیا مقاصد تمام روحهایکی‌است؟

آیا همهٔ مردم مثل هم خیال می‌کنند و مثل هم آرزو می‌نمایند و مثل هم دوست می‌دارند؟

آیا هیچ حکیم وپسیکولوك ماهر می‌تواند مدعی شودکه او تمایلات قطعی و کلی همهٔ نفوس و ارواح را تحت قاعده آورده است؟

آیا قانون وراثت وقوانین مجهول دیگر، به‌کسی مجال می‌دهندکه درموضوع تربیت آن‌قدر مبرم و سمج‌باشد، که لااقل هزاریك موفقیت وپیشرفت‌خود رامدعی گردد؟

ما ازکسانی که فقط بیهوشی وجمودت و محدودیت عقل و روح را میراث برده‌اند، بحث نمی‌کنیم. ما از صاحبان ارواح بزرگ و نفوس کبیره ـ که موجودات‌قابل رؤیت این سلول بزرگ یعنی کره زمین هستند ـ سخن می‌گوییم. آیا این روحها و این نفوس را می‌توان تربیت‌کرد؟

مگر بوناپارت را ـمثل‌اینکه مادرم‌به‌من گفت توتربیت‌پذیر نخواهی‌شدـ پدرش گفت: توامپراطورخواهی‌شد؟

مگر اورا غیراز برای اطاعت صرف و خضوع دربرابردیسیپلین ونظم و فرمانبرداری مطلق درسربازخانه‌ها تربیت‌کرده‌بودند؟

چرا آن‌قدر ازقبول اطاعت و خضوع و فرمانبرداری خسته‌شده، وآن‌قدر برضدتربیت عمیقی‌که به‌اوداده بودندفکر‌کرده، وسعی کردکه مافوق‌اطاعت وخضوع‌قرارگرفته،رب‌النوع مطاعیت وکبریایی محیط خودگردد؟

پس چه فایده‌ای از تربیت بوناپارت، برای او و برای آن معلم که به او درس اطاعت می‌داد، حاصل‌شده بود؟

خواهید گفت: فن و طریقهٔ تفکر و عمل.. در صورتی که این اشتباه است. همان فنون و ورزشهای فکری را دیگران داشتند، و ناپلئون نبودند، و نادرشاه نداشت، و ناپلئون بود؟

این اشتباهات قابل ذکر نیست!

تمام حرکات، ناشی از اراده، و اراده، ناشی از تمایل، و تمایل، فرزند دایم‌الخلقهٔ روح است.

روح و قلب تغییر می‌کند، با تربیت و عادت واطلاع، تکیفاتی برایش دست‌می‌دهد، ولی استحاله و تبدل نمی‌شود، و تا هست دارای همان رنگ است.

قیافه وکتابت و سلیقه و تکلم، از معلومات و دیپلم و سوابق تربیتی وحتی ازحالات خانوادگی راستگوی‌ترند. در حالتی که روح همین قیافه وکتابت و ذوق و لحن ولهجه را هرلحظهٔ قادر است که تغییر دهد، پس بدانید که تربیت وعلم وتأثیرات محیط وعوارض، هیچ کدام درپهلوی روح هیچ چیز قابل ذکری نیستند.

پدرم حتی نمی‌خواست مرا مطابق روح وقلب خود ـ که آشناترین چیزها به من بود ـ تربیت کند، بلکه اومی‌خواست مرا مطابق خیالات وتئوریهای جدیدی که درعالم ضعف‌مزاج برایش حاصل شده‌بود، ساخته ویك‌روح‌دیگری که‌آن رادر کوچه وبازار دیده وازآن‌خوشش آمده بود، عوض روح من بامن همراه‌کند.

و این برای یك روح عاصی و سرکش، حرف یاد دادن به عقاب یا شکارآموختن به طوطی است.

درست به یاد دارم، نصایحی که عمداً و با مواظبت درمواقع تربیت، یا درسر درس به من می‌گفتند، جز مانند تأثیر اشعاری که در کتابها می‌خواندم در من اثری نمی‌بخشید، ولی مکالمات ساده و طبیعی و حرکات خصوصی مربیان زیادتر در قلب من تأثیر کرده، و بالاخره از این همه مراقبتها هر آنچه که دلم خواسته قبول کرده و هر آنچه قلب و روحم نخواسته است، بعد از چند دفعه امتحان به سهولت یا به ورزش و سعی دور انداخته‌ام.

به‌تمام حقایق و اشباه حقایق اطلاع دارم، و به قوت هریك اذعان نموده وتاحدی‌که اراده‌ام اصرار در تعمد نداشته باشد، از آنها پیروی می‌کنم. حقایقی واقعی نیز در تماشای محیط روحی عمومی و قرائت زیاد تاریخ درك کرده، و آنها را هم عملی و مؤثر

در حیات می‌دانم. طرزها و سلیقه‌های مختلف زندگانی را که همه مربوط به حالات روحیهٔ عموم واز امتزاج وترکیب آنها نتایجی حتمی بروز می‌نماید، ورزیده ودریافته وطرق عدیدهٔ حیات و پیمودن راه امیال و امانی مختلفهٔ مادی و معنوی را می‌توانم برای‌شما شرح بدهم، ولی هیچ‌کدام از اینها مرا به‌یك حقیقت و یك ذروهٔ محتشم و واجب‌الاطاعه‌ای‌که بتوان‌در سایهٔ آن آرمید، هدایت نکرده‌و قادر بر اقناع روح من نیستند. این است معنی عصیان و طغیان روح...

نه لذتهای مادی و جسمانی، نه لذاید معنوی، نه کیفیت انزوا و گمنامی، نه برق فائقیت و برتری، نه شعاع سوزندهٔ عشق و دوستی، نه تحمل مظلومیت و شفافی‌اشك یك روح حقیقی، و نه‌هم استراحت و آسایش یك روح بی‌اعتنا و متقی ــ که بزرگترین لــذاید یك روح پاك تواند بود ــ اینها هیچ‌کدام هر قدر قویتر وروشن و حقیقی‌تر، معذلك قابل‌اقناع من نیستند.

می‌دانم اگر قدرت درك حقایق کلیهٔ نوامیس کائنات را داشته، و در تمام سلواهای درشت این پیکر بیکران مرموز ــ یعنی در فضای پهناور کهکشان و ذروهٔ (اوپتس) ۱ و شمس‌الشموس کبیر ــ قدرت تأثیر و پرواز را می‌داشتم، بازقانع نبوده وقلب‌کوچك وناقص من آرام نگرفته و به‌هیچ حقیقتی سلام نمی‌کرد...

زنده باد قید اطاعت و عبودیت، بردوام باد بارقهٔ تعبد و یقین، پاینده‌باد باورکردن و قانع شدن وآرمیدن...

تو رفیق! گمان می‌کنی‌که من از گفتن دروغ، یا دزدیدن کیسهٔ تو، یا تقاضای پول و شهریه از آقای تو، یا تملق به یك دشمن وجلب‌کردن دل گندیدهٔ او، یا فریب یك عامی و پرکردن بازار از نیکنامی و شهرت خود، یا پشت هم‌اندازی و ربودن دوصدهزارتومان‌ــ قیمت آسایش سی‌چهل سال فرنگستان ــ عاجزم و از تو یا ازچیزی مخوف بیم دارم؟

توخیال می‌کنی نیکنامی و شهرت، یا بدنامی و نفرت، درین جامعهٔ فسق و ابلهی‌و لامذهبی قابل آن هستندکه یك روح سرگشته را لمحه‌ای متوقف وراحت، یالحظه‌ای‌متحیر و اندیشناك‌کنند؟

توگمـان داری، در دنیا حقیقتی هست که نتوان باهمان حرارت و جدیت وعقیده و نخوت وحق بجانبی‌که ضدآن را می‌توان دفاع نمود، ازآن دفاع‌کرد؟

۱) ۲. ظاهراً آپکس (apex) است (لاتین)، به معنای «قله»، «ذروه»، «تك»، «رأس» و نیز: نقطه‌ای در سپهرکه خورشید، نسبت به‌ستارگان، با سرعت ۱۹٫۲ کیلومتر در ثانیه به‌سوی آن حــرکت می‌کند. آپکس راه خورشید در صورت فلکی«جاثی» نزدیك مرز «ثلیاق» قرار دارد. ــم.گ.

اساساً تو تصور می‌کنی در دنیا یك حقیقتی هست ؟

برو کتابهای مونتسکیو و گوستاولوبون را بخوان و تکرار کن ، آن وقت بیا پیش من تا اصول کارل مارکس و لیپکنخت و بیکن را برایت بخوانم ، آنوقت اگر دارای سینهٔ باز و هوش قوی و قریحهٔ خدادادی هستی ، برو فکر کن ، ببین هیچ چیزی می‌فهمی؟...

آیا کدامیك ازین اجتماعیون دروغ می‌گویند ؟ کدامیك ازین دو منطق و حجت و ازین دو حساب و فلسفهٔ طبیعی ، مغلطه و سفسطه است ؟

آیا عیسی خوشبختر است یا نرون ؟

آیا پاستور که طب رازنده‌کرده بزرگتر است ، یا آتیلاکه اروپا را زیر و روکرد؟

آیا داشتن ملیونهای بی منازع و تن سالم و جوانی و بی‌اطلاعی مردم ، حتی‌دزدها، از آن ثروت برای تو بهتراست، یا یك شهرت بزرگ و جانانه و افتخار ابدی در عین فقر و مسکنت ؟...

حتی تو نیز نمی‌توانی جواب مرا به‌طور قطع بدهی ، توکه برای صد دینارپول‌مفت هزار بار به من فحش می‌دهی...

در این صورت ، مرا معذور بدار . اگرنتوانسته باشم‌خودم‌راواین‌روح یاغی‌وآشفته‌ام را به‌تووبه‌هموطنان‌تو بشناسانم.مثل اینکه پدر ومادربعداز حرف منجم و یقین برحمتی‌بودن مقدرات سماوی دربارهٔ «زاییده‌شب‌سیزدهم» وی را معذور داشته بودند ، وحتی از اینکه او شعر می‌گوید ، یا نقاشی را خودش از روی گراورهای جراید فرنگ به سبك جدید یاد گرفته ، و «پرسپکتیو»[1] را بدون استاد بلد شده است تعجب نمی‌کردند ، زیرا همهٔ اینها را بازی و عاریتی و موقتی دانسته و به قدری مأیوس بودند که حتی از نقاشی هم وی را به حکم دیانت منع نمی‌کردند .

پس تو هم ای رفیق ! مرا به قدر مادرم لااقل بشناس، تفننهای‌مجنونانهٔ‌مرا باحساب صحیحی که در نزد خود داری هیچ‌وقت مکن ، زیراتربیت من غیر ازتربیت‌تووهمشهریهای تو است، بلکه اساساً من تربیت نپذیرفته ، و روح من مثل یك قایق بادبان‌گسسته دردست امواج بی پایان این اقیانوسی است ، که تو بریك ساحل آن نشسته و از پیش پای خود تا افق خودت‌را زیادتر نمی‌بینی...

تو هرگاه به قدر من ، در روح من سیرنمایی ، با هم معترف می‌شویم ، که‌این‌یك روح و قلب و وجود ناقصی است . این فقط یك شاعری است که‌شعرهم‌نمی‌گوید،وبه آن نیز ایمان نیاورده است .

۱) Perspective. چشم انداز، مناظر و مرایا.

اگرمن‌شعرمی‌گویم، برای تفنن‌واشتغال یا ازاثرعادت است. تو هم که‌دروغ‌می‌گویی و روح خودت را به لایق‌بودن خوشنودی از رنجانیدن دیگران اقناع‌می‌نمایی، برای‌تفنن‌یا ازاثر عادت است. آن یك نفر نیکوکارهم همین‌طوراست.

پس روح من اگر بیك قانون و منطقی، بیك عادت و آیینی خاضع نباشد، اگر تو را و همه را وبالاخره مرا لاقیدانه، یا برای تفنن و عادت عجیب و غریبش جاودانه استهزا کرده، وبه‌شبههٔ وظن بیندازد، نباید تعجب کرد.

زیرا روح و قلب کوچك یك شاعری است...

چهار مرتبه است که درعمرم اشك ریخته‌ام.

نه اشك چشم، زیرا از روزی‌که آزاد شده‌ام و قیودکسانی راکه حق برتری به‌من‌دو نزد آنها یك حق ثابتی بوده است گسیخته‌ام، از روزی‌که در خانوادهٔ بزرگ‌ که پدرم صاحب اختیار و نان‌آور شده‌ام، از روزی که سعی‌کرده‌ام در مقابل هیچ میزبازپرس وهیچ هیکل ذیحق ویا معتقد به ذیحق بودن خاضع نشوم، از روزی‌که ـ با وجود احتیاج یك‌نفرازطبقهٔ قوم ـ از تکلیف دخول در خدمات دولتی استنکاف ورزیده و بیش از یك‌بار بنا به‌اصرار دوستان از وزیر عدلیه وقت ملاقات نکرده، درهمان بارهم اورا ازخود منضجر ساخته و با خوشحالی از احساس این خوشبختی از خدمتش بیرون شتافته‌ام، از همان روزهایی که بین نوزده وبیست‌وپنج سال عمرداشته وفقط به‌روی مادر بزرگوار و خواهر مهربان و دوبرادر کوچولو و نجیب ـ که همه به من معتقد و مقلد من‌بودند ـ با تبسمهای گرم نگاهی‌کرده به آنها نان می‌داده‌ام، ازهمان ایام‌که مثل کبوتر جفت پریده تنها هم آشیانه را گرم کرده وهم جوجه‌ها رابی‌هیچ‌معاون ومددکاری سیرمی‌کرده‌ام، هیچوقت جز درعزاهای‌خانوادگی گریه نکرده‌ام...

شدیدترین فاجعه‌های مادی و معنوی مرا نگریانیده‌است.

مرا از شهرخودم ـ که آشیانهٔ گرم من درآنجا بود ـ در وسط زمستان بیرون انداختند... زندگانی عائله را بادبح مبلغ خیلی کمی، که از پس‌انداز و صرفه‌جویی‌عاقلانهٔ مادرم پیش‌بینی شده بود، فوراً تأمین نموده صد تومانی رفقایم برایم راه انداخته، و مرا درگاری پست ـ که روی آن مثل شکم دریدهٔ نهنگ باز و نسیم خنك‌آمیخته به‌برف مارادر آن قبرمتحرك نوازش می‌نمود ـ با چند نفر همراهان مقصر، نشانیده روانه کردند.

دربین راه راضی شدیم در اردویی که به‌جنگ می‌رفتند، شرکت نموده وظیفهٔ سربازی را عهده دارشویم، ولی افسوس‌که جنگ تمام وسربازی‌هم ماراجواب کرد.

اردو برگشت و آن خیالی‌که بعد ازجنگ برای سربازان فارغ وفاتح، خیال خوشی

بود نتوانست دل ما را جلب نماید. سربازی بی‌وحشت و فکر جنگ، چیز بیمزه‌ای بود، و ماهم تلافی کرده آن خیال را جواب کردیم.

دزدان در راه بــه سر ما ریخته هر چه بود بــردند. آه! روح یاغی و بوالهوس من، در حبس شانزده ساعتی دزدان، از تماشای عدیم‌النظیر و کمیاب آن منظرهٔ نادر چه لذتی می‌برد؟

همه مبهوت، قریب پنجاه نفر اسیر لخت و غارتزده در یك دخمه سیاه به هم نزدیك شده، آهسته آهسته حرف می‌زدند، و به‌سایه‌های متحرك فرمانفرمایان موقتی خود ــ که در کاربستن و جمع‌آوری و تقسیم مال‌التجارهٔ خود بودند ــ دزدیده نگاه کرده وبدون جهت از دزد پیرو خسته‌ای که یك تفنگ دهن‌پر اسقاط به‌دوش ویك پوستین نوی‌ازهمراهان مادربر، دم دخمه به‌عنوان قراولی لمیده بود می‌ترسیدند، ولی من و دونفر رفقا از این منظره‌لذت برده و می‌خندیدیم.

لخت و غارتشده وارد تهران شدم. دومین باربودکه این شهرمعروف راکه شهرتش از رؤیتش گوارنده‌تر وقابل‌توجه‌تر بودمی‌دیدم.

در نهایت بی‌پولی وبی‌لباسی و تنگدستی، با یك رفیق که بسته بــه من بــود، بنای زندگانی را گذاشتیم. تمام سعی من نخست پوشیدن واصلاح سرووضع اوبود، و خودم تنها نیم تنهٔ کلفت زمستانی ــ که از غارت دزدان شیرازی باقی مانده بودــ در زیر یك عبای سه تومانی رنگ رفته درتن داشتم. تابستان می‌رسید. ازولایتم بیش ازیك [illegible]افه‌چوچونچهٔ‌ولایتی برایم نتوانسته بودند بفرستند وکمی‌پول.

اکثر رفقای معروفم به من اعتنایی نکردند، وحتی به‌دیدن من‌هم‌نیامدند، گویا حس کردندکه غارتزده ولات وبی‌پولم...

بعضی را هم از تهران بیرون انداخته بودند، ولی دولت خرج واحترام‌آنها رادنمه‌دار بود. تنها مرا هیچ‌کس صورةً نمی‌شناخت. من‌هم باکسی راه نمی‌رفتم و ازیــن حیث خیلی سعادتمند بودم.

خرجم هرقدرکم بود، پولم ازآن هم‌کمتربود. آن‌رفیق باقیمانده هم‌رفت. شریك‌خانه و پانسیونر ماهم به‌کنایه بمن حالی کردکه مثل‌توآدم‌حساس وباهوشی، چرا اینجا مانده و پی‌کار نمی‌روی؟...

دراین‌حال کسی بمن‌گفت ــ بدون اینکه من به‌کسی گفته باشم ــ که فلان رفیق به پدرش‌که وزیر (درست یادم نیست) یاکفیل عدلیه است سفارش‌تو راکرده است... بایدبروی آن آقای بزرگوار را یك‌دفعه درخانه‌اش، روزهای چهارشنبه، ملاقات‌کنی، زیرا صلاح تو را دیده‌اندکه داخل‌عدلیه شوی...

بعد فهمیدم که این کار بهواسطهٔ یکی از اقوام بزرگوارم، که با من همسفر بود، صورت گرفته و او صلاح مرا درین کار دیده است.

یك روز رفتن آنجا را فراموش کردم.

هفتهٔ بعد باز بهمن یادآور شدند که چرا نرفتهای... بالاخره بعد ازدوهفته مسامحه، عاقبت خودم را بازحمت حضور در برابر یك نفر محتاج الیه جمعآوری کرده آنجا رفتم. آن وقتها هنوز وزرای مشروطه دم ودستگاهی نداشتند. حیاط کوچك واطاقی که آن وقت هم بهنظرم کوچك میآمد، بافرشی متوسط مفروش بود. وزیر روی قالی نشسته وچند کفش همدر اطاق کنده شدهبود.

محتاج نبود زیاد بهخود زحمت فهمیدن اخلاق وزیر وبدآمدنش را از نکندن کفش بدهم، معذلك روح عاصی و بیتربیت، نهتنها کفش را نکند بلکه عوض کرنش نیزسلام کرد. وآستین عبا را نکشید، و در نشستن همتأمل ننمود.

آیا این رفتار برای جوانی که ازیك وزیر، بهنام استخدام دروزارتخانهاش، ملاقات مینمایدکافی نبودکه محروم برگردد؟

حالا درست بهخاطر دارم، نگاههای تند وزنندهٔ آن پیرمردمحترم را که بعدها به فضایل بلند مرتبهٔ او و به مقام علمی او پیبردم، بالاخره نتیجهاینشدکه بهترینپیرمردان مملکت من مرا بیتربیتویاغی وبیاعتنا بهرسوم محیط دانسته و خلاصه مرا نپسندید.

بعدها دیگر نهمن بهآن واسطههای محترم حرفی زدم و نهآنها ازمنسؤالی کردند. یقین دارم از قبول نشدن منمطلع شده بودند وازمن خجالت میکشیدند...

بعد از این بهخیال افتادمکه تا پولهایم بکلی تمام نشده استکاری بکنم. بنابراین به روزنامه حبلالمتین کلکته، بهحکم سابقه مقالاتی فرستادم. مخبر تهران او شدم. فجایع وحشتناك مرکز را برایش نوشتم. قرار اجرتی هم داده شد. شعرها و اخبار مرا درج کرد، اما شرح جنایات محلی را از مقالات من برداشت، و ملاحظه کاری خود را درهمان اخبار اول ثابت کرد، و مخبری من هم دیگر تمامشد...

به یك روزنامهٔ سیاسی تهران، که با سیاستش موافق نبودم، مقالات ادبی دادم. با تمنی و تشکر پذیرفت، ولی عوض نداد، و لهذا آن مقالات هم ازدوتا دیگرتجاوز ننمود.

کینهٔ تهران، زود درقلبهای مظلوم جای میگیرد، خاصه تهران مرتجع، تهرانیکه پلیس مندرسش مرا ازمرغمحلهٔ دربند، بهجرم تفریحیبازی پاسور، پای پیادهسر ظهر به کمیساریای تجریش کشانیده، و روزنامهٔ حبلالمتین را هم در کمیساریا از دست من بیرون کشیده، و باز همان سرکمیسر ظالم خائن در مقابل نعرهٔ عصیانی من مثل گربهٔ کوچك شده است...

بمذلك من هرگز اشك نریختم و فقط غضب من متزاید می‌شد.

از تهران رفتم، باز آمدم، باز رفتم. مصایب، رزایا ۱، جریحه‌های قتال، حبسها، مخاطرات، هجومها، بی‌انصافیها، مظالم، بیوفاییها، دوروییها، حقه‌بازیها، شیطنتها، ودسیسه‌ها، اینها هیچ‌کدام مژگان مرا تر ننمودند، از قلبم راهی برای بیرون آمدن نیافتند. آن‌خونها هیچ وقت به بخار تبدیل نشده و از دودکش چشم بیرون نریختند. همه در پرده‌های قلب یا روح من، مثل‌کاغذهای مقوا محکم روی هم‌چسبیده متحجر شدند!..

ولی حالا بار چهارم است، که این قضایای روحی به‌شکل اشك چشم بیرون‌می‌ریزند. این چهار مرتبه است که در عمرم اشك ریخته‌ام. اینجا عوض بخار قلب، خود قلب من در برابر چشمم می‌چکد، و به‌روی صحیفه می‌افتد. آری این اشك من، و قلب من، و روح‌من است. همه‌چیز من، درمیان این‌اشکهاست.

اگر روسو بعد از مرگش‌کتاب کنفسیون۲ خود را به‌دست مردم سپرد، شاعر گمنام برای اینکه قلب خود را راحت‌کند، درحیات خود، جرایم و خطایای خودش راکه در این محیط مرتکب شده‌است، براین محیط عرضه می‌دارد، وفقط ازمظالم‌قلب‌خوداشك می‌ریزد.*

تربیت نااهل (نمایشنامه)

پردهٔ اول

منظرهٔ صحنه، دربار اتابك سعدبن زنگی، وزیر وچند ندیم

اتابك (رو به وزیر) خبر داده‌اند که طایفهٔ دزدان عرب بر سر کوهی نشسته‌اند، دربارهٔ آنان چه‌کرده‌اید؟

وزیر با مدبران در دفع مضرت ایشان مشاورت کردیم. این طایفه اگر هم براین نسق روزگاری مداومت نمایند، مقاومت ایشان ممتنع گردد.

اتابك درختی که‌اکنون گرفته‌است‌پای به نیروی مردی درآید ز جای

۱) مصائب. ۲) اعترافات.

* نوبهار، سال سیزدهم، دورهٔ پنجم، شمارهٔ ۷، و شمارهٔ ۹، وشمارهٔ ۱۰، و شمارهٔ ۱۱. (عقرب [آبان] و قوس [آذر] ۱۳۰۱).

وگر همچنان روزگاری هلی به‌گردونش از بیخ برنگسلی
سرچشمه شاید گرفتن به بیل چوپرشد نشاید گذشتن به‌پیل

وزیر شخصی را به‌تجسس برگماشتیم وفرصت نگاه داشتیم تا....

اتابك آری باید مراقبت کرد وفرصت نگاه‌داشت، تا بـه وقتی که‌دزدان برسر قومی‌رانده باشند وبقعه خالی مانده، تنی‌چند مردان واقعه‌دیده جنگ آزموده، بر سرایشان تازند تا شرشان‌مندفع کـردد و بیخشان منقطع آید.

حاجب (وارد می‌شود) شیخ‌مشرف‌بن‌مصلح سعدی بردراست، بار می‌خواهد.

اتابك چه می‌گویی؟ شیخ مدتی‌است شیراز را ترك‌کرده!

حاجب چندی است ازمسافرت بازگشته ودر گازرگاه منزل دارد.

اتابك وزیر چگونه ممکن‌است شیخ در ملك مـا باشد و ما بیخبر از او؟ (روبه حاجب) شیخ بزرگ‌درآید.

وزیر وی‌از روزی‌که باز آمده است در گازرگاه خانقاهی ترتیب داده، واز آنجا بیرون نمی‌آید، جز برای تفریح، یاپرسش حال‌فقیران، وبا اعیان دولت وبندگان خداوند تردد نمی‌کند.

اتابك (سعدی وارد می‌شود) خوش‌آمـدی، سفری دور و دراز کـردی، و عاقبت ازگردش جهان خسته‌شده و باز آهنگ شیرازکردی، بفرما بنشین (سعدی می‌نشیند) شیخ بزرگ، ما ازتودور بودیم ولی‌باآثار مشهورت در غیبتت‌خوش بودیم.

سعدی زانکه‌که‌ترا برمن‌مسکین‌نظراست آثارم از آفتاب مشهورتر است
گرخودهمه‌عیبها بدین‌بنده دراست هرعیب که‌سلطان بپسنددهنراست

اتابك شیخ بـزرگوار، خود سراپـا هنراست وتشخیص عیبهـا و هنرها بااوست.

سعدی این ازکمال وفضل وحسن ظن خداوند عالم‌است.

اتابك (رو به‌وزیر) شیخ روزگاری چند شیراز وما وملك پارس را بدرود کرده بود وگرد جهان‌می‌گشت، اکنون‌ما وملك پارس را به‌دیدار خود خرّم داشته، بزم مارا یاد نکند وبدیدارما رغبت نفرماید؟!

سعدی در نظر اعیان حضرت خداوندی، عزّ نصره، که مجمع اهـل دل است ومرکز علماء متبحر، اگر درسیاقت سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم، وبضاعت مزجات به‌حضرت‌عزیز آورده و شبه در بازار جوهریان‌جوی نیرزد و چراغ پیش آفتاب پرتوی ننهد و منارهٔ بلند بردامن کوه الوند پست نماید.

هرکه گردن‌به‌دعوی افرازد — خویشتن را به‌گردن اندازد
نخبلندم ولی نه در بستان — شاهدم من ولی نه در کنعان

اتابك احسن، حد همین است‌سخن‌دانی وزیبایی را، ولی مجلس مارا هم از سخنان آبـدار شیخ بهره‌ای است وبه‌این بیانات‌شیرین‌و معاذیر نمکین ازصرفهٔ خودچشم نپوشیم.

وزیر شیخ بزرگوارچه هدیه‌ای آورده است وچـه دست لافی برای بـزم خداوندگاری آماده کرده؟

سعدی اما به اعتماد سعت‌اخلاق بزرگان‌که چشم‌از عواقب زیردستان‌پوشند ودر افشاء جرایم کهتران‌نکوشند، کلمه‌ای چند به‌طریق‌اختصار، از نوادر و امثال وشعر و حکایات وسیر ملوك ماضی دراین کتاب‌درج کردیم، وبعضی از عمر گرانمایه براو خرج،

بماند سالها این‌نظم وترتیب — زما هرذره خاك افتاده جایی
غرض‌نقشی‌است‌کزما بازماند — که هستی را نمی‌بینم بقایی
مگر صاحبدلی‌روزی‌به‌رحمت — کند در حق درویشان دعایی

(کتاب گلستان را بیرون آورده تقدیم می‌کند)

اتابك (کتاب‌را باز نموده روبه یکی از ندما) ندیم این‌حکایت رابخوان.

ندیم یکی را از ملوك‌عرب، حدیث‌لیلی‌و مجنون وشورش حال‌او بگفتند، که‌با کمال فضل وبلاغت سردر بیابان نهاده است وزمام اختیار از دست‌داده، بفرمودش تا حاضر آوردند و ملامت کردن گرفت، که درشرف انسان چه‌خلل دیدی که‌خوی بهائم گرفتی، وترك عشرت

مردم گفتنی؟ بنالید و گفت:

کاش کانان که عیب من جستند رویت ای دلستان بدیدندی
تا به جای ترنج در نظرت بیخبر دستها بریدندی

اتابك احسنت، احسنت، تمام شد؟

ندیم خیر، تاحقیقت معنی در صورت دعوی گواه آمدی، ملك را در دل آمد جمال لیلی‌مطالعه کردن، تاچه صورت‌است موجب چندین‌فتنه، بفرمودش‌تاطلب کردن، دراحیاء عرب‌می‌گردیدند و بدیدندودرصحن سرای ملك بداشتند، ملك در هیئت او نظر کرد شخصی دید سیه‌فام ضعیف اندام، درنظرش حقیر آمد، به‌حکم آنکه کمترین خدم‌حرم اوبه جمال ازاو درپیش بود و به زینت بیش، التفاتی نکرد، مجنون به فراست دریافت، گفت: از دریچهٔ چشم مجنون بایستی نظارهٔ جمال لیلی کردن، تا سرّ مشاهدهٔ او برتو تجلی کند،

تندرستان را نباشد درد ریش جز به‌همدردی نگویم‌دردخویش
گفتن از زنبور بیحاصل بود بایکی در عمرخودناخورده‌نیش
تا ترا حالی نباشد همچومن حال ما باشد ترا افسانه پیش
سوز من با دیگری نسبت مکن اونمك بردست ومن برعضوریش

اتابك اگر شیخ بزرگ رامیل‌سماع و رغبت شنیدن ضرب‌وایقاع باشد، ندیم این‌ابیات شیرین راباآهنگ‌چنگ بیامیزد، وحال‌برانگیزد، وحالی رود.

سعدی به ازروی زیباست آوازخوش که‌آن‌حظ نفس‌است واین‌قوت‌روح

ندیم (به آواز می‌خواند)

تندرستان را نباشد درد ریش جز به‌همدردی نگویم‌دردخویش
گفتن از زنبور بیحاصل بود با یکی‌درعمر خودناخورده‌نیش

تا ترا حالی نباشد همچو من | حال ما باشد ترا افسانه پیش
سوزمن با دیگری نسبت مکن | او نمک‌بر دست‌ومن برعضوریش

اتابك احسنت، آفرین.
وزیر حاجب نامه‌ای دارد.
حاجب سوارانی که برای دستگیری دزدان عرب فرستاده بودید مراجعت کرده وبر در حاضرند، و این نامه را به حضرت انهاء کرده.
اتابك برخوان
وزیر (کاغذ را باز کرده) زندگانی خداوند‌درازباد، چنانکه فرموده‌اند تنی‌چند مردان واقع دیده وجنگ آزموده را بفرستادیم، تا درشعب جبل پنهان شدند. شبانگاهی که دزدان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده، سلاح ازتن بگشادند ورخت غنیمت بنهادند، نخستین دشمنی که برایشان تاختن آورد، خواب‌بود چندانکه پاسی ازشب گذشت، مردان دلاور ازکمین به درجستند و دست یکایکان بر کتف بستند، و بامدادان به درگاه ملك حاضر آوردند.
اتابك به حضرت ما آورند.
سعدی مجرمین چه کسانند؟
اتابك طایفه‌ای از دزدان عربند که‌برسر کوهی نشسته بودند، ومنفذکاروان بسته ورعیت بلدان از مکائد ایشان مرعوب، ومدتی لشکر ما را مغلوب، به‌حکم آنکه ملاذی منیع از قله کوهی به‌دست آورده‌بودند و ملجأ و مأوای خود کرده، گروهی را به تجسس‌شان بگماشتیم وفرصت نگاه‌داشتیم، به‌یاری خداوند متعال، شرشان منقطع گشت و اینك آنان‌را اسیر کرده وبه اینجا آوردند، (رامش‌گران بیرون می‌روند ، دزدان را غلامان با دستهای‌بسته وارد می‌کنند.)
اتابك (یکی یکی دزدان را به‌دقت نگاه کرد) مگر نمی‌دانستی دزدان و راهزنان را سرانجام مجازات است، همه را به سیاستگاه ببرید.
وزیر اگر اجازت فرمایی آن‌پسر در بارگاه بماند، که‌در بارهٔ اوعرضی دارم.
اتابك جز آن‌پسر همه را ببرید.

وزیر (بعد از اینکه دزدان را بردند برخاست) ایــن پسرهنوز از بــاغ زندگانی برنخورده است و از ریعان جوانی تمتع نیافته، توقع به کرم خداوندی همین‌باشد که به‌بخشیدن خون‌او بر بنده منت‌نهید.

اتابك نسل‌فساد اینان منقطع کردن‌اولی‌تر استو بیخ‌تبار ایشان‌بر آوردن، که‌آتش نشاندن و اخگر گذاشتن، وافعی‌کشتن وبچه نگاهداشتن، کار خردمندان نیست،

پرتو نیکان نگیرد آنکه بنیادش بداست　　تربیت نااهل‌را، چون‌گردکان بر گنبداست

وزیر زهی حسن‌رای، آنچه خداوند، دام ملکه، فرمود عین‌حقیقت‌است، که اگر این‌پسر در صحبت بدان‌تربیت یافت طبیعت ایشان گرفتی، امابنده امیدوار می‌باشد که‌به‌عشرت صالحان تربیت پذیرد وخـوی خردمندان گیرد، که‌هنوز طفل است وسیرت بغی وعناد آن گروه در نهاد وی مستحکم نشده،

پسرنوح با بـدان بنشست　　خـانـدان نبوتش گم‌شد
سگ‌اصحاب کهف‌روزی‌چند　　پی‌نیکان گرفت و مردم شد

اتابك شیخ‌بزرگوار! دراین‌کارمصلحت چیست؟

سعدی آنچه خداوند فرمود، عین‌صواب است،

ابر اگر آب زندگی بارد　　هرگز از شاخ‌بید بر نخوری
بـا فـرومایه روزگار مبر　　کز نی بوریا شکر نخوری

ولی از آنجایی که خون طفلی در میان است، زبان بنده بـر بیاز عقیدت نگردد، وچیزی نتوانم گفت.

اتابك بخشیدم، اگر چه مصلحت ندیدیم.　　(پرده‌می‌افتد)

پردهٔ دوم

منظرهٔ باغی است ، و بهروز بایکی ازعلما مشغول قدم زدن است .

بهروز ای‌ندیم، دست عتابم از دامن‌بدار، بارها دراین مصلحت که تو بینی اندیشه کرده‌ام.

ندیم من مصلحتی درکار تو نخواهم کرد، بلکه آرزو دارم باشرح علت گرفتگی خود، برمن منت نهی تاشاید بتوانم دررفع آن‌کوشش‌کنم وخدمتی انجام دهم.

بهروز راست می‌گویی از زمانی که وزیر مرا از کشته شدن نجات داد این هفت هشت ساله یك اضطراب وگرفتگی‌درخود احساس‌می‌کنم ولی‌خود برعلت آن واقف نیستم.

ندیم ولی من گمان می‌کنم حدسی که زده‌ام صائب باشد و به خطا نرفته باشم.

بهروز (با اضطراب)چه حدس زده‌ای؟

ندیم هرچند وزیر تورا از کشتن‌نجات داد، ولی درحقیقت سبب قتل‌پدر وعمویت او بود، گمان می‌کنم رنجش وکدورتی از اودر دل داشته باشی، واز این جهت در خانهٔ او فرح و راحتی برای تونیست.

بهروز این چه سخنی است که می‌گویی، من زندگانی خود را به وزیر مدیونم.

ندیم (باخنده) اگر چنین است پس مراودهٔ توبا دزدان و عیاران برای چیست؟

بهروز اگر دیگرباره از این سخنان بگویی به پدرم‌شکایت خواهم‌کرد.

ندیم اصرارم از این جهت است که نمی‌خواهم شما را محزون وگرفته ببینم. اکنون که مایل نیستیددرغم شما شرکت کنم وعلاج بیندیشم سهل است. (می‌رود)

بهروز (بعدازمدتی) خداوندا به من رحم کن و مرا از این بی‌تکلیفی نجات بخش.

گلچهره بهروز!

بهروز (برگشته) گلنار تویی؟ کی‌آمدی؟

گلچهره	من مدتی‌است آمده‌ام ودر پی‌تو می گشتم تا تورا دراینجا یافتم.
بهروز	چگونه در این موقع روز دراینجا یافتی؟
گلچهره	انتقام وعشق، شب وروز نمی‌فهمد. آمده‌ام برای آخرین بارتکلیف خود رابا تویکسره کنم.
بهروز	بازاین گونه سخنان‌می گویی؟ ازمن بپذیر، بیاوترك بیابان گردی کن تا در اینجا به‌آسایش و آرامش باهم زندگی کنیم.
گلچهره	تو چقدر بی‌همت هستی، پدر وعمویت را وزیر به‌کشتن داد، بازهم دست از او بر نمی‌داری؟
بهروز	تو انتظار داری من وزیر را بکشم؟ این **خلاف همت** و جوانمردی است.
گلچهره	چطور وزیر پدر وعموی تورا کشت؟
بهروز	درست است، وزیر این فرمان را داد اما پدران من‌و تو دزد بودند وجانی ومستحق مجازات.
گلچهره	من این حرفها را نمی‌فهمم، به کشتن وزیر راضی‌هستی؟
بهروز	چگونه دست خود را آلوده به‌خون کسی کنم کـه‌به من زندگی بخشیده است؟
گلچهره	پس مطمئن باش که دیگر مرا نخواهی دید، می‌روم شوهری برای خود اختیار کنم که‌مرد باشد و انتقام مرا وترا بگیرد. (می‌رود)
بهروز	گلچهره!

نه‌مارا در میان عهد و وفا بود	جفا کردی و بدعهدی نمودی
به یك‌بار از جهان‌دل‌درتو بستم	ندانستم که بر گردی به‌زودی
هنوزت گرسر صلح است‌بازآی	کزآن محبوبتر باشی که‌بودی

گلچهره	من امروز جز انتقام چیز دیگر نمی‌دانم، یا عشق مرا انتخاب‌بکن و انتقام مرا وخودت را از وزیر بگیر، یا ازمن صرف‌نظر کن.
بهروز	گلچهر به من گوش‌بده. بگذار به مردانگی و درستی زندگی‌کنم.
گلچهره	مردانگی همین است که من می گویم.
بهروز	سبب نشو که در اول جوانی درخون خود ودیگران غوطه‌ورشویم.

گلچهره مگر نشنیده‌ای که عشق سرکش وخونی است.

بهروز گلچهره پس مجالی ده تا اندیشه کنم.

گلچهره مهلت نمی‌خواهد، این هفت وهشت ساله هنوز فکر نکردی.

بهروز پیشنهادی که می‌کنی آسان نیست،مدتی دراز خواهد تا برای‌انجام آن راهی‌یابم.

گلچهره یك هفته مهلت می‌دهم، ولی آمدن من به اینجا اسباب خطر است، پس از یك هفته مرا در غار خواهی دید. (می‌رود)

بهروز (باخود) عشق سرکش و خونی است، غریب سخنی است، کاشکی وزیر ازمن شفاعت نمی‌کرد تا با دزدان ازاین جهان می‌رفتم، ویا لااقل درتربیت من همت نمی‌گماشت وآزادم می‌گذاشت (وزیروارد می‌شود) تا در بیابانها با گلنار به‌آزادی زندگی می‌کردم. گویا پدرم سخنان مراشنید (تکیه به‌درختی‌کرده و می‌ایستد)

وزیر (وارد می‌شود) فرزند عزیزم چه شد که از یاران و دوستان رمیده و عزلت گزیده‌ای؟

بهروز زندگانی‌خداوندگار درازباد، عزلتی نگزیده‌ام.

وزیر اگر غمی داری بمن بازگوی، تا دامن همت برکمر زنم ومهمی که درپیش داری به انجام رسانم.

بهروز مهمی ندارم بلکه مطالعه وکسب فضل وکمال رابر مصاحبت یاران رحجان می‌دهم.

وزیر باور نمی‌کنم وتا راست نگویی دست‌ازتو برندارم (جواب نمی‌دهد. وزیر نزدیك شده دست روی شانه‌اش می‌گذارد) شنیده‌ام با دختری سری وسری داری، بگوتا فکری‌کنم وچاره‌ای برای کارت‌اندیشم.

بهروز (بااضطراب) که‌چنین عرضی کرده؟ ندیم‌گفت؟

وزیر نه من خود دیده‌ام.

بهروز اکنون که‌چاره جز گفتن حقیقت نیست، آری‌آنچه گفتی موافق حال من‌است، چه مرا با دختر جوانی اتفاق مخالطت است وصدق مودت، تا جایی که قبلهٔ چشمم جمال اوست و سود سرمایهٔ عمرم وصال او.

گر ملائکه بر آسمان و گرنه بشر   به‌حسن‌صورت او بر زمی نخواهدبود
به‌دوستی که حرام‌است بعدازاوصحبت   که‌هیچ نطفه چنو آدمی نخواهدبود

چندی است این دختر ازمن مفارقت کرده وبر دیگران مجاورت، بعد از او عزم کردم ونیت جزم که بقیت زندگی فرش هوس در نوردم وگرد مجالست و مخالطت نگردم.

دوش‌چون‌طاوس‌می‌نازیدم‌اندر باغ‌وصل   دیگر امروز ازفراق یار‌می‌پیچم‌چومار
سود دریا نیك بودی گرنبودی بیم‌موج   صحبت‌گل‌خوش‌بدی‌گرنیستی‌تشویش‌خار

وزیر فرزندعزیز، تشویش‌ازخود دورکن، اگر ازدختران ندماءووزراء هرکه را خواسته باشی باکمال منت به دیدارت رغبت نماید و به ازدواجت تن دردهد.

بهروز تشویشی‌ندارم و امیدوارم که به‌همین‌چند روز خیال عشقش‌برطرف شود.

پسروزیر (وارد شده تعظیم می‌کند) پدرجان معلم آمده اگر اجازت دهید، بهروز برادرم سر درس حاضر شود.

وزیر بهروزجان برو، ولی مرا دوباره ملاقات‌کن که با تو صحبتهایی دارم.

پیشخدمت (مدتی منتظربود) دوشینه‌یکی ازندما رادر معبر عام‌مست یافته‌اند.

وزیر حاضرش کنید (پشخدمت باندیم وارد شده تعظیم می‌کند)

وزیر آیا راست گفته‌اندکه دوشینه در ملأ عام می‌خورده و مست‌افتاده‌ای.

ندیم آنچه گفته‌اند عین صواب است ولی،

گرگرفتارم کنی مستوجبم   وربیبخشی عفو بهتر کانتقام

وزیر تورا با چنین منکری که ظاهر شد، سبیل خلاص صورت نبندد. ببریدش نزد قاضی تاحدش را معین کند (غلامان می‌خواهندببرند)

ندیم یك عرض دیگر باقی‌است، اگر اجازت دهید بیان کنم.

وزیر بگوا

ندیم	به‌آستین ملالی که بر من افشاندی	گمان مبر که از دامنت بدارم دست
	اگرحلا ـ محال‌است ازاین گنه که‌مراست	بدین کرم که توداری امیدواری هست

وزیر این لطیفه بدیع آوردی واین‌نکته غریب گفتی، ولیکن محال‌عقل است وخلاف نقل، که تورا فضل و بلاغت امروز از چنگ عقوبت من رهایی دهد. مصلحت آن‌بینم که تورا حدزنند تا دیگران عبرت گیرند.

ندیم ای وزیر جهان، پروردهٔ نعمت این خاندانم واین جرم نه تنها من کرده‌ام، دیگری را حد زن تامن عبرت گیرم.

وزیر (باخنده) این شوخدیده را رها کنید به‌پاداش این سخن که گفت، ولی به‌شرطی که دیگر گرد هوی‌وهوس نگردد وبه‌باده دست‌نیالاند

(از دورصدای جنجال و فریاد زنی می‌آید)

وزیر چه خبراست؟ بروید ببینید کیست.

ندیم به پاداش‌این مرحمت‌که فرمودید، خدمت وزیر را مطلع گردانم که بهروز فرزند شما با دسته‌ای از دزدان وعیاران همراز است، و هفته‌ای چند بار اورا در گوشه وکنار با آن مردم دیده‌اند.

وزیر سخن بیهوده مگو، بهروز دست‌پروردهٔ من‌است و ازچنین کارهادور،

جمعی‌ازغلامان دختری در آن وقت که از دیوار باغ فرود می‌آمده است دربانان دستگیر کرده وبه خدمت آورده‌اند.

وزیر حاضرش کنید (دختر تعظیم می‌کند) اینجاچه‌می‌کردی؟

گلچهر برای زیارت جوانی که بامن آشنایی داشت به‌اینجا آمدم.

وزیر در اینجا کسی باتو آشنایی ندارد، راست بگو.

گلچهره ازبهروز بپرسید.

وزیر (به یکی‌از غلامان) برو بهروز فرزند عزیز مرا به اینجا بخوان (غلام می‌رود) تو بهروز را از کجا می‌شناسی؟

گلچهره ازبچگی با او آشنایی دارم.

وزیر بهروز از اوان کودکی نزد من بود، چگونه تاکنون اورا با تو ندیده‌ام؟

گلچهره — پیش از اینکه بهروز به خانهٔ شماآید، ما با هم آشنا بودیم وگاهو بیگاه برای دیدن او به‌اینجا می‌آمدم.

وزیر — اگر اینجا می‌آمدی چگونه من‌تورا ندیده‌ام؟

گلچهره — اتفاق بود که مرا درآن چند بار ندیدید.

بهروز — (وارد شده تا چشمش به‌گلچهره می‌افتد) گلچهره... (به طرف وزیردویده) پدر زنهاربرمن رحم کن‌و اورا بمن ببخش.

وزیر — فرزند عزیز طوری نشده است، من‌با کسی کاری‌ندارم.

گلچهره — (درگوش به بهروز) نترس من‌گفته‌ام که باتو آشنا هستم، وبرای دیدن تو به اینجا آمده‌ام (بهروزکمی‌آرام می‌گیرد)

وزیر — فرزند تو بااین دختر آشنا هستی؟

بهروز — بله پدرجان.

وزیر — تو او را دوست می‌داری؟ آیا این همان دختر نیست‌که به‌من گفته بودی.

بهروز — نه پدر بزرگوار.

وزیر — آیا میل داری این دخترهمیشه نزد توباشد؟ (رو به‌دختر) آیا شما راضی هستید؟

گلچهره — نه من مجبورم نزد پدر و مادرم باشم.

وزیر — (روبه غلامان) کاری به اونداشته باشید و آزادش کنید.

ندیم — خداوندگارا این دختر به باغبان حمله کرده ومسلح است، و از قراری که می‌گویند هرروز با بهروز صحبتهایی می‌کند.

وزیر — (باتغیر) گفتم آزاد کنید (همه می‌روند) فرزند آسوده شدی؟ رفع اضطراب توشد؟

بهروز — بلی پدر بزرگوار.

وزیر — خداوند عالم اتابک‌چندی است دربارهٔ تو وتربیت تو ازمن پرسشها کرده و اگر رغبت داشته‌باشی امروز در بارگاه به‌خدمتش مشرف شویم.

بهروز — پدرجان چون‌امروز کسالت فوق‌العاده درخود احساس می‌کنم،اگر اجازت‌فرمایید شما از من در خدمت اتابک صحبت کنید.

وزیر — چند روز پیش پرسیدند ودرجواب‌گفتم که استادی ادیب به‌تربیتش نصب کرده‌ام و اکنون حسن خطاب و رد جواب‌وآداب خدمت‌ملوک

آموخته، تا تربیت عاقلان دوری اثر کرده وجهل قدیم از جبلت او بدررفته، ولی اتابك تبسم کرد وبه فراخور حالت قدیم صحبتی کرد که مناسب حال تو نبود، اکنون مایلم که به‌حضورش مشرف‌شوی تا صدق گفتارم اورا معلوم شود.

بهروز پدرهرچه امر کنی فرمانبردارم، ولی اگر اجازت دهید روزدیگر به خدمت خواهم رسید، اکنون خسته‌ام وبه استراحت محتاج.

وزیر اکنون که‌تو چنین می‌خواهی چنین باشد، من می‌روم (می‌رود)

بهروز عشق از اول سرکش و خونی بود، بهتر آن‌است که زودتر بـه‌نزد گلچهره بروم، واز عزیمت خود ویرا آگاه سازم.

(پرده می‌افتد)

پردهٔ سوم

منظرهٔ صحنه ، غار ، درجلوی آن جمعی ازدزدان دورآتش نشسته ، سنتور وکمانچه می‌زنند ، دونفرزن باچندنفرمرد مشغول رقص دهاتی هستند ، رئیس‌دزدان روی نیمکتی خوابیده .

رئیس احمدو، اسب مرا جو دادی؟

احمدو بله.

رئیس احسن، جعفرو، جعفرو...

دزددیشو جعفرو رفته آب بیاره.

رئیس ممو راکه فرستاده بودی برای غارت چه شد؟

دزد رئیس به‌سر خودت آن قدر غارتی بود که نمی‌توانستند بیاورند.

رئیس گلنار! دوتا دستبند ویك گردن‌بند قاچاق کرده‌ایم، اینها مال تو، اما ملتفت‌باش گمش نکنی.

گلنار نه رئیس.

دزددیشو رئیس خیلی خسته هستیم، خوب‌است کمی بخوانند وساز بزنند.

رئیس بد نمی‌گویی، حسینو قدری تنها بخواند و جوادو سنتور بزند.

حسینو

اگر سروی به‌بالای تو باشد — نه‌چون قددل آرای تو باشد
وگر خورشیددرمجلس نشیند — نپندارم که همتای تو باشد
آخ ای‌نگارنگار نگارم — قهر کرده‌یارم،درانتظارم
دوعالم رابه یك بارازدل‌تنگ — برون کردیم تاجای توباشد
یك امروزاست مارا نقد ایام — مرا کی‌صبر فردای تو باشد
جونی جونی، جون جونم، دردت به‌جونم
که دارد درهمه‌لشکر کمانی — که‌چون ابروی‌زیبای‌تو باشد
خوش‌استاندرسرشوریده‌سودا — به‌شرط‌آنکه سودای تو باشد
آخ‌ای نگارنگارنگارم، — قهر کرده‌یارم،درانتظارم

احمدو رئیس چند نفر سوار از دور می‌آیند.

رئیس پاشید اسلحه‌ها را بردارید، گمان می‌کنم این پسره دسته گلی آب داده.

دزدریشو از روزی که این‌پسره رآ وزیر به‌فرزندی قبول کرد، آب خوش‌از گلوی ما پایین نرفت.

رئیس این پسره را من می‌دانستم بچهٔ بدجنسی است.

گلنار ولی من مطمئن هستم که او اینجا خواهد آمد و به‌میل مـا رفتار خواهد کرد.

رئیس از این حرفها گذشته، چندنفر دم‌غار بایستند. وبرای دفاع حاضر شوند.

دزدریشو من‌گمان‌می‌کنم قافله‌ای راکه دیشب زده‌ایم، به اتابك خبربرده‌اند وغلامانش برسر ما تاخته، (عده‌ای‌با اسلحه خارج می‌شوند)

رئیس گلنار تو ازاین پسره خاطرجمعی که برمی‌گردد.

گلنار ازطرف‌بهروز خاطرتان جمع‌باشد، او ماراول‌نمی‌کند و همان‌طور که به‌من قول داده انتقام مارا خواهد کشید.

رئیس خداکند این‌طور باشد.

همه‌کل گلنار تو برادرم را باچشم خودت دیدی.

گلنار آره دخترعموجون، صحیحو سالم بود، و بمن قول داده که به‌اینجا بیاید.

رئیس اگر او به حرف ماست، پس‌چرا تاکنون نیامده است، درصورتی که به‌تو گفته به‌همین زودیها خواهم آمد.

گلنار می‌دانی چه‌کار سختی باید بکند، این عمل مدتی وقت لازم دارد، کار آسانی نیست. (دزدان وارد می‌شوند).

دزددریشو رئیس‌سرت سلامت باشد، چندنفری که‌برای زدن قافله فرستاده بودی، با فتح وفیروزی برگشته‌وغارت زیادی گرفته‌اند و تمام‌قافله را جز طفلی کشته‌اند.

رئیس اثاثیه را با طفل در غارمخفی چمکوه‌پنهان کنید. حسینو، جوادو به زدن و خواندن ورقصیدن مشغول شوند.

حسینو

چه سرو است آنکه بالا می‌نماید عنان از دست دلها می ربـاید
کس اندر عهد ما مانند او نیست ولی ترسم بـه عهد ما نیایـد
آخ ای‌نگار نگار نگارم قهر کرده یارم، درانتظارم
فراغت‌زان طرف‌چندانکه‌خواهی وز این جانب محبت می‌فزایـد
درازی شب از ناخفتگان پـرس که‌خواب آلوده را کوته نماید
ـ آخ‌ای‌نگارم نگارم نگارم، قهرکرده‌یارم، در انتظارم
که‌زاد این‌صورت پاکیزه‌رخسار از این صورت ندانم تاچه زاید
حدیث ما و جانان گفتنی نیست وگر گویی کسی همدرد باید
جونی جونی، جون جونم، دردت بجـونم، جـونم

علی‌محمد جعفرو برگشت.

رئیس بهروز نیامد، خیلی دیر کرد.

دزد ۱ اوحالا پسر خواندهٔ وزیر است، کی به‌یاد مافقراست؟

دزد ۲ از روزی که اتابك او را به وزیر بخشید، از جرگهٔ رنود بیرون رفت و داخل آدمها شد.

دزددریشو آسوده باشید، این پسر دست پروردهٔ من است واگـر چند روزی

با آدمها زندگی کرده دو باره مثل ما خواهد شد .

علی‌محمد رئیس! یك سیاهی از دور نمایان است.

دزد ریشو چشمت یقین سیاهی رفت.

علی‌محمد نه سرخودت، خودم دیدم.

رئیس مواظبت کن، ببین کیست مرا خبر کن.

دزد۲ من تاکنون شخصاً پنجاه آدم کشته‌ام، اگر این پسر با مامخالفت کند وانتقام مارا نگیرد، حتماً او پنجاه ویکمی خواهد بود.

رئیس حقاً که از طایفهٔ ماهستی.

دزد ریشو من تا حالا ۲۴۵۰ آدم‌کشته‌ام، چنین غلطی نمی‌کنم تو می‌خواهی بکنی.

گلنار درست‌است که او از جرگهٔ ما خارج شده، ولی کسی حق دست‌درازی به او ندارد، با وجود این من‌حتم دارم که دوباره خواهد آمد وما را ول نمی‌کند.

همه‌کل اگر شماها به برادر من بدنگویید، این بی‌سر و بی‌پا این حرفها را به‌من نمی‌زند. همان خوب است که‌نیاید، از روزی که پدرم از این دنیا رفته شماها هرچه خواستید به ما گفتید (گریه می‌کند)

رئیس گریه نکن، نفهمید.

دزد ریشو غلط‌کرد، نفهمید.

همه‌کل آخر ببین این دزد بی‌سر وبی‌پا، به برادر من چه می‌گوید.

دزد۲ مثل اینکه‌خودش غیر از ماست، که‌من دزدم، بابات رئیس آدم‌کشها بود.

دزد ریشو اگر زیاد پربگی شکمت را با غداره پاره می‌کنم.

همه‌کل من از دست این، بالاخره مجبورم فرارکنم و ازشرش راحت‌شوم.

گلنار (جلویش را می‌گیرد) این حرفها را بگذارید کنار (بهروز وارد می‌شود)

گلنار بارك‌الله بهروز ، حالا ببینم کی‌می‌تواند بگوید که تومرد نیستی، به‌کوری چشم اینها آمدی، حتماً انتقام‌مارا گرفته‌ای.

دزدریشو نگفتم دست پروردهٔ من است، دیدید برگشت، الحق که تربیت من اثر خودش را کرده، یك خیك شیره از غارتیها که آوردم به‌تو می‌دهم.

همه‌گل برادر تو باید از اینجا بروی ومرا تنها بگذاری، که هر که هرچه دلش می‌خواهد بگوید.

رئیس حال‌دیگر، گله گیهایتان‌را بگذارید کنار، بهروز بیا بگو ببینم چه کردی؟!

بهروز من آمده‌ام بگویم ازخیال خیانت به ولینعمت خود منصرف‌شده‌ام.

رئیس دست‌شما درد نکند.

دزدریشو آمدی که نسازی.

گلنار بگو تو به‌من‌قول ندادی؟

بهروز چرا آن دفعه قول دادم، وخواستم وفاهم بکنم، ولی میسر نشد.

رئیس چرا میسر نشد؟

دزدریشو برای اینکه ترسید!

بهروز خیر نترسیدم، چند روز پیش تصمیم گرفتم که‌وزیر را بکشم، همهٔ کارها را مرتب کردم، ولی پریروز سعدی را دیدم، مثل اینکه از اسرارم باخبراست! دست‌به‌شانه‌ام گذاشت و این‌چند شعررا خواند:

لاف سرپنجگی و دعوی مردی بگذار
عاجز نفس فرومایه چه مردی‌چه‌زنی
گرت ازدست‌برآید دهنی شیرین‌کن
مردی آن‌نیست که مشتی بزنی بردهنی

وقتی که این اشعار راخواند، مثل‌اینکه عرق سرد به‌پیشانیم‌نشست، ازخجالت سر به‌زیر انداختم، یک‌وقت به‌خودآمدم دیدم سعدی‌نیست ورفته، از آن روز تاکنون ازترس به‌خانه نرفتم، سردر بیابان گذاردم، و ازخستگی الآن طاقت ایستادن ندارم.

رئیس خوب من خودم شخصاً سعدی راآدم خوبی می‌دانم، ولی بایدانتقام را کشید.

گلنار ای‌ناقلا، این دوز وکلک را توچیدی که مرا گول بزنی، سعدی چطور از خیال‌توباخبرشد، کسی که می‌خواهد شوهر من بشود، باید آدمکش باشد.

دزد ریشو آدمکش می‌خواهی من.

بهروز گلنار به حرف من اطمینان داشته‌باش وبدان هر اقدامی که‌ممکن بود کردم، ولی موفق نشدم و دیگر هم برای من میسر نیست که به‌خانهٔ وزیر مراجعت‌کنم.

همه‌گل برادر! من دیگر اینجا بمان نیستم، یامرا با خودت ببر ویا توهم بامن باش.

گلنار یا باید وزیر را بکشی، ویا اینکه از من دست برداری.

رئیس بهروز! تنها کسی‌که از قبیله باقی‌مانده ماهستیم، واگر ماهم‌انتقام خود را از وزیر نگیریم کی انتقام مارا خواهد گرفت؟

بهروز چه انتقامی مابگیریم، این‌همه ما آدم کشتیم، آیاسزاوارمجازات نیستیم؟ هنوز دیگران حق انتقام گرفتن از ما را دارند (رو به گلنار) بیا دست از اینجا برداشته و با آبرومندی در شهر زندگی کنیم.

گلنار قبل از اینکه انتقام پدر و عمویم را از وزیر بگیری به‌حرف تو گوش نخواهم داد.

بهروز آخر گلنار! وزیر وندما در حق من بدبین شده، الآن چند روز است از خانهٔ او بیرون آمده‌ام، چطور می‌توانم این کار رابکنم.

گلنار اگر وزیر را نمی‌کشی، تو به‌خیرومن به‌سلامت، توهم برودختری از دخترهای اعیان را بگیر ودیگر حق حرف زدن بامن رانداری

(می‌خواهدخارج شود)

بهروز گلنار نرو! تنها امید من تویی، من‌زندگی را برای تومی‌خواهم، به هرچه بگویی راضی هستم.

گلنار من هم‌شاید به‌تو علاقه‌مند باشم، اما شرط دوست داشتنم همان است که گفتم.

بهروز می‌دانم این‌کار باعث از بین‌رفتن همهٔ ماها خواهد شد، ولی‌محض خاطر تو می‌روم وهرچه از دستم برآید می‌کنم.
بله،

نه اختیار من است این معاملت لیکن
رضای دوست مقدم بر اختیار من است

دزدریشو رئیس! اجازه بدهید برای خاطر بهروز کمی رفقا برقصند، وچون مدتی است رقص بهروز را هم ندیده‌ایم، خودش هم با آنها کمك کند.

رئیس بله حالا بنشین تا مجلس انسی برپا کنیم، واگر توهم مایل باشی شرکت کن.

بهروز من دیگر رقص کردن را فراموش کرده‌ام (آواز و رقص و ساز شروع می‌شود)

بهروز (دراین مدت مشغول فکر بود) من دیگر می‌روم، بامن کاری ندارید!

رئیس نه، ترا به‌خدا سپردیم، واین خنجر را به‌تو می‌دهم، امیدوارم کار وزیر را تمام کنی.

دزدریشو من هم حاضرم هرنوع کمکی به‌تو بکنم.

بهروز عاقبت کمکها و نصایح شمادزدان وجانیان مرا معدوم خواهدکرد

گلنار این تنها نمی‌تواند ومثل آن دفعه می‌رود و پشیمان می‌شود.

رئیس خوب است عده‌ای بااو بروند.

دزدریشو من و ممو و حسینو با او می‌رویم (خارج می‌شوند)

(پرده می‌افتد)

پردهٔ چهارم

منظرهٔ صحنه (اطاق خواب‌وزیر، سه ندیم، وسه نفرساززن، باوزیر نشسته‌اند)

وزیر این جوان مدتی است بکلی حواس ما را پریشان کرده وخواب و خوراك از ماسلب نموده!

ندیم ۱ تشویش به خود راه ندهید، که او دوباره هوای یاران ودوستانش‌به سرزده ، وترك این خانمان کرده.

وزیر من این پسر را زیاد ازحد دوست دارم، مایل نیستم کمتر رنج و صدمه‌ای ببیند.

ندیم۲ اگر اتابك از غیبت او آگهی یابد، قطعاً از بخشش خود پشیمان می‌شود.

وزیر بله باید این قضیه رااز‌اتابك پنهان داشت، تاسعی‌کنی واورا دوباره

پیدا کنی وگرنه خلاف گفتهٔ من وصدق گفتار دیگران، در نظرش جلوه کند و از مقامم کاسته گردد.

ندیم ۳ چندروز قبل نزدیك گذرگاه بهروز را دیدم باسعدی صحبت می کرد.

وزیر با سعدی؟

ندیم ۳ بله با سعدی.

وزیر سعدی مرد با خدا و مرشدی بیهمتاست، از صحبت با او ضرری متوجه بهروز نمی‌شود. این شیخ نفس رحمانی دارد و شیطان را انسان می کند.

ندیم۱ به‌شرطی که شیطان اورا ملاقات نکند. من چند روز پیش اورا با الواط و اوباش دیدم.

وزیر خدایا این مثل کاردی است که به‌بدن من می‌زنند، اگر بهروز پیدا نشود، من حتماً خواهم مرد (روبه ندما) نمی‌دانید که من چقدر او را دوست دارم، دلم می‌خواست الآن اینجا بود ویك دفعه دیگراورا می‌دیدم.

چشم امیدم به راه تا که رساند پیام
محضر بی‌شمع را هیچ نباشد فروغ

ندیم ۲ اضطراب نکنید وحواس خود را مشوش ننمایید، کمی صبر کنید. شاید غلامان از او خبری به‌دست آورند.

وزیر رنگ رویم غم‌دل باهمه‌کس می گوید ــ هرچه می کنم‌خیال وفکرش ازسرم به در نمی‌رود.

ندیم ۳ خوب‌است‌کمی استراحت‌کنید، شاید این‌خیالات از سرشمابه‌دررود.

وزیر چه می گویی، من ازسرشب تا به‌حال هرچه‌کرده‌ام خوابم‌نمی‌برد، وشما را برای این خواستم که‌کمی بامن صحبت کنید، بلکه‌کمی تسلیت شود.

شب دراز به امید صبح بیدارم
مگر که بوی تو آرد نسیم اسحارم

ندیم ۲ (رو به ندمای دیگر، به‌طور آهسته)

عجب که بیخ محبت نمی‌دهد باری
که بروی این همه باران شوق می‌باری

ندیم ۱ برای تسلیت ورفع تشویش شما به‌انجام هرکاری‌حاضریم.

ندیم ۲ آواز خوش، غم و اندوه از دل ببرد، برای اینکه کمی از فکر و خیال راحت شوید اجازه دهید که ندیم آواز بخواند وساز بزنند.

وزیر خیلی خوب است، مخصوصاً اگر از اشعار سعدی خوانده شود.

ندیم ۳

لاابالی چه کند دفتر دانایی را
طاقت وعظ نباشد سر سودایی را
دیده را فایده آن است که دلبر بیند
ورنبیند چه بود فایده بینایی را
عاشقان‌راچه‌غم‌ازسرزنش دشمن‌ودوست
یاغم دوست خورد یا غم رسوایی را
بر حدیث‌من وحسن‌تو نیفزاید کس
حد همین است سخندانی وزیبایی‌را
سعدیانوبتی امشب دهل صبح‌نکوفت
یا مگر روز نباشد شب تنهایی را

وزیر عجب شعری انتخاب کرده‌ای، یا مگر روز نباشد شب تنهایی را... خاطرهٔ بهروز مرا پریشان کرده، اضطراب و تشویشم هرلحظه‌زیادتر می‌شود، گمان می‌کنم زحمات هشت سالهٔ من در او تأثیر خوبی نداشته است.

ندیم ۲ آسوده باشید، این خیالات را از خود دور کنید، برای رفع تشویش خودبروید استراحت نمایید.

ندیم ۳ آری وقت دیراست، برای خستگی روزانه‌کمی استراحت لازم‌است.

وزیر — من می‌روم، ولی افکار پریشانم به من اجازهٔ خواب نخواهد داد (بلند می‌شود و درموقع‌خارج شدن می‌خواند ،)

حرما نتوان خورد از این خار که‌کشتیم
دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم

ندیم ۱ — وزیر روزگاری در تربیت این پسر به سر آورد و رنجها کشید، لیکن رنجهای اورا سودی دربین نبود، واین ناپاك‌بدگهر برهمان قاعدهٔ اول باقی است.

ندیم ۲ — آری از بداصل ناپاك، چشم بهی‌داشتن نقش بر آب نگاهداشتن و خیال خام درسر پختن است.

ندیم ۱ — تنها حرمت وزیر، پادشاه را بر اجابت مسئول او واداشت، وگرنه شاهنشاه معظم اتابك اعظم، از نخستین بار زشتی سیرت و ناپاکی سریرت اورا می‌دانست، که هنگام عفو مفهوم این بیت را برزبان آورد:

عاقبت گرگ زاده گرگ شود
گرچه با آدمی بزرگ شود

حاجب — (سراسیمه واردشده می‌گوید،) بهروز با طایفه‌ای از اوباش ناگهان برسر وزیر تاخت و اورا با دوپسرش کشته، نعمت بی‌قیاس به‌غارت برد وفرار اختیارکرد .(ندما درحال تحیر)

ندیم ۲ — شمشیر نیك زآهن بد چون کند کسی
ناکس بـه تربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطافت طبعش‌خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس

ندیم ۱ نکویی با بدان کـــردن چنان است
که بـــدکردن به جای نیکمردان

* نشریهٔ فرهنگ خراسان، سال دوم، شمارهٔ ۵، ص ۳۸—۴۷، و شمارهٔ ۶، ص۲—۹. (تاریخ تحریر نمایشنامه: ۱۳۱۶

۱) برای اطلاع از چگونگی به وجود آمدن این نمایشنامه، به مقدمه‌ای که آقای علی اکبر کوثری، بر آن نوشته‌اند مراجعه شود (نشریه فرهنگ خراسان، سال دوم، شمارهٔ ۵، ص۳۸).

۸ در بارهٔ سه تن از مردان ادب و سیاست

امیل زولا ـ سید جمال‌الدین افغانی ـ اقبال لاهوری.

امیل‌زولا(۱۸۴۰-۱۹۰۲ رمان‌نویس فرانسوی)

امیل‌زولا، در اواخر قرن گذشته به واسطهٔ اسلوب نوینی که در رمانهای خودانتخاب نموده بود، شهرت یافت.

امیل‌زولا در نگـارشات خود، حوادث جاریـهٔ طبیعی و اجتماعی را طوری تجسم می‌دهـد کـه تصور می‌شود تمام بطون حقیقت و حقایق صورت را در پیش چشم داشته، و طوری طبیعی چیز می‌نویسد کـه خواننده تمام آن حقایق را مثل این است کـه به چشم می‌بیند.

نوشتجات امیل‌زولا به واسطهٔ نزدیکی عهد، هنوز شاید به تفصیل به‌زبانهای مشرقی ترجمه نشده‌باشد، ولی مشرقیها اورابه واسطهٔ دخالتش در مسئلهٔ معروف (دریفوس) به‌خوبی می‌شناسند.

ترجمهٔ حال او امیل زولا، چنانکه اسم او گواهی می‌دهد ایطالیائی‌الاصل بوده و پدرش یك‌نفرمهندس‌ایطالین ومادرش پـاریسی است. زولا درسنهٔ ۱۸۴۰ در پاریس متولدشده ودر

سن‌هفت‌سالگی پدرش وفات‌یافته ودر‌تحت‌حصانت‌جده ومادرش‌قرار گرفت. وهمین‌مسئله سبب شد، که اوقات حداثت و صباوتش بیهوده بگذرد، چه آنها اورا در کلیهٔ حرکات واقدامات و انواع بازیگوشیهایی که بچگی اقتضا می‌کند آزاد گذاشتند. این طور است حال‌مادرها و مادر بزرگها، خاصه در مشرق ووطن ما، که نظر به دوستیهای بیجایی‌که به‌طفل دارند در تربیت او قصور ورزیده و عمر عزیز اورا در بهترین دقایق استفاده ضایع می‌نمایند.

امیل‌زولا، دوازده‌ساله شد در حالتی‌که‌بیش از خواندن تنها چیزی‌بلد نبود ومادرش چاره ندید، جزآنکه به مفارقت‌او تن در داده، اورا به مدرسه بگذارد. امیل‌زولا به مدرسه رفت ولی نتوانست دردرس و مشقت تحصیل مصابرت ورزد و از قریحه ومواهب عقلی او چیزی که اورا از درجهٔ شاگردان متوسط بالاتر ببرد بروز ننمود، ولی طولی نکشید که زولا به مطالعات متمایل شده و رفته‌رفته به نوشتن ونظم پرداخت. این قبیل تمایلات در غالب شاگردان محصل بعد از فراغت ازدرس قواعد وآداب لغت حاصل شده به نویسندگی‌و شعر می‌پردازند، ولی این میلان دلیلی حتمی برقریحهٔ آنها در این دو فن یا یکی ازین فنون نخواهد بود.

امیل‌زولا، بعضی قصاید ساخت و بعضی رمانها تألیف نمود و می‌رفت که تحصیلات علمیهٔ او رونق یافته ومیوه بدهد، ولی درین حین‌به‌واسطهٔ مصیبتی‌که به خانواده اووارد‌شد، مساعی و حرارت اوراسرد و خموش‌نمود. درسن هفده سالگی‌دچار سختی معیشت‌خانوادگی شده و دوسال دیگر هم در نهایت سختی به‌تحصیل پرداخته و سپس مدرسه را برای تحصیل روزی وداع گفته وروز بدبختی او طلوع نمود.

درهای نیکبختی ورزق به روی او از هر طرف مسدود شد. تلخی فقر تمام ذائقهٔ او را فراگرفت، به‌حدی که او هیجده ماه تمام گرسنه بوده وسرما می‌خورد وبیشتر روزها وبعضی شبها را در خیابانهای پاریس بیکار می‌گشت و بالاپوش ژنده‌ای در برداشت که‌اگر درجلو بعضی کتابفروشیهای قدیمه برای تماشا و ورق زدن‌کتابها می‌ایستاد، کتابفروشها از دیدن رؤیت و قیافهٔ ژنده پوش کسل شده او را از آنجامی‌دوانیدند!

بیچاره روزنامه هم نمی‌خواند، زیرا از خریدن یك‌نمره روزنامه هم عاجز بود. در هیچ قهوه خانه نمی‌رفت و هیچ‌سیگارت نمی‌کشید فقط فقیر بود! خودش می‌گوید: «بی‌پول بودم وبیشتر اوقاتم به گرسنگی وسختی می‌گذشت» آیا در این حالت سختی، بی‌پولی، بی‌لباسی، و بیکاری هیچ به خاطرش گذشت که اوبرای بدبختی خلق شده؟ و آیا مردم بی‌عزم وضعیف‌که به این‌حالات مبتلاشوند، سعی در طلب‌رزق را مثل‌نقش‌برآب نمی‌دانند؟

در این احوال هیچ‌چیز تازه‌ای ازسیرت وسجیت حیات امیل‌زولا دیده‌نشد، جز ثبات در تعقیب اراده وسعی در مبارزهٔ حیات وهروقت‌چندشاهی پول به‌چنگ‌می‌آورد شمعی‌خریده

در روشنایی آن به‌مطالعه و تألیف مشغول می‌شد. این چنین به شدائد و مظالم روزگار صبر کرد، تا وقتی که پاداش مجاهده و صبر خودرا از روزگار گرفت.

همان اوقاتی که در این عسرت روز می‌گذرانید، او را دعوت کردند در محل «هاشیت»، کتابخانهٔ معروف پاریس، به خدمتی که در ماه هشت لیره حقوق داشته باشد مشغول شود. بدین واسطه از حیث گذران ضروری راحت شده و پس از فراغت از خدمت مرجوعه بیشتر شب را به تألیف می‌گذرانید.

چند سال گذشت، در اثنای این سنوات چندین رمان تمام‌کرد، که اولی را به‌یکی از صاحبان مطابع به قیمت نازلی فروخته ومدد معاش نمود. سپس رمان دیگری تألیف‌کرد و همین‌طور فروخت وحس کرد که خودش می‌تواند خودش را مستقلا اداره کند. لذا از خدمت مزبور خارج شده و روزنامه نویسان در استخدام او بریکدیگر سبقت جستند و بالاخره زولا در جریدهٔ «اوونمان» به نگارش یك قسمت از آرتیکل‌ها به ماهی بیست لیره مستخدم شد. لذت استفاده از هنر را در اینجا چشید، وشوقش در نویسندگی و صنعت قلمی زیاد شده و به مقاله‌نویسی سرگرم گردیده به غالب جراید مقاله داد.

ولی هم اصلی او مصروف رمان نویسی بوده و به تألیف یك‌سلسله رمان شروع کرد، که در آن سلسله حالات‌امپراطوری فرانسه را به‌طرز تاریخ خانوادگی شرح داده وهریك از اعضای خانواده امپراطوری‌را دررمان خویش به جای عاملی از عوامل هیئت اجتماعیه تجسم بخشید. تصور می‌کرد که این مقصود ومشروع در۱۲ جلد تمام خواهدشد. درصورتی که به بیست جلد بالغ شد که جلد آخرش سرگذشت پاسکال است.

در سنهٔ ۱۸۶۹ به نگارش سلسلهٔ اولی ازین سرگذشت شروع نموده بود که جنگ آلمان‌وفرانسه، معروف به‌جنگ ۷۰، در گرفت. اتمام سلسلهٔ سرگذشت مزبور تا تجدید جمهوری دوم به تأخیر افتاد. درآن وقت جلد اول ودوم سرگذشت تمام شده بود، وفایدهٔ فروش کتابها از ماهی بیست لیره تجاوز ننمود. بی‌چیزی دو باره گریبان نویسنده را گرفت وبه حالت فلاکت عود نمود.

در سنهٔ ۱۸۷۵ یك مطبعه‌چی از او خواست که اعادهٔ طبع دو جلد سرگذ[شت] را به هشتصد فرانك بفروشد. او نیز به‌همین قیمت فروخت وبا صاحب مطبعه که سالی دو جلد از سرگذشت مزبور را تمام کرده و هرکدام را صاح[ب] ۱۲۰ لیره از او خریداری نماید. سپس جلد سوم را وبعد چهارم را نوشتجات او معروف شده و رواج یافت. او هم شروط مزبوره ر[ا] را از روی فروش نسخ مطبوعه دریافت داشت. واز هریك ن[...] به همین قرار دوره‌های سرگذشت امپراطوری فرانسه را

مبلغی که از عایدات آن‌ها به‌وی رسید بین ۵۰/۰۰۰ و ۱۰۰/۰۰۰ پنجاه و ...
لیره برآورد می‌شد.

زولا، سی‌و اند سال در صناعت قلمی به‌سر برد و بدین واسطه ثروت و شهرت
تحصیل نموده و به وطن خود خدمات بس مهم‌و ممتازی را تقدیم داشت.

چیزی که‌در تاریخ حیات زولا دخالت مهمی دارد، داخل شدن اوست
«دریفوس». این‌شخص یکی از صاحب‌منصبان نظامی بوده، که به فروختن یکی
نظامی‌متهم شده ومحکومیت اورا حکومت اعلان داشته وقضیه اورا طی‌شده انگاشته
نمودند. در این موقع زولا به‌مساعدت دریفوس قلم برداشته و زبان به دفاع او
مقالاتی که زولا در مظلومیت‌دریفوس نوشت به‌قدری مهم و مؤثر بوده که ...
عمومی فرانسه را به تجدیدنظر در مسئلهٔ محکوم برانگیخت، بلکه افکار عمومی
را نیز منقلب نموده و حکومت فرانسه مجبور شد، در مسئلهٔ محکوم مزبور تجدید
وهر چند این تجدید نظر برای دریفوس فایدهٔ معتنابهی نبخشید، ولی تأثیر سر...
عالم تمدن به‌خوبی آشکار شد.

مناقب امیل‌زولا ازامیل‌زولا اولادی نماند، قدش کوتاه و ضعیف و منظرهٔ او بر
مواهب و قدرت افکار او گواهی نمی‌داد. عصبانی مزاج، صورت گرفته و پیچیده
زندگانی او به‌زندگانی دهاتیها شبیه‌تر بود تااهالی پایتخت. ساعت ده شب می‌خوا...
وقت در آمریکا به «وقت واشنگتون» معروف است. زیرا واشنگتون، آزاد کنند...
در این ساعت‌می‌خوابید.

زولا اقامتش را تقسیم نموده، هروقتی را به‌یك کار معینی اختصاص داده
روزی سه‌ساعت قبل از ظهر را به‌طور استمرار ۱۵۰۰ کلمه در هر موضوعی که
...نوشت و این امر در میان نویسندگان خاصه رمان نویسها نادر است. زیرا
...ن خودش را مجبور کند که هرروز به‌یك میزان چیز بنویسد و این‌مسئله ق...
...استمی‌نمایاند، ودرهر کاری نویسندهٔ‌مزبورهمین‌قوهٔ اراده‌رانشان می‌داد
...بااینکه افکار عمومی‌فرانسه برضد او بود، معذلك به افکار عموم...
عقیده حقهٔ خود وپیشبردن ارادهٔ خویش ازهیچ‌چیز بیم نکرده ...
نشاند.

... است را در هرچیزی به خرج می‌داد، چنانکه هر گ...
... او می‌نمودید، درضمن ملاحظات او چیزهایی ازم...

وجزئیات آن گوشزد شما می‌شد، که به‌خیال شماخطور نمی‌کرد. تمام نکات و جزئیات را درست همان‌طور که بود می‌دید. فراست، لازمهٔ نویسندگان خاصه رمان نـویسهاست، معذلك وقتی که دقت نکرده و درست نمی‌خواست در چیزی کنجکاوی کند برعکس‌نتیجه می‌گرفت. مکرر شده بود که درکوچه به رفقای خود برخورده و باآنها تعارف نکرده و حتی آنهارا نمی‌شناخت. ازجمله حرفهای او راجع به‌خودش یکی این‌است که:

«رفقای من گمان می‌کنند که من مستغرق افکار خود بوده ویا بعضی گفته‌اند که زولا در سرگذشت و رمانش فکر می‌کند، وحال اینکه حقیقتاً من در آن وقت هیچ فکری نمی‌کردم».

ذاکرهٔ او به‌قدری‌قوی‌وحساس بوده‌که به شیشه‌عکاسی تشبیه می‌شده‌است، زیراممکن نبود صورت چیزی در مخیلهٔ اومرتسم شود که فوراً تمام اجزاء آن در ذهن اوعکس‌نبندد.

هروقت به تألیف سرگذشتی شروع می‌کرد. تمام مواد قصه را در حافظه و ذاکرهٔ خود جمع نموده، سپس به‌ترتیب یکی‌یکی آنها را درصفحات وفصول مدون می‌نمود و یك شکل یا رنگ یا معنی، ولو خیلی مختصر و ناچیز، فراموشش نمی‌شد! فقط این بود کـه این قوهٔ حافظه و تذکار همه وقت این‌طور نبوده‌بلکه منحصر به اوقاتی بود که خودش‌اراده می‌کرد. در سایر احوال چنانکه گفته شد، کمتر چیزی‌را به‌یاد می‌آورد و غـالباً اسامی رفقا و کسان خود رافراموش می‌نمود و در اوقاتی که رئیس جمعیت ادبی بود بیشتر اوقات اعضاء مجمع مذکور که ۲۴ نفر بودند فراموشش می‌شد.

هروقت به‌کاری می‌پرداخت تمام هم خود را مصروف همان کار مـی‌نمود و کارهای دیگرش را رها می‌کرد. وقتی به‌یك سرگذشت، مثلا در مضاربات بورس، شروع می‌نمود بزرگترین اوقات خود را دربازار ومحیط بورس می‌گذرانید وجز چیزهایی که متعلق‌به این موضوع بود مطالعه نمی‌کرد. واگر فواید زراعتی، یا مالی، یا قشونی، که‌شاید در سرگذشت دیگربه آنها محتاج می‌شد، به اوعرضه می‌داشتند، مطلقاً ملتفت آنها نمی‌گشت.

قوت تصور او به‌حدی بود که هروقت به تألیف قصه‌ای شروع می‌کرد، اشخاص آن قصه، مناظر و حوادث آن‌را در برابر فکر وتصور خود قرار داده، مثل اینکه آنها جلـو چشم او هستند، آن‌وقت مشغول نوشتن‌می‌شد. این یکی از اسباب‌قدرت قلمی اوبود.خصوصاً دروصف طبیعت، چنانکه خواننده خیال‌می‌کردکه آنچه می‌خواند جلوچشم‌اوست ومی‌بیند.

چنانکه گفتیم قبل ازظهرها سه‌ساعت کتابت می‌کرد، ۱۵۰۰ کلمه برروی ده‌صفحهٔ بزرگ به‌خط واضح ونظیف، وبه مطبعه می‌فرستاد، بدون اینکه به‌آنها مراجعه نماید، مگر مختصری آن‌هم در موقع تصحیح طبع به‌خلاف‌تولستوی، فیلسوف معروف روس، که به‌قدری

مسودهٔ خودرا تصحیح و اصلاح می‌نمود که‌از کلمات اصلیه جز مختصری باقی نمی‌ماند. هرروز بعد ازظهر خارج شده و در خیابانهای پاریس گردیده، موزه خانه‌ها و معرضهای خصوصی وعمومی را تماشا می‌کرد. ولع زیادی به فنون جمیله داشت. شبها در تماشاخانه‌ها و تیاترها و کلوبهای عمومی گردش می‌کرد.

تابستانها در یکی از ییلاقات‌نزدیك. منزل می‌کرد. ومنزل او مجمع ادبا وشعرا و غیرهم بوده و پیوسته در جلسات او مباحث ادبیه و سرودها و گفتن اشعار و سایر مسائل روحپرور ردوبدل‌می‌شده، جز اینکه پس‌از مسئله دریفوس تغییر کرده، گرفتگیهایی به او عارض شده وسودا براو غلبه کرده مزاج او رو به ضعف گذاشت.

مهمترین مبادی و اصول اساسی که تعقیب می‌نمود «عمل» بود. این تنها وصیت او بوده اگر وصیت کرده باشد. و همین اصل در تمام حالات او ظاهر برد. به عقیدهٔ اوعمل بزرگترین تسلیت دهنده‌ای است در شقاوت حیات وزحمات روزگار. و از اقوال اوست: «زندگانی خودم را با رنج وتعب آغاز نمودم، مزهٔ فقر و یأس را چشیدم، سپس نتیجهٔ زندگانی رنجبران و مردمان فعال را دریافتم. هنوزهم در مجاهدت وفعالیت زیست می‌کنم وچه‌بسا اهانتها و تحقیرهاو سخریه‌هاکه در حیات خود متحمل شده‌ام. معذلك تنها تسلی‌دهندهٔ من درین زحماتو مشقات، «عمل» بوده است واگر عمل نمی‌بود مصائب چیزی‌ازمن باقی نمی‌گذاشتند...»

حقیقت این است‌که انسان به‌عمل زنده است ورنه وجود او عبث و بیفایده است،زیرا گذشته از اینکه عمل یکی از لوازم حیات است، انسان را از اشتغال به سفسطه بازداشته و ذهن شخص را از اهمیت دادن به امور جزئی منصرف نموده و در مصائب تسلیت می‌دهد.

ونیز در کنفرانسی که به‌یك‌دسته از جوانان می‌دهد، درباب عمل چنین می‌گوید: «جوانان! کارکنید، کارکنید، بدانید ناموسی‌که حافظ نظام طبیعت‌است همان«عمل» است وبس».

عمل در این عوالم می‌آید و می‌گردد، ازجایی که نمی‌دانیم، ومی‌رود به‌جایی که نمی‌دانیم. مرد کارکن، انسان عملی، فقط صالح است... تفکر در ازلیت و ابدیت خوب است، ولی انسان راکافی است که از تمام زندگانی منصرف شده وفقط کارکند، کاری که به‌درد انسانها بخورد...*

* مجلهٔ دانشکده، شمارهٔ ۱۰، ص ۵۳۴–۵۴۱. (حوت ۱۹۲۷).

سید جمال‌الدین افغانی

این روزها بمناسبت نقل‌استخوانهای مرحوم سید جمال‌الدین از استانبول به‌خاك افغانستان، غوغایی در مطبوعات ایران راه افتاده و احساساتی به حرکت آمده‌است.

در این‌باره، جمعی از دوستان عقیدهٔ مرا خواسته‌اند ومکرر از من می‌پرسندکه آیا سید جمال‌الدین ایرانی نبوده است؟

آیا دولت افغانستان‌حق داشته است استخوانهای یك‌نفر از ایرانیان را بی‌اجازهٔ کسان او و بدون میل ایرانیان به‌خاك خود نقل‌کند؟

اتفاقاً چند شب قبل در حضور اعلیحضرت همایونی وجناب نخست‌وزیـر وجمعی از افاضل و دانشمندان این معنی مطرح بود و من آنجا عقیدهٔ خویش را در همین‌باب معروض داشتم و اینك باردیگر در اینجا می‌گویم:

۱. معلوم نیست سیدجمال‌الدین واقعاً از مردم ایران است یااز مردم افغانستان، و به‌راستی من‌که نویسندهٔ این مقاله هستم نمی‌توانم قسم بخورم که مشارالیه اهل کجاست و یا درکجا متولد شده است!

زیرا از یك‌طرف جماعتی سادات در قریهٔ «اسدآباد» ازقرای همدان زندگی می‌کنند که نام خانوادهٔ خورا «جمالی» نهاده و نسب خویش را به‌سیدجمال مـومی‌الیه می‌رسانند. واز طرف دیگر مرحوم شیخ محمدعبده که از فضلا و علمای قاهره و خود از تلامذهٔ سید بود، شرح حالی از سیدجمال‌الدین نوشته و نام پدر او و مسقط‌الرأس وی را ذکـر می‌کند وآن را ازمردم « اسعدآباد » ـ من توابع کابل ـ می‌داند و می‌گوید که سید تحصیلات خودرا هم در افغانستان به پایان آورده است. در روزنامهٔ کاوه منطبعهٔ برلین، این ادعا ردشده و مدلل می‌دارد که سید از مردم ایران بوده و « افغانی » تخلص شعری او است.

دیگری می‌گویدکه‌چون‌سید می‌خواست در هندومصر و نقاطی‌که زیر نفوذانگلستان بوده است ویا در ممالکی مانند ایران و عثمانی آسوده زیست کند، خود را ازمـردم افغان شمرده است.

۲. مردم سید مرحوم‌را از بزرگترین فلاسفه واز نوابغ وبزرگان شمرده‌اند. وشك نیست که سید در مسائل سیاسی و اجتماعـی، دارای غریزهٔ کامل وافکار عالـی و اطلاعات

رسایی بوده وخود او نیز ازسیاسیونی بوده است که‌به‌مقام وزارت وصدارت دلبستگی‌داشته، و به‌قول محمد عبده، مشارالیه مدتی در افغانستان به وزارت محمد اعظم‌خان مشغول بوده است. مانیز اطلاع داریم که سید بعد از آنکه وارد ایران شد با ناصرالدین شاه خلوتها کرد، ونسبت‌به شاه وفاداریها بروز داد، و سفری‌هم برای بندوبستهای پلتیکی به‌پطرزبورغ رفت، وبعد از بازگشت‌از آن سفر مورد بیمهری‌شاه شده اورا جبراً از شاهزاده عبدالعظیم کشیدند وبا لباس پاره از مملکت تبعید کردند!

مدتی نیز سید درهندوستان وقاهره و فرنگستان گردیده، ودرآنجا به ترویج خویش و افکار خویش پرداخت، سپس اورا در استانبول مـی‌بینیم که به همراهی میرزا آقاخـان کرمانی و رفقای ایشان، به نشر دعوت «اتحاد اسلام» مشغولند و با علمای نجف و غیر هم مکاتبه دارند، و آنان را به عطوفت‌سلطان عبدالحمید نوید می‌دهند، وغالب مکاتیب بـه قلم میرزا آقاخان است که او از قول سیدحرف می‌زند.

از آثار علمی و ادبی سید جز رساله‌ای که بررد طبعیون (نیچریه) نگاشته، و تاریخ مختصری که برای افاغنه به‌عربی تألیف کرده و نـامه‌هایی چند، چیزی ندیده‌ایم. ایـن آثار چندان نمودار مقام فلسفه و نبوغ این ژنی وفیلسوف بزرگ نمی‌تواند باشد.

یکی از نویسندگان فرنگ در بارهٔ سید چنین می‌نویسد: «من با او [illegible]یت کردم، از لحاظ علوم اورا درجه‌ای ندیدم، لیکن از حیث عظمت، و علو[illegible]، و ت[illegible] نگاه، و جذبهٔ روحی، بی‌اندازه سید را قوی یافتم...»

اینك نظریهٔ من:

ما سید را مردی‌بسیار عالیمقام وعالم و خدمتگزار بشر (به‌اعتبارامروز) می‌شماریم، و ازین حقیقت غیر قابل انکار کـه افغانستان و ایران از لحاظ نژاد و فرهنگ جدایـی ندارند، نیزچشم می‌پوشیم و فرض می‌کنیم که اسدآبادی است‌نه اسعدآبادی، معذلك‌ضرورت ندارد که بر سر نقل استخوانهای او با همسایهٔ دوست خود درافتیم وبا ایشان بـرسر این کار به مخاصمت برخیزیم!

ایران ــ ایران بزرگ که از فرغانه و کاشغر تا پنجاب ودریاچهٔ ارال وکوه‌قفقاز وجبال حمرین را از پارسی زبانان و تازی زبانان پرکرده بود، مردان نـامی بزرگتر از اینها داشته و افتخارات مسلم وغیر قابل انکاری برای خود ذخیره کرده است.

چه‌عیب دارد که سید جمال‌الـدین، فیلسوف شرق، هم کـه دیروز در ساحل بسفور آرمیده بود، حالا دردامنهٔ کوه هندوکش به خاك‌سپرده شود؟*

اقبال لاهوری

وقتی مردی سیاستمدار، یا دیپلمات از مملکت وکشوری یاد می‌کند، نخست معادن و ذخایر طبیعی آن کشور و امتیازاتی که می‌توان‌از آنجای به‌دست آورد در برابر چشم‌وی جلوه می‌نماید.

هنگامی که شخصی تاجر وسرمایه‌دار ازکشوری‌یاد می‌کند، نخستین بار ازمعاملات تجاری و دادوستد وامر بازرگـانی و امتیازات تجاری آن کشور یاد می‌نماید، ودر ایـن معنی غور و تأمل می‌کند که ازچه راه می‌توان سیم وزر فرا چنگ آورد.

اما هروقت دانشمندی، شاعری و صاحبدلی، در مورد مملکت وکشوری فکر می‌کند بیشتر از هرچیز و قبل‌از همه، علماو هنرمندان آن‌کشور وپایه ومایهٔذوق وهنر وفرهنگ عمومی وآداب ملی آن مملکت را به‌نظر گرفته وفوراً بـزرگترین شاعر وصاحبدل را در آنجا می‌جوید و به‌یاد می‌آورد، زیرا حقیقت یك مملکت به مردم آن مملکت است نـه به امتیازات سیاسی و تجاری یاثروت یا زراعت، وحقیقت مردم مملکت به‌فرهنگ و زبان و آداب و تربیت علمی وادبی ایشان، وحقیقت فرهنگ وزبان وادب وتـربیت نیز دراشخاص بزرگ و مربیان و ادیبان و قانونگذاران کشور و پیشوایان ملی دیده ویـافته می‌شود.

پس اگر کسی خالی از اغراض دنیوی و مطامع فرومایهٔ مادی، بخواهد مملکت و قومی را بنگرد بلاشك پیشوایان و زعیمان ملی را خواهد دید، خاصه‌که از لحاظ فرهنگ و ادب رابطه و علاقهٔ جنسیت و سابقه‌های تاریخی در میان باشد.

بدین سبب هروقت‌من به‌فکر «پاکستان» می‌افتم، بی‌اختیار «علامه دکتر محمد اقبال طاب‌ثراه» به‌یاد من مـی‌آید. به‌همین دلیل نخستین‌بـار در پنج‌سال پیش ازاین کـه هنوز هندوستان و پاکستان مستقل وجود نداشت، و فرشتهٔ امید، تازه بتازه، بـر این سرزمینها بال می‌افشاند، من به‌یاد هندوستان در تالاردانشسرایعالی، ضمن جشنی باحضور گروهی از نخبهٔ رجال ادب وعـلم و سیاست و استادان وبعض سفرای کبار و دانشجویان، سخنرانـی منظوم درعهده گرفتم ودر آن منظومه، آزادی‌هندوستان را پیش‌بینی نمودم و فالی‌نیکوزدم، و تاریخی از گذشته وحال‌و داستان پارسیگویان هند بیان کردم، ونام شاعران وصاحبدلان و شهریاران و شهربانوان ادب دوست را به‌میان آوردم، ونتیجهٔ آن منظومهٔ بزرگ (که‌در ایران وهند به‌طبع رسیده است) معرفی و ستایش علامه دکتر محمد اقبال رحمةالله علیه بود.

من اقبال را خلاصه ونقاوهٔ مجاهدات و مساعی جاویدان نهصدسالهٔ غازیان و عالمان و ادبای اسلامی، ومیوهٔ رسیده وکمال یافته این بوستان نهصد ساله دانستم، و پس از ذکر دانشوران و هنرمندان و رجال اسلامی دربارهٔ ممدوح خود چنین گفتم:

عصر حاضر خاصه اقبال گشت واحدی‌کز صد هزاران‌بر گذشت
هیکلی‌گشت از سخن‌گویی‌به‌پا گفت کل‌الصید فی جوف الفرا
شاعران گشتند جیشی تار و مار ویـن مبارز کرد کار صدسوار

بانهایت‌اسف ودریغ، به‌سبب بسط سیاستهای استعماری، یك‌قرن افزون شد، که رابطه و علقهٔ طبیعی میان ایران و بـرادران هندوستانی وی مقطوع گـردیده بود. گاه‌گاه نیز تحریکها و تضریبهایی درکار بود که رشتهٔ محکم و متین ارتباطات موجود دوستی و وداد و حسن تفاهم و اتحاد طبیعی میان‌ما و برادران ما رابه خصومت وعناد بدل سازند... لیکن هیچ وقت این تفتینها و تحریکات اثر مطلوب نمی‌بخشیده و تبعه وسوء عواقب آن به‌مسبب ومحرك اصلی باز می‌گشته است.

این معنی مخصوصاً پس از به‌وجودآمدن «پاکستان» تحقق یافت. آری بعد ازایجاد این دولت‌بزرگ اسلامی، یکباره‌پردهٔ ضخیم و هنگفت صد وپنجاه‌ساله که میان ماوبرادران ما فروکشیده بودند، برداشته شد وناگاه‌محسوس گردیدکه این صدو پنجاه‌سال جدایی وعدم حشر و آمیزش و تحـریکات ماهرانهٔ شیطانی نتوانسته است ذره‌ای از روابـط همدردی و همخونی و هم‌کیشی و همزبانی ما و برادران ما بکاهد. به عین مانند قطعه خاکی که‌بذرها و تخمهای مفید و گوناگون درآن قطعه افشانده باشند، ولی از تابش نور وترشح رطوبت به‌آن قطعه‌خاك مضایقت رفته باشد. مدتی گذشت کـه حرکت و جنبش درآن زمین بـارور مشهود نمی‌افتاد، ویکباره پس از برطرف شدن حجاب نور ورفع موانع دیگر، ووصول‌نور وحرارت ورطوبت وهوای کافی، آن‌زمین به جوشش و حرکت طبیعی درآمده، قوهٔ نـامیه به وظیفهٔ خویش قیام کـرده، ریاحین و گلهای بدیع، سپرغمها، و شکوفـه‌های لطیف و خوشبوی سراز خاك برآوردند.

اکنون امیدوارم، میوه‌ها ومحصولات گرانبهایی که نتیجهٔ سوابق تاریخی ومساعی بزرگان و وحدت ویگانگی هزاران ساله است، بی‌هیچ مانع و رادعی فراهم آید واین دو گلشن بدیع و پرطراوت ودو بوستان طری وپرنعمت، به‌مدد همت روح پرفتوح قائداعظم «جناح» نورالله رمسه ۱ وروان پاك علامه‌دکتر محمد اقبال طیّب‌الله‌ثراه ۲ ،دو موجد بزرگ پاکستان، وغیرت وسعی روزافزون دانشمندان وعلما و ادبای دوکشور، چنان بـه یکدیگر متصل گردد، که خط فاصل صوری و حجاب حایل تشریفات، بالمره از میان بـرخیزد و قسم اعظم آرزو وآمال آن شاعر ومصلح بزرگ (یعنی وحدت شرق) لااقل درمورد ایران‌و

۱) خداوند خاك او را روشن کناد. ۲) خداوند تربت اورا عطرآگین داراد.

پاکستان، دو دروازهٔ بزرگ آسیا، صورت واقعی به‌خود گیرد وپیکر راستین پذیرد.

ضرب‌المثلی است که، فال شاعر کارگر است. همان قسم که دربارهٔ ایران دیدیم، سخنان شاعر وحکیم نامدار ایرانی «ابوالقاسم فردوسی طوسی» رضوان‌الله علیه ۱ و فالهای خوشی که ازالهامات یزدانی‌بوده چگونه مؤثر افتاده، ملتی منقرض شده وکشوری تارومار شده را به‌قوه ومدد الهامات و تأثیر کلمات آسمانی خود زنده‌کرد، بل‌ازحیز عدم به‌عرصهٔ وجود آورد. عیناً در مورد پاکستان و آن‌همه‌مخالفتهاو منافرتهایی که درمیان بود، دیدیم چگونه نعرهٔ جانبخش و ندای دل‌انگیز اقبال لاهوری، که ملهَم من عندالله بود، وفالهای فرخی که‌زد،وآثار جاویدان و پاینده‌ای‌که منتشر نمود، تأثیر بخشوده وملتی زنده وجاوید ومملکتی عظیم ومفید به وجود آورد.

پس بی‌سبب نیست که مانیز مانند برادران پاکستانی خوده قدر چنین نابغه‌ای را دانسته و به‌تأثیر وجود وآثار جاوید او اعترافداریم.وحق‌می‌دهیم همان قسم که ماایرانیان حکیم ونابغه استاد فردوسی طوسی‌را موجد وبانی ایران اسلامی می‌شماریم، آنها نیزاقبال لاهوری را ــ که امشب یکی‌ازجلسات یادبود اورا، رحمة‌الله علیه، برگزار می‌کنیم‌ــموجد وبانی «پاکستان» بزرگ وستون صلح مشرق بشمارند.

امیدوارم ــ چنانکه گفتیم ــ ایران وپاکستان در سایهٔ همدردی وحسن تفاهم وروابط قلبی و ایمان محکم وقوی، بتوانند پایهٔ صلح وامنیت آسیای میانه‌را براصول استوار پایدار سازند. آری در برابر قوهٔ جنبش وخواست ملل، خاصه که مبنای آن جنبش و خواهش برخیر وصلاح و منفعت بشر و عالم انسانیت وبسط وترقی عمران وتمدن نهاده باشد، هیچ قوه‌ای قادر به مقاومت نخواهد بود. وباز جای دارد در این مقام یك‌بیت از اشعار اقبال را تیمناً ذکرکنم، که می‌فرماید:

فارغ از اندیشهٔ «اغیار» شو   قوهٔ خوابیده‌ای بیدار شو*

۱) خشنودی خداوند اورا باد.

* مجلهٔ جهان نو، سال پنجم، شمارهٔ ۴، ص ۸۹ــ۹۰ و ۱۱۵ (تیرماه ۱۳۲۹).

۹ گوناگون

مردم‌بزرگ ــ عصبانی ــ الکلیك واستحثاث قریحه ــ تنها اثری‌از ایران‌قدیم ــ بهرام گور ــ تغییرخط فارسی ــ بازیهای ایرانی ــ بازی در چهل وپنج سال پیش ــ به‌یاد جوانی ــ اندرز ــ اهمیت آموزگار ــ موسیقی و تئاتر ــ نخستین کنگرهٔ‌ادبی ایران.

مردم بزرگ

یك مبحث پسیکولوژی

چو صاحب سخن زنده باشد، سخن
به نزد همه رایگانی بود
یکی را بود طعنه در لفظ او
یکی را سخن ازمعانی بود
چو صاحب سخن مرد، آنکه سخن
به از گوهر و زرّ کانی بود
زهی حالت خوب مرد سخن
که مرگش به از زندگانی بود
جمال‌الدین دکنی

فلسفهٔ فوق مکرر از زبان شعرا شنیده می‌شود. شعرا تصور می‌کنند این بدبختی یا اعجوبهٔ اخلاقی اختصاص به‌شعرا دارد. ولی غالب‌رجال وبزرگان درین فلسفه شریك بوده،

و راستی دیده می‌شود که هر بزرگی‌در حیات خود ودر نزد خانواده، همشهریها، هموطنان خویش وحتی در عصر ودنیای خودش‌آن‌قدر قرب ومنزلتی که پس از مرگ برایش ایجاد می‌شود، نداشته وموافق دعوی شاعر مرگش از زندگانیش بهتر است!

آیا تصور می‌کنید، این یك تعمدی است کـه خالق یا مخلوق بـرای تفنن و آزار بزرگان‌مرتکب می‌شوند؟ ویاهمیشه محیط این‌قدر جاهل وعامه‌این‌قدر نابینا وخواص تااین حد گمراه و حسودند، که مطلقاً میل دارند بزرگان، شعراء و مـعاریف خودرا درحیات آزرده وپس از مرگ بستایند؟

نه! ظاهراً هیچ تعمد یا اشتباهی در پیرامون‌این حقیقت ثابت وتغییرناپذیر موجود نبوده، وهیچ گناهی با کسی نیست . تنها یك سلسله حقایق وموجبات طبیعی، عامل ومؤثر این تراژدی غم‌انگیز بوده وبا یك اسباب جرثقیل وفشار فوق‌العاده‌ای این چرخ و ماشین برخلاف میل و ارادهٔ آن شاعر و این فیلسوف وآن لشکرکش، حرکت می‌نماید!

مبحث، یك مبحث اخلاقی است. حقایقی در نتیجهٔ حقایق به یکدیگر آمیخته و رأس همهٔ مقدمات و نتایج، اخلاق همان بزرگان وشعرایی است که مرگشان در بلندی نامشان، به از حیاتشان است!

همهٔ کارها درزیر آسمان وروی زمین مربوط به‌اخلاق‌وعادات است.جنگها، مباحثات پلتیکی وسیاسی، ترقی و تنزل‌خاکها، بنـاء عمارات رفیعه، انهدام قصور عالیه، سوراخ‌شدن کوهها ، همه در زیر سـایهٔ اخلاق بشریت دستخوش تحولات و انقلاباتند. شاعر و فیلسوف نیز درهمین‌کارخانهٔ اعجوبه سازی با اخلاق‌خود ـ اخلاق طبیعی و یك سروگردن بلندتر ـ دستخوش قدرنشناسی حیات وعظمت ممات می‌گردد.

این را به‌شما گفته‌ام، که وقتی نام شاعر و حکیم برده می‌شود، باید صاحبان مناقب و ممیزات فوق محیط را تصویر کنید. زیرا این شاعر وفیلسوف است که مانام آن‌را برده ودر روی‌آن بحث می‌نماییم. این آدم دارای صفات و ممیزاتی است که‌طبیعت در خلقت او یا به میراث ویا به ساختمان دماغی ویا به حسن تربیت دهری‌یا عائله‌ای ذخیره نموده‌است او از اکثریت همگنان وبلکه از تمام همکیشان وهموطنان خود قوی‌تر و بزرگتر وتندتر و مستغنی‌تر است ـ او در نزد خود تصور می‌کند که یك‌آدم خارق‌العاده است. زودتـر و بهتر از دیگران حقایق را می‌فهمد، بهتر ازهمه کار می‌کند، می‌نویسد و حرف مـی‌زند، به‌این جهات‌دیگران به‌نظراو خرد، و فروتر از خود اوآمده و بدیهی‌است آن‌طورمواظبتی که در معاشرات و طرز معاملات عمومی معمول است، از او برنیامده و قصور می‌ورزد، یا آن معاملات و رسوم را مندرس و قابل اعتنا نمی‌داند، یا محیط را کثیف پنداشته از محیط اعراض نموده وبرخلاف محیط قیام می‌نماید.

این تقصیرها کافی است که شاعر وحکیم ومرد بزرگ را در انظار همگنان که با او بزرگ شده وبا او درس خوانده واز او متمول‌تر و پرقوت‌ترند، خوار نماید . این‌هم مسلم است هرکس که در نظر شما خوار آمد، به‌او خشمگین شدید، از اورنجیدید، سخنان اورا نمی‌خواهید بشنوید، به‌کلمات او میل ندارید اعتنا کنید ، ولو فردوسی و سعدی‌باشد.

گاهی تقصیر با شاعر وفیلسوف نیست، اوکریم‌النفس‌تر وخلیق‌تر ازین است که‌کسی را برنجاند، باکسی معارضه‌کند، و ازکسی برنجد، ولی پیداست که محیط‌ازاو می گریزد، زیرا او بزرگتر ازمحیط است. اومحیط را غلط می‌داند همان فرارمحیط از او باعث‌می‌شود که مردم عصر او نیز ازاو فرار کنند، خود را همسنگ او ندانسته و او را طالب و راغب خود ندانند. یا از بی‌خردی ویا از فروتنی وسفالت پیرامون اورا رها‌کنند. سخنان او را مثل سخنان هریك از دوستان معمولی و رفقای هم مکتب خودشان فرومایه و ناچیز پندارند.

می‌دانید که سرمایهٔ تمام صفات ممیزه ازقبیل‌تصدیق، تکذیب، انتخاب، اعتراف، علاقه، رابطه، عشق وغیره مربوط به احساسات کوچك کوچکی است که رفته‌رفته جمع شده ویك تودهٔ عظیمی از مجموع عواطف‌تشکیل داده و به‌خارج موثر می‌شود ـ حرکات، نگاهها، ملاقاتهای مطبوع، انسها، رقابتها، اینها وقتی که در دو طرف متساوی الخلقه و متجانس‌الخلق، تکرار شد، مقدمات الفت حاصل‌شده، دربین الفت باز روابط شدید شده، به عشق منجر می گردد و این عشق وقتی شدیدتر شده به عوالم غریب وعجیب دیگر که فوق‌العاده است، منتهی می‌شود . همین نکته‌است‌که شما گاهی به یك نفر عاشق می‌شوید که در پهلوی او ازاو خوشروتر، یا خوش‌خوتری موجود است وباز شما پسندیدهٔ دل‌خودرا می‌جویید. فرخی گوید:

گویند که معشوق‌تو زشت‌است وسیاه! گر زشت وسیاه‌است‌مرا چیست گناه؟
من عاشقم و دلم بدو گشته تباه عاشق نبود زعیب معشوق آگاه!

اصل رابطه، تجانس خلقتی و خلیقتی‌بوده ونتیجهٔ این رابطه به‌عشق‌کورکورانه‌منجر می‌گردد ـ ودراین بین احساسات کوچك کوچك دیده می‌شوند که مثل بخیه‌های چرخ خیاطی طرفین را به‌هم‌نزدیك ومتصل می‌سازند ـ خواه معشوق زشت وسیاه‌و خواه آفتاب وماه...

همین‌جا را ول‌نکنید ـ برگردید به‌طور معکوس ـ وقتی بین یك‌فرد مبرز (شاعر بزرگ مثل فردوسی، لشکرکشی قوی مثل نادرشاه ، صنعت‌گر ماهر مثل مانی ، فیلسوف قادر مثل سید جمال افغانی) وبین محیط یعنی مردمی که‌باید قدراینها را بدانند وبا آنها

عشق بورزند تجانس خلقتی وخلیقتی موجود نبود، بدون مراعات خوبی اشمار ولیاقت فکر وقوت‌قلب وصنایع‌باهره و فلسفه‌های آسمانی که دربن‌افرادمکنون‌است، احساسات کوچك‌ـ کوچك مزبور که متجانس‌را بهم‌می‌دوخت نیز غیرمتجانس را ازهم دور کرده وبالنتیجه انفصال قوی ونفرت فطری‌بین مرد بزرگ‌و محیط‌کوچك ایجاد شده ویك‌بغض کورکورانه مثل یك حفرهٔ هولناکی بین این افراد وآن افراد، حادث می‌شود. فردوسی از بی‌توشگی جان می‌دهد، نادر بدست همدستانش کشته می‌شود ، مانی در ضمن همهمهٔ محیط مصلوب و سید جمال منفی و مسموم می‌گردد . وبلافاصله پس از مرگ زنده شده درهمان محیط یا محیط نزدیك دیگر، همان‌مردم‌یامردم دیگر، همان عناصررا ستوده وآثارآنان‌را فوق آثار بشریت قرار می‌دهند!...

که مرگش به از زندگانی بود

تا مرد بزرگ زنده است، احساسات‌کوچك‌کوچك مزبور مانع ازین است، که‌عموم با قلب پاك وبی‌آلایش از قبیل حسد، کینه، نخوت، همسری، همدرسی، همجواری، خویشاوندی، هم‌مسلکی وغیره، به‌او‌نگریسته وآثاراورا بی‌روی وریا تصدیق کنند، ولی‌وقتی که اومرد، این احساسات هم می‌میرند وپس از مردن این احساسات، حقیقت حال پدیدار شده وگرد وغبارهایی که صفحهٔ براق فضایل او راپوشانیده بود، یکباره پاك شده وعلاوه‌بر دریغ وافسوس ، سلام ودرود، تصدیق وکرنش، تمجید وتقدیر عمومی پیرامون فضایل وروح اورا احاطه می‌نماید.

همان طورکه شما پس از مرگ معشوق، دیگر به‌او عشق نمی‌ورزید و معشوق دیگر اختیار می‌کنید ، همانطور هم پس‌از مرگ شاعربزرگ، یالشکرکش نامی، یا دیپلومات زبردست، خودتان دیگر بااو عداوت نورزیده، واو را دشنام نداده، دیگری را برای‌طرفیت وطمن ولمن اختیار خواهید کرد! وقتی که‌شما یکی از بزرگان ـ یعنی کسانی راکه‌دارای یك‌چیزی هستندکه درشما نیست ـ ازنقطهٔ نظرنیکی‌نگریسته، فقط‌کمالات ومميزات فطری و طبیعی و تحصیلی آنها را درنظر بیاورید، خواهید یافت که ازآنها بزرگتر نداشته‌اید.

این بود حقیقتی که‌مطابق یك‌بحث پسیکولوژی به‌ماثابت‌کردکه‌علت‌العلل عدم‌کامیابی حقیقی بزرگان درحیات وتجلی‌واقعی آنان بعد ازممات، از دو نقطه نظر است (تفاوت آنها بامحیط و دخالت احساسات کوچك‌کوچك در ممیزهٔ عمومی) وچون این دو اصل، طبیعی وغیرقابل انفکاك از محیط ولازمهٔ خلقت بشری است، باید اذعان نمود که‌این‌حقیقت

نیز غیرقابل انکاروهمه‌جا بـا اختلاف صورت وشدت وضعف، بامحیط بوده وخواهد بود.*

عصبانی**

«شعر وشاعری فقط به‌عصبیت قائم است
واگرشعر نمی‌بود حیات دنیا ابداً لذتی
نداشت»

به قول یکی ازدانشمندان انگلیس، عصبانیت به منزلهٔ نمك‌است برای انسان،چنانچه غذا را بدون نمك نمی‌توان خورد همین قسم هـرگاه عصبیان نمی‌بودند کارهای بزرگ در دنیا دیده نمی‌شد. اشخاص بزرگ‌درهرمسلك وصنفی همیشه‌در میان عصبیان ظهور نموده‌اند.

دیگری می‌گوید: مرض عصبانی شبیه به«زبان ازوپ» است، هم‌خوب حالی است وهم بدحالی است. ازوپ، یکی از حکما و فلاسفهٔ عهد قدیم یونان، در نزد شخصی مستخدم و به‌قول برخی غلام زرخرید بوده. یك‌روز آقایش مهمان داشته و به‌ازوپ می‌گوید: امروز از بهترین چیزها خوراکی برای ما ترتیب بده. اوخـوراك زبان راپخته و توضیحاتی در محسنات زبان ذکر می‌کند. باردیگر باز صاحب خانه مهمان داشته وبه ازوپ می‌گـوید: امروز از بدترین چیزها برای ما خوراك تهیه‌کن. باز ازوپ زبان خریده چندنوع‌خوراك ازآن طبخ می‌نماید، ودر مقابل‌سؤال وتعجب خداوند خانه و مهمانان شرحی درمعایب‌زبان ذکر می‌کند...

بعضی عصبانیت را یك مرض و برخی یك حالت روحی می‌شمارند. درمیان طبیبهایی که مشغول‌امراض عصبی‌هستند، دونظریه عمده که هریك بادیگری مخالف است حاصل شده. جمعی از دکترها براین عقیده هستندکه عصبیت یك‌حالت مادی‌است وتغییرات و اضطرابات مادی که در احوال روحیهٔ عصبی مزاجان دیده می‌شود، ناشی از یك انعکاسی‌است درروح. بعضی دیگر بکلی منکر این عقیده شده ومی‌گویند، در هرحال عصبانیت یك حال معنوی‌یا روحی است بین‌صحت ومرض و براین عقیده هستندکه‌شکایات عصبی مزاجان از اضطرابات مادی، ناشی‌است ازضعف وخرابی‌دماغ آنها وجزاوهام‌وخیال چیزدیگری نیست. برخی دیگر می‌گویند: تاما معنی روح را ندانیم به‌کلی بیحاصل است که وقت صرف نماییم که‌کدامیك ازین دونظریه صحیح است. تا مامناسبات روح را بابدن‌حل ننماییم، غیر ممکن است‌بدانیم که از عوارض مادیه وروحیه کدام اصلی وکدام تالی وتابع و کدامیك ازین دو در عوارض

* مجلهٔ دانشکده، شمارهٔ۸، ص ۳۹۵—۴۰۰ (جدی ۱۲۹۷).

** اقتباس و تلفیق از نوشتجات ترکی وکتب علمی، ترجمهٔ آقای مؤتمن‌السلطنهٔ خراسانی. — ب.

حاصلهٔ در عصبی مزاجان دخالت تامهٔ زیادتر دارند.

آنچه حل‌شده است، عصبانیت، چه مرض وچه یك حالت‌روحی، تادرجهٔ خوب وازآن درجه که تجاوز نمود مضر و اسباب زحمت‌است. درحقیقت به بعضی عصبی مزاجان‌نمی‌توان گفت مریض، زیرا مرض چیز بدی است و حال اینکه اشخاصی‌که مبتلای به این حالتند هرگاه‌دقت وملاحظه‌نموده‌حفظ صحت خود رارعایت‌نمایند وحالت عصبانیت را حسن‌استعمال کنند، یك حالت‌خوب وفایقیت قابل رشك وغبطه را دارا خواهند بود. یکی از حکمای انگلیس می‌گوید:

اشخاص عصبی،وزیرخوب یاکماندان(فرمانده)خوب، حاکم خوب،طبیب‌عالی، شاعر زبردست‌وصنعتکار فوق‌العاده می‌شوند، یعنی‌اشخاص‌نامی‌که اثرات بزرگ ازخود به‌یادگار گذاشته‌اند اغلب عصبانی مزاج بوده‌اند.

ناپلئون همیشه برای‌کارهای‌مهم بزرگ،اشخاص مغرور را انتخاب می‌کرد وترجیح می‌داد، من هرگاه به‌جای او بودم‌اشخاص عصبانی را ترجیح می‌دادم.

در میان حکمای قدیم بزرگتر از «ازوپ» سقراط است که حالات شدید عصبانی و واهمه وعدم امنیت و اعتماد او معروف است. به چیزهای کوچك بدون اهمیت تفأل و تطیر می‌زده، مثلا هرگاه کسی در پیش او عطسه می‌کرد ازآن عطسه برای‌خود تعبیرات بد و خوب می‌نموده، آنرا مناط حرکت‌خود قرار داده از راه برمی‌گشت یابه‌راه می‌افتاد.

دیگر از حکمای معروف، پاسکال است که از واهمهٔ اینکه به آب نیفتد تحمل نگاه کردن به‌آب را نداشت وهرگاه آب را می‌دید دچار حملهٔ عصبانی می‌شد. هروقت درمدت حیاتش محتاج به نوشیدن آب می‌شد، آبرا گرم‌کرده برایش می‌آوردند و قطره قطره می‌نوشید و بالأخره از چیزی که می‌ترسید مبتلا به‌آن شده، به‌این معنی که‌یك‌روز باعرابه از پلی می‌گذشت، اسبها رم کرده حکیم وعرابه را باخود به‌آب انداخته وغرق نمودند!

شوپنهاور که نیز از فلاسفه و نویسندگان معروف است، بعضی اوقات اتفاق می‌افتاد که هفته‌ها می‌گذشت و ابداً حرف نمی‌زد، ولی پاره‌ای اوقات درموقع راه رفتن و عبور از کوچه‌ها باخود حرف‌زده به‌همین قسم وقتی که درهتل نشسته بود متصل با خودش حرف می‌زد ودست وبازویش را تکان می‌داد. یك‌روز به‌مقداری زیاد حرف‌زد که‌صاحب مهمانخانه مجاور اطاق او از کثرت حرف شوپنهاور متغیّر شده وبنای نزاع رابا اوگذاشت و در بین نزاع بازویش را شکست! یکی از خیالات مهم عصبانی شوپنهاور چیدن ریشش بود. به این حال در عوض اینکه با مقراض ریش را کم کند باچراغ می‌سوخت!

امیل‌زولا که یکی دیگر ازفلاسفه و مشاهیر است، سودای شمردن به‌سرش‌افتاده. نیز معروف است وقتی که دراطاق تحریر خودنشسته بود سعی داشت که ازبوی غذایی که از

مطبخ می‌آورند نوع غذا را تمیز داده واگرغذا ماهی بود حتی‌جنس آن‌راهم تشخیص بدهد.

امیل‌زولا به واسطهٔ وسواس شماره کردن، وقتی‌که از شوارع عبور می‌نمود نمرهٔ درها وفانوسها را می‌شمرده وهنگامی‌که به درشکه سوار می‌شد نمره درشکه‌ها را ضبط و جمع نموده وبا آن نمره وارقام تفأل‌وتطیر می‌زده است. اوائل ازرقم (۳) زیاد می‌ترسیده وبعدها شروع به‌ترسیدن از نمرهٔ (۷)هم نموده، بالاخره یك‌روز دچار تطیر خودشده درزیر درشکه افتاده ضرب سختی خورد واتفاقاً نمرهٔ درشکه هم (۱۷) بود.

تولستوی، ادیب معروف روس‌هم‌که درین اواخر وفات‌کرد، باز به‌حالت جنون‌عصبی مبتلا بوده وقتی‌که دهساله بود هوس پریدن به‌سرش افتاد. یك روز به‌خیال پریدن ازپنجره اطاق تحریر، خود رابه‌کوچه انداخت. وبه واسطهٔهمین حالت در صورتی‌که جمعی درعقب او می‌آمدند لباس مسخرهٔ دهاتی را پوشیده وبی‌پروا راه می‌افتاد.

در میان مشاهیر وبزرگان مشرق نیزغالباً مبتلایان به‌این حالت زیادتر از دیگران دیده می‌شوند. یعقوب لیث‌صفار، از حقنه متنفر بوده ودر موقعی‌که برای جنگ با خلیفه لشکر کشیده بود مبتلا به‌درددل شده گفتند باید حقنه‌کنی. اوراضی نشده وبه‌همان مرض‌مرد وحقنه نکرد.

محمدبن زکریای رازی، نیز مثل پاسگال از آب می‌ترسید. حکایت می‌کنندکه وقتی یکی‌از امرای سامانی اورا از شهرری به‌بخارا طلبیده، حکیم چون به‌لب جیحون رسید، هرچه کردند که‌داخل کرجی شده ازآب ردشود، راضی نشده تا اینکه مأمورین با نهایت احترامی که‌حکیم داشت اورا گرفته ودست وپایش را بسته درکرجی انداخته از آب عبور دادند.

نادرشاه افشار وآقامحمدخان قاجار،هردو ازخدمه ومستحفظین خود می‌ترسیدند واز شدت ترس آنهارا غالباً عوض‌کرده ومجازات می‌دادند وبا آنها ازروی یك سوءظن زیاد و بیموردی‌مکالمه می‌نمودند. واین‌حالت وسواس ودغدغه‌وترس به‌حدی رسید که‌خدمه‌ونزدیکان دوپادشاه مجبور شده ازترس جان خود آنهارا شبانه به‌قتل رسانیدند.

درمیان مردمان بزرگ این‌قدر عصبی هستند که‌پاره‌ای ازحکما معتقدند که‌ذکاء و عقل همان حالت عصبانی است. این اعتقاد هرگاه قدری اغراق به‌نظر بیاید، ولی چنانکه ذکرشد عصبی بودن غالب مردمان بزرگ دلیل کافی‌است براینکه عصبیت چیزخوبی است و حتی ثابت می‌نماید که عصبیت باذکاء وشعور مترافق است.

چشمهای جوال وبراق عصبی مزاجان، دلیل شدت هوش وذکاوت آنهاست. حرفهای خیلی کوچك راکه دیگران نمی‌فهمند اشخاص عصبی فوراً حس کرده ازآن معانی‌کثیری استنباط می‌نمایند.

ذکاوت وهوش درانسان بزرگترین ومهمترین قواست، چون اشخاص عصبی هم دارای این قوه و مزیتند، هرگاه عصبیت را از نعمای بزرگ بشماریم خلاف نگفته‌ایم.

اشخاص‌عصبی اگرچه به‌علت اینکه ازهرچیزفوراً متحسس می‌شونددائماً دچاراضطراب و تالمند، معذلك هرچیزی را زود فهمیدن وازهرچیز فوراً متحسس‌شدن وذکاۀ تندوسریع داشتن، بااینکه بعضی اوقات موجب زحمت بوده باشد، ولی باز به مراتب ازبی‌حسی و بطیءالانتقالی اولی وانسب است.

شعروشاعری فقط به عصبیت قائم است. واگرشعر نمی‌بود حیات دنیا ابداً لذتی نداشت*

الکلیك و استحثاث[1] قریحه

درشمارۀ هشتم مجلۀ دانشکده، صفحۀ ۳۴۴، در ذیل بیان اوصاف عنصری و اشعار او نوشته بودکه‌عنصری اعتراف به‌دائم‌الخمری و «الکلیك» بودن خود نموده می‌گوید:

مست چون گردم معانی در دلم حاضرشود
وزدلم غایب شود آنکه که گردم هوشیار

اگرچه ممکن است‌این قضیه حقیقت داشته‌باشد وواقعاً عنصری که‌اسباب عیش‌وعشرت دائمی برای او فراهم وجمع بوده است، معتاد به‌شرب‌دائم خمر گردیده ولی‌ظن غالب این بنده آن‌است که مقصود عنصری ازین شعر بیان مطلب دیگری‌است، که درکتب ادب خاصه اغانی ذکرشده‌ونظر به‌آن که کمتربه‌گوش خوانندگان وادبای مارسیده ضرر نداردمختصراً بدان اشاره شود.

دربین شعرا، این مسئله واضح وآشکار است؛ بلکه دیگران هم‌که شاعر نیستند ازآن مطلعند، که همۀ شعرا درسرودن شعر ونظم یکسان نبوده، بعضی‌سریع‌الخاطر وبرخی‌کند و بطیءالقریحه‌اند. یکی در ساعتی یك‌صدشعر گوید ودیگری‌دویاسه‌بیشتر نتواند، درصورتی‌که شاید درسایر خواص‌واوصاف ازقبیل متانت، جزالت، سلامت وملامت وغیره‌چندان ازهمدیگر امتیازی ندارند. سرعت خاطر و سرشاری طبع یکی ازمواهب الهی و طبیعی است که‌پاره‌ای رابدان ممتاز می‌سازد وبرای چنین‌کسی همه وقت ودرهمه حال سرودن نظم ممکن، بلکه آسان بوده‌هرقدر طبعش سرشارترتسلطش درگفتن شعر بیشتر وزحمت وتعمقش کمتر، ولی

* مجلۀ دانشکده، شمارۀ ۹، ص ۴۵۱—۴۵۵ (دلو ۱۲۹۷).

۱) برانگیختن، به‌نشاط آوردن.

اشخاص کندطبع بسهولت و در همه وقت نمی‌توانند درهر موضوعی که بخواهند انشاء و انشاد ادبیات نمایند وبرای آنها یك محرك خارجی غالباً لازم است که قریحه‌شان را تیز کرده طبع را روان‌سازد.

با این‌حال بازبسی ازشعرای عالیمقام که‌از فحول محسوب واستاد اساتید ویکه‌سوار میدان فصاحت وبلاغتند گاه شود که‌طبع بـا آنها همراهی ومساعدت ننموده و به اصطلاح قریحه نسبت به‌آنها خیانت‌می‌نمایند، حتی بعضی‌ازاوقات‌باشدت لزوم‌نظم‌ابیات، (چون‌مواقع سلامهای رسمی، یاجلوس، یاوفات امرا وسلاطین)، چندانکه تلاش می‌کنند وذهن را فشار می‌دهند طبع وطبیعت حاضر نمی‌شود وبکلی از کارباز می‌مانند. اگر شاعر را مصیبت، یا مرض یا خسارتی‌پیش‌آید، حدوث این حالت (که به‌عربی عیاء گویند) مستبعد نیست. چنانکه شاعر معروف مصر حافظ‌افندی ابراهیم در مطلع قصیده‌ای که در رثای محمود سامی پاشای بارودی (وزیر عالم فاضل وادیب بی‌نظیر مصر) می‌گوید:

ردوا علیَّ بیانی بعـد محمود　　لقد عییت‌واعیی‌الشعر مجهودی
فماالحسن بیانی لایطاوعنی　　و مالحبل القوافی غیر ممدود

ولی از غرایب آنکه بدون جهت ظاهری وبی‌آنکه حادثهٔ ناگهانی طبع راکوبیده و فشار داده باشد، این حال رخ داده و آن هنگام مجبور می‌شوند بوسائل مختلفه طبع را حاضر سازند، که به‌عربی‌آنرا (استحثاث قریحه) نامند. وسائل استحثاث قریحه در اشخاص مختلف است که شمه‌ای ازآنها راکتب ادب ضبط نموده و از مطالعهٔ آنها معلوم مـی‌شود که حتی قوه واهمه دراین امور دخالت دارد، امااز شعراء عرب:

ذوالرمه، در چنین موقع، بادوستان خلوت‌کردی وبا صحبت‌آنها سرگرم گشتی و در عین صحبت والتذاذ طبعش به‌جوش وخروش آمدی واز قمر دریای قریحه درهای شاهوار و لآلی آبدار که سینهو گردن ادب را زیب وزیور نمودی بیرون آوردی.

کُثَیِّر، شاعر فحل که به‌واسطهٔ اشتهار به‌بحث (عزه) بـه‌کثیرعزه معروف است، در بوستانهای سبز وخرم و مرغزارهای باصفا ودلگشا وگلستانهای معطر و وجدآور گردش‌و طواف می‌کرده تاطبعش را وجد وشعف رخ‌می‌داد وبر سرودن ابیات توانا می‌گردید.

جمعی‌ازشعرا چون‌مهلهل از جاهلیت واخطل درعصرامویین‌تحریك قریحه‌را درشرب شراب‌ناب یافته گوبی دختر رز را با دختر طبع درمزاجش عقد خواهری واتحاد است، که چون یکی حاضر شود دیگری‌را به محبت خود جلب نماید.

جریر شرب دخترتاك را تبدیل به‌آشامیدن نبیذ می‌کرده آنگاه درریگزار یا برفراش

غلتیدی و گاه عریان وبرهنه شده چون اسب شیهه کشیدی که بیننده اورا دیوانه پنداشتی.

ابوتمام، درقنات آب رفته یک ساعت درآب مکث می‌نمود واز سلسبیل قریحه‌اش اشعاری روانتر ازآب روان وصافتر ازمبدأ قنات جاری‌شده.

نصیب سوار برمرکب گشته درشعب جبال خالیه واراضی بائره سیرمی‌نمود و ازمیانهٔ آن خرابی وبائری، ابیاتی که خانهٔ ادب رامعمور وآباد ساختند پیدا می‌کرد.

امرؤالقیس، اشعر شعرای عرب وگویندهٔ بهترین معلقات سبعه، با دختران ماهرو به‌عیش وشادکامی مشغول می‌شد و پس از صرف شراب و کباب که سرش از باده‌ناب مست و کاسهٔ قلبش از عشق دلبران لبریز بود، شکوفهٔ طبعش شکفته می‌گشت وگلهای معطری که پس ازچهارده قرن هنوز عالم رامعطر کرده است به‌وجود می‌آورد.

ابیرد ریاحی، چوبدستی می‌گرفت ودردشتها و وادیها ذهاب وایاب می‌نمود وهمهمه وزمزمهٔ می‌کرد وبه‌این تدبیر قریحه(را) استحثاث وطبع را سرشار می‌کرد.

ازهمه عجیب‌تر حالت فرزدق، شاعرشهیر وحریف جریر واخطل، است که‌به شیطان خود پناه می‌برد وهمزاد خویش را به‌امداد و معاونت می‌طلبید. عرب را عقیدتی بوده است که هریك از فرزند انسان را همزادی است ازجن که‌اگر بااو دوستی ومهربانی کند درروز سختی وحاجت به فریادش رسیده حاجتش را برآورد وبرعکس بامفارك بداو را مکدر وملول نموده به‌اذیت خود وادار کند. فرزدق گوید:

روزی عرصهٔ شعر برمن تنگ وقریحه‌ام خیانت نموده چندان که‌کوشش و تلاش ثمر نبخشید وابواب شعر به‌کلی برویم مسدود گردیده ناچار ازشهر خارج شده به وادی بیرون شهرکه مظنهٔ همزاد بود شتافته به‌صوت بلند همزاد خودراکه «ابالنبل» نام داشت طلبیده گفتم: اخاکم اخاکم، به فریاد برادر خود برسید. فوراً هاتفی مطلع قصیده را خواند و قریحه‌ام بازشده درهماندم ودر همانجا قصیدهٔ غرایی را به‌پایان رسانیدم.

اما درشعرای عجم بیشتر ازهمه شرب‌خمره معمول بوده وشاید عنصری هم‌یکی ازآنها بوده باشد که باشراب تحریك خاطر می‌نموده واز خود شعر فوق نیز همین معنی مستفاد می‌شود وهمه‌کس می‌داند الکلیك ودائم‌الخمر مستی وهوشیاری ندارد وباشرب الکل مست نمی‌شود، فقط الکل رابرای رفع تشنج و لرزه اندام ورفع خماری استعمال می‌کند.

فردوسی مشهور است که به‌واسطه تصویرهای جنگی وبعضی لوازم دیگر که در منزل خاصی تدارك کرده بودند، توانست شاهنامه را بـه‌خوبی انجام دهد. من خود یك‌نفر از معاصرین را دیدم که‌چون قصد شعر گفتن می‌نمود چای وقلیان را مهیا کرده از سرشب پی‌درپی قلیان می‌کشید وشعر می‌گفت واگر قلیان را ازاو باز می‌گرفتند یك مصرع هم

قادر نمی‌گشت. در آران ، از توابع کاشان، شاعری بود که‌در هنگام شعر گفتن شصت پای خود را به‌شدت با دست گرفته فشار می‌داد، حتی اشعاری راکه قبلا تدارك کرده درمحضر حاکم می‌خواند،چون حاکم امر کرد دستش راگرفته‌نگاه دارند ازخواندن شعرعاجز بود.

به‌هر حال مبحث «استحثاث قریحه» مبحثی است علیحده واعتیاد به‌شرب دائم امری است جداگانه که نمی‌توان آنها را به‌یکدیگر مخلوط نمود.

در میان شعرا ونویسندگان اروپا نیز این مسئله قریحه وجود داشته است. ازجمله، شریدان انگلیسی بایك‌شیشه شراب‌پورت طبع را حاضر می‌کرد، فلوریان، باکنیاك براندی مخلوط به‌آب، طبع را سرشار می‌ساخت. کونلس به توسط شراب شامپانی‌وبرندی بـه‌وجد می‌آمد. جانسن‌انگلیسی‌صاحب‌قاموس (دیکسیونر) معروف برای‌اشتغال به‌جمع لغات، چای دم کرده در اثنای کار فنجانی‌چند از آن تناول مـی‌نمود. شارلس و برنز، هـردو گمان می‌کردند شرب خمر ذهنشان را منور وروشن می‌سازد.

بسیاری از شعرا وکتّاب در وقت نوشتن یاسرودن شعر، تدخین می‌نمایند که میلتون شاعر مشهور انگلیسی از آنهاست.

ویکتورهوگو نویسنده وشاعر فرانسوی صاحب کتاب (میزرابل ـ بدبختان[1]) قبل‌از شروع به‌عمل بایستی دوپیاله کوچك‌افسنطین بیاشامد تاقادر برعمل گردد.

جماعتی باساز وآواز مأنوس بوده وبا نواختن پیانو و امثال آن قریحه را فوراً به هیجان می‌آوردند . بعضی مقیدند کـه در وقت نوشتن خلوت نمـوده هیچ صدایی نشنوند. برعکس برخی‌دیگر دروسط ازدحام و هیاهو وفریاد به‌خوبی به‌کار پـرداخته کمتر توجهی به‌خارج خود نمی‌نمایند. *

تنها اثری از ایران قدیم
ـ یا روز نوروز ـ

یك‌ملت ویك هیئت اجتماعیه، در تمام‌دقایق زندگانی ورسوم حیات، شبیه است به‌یك نفر انسان.

همان‌طورکه سلولهای دماغ انسان در ساعات شبانه‌روزی، محتاج به‌چندین مدد وقوهٔ خارجی از قبیل تغذیه، تفریح، خنده، تعمق، راحت، تدبیر، تجرد، وغیره است، همان‌قسم یك هیئت اجتماعیه،درضمن سیر حیاتیهٔ خویش، ناچار است که دربرابر این قبیل‌تأثیرات خارجی وقوای متنوعه، مدارج ضروریهٔ طبیعی را استحصال نماید.

* مجلهٔ دانشکده، شمارهٔ ۱۱و۱۲،ص ۵۷۱ـ۵۷۴. (ثور ۱۲۹۸).

۱) بینوایان

هر انسانی که‌تمام ساعات شبانه‌روزی به‌یك روش گردش کند، وذرات دماغیه او در یك حالت دستخوش تأثیرمفردی بوده ودراین یك‌حال‌دوام داشته باشد، می‌توانیم یقین کنیم که دماغ آن انسان، قابل نیست که به‌یك دماغ انسان کاملی ستوده شود.

گریه واندوه‌همیشگی، خنده‌وتفریح دایمی، غذاخوردن متوالی،تعمق وفکر یکدست، راحت وآسایش یکپارچه، تدبیر وگربزی پی‌درپی، ولاقیدی وتجرد هموار، دلیل بر ضعف عقل وبیماری سلولهای دماغیه است، واین حالات است که‌منتهی به‌جنون می‌شود.

غالب شاگردان مدرسه‌ـ که ازفرط‌شوق به‌تحصیل ـ تمام اوقات شبانه‌روزی خودرا فقط صرف فکر ومطالعه می‌کنند،دیده می‌شودکه ازده‌نفر هشت نفرشان مبتلا به‌جنون‌دایمی یا جنون ادواری می‌شوند.

و نیز مداومین به‌عیش و خوشگذرانی، و یا به نویسندگی وخطاطی، ویا مداومین به‌صنعت وطراحی، عاقبت حالت‌جنون مخصوصی را پیدا خواهندکرد.

ملل وهیئتهای اجتماعیه نیز، بایستی به‌حکم ناموس طبیعت و به‌لزوم و شباهت تامی که‌بین هیئتهای اجتماعیه و افرادآن هیئتها موجود است، بایستی در ادوارحیات‌خود داری تأثیرات متنوعه بوده باشند.

انقلابات وکوششها، تحمل مشاق‌فوق‌العاده دراوایل، تغذیه‌های علمی وفنی واداری در مراحل دوم، راحتی وتفکر وتدبیر وتکامل درمراحل سوم وچهارم الی‌آخر.

ودر ضمن این‌حالات، عزاها، عیشها، عیدها، جشنها، از لوازم حتمی ضروری و از اجزاء اصلی خالات اجتماعی است.

ولی تمام این تأثیرات وحالات، بایستی درتحت یك قاعدهٔ علمی وبااصول روشن‌تهیه شود، که‌هیچ یك ازاین حالات وتأثیرات بردیگری غلبه نکند.

زیرا درآن هنگام، یعنی در موقع غلبهٔ یك حالت بـرحالت دیگر، اثرات همان یك حالت در افراد هیئت مانده وعناصر را ازخط اعتدال طبیعت خارج می‌نماید.

ما ازحالات روحیهٔ پدران تاجدار و آباء‌کبار خود، درقرون اولیهٔ استقلال ایـران، چندان مطلع نیستیم. تنهاآنچه ازآثار روحیهٔ آنان به‌مارسیده چندین عیدملی وجشن عمومی است، که‌در موقع دقت، آن اعیاد را بااصول علمی وقواعد طبیعی اجتماعی ممزوح ومخلوط می‌یابیم.

۱. عید نوروز ـ روز اول فروردین وآغاز تبدیل هوا ازسردی «دی» بـه نوبهار، و اعتدال شبانه‌روز است.

۲. عیدمهرگان ـ روز اول«مهرماه» و نخست روز تبدیل هوا از حرارت «تیرماه» ومردادماه به لطافت پاییز و یکانگی وراستی شبانه‌روز است.

۳. جشن‌سده است ـ وآن پنجاه‌روز، وپنجاه‌شب پس‌ازشروع زمستان‌است‌که جمعاً سه شبانه‌روز به اول فروردین‌ماه مانده‌است. برای رفع خستگی‌دماغها از برودت وطول زمستان و بشارت‌نزدیکی«نوروز»تشکیل‌می‌شود. جشن‌سده، ونوروز، ومهرگان، هریك درمحل‌خود بااصول علمی وقواعداجتماعی تأسیس‌شده واحترام هریك کم از دیگری نبوده است. این سه جشن بزرگ ملی‌مابه‌قدری بااخلاق ولوازم حیات ملت ایران ، ووضعیت منطقهٔ هوایی این سرزمین موافق‌بوده، که پس ازاستیلای براین سرزمین نتوانستند از لزوم این‌جشنها چیزی بکاهند،و رفته‌رفته‌خودشان هم داخل این رسوم علمی طبیعی‌شده، خلفای بنی‌عباس وسلاطین نامدار قرون ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ هجری تاقبل از فتنهٔ مغول، در برابر این سه آیین ملی ـ یعنی ـ سده، نوروز و مهرگان خاضع وسرافکنده بودند.

ـ معروف ـ

لاتقل بشری و لیکن بشریان　　　غرةالداعی و یوم المهرجان [۱]

که شاعر عرب برای «داعی» طبرستان درروز «مهرگان» ساخته دلیل سخن ماست.

شعر عنصری

سده جشن ملوك نامدار است　　　زافریدون و از جم یادگار است

که برای امیرنصر برادر محمود غزنوی‌گفته است، نیز دلیلی دیگر است.

وشیوع نوروز درعرب نیز به‌قدری واضح است که‌محتاج به‌استدلال نیست. پارسیان نجیب و ایرانیان پارسا، در این اعیاد ملی، رسوم مخصوصی داشته‌اندکه تخلف ازآن رسوم را معصیت می‌دانسته‌اند.مثلا درشب جشن«سده» بایستی‌آتش‌راکه پاکترین عناصرومقدس‌ترین مواد است،هرکس‌به‌قدر وسعتش خرمنی‌از آن درخانهٔ شخصی ویادر مجامع‌عمومی‌برافروزد. ازطرف دولت نیز، در ارگهای دولتی خرمنی ازاین عنصر مقدس افروخته ودر اطراف خرمنهای‌آتش، میزها وکرسیها نهاده‌موبدان پاکدامن سرودهای مذهبی راخواندن‌گرفته،

۱) مژده‌ای (یك مژده) مگوی که کنون را دو مژده است: چهرهٔ «داعی» وروز مهرگان.

و به‌هیئت اجتماع گرداگرد کوه آتش برگشته، و نوازندگان به‌رسوم و آیین مذهبی، مطابق آن سرودها، نوازندگی نموده وپلیدی ملك وملت را درآن آتش سوخته، شیرینیها و شربتهای گوارنده به‌عادت معموله صرف شده، وشب را به‌روز می‌آورند. در نوروز ما نیز، تمام مملکت‌ما، دوروز قبل‌ازاول فروردین ازپلیدیها پاك می‌شده، دهقان‌کلبه‌اش را،شهری خانه‌اش را، بازارگان حجره‌اش را، سپاهی اسلحه‌اش را، سلطان ایران و دوایر کشورش را، از هرکثافت وآلایش‌می‌زدودند و می‌رفتند.

هرکس که باکسی کینه‌داشت، دل خودرا نیز چون‌خانه‌اش از لوث‌کینه پاك کرده، و اول به دیدن دشمن می‌رفت.

کینه کاران توبه می‌کردند. مجرمین از زندان خلاص می‌شدند.

حسابهای سالیانه مفروق و صاف می‌شد. گل‌ها و سبزه‌ها و شربت‌ها و شیرینی‌ها به‌کار می‌آمد. شاه وگدا، یکدل ویکزبان، با مهرو داد سپاسگزاری ایزد یکتارا دربرابر سال‌نو و روزنوین به‌جای می‌آوردند.

در مهرگان نیز به‌همین روش دماغها و دکانها وخانها و ادارات دولتی و دهکده‌ها و زراعتها وباغها و محصولات رفته و پاکیزه و تجدیدشده، برای سه‌ماه زمستان خود را آماده می‌ساختند. امروز چیزی که ازآن همه‌ناموریها وگوارندگیها، برای ا[illegible]ان‌خراب، ایران گریان، ایران سوگوار، ایران دشمنکام، به‌جای مانده فقط [illegible]د نورو[illegible] است، آنهم در کشاکش مصایب کوه‌پیکر نزدیك است از میان رفته وفقط نامی ا[illegible]ن باقی بماند.

ای ایرانیان! روزنوروز است.از این‌جشن ملی خرم و برخ[illegible] شوید، به‌یادپدران تاجدار خود شادمانی کرده و نگذارید نام بزرگ آن ناموران به وجود شما ناخلفان بی‌نشان شود.

خانه روبی کنید. ساحت مملکت داریوش را از کثافات و گردخاکهای چندین ساله پاك کنید.

این دشمنکامیهاراکه به‌جای دوستان به‌کارمی‌برید،از دل بیرون‌کرده به‌جای دشمنان به‌کار برید.

ای ایرانیان! جشن نوروز است، خوش باشید. و روان جمشید را به‌شادی یاد کنید، که این جشن را برای شما به‌یادگار گذاشت.

ای ایرانیان! فراموش نکنید، که شما درحالتی مستغرق این عید ملی‌هستید، که اساس ملیت شما ازتطاول لشکر بیگانه‌متزلزل،و سپاهیان دشمن ازهرسو خاك پدران‌شما(استخر، آذرگشسب) را دو رویه اشغال نموده، حیات شما را به‌یك مصیبت عظیمی تهدید می‌کنند!*

*نوبهار، شمارهٔ ۲۷، ص۱، (شمارهٔ مسلسل ۱۸۲) سه‌شنبه ۶ جمادی‌الاول ۱۳۳۳ ه‍ ق.

بهرام گور
بر صفحهٔ تاریخ

می‌دانید چه‌چیز صفحات تاریخ یك‌ملت را منقش می‌کند؟ صفحاتی که در سربازار همان ملت به‌جلوه می‌آیند.

هیچوقت تاریخ به‌خود زحمت نمی‌دهد که ببیند درزوایای حجب وحیا ودرزیرابرهای فراموشی وگمنامی یك‌ملت، چه ودایعی پنهان‌بوده و می‌باشد. اوکالا ومتاع خودرا ازهمان دسترس عمومی برمی‌دارد.

آیا صفحات و تجلیاتی که درسر بازار تاریخ ایران امروز متجلی بوده و به‌فروش می‌رسد، قابل این هست که تاریخ این دوره را زینت بدهد؟ و آیا جز شرمساری ثمره‌ای خواهیم داشت؟

مؤلفات نفیس، اشعار شیوا، صنایع‌نفیسه، تمام اینهامانند روحها وقلوب عالیه ولطیفهٔ هنرمندان حقیقی، درزیر غبار ومه نسیان وحجب مستورند، و فقط نمونه‌های عجیب وغریب وغلط و مضحك از هر صنعت وفنی در دسترس تاریخ گذارده شده، وبرای سیاه‌کردن سطور افتخار این عهد بر یکدیگر سبقت می‌جویند.

کسانی که نقاشیهای رضای عباسی، وسایر هنرمندان‌قدیم را دیده‌اند، کسانی که‌هنر ولیاقت کمال‌الملك و شاگردان وی رادر حال حاضر می‌دانند، چقدر متأسف هستند که‌در سربازار و دردسترس عموم، قالیچه‌های غریب و عجیب‌ونقاشیهای غلط ومهوع‌نظر بینندگان را هرساعت به‌خود متوجه داشته وعرق خجلت از جبهه‌های هم‌وطنان باشرف می‌ریزانند.

بهرام‌گور، بااندام نامتناسب، اسب بی‌اندام، با لباسهای بی‌ربط، قیافهٔ لوس وخنك در جلو تابلو بایك حالت خشك و یخزده‌ای، به‌حساب خودش اسب می‌تازد ومی‌خواهد سم گورخر را به‌گوش وی باتیر بدوزد. گورخراز تازی کوچکتراست. آهوگردان، یاشاطر پیاده، که در نزدیکترین نقطهٔ تابلو ایستاده از تازی کوچکتر به‌نظر می‌رسد. ده نفرزن وکنیز بدقیافه وابرو پیوسته سواره از پشت یك‌تپه نمودارند، در حالتی‌که طول تمام تپه کوچکترازاندام مجموع‌آن زنهاست. درآنجای دور دست آخرین نقطهٔ نظر تابلو، یك‌قلعه یا عمارت است که به‌حساب پرسپکتیو (مناظر ومرایا) قدری کوچك ساخته شده، ولی دورترازآن قلعه، در آن‌سرتابلو، نزدیك به‌افق، یك قلهٔ‌کوهی نمایان است، که برروی آن قله، یك بوته گل روییده که غنچهٔ‌آن ازتاج بهرام، وکلهٔ گلندام، وبه حساب نزدیك، از اهرام مصر درشتر است...

یك تابلو دیگر: بهرام گور در صحنهٔ تابلو، اسب می‌دواند. قیقاج می‌زند. باز همان گورخر مسکین وهمان میدان هنرنمایی به‌نظر می‌رسد. اینجا بهرام واسب اوتمام سطح نزدیك تابلو را پرکرده و اتفاقاً جایی برای گورخر و آهوگردان وسایر آکتورهای عجیب‌الخلقه باقی نمانده، وناچار هرکدام را بازحمت در یك گوشه چسبانیده، وگورخر راکه بایستی درطرف راست نزدیك به‌ما، مخالف تاخت اسب، مشغول دویدن باشد، در بین ساغریهای اسب و ساقه‌های آن آویزان بین‌زمین وآسمان قرارداده، مثل این‌است‌که‌بهرام یك‌گورخر کوچولویی را از ترك اسبش به‌سمت چپ آویخته، ودر حین تاخت برگشته و سم آن بدبخت را بگوش دوخته باشد...

این منظره‌های عجیب، ازشکل رستم ودیو درب‌حمام سه‌راهی عباس‌آباد شروع شده، وبه‌قالیچه‌های صد و دویست تومانی کار کاشان وکرمان وعراق ختم می‌شود. اینها را همه می‌بینند، همه می‌خرند، همه می‌خندند، وتاریخ هم این آثار را ازآثار کمال‌الملك صادقتر و حقیقی‌تر برای یادداشتهای خود خواهد شمرد. چرا؟ برای اینکه صنعت کمال‌الملك؛ هنوز پنهان ومنحصر وخصوصی است، برای اینکه این آثار متعلق به‌ملت است، ولی آثار مدرسهٔ صنایع مستظرفه فقط متعلق به‌کمال‌الملك.*

تغییر خط فارسی

یادداشت[۱]

پیداست که یادگرفتن خط وقرائت‌آن مادام‌العمر است، پس رعایتی که‌باید درخطوط بشود، این است که‌یادگرفتن آن‌را آسان کنند، بل آن است که قرائت آن آسان باشد. وچون در قرائت خطوط‌اشکال فرایاد آید، واز حافظه به‌ذاکره رسد، و از ذاکره به‌چشم یا زبان جریان یابد، پس‌هرچه اشکال خطوط‌کوچکتر باشد نقل‌وانتقال‌آن ازحافظه به‌ذاکره واز ذاکره به‌حواس، ظاهراً سهلتراست؛ زیرا مردم پس از یادگرفتن خطوط دیگر حروف آن‌را فراهم نیاورده هجا کنند، بلکه همان اشکال را چنانکه گفتیم فرایاد آورند، لذا

*نوبهار، شمارهٔ ۳۳، (سه‌شنبه ۲۶ سنبله [شهریور] ۱۳۰۲).

۱) کتاب ترجمه‌های متون پهلوی شادروان بهار که‌اینك در اختیار فرزند ایشان، دوست بزرگوارم آقای مهرداد بهار است مدتی به‌رسم امانت جهت استنساخ و آماده ساختن ترجمه‌های پهلوی چاپ نشده بهار در اختیار من‌بود. شادروان بهار، بیشتر آن کتاب را درزندان نظمیه ترجمه کرده و یادداشتهای متفرقه‌ای در حاشیهٔ آن دارد. در میان آنها یادداشت کوتاهی است در بارهٔ خط فارسی وتغییر آن، که چاپ آن‌را خالی از فایده نیافت، از این روآن را از نظر خوانندگان‌گرامی می‌گذراند. ـم.گ.

به‌این برهان، خط فارسی چون اشکالش کوچك وزیباست، برای خواندن آسانتر ازخطوط لاتین است، به‌همین‌جهت تفننناتی که درخط فارسی‌شده واشکال گوناگون ومشکلی که‌برای آن وضع نشد درهیچ خطی به‌عمل نیامده، واین به‌دلیل سهولت قرائت آن بوده است. که طباع از آن تفننات منضجر نشده وآنها را پذیرفته است. پس تعبیر خط ازشکل امـروزی به‌شکلی که برخی معتقدند، یعنی شکل حروف لاتین، کار عاقلانه نیست وبرای مبتدی شایـد یك یا دوماه‌کاررا آسان کند، لیکن برای سایر مردم مادام‌العمر اسباب زحمت است، یعنی اسباب کمتری‌راحت، ورنه‌آن‌هم باز مشکل است. دیگر آنکه‌کارکتاب وکاغذ و صرفه‌جویی درمرکب وسایر لوازم هم خود دلیلی دیگراست، چه‌خط فارسی وعربی کمتر جای پرسازد وکتابها لطیف‌تر وظریف‌تر باشد، وبزرگترین دلیل پاس‌کتب موجود است، که محال است کسی آنها را به‌خطوط تازه به طبع برساند، ورشتهٔ ارتباط ادبی ایران بانیاکان و باتاریخ خود انقطاع بپذیرد. وچون بنای ملیت به‌معنی امروزی، برروی تاریخ و ادبیات و زمـان پیشین است، آن‌بنا خراب شود، واین زیان را نمی‌توان جبران کرد.

حرره به‌تاریخ اول اردیبهشت ماه ۱۳۱۲، در نظمیه، بهار ـ غفرله[1]**

بازیهای ایرانی

بعد از خواندن مقالات شیرین و فاضلانهٔ دوست عزیزم آقـای دکتر شفق ، در آن مجلهٔ شریفه، برآن شدم که تأیید فکر ایشان را مقاله‌ای از جملهٔ یادداشتهای قدیم وجدید خود به‌آن مجلهٔ گرامی تقدیم دارم.

اگرچه از بازیهایی که در ایران قدیم بوده است خبردرستی نداریم، اما شکی‌نیست که همچنانکه در همسایگی ایران ممالك یونان وروم، انواع بازیها والعاب ولهوها متداول بوده ، درایران هم بازی وتفریح واجتماعاتی‌عمومی برای بازیها مرسوم بوده‌است.

از افسانه‌های قدیم، بازی گوی وچوگان (چوبکان ـ پهلوی) راکه مختص سواران و طایفهٔ نجباست سراغ داریم که در ایران معمول‌بوده و شاهزادگان و بـزرگان غیر از سواری و تیراندازی وشکار به‌بازی گوی وچوگان هم رغبتی بسزا داشته‌اند.

در تمام اوستا یك‌کلمه هم درنهی از بازیها و ورزشهای عمومـی دیده نمی‌شود، و در رساله‌های پهلوی از انواع تفریحات وبازیها از قبیل شترنگ ونیردشیر (نرد) و موسیقی وشکار، وگوی وچوگان، وغیره مکرر وصف شده‌است.

۱) نقل‌ازهشت جلد متون پهلوی، تألیف دستور جاماسبجی.

**مجلهٔ تکین، سال سوم (۱۳۴۷) شمارهٔ ۳۶ص ۱۱.

در آیین‌نامه‌ها و خطابه‌های پادشاهان ساسانی ابداً ذکری از نهی تفریحات و بازیهای عمومی یا اختصاص آنها به‌طبقه‌ای دون طبقهٔ دیگر نیست. اسامی غالب بازیهای‌ملی که چندتای از آنها رادر این مقاله یادخواهیم‌کرد، همه فارسی وبرخی ازآنها باقی‌ماندهٔ عصر ساسانی است ونام بازیی به‌عربی دیده نمی‌شود.

کلمهٔ «بازی» که در اصل پهلوی «واژیك» است، در متون پهلوی جزء کلمات نامطلوب و لغو چنانکه بعد ازاسلام متداول گردیده، نبوده، بلکه درردیف «خنیا» ودر عداد سایر تفریحات عمومی ومجاز استعمال می‌شده‌است.

غلو درعبادات وذکر خدای که در مملکت روم بعد از شیوع مسیحیت رواج یافت، رفته‌رفته مردم را از بازیها و تفریحات عمومی وخصوصی محروم ساخت وهمان تأثیر هم‌در اسلام کارگر افتاده ولهو ولعب (بازی وتفریح) وغنا (خنیا) به‌تدریج از اعمال نکوهیده شمرده‌شد، وغیراز سبق‌ورمایه[1] که قسمت کوچکی ازبازیهای ملی ایران بود، سایر بازیها مکروه وعیب ولغو به‌حساب آمد!

هرچند این‌نهی‌که برخلاف طبایع بشر بود درطوایف عوام وسوادمردم خاصه‌کودکان وجوانان زیاد اثرنبخشید، لیکن خانواده‌های مؤمن وتربیت شده رفته رفته موفق شدند که حتی اطفال خودرا هم ازفرط تعصب وجهل از هربازی منع‌کنند!

ورزش‌کردن که‌یکی از آداب عمومی ایرانیان، وبه‌قول مورخین یونان، ازمختصات مردم فارس واتباع کورش‌کبیر بود، گرچه ازبین نرفت وبعد از اسلام هم باقی‌ماند ــ و ورزشخانه‌های امروزی، نمونهٔ برجسته وروشن‌آن‌است ــ وهمچنین آب بازی و«چاله‌حوض» بازی، باوجود ممانعت مؤمنین معذلك به‌حکم ضروری بودن درحیات وعادت کهن ایرانی به‌حال‌خود مانده‌بود، واگر امروز ازمیان رفته روزی دیگر بازتجدید خواهد شد. اما این هردوعمل هنوز هم درمیان خانواده‌های مؤمن وبا تربیت ومؤدب قدیمی مکروه و ممنوع و جوانان خانواده ازآن کارها محرومند.

اسکندر بیگ، مورخ شاه‌عباس بزرگ، درشرح حال «آقارضا نقاش» که علی‌التحقیق همان استاد زبردست مشهوری است که به‌سهو او را «علیرضا عباسی» می‌خوانند، چنین می‌نویسد: «مولانا علی‌اصغر کاشی استاد بی‌قرینه ومصور پاکیزه‌ساز ..... پسرش آقارضا در فن‌تصویر ویکه صورت وچهره گشایی وورزش اعجوبهٔ زمان گشته ودر این عصر و زمان مسلم‌الثبوت است. ازجهالت نفس باآن نزاکت قلم همیشه زورآزمایی و ورزش کشتی گیری کردی وازآن شیوه محظوظ بودی، واز صحبت ارباب استعداد کناره جسته باآن طبقه‌الفت

۱) اسب دوانی و تیراندازی.

داشتی. در این عهد فی‌الجمله از آن هرزه‌درایی (؟) بازآمده اما متوجه کار کمتر می‌شود.
اونیز به‌طریق صادق بیگ، بدمزاج و تنگ‌حوصله و سرد اختلاط است، اما الحق استثنایی
در طبیعتش هست، در خدمت حضرت شاهی (مراد: شاه‌عباس‌کبیر) مورد عواطف و الطاف
گردید و رعایتهای کلی یافت. اما از اطوار ناهنجار صاحب اعتبار نشد (یعنی متمول!) و
مفلس وپریشان حال بوده این بیت مناسب حال او افتاد:

طالب من همه شاهان جهانند ومرا، در صفاهان جگر از بهر معیشت‌خون‌شد.

این آقارضا که میرزا طاهر نصرآبادی هم وی‌راد آقارضای نقاش مشهور، می‌نویسد ،
غیراز ملاعلیرضای خوش‌نویس‌باشی صاحب خطوط نستعلیق وثلث وکتیبه‌های‌معروف اصفهان
وقزوین ومشهد است، و اخیراً به‌سبب اشتباهی که معلوم نیست از فرنگیها یا از ایرانیها
ناشی شده، این دو را بههم مخلوط کرده‌اند واز‌آن میانه مردی بیرون آورده‌اند موسوم به
«علیرضای عباسی» وظاهراً «عباسی» تخلص شعری آقارضا بوده‌آن‌هم از روی برخی‌امضاهای
نقاشی‌که «کمینه رضاعباسی» نوشته شده ورنه در تذکرهٔ نصرآبادی او را جزء شعرا ذکر
نکرده‌اند و عالم‌آرا هم کلمهٔ «عباسی» را ذکر نمی‌کند و او را شاعر نمی‌شناسند، ولی
ملاعلیرضا شاعر بوده است. وبه‌هر صورت‌معلوم نیست‌عباسی از کجاست، اما این مسلم‌است
که نقاش معروف «رضا» ونویسندهٔ معروف «علیرضا» اولی کاشانی‌الاصل و دومی تبریزی و
هردو ساکن اصفهان ومعاصر بوده‌اند...

واگر صفحهٔ نقاشی به‌رقم «علیرضای عباسی» دیده شود باید گفت جعلی است یاآنکه
ملاعلیرضا آن‌را ثبت کرده است، زیرا ملاعلیرضا رئیس کتابخانهٔ سلطنتی بوده است ولی
جعلی بودن آن ارجح است.

باری نقاشی که‌امروز صفحات کار اورا در دنیا دست به‌دست گردانیده و درموزه‌ها و
شبستانهای دولتمندان عالم وسلاطین قاب‌کرده می‌گذارند و اتفاقاً درزمان خودش هم منظور
پادشاه قدردانی چون شاه عباس بوده است، وپیداست که‌خودش هم می‌دانسته که چه مقامی
دارد وعزت نفس و استغنای اونیز کهوی را به‌سرد اختلاطی متهم کرده و موجب فقر و فاقهٔ
اوشده، ازاثراطلاع به‌هنر عالمگیرش بوده است.

اما ورزشکاری اوکه دلالت برصحت مزاج وسلامت فکر وکمال ذوق او بوده است،
به‌دلیل مقدمهٔ سخن ما درآن عصر که‌هنوز عصر سلحشوری وپهلوانی ایرانی‌به پایان‌نرفته،
بلکه تجدید عهد شجاعت ومردانگی ایران بود، معذلك مورد ایراد مردم یاوه‌گوی اصفهان

شده و بیچاره را به‌جرم ورزشکاری و پهلوانی هو کرده‌بودند. این‌است که اسکندربیک ورزش را جهالت نفس وهرزه درایی، ورضای نقاش را جاهل و هرزه درای خوانده است. چنانکه عدم تملق وچاپلوسی وعدم دزدی و گوشبری را «اطوار ناهنجار» و صاحبش را «بدمزاج و تنگ‌حوصله وسرداختلاط!» نامیده ونتیجهٔ این‌همه تیره روزی وبدبختی ـ یعنی ورزشکاری و صحت مزاج وصراحت لهجه و راست‌گویی و علو طبع صنعتی ـ را بی‌اعتباری و فقر و افلاس شمرده واو را درمضایق تلخ معیشت وضنك عیش ازاین رو گرفتار دانسته است!

در عصر شاهنشاهی ساسانیان، هرتفریح وتماشا وصنعتی راکه شایان توجه باشد بازی می‌گفته‌اند. در کارنامهٔ اردشیر بابکان چنین گوید‌که: «... روزی که اردشیر به‌ستورگاه نشسته و تنبورزده وسرود بازی وخرمی کرد.» وچنانکه دیده می‌شود، سرود گفتن و ساز ـ زدن راجزء بازی ذکر کرده و همچنین در رسالهٔ ریتك و خسرو گوید: « ... به‌هرگونه ون وبربت وتمبور وکنار وهر سرود چکامه ونیز به پتواژه گفتن وپای بازی‌کردن مردی استادم » وگوینده این هنرها راکه یکی از آنها رقص و پایکوبی است ـ که به پای بازی تعبیر نموده ـ جزو سایر هنرهای خود نزد شاهنشاه برمی‌شمارد واگر عیب داشت هرگز ازآن ذکری به‌میان نمی‌آورد.

باز درهمان رساله جملاتی است‌که معلوم‌می‌دارد انواع بازیهایی که به‌حضورپادشاهان معمول بوده کدام است، چنانکه گوید،

«نهم: شاهنشاه پرسید که از خنیاگریها کدام خوشتر و بهتر؟ ریتك گفت که انوشه بادی، این چندخنیاگرك ـ همی‌خوش ونیکویند، چنگسرای ـ ون کنار سرای ـ سورآژیك (آپیك؟) سرای ـ مستك‌سرای ـ تنبور سرای ـ بربت (بربوت، بربروت ـ نل)سرای ـ نای‌سرای ـ دومبرك سرای ـ رسن‌بازی ـ زنجیربازی ـ داربازی ـ ماربازی ـ چنبربازی ـ تیربازی ـ تاس‌بازی ـ بندبازی ـ اندروای‌بازی(درهوا معلق‌شدن یا به‌هوا پریدن) کرمیل ـ بازی ـ گهواربازی ـ سپربازی ـ زین‌بازی و گوی‌بازی ـ سل‌بازی ـ ۱، شمشیربازی ـ دشنه بازی ـ گرزبازی ـ شیشه بازی ـ کپی‌بازی ۲ اینها همه خوب ونیکویند... ۳»

بعد از اسلام انواع خنیاگریها و بازیها ازمیان رفت، واز خاصیت ادیان غیرآریایی یکی همین‌منع بازیها و رقصهاو سرودهاست ـ درصورتی که‌از خواص ادیان آریایی ـ خاصه

۱) سل وشل به‌کسر اول نوعی از نیزه است‌که پرتاب کنند (برهان) ۲) ظ: میمون بازی است چه کپیك وکپی‌غیر ازبوزینه معنی‌دیگر نمی‌دهد. ـ ب. ۳) نقل‌ازمتون پهلوی، چاپ بمبئی‌انکلساریا، ص ۳۲ـ۳۳ ـ از فقره‌ی ۶۰ الی ۶۳ ـ ب.

دیانتهای قدیمی مانند برهمایی و بودایی و مهرپرستی و زردشتی و مانوی ـ یکی رقص و ساز و انواع ورزشها و بازیهاست.

بازی در چهل‌و‌پنج سال پیش در چهل وپنج‌سال پیش ازاین در خراسان، روزهای تعطیل سه‌ربع ازجوانان طبقهٔدوم‌و سوم مردم مشهد ، وحتی‌قسمتی‌هم از طبقه اول به صحرامی‌رفتند یا در میدانهای وسیع داخل باروی شهر که آنها را «حیطه» می‌نامیدند، و غالباً سبزیکاری بودگرد می‌آمدند، وجزمردان خیلی مفلوك یاخیلی تربیت شده وموقر باقی‌مردم ازخرد وبزرگ به بازی برمی‌خاستند.

اهالی محلهٔ «نوقان» در حیطه‌های بزرگ‌داخل شهریا درخواجه ربیع‌که باغی‌بزرگ ومصفا داشت، جمع می‌شدند.

مردم بالاخیابان وسراب در صحراها و باغهای معروف به «آبکوه» وباغ مستوفی یا کوهسنگی می‌رفتند.

مردم سرشور و عیدگاه در حیطه‌های «چهنو» کوهسنگی، باغهای «خونی»، «نکاح» سرقنات معروف به«آب‌ماهی» وسبزیکاریهای «علمدشت» یاباغ «گل‌خطمی» و غیره ازدحام می‌کردند.

مردم پایین‌خیابان وقسمتی از مرکز شهر ومروی‌خانه وقرشمالخانه، درزیر ایوان مصلا وکنار نهر خیابان، در بیرون دروازهٔ پایین خیابان، که اراضی پست وبلند ومخصوصاً محل زمستانی و آفتابرو بود، جمع می‌شدند.

طهرانیها هم در همین دروازهٔ پایین خیابان واراضی آفتابرو جمع شده و بازیهای تماشایی می‌کردند. مجامع ملی ازاین قرار بود. اما بازیها: بازیهای برخی عمومی بود، وبعضی دیگر خصوصی، بازیهای عمومی:

معروفترین همه بازیهای طهرانیها بود که دریکی از آن گودالهای وسیع جمع می‌شدند، ومردم دسته‌ای در اطراف گودال که مانند اطراف سیرك مشرف بر گودال بود می‌نشستند (از بلیط و حق‌الورود خبری نبود) وگاهی جمعیت از دوهزار نفر مرد و بچه تجاوز می‌کرد (زن درمیان نبود، حتی دختر بچگان هم در خانه‌ها بودند).

جوانهای تهرانی که پیرمردهای قوی و درشت هیکل‌هم در میان آنها بود، با کلاه نمدی یاکلاه پوستی دراز وسرداری دراز وقبا و شال‌کمر وگیوه یاکفشی وارد میدان شده سرداریهای را درآورده وبازیهای عجیب درمی‌آوردند، که هنوز هم نمونه‌ای ازآنهاکه نوعی از تئاتر ملی و خنده‌آوراست در تهران باقی است

بازی‌دیگر آنها ترکه‌بازی بودکه‌من فلسفه‌اش را نفهمیدم، دسته‌های ترکهٔ درازآورده جمع می‌کردند، ویکی ترکه دردست می‌گرفت ودیگری هم ترکه‌ای بالای سرخود به دو دست گرفته می‌ایستاد، وشخص اولی باترکه به‌شال کمر دومی می‌نواخت به‌حدی‌که ترکه تراش‌تراش می‌شد، وبعد همین‌عمل را آن‌یکی بااین یکی مکررمی‌کرد، وورزش یاخنده‌ای دربین نبود،وحتی به‌یاد دارم که‌من علت این‌کار رااز بزرگتر خود بارها پرسیدم، وجواب درستی نشنیدم...

در همان‌حین که دراینجا تهرانیها بازی می‌کردند،درسایر نقاط شهر که‌شرح دادیم سایر طوایف از مروی، قرشمال، نوقانی، سرابی، سرشوری، عیدگاهی، وغیره مشغول بازی وتفریح بودندا

باغ خواجه‌ربیع که درختهای زردآلو و نوری‌اعلای خراسانی را در مرزهای آن ردیف ومنظم کاشته، وکف زمین باغ و زیرسایهٔ درخت‌ها را مرغ وشبدر وحشی یك پارچه سبزکرده و بواسطهٔ خشکی زمین ومحکمی آن‌قابل فرش انداختن و نشستن ودویدن بود، پراز مردمی می‌شد که‌کمترین چیزی که همراه داشتند سفرهٔ نان وپنیر وسبزی وسماور و قوری وقند وچای بود.

می‌دیدیدکه اینها سه یاچهارساعت به‌ظهر مانده پیاده وارد این باغها می‌شوند، دسته‌های ده الی‌بیست نفری، که‌یك الی دوپیر، وباقی جوان و کودکند، باهم همخرج و رفیقند. اینها از خانه‌هاشان صبح بعد از نماز حرکت‌کرده و تفریح‌کنان وارد اینجایهای عمومی شده‌اند...

بلیط ورود،مانع، قرق، فضولباشی، حتی پلیس وشحنه هم دیده نمی‌شود،اگر دعوایی هم‌بشود یابزرگترها اصلاح می‌کنند و یاکتك خورده‌ها می‌روند به‌حاکم تظلم می‌کنند، آن وقت فراش یا پلیس پیدا شده ودخالت می‌کند.. معذلك من در همهٔ عمرخودم که در هفت سالگی تاهفده‌سالگی دراین‌گردشهای تعطیلی شریك بودم، تنهایك‌بار دراین اواخردعوایی دیدم که‌کارش به‌کتك‌زدن و سرشکستگی کشید، ودر سایر اوقات اگر دعوایی بوده است‌در شهر ودر مجالس مشروب وبین‌الوادها شنیده می‌شد نه‌بین مردم‌شهر ودر مواقع تفریح و بازیهای عمومی.

بازی خراسانیان غالباً سه‌چهار بازی بیش نبود:

۱ــ اوپشتك، به‌فتح الف و سکون واو و ضمهٔ مشبعهٔ پاء (پوشتك)، یعنی «برپشت پریدنك» که درتهران «جفتك چارگوش» گویند. وجفتك چارگوش به‌معنی قسمی ازاقسام «اوپشتك» است که‌بعد شرحش گفته خواهد شد.

جوانها دو دسته شده، بچه‌ها هم دودسته می‌شوند، مگر بچه‌ای که‌تك باشد کارش‌زار است، سپس این دودسته هریك دریك طرفی بازی را بین دستهٔ همقد خود راه می‌اندازند.

اصل‌بازی ساده: دودسته جوانها ـ که به‌تناسب قوه وسن دریك حالتِ اعتدالی جــور شده‌اند و دو گروه همزور درست کرده‌اند ـ بین‌هم‌شیر وخط می‌اندازند. هــرکه باخت معمول وهرکه برد عامل می‌شود، دستهٔ معمول دریك فضای طولانی دوقدم به دوقدم خم‌شده دستها را به‌زانو می‌گذارند، ودستهٔ عامل پشت سرهم ازروی آنها می‌پرند و بلافاصله عامل معمول شده ودستهٔ معمول عامل می‌شوند. واین‌بازی‌کسادترین اقسام «اوپشتك» است وغالباً خاص بچه‌هاست‌که‌عده‌شان ازسه تاپنج نفر تجاوز نمی‌کند، ومیدان زیاد وسیعی لازم‌ندارد.

دوم: اوپشتك تپه‌دار، وآن‌چنان است‌که درمیانهٔ بازیگاه، تپه‌ای ازخاك‌ترتیب‌می‌دهند که‌طولش ازکف زمین به‌قدر یك‌چهاریك‌بلندتر باشد، وطرف زیرتپه، زمین راسه‌ذرع الــی چهاردزع می‌کنند‌که خاکش نرم‌شود، واگر کسی‌به‌زانو درآمد یا افتاد شکستگی روی‌ندهد سپس یکی از افراد معمول که قوه داشته باشد، پای تپه‌مذکور به‌طریقی که گفته شد زانو را در دست‌گرفته وپشت راخم می‌کند وباید سرش راهم طوری بدزدد که پای پرش‌کننده به سرش نگیرد، بعد تمام‌افراد، چه عامل چه معمول، از روی پشت او همان طور که حالا در ورزش جدید از روی «خرك» می‌پرند خواهند پرید، بعد به‌قدر دو پــا، که باچپ وراست گذاشتن دولنگه کفش تعیین می‌شود، معمول‌پایین‌ترپشت می‌گیرد ـ وغالباً‌دیگری‌ازافراد معمول به‌جای اولی پشت‌می‌گیرد ـ وهمین‌طورپرش شروع می‌شود، لیکن وقتی که‌لنگه‌های کفش قدری دورشد دیگر پرش دشوارشده وهرکس در پریدن قصور کرد باید بــه جای‌آن معمول پشت بگیرد وخم‌شود. توضیح آنکه هرقدرمعمول دور رفته‌باشد بایستی عامل‌دورخیز کرده وروی نوك تپه‌جفت زده واز آنجا بلندشده، دو دست را روی پشت معمول زده و بــه طریقی که‌از خرك بایدپرید از پشت معمول بپرد، (بچه‌ها در این‌بازی بین تپه وبین معمول یك‌بار به‌زمین می‌آیند وبعد می‌پرند..)

طریقهٔ سوم: که مشکل‌ترین اقسام این بازی است، بازی عرقچینی است وآن چنان است‌که پای تپهٔ مذکور، بین تپه‌ومعمول، ترکهٔ راست ونازکی که‌یك ذرع اززمین‌بلندایستد به‌زمین فروبرده وروی آن ترکه یك‌عدد عرقچین می‌گذارند، وبازی را باهمان جفت‌کفش که‌یکی افقی ودیگری عمود برآن، روی زمین مانند صلیب قرار داده‌اند، آغاز می‌کنند،

اشکال این‌بازی درآن است که‌باید عاملها دورخیز کرده وروی تپه‌جفت‌زده بلندشوند وازآن طرف به‌روی پشت معمول فرودآمده وبه‌چابکی ازروی‌اوپریده آن‌طرف سر دوپا فرودآیند، درصورتی‌که عرقچین حرکت نکند، واگر عرقچین تکان خورد یا افتاد آن‌عامل فوراً باید پشت بگیرد واز نوبازی شروع شود، دراین بازی مطلقاً بزرگها وجوانان بیست تابیست و پنجساله شرکت می‌کنند و کوچکها با کمال حسرت و اعجاب وتحسین آنها را تماشا می‌نمایند...

دراین بازی آخری غالباً کفشها پردورنمی‌رود، واز دو الی سه‌پا ازمحل اصلی‌عقبتر گذاشته نمی‌شود، زیرا بالاخره باکمال مهارتی‌که‌جوانان دارند بازیکی از آنهاعرقچین را تکان خواهد داد وبازی تجدید خواهد شد.

۲. دور جستناك (ظ: دراصل دورجستنك بوده ودرتلفظ جستناك شده‌است):

این‌بازی خیلی ساده است، همان تپهٔ کوچك خاکی وهمان زمین کنده شده ونرم‌است، ولی معمول درآنجا نیست وبه نوبت دورخیز کرده واز روی تپه می‌پرند وهردسته که‌عدهٔ زیاد پرندگانش بیشتر است بازی را خواهد برد، دراین بازی برخی‌کوچکها بازی را از بزرگها می‌برند، وبهتر ازآنها می‌پرند.

۳. توپ جستناك (در اصل توپ جستنك بوده):

این بازی خیلی آسان وپر حرکت وکم خطراست‌وبیمزه هم نیست، وآن چنان است: توپ بالنسبه بزرگی که به‌توان آن را بایك‌دست گرفت‌ازپشم ونخ ساخته وآن راباابریشم یا نخ به‌طرز بسیار زیبایی درهشت یا شانزده خانه و گاهی بیشتر می‌بافند، در این بافتن تفننهاکرده وچیز خوشرنگ ومحکمی می‌شود وبا وجود نرم بودن اندرون توپ معذلك سفت ومحکم ازکار بیرون می‌آید، ودر همان حال اگر به زمین بخورد دوقدم انسان بلند می‌شود. بعد جمعی‌ازبزرگ وکوچك در میدانی گردآمده وصاحب توپ‌آن‌را بقوت به‌زمین می‌زند، توپ بلند می‌شود وهمه بهم می‌ریزند که‌آن راازهوا بقاپند، وبه‌محض آنکه توپ روی دست یك‌نفر فرود آمد فوراً دور او خالی می‌شود. زیرا همه می‌گریزند درحالتی‌که رویشان به طرف‌آن شخص است، آن شخص که توپ را گرفته با همان توپ یکی را نشانه کرده‌وتوپ را می‌پراند، اگر به‌آن شخص خورد، همه جمع شده وآنکه توپ را نشان زده می‌جهد روی کول آنکه توپ به او خورده وباز توپ را به‌قوت به زمین می‌زند و ازکول او پایین می‌جهد ، باز هر کس توپ را گرفت یا آن را از زمین زودتر برداشت ، همین

عمل راتکرار می‌کند واگر کسی که‌توپ را به‌طرف او نشانه‌زده‌اند توپ را بادست گرفت باز اوحق دارد به‌دیگری نشانه بزند.

این‌بازی همه‌اش دویدن وخنده وجستن ومراقبه ونشانه زدن و چالاکی‌است، و هیچ خطر ندارد وکوچکها هم می‌توانند بابزرگها شرکت کنند.

۴. توپ زنجیرپله (به تشدیدلام):

(معنی این عبارت راتحقیقاً نفهمیده‌ام، گویا «توپ زنجیر پهره» بوده، وبعد راء‌پهره به‌لام بدل شده است. پهره درلغت پهلوی «پهرك» وبه معنی‌قراول ومستحفظمی‌باشد وازشرح بازی وجه تسمیه معلوم خواهد شد).

این بازی چنان‌است که بازیگران‌دو دسته می‌شوند. کوچك وبزرگ، باهم مخلوط، وسپس به‌وسیلهٔ «شیرخط» یك دسته عامل ودستهٔ دیگرمعمول می‌شوند. دستهٔ عامل همه بالای میدان بازی که‌بایستی حال خیابان را داشته باشد وعرضش معین شود، جمع می‌شوند، و دستهٔ معمول پایین خیابان به‌فاصله از دوتا سی‌ذرع متفرق می‌ایستند، ویك‌نفر ازدستهٔ‌معمول بالاآمده رو به‌روی اولین بازیگر دستهٔ عامل می‌ایستد، و توپ در دست اوست و در دست طرف‌او چوبدستی وزین وصافی است به‌طول نیم‌ذرع. فاصله بین این‌دوتن دوذرع باید‌باشد. نمایندهٔ دستهٔ‌معمول‌توپ‌را بادست راست به‌ارتفاع یك‌ذرع ونیم به‌هوامی‌اندازد، به‌طوری‌که‌در فرودآمدن به‌سمت‌طرف فرودآید، طرف‌باید مشق کرده باشدکه به‌محض‌فرودآمدن توپ‌آن‌را باچوب بزند وبه‌سمت پایین‌خیابان پرتاب کند، و بعداززدن توپ یاسوختن ونزدن وافتادن توپ، آن‌شخص‌عامل باید برود درپایین خیابان سی‌ذرع دورترازمحل دستهٔ‌خود پایین خطی که برای‌آن نقطه سرحد قرار داده‌اند مانند قراول دریك‌کنار بایستد، ودیگری جای اورا گرفته وباز توپ را به‌قرار سابق بزند یا نزده وبسوزد واوهم برود پهلوی رفیق اولی‌دست اورا به‌دست گرفته‌درکنار خیابان زیرخط سرحدی قرارگیرد، وگاه می‌شودکه خطزنجیری مرکب ازپنج الی ده‌نفر ازاین دسته به‌خط زنجیر مشغول قراولی و پهرگی می‌شوند.

اعادهٔ این‌اشخاص به‌محل‌اصلی‌خود، وقتی‌است‌که یکی‌ازرفقای‌آنها توپ‌را به‌قوت‌زده ودورپرتاب نماید، ودرحینی‌که‌توپ درهوا مشغول حرکت‌است، قراولها (پهرها) حق‌دارند زنجیرهٔ خود را پاره‌کرده واز خط سرحدی بادوی سریع ردشده وخود را به صف بالا به رفقای خود برسانند، وهرگاه درحینی که‌یکی از آنها هنوز به‌صف بالا نرسیده وبین دو صف است، توپ را دستهٔ معمول گرفت یا از زمین‌برداشت و او را نشانه‌کرد وتوپ به‌او خورد، او به‌کلی سوخته وکنار خواهد رفت والا بالاآمده واز نو حق دارد توپ بزند، و

هرچه قوهٔ بازیکنها زیادتر باشد خطوط سرحدی طولانیتر خواهدشد، توضیح آنکه دستهٔ معمول حق دارند که‌تا دوذرع نزدیك سرحد که عاملها قرار دارند بیایند واگر توپ را عامل هوایی نزند وافقی بزند می‌توانند ازنزدیك‌آن‌را بگیرند، واین راهم بگوییم هرکس توپ راگرفت اگرکسی راخواست‌بزند، می‌تواند عوض‌کسی که‌قبل ازاوتوپ را می‌انداخت بیاید بالا. باختن دستهٔ عامل وقتی است‌که افرادآن نتوانند به‌سلامت ازخط سرحدی بالا آیند ونشانهٔ توپ شوند ونفراتش تقلیل یافته‌ومغلوب‌گردد. درآن صورت دستهٔ معمول‌عامل ودستهٔ عامل معمول خواهد شد. این بازی هم بی‌خطر است، ولی هوش وسرعت و چالاکی می‌خواهد، واگر یکی از«پهره»ها آن‌قدر چالاك باشدکه درحین فرار از پایین به‌بالاتوپی راکه به‌قصد اونشانه رفته‌اند برگشته وبگیرد، آن قدرآن را دردست نگاه می‌دارد که همهٔ رفقایش از خط زنجیر جدا شده ودویده وبیایند بالا.

توضیح دیگر: اگر پهره‌هاکه زنجیر را همه یاچند تای آنها پاره‌کرده به‌طرف بالا می‌دوند دربین آمدن صلاح خود رادر مراجعت بدانند، یایکی از آنها چنین صلاح بداند حق دارد قبل‌از نشانه شدن توپ برگردد وخود را به‌زنجیر متصل سازد.

۵. چوب چوبی: این‌بازی خیلی آسانی است و دوندگی زیاد ندارد، وکوچك و بزرگ باهم شرکت می‌کند. وآن‌چنان‌است که‌از دستهٔ عامل یك‌نفر توپ وچوب رابه‌دست گرفته بالای میدان می‌ایستد و دستهٔ معمول پایین میدان متفرق می‌شوند، او باید توپ را باچوب بزند، اگریکی از دستهٔ معمول آن‌رااز هواگرفت، دستهٔ عامل باخته می‌روندپایین و دستهٔ معمول‌می‌آیند وعامل می‌شوند، واگر اولی‌سوخت بایدکنار رفته ودیگری ازرفقایش توپ بزند وگاه می‌شود که‌تمام دستهٔ عامل می‌سوزند بدون آنکه یك‌نفرشان توپ‌زده باشد و این ازفرط ناشیگری خواهد بود. این‌بازی تقریباً خطری ندارد، جزاینکه توپ افقی به گیجگاه کسی اصابت‌کند وآن دربازی سابق‌هم محتمل بود ولی‌کم اتفاق می‌افتد.

۶. لوچنبه (به‌فتح لام وضم ج وسکون نون وفتح باء وهاء غیر ملفوظ، و ظ در اصل «روچوبك» بوده روفعل امر، یاحاصل مصدر از رفتن، وچوبك به‌معنی‌چوب‌کوچك، وراء به لام تبدیل شده است. و به لهجه‌های امروز خراسان «چنبه» به‌معنی چوبدستی ضخیمی است که درتوپ‌بازی گفته شد، که ازنیم‌ذرع‌تاسه‌چارك طول وچهارانگشت قطر دارد، ودر تهران این بازی را «الك دولك‌گویند») : چنان است که‌چوب ضخیمی را به‌طول یك وجب ونیم گرفته وباتیشه دوطرف آن‌رانوکدار وتیز می‌کنند، و چوبدستی به‌طول نیم‌ذرع یاسه‌چارك

محکم که یك‌سرش‌ازسر دیگر کلفت‌تر باشد، به‌دست راست گرفته وچوب کوچك‌راکه«لو» گویند به‌روی دوسنگ برجستهٔ اجاقشکلی قرارداده، اول باچوبدستی آن‌را به‌هواپرانیده و بعد به عرض آن زده آن‌را هرقدر بتوانند دور می‌پرانند، یا«لو» را روی زمین انداخته با پهلوی قسمت‌اعلای چوبدستی‌بهدمهٔ آن می‌زنند ولو اززمین بلند می‌شود، بعد باچوبدستی به‌عرض آن‌زده آن‌را دور می‌اندازند. واگر سوختند کنار رفته یکی دیگر از دستهٔ عامل جلو می‌آید. وبردن دستهٔ معمول در آن‌وقت است که‌یا «لو» را ازهوا بگیرند ویا ازجایی که‌آن را برداشته‌اند، نشانه گرفته وآن رادرست به چوبدستی که‌حالا روی زمین به عرض گذاشته شده است بزنند.

وگاهی این بازی را درحین حرکت ازشهر به‌کوهسنگی یابه‌باغ دیگر راه انداخته وبازی می‌کنند وراه طی می‌نمایند. این بازی هم بی‌خطر است وباید مواظب بودکه لو یا الك به‌چشم کسی‌نخورد.

۷. بدی‌بدی.(این اسم معنی نداردواختراع شده‌است برای آنکه‌کسی درحین گفتن این حروف نتواند نفس‌بکشد، چه‌اگر در هنگام گفتن «بدی» بخواهد نفس‌بکشد حروف مزبور درست ادا نمی‌شود، ودر تهران آن‌را «زو» گویند وزوهم‌نوعی از همین اختراع‌است)

این بازی برای‌تعلیم حبس نفس یاتقویت ریه درحال‌کوشش وزدوخورد است، ومانند غالب بازیهایی که‌گفته شد ازتعالیم نظامی قدیم بوده است. آن‌چنان است که به‌طریق معهود دودسته می‌شوند، وباید هردو دسته همزور باشند، و کوچك با بزرگ نمی‌تواند بازی‌کند. هردسته که شیرخط را برد عامل ودستهٔ دیگرمعمول می‌شوند، میدانی را مدور سرحدبندی می‌کنند، دستهٔ عامل دروسط خط ایستاده ودستهٔ معمول بیرون خط پراکنده می‌شوند، یادر خیابانی سرحد وخط تعیین می‌نمایند، به‌هرصورت پس‌از تنظیمات درصف، یك‌نفر از دستهٔ عامل ازصف جداشده «درنه»یی‌به‌دست دارد و به‌آوازی بلند می‌گوید «بدی بدی بدی» ونفس خود را درحین جولان حبس می‌کند وبه‌همین حال ازخط خارج شده وبه‌دستهٔ حریف حمله می‌کند و با درنه به‌هرکس رسید به‌هر محکمی که‌انفاسش اجازه‌دهد می‌زند وهمان کلمات راتکرار می‌کندومی‌دود ومی‌زند،وهروقت حس‌کرد که نفسش‌دیگر یارا ندارد بایك‌دورخیز خودرا به‌خط سرحدی می‌رساند. وباخت این پهلوان وقتی است‌که دربین جولانگری در صف میدان نفسش بسوزد،یایکی ازحریفان وی رابیرون خط گرفته وآن‌قدر نگاه بداردکه از نفس بیفتد، یعنی نفس بکشد. دراین‌صورت بایدکنار برود ودیگری بمیدان‌آید و آنکه سوخت حق بازی‌کردن ندارد مگر وقتی‌که همهٔ رفقایش بسوزند ومعمول شوند. خطر این بازی فقط در درنه خوردن است، وبیطاقتی در نگاهداری‌نفس یاکم‌زوری در برابر حریف،

والا خطر دیگر ندارد وآن کس‌هم که درنه خورداز‌دست‌معمول سوخته وباید‌کنار بایستد این بازی برای آن است‌که بتواند درجنگهای‌تن‌به تن‌وپیاده چالاك وپرطاقت‌باشد. وباحبس نفس به میدان رفتن وزدن وعقب نشستن یا دستگیر شدن وخلاص کردن خود درحالت نفس نکشیدن. نوعی از ورزشهای سخت است که‌در قدیم رسم بوده، چنانکه رسم بوده است‌که اسلحهٔ مردمبارز درحین ورزش یا زره‌او بایستی در برابر اوقات جنگ وزن داشته باشد تا بدان عادت‌کند، ودر وقت جنگ واقعی مثل آن‌باشد که بارسنگینی بردوش ندارد. دراین بازی هم نفس نکشیدن دراین حرکات برای آن است‌که در وقت جنگ یاگرفتاری در دست دزدان ودشمنان چون در نفس‌کشیدن آزاد است مثل‌آن باشد که‌تفریح می‌کند... به علاوه ورزشی است برای دیه ومشق حبس نفس درآب هنگام غرق وغیره.

۸. ملاملا (تفصیل این‌بازی مضحك‌رادریکی‌از شماره‌های نوبهار هفتگی‌جزء‌مقالات سیاسی نوشته‌ام بدانجارجوع شود) شیرکجا خانه‌ش‌کجا_ ارنگ ارنگ _ درنه خط _ از گلها چه‌گل (این‌بازی ادبی وکم حرکتی است ویك نوع بازی دهقانی و گیاهشناسی است وبه حرکات‌جنگی مانندغالب بازیها مربوط نیست). لی‌لی _ گوگزل پندیل _ وغیره‌وغیره بازیهایی هستند که بزرگها کمتر به‌آنها می‌پردازند و مخصوصاً در ایام تفریح و تعطیل عمومی در صحراها وباغها و میدانها بازی نمی‌کنند ومخصوص بچه‌های کوچه‌است...

درایام تعطیل، ورزش طبیعی دیگر رفتن به‌کوه وکوهنوردی است.

خوشبختانه در دومیلی مشهد اولین کوه سنگی قشنگ دیده می‌شود، که اطفال‌کوچك هم می‌توانند پیاده به‌آنجا سفرکنند.این‌کوه دوقسمت است پهلوی هم واقع شده وگرداگرد هردو بازاست وسه‌میل مسافت است، و ارتفاع هریکی ازآنها هم طوری است‌که پسر دوازده ساله می‌تواند از طرفی بالا رفته و از طرف دیگر فرود آید و نباید از ششصد هفتصد متر تجاوزکند.

در دامنهٔ‌های یکی‌ازآن دوکه نزدیکتر به‌شهر است قنات کوچکی است که‌وارد‌باغی می‌شود ودراستخری بزرگ‌می‌ریزد(حالا‌نمی‌دانم‌درچه حال‌است) وباغ‌مزبورکه‌باغ‌کوچکی است از آن مشروب می‌شود، ودر مقابل آن استخر مردی جلیل‌القدر مدفون است و ایوان کوچك ونمازگاهی‌باروح برقبر اوساخته‌اند.

آب‌انباری هم در بیرون باغ ساخته شده که‌غالباً آب دارد.

درفصل بهار که غالب صحراهای مشهد را یك‌پارچه مرغ سبز وگل‌سرخ می‌پوشاند، لابلای سنگهای براق‌کوهسنگی ازمرغی‌مخملی پوشیده شده، ودرشکاف وگودیهای‌صخره‌های

عظیم کوه، ازاینجا و آنجا آب‌باران صاف وگوارایی می‌درخشد، و بوته‌های خـارکه‌گل قرمز وقشنگی دارد، جابه‌جای ازخلال سنگهای خاراگل می‌کند، وجمعیت زیادی ازمرد و کودك وگاهی هم‌زن و دختر بچه در جلو ایوان باغ‌که متصل به‌کوه است وغالباً درزیر و بالای سرسرهٔ تندی که‌در یك پارچه‌سنگ رو به‌مشرق وپشت همان ایوان دردامن‌کوه به‌وجود آمده مجتمع می‌شوند: قهوه‌چی، تخمه فروش، بقال، هرکدام سرگرم کار وکسب‌خوداست. دستهٔ دسته جوانها این سو و آن‌سو به بازیهایی که گفتیم مشغولند. دسته دسته مرد و بچه در دامنهٔ کوه روی علفها فرش انداخته نشسته‌اند. در تمام این دولخت کـوه بین سنگها از پایین تا قلهٔ آن آدمی «وول» می‌زند واز دور مثل مورچه به چشم می‌آیند، واز نـزدیك دسته‌های پنج الی ده‌نفری دیده‌می‌شود که درزیر سایهٔ سنگها بساط پهن‌کرده ازآبهای‌باران که در سنگهاجمع آمده است سماورهای‌حلبی و برنجی را آتش انداخته وچای دم‌کرده‌اند.

آن روزها ــ که یادش برای‌من،مثل خود عهدصبا گوارا و لذیذ است ــ بیشتر آن مردم نهارشان نان وپنیر وسبزی بود، گاهی هم گوشتی کباب می‌شد. دخانیات خیلی به ندرت ومسکرات ابداً وجود نداشت. چای‌وقند هم عمومیت نداشت. مردم فقیرتر ازامروز بودند اما دلشان از امروزیها خوشتر ومزاجشان سالمتر بود.

تقسیمات طبقاتی‌عهدزردشت ــ که اردشیر بابکان آن‌رادوباره تجدید کرده ومساوات اسلام وفساد مغول هم نتوانسته بود آن‌را محوسازد، همان اصولی که هرکس باید دنبال‌کار طبقهٔ خود برود وبه زندگیی‌که دارد ولایق آن‌است بایدخرسند باشد ــ یعنی اصول‌اطاعت وخرسندی وشادی وغم نخوردن، هنوز مثل‌آن‌بود که باقی‌بود، پس اکثرمردم خرسند وشاد بودند و در یك اکثریت خرسند وقانع و مسرور، همه چیز وهمه‌کس مسرور است. مـن‌هم که، ازبرکت‌وجوددایپهای‌خودم‌که بچه‌تاجر ومردم‌بازار بودند،دراین‌خرمی وسرورشرکت داشتم وتا سن‌هفده سالگی که‌پدرم حیات داشت از این لذاید و ورزشها و کوه‌گردیها کیف می‌بردم. وبعد از مرگ پدرم وجانشینی او ناچار داخل طبقهٔ اعیان شهر، و باحکام‌محشور وبه حکم همان طبقه‌بندی کهنسال ازاین نعمتها محروم ماندم، ولی یادگار آن زمان‌لطیف‌و شیرین در مغزم تا امروز باقی است. *

به‌یاد جوانی

جوانی من ازکودکی یاد دارم　　　دریغا جـوانی دریغا جـوانی

* مجلهٔ تعلیم وتربیت، سال چهارم، شمارهٔ ۱۱، ص ۶۴۱ــ۶۴۷، وشمارهٔ ۱۲، ص ۷۱۱ــ۷۱۸. (۱۳۱۳).

در همهٔ عمر، بیش ازچند بار معدود، شرف صحبت آقای پرنس ارفع برایم‌رخ‌ننموده است، لیکن‌میانهٔ من‌ومعظم‌له یك‌رشته دیریاز از دیرباز پیوسته است، که‌هرچند بسیارباریك اما بسی‌حساس و لطیف است و باکوچکترین زخمه‌ای آهنگ دلنواز آن به‌گوش جان در می‌پیچد.

این رشته رشته عمراست که یك‌سرش بستهٔ عهدکودکی و شباب وسر دیگرش پیوستهٔ روزگار کهولت، یعنی دور دومویی وعزلتجویی یاپیری وسرسپیدی‌است.

رشتهٔ عمر یاتار زندگی، هرچه به‌سوی اولیات حیات نزدیکتر شود، لطف ودقت و خوش‌آهنگی ورقت‌آن بیشتر گردد، وهرچه انگشت به‌مدد زخمهٔ حافظه فراتر پرده گیرد، آهنگ آن بانغمهٔ جان وروان زیـادتر موافقت وهماهنگی پذیرد، تـا به‌حدی که‌یاد ایام کودکی هرچند گذشته وبدرود شده‌است، بازهمچون بهشت موعود مایهٔ صدهزاران هوس و آرمان وبنیاد شادمانی وطراوت بی‌پایان خواهد بود.

و برعکس‌هرچه این رشته به اخریات حیات نزدیك شود، صاحبدلان را مکدر سازد وآهنگ ناملایم آن از ناملایمات جهان کهسم نقیع ۱ روح جوانمردان است خبردهد.

شاید این‌معنی درطبع کسانی‌که از ایام خردی‌وآغاز شباب یادگارهای خوشی‌ندارند وبرخلاف درپایان عمر باشاهد بخت ونعمت دست درآغوش شده‌اند، معکوس عرض من‌جلوه نماید، لیکن هرکس‌به‌زبان خود سخن‌گوید. ودر من این‌انس زود درگیرد ودر دماغ من این باده سخت اثرکند.

چنانکه بیست سال پیش درتهران بودم، به‌محض آنکه شنیدم آقای پرنس ارفـع از فرنگستان، و تفرج درآن سامان، و زندگی در قصر موناکـو، و برخورداری از شهرت و احترام، که یگانه آمال مردم این‌زمان است به تهران آمده است، بـا وجود عدم تجانس مسلکی که میان من ومعظم‌له برقرار بود، به دیدنش‌رفتم و از دیدارش بهرهٔ وافی برگرفتم وشرحی که برای درج در روزنامه بهمن دادند بی‌آنکهٔ مـزد طبع طلب‌کنم یا عشوه آورم بهمنت بپذیرفتم ودر پاورقی روزنامه‌ام انتشار دادم.

هم دراین سنین اواخر که معظم‌له را دل به‌سوی وطن یکباره کشیده وعمران‌کشورو قدرت دولت وامنیت جانی ومالی رعیت موجب اقامت ایشان درایران گردیده است، وهـمه وقت برحسب تحریك ذوق جالس مجالس ادب وانجمنها بوده‌اند، گاهگاهی که حقیر از گوشهٔ عزلت به‌مهمی بیرون آمده ودر محفلی علیرغم رای ورویت خویش حاضر می‌شدم،آن وجود محترم را ازصمیم قلب‌حرمت نهاده وبه عرض اخلاص درد سرمی‌داده است.

۱) پر تاثیر وکشنده.

چرا؟

در سنهٔ ۱۳۲۰ قمری هجری، من هفده‌ساله بودم ودر کنف‌تربیت پدرم (صبوری) در خراسان بهشت حقیقی را سیر می‌کردم وهنوز گندم ناخورده وازآن مینوی آزادی محروم نگشته بودم. روزی پاکتی مصحوب پست از اسلامبول بـرای پدرم آمد وهـمراه آن‌کتابی خطی، یعنی دیوان شعری از آقای پرنس ارفع‌الدوله، واز پدرم خواهش شده بود که‌آن را مطالعه‌کند و باز پس فرستد و بنا به‌انس وعادتی که غالباً درخانهٔ کتابخوانان جاری است که بچگان تقلید پدرکنند، خاصه کتبی که‌پدر بدان علاقهٔ تام دارد، تاپسربچه نخواند‌آرام ندارد، آن کتاب‌را من بارها خوانده و از آن‌روز باپرنس ارفع ، با مجلس لاهه ، با جشن تاجگذاری ملکهٔ‌الکساندرا- شهربانوی روس- باداستان صلح عمومی، یعنی باعالمی غیراز عوالم مشهد ومدرسهٔ نواب و دیوان‌فرخی وشاهنامهٔ خودمان آشنا شدم.

به‌یاد دارم که‌شاعردر دیوان خود نام لعبتی دلفریب مسماة به «سوزدل» برده وبرای وی غزل وقطعه‌ای سروده و صلح‌کل را منوط به‌گشایش لب وپیوسته به اشارت ابروی آن دلنواز فرموده واز آن جمله گفته بود:

خواهم به‌کنفرانس‌کنم نکته‌ای‌بیان   صلح وصفا اگرطلبی اندرین جهان
ازمن بگیرپند و طلب‌کن زدلبران   کاینان مسلطند بـه جان جهانیان

و پدرم در حاشیهٔ آنجای ازکتاب، یك رباعی گفته ونوشته بود که بیت‌ثانی مـرا یاداست وهی‌هذه:

زان لاله‌رخی‌که «سوزدل» داردنام   جزسوختن جان چه تمنی است‌بگو؟

سال دیگر ساعتی قاب‌طلادر دست پدرم‌دیدم، که روی‌قاب آن درمیان دایرهٔ‌اندرونی «یادگار پرنس‌رضا» باکمال نفاست زرگری شده بود. ماهمه می‌دانستیم که این ساعت را پرنس ارفع‌الدوله برای پدرم از اسلامبول هدیه فرستاده است.

پدرم صبوری، ملك‌الشعراء، در سنهٔ ۱۳۲۲ در وبای عام بدرود حیات گفت و من‌که آن‌روز نوزده ساله بودم، ازهرحیث‌دل‌شکسته و بی‌پدرشدم. ازآن‌گذشته ولایت وسرپرستی خانواده نیز برعهده من واگذار شد.

مرا باشد از درد طفلان خبر   که در خردی ازسر برفتم پدر

مرحوم آصف‌الدوله غلامرضا خان شاهسون، فرمانفرمای خراسان بود، و او بود که حق تربیت‌وهزاران حق اخلاقی و اجتماعی به گردن من دارد. روزی ازمن پرسید که پرنس ارفع‌الدوله با پدرت مکاتبه داشت وسه مکتوب به پدرت نوشت، بروآن مکتوبها را بیاور. من رفتم ودر محبرهٔ ۱ پدرم گشتم وزیاده ازدو مکتوب ساده و بی‌مطلب نیافتم و به عرض رسانیدم.

آصف‌الدوله گمان کرده بودکه‌بین آقای پرنس ارفع وپدرم در امور سیاسی مربوط به اتابك مکاتبه‌ای در میان بوده، در صورتی‌که پدرم مرد این‌کارها نبود. بعلاوه آقای پرنس ارفع‌الدوله هم یکی‌از مأمورین عمده ومهم دولت بوده‌اند و تناسبی از هیچ طرف در بین نبوده است.

در اواسط مشروطه، پرنس‌ارفع‌از فرنگستان به ایران آمد وچندی نیز وزارت‌کرد وباز بار دیگر به‌سفر رفته وپس ازچندی از فرنگستان معاودت فرمود. در این‌نوبت دوم بود که مرا با ایشان‌درتهران دیدار دست‌داد ودرباب موناکو وسوابق تاریخی آن وعمارتی که درآن محل به امر پرنس ارفع ساخته شده، وترتیب آن عمارت و زینتهای آن شرحی مستوفی تقریر کردند وعین آن به‌توسط روزنامه‌ای که من صاحب‌آن بودم منتشر شد.

می‌توان گفت زیادت ازیکی‌دونوبت درسفر اخیرکه هنوز دوام دارد، من‌پرنس‌ارفع را ملاقات‌نکرده‌ام، ودیگر اگردیداری روی داده است در انجمن ادبی،درمحافل اجتماعی وفقط درمیان جمع بوده‌است، و انزوای‌دهساله واشتغال به‌تصحیح کتب قدیمه که آن‌را ازهم فرایض شمرده و دیری است درخانه وبه وسیلهٔ کتابخانه شخصی خود بدان مشغول شده‌ام، مرا از معاشرت با بزرگان محروم داشته است.

تادر این چند روز اخیر جوانی از اهل فضل به‌خانهٔ من آمد، وبشارت داد که‌آقای هوشمند کتابی در موضوع شرح زندگانی آقای پرنس‌ارفع تألیف نموده وبعض خاطرات و یادبودهای ایام شغل معظم‌له را درآن‌یادکرده‌اند، ودوستان ایشان هرکس تقریظی برحسب ذوق وسلیقهٔ خود برآن یادگار برافزوده است. تو نیز قدمی درراه نه وقلمی در میان‌آر، گفتمش ای‌نور دیده ، انقطاع را براجتماع از آن برگزیده‌ام که قدم از راه باریکی که دارم فراتر ننهم‌وقلم از خط مستقیمی‌که اختیار کرده‌ام منحرف نسازم. این عرصه فراخور مردانی است آماده که‌شور جوانی در سردارند وامید شهرت دردل. نه مرا که دست‌حسرت جوانی بردل مانده است وپای عشرت وسبك عنانی درگل.

۱) باکسرمیم و فتح باء، جای‌مرکب تحریر، صندوقچهٔ کوچك که درآن لوازم‌التحریر راجا دهند. فرهنگ‌معین.

بالجمله، بعداللتیا والتی ۱ ودر ضمن این گفت وشنود، صحبت ازعوالم لطف وصفای عهد قدیم به‌میان آمد و گوی «الحبو البغض یتوارثان» ۲ به‌میدان افتاد، ناگهان سلسلهٔ ایام ماضی بجنبید و سلسلهٔ ارادتم را سخت بجنبانید ودر سلسله‌ام کشید.

بی‌اختیار به‌یادداشتهای قدیم که باهمان خط اوان کودکی در دفتری از هم دریده و عنکبوت‌نسیان بروی تنیده ثبت بود، بازگشت‌شد واز تذکار حالات وخواطردیرینه خارخار دواعی نو در سینه پیدا آمد، ارادت موروثی هدایتم‌کرد وبا بلبلان این بوستان در عین بدآوازی شریکم ساخت.

وها انا رافضی عن تراث و اخری رافضی عن کلاله

براستی که پرنس ارفع یکی از مشهورترین رجالی است که از عهدی قدیم موجب آشنایی‌مردم‌خارج ایران باایران‌شده، وخدمات وی درکنفرانس‌لاهه، ودرسایرمحافل رسمی بین‌الملل برکسی پوشیده نیست. ونیز شهرت ادبی معزی‌الیه در ایران وبیرون ایران به‌مناسبت‌موزونی طبع وذوق‌مخصوص بر بیشتر ارباب‌خبرت وبصیرت آشکار است. خوداین دقیقهٔ حس نامجویی و حسن سلیقهٔ ایشان رابس که درسنی که دیگران راحرصی کودکانه در می‌گیرد، وجود او به تذکارخواطر تاریخی خود که‌گنجی‌شایگان و نقدی رایگان است دامن برزده وآن دقایق‌مفید وتاریخی‌را به‌وسیلت تحریر وتقریر وطبع ونشر در دست ابناء زمان می‌نهد. و هرچند این‌عمل‌راهم از برای عامل وی نفعی‌در براست، لیکن نفعی‌معنوی و روحی‌است‌که غالباً مردان‌سالخورده را باآن‌سروکاری‌نیست، ودرعصری‌که جوانان هم‌جز به سوی منافع و ارباح مادی نمی‌تازند، توجه وی به‌منافعی بدین پاکی، ومشروعی بدین تابناکی، شایان آفرین ومستوجب تحسین است.

بد و نیك چون هردو می‌بگذرند همان‌به‌که نامت به‌نیکی برند*

* تاریخ پرنس ارفع دانش، ص ۷۱۶–۷۲۴. (آذر ۱۳۱۵).

۱) پس ازآن گفتگو و ماجری... ۲) مهر وکینه به ارث می‌مانند.

اندرز۱

«بسمه تعالی»

نورچشم عزیزم،از من خواستید که چیزی دراین دفتر به‌یادگار بنویسم. بعداز مرور ومطالعهٔ آنچه استادان معظم پیش‌ازاین نوشته بودند، بهتر دیدم که دربارهٔ **اندرزو نصیحت** که دوست فاضل‌وادیب‌ما آقای عباس اقبال ـ دام‌اقباله ـدرچند صفحه پیشتر مرقوم‌داشته‌اند، سطری چند نوشته شود.

آقای اقبال نوشته‌اند که ناصحان و اندرزگویان، یا خود خواهند یا طرارند ویا جاهل. ازاین‌رو در هرنصیحت و اندرزی که شنودید، به دیدهٔ شك وتردید بنگرید و راه‌تعبد کورکورانه مسپرید. وحتی در اندرز ونصایح پدر ومادر نیز تردیدکنید ومورد توجه قرار مدهید، زیرا پیران را باجوانان مناسبتی نیست ونصیحت پیر را درجوان تأثیر نه، و در خاتمه نوشته بود که حقایق‌راخود ازطریق خواندن‌کتاب وتحصیل علم فراگیرید...

از شماچه پنهان دیدم که این‌فصل مشبع ومقالت مفصل نیز، ازجملهٔ نصایحی است که نویسنده برای دوست جوان خود نوشته است ولابد ازقبیل همان نظریات استحسانی دیگران است و از نوع قضایای مسلم و متقن ریاضی نیست و مانند سایر کلمات و سخنان و اندرزهایی‌است که به‌قول خود آقای اقبال‌نباید به‌استواری بنیان آن ایمان آورد، و لازم‌است که، بنا به‌توصیهٔ ایشان، دربارهٔ صحت ودرستی آن تردیدکرد، و با وجود اعتراف به‌عظمت مقام ایشان ازقول خود ایشان بایدگفت که ازکجا استنباط کنندهٔ این‌حکم بویژه که‌تازه و بیسابقه است دستخوش اشتباه نشده وراه ناصواب نرفته باشد؟

دیگرآنکه گفته است که به‌نصایح واندرز دیگران گوش مدهید وخود ازراه علم و خواندن، حقایق را فراگیرند، حکمی است که‌با عمل منطبق نمی‌آید زیرا غالب نصایح مربوط به‌اخلاق وتدابیر زندگانی‌است‌که مرد یا زن صاحب تجربه به نامجرب و تازه‌کاران می‌آموزد.

اساس این نصایح به‌چند اصل باز می‌گردد که‌آن اصول ازطرف مردمان با تجربه درکتب اخلاقی وحکمت عملی نوشته شده است. هرگاه مرادآقای اقبال ازاین نصیحت‌تازه که کرده‌اند آن‌است که جوانان گوش به‌سخن پدر ومادر ودیگر نصیحت‌گویان بیحاصل نداده خود به کتابهای اخلاق وحکمت عملی رجوع‌کنند، نقض غرض حاصل آید. چه‌همان کتابها نیز در شمارکلمات قصار وحکایات وامثال وعبارات موجزی است که به‌قول ایشان باید بادیدهٔ شك وتردید درآنها نگریست، هرچند نویسندگان آنها صاحب مقامی عظیم و

۱) این سخن را استاد بهار، در روزگار دانشجویی آقای دکتر محمد دبیرسیاقی،بنا به خواستهٔ ایشان، دردفتر وی یادداشت‌کرده‌اند. (به‌سال ۱۳۲۰).

محل تصدیق خلق بوده ومردم برحقانیت آنان اجتماع کرده باشند. پس باید دید آن‌راهی‌را که آقای اقبال می‌گویند به‌وسیلهٔ آن راه، سره ازناسره ودرست ازنادرست مشخص می‌شود کدام است؟ از قراری که خود می‌گوید آن‌راه علم است، علم‌هم‌که معلوم شد درکتابهاست وکتابها را که‌درصدر مقال موردشك وتردید شمرد ومارا از قبول عبارات موجز ادبی و حکایات وامثال واندرزها منع‌کرد وگفت زنهاردلباختهٔ این‌کلمات مشوید. پس ببینیم‌علمی که می‌گوید به وسیلهٔ آن‌سره ازناسره تمیزداده می‌شود چیست؟ کتاب که‌مورد شك‌وتردید قرارگرفت، استاد هم یا نصیحتگر است یانیست.

اگر نصیحتگر است درشمار خودپسندان یا طراران ویا جاهلان است (به‌زعم نویسندهٔ مقاله) واگر نصیحتگر نیست چیزی ازاو نخواهیم آموخت. پس معلوم‌نشد این علمی‌راکه نویسندهٔ فاضل‌گفت ازکجا باید به‌دست آورد؟ علمی که آقای اقبال می‌گوید به وسیلهٔ آن سره از ناسره جدا تواند شد بدین قراراست:

«علم مجموعه‌ای است از قضایای‌کلی عقلانی‌که مطابق روش منطقی پس ازسالها بحث وانتقاد مورد اتفاق همگی‌قرارگرفته ودر کلی بودن آن احکام شك‌و شبهه باقی‌نمانده‌است»

اینك باید دید آیا چنین علمی تاامروز در اخلاق‌ـ اخلاقی که بتواند جامعهٔ بشری‌را گرد هم آورده وآنان راازشنودن پند واندرز روزمره بی‌نیاز سازدـ تدوین شده است‌یاخیر؟ واگرتدوین شده است آیا به‌کار جوانان امروز وفردا نیز خواهد خورد یانه؟ از فحوای استدلال نویسنده معلوم شد که‌چنین کتابی هم‌اگر موجود باشد بازباید به دیدهٔ شك وتردید درآن نظر کرد وبی‌شك نویسندگان آن‌کتب وعلمای آن علم‌نیز، چون پدران ومادران‌پیر شده‌اند یاپیرخواهند شد وجوانان را لازم است ـ به‌زعم ایشان‌ـ که ازسخنان پیران‌سرکشند وبدانها ایمان نیاورند. پس بازمطلب لاینحل خواهد ماند!

دیگرآنکه می‌دانیم‌که‌کتب اخلاق یاعلومی‌که با حیات بشر سروکار دارد کلیاتی‌است که برهر فردی از افرادبشر قابل تطبیق نیست،اگرهم قابل تطبیق باشد، مردجوان یازن برنا خود نمی‌تواند کلیات نامبرده، را باجزئیات تطبیق کند واز آنها درست‌استفاده نماید. دیگر آنکه برای هرجوانی مجال خواندن‌ومطالعهٔ این قبیل علوم فراهم نیست. پس لابدباز پای نصیحتگو واندرزگر به‌میان خواهد آمد وباز نقض غرض نویسنده حاصل خواهدشد.

اشکال دیگرآنکه برفرض کسی بتواندبه‌چنان کتبی که وصف‌کرد ظفریابد وآن‌کتب را به‌دست آورد، آیا فکر کرده‌اند که‌چه وقت باید آنهارا خواند وفراگرفت؟ چه‌جوان تا سن بیست وپنج سالگی بایدطبق پروگرام درس‌بخواند واین اصول در برنامهٔ مدارس‌نیست. پس از آن هم‌می‌رود پی‌کاری که‌برای آن‌کار تحصیل‌خودراتمام کرده‌است. برفرض که‌پی‌کار نرفت‌وشروع‌کرد به‌خواندن‌آن‌کتب، طبعاً ده‌سال‌مدت‌لازم‌است که‌آنهارا بخواندو کلیات‌علمی

را با جزئیات عملی بامحیطووطن وشخص خودش منطبق سازد. دراین وقت جوان ماسیوپنج ساله خواهد بود، یعنی سالهایی که باید درآن مدت پایهٔ شخصیت وصفات اجتماعی این جوان کارگذاشته شود، می گذرد، ومی دانیم که شخصیت اجتماعی واخلاقی هرکس بسته به طرز تربیتی است که از ۳ سالگی در خانه و بالاخره تا ۲۵ سالگی در مدرسه و عاقبت تا ۳۵ سالگی در جامعه کسب کرده است و در صورتی که جوان ما تااین سن گوش به حرف احدی نداده و مشغول کتاب خواندن باشد چه شخصیتی برای او پیدا خواهد گردید؟

کسی که هرناصحی راخودخواه وطرار واحمق بداندوطبق نصیحت آقای اقبال اعتناء به احدی نکند، به کتاب هم اعتنا نخواهدکرد وتا چشم خود را بازکند اگر سیاستباف است خودرا ضایع کرده وبه رشوه خواری و دروغگویی موصوف شده است، واگر عضو اداره است دخلی به جیب زده ونانجیب شده، واگر تاجراست بدمعاملگی کرده، دروغ گفته، وامانتش متزلزل گشته است. چنین کسی کتاب هم که بخواند بدان عمل نخواهدکرد زیرا او را با این نصیحت حکیمانه به طغیان عصیان در برابرهرحرفی وادارکرده اند، بالطبع به طرف امیال نفسانی وغضب وشهوت متمایل شده وخواهد شد!

پس معلوم شدکه مقالهٔ آقای اقبال شوخی بوده استوبالاخره ازقبیل همان نصیحتهایی است که خودشان تکلیف آن را معین فرموده اند!

حق این است که نصیحتگو گاهی خودخواه وگاهی جاهل، ولی بیشتر دلسوز وبا تجربه وحکیم ولازم الاحترام است. سعدی می گوید اگر پند بر دیوار نوشته دیدید بدان عمل کنید، وبدیهی است مرادش آن است که به گوینده کار نداشته باشید، درخود سخن دقت کنید، اگر صواب است بپذیرید وباعقل وهوش فطری خود نیز خوب وبدآن سخنان راوزن کنید. باید به هرسخنی گوش داد واز هر تجربتی پندگرفت واز هرکس که دنیا را بیشتر ازشما دیده است استفاده کرد. کلمات بزرگان را باید خوب خواند و نباید درهیچ یك از آنها تردید کرد، وبدو خوب را ازگردهٔ همین کلمات وهمین حکایات که به تدریج مثل شده ودر عداد سنتهای ملی قرارگرفته است فراگرفت، ورنه بدمطلق وخوب صرف در دنیابسیار-بسیار نادر است. باید ازتجربیات پدر ومادراستفاده کرد، ولی پدر ومادری که لایق پنددادن باشند وتجربهٔ صحیح داشته ودرس خوانده و از گذشت روزگار چیزی آموخته باشند. پدر ومادر عامی وفرومایه خودکمتر به فرزندان پند می دهند و بدیهی است چنان پدر و مادری مطابق گفتهٔ آقای اقبال جاهل و نادانند، اما پدر و مادر دانا با دلسوزی و علاقهٔ کاملی که به فرزندان خود دارند وتجربیاتی که به سبب کثرت سن ومعاشرت باخلق به دست آورده اند، اگر پندی ونصیحتی کردند باید شنید وباید فوز عظیمی شمرد ودر پناه محبت ودلسوزی و تجربهٔ والدین از بدایام گریخت. من درقصیده ای به نام «پندپدر» این معنی را گفته ام وبرای

تکمیل این مقاله قسمتی ازآن را می‌نگارم:

پند پدر شنیدم و گفتم ملامت است — زین‌رو از آزمایش آن‌طبع سر کشید
آنگاه روزگار مرا در نشاند پیش — یکدم زدرس و پند ونصیحت نیارمید
چندی کتاب خواندم وچندی معاینه — دیدم خرام گیتی ازوعدو ازوعید
بخشی زپندهای پدر شد درست لیك — بسیار از آن بماندکه پیری فرارسید
دیدم که پندهای پدر نقد عمر بود — کان‌مهربان به‌طرح به‌من برپراکنید
این عمرها به‌تجربت ماکفاف‌نیست — ناداشته به تجربت دیگران امید
هان.ای‌پسر،به‌پندپدردل‌سپارازآنك — این‌جنس رایگان رابا نقدجان خرید
ده‌گوش بانصیحت‌استاد، ورنه‌چرخ — گوشت به‌تیغ مکر بخواهد همی‌برید
خوش‌آن که‌درصباوت،قدرپدرشناخت — شاد آنکه در جوانی، پند پدرشنید [1] *

اهمیت آموزگار

دولت‌جان پرور است صحبت‌آموزگار
خلوت بیمدعی سفرهٔ بی‌انتظار
(سعدی)

من فرانسه را به‌مساعدت‌معلم فتح کردم
(بیسمارك)

۱. **فرق میان انسان و حیوان** انسان به‌واسطهٔ قوهٔ تقلید وتفکر برحیوان برتری دارد. حیوان تنها متکی به‌غرایز طبیعی است که بالوراثه ازپدر ومادر کسب کرده‌است، اما انسان علاوه بر غرایز طبیعی وموروثی خود، به‌سبب کسب عرف وعادت وتقلید وآموزش، مقامات بالاتری به دست آورده‌است.

بچهٔ حیوان دارای غریزه‌هایی است که‌بدان واسطه می‌تواند از زمان ولادت، یا پس

۱) تمام قصیده دردیوان استاد، جلد ۱، چاپ دوم، ص ۵۳۵–۵۳۹ آمده است. –م‌ک.

* مجلهٔ سخن، سال شانزدهم –۱۳۴۵– شمارهٔ ۵ ص ۴۳۹–۴۴۳.

از مدت رضاع، به واجبات وتکالیف حیات عمل کند وغذای خود رابه‌دست آورد و حوایج ضروری خویش را برآورد و از ضررهایی که متوجه اوست احتراز جوید. ومی‌توان گفت حیوان دراین مرحله ازانسان‌قویتر است.می‌بینیدجوجهٔ مرغ همینکه ازتخم بیرون می‌آید دانه می‌چیند واز حیوانات شکاری می‌گریزد وجوجهٔ مرغابی درآب شنا می‌کند.

بچهٔ بط اگرچه دینه ۱ بود   آب دریاش تمسینه بودبا

اما بچهٔ انسان چنین‌نیست، او این مقدرت‌راندارد، ولی درعوض، درانسان قوهٔ‌اقتباس وتقلید موجود است، در حیوان چنین قوه‌ای نیست. به‌همین سبب انسان درتمام مـدت عمر می‌تواند باقوهٔ اقتباس وتفکر ترقی‌کند وفکر او روبه‌نوبرود، ولی حیوانات بجز ازهمان چند غریزهٔ طبیعی‌که ازپدر ومادر به‌ارث می‌برندوباآن زندگی یکنواختی می‌کنند، دیگر چیزی نمی‌دانند (مگرگاهی‌تغییر محیط‌زندگی به‌تدریج‌برغرائز طبیعی حیوانی غریزه‌های دیگری می‌افزاید، ولی به‌همان میزان از غرایز سابق اوکم می‌شود).

اما انسان روزبروز چیز یادمی‌گیرد، همین‌قوهٔ اقتباس است که‌انسان را به‌این‌مقام رسانیده است. واگر بنابود انسان به‌همان غرایز طبیعی پدری اکتفا می‌کرد، بایدحالا هم مانند پدران بسیار قدیم خود، روی درخت یا درغارها زندگی‌کند.

۲. غلبهٔ اقتباس وتقلید برغرایز   انسان باقوهٔ اقتباس و تفکر توانست‌نقص غرایز طبیعیهٔ اجدادقدیم راکه فاقدگردیده، جبران نماید و راه جلب‌نفع و دفع‌ضرر را هرساعت وهرآن برای‌خود اختراع‌کند، هرچنداین‌طرق خلاف غرایز ذاتی اوباشد،در غریزهٔ بشری، دوای تلخ قابل پرهیز است، زیراحس ذائقهٔ آن‌را ردمی‌کند. همچنان کارد برنده قابل احتراز است، زیرا بدن را می‌برد و منجر به درد می‌گردد، ولی انسان علی‌رغم غرایز خود دوای تلخ را می‌نوشد وکارد جراح‌راتحمل می‌کند.

نمی‌بینید که اطفال ومردم کم تعقل ازدوای تلخ وعمل جراحی می‌گریزند؟

۳. اقتباس وتقلید بردو قسم است   اقتباس وتقلید گاهی افقی وعرضی است وگاهی‌عمقی یا عمودی.

۱) دیروزی.

آنچه افقی وعرضی‌است عرف وعادات واصطلاحاتی است که ازمرکز کشور به شکل دائرهٔ شعاعی به‌نواحی‌واطراف منبث می‌گردد، ومردم مملکت‌ازرجال وبزرگان وپادشاهان و مستخدمین عالیرتبه و دانشمندان بزرگ چیزهایی فرا می‌گیرند، وعرف وعادت سابق‌را رفته‌رفته چون منافی باعادت تازه است ترک می‌کنند. فی‌المثل در آمریکا تراشیدن سبیل‌از مرکز به‌سایر اطراف نشرکرد.

گاهی هم‌از مرکز به‌موجب حکم وامر، عادتی را به‌طریق افقی به‌مردم می‌آموزند، مثل رفع حجاب ویکسان شدن لباس که به‌موجب امرشاه سابق درایران اجرا گردید، ومردم برای نپذیرفتن آن‌حکم انقلاب کردند وجمعی کشته شدند، اما همینکه قبول‌کردند، رفته‌رفته، حکم عادت پیداکرد وامروز اگرکسی قبای‌درازوکلاه پوستی برسربگذارد چون به‌خلاف عرف وعادت عمومی است، همان مقاومتی که باکلاه پهلوی و شاپوکردند، باکلاه پاپاخ خواهندکرد ، مگراینکه‌حکم دیگری این‌عادت راجاری سازد.

اما تقلید واقتباس عملی آن‌است که‌اطفال ازپدر ومادر وآموزگار فرا می‌گیرند.

تراش سبیل باراول درآمریکا به‌طریقی افقی وعرضی به‌مردم سرایت کرد، و لباس متحدالشکل نیز درایران به‌همین طریق مرسوم‌گردید. اماحالا تراش سبیل ولباس متحددر آمریکا وایران ازپدر ومادر به‌طریق عمودی به‌طفل آموخته می‌شود.

۴. آموزگار واسطهٔ تقلید افقی وعمقی است طفل مانند صفحهٔ سفید وساده ونرمی‌است، که مستعد طبع هرچیزی است، و عادات پدر و مادر و آموزگار مانند حروف برجسته‌ای است که برآن صفحه سفید نقوش خود رامنطبع می‌نماید، بدین جهت طفل نسخهٔ ثانی پدر ومادر وآموزگار است.

وآموزگار است که پدرومادر راتربیت می‌کند. ایرانی به‌واسطهٔ خلطه وآمیزش‌نژاد آریایی وعرب وسامی وترک آلتائی، ملکات راسخهٔ ملی قدیم خودرا ازدست داده، خاصه‌بعد از فتنهٔ مغول وایجاد حکومتهای ظالم وجبار درمدت پانصد ششصد سال اخیر، ملکات تازه وثابت ولایق اعتمادی که‌بتواند با ملل امروزی‌دنیا دم ازرقابت بزند هنوز پیدانکرده‌است.

تودهٔ حقیقی این‌ملت ما وشما نیستیم، که‌اینجا گرد آمده‌ایم، بلکه تودهٔ حقیقی ما برزگران ودهقانان ومردم شهرستانها هستند، که نه‌نان دارند سلطان ببرد، نه‌دین دارند شیطان ببرد. همه فقیر ونادار وبی‌علم وبی‌دین وبی‌اراده وظنین و غیرامین وپیرو خرافات می‌باشند.

ماهم که درمراکزبزرگ مملکت نشسته‌ایم، هنوز دارای ملکات راسخهٔ ملی‌نیستیم، واگر ملکاتی‌ازطریق«ادبیات» یا«تعالیم دینیه» داشته‌ایم، سیل تمدن غرب وتجدد، خواهی-

نخواهی، مارا فرا گرفته وبه‌سوی مدنیت جدید کشانیده است، ودر نتیجهٔ این عمل، آنچه داشته‌ایم رهاکرده وهنوز چیز تازه وقابل ذکری به‌دست نیاورده‌ایم

نمی‌خواهم به‌خود و به‌شما و به‌جامعه اهانت‌کرده باشم. لاف وگزاف بالیدن به‌اسلاف وتکیه به‌آداب و رسومی که باعهد فئودالیزم‌سازگار بود، امروز دیگر فایده ندارد. بهشت قدیم مفقودگردید و اثری ازاو باقی نماند، وبهشت جدید نیز دردود ومه وابر وانقلاب و این‌جنگ خانمانسوز ازانظارمخفی شده، ومعلوم نیست‌باردیگر بتوانیم بااصول سرمایه‌داری جدید ــ که تازه نمونهٔ غلطی ازآن درعهد شاه سابق ایران واردکشور ما گردیده بود ــ خود را به‌پایهٔ سرمایه‌داران وملل ثروتمند جهان برسانیم.

اگر می‌شد باوسایل دینی، نظم نوی دردنیا ایجادکرد، دین اسلام بهترین دینی بود که‌میانهٔ سرمایه‌داری و سوسیالیزم، حدمتوسطی، قایل شده وتعدیلی بین افراط و تفریط به‌وجود بیاورد.

اما دنیای بعد ازجنگ،مجال ومهلتی به‌ما وبه دنیانخواهد داد، که بتوانیم‌تشکیلات مصنوعی و ناسازگاری راکه منفعت طلبان به‌نام‌دیانت داده‌اند ، طبق متن‌قرآن عوض‌نمود.

پس ناچاریم از طریق تعلیم وتربیت جدید، واز راه بسط علوم حقیقی و طبیعی مردم راتربیت کنیم، وبا قوانین عادلانه‌ای که‌متکی به‌حقایق وعرف عمومی باشد، وسیلهٔ اصلاح حال فقرا وبرزگران را فراهم سازیم.

این‌عمل قسمت کوچك وبنیادیش با نمایندگان و وکلای صالحی‌است که‌باید دردورهٔ چهاردهم انتخاب شوند. وقسمت اصلی وبزرگ وحقیقی آن‌مربوط به«آموزگاران» است.

آموزگاران باید واسطه بین قدیم وجدید شوند. آموزگاران جوان باید خرافات‌را ازبین برده، اخلاق حقیقی‌وملکات راسخهٔ ملی ایرانی راکه یك گم‌گشتهٔ نفیس‌است، ومانند بهشت شداد ازانظار پنهان شده، وایرانی‌سراولی آن‌است، پیداکند وبه دست ایرانی بدهد.

ایرانی باید قبل از هرچیز آموزگار خوب وراحت فارغ‌البال به‌وجود بیاورد.

اگر مجلس چهاردهم خوب نبود، باقی حرفهای ماهم نقش برآب است، زیرا ما به‌دولتهانمی‌توانیم‌زیاد امید داشته‌باشیم. این دولتهاهستندکه به‌آموزگار ابداً‌اعتنایی ندارند ونمی‌دانند که یك‌آموزگار بیش ازیك‌امیرلشکر درکشور قرب ومنزلت دارد.

بدبختانه غالب‌کارمندان دارای‌قطرجثه وعظمت اندام‌وفراخی‌معیشتند، و آموزگاران عموماً‌ضعیف وناتوان‌وبی‌خانه ولانه وازبدبخت‌ترین اعضای‌خانوادهٔ ایرانی محسوب‌می‌شوند.

بگردید ببینید، استادان ومعلمان و آموزگاران درچه ضیق عیشی، وامراء لشکر و سایر رجال که کارشان خوش نشینی است، درچه وسعت معاش زندگی می‌نمایند.

این یگانه دلیل بیچارگی وتیره‌روزی جامعهٔ ایرانی‌است.

در کابینهٔ اسبق، وهمین کابینه، جنبش وحرکت تندی دراصلاح حال آموزگاران و وسعت دایرهٔ فرهنگ به‌عمل آمد، ولی بعد بکلّی فراموش شد.

۵. پیرو جوان چندی گفتگوی پیر و جوان نقل محافل بود،ولی چون ازطریق طبیعی‌و عقلایی بر کنار بودند، نتیجهٔ مطاوب‌ازآن‌اخذنشد، واینك چون‌این‌مطلب باموضوع آموزگار ارتباط دارد، ماناچاریم ازآن سخن به‌میان آوریم.

اگر بخواهیم به‌عادات وتقلید وعرف قدیم باقی‌بمانیم، باید تمام اموررا به‌دست‌پیران بسپاریم، حتی امر آموزگاری را هم به‌پیران واگذار کنیم.

اما باید دید که می‌توان دریك‌جاقرار گرفت واز دنیا بر کنارماند، ومانند ملل‌شرقی افغانستان درپای دیوار دنیا وجبال تبت دوراز بشر به‌عادات قدیم زیست کرد؟

به عقیدهٔ من، این امر امری محال است.

اگر ما دریك گوشهٔ دورازدنیا می‌بودیم، بایستی‌خودرا به‌میان دنیا می‌کشیدیم وبادنیا هم‌آواز می‌شدیم، تاچه رسد که در میان دنیا قرار داریم، راه داریم، با اروپا وآمریکا و روسیه ارتباط دوستی وسیاسی وتجارتی پیدا کرده‌ایم، هزاران تن ازپیران وجوانان ما از دویست سال پیش به‌فرنگ رفته وآمده‌اند، امتزاج اخلاقی واختلاط تربیت شرقی وغربی‌در ایران به‌عمل آمده‌است.

در دورهٔ بیست ساله، ازبعضی جهات عقب افتادیم، اما ازمظاهر تمدن وظواهر مدنیت که مقدمهٔ بواطن و پیشاهنگ‌واقعیات‌است بهره‌مند شدیم، لذا باید به‌سوی یك‌نوع«تطور» عظیمی بشتابیم والا اگرخود به‌سوی اصلاحات جدید نرویم انقلاب مارارهنمون خواهدشد.

پیشبازاین تجدد واصلاحات باید آموزگار ومعلم باشد.

هنوز دولتهای ما نمی‌خواهند به‌این حقیقت اعتراف کنند که‌آموزگار از هر کسی مهمتر ووجودش از هرچیز لازمتر وایجاد آموزگاران تربیت شده، و معلمین جوان ولی فهمیده وصاحب ملکات راسخه، برهر اصلاحی مقدم است.

اما راجع به‌پیران وجوانان، شك نیست که باید امور اداری که سلطه ومسئولیت کاری دارد، در دست جوانان درآید که ازآن‌جمله آموزگاری است. چون جوانان کمتر ازپیران احتیاط می‌کنند، ودر تشبث به‌اصول‌قدیم‌زیادمتعصب‌نمی‌باشند، راست‌است گاهی‌تهور به‌خرج می‌دهنداماتهورمقدمهٔ مرگ‌نیست.در عوض تقهقر وتوسل به تقالید وعقاید واصول مندرس و غیر قابل عمل، وعشق به‌نظامات کهنهٔ قدیمی، که امروز خواه ناخواه در شرف زوال است علامت مرگ است.

باید اموری که تعلق به محافظه‌کاری‌دارد، ازقبیل‌حفاظت‌قوانین اساسی‌وریاست‌مجالس

وعضویت سنا وقضاوتهای عالی‌مرتبه از ریاست وعضویت دیوان کشور وامور مربوط به دربار وریاست محاکم صالحهٔ قانونی مربوط‌به‌امور حقوقی ومعاملات باپیران باشد، لیکن کارهایی که تماس با اعمال جاریه دارد، از قبیل امور ورزشی وآموزشی و کارهای عالیهٔ مربوط به قوهٔ مجریه وسایر امور اداری باید به‌دست طبقهٔ جوان سپرده شود.

ومقدم برهمه آموزگاری واداره فرهنگ وپرورش وآموزش کشور است، که باید از جوانان فاضل در آن بی‌حد وحساب دخالت داشته باشند، تاروح تجدد وتطور فکری‌بلامانع درکودکان ایجاد گردد، وبه جوانان سرایت نماید، اما بانقشهٔ صحیح که به‌هرج ومرج و آنارشی فکری منجر نگردد.

۶ . فرق بین‌معلم وبین مستخدم اداره بنای اداره وامور حکومت بر تقلید و جمود است نه برتطور وابتکار،وتطوروابتکار درآن‌کم اثراست. زیرا امور حکومتی، امری وقراردادی است. هرمستخدمی هم‌آمراست هم‌مامور. بایدامری را از مافوق‌بگیرد وبه مادون تحمیل کند و به‌ندرت می‌تواند از خود تصرفی ومداخله‌ای درآن امر اظهار بنماید، واگر رای مفید و پیشنهادخوبی به‌فکرش بگذرد نمی‌تواندآن رابه‌جامهٔ عمل ببرد وبسیاردشوار است که مافوق به نظرهای تازه و ابتکارات زیردست اعتناکند،وخودهم‌نمی‌تواند بدون اجازهٔ مافوق، عملی انجام دهد زیرامسئولیت خواهد داشت. به این دلیل می‌بینیم که نظامات حکومتها درتطور بسیارکند است، وبه عکس نظم اداری همواره روح امر و مسئولیت وحکم را در موظفین و مستخدمین‌قوت می‌دهد، واین روح اطاعت درمستخدمین روزبروز قویتر می‌شود، وعاقبت‌در شخصیت آنها تأثیر می‌بخشد، و حتی در حیات‌خانوادگی آنها تأثیر می‌کند، و نتیجه این می‌شود که قوهٔ استنباط و اختراع وابتکار رادرآنها می‌کشد، وشخصیت واعتماد به‌نفس را نیز درآنها خفه می‌سازد، و بالاخره مثل ابزارهای یك کارخانه فقط آنچهٔ وظیفهٔ آنهاست بلدند وبدان کار می‌کنند، و از چیز دیگر بیخبرند. اگر شاعراست شعر نمی‌گوید، اگر نویسنده است دست از نویسندگی برمی‌دارد، واگر نقاش است نقاشی را فراموش‌می‌کند.

ولی‌آموزگار چنین نیست، اگرچنین است به‌خطا این‌طور شده وبه غلط یك‌آموزگار را مانند یك‌مستخدم اداری بارآورده، واو را محکوم پیچ و خم بخشنامه‌ها و مقررات و قواعد اداری کرده‌اند.

اگر آموزگار ومعلم را بخواهند مثل سایر کارمندان اداری، مطیع ومنقاد قوانین و برنامه‌های خشك ومقررات روزمره بسازند، صددینار ارزش نخواهد داشت.

به‌یاد دارم، درسنوات شیوع بیماری «پرورش افکار»، من از روز اول حس‌کردم که

حضرات چه قصدی دارند. این بود که خود را به‌ادارهٔ عریض وطویل پرورش افکار نزدیك نکردم، ودر هیچ قسمتی از آن دخالت ننمودم، وحتی درسخرانیها هم‌دعوت نشدم. وتقاضای دعوت شدن ننمودم. ودر هیچیك از جلسات روزهای پنجشنبه نیز حاضر نگردیدم، ویکی‌از دوشیزگان دانشسرا ملتفت این مطلب شده، وهرپنجشنبه بلیط مرا می‌گرفت ومی‌رفت. به‌ما نیز دستور دادند که بایددر سر کلاس ازپرورش افکارسخن بگویید ومحصلان راترغیب کنید.

درعمل دیده شد، که نه‌استادان توانستند به‌طور طبیعی بدین قاعده عمل کنند و نه دانشجویان بدون استهزا به مهملات مزبور گوش فرادادند.

من معتقدم که‌باید معلم وآموزگار آزاد باشد،وقوهٔ ابتکار داشته باشد ودرکار خود، برخلاف سایر اعضاء اداری، آزاد وصاحب ابتکار وبی‌قید رسمیات وحتی برنامه‌های‌خشك باشد، تا بتواند تجدد واصلاحات وافکارتازه رادر روح‌آموزندگان جای دهد.

۷. ساده‌ترین وظایف آموزگاران آموزگار باید در نظر شاگردان خود بزرگ جلوه کند. کودك نتواند به‌سهولت‌ازشخصیت او مطلع گردد، یعنی‌آموزگار صاحب شخصیتی غامض واسرارآمیز باشد. و طوری رفتار کند که مایهٔ اعجاب شاگردان گردد، وازو بترسند واو را درهمان‌حال دوست بدارند و رگ خواب‌او را پیدا نکنند، وبالجمله باید خود را دارای مزیتی نسبت به دانش‌آموز بشناساند، تا این مزیت موجب شودکه دانش آموز به سخنان او احترام بگذارد، ودرس اورا بیاموزد، وبه‌نصایح اوعمل کند، واز همه‌بالاتر اعمال‌ورفتار و گفتاروجنبه‌های عقلی‌آموزگاررا ازنظر عظمتی که نسبت به‌خود اومی‌بیند، تقلید کند وپایش راجای‌پای آموزگاربگذارد. اینها همه به‌نفع آموزگار بود.

اینك دوکلمه هم باید در عیوب آموزگاران خودمان سخن بگوییم.

آموزگاران ما نباید درمجالس عمومی، که مربوط به تفننات و تعیشات عامه است داخل شوند. آنها نباید با شاگردان شوخیهای رکیك کنند. نباید با دوشیزگان باکلمات معنی‌دار وبوالهوسانه سربسر بگذارند. آنها باید ازنسیم‌لطیف‌تر واز آفتاب پاکتر باشند. آموزگار باید هرقدر زودتر ازدواج کند. آموزگار بایدجز باکتاب وعلوم سروسری با احدی نداشته باشد.

اوباید درنظر شاگرد، وجودی‌پاك وخارق‌العاده وباخدا جلوه کند. باید درنمره‌دادن صلب ومتقی‌وبیغرض باشد.

آموزگار باید، مظهرقدس وپاکی وعلم وحلم وبزرگواری باشد. وبدیهی است، این صفات با جوانی، که‌یکی ازشروط آموزگار بود، چندان وفق نمی‌دهد، اما چاره‌چیست،

باید دولت اگر دولت است چنین‌مردمی به‌وجودبیاورد، والا قانون تعلیمات عمومی صددینار ارزش نخواهد داشت. *

موسیقی و تئاتر

قسمتی از یادداشتهای مسافرت من

مدتی بود میل داشتم یکی از شهرهای روسیهٔ شوروی راببینم. کسانی که در مسائل علم‌الاجتماع دارای مطالعه وتفکرهستند،هیچ وقت‌ازمطالعهٔ نتایج یك‌مسلك وطریقهٔ اجتماعی بی‌نیاز نخواهند بود. زیرا صحت وسقم فرضیه‌های فلسفی‌اجتماع را درمـوقع عمل وانجام وگذشتن مدت، درمتن اجتماعات، باید مطالعه کرد ومن هرگز حاضر نبودم به صرف نقل قول قانع شوم، بنابراین دیرگاهی آرزوی‌مسافرتی‌به‌مملکت شوروی مرامشغول می‌داشت، تا اتفاقاً پس ازچندی مسافرت رفقا به‌شهر «باکو» پایتخت آذربایجان شوروی پیش‌آمد، ومرا نیز درین سفر شرکت دادند، وبه اتفاق مهمانـدار دانشمند و مهندس عالیقدر آقـای میریعقوب‌اف، مستشار سفارت شوروی، به‌مقصد رهسپار شدیم.

من دراین مسافرت خود یادگارهای بسیار مفید وخاطرات بسیار زیبا، از مشاهـدهٔ مناظر ومواقع ومؤسسات واجتماع عمومی وطرز زندگی حکومت کارگری، وديدار مردان بزرگ وحسن پذیرایی اولیای امور، وهزاران نکتهٔدقیق یادداشت‌کرده وبه‌خاطر سپردم.

ما بادولت بزرگ وپر ثروتو پرجمعیت وتوانایی درسراسر شرق وشمال همسایه‌ایم، واین دولت‌اتحاد جماهیر شوروی است. مابايد بااین همسایه واین دولت عظیم، که‌نژادهای مختلف را باقانونی یکنواخت به‌هم اتصال داده وآنها را به‌حـرکت سریعی واداشته است، آشنا باشیم، دوست باشیم و یکدیگر را بخوبی بشناسیم.

هرکس به ملاحظهٔ منفعت خود، یا طبقهٔ خود هرچه می‌خواهد بگوید، کـه‌من قریب شصت سال از عمرم مـی‌گذرد و چهل سال تمام عمرم را در ورزشهای سیاسی و اجتماعی و فلسفی و ادبی صرف کرده‌ام، و کمال مطلوبم خدمت به‌فرهنگ، و پیدا کردن طرق سعادت ایرانی بوده است و اگر هم‌گاهی به‌خطا رفته‌ام نیتم خطا نبوده، امروز این حقیقت را درك کرده‌ام که بااجتماع و نظم کهنه ویا انزوا وجدایی ازدنیا، و با بدبینی و خصومت نسبت به‌همسایگان زندگی نمی‌توان کرد.

باید ماخود را به‌همسایگان خود بشناسانیم، وآنهارا ازنزديك دیده‌وبشناسیم، ومهمتر

* نوبهار، سال ۳۳، شمارهٔ ۷۳ (۲۸آبان ۱۳۲۲).

ازهمه همسایگان شمالی ما هستندکه‌مدتی ازما دور بوده‌وحوادثی روابط ما را ازهم گسسته وافکار پریشانی نیز نسبت به‌آنها درنزد ما به‌وجودآمده است.

زیادتر از این، وقت مجال نمی‌دهد واینك من از طرف رفقا موظف شده‌ام، که تنها درقسمتی از مشاهدات خـود، یعنی فقط در تئاتر وموسیقی آذربـایجان‌شوروی، سخنرانیی به‌اختصار بنمایم.

اینك با اجازهٔ حضار محترم وارد اصل مطلب می‌شویم.

۱. موسیقی در آذربایجان مطلعین‌درتاریخ‌موسیقی‌معتقدندکه‌موسیقی ایران‌ازقسمت‌شمالی آذربایجان‌برخاسته است، و برخی «گنجه» یا «گنژك» راکه ازشهرهای قدیم «اران» بوده است مرکز نشو ونمای موسیقی می‌شمارند.

چه این شهر گنژك، شهر مقدس ومحل آذرگشسپ واقع درجنوب ارومیه باشد، وچه شهر «گنجه» واقع در اران قدیم باشد، باز ازحدود آذربایجان بیرون نخواهد بود.

موسیقی ایرانی امروز درآذربایجان شوروی، هنوز باهمان اسلوب استوار وکامل و تمام گوشه‌ها وپرده‌های قدیمی خود باقی‌است، ودرتارهای هشت تادوازده سیمی وکمانچه‌ها وسایر آلات موسیقی نواخته می‌شود، وحتی ارامنه نیز باآن موسیقی آشنایی دارند.

ازعهد تزارها موزیك اروپایی‌در ارمنستان بیشتر، ودر قفقازکمتر، مورد استفاده قرار می‌گرفت ودر اپراها واپرتها وبالتها نواخته می‌شد، و باموزیك‌ملی نیز ترکیب می‌یافت، واکنون هرسه نوع موزیك ــ موزیك اروپایی، موزیك ملی، وموزیك مرکب ــ درصحنه‌های پر طنطنه وزمبای آذربایجان نواخته وخوانده می‌شود.

۲. نمایش: اپرا، بالت، اپرت، تئاتر. نمایش در ایران به طرز اپرا (نمایش منظوم) از قرن سیزدهم هجری (ظاهراً) به بعد متداول بوده است. لیکن این نمایش تنها در مورد مصایب و حوادث مذهبی (تراژدی) بوده و تئاتر به‌معنی جامعتر و وسیعترآن، ازراه قفقاز وارد ایران شده است.

به‌نظر می‌رسد قدیمترین کسی که‌تئاتر را به ایران آورد، میرزا فتحعلی آخونداف بود، که‌چند پرده تئاتر به‌ترکی نوشت، وتوسط‌جلال‌الدین میرزا، پسر فتحعلی‌شاه، به‌ایران فرستاد وآن تئاترها به‌فارسی ترجمه ودر محافل خصوصی درباری بازی‌شد.

در آذربایجان شوروی نیز، خیلی‌بیشتر ازآنکه‌درایران تئاتر جای‌تعزیه را بگیرد، تئاترهایی به‌زبان روسی وارمنی وترکی‌داشتند، واین صنعت همراه‌تمدن روسیهٔ تزاری‌وارد

آذربایجان شده بود.

ولی تا دورهٔ انقلاب که وضع آذربایجان به‌حال حالیه نیفتاده بود، تئاتر این وسعت وجلال وآزادی که امروز دارد دارانبود، وزیادتر از دوسالن قابل‌ذکر، یکی از ارامنه و دیگری از مسلمانان، که مرحوم حاج‌زین‌العابدین تقی‌اوف ساخت، درباکو موجود نبود.

اما بعد از انقلاب وپس از استقلال‌آذربایجان، نظر به‌آنکه دولت شوروی درپرورش وتربیت ادبیات وصنایع ظریفه جدی وافی مبذول‌می‌دارد، واین فنون راتحت حمایت دولت قرار داده است، وتمام مصارف اپراها وسایر انواع تئاتر را از خزانه می‌پردازد، و عایدات خوبی‌هم خود این نمایشها داشته ودارند، فن‌نمایش وشعر وموزیك وصنعتگران واساتید این فنون از هرحیث ترقی کرده ومقام اول رادر جای‌خود به‌دست آورده‌اند.

عزیز بیك حاجی‌بیك‌اف، مؤلف ومصنف «آرشین‌مالالان»، ونمایش نامه‌های دیگر امروز گذشته‌ازآنکه در عداد رجال‌طرازاول آذربایجان شوروی قراردارد، ودر فرهنگستان وشورای عمومی ملی آن مملکت عضویت یافته‌است، از حیث ثروت نیز بی‌نیازی دارد، زیرا تئاترهای تألیف او به‌زبان ترکی، که به‌روسی‌و سایرالسنه درحکومت متحده شوروی‌ترجمه شده، در هر ده و قصبه که بازی شود، از خالص عایدات صدی ده عاید عزیزبیك می‌شود و این خود مداخل بسیار سرشاری است، وعلاوه بر این از خزانه هم مستمراً حقوقی کافی دریافت می‌دارد و به‌اخذجوایز هنگفت نیز نایل آمده است. همچنین است صمد وورغون، شاعر بزرگ آذربایجانی، که پیشوای ادبا وشعرای این‌خطه‌است، وچندین نشان از دولت گرفته و دوبار به‌اخذ «جایزهٔ استالین» نایل آمده است.

دیگر محمدسعید اردوبادی است‌که ازادبای‌نامی‌آذربایجان وفنش تألیف رمان وتئاتر است واز رمان‌نویسان و تئاترنگاران مشهور مشرق به‌شمار مـی‌آید. ودر شعر و نثر دست دارد، و دارای نشان رسمی واز کارمندان عمدهٔ صنایع ظریفه (هنرهای زیبا) درآذربایجان است. اوهم‌که‌غالباً باعزیزبیك همکاری می‌کند، به‌اخذ جوایز ودریافت حق‌التألیف زیادی از نمایشهای نایل آمده، واز ثروتمندان ومحترمین‌آن خطه است.

همچنین‌شعرا وهنرپیشگان دیگر، ازقبیل محمداف، ملقب به «بلبل»، که ارکان‌دولت آذربایجان اورااز جان‌و دل‌دوست دارند، ورئیس شورای ملی آذربایجان، جناب میرجعفر باقراف، او را در آغوش گرفته و بوسید. و بنیاد زاده، و از شعرا سلیمان رستم، و عبدالله شاعر، و رسول رضا، ومحمد راحم، که به اتفاق صمدوورغون به‌نظم وترجمهٔ خمسهٔ نظامی مشغولند.

۳.سالنها ودکورها در شهر باکو وگنجه وآق‌شهروقراشهر وحومهٔ باکو وغیره،سالنهای

بسیار مجلل وزیبا برای‌اپرا، بالت،فیلارمونی، درام، سینما، تئاترکودکان،تئاتر جوانان، وسیرك، از یك تاچند سالن درهرجادایر است. دراین سالنها نمایش به‌زبان ترکی، روسی، ارمنی داده می‌شود واکثریت بازبان ملی است‌که ترکی باشد.

مثلا درشهر باکو، یك اپراوبالت به‌زبان‌آذربایجانی است. یك‌کمدی به‌زبان نامبرده وروسی، ویك کمدی دیگر باز به‌زبان روسی، یك سالن درام به‌زبان آذربـایجانی، ویکی به‌زبان روسی وارمنی. یك سالن فیلارمونی مختص موزیك، ویك‌سیرك، ویك محل سینما در شهر ومحل دیگر درحومه است، وسه سالن کمدی یکی زمستانی ودوتا تابستانی دارند، وما غیر از سیرك حومه، باقی این سالنها راکه با دکورهای شاهانه زینت یافته‌ودر زیرلباسهای زیبا برق می‌زد به‌چشم دیدیم.

۴. تفصیل وقایع ماساعت هشت و نیم روزجمعه، ۱۴ اردیبهشت، از قلعه‌مرغی سوار شده کوههایی که‌ازبرف‌مانند پشت ببربود، و ابرها برسلسلهٔ دندانه‌دار کوهها، مانند هودج شتر بودند، دردست راست وزیر پاگذاشته از ارتفاع پنج هزار متر گذشتیم.

کاروانی از ابر پاره‌پاره، مثل پدر ومادر وپسربچه و طفل شیرخـوار، در درهٔ عظیم طالقان و الموت به‌خلاف ما درحرکت بود. ازروی سرخ‌رود به بالای سفیدرود رسیدیم. از روی کوهستان رودبار سبز و رحمت‌آباد مخملی گذشتیم. سفیدرود شبیه به‌یك دستهٔ بزرگ مار بودکه بهم پیچیده باشند وبه‌تدریج یکدیگر راخورده، اژدهای عظیمی‌شده، خمی‌زده به‌دریا سرفرو برده‌باشند. این اژدها مانندکمند چرمی ازارتفاع چهار هزارمتر دیده‌می‌شد، ومقداری زمین تازه، درمصب خود براراضی اطراف خویش، افزوده بود.

شهر رشت را مانند دهکده‌ای دراقیانوس سبز وزیبایی درطرف چپ دیدیم. ما ازمیان سفیدرود وبندر پهلوی وارد دریا شدیم، به‌سه‌هزار متری فرود آمدیم. از روی قبهٔ دریـای نیلفام که‌مانندتیماج آبی‌موجداربرق می‌زد، عبورکرده ساعت یازده درشبه جزیرهٔ آبشوران از بالای کانهای نفت که جنگلی ازمنجنیق تشکیل داده بود، ردشده در فرودگاه شمالی‌باکو فرود آمدیم. بدون هیچ‌کسالت وخستگی، مستقبلین فاضل و محترم خودرا دیدارکردیم. ما را که‌از سرزمین شعر وادب آمده بودیم‌به‌بهترین وجهی استقبال‌کردند. یعنی بهترین‌شعرا وادبای خود آقای «صمدوورغون» شاعر ملی‌را به‌همراه آقای میرزاابراهیم‌اف‌کمیسر فرهنگ وعده‌ای از معاریف به پیشبازما فرستاده بودند.

ماوارد شهر شدیم. ابنیهٔ بسیار زیادوعالی که باوجود گرفتاریهای سنوات اخیر تازه دربیرون شهر باکو ازطرف‌دولت احداث شده‌است، میزان فعالیت وجنبش وپشتکارتشکیلات

جدید شوروی را به‌دست ماداد،وحال آنکه دراینجا هنوز کاری صورت نگرفته است وفعالیت زیادتر درنقاط دور ازمیدانهای جنگ دنبال شده‌است.

از روز ورود تاخروج که یازده روز ودونصف روز بود، روزها بدیدن بنگاههای ملی وشبها به‌دیدن نمایشها می‌رفتیم. واولین شب، شب‌شنبه۱۵ اردیبهشت، درساعت ۶ اپرای‌وطن را که‌در سالن بزرگ ومجللی استِ دیدار کردیم وبه تماشا نشستیم.

این اپرا درسالن احمداف دایر است، که به‌نام میرزا فتحعلی‌آخونداف، نامیده شده است. این اپرا ۳۵۰ نفر بازیگر و پنجاه نفر موسیقی‌نواز دارد. پیس اپرای وطن را تازه تهیه کرده‌اند وبرای آزمایش بازی می‌شد.

اپرای وطن که بابهترین دکورها تزیین می‌شد، درچهارپرده وموضوعش داستانی جنگی بود، در فداکاری فرزندان آذربایجان که درراه آزادی وطن دفاع کرده‌اند.

بازیگران عمدهٔ این اپرا: بلبل محمداف، بنیادزاده، خانم مصطفی یووا، شیرزاده‌حسین‌اف، صادق‌اف، رشید طاهراف، محمد ملک‌اف، قلی‌زاده، اسمعیل ایلوغی، و حسین‌اف بودند.

شب بعد درام شاه اسمعیل بود. درامی‌است به‌نام «شاه اسمعیل» که آن‌هم درسالن احمداف داده شد، باهمان تجمل وزینت وبا همان دکورهای عالی و بازیگران ماهر.

درام شاه اسمعیل، فقط اسمش شاه اسمعیل است، ولی لباس وسیما وداستان به‌هیچوجه به‌شاه اسمعیل ارتباط ندارد، زیرا شاه تاجی‌سبزرنگ وکنگره‌دار برسرداشت وریش هم‌داشت در صورتی‌که شاه اسمعیل عمامه داشته وریش راهم می‌تراشیده است.

به‌علاوه هرگز این پادشاه قصد قتل پسر ولیعهد خودرانداشته است، وظاهراً ازآثار قدیم باید باشد واز جنبهٔ تاریخی نقص دارد.

اشعار این درام راشاعر ماهر «مسلم مگایال‌اف» ساخته وبازیگران آنجا، صادق‌اف، باقراف،خانم‌مصطفی یووا، خانم‌حقیقت‌رضایووا، حسین‌اف،علی زلال‌اف، صاری‌اف،شیرزاده‌حسین‌اف، ودستهٔای ازخانمها بودند. این اپرا بالنسبه قدیمی است، ومعذلك جمعیت کثیری سالن را گرفته بود.

شب دیگرتئاتر اپرت«دومانلی تبریز» یا «تبریزمه آلود» بود. این تئاتر به‌قلم‌محمد سعید اردوبادی، دارای نشان وکارمند هنرهای زیبای آذربایجان، در واقعهٔ «ستارخان» و فتح مشروطه خواهان ومساعدتهایی که از باکو و قفقاز به آزادیخواهان ایران و ستارخان می‌شد، نوشته‌شده‌است. برژیسوری، هنرپیشه‌جمهوری‌آذربایجان،دارای‌نشان، عادل‌اسکندراف، وعلی اصغر شریف‌اف، عضو هنرهای زیبای آذربایجان، وغیرهم بوده وبازیگران معروف در آن شرکت‌کردند، ازقبیل رضا افغانلی، دارای‌نشان اژدر، سلطان‌اف، دارای نشان (که‌نقش

ستارخـان و باقرخان را بازی می‌کردند) واسمعیل داغستانی که نقش «قدرت» رفیق قفقازی ستار را بازی می‌کرد. وحکیمه خانم قربان‌یووا ومروارید خانم نوروزیووا، رضااف،میرزا آقا علی‌اف، برندهٔ جایزهٔاستالین، وگرایبگلی، وعلی قربان اف دارای نشان، وجواداف، ولیخانلی، وسلیمان تقی‌زاده، وسلیمان سلیم بیگ‌اف، وقفقازلی، و شمخال‌اف و لیلا خانم بدربگلی، حسین راقی، جبار علی‌اف، غفار حقی، یوسف‌اف. وظیفه‌خانـم اسدزاده، صفیه‌ـ خانم بصیرزاده، و امام وردی باقراف وغیره، و ریاست با ك . ا . بایمان بود.

در تئاتر ستارخان، کلاه ستار شبیه‌نبود وقدری کوتاه بود. باقرخان هم شباهت‌تامی به‌عکسهایی که ازو دیده‌ایم نداشت، و به‌ایام اخیر آن مرحوم‌که قدری فربه شده بود،هیچ شباهت نداشت. اما در بازی بسیار خوب ازعهده برآمدند.

شب پنجشنبه به تئاتر اپرای «واقف» اثر آقای صمدوورغون، شاعـر دارای نشان و برندهٔجایزهٔ استالین، رفتیم.

این تئاتر خیالی، ولی عالی ودارای اشعار لطیف ده‌هجایی بود. داستان هجوم آغاـ محمد خان قاجار را به‌قلعهٔ شوش در هنگام استرداد آنجا از دست سرکشان مـحل، و به‌قتل رسیدن اورا ساخته بودند.هرچند اساس نمایش باتاریخ تطبیق نمی‌شد، چه درآن‌عهد افکار عالی نوعدوستی‌درشعرای در.باری‌کمتر بوده، ونیز آقا محمدخان دربستر خودبه‌دست نوکران‌خود به‌قتل رسید نه‌درمعرکهٔ قتال ودر حین جنگ تن‌بتن بایك‌نفر قاچاق، معذلك از لحاظ نشرافکار وطنی وبشردوستی بسیار خوب ترکیب شده وجالب‌توجه بود، ومخصوصاً رل آقامحمدخان را بسیار خوب بازی‌کردند.

بازیگران: عادل اسکندراف،خانم‌حسرت فتح‌الله‌یوا،سعیدرستم‌اف، اسمعیل آخونداف، علی اکبراف، فاطمه قدری داغستانی، خانم حاج‌یوا، امینه سلطانوا، علی قربان‌اف، خانم اسمعیل اوا، عباس رضایوف، محمد صادقوف، صدقی‌روح‌الله، مصطفی مرادنوف، جبارعلیوف، خانم مروارید نوروزوا، اسمعیل عثمانی، داداسوف، صفایی‌باقروف، غفارحقی، شمخال‌اف، خانم اوا اولنس‌کایا، رفیع سامی‌زاده، آقاکریم حسین‌اف، مرادمراداف، خانم قربت‌قربانوا، محمدآقامحمداف، یوسف اف، کلانترلی، در آن‌بازی کردند.

شب‌جمعه به‌سینمای «آرشین مالالان» رفتیم. این سینما از روی اپرت معروف تألیف عزیزبیك‌حاجی بیك‌اف، شاعروکمپوزیتور شهیرآذربایجان شوروی، برندهٔ جایزهٔاستالین، برداشته شده‌است وبازیگران آن‌اغلب امروز حیات‌دارند وجزء مفاخر آذربایجان محسوب هستند...

شب یکشنبه تئاتر «قاطرمحمد» بود. این‌نمایش به‌صورت‌اپرت وداستان‌ظالم‌مأمورین حکومت «مساواتیان» را درشهرها وقراء آذربایجان شوروی وصف مـی‌کند، ومقاومت یك

دسته از روستاییان را به‌ریاست قاطرمحمد درجبال و قلل کوهستانها درقبال حکومت نشان می‌دهد.

دراین بازی بازیگران سابق‌الذکر بازی کرده‌اند.

شب‌دوشنبه، اپرای زیبا موسوم به «کوراوغلو» یعنی کوراوغلی، درسالن‌احمداف بازی شد. این اپرا ازهرجهت به‌نظر من عالی‌آمد. اول ازحیث دکور والبسه نقص نداشت. باید دانست که محال است یك‌شرکت، یایك دسته ازمردم، در مدت کوتاه بتوانند چنین‌اپـراها به‌وجود آورند، زیر این‌لباسهاکه دراین‌اپراها پوشیده می‌شود به‌قدری گرانبها واعلی‌است که جز باخرج بسیار گزاف تدارك آنها میسر نیست.

جبه‌های زری‌واطلس وملیله دوزیهای زیباازعهدهٔ شرکتهای اپرا برنمی‌آید، وگمان ندارم همهٔ آنها ساختگی باشد.

دوم ازحیث خوبی ومهمی دستهٔ موزیك و نفرات زیاد وتمـام بودن ادوات موسیقی. سوم ازحیث زیادی عدهٔ آکتریسهاوخانمهای جوان وماهر درآواز ورقص با البسهٔ بسیارتمیز وظریف وقیمتی که‌خرج بسیار گزافی خواهد داشت، که بتوان ازعهدهٔ مزد این‌عده برآمد تاچه رسدبه‌لباسهای‌آنها وبالاخره‌خوبی‌اشعار وحسن‌ادا و خوشی‌صوت وموزیك معجزه‌آسای آن که‌کار عزیز بیك است. ومهارت بازیگران که‌این دیگر درنتیجهٔ تشویق وقدردانی ودادن نشان وجایزه واحترامات دیگر پیداشده است.

این اپرا، یکی ازافسانه‌های ملی قفقازاست که درست معلوم نیست. در اینجا بیمورد نیست که بگوییم کوراوغلی درایران دو ضرب‌المثل را به‌وجود آورده، یکی ایـن‌است که می گویند: فلان‌کس برای‌ما کروغلی می‌خواند. واین را درموردی می گویند که مثلاشخصی مدیون یامحکوم، نسبت به‌داین یاحاکم گردنکشی کند وجواب سربالا دهـد ودرست گواه حال داستان کوراوغلی‌است.

داستان‌کوراوغلی مجملا آن‌است که، یکی از خـوانین وحکام در سرحـد عثمانی و آذربایجان موسوم به «حسنخان» که‌بسیار ظالم وقهار بود، درشکارگاه پیر مردی دهقان را به‌جرم ناچیزی کورکرد. این‌مرد کور مورد تأثر وعلاقهٔ اهالی محل واقع شد. او پسری داشت که‌هم شجاع‌بود وهم موسیقی می‌نواخت وهم شعر می گفت. این‌پسر برضدحاکم جابر قیام‌کرد ودرقلل جبال سنگر وبرجی برای خود واتباع‌خویش به‌دست آورد و مردم‌انتقام‌طلب محل، دور اوجمع شدند واسباب زحمت‌خان‌حاکم‌را فراهم‌کرد وحاکم به‌تدابیر عدیده برضدکوراوغلی اقدام می‌کرد، ولی‌تیرش به‌سنگ می‌خورد، تاموفق‌شد اول، اسب‌کوراوغلی را ربوده وبعد معشوقه کوراوغلی‌راکه نامزد اوبوداسیر کرد، وکوراوغلی برای نجات‌اسب و معشوقه به‌مجلس‌حاکم که بایکی از پادشاهان‌عثمانی‌دردفع کوراوغلی‌شور می‌نمود به‌صورت

«عاشق» یعنی نوازنده وخوانندهٔ دوره‌گرد داخل شد وپس ازشناخته شدن دستگیرش کردند، وقرار شد اورا بایکی از دوستانش ونامزدش سر ببرند، ولی او از چنگ آنها گریخته اسب خودرا از سرطویله سوارشده بەدررفت، بعدهم رفقایش ریختند آن‌دونفر دیگر رانجات‌دادند و به کوه‌رفتند.

در کردستان شمالی خودمان هم‌داستان کوراوغلی معروف است و می‌گویند که کوراوغلی‌نامش «روشن» وپسر مردی کور بوده واین داستان درمیان طوایف کرد واقع‌شده است، ودر آنجاودر تبریز مثلی دارند،می‌گویند: هرکه پدرش‌کوربود کوراوغلی‌نمی‌شود.

بازیگران: بلبل، خوانندهٔ محبوب‌آذربایجان، خانم مصطفی‌یوا، که‌نقش کوراوغلی ونامزدش رابازی می‌کردند، واز حیث زیبایی صوت درعالم خود سرآمد دیگران بـودند. ایوغلی، بنیادزاده، علی‌زل‌اف، حسین‌اف، غلام اسکندراف، محبوبه پـاشایوا، طاهراف، شبرزاد حسین‌اف توپچیان، صاریوف و گروه دیگرازنن ومرد بودند منجمله ۲۲دخترزیبا بالباسهای قدیمی می‌رقصیدند.

یك‌شب هم درام بی‌نظیری‌که باسکوت بازی می‌شد وترجمهٔ یکی از درامهای ایتالیا بود، در تئاتر (بالت) بـازی شد واز حیث زیبایی ودکور والبسه بههمان مرتبه بودکه وصف ناقصی ازآن کردیم.

شب‌چهارشنبه اپرت‌کمیك موسوم‌به «دلربایان» اثرمحمد سعیداردوبادی درچهارپرده درسالن کمدی بازی شد، واز اخلاقوزندگی‌ملی‌آذربایجـان حکایت‌می‌کرد. ویك‌کمدی‌هم قبل ازاین دیده بودیم، وهر دواثر اردوبادی‌بود. و بازیگران زیبا ولطیف وخـوش‌آوازی بازی می‌کردند ومتأسفانه برنامهٔ آنها را ندیدیم، که نام هنرمندان را یادداشت کنیم. این دو ازحیث لباس ودکور بەاهمیت اپراها نبودند، اما ازحیث اشعار وآهنگهای زیبای ملی ــ که‌گاهی باترکیب موسیقی شرقی وغربی تازگی ونازکی خاصی بەآنها داده می‌شد، وهم‌از حیث صنعت ولطف مضمون خاصه درمورد پیسکولوژی زنـان ــ در حداعلای ممتازی قـرار داشتند.این‌دوکمدی اثراردوبادی، موزیك آن‌اثر عزیز بیك‌حاجی‌بیك‌اف درسالن تئاتر به‌نام «محمد قلی‌زاده» مدیر مجمع ملانصرالدین داده‌شد، این دوسالن مختص کمیك است وسالن دیگر به‌نام میرزا جعفر جبارلی مرحوم که‌تئاتر تابستانی است، و یکی هم تئاتر تابستانی به‌نام «محمد سعید اردوبادی» شاعر ونویسندهٔ شهیر است که ازآن روسهاست.

یك‌شب هم درسالن‌بسیار مجلل ارکستر ونوازندگیهای‌بسیار مهمی ازطرف هنرستان موسیقی وشاگردان واساتید اززن ومرد داده شد، وسرود ملی ومهیج ازطرف نود وشش تن از دانشجویان خرد وبزرگ سروده شد.

۵. نتیجه و خاتمه آنچه معلوم شد، درآذربایجان‌شوروی هرکس هرچه می‌داند به همان پیشه وادارشده و وسیلهٔ کاراو پیش پایش چیده شده است، از آنجمله وزارت پیشه و هنر یا هنرهای زیباست که به‌فضلا و شعرا وکمپوزیتورها وموسیقی‌نوازان واستادان رقص ورژیسورها وسایر هنرمندان‌مشحون است، وشب وروز درتحت حمایت‌دولت وتشویق اولیای امور سرگرم کارخودمی‌باشند ورو به‌ترقی و تکامل به‌سرعت می‌شتابند.

موسیقی وشعر روزبروز پیش‌می‌رود، تئاتراپراترقی‌می‌کند، فنون نمایش ساعت‌ساعت نمومی‌کند، خستگی و افسردگی وبلکه پیری را دراین فضای سعی وعمل راه‌نیست، همه‌کار می‌کنند وهرکس به‌کار خودش وبارخودش سرگرم است.

بالجمله درموزیك، آنجا، هم موسیقی دستگاهی وردیف قدیم دردست دارند، هم با موسیقی اروپایی مأنوس وهمدمند، وهم ازترکیب این‌دو استفاده می‌نمایند، چنانکه اپرای وطن با آهنگهای اروپایی خالص وپر سروصدا تنظیم شده بود وشاه‌اسماعیل ترکیبی بود از این‌دو.

اپرتها وکمدیها با مکالمه وتصنیفها، یا ترانه‌هایی که اکثریت آن مقارن پایکوبی و رقص ودستگاههای مشرقی ساخته شده است می‌باشد.

اپراها نیز دوقسم موزیك وشعر دارد. یکی اشعاری است از جنس ترانه وتصنیف با آوازهای ترکیب شده‌ازآهنگ غربی، که غالباً وزش موزیك‌آن‌را می‌پوشاند (چنانکه گفتم) واپرای وطن از آن‌جمله بود.

قسم دوم که بیشتراشعار تئاتر «واقف»و«قاطرمحمد» و «دومانلی تبریز»و «کوراوغلو» از آن‌جمله بود، اشعاری است ده‌هجایی که درهجای پنجم سکوت دارد و در هجای دهم‌قافیه می‌آید وگاهی هم شعر عروضی دربین دیده می‌شود.

اشعار ده‌هجایی بااشعار کردی امروز، که از آهنگهای قدیمی «مادی» است، هموزن می‌باشد، جز آنکه شعرکردی بعداز پنج هجا قافیه دارد وبه شکل مثنوی است ، اما اشعار شعرای‌آذربایجان که بدون وزن است بعد از ده‌هجا قافیه دارد و به‌شکل‌غزل‌است.

این وزن در بیشتر اشعار دیده می‌شود، ومطلوبترین وزن طبیعی شعرهای هجایی‌است که در آذربایجان امروز ازنو آغاز شده‌است.

دیوان اشعار صوفی معروف کرد «ملاپریشان»همه به‌همین وزن است که درهجای‌پنجم قافیه آورده، واگر به‌تاریخ‌مجمل‌التواریخ و القصص‌تصحیح اینجانب رجوع شود، درمقدمه ودر متن‌کتاب، قطعه‌ای از آثار قدیم پهلوی متعلق به‌قامهٔ «ساروی همدان» به‌این وزن‌بدون قافیه دیده می‌شود، که می گوید:

سارو جم کرد بهمن کمربست
دارای دآرا گردا هم آورد

خلاصه آنکه درمملکت شوروی، صنعت و هنرپیشگی، مثل مشاغل دیگر مورد اعتنای کامل وتوجه دقیق شوراهای ملی است. مردم باید روزها کار کنند وبعد ازفراغ ازکار به تماشاخانه بروند وتفریح کنند، تارفع خستگی شود. درواقع هنرپیشگان هم از جمله کسانی هستند که محصول محتاج‌الیه عمومی را تهیه می‌نمایند، واز این‌رو مانند دهقان وکارگر، مورد احترام وطرف حاجتند وچون محصول کارآنها روحی ومعنوی وفکری است، به‌همان میزان مزد گرفته واحترام دارند، زیرا آنها به‌مردم کارگر غذای روح می‌دهند و اسباب جمال وزیبایی کشورند، حالا می‌توانید فکر کنیدکار چنین کشوری که دربحبوحهٔ جنگ جهانگیر بااین‌همه خرابی‌که به‌کشورشوروی رسید، واین‌همه گرفتاریها بازتااین‌حدود در ترویج صنعت وشعر وذوق وموسیقی می‌کوشد به‌کجا خواهدرسید. واگر چندسالی ازجنگ فراغت‌یابد وبه‌خود پردازد واز حیث زندگانی عمومی بارفاه وآسایش کاملی قرین گردد، چقدر ترقی خواهد کرد؟ باری پیداست که آیندهٔ صنعت دراین‌کشور بسیار خوب و متعالی است، وبزرگانی درفنون ظریفه پیدا خواهدکرد وپیداکرده است‌که مایهٔ مباهات جهانیان خواهد بود.*

نخستین کنگرهٔ ادبی ایران

امروز اولین کنگرهٔ ۱ ادبی درزبان شیرین ووسیع فارسی جامهٔ هستی می‌پوشد. ما افتتاح این‌کنگره ومجمع بزرگ‌ادبی رادهین‌ابتکارات انجمن‌روابطفرهنگی ایران واتحاد جماهیر شوروی می‌دانیم. انجمن روابط فرهنگی ایران و اتحاد جماهیر شوروی، یکی از پرکارترین و پرشورترین انجمنهایی است که درمسائل ادبی وفنی واجتماعی کارکرده و می‌کند وتاکنون فعالیتهای زیاد ومفیدی بروز داده، واینك نیز مهمترین کنگرهٔ ادبی را درایران گرد آورده است.

درتهران محافل بزرگ ادبی تشکیل شد، ولی هیچوقت‌جلسه‌ای‌که‌حاوی مجموع ادبا و نویسندگان‌کشور شاهنشاهی باشد، تا امروزکسی به یاد ندارد، و در دربار محمودغزنوی

۱) نخستین کنگره نویسندگان ایران درتیرماه ۱۳۲۵ هنگامی که شادروان بهار وزیر فرهنگ بوده از طرف انجمن روابط فرهنگی ایران وشوروی تشکیل یافته وریاست کنگره با ایشان بوده است.

* بیست وپنج سال جمهوری شوروی آذربایجان، ص ۵۴ـ۶۶. (۱۳۲۴)

نیز چنین مجمعی ازشعرا وفضلا در یکزمان گرد نیامده بود.

من به‌این مجلس بزرگ وپر ازروح تبریک می‌گویم وبدان روح لطیفی که در این مجمع به‌وجود آمده ـ از امتزاج با افکار وآرزوهای وطن دوستانهٔ نویسندگان وگویندگان که‌یك پیکر زیبای اجتماع ملی به‌وجودآورده است ـ درود می‌فرستم. من دست هنرمند و زیبای این دختر روحانی رامی‌بوسم‌واز شکرخند لبان شیرین‌وی لذت‌جاودانی کسب‌می‌کنم.

نخستین کنگرهٔ ادبی جوان مارا، پیری[1] وطنخواه،درحضور پیشوای آزادیخواهان، رئیس دولت اصلاح‌طلب (آقای قوام) افتتاح کرد. واینك جناب آقای علی‌اصغر حکمت، که مظهر ذوق وفعالیت واستاد دانشکدهٔ ادبیات هستند، نخستین سخنرانی پرمغز خودرا در چگونگی شعر فارسی در پنجاه سال اخیر، وکلیات دیگر به‌سمع حضار خواهند رسانید. اهمیت بزرگی که‌این مجلس دارد شرکت جناب سادچیکوف سفیر کبیر دولت اتحادشوروی است‌که بانهایت شادکامی، نتایج برجستهٔ همکاری‌فرهنگیان وفضلای شوروی را بادانشوران ایران ازنزدیك مشاهده نموده ومی‌بیند، که‌شکوفه‌های این روابط دوستانه چگونه میوه گرفته واین میوه‌ها چطور روزبروز آبدارترورسیده‌ترمی‌گردد.

حیات عبارت ازجنبش و فعالیت است، وحیات ادبی نیز همواره درگرو فعالیتها و جنبشها بوده وازاین‌روحرکت انقلابی، خواه اجتماعی خواه فکری و عقلی، موجب ترقی ادبیات وباعث بروز وظهور ادبا ونویسندگان بزرگ شده ومی‌شود.

همان‌طور که‌جنبش مشروطه موجد و پدیدآورندهٔ یك دسته ازادبا وچند مکتب ادبی مهم وچندین استاد وهنرمندنامی گردید، شك ندارم‌که جنبش امروز ـ جنبشی‌که در نتیجهٔ جنگ خونین وحرکت آزادیخواهانه روشنفکران وتحول بزرگ سیاسی و اجتماعی وادبی پیدا شده‌است‌ـ باردیگر دستهٔ تازه ومکتبی بزرگ واستادانی نامدار برای ماتدارك خواهد کرد، که پیشتازان آن‌تحول باموجود نبودن کوچکترین‌وسائل تشویق، خوشبختانه امروز درمیان ما نشسته‌اند.

ایران، به‌تصدیق دوست ودشمن، گاهوارهٔ‌هنرمندان وادبا بوده وهست. ماآثاردرخشان ادب را درکتیبهٔ بیستون، ودر میان قطعات گاثه زرتشت، ودر باقی ماندهٔ آثار ساسانی، و در فهلویات واشعارمحلی بعد ازاسلام، وزبان شیرین «دری» درطول ۲۵ قرن متمادی‌سراغ داریم و می‌دانیم که هروقت هنرهای زیبا، خاصه شعر وادب، درین‌کشور ازطرفی حمایت شده است بیدرنگ پهلوانها و هنرمندانی دراین فن به‌وجود آمده وعالمی را حیران خود

۱) مقصود آقای مستشارالدوله است که‌کنگره توسط ایشان افتتاح شده، که درآن هنگام رئیس هیئت مدیرهٔ انجمن بوده‌اند.

ساخته‌اند.

یك‌روز این حمایت ازطریق دین،وروز دیگر ازطرف دولت ودربار، به‌عمل می‌آمد، ولی ایامی فرارسیده است‌که بایستی این‌فن ازطرف خود ملت حمایت شود، ومردم دریابند که‌حیات سیاسی واجتماعی و اقتصادی آنها رهین زبان وادبیات آنهاست ، وبرای بقای شخصیت ملی و استقلال سیاسی خودباید از نویسندگان و گویندگان، باعلاقه والتهاب تمام حمایت نمایند.

زیرا دیگر حوزهٔ دینی واستطاعت دربار قادر نخواهد بود از ادبیات وسیع امروزی حمایت‌کند، واگرمردم‌خوداز ادبا ونویسندگان خویش حمایت ننمایند، وبازهم دیوانگانی پیدا شوند که بخواهند این حقیقت بارز ومسلم جهانی را انکارکنند وبگویند: ملت‌شعرو ادب نمی‌خواهد (۱)، باید اعتراف کردکه‌ریشهٔ ادبیات ما ازاینکه هست بازهم خشکترخواهد شد، وآن ضربت کشنده‌که در دورهٔ دیکتاتوری باکمال نفرت وخشم به‌پیکرادب وصنعت و زبان ماوارد آمد باردیگر تکرار خواهدشد.

در پایان بیاناتم که سعی‌دارم‌کوتاه باشد، ووقت کافی‌تر برای سخنرانی بسیارجالب جناب حکمت باقی بماند، به‌گویندگان و نویسندگان‌متوجه شده با ایشان چندکلمه سخن می‌گویم. لازم است که‌هنوز دولت تادیری‌از ادبیات حمایت‌کند، همان‌طور که‌می‌بینیم‌دولت بزرگ شوروی چگونه وباچه شتاب ومهربانی و جوانمردی ازادبیات ملل جماهیرشوروی حمایت می‌کند، وامیدبسیار داریم‌که پیشوای محبوب ما جناب آقای قوام، که خود از گویندگان ونویسندگان معروف این‌کشور است، عنایت خاصی در این باره مبذول دارند و دربرنامهٔ هفتسالهٔ دولت خود، برای ایجاد یك جنبش تازه وسریع ادبی پیش‌بینیهای عمده بفرمایند، لیکن می‌خواهم ادبای جوان را به‌یك نکته متوجه سازم‌که ادبیات خود بایدسعی کند تاگریبان او ازدست دربارها ودولتها رهاگردیده کالای زیبای وی دربازار ملت و در سایهٔ تقاضای عموم دست‌بدست بگردد، واین معنی صورت تحقق وقتی پیدا خواهدکرد که سخن به‌نفع عموم‌وبه تقاضای مصلحت‌عموم وبرطبق میل عموم وبه‌زبان عموم گفته شده‌باشد.

عوام را باسخن نباید فریفت. یعنی گوینده نباید پیرو خیالات افکار خام عوام شود، بلکه عوام باید پیرو گویندگان ونویسندگان باشند. این‌نخواهد شد مگرآنکه گوینده و نویسنده ازروی ایمان وبازبان دل وازسرشفقت وغمخواری باعوام سخن‌بگوید وسمت‌پیشوایی را احراز نماید.

سخنانی که‌مبتنی برمنافع شخصی‌گوینده است، هرچند آن منافع معنوی وغیر مادی باشد، تأثیر سخن یك‌پیشوا راهرگز پیدا نخواهدکرد، بلکه بایدموجب گفتار جوانان ما تنها داعی عظمت ملت‌ونفع‌عموم باشد، تا دیریا زود گوینده به‌مقام‌پیشوایی ادبی ارتقاءیابد،

وناصح ملی شناخته شود. چنین آثاری طبعاً باید از اغراض پست وفرومایه خالی وازگزاف ودروغ عاری باشد، وانتقاد که‌رکن بزرگ ادبیات امروز دنیاست، بـایستی منبعد ازلحن امروزی خود که‌آلوده به‌آزاورنجه ساختن طرف واحیاناً‌افترا ودشنام است، احترازجوید وپایه‌اش براصول فنی واخلاقی نهاده گردد.

ما امروز در سر دوراهی تاریخ قرار داریم. راهی به‌سوی کهنگی وتوقف، و راهی به‌طرف تازگی وحرکت، هرگـوینده ونویسنده کـه‌مردم را به‌سوی آینده وجنبش وحیات هدایت نماید، وصنعت اوحقیقی‌تر و غمخوارانه‌تر باشد، کالای او در بـازار آتیه رایجتر و مرغوبتر خواهد بود. آقایان! توقف وطفره در طبیعت محال‌است، هستی‌عبارت از حرکت است. هر متفکر ونویسنده که هوادار توقف ومحافظت وضع حالیه باشد، بادلیل منطقی باید اذعان‌کندکه روبه‌عقب‌می‌رودوهرکس درزندگی رو به‌عقب رفت به‌سوی‌مرگ شتافت، خاصه ادیب و گوینده که باید همواره به‌مسافات بعیده پیشاپیش قوم‌حرکت‌کند، تا قوم‌راکه فطرةً دیرباور ومایل به‌توقف است‌قدری پیشتر بکشد.

اغراق روزی درشعر مطلوب بود، وامروز اغراق درعمل وفکر مطلوبتر است، اغراق فکری وعملی همان است‌که‌گوینده خود چندقدم پیشتر ازآنچه می‌خواهد قوم رابدان‌رهبری کند قرارگیرد، واز آنجا قوم‌خودرا آوازدهد تاقوم بدانجایی که‌باید رسید، به‌طیب‌خاطر نزدیك شود وبرجای طبیعی خود استقراریابد.

سعادت ایرانیان درفهمیدن وخـواندن است، ونشر آثـار شما درصحنه‌های نمایش، و صحایف‌جراید، ورادیو، و گرامافون، ومتون دواوین، بزرگترین مـدرسهٔ ملی‌است. سعی کنید دربن مدارس فکربد، وکلام رکیك، ولفظ زشت تدریس نشود.

پس رفقا پیش بروید وقوم خودرا به‌حق و عـدالت و سعادتی که درانتظارایشان است رهبری‌کنید.

حق یارشما

قطعنامهٔ کنگره

خانمها و آقایان!

پس ازعرض تشکر اززحمتی که‌ادبای کشور ایران وشعرای دولت‌دوست وهمجوارما اتحاد شوروی در تشکیل نخستین کنگرهٔ گویندگان و نویسندگان ایران متحمل شده و در جلسات‌کنگره‌مرتب‌حضور بهم‌رسانیده‌اند، می‌خواهیم چندکلمه‌درباب‌کنگره بگوییم وسپس تصمیم کنگره‌را به‌سمع حضار برسانیم.

در اینجا بحثهای‌طولانی به‌عمل‌آمدودرنظم‌ونثرخطابه‌ها خوانده شد، و انتقادات‌قابل

توجهی درمورد مباحث مزبور نیز صورت گرفت.

اما باید اقرار کرد که هنوز آن مباحث در بدو صباوت خویش می‌باشد، وامیداست تا کنگرهٔ دیگر، درجراید ومجلات نتیجهٔ بارزتری ازاین مقدمات گرفته‌شود وبازهم دراطراف سبکهای تازه گفتگو به‌عمل آید.

نباید انکار کرد که‌ادبیات کلاسیك ما به‌قدری وسیع وبلند پایه‌است، وتا آن اندازه در صنعت وزیبایی پیشرفته است که پیوسته یکی ازمنابع پرمایهٔ نویسندگان و شعرای ما خواهد بود.

وزن قافیه درشعرفارسی وعربی وترکی وهندی خود یك‌نوع تحول وتطور کاملی‌بوده وبه خلاف مشهور یك‌کار ابتکاری نبوده است، زیرا شعر درایران، ازشعر سیلابی (هجایی) و بی‌قافیه (شعر سفید) آغاز شد وسپس هجاها (سیلابها) ازبلند وکوتاه ووسط، بدون قید و انتظام، ولختهای شعر قرارگرفت، وبعد باز درنتیجهٔ تطور دیگری هجاهای بلند در برابر هجاهای بلند، وهجاهای‌کوتاه ووسط دربرابرکوتاه ووسط، گذاشته شد واین تطور ازگروه تصنیفها «ترانه‌ها»ی ملی و عامیانهٔ‌هشت هجایی عهد ساسانی سرچشمه‌گرفت، وشعر عروضی پیدا شد، ومبتکر شعر عروضی اعراب نبودند بلکه به موجب تحقیقات تازه خود ایرانیان بوده‌اند.

دربرابر شعر عروضی نوعی دیگر ازشعر منثور وآزاد در ایران به‌وجود آمد، که ما آن‌را نثر فنی می‌نامیم، وبهترین نمایندهٔ آن حکایات سعدی است، امروز نیز نثر ادبی که از زینت سجع ومترادفات مبراست ودر واقع شعر آزاد است. در ایران وجود دارد.

پس در بادی‌امر می‌توان گفت که‌رجوع شعرای مابه شعر سیلابی یك‌نوع حرکت به قهقراست وشاید مطلوب عموم نیز واقع نشود. این را باید آینده مدلل بدارد. همچنین اشعار سفید وبی‌قافیه رجوع ازتکامل به قهقرای غیرمتکاملی خواهد بود.

معهذا ما همان‌طورکه نمی‌خواهیم شعرارااازپیروی کلاسیك منع کنیم نمی‌خواهیم آنان را ازپیروی شعرسفید «بی‌قافیه» وبی‌وزن هم منع نماییم، ما باید گویندگان راآزادبگذاریم تا هنرنمایی کنند.

مادر نثر ونظم باید پیش برویم، وابتکارات جدید را تقدیس‌کنیم، وچون خریدار ادبیات، درنتیجهٔ بسط تعلیم و تربیت در جامعهٔ ایرانی، خود ملت خواهد بود، واین‌بازار از دربارها ودولتها دیری است جدا شده است، خود ملت‌مصنوعات خوب‌را ازبد تمیزمی‌دهد و بالاخره آزادی زبان‌وفکرونشر افکاردرآینده، خودراه رابرای نویسندگان وگویندگان جوان باز خواهد کرد ومکتب رئالیست، خواه درلباس‌سنن شعری و خواه در سکوت طرز

جدید، به‌وجود خواهدآمد. اینك تصمیم کنگره را به‌سمع خانمها وآقایان می‌رساند و اگر مخالفتی نباشد مفاد آن به‌عنوان تصمیم قطعی کنگره انتشار خواهدیافت...*

قدیمترین ایرانی که‌وارد فراماسون شده است

در شمارهٔ یازدهم آن مجلهٔ شریف، در مقالهٔ آقای عرفان خواندم که‌گویا قدیمترین ایرانی که وارد فراماسون شده است، رضا قلی میرزا، پسر حسینعلی میرزای فرمانفرما بوده است.

میرزاصالح‌شیرازی از جملهٔ شش‌تن ۱ شاگردانی‌که به‌امر نایب‌السلطنه‌عباس میرزا به انگلستان رفته‌اند، به‌خط خودسفرنامه‌ای نوشته‌است‌که از روزحرکت‌کردن ازتبریز به‌همراه کلنل‌خان(میجردارسی) به‌سوی‌روسیه وازآنجا به‌انگلستان تاروز ورود به‌استانبول‌وبازگشت به‌ایران‌را، روزبروز، یادداشت‌کرده ودرضمن‌تاریخ روس‌وفرنگستان، شمه‌ای ازتاریخ‌ناپلئون وحمله به‌روسیه وحریق مسکو وغیره، تا ایام توقف او درجزیرهٔ سنت هلن به‌رشتهٔ تحریر کشیده است. داستان تحصیل او وپنج‌تن از شاگردان ایرانی درلندن و اشکالات عجیب و غریبی که‌درراه پیشرفت‌کارایشان‌به‌وجودمی‌آمده‌است، به‌راستی‌داستان غم‌فزایی است‌که‌تاکسی نخواند نتواند باور داشت.

میرزا صالح‌مذکور درضمن داستان‌خود به‌وسیلهٔ بعض رجال‌خیراندیش وارد درانجمن فراماسون‌ها می‌شود، وخود دردوجای سفرنامهٔ خود، که به‌خط اوست، به‌این موضوع‌تصریح کرده، به‌تاریخ‌پنجشنبه بیستم رجب (مطابق سیزدهم ماه مه) ۱۳۲۳ هجری قمری‌می‌نویسد:

«چون‌مدتها می‌بودکه خواهش دخول‌مجمع فراموشان را داشته فرصتی‌دست نمی‌داد، تا اینکه مسترپارس، اوستاد اول فراموشان را دیده که داخل به‌محفل آنها شده باشم، و قرارداد روزی رانمودندکه درآنجابروم...روز۲۰رجب(مطابق ۱۳ مه) به‌همراه مسترپارس وکلنل دارسی‌داخل به‌فراموشخانه گردیده، شام خورده،درساعت‌یازده مراجعت کردم. زیاده ازین درین باب نگارش آن جایز نیست...»

باز دروقایع‌چهارشنبه، ۱۳۲۳(۱۳ نوامبر ۱۸۱۸) می‌نویسد: «درصحن کلیسامستر هریس نامی که بزرگ خانهٔ فراموشان بود وبنده را به‌دو مرتبه از مراتب مزبوررسانیده

* نخستین کنگرهٔ نویسندگان، ص ۵-۹وص ۳۰۱-۳۰۲. (۱۳۲۶).

۱) این شش‌تن عبارتند از میرزاصالح شیرازی، میرزا جعفر مهندس، میرزاجعفر طبیب، میرزارضا (مترجم تاریخ ناپلئون به‌فارسی)، محمدعلی شاگرد قورخانه، میرزا حاجی بابا، که قبل‌از اینها، به‌ده سال، در لندن مشغول تحصیل طب بوده.— ب.

بود مرا دیده مذکور ساخت که یك‌هفته دیگر عازم به‌ایران هستید، وفردا فراموشخانه باز است،اگرفرداشب به‌آنجا خودرا رسانیدی مرتبهٔ اوستادی را به‌تو می‌دهم، واگرنه ناقص به‌ایران می‌روی. خواستم زیاده در خصوص رفتن گفتگو کنم‌فرصت نشد...

روز پنجشنبه مطابق چهارم نـوامبر، هنگام صبح از مهمانخانه مـزبور سوار شده، دو ساعت از ظهر گذشته وارد لندن گردید، وچون روزی بودکه بنده بایست داخل به‌فراموشخانه شود، یك ساعت بعد از آن که در سه ساعت از ظهر گذشته باشد، داخل به فراموشخانه شده و هفت ساعت از ظهر گـذشته بعد از شام از فراموشخانه بیرون رفتم...»

پس دراین‌صورت، میرزاصالح نخستین کسی‌است که از ایرانیان وارد این‌جمعیت‌شده، وبه‌قراری که نوشته‌اند، همو اول کسی‌است که مطبعهٔ حروفی وارد ایران کرده، وخود اوهم در سفرنامه‌اش اشاره به‌فراگرفتن طریقهٔ چاپ ومرکب سازی‌کرده، واز خریداری اسباب وابزار کارچاپ هم ذکری می‌کند.

وهمواست که به‌عقیدهٔ پروفسور براون، در عهد محمدشاه نخستین روزنامهٔ فارسی‌را دایرکرده‌است. وشنیده‌ام‌که اولین لژماسونی راهم اودرایران راه انداخته‌است. والسلام.*

موسیقی ایرانی

موسیقی ازقدیم درایران‌رونق‌کامل داشته، واردشیر بابکان درموقعی‌که اهالی مملکت خود را به‌طبقات ممتاز تقسیم می‌کرد، مطربان و مغنیان رانیز طبقهٔ مخصوصی قرار داد، و مقامی‌متوسط ایشان را عطا کرد. اما بهرام‌گور که میل وافری به‌شعر وموسیقی‌داشتـ و به زعم مسعودی اشعارکثیری به‌فارسی وعربی گفته‌بودـ شان مطربان و موسیقیدانهـا را رفیع نمود وبردرجات ایشان افزود. متوسطین را به‌رتبهٔ عالی وصاحبان درجات پست را به‌درجات متوسط ارتقا داد، ولی انوشیروان مجدداً اوضاع را به‌وضع دورهٔ اردشیر برگرداند.

پادشاه دراین دوره همیشه دروقت جلوس با ندیمان واعیان‌کشورکه در بارگاه حضور پیدا می‌کردند، به‌قدربیست ذراع‌فاصله‌داشت، ودرفاصله ده‌ذراعی‌پادشاه ورجال دربارپرده‌ای آویخته بود وشخصی به‌نام «خرم‌باش» درجلو پرده می‌ایستاد. کارخرم‌باش این‌بود که‌هنگام جلوس شاه بـرسریر سلطنت، به‌شخص دیگری که نزدیك اوجا داشت امر مـی‌کرد تا بر

* مجلهٔ یغما، سال سوم، شمارهٔ ۱، ص۴-۵ (۱۳۲۹).

بلندترین نقاط بارگاه صعود، وجلوس شاه را به‌حاضرین اعلام کند.

درروز طرب وبزم، خرم باش‌به‌نام شاه آوازه خوانان ومطربان را هریك به‌نوبهٔ‌خود اجازه می‌داد تامجلس شاهنشاهی را گرم کنند.

موسیقی درعهد خسرو پرویز بمنتها درجهٔ ترقی خودرسید، وتشویقهای آن پادشاه‌از ارباب ذوق‌واعطای صله‌های گرانبها بواسطهٔ وفورثروت، باعث ظهور دو خنیاگر و سازندهٔ مشهور ایرانی «باربد» و «نکیسا» گردید، که‌بدبختانه مارا از شرح احـوال آنان اطلاع مبسوطی در دست نیست. فقط اسامی‌چندتن ازمطربان ونام آوازه‌های دورهٔ ساسانی که ازآن جمله سی‌لحن معروف باربد می‌باشد، به‌جای مانده وبرای اینکه اهمیت موسیقی آن‌دوره‌را برسانیم، اسامی الحان نامبرده راذکر می‌کنیم از این‌قرار:

۱ـ آرایش خورشید ۲ـ آیین جمشید ۳ـ اورنگی ۴ باغ‌شیرین ۵ـ تخت طاقدیسی ۶ـ حقهٔ‌کاووسی ۷ـ راح وروح ۸ـ رامش‌جان ۹ـ سبزدرسبز ۱۰ـ سروبستان ۱۱ـ سرو سهی ۱۲ـ شادمردان‌مرداریه ۱۳ـ شبدیز ۱۴ـ شب‌فرخ ۱۵ـ قفل رومی‌۱۶ـ گنج‌بادآورد ۱۷ـ گنـج ساخته ۱۸ـ کین ایرج ۱۹ـ کین‌سیاوش ۲۰ـ بـرکـوهان ۲۱ـ مشك‌دانـه ۲۲ـ مروان نیك ۲۳ـمشکمالی ۲۴ـ مهربانی‌۲۵ـ ناقوس‌۲۶ـ نوبهاری ۲۷ـ نوشین‌باده ۲۸ـ نیمروز ۲۹ـ نجیرگان ۳۰ـ گنج کارون.

نظامی اسامی این سی‌لحن رادرطی داستان «خسروشیرین» به‌رشتهٔ نظم درآورده‌است.

مسلمین موسیقی وبعضی‌آلات‌این‌فن‌را از ایرانیان دورهٔ ساسانی اخذکردند، وتفصیل آن اینکه وقتی «عبداله‌بن زبیر» برای تعمیر وترمیم خانهٔ‌کعبه ازایران‌یك‌عده بنا به‌عربستان برد، ایشان با کارگران مشغول کارشدند.

یکی از این‌کارگران که «عبدالله‌بن مسیح» نام داشت، دریافت کـه‌ایرانیان به‌فارسی چیزی می‌گویندوآوازی می‌خوانند. اوطبعاً مجذوب‌لحن ونوای ایرانی شد ومایل‌شد آن‌را بیاموزد ودقایق آن‌فن را فراگیرد. وبه همین نظر ازبلاد عرب بـه‌ایران آمد وبعد بـه‌روم سفرکرد. دراین دوکشور موسیقی ایرانی ورومی را نزد استادان آن آموخت و به مملکت خود بازگشت واین فن‌را درمیان مسلمانان انتشار داد.

شعب بی‌انتهای موسیقی که‌قسمتی ازاسامی آنها هنوز درمیان ما متداول است، پس‌از فتنهٔ مغول به‌عکس ازمیان رفت و فقط برخی دستگاهـا مخصوصاً دستگاههای حـزن‌انگیز شور وشعبات آن باقی‌مانده و بالاخره امروز دیده می‌شود کـه اگر کسی‌مسبوق به‌موسیقی ایرانی نبوده وآواز ساز وزمزمه خواننده رابشنود، خیال می‌کندآنها عزایی دارند ونوحه

می‌خوانند.

همان‌قسم که اشعارما خفت‌شمار و عاجزانه شده، همان‌طور هم الحان ما نازك و حزین وحنجره‌های ما باریك و گریه‌آمیز وقیافه‌های ما نیز عبوس ومتفکر واندوهگین شده‌است.*

* مجلهٔ درراه هنر، سال اول (۱۳۳۴ــ تاریخ نشر) شماره ۶، ص ۶.

۱۰ راه ادبیات معاصر

انتقادات در اطراف مرام ما- تأثیر محیط درادبیات - دستور ادبی - تعلیم زبان فارسی وکتابهایی که لازم داریم - گردآوردن لغات فارسی.

انتقادات دراطراف مرام ما

برای اینکه انتقادات وارد به مرام خودمان را دفع کنیم، برای بار دوم، اصول کلی عملیات وآمال خودمان را تکرار می‌نماییم:

ما در تجدید ادبیات ایران تکاملی هستیم.

ما باعوامل ارتقا وتکامل همراه ویا خود عین آن عوامل شده وموافق احتیاجات ملیه - قدری هم دوربینانه‌تر - کار می‌کنیم. ما اصلاحات و رفورم ادبی را از نفی موجود و اثبات موهوم یا اختراع یک‌چیزی که محیط آتیه دوام ورحجان آن‌را - آن موهوم را - ضمانت نماید، عملی‌تر ومفیدتر می‌دانیم، وما برخلاف کسانی که معنی ارتقا راندانسته وتصور می‌کنند که فقط برجستن و به‌زمین‌خوردن ترقی‌است، عوامل تکامل طبیعی وتکمیل تدریجی را درارتقای واقعی یک‌ملت تنهامؤثر بزرگ می‌پنداریم. ماانقلاب حقیقی را بطیئتر و غیرمرگیتر ازآن می‌دانیم که‌یک نویسندهٔ انقلابی بخواهد دراولین جست وخیز متفننانهٔ خودش، درنخستین رقص موزون یا ناموزون تقلیدی یا اختراعی خود، یک‌نمونهٔ واقعی آن‌رابه ما

نشان بدهد.

ماهمان قسم که‌استقبال مردمان هوشیار ومبتکرین ژنی را ازعوامل انقلاب وارتقا در تحسین وتسریع روح تجدد مفید می‌دانیم، به‌همان درجه نفوذ و تأثیر عوامل اصلی انقلاب وارتقا را در صورت عدم مداخله وبلکه عدم شعور عمومی باز قادر ومؤثر و نتیجه‌بخش می‌شناسیم. اما این را می‌دانیم که استقبالهای فردی ممکن است بی‌نتیجه بماند ولی نفوذ و تأثیر عوامل اصلی حتمی‌النتیجه است.

مامفلس وبیچاره نیستیم که طبیعت مارا مجبور به‌اختراع ورفع احتیاج بنماید، بلکه ما در روی یك‌تکمیل‌وارتقایی بازبه‌طرف تکمیل وترقی دیگری‌راه می‌رویم. اگر راه‌نرویم ترقی ازروی ما ردشده به‌فرزندان مامی‌رسد. اگر با اوراه برویم خود ماهم ازاو استفاده کرده واگر جلوتر برویم‌شاید راه را گم کنیم.

روزنامهٔ تجدد مطبعهٔ تبریز، در روی اصول فوق مارامتعرض شده ودر ضمن‌دهستون انتقاد، فقط به‌ما می‌خواهدبگوید که: شما هیچ ندارید، بیایید برای خودتان ازنو یك‌سلسله ادبیات ــ مع‌مافیه ــ اختراع کنید. ماپس ازآنکه به‌قدرت ناموس انقلاب وتأثیر عمومی آن در ادبیات، لغات وهمه‌چیز اعتراف نموده بودیم گفته‌بودیم که: « درعین حال مانمی‌خواهیم پیش از آنکه سیر تکامل بما امری بدهد ما خود مرتکب امری شویم.»

روزنامه منتقد، یا ازسادگی وعملی بودن این اعتراف واز آمیخته نبودن این دعوی به لفاظیهای بی‌معنی وحماسه‌های بی‌حقیقت استفاده نموده ویا با ناموس انقلاب وسیرتکامل آشنا نبوده... درجواب بما چنین پرخاش می‌نماید که:

«چراشما امری را بدون‌وامرسیر تکامل، مرتکب نخواهیدشد؟». درضمن‌این سؤال خود به‌ما یك حقیقت محال ویك دعوی عجیب وغریبی را ارائه می‌دهد ودر حقیقت بما می‌گوید که: من‌می‌توانم بدون «امر سیر تکامل، یك‌ارتقا وکمالی را نایل شوم ! یا ازسیاه آفریقایی درعین تعجب می‌پرسد: شمانژادهای سیاه چرا نمی‌توانید دریك لمحه ویا درنصف قرن، سفید ودارای بینی‌های رومانی یایونانی ولبهای‌نازك‌وسرهای‌مدور بشوید؟ اومثل‌اینکه مدعی است که‌می‌تواند بدون امرسیرتکامل، یعنی بدون دخالت ناموس نشو وارتقا، یك‌کمال یا نقصانی رادرخود ویا درعائلهٔ خویش پدید آورد. این یك دعوی است که‌تصدیق مفهوم مخالف‌آن ــ یعنی باوجود امر سیرتکامل توقف نمودن ــ از تصدیق خود آن‌کمتر غرابت خواهد داشت.

روزنامهٔ منتقد، ده‌ستون حرف‌زده‌است. ماتمام دقت‌خودمان را دردرك مفاهیم انتقادیهٔ رفیق خود شرکت دادیم وتمام آنچه‌فهمیدیم همان یك‌سؤال بودکه: ای جوانان دانشکده! چرا قبل ازآنکه ازطرف فرمانده تکامل وارتقا به‌شما امری بشود، شما تکمیل نمی‌شوید؟

چرا قبل از آنکه گرسنه شوید نان نمی‌خورید؟ و به‌عبارت ساده و نزدیك به موضوع: چرا قبل‌از آنکه لشکرایران فتحی‌نکرده‌شما فتحنامه‌نمی‌سازید؟ درصورتی‌که مترقی باید بادستور طبیعت درامر تکامل ارتقاجوید ـ محتاج‌شود، احتیاج خود را حس‌کند، بخواهد، بتواند، انجام دهد ـ این است تکمیل وترقی.

یك‌چیز دیگرهم می‌نویسد و می‌گوید: «عمارات قدیم ونجیب تمام قیمت ذاتیهٔ خود را از دست‌داده...»

بله، هرگاه ماهم‌با صاحب‌این عقیده همراه می‌بودیم که ادبیات دیرینهٔ ما ـ بنیانهای لغوی، اصطلاحات، طرزتنظیم وتسجیعها، تقسیمات وزنیه وانواع پیکره‌های لفظی ـ خراب وبی‌مصرف است، اقناع می‌شدیم، ولی مابهتر می‌دانیم که‌آن عمارات با متابعت سیرتکامل یك بنیانی‌است‌که بر زبردماغها وموجودیتهای پرورده شدهٔ همین محیط وآب وهوا وغذا و عواطف متولده ازآن، ساخته شده وفقط درروی این پایه‌هایی که ناموس این محیط ضامن آنهاست اطاقهایی هستند که مامحتاج به‌ترمیم ویا تبدیل قیافهٔ آنـها بوده ودر پهلوی آنها ـ برروی ساط موجودیتهای آتیهٔ‌خود ـ تاهرجاکه سیر تکامل باما کمك نماید برای‌نمونه پایه بالاخواهیم‌برد. نه ما بنفسه، شاید اولا ده‌قرن دیگر دانشکده نیز تازه موفق بشوندکه بنیانهای آمالی جدید مارا تا محاذی کنگره‌های مرمت شده وتبدیل شکل یافتهٔ حاضره بالا برند. شاید هم یك انقلاب سریع، این مقصود را بـه‌دست خود ما انجام دهد، ولی انقلاب طبیعی وعمومی، نه انقلاب مصنوعی.

حالا مابرای بیان اینکه عمارات پدران‌ماخراب نمی‌شود وزحمت خرابیش ازریختن بنیانهای نوآیین‌تری فعلا به‌مراتب زیادتر است، همان فرازی را تکرارمی‌کنیم‌که روزنامهٔ تجدد در ضمن اعتراضیات خود نوشته است:

«به‌حصول آوردن‌یك‌تجدد در ادبیات ایران، کـه یك دورهٔ کلاسیك بسیار شعشعانـی گذرانیده است، کار آسانی نیست...»

روزنامهٔ منتقد، در زمینهٔ این‌اعتراف نقیض‌که‌البته برای او خیلی گران ودشوارتمام شده قهراً وبدون اراده به‌اصول مرامی ما ـ سیر تکامل واخیراً احتیاج وامکان ـ اعتراف نموده است.

چه، عبارت«کارآسانی نیست» واین عبارت دیگر اوکه «این خطر ابداً موجودنیست که امروز یك‌نفر ادیب متجدد یك‌دفعه برخیزد و آخرین کلمه تجدد راگفته کارصد ادیب رادریك روز انجام دهد» وقتی‌که با قیچیهای دقیق تشریح شود، این‌طور معنی می‌دهدکه:

چون ادبیات هفتصد ساله باناموس‌انقلابات بزرگ وتأثیرات محیط بزرگتر واحتیاجات‌ملیه ریخته شده است تغییر آن کارآسانی نیست.

ونیز ـ چون هنوز انقلابات جدیدتر وتأثیرات محیط نوآیین‌تری ملت را محتاج به ادبیات دگرگونه وبه کلی تازه‌تری ننموده است ، لهذا ـ این خطر که یك متجدد تا دستور تجدد داد تجدد عرض‌اندام خواهد نمود ، در بین نیست. یعنی‌چون عوامل فوق ملت را محتاج نکرده است ویرانی عمارات گذشته «امکان» ندارد.

این اعترافات مخفی به‌سیطرهٔ ناموس تکامل وبه‌حکمفرمایی احتیاج وامکان ، همان است که ما پس از ورزشهای علمی وبازی‌کردن با آمال طولانی‌تر از آمال تمام افراطیون نظرباز، اصل مرام خود قرار داده و در موقع عمل نیز به تجدد تبریز، و عموم‌متذوقین دور ازعمل نشان‌داده ومی‌دهیم که:مجلهٔ مابافصاحت وبلاغت الفاظ نظمی ونثری، بامراعات فلسفهٔ ادبی وتطبیق‌آن بالسان عمومی، جدیدترین راهی‌راکه جدیدتر ازآن را هنوز ادبای دیگر به‌ما نشان نداده‌اند پیموده و می‌پیماید.

ما برخلاف تمام نویسندگان و متفننین مشرق زمین، درعین اینکه قادر بـر نوشتن مرامهای عجیب و غریب، یااصول دلفریب گلدوزی شده بوده وعادت عموم به‌شنیدن دعاوی باطله نمی‌توانست مارا انتقاد نماید، معذلك درمورد بیان مرام، خودمان را ساده، بی‌همهمه معرفی نموده وعملیات خود را تنها نمونهٔ راستگویی و نیرومندی خـود قرار می‌دهیم ، در حالتی‌که دیگران درعین اینکه ابداً با ادبیات قدیم‌آشنا نبوده و ادبیات جدیدی هم نیست که آشنا شوند و بدون اینکه‌عملا بهتر بودن نظریات خود را به ماثابت نمایند، در صندلی پشتی‌دار خود لم داده ومرام ما رابا نهایت شوخ طبعی مورد اعتراضات خود قرار می‌دهند.

ازسرحدحرف تاپایتخت عمل‌ونتیجه خیلی‌راه است. ما دربین‌کسانی‌که سالهاحرف‌ـ زده و عمل نکرده‌اند می‌خواهیم برای‌امتحان چندی عمل کرده‌وحرف کمتر بزنیم، ماهنوز مرامنامهٔ خود راچاپ نکرده‌ایم . ما اول فکر کرده سپس عمل می‌کنیم ودر بین فکروعمل زمینهٔ حرف برای‌خود تهیه می‌نماییم.

رفیق ما به‌ما می‌گوید: «آب رابه طرف‌بالا جریان دهید» ویا به‌عبارت اخری «شما برضد جریان شناکنید، زیراناچیزترین شناوران می‌توانند در استقامت جریان‌قطع مراحل نمایند» این تشجیعات درحقیقت معنی ندارد. میدان نمایش قـوهٔ عضلات وچشم‌بندی نیست. نه‌لازم است آب را واپس جریان دهیم، نه‌ضرورت دارد با عضلات شناکنیم، بلکه سهلتر از همه اختراع قوهٔ بخار است که به هر طرف باسهولت بتوانیم رفت. و بـالأخره این مبحثی

است که اگرهم احیاناً معنی داشته باشد درروی معانی وروح ادبیات بـایستی بیان‌شود. در حالتی‌که صحبت ما در طرز ادای معانی است «عمارات پـدرانمان» یعنی پایه‌ها وکسوتهای لغوی وصوری. این است آنچه ما درخرابی او جسارت نـمی‌کنیم. نه‌اینکه تاجسارت کنیم خراب می‌شود، بلکه جسارت از چنین ادعای بی‌مصرف و محالی قبل‌از «امر سیر تکامل» نمی‌کنیم. این عمارت است که ما می‌خواهیم پایه‌های‌خرد نشدنی‌آن‌را ـ به‌عقیده خود ما ـ نگاه بداریم و ایوانهای آن را تغییر قیافه بـدهیم واخیراً با همین مصالح متدرجاً بنای نوآیین‌تری بریزیم. نقش ونگار درودیوار شکسته، شکافهای تخت جمشید، درمورد عمارات لغوی ما قیاس مع‌الفارق و مغالطه است. هیچ ربطی بهم ندارند. هروقت ما دعوی‌محافظهٔ عادات اخلاقی و عقاید کهنسال را نمودیم، فوراً شکاف ایوان کسری و انقاض پرس پلیس را بهما نشان بدهید. این دعوی کجا شده است؟ این‌همه دور رفتن برای‌چه؟

اگر شما متجددین ، لغات واصطلاحات وتراکیب ادبیهٔ ایران را نظیر انقاض مداین می‌دانید، صریح بدون ترس و واهمه بنویسید مابه‌شما حمله‌نخواهیم‌کرد. فقط ازشماخواهیم پرسیدکه عوض این آجرها و پایه‌های رویین واین مصالح حاضر وبی‌نظیر از کدام کوره وسنگلاخ سنگ وآجر خواهید آورد تا ماهم برویم بیاوریم؟

شما بهما می‌گویید: «نترسید! نوشتجات پیشینیان راباآب بی‌قدری و انتقاد بشویید» در حالتی که ما متحیریم مقصود شما چیست؟ آیا معانی‌کهنهٔ آنهارا مقصود دارید؟ یالغات آنها را؟ درمعانی کسی مدعی محافظهٔ آنها نیست که‌شما لفظ «نترسید» را تکرار می‌کنید. هیچ‌کس نخواهد خواست یا توانست در قرن بیستم راه اروپا را با کجاوه و شتر طی‌نماید. آسوده باشید، به‌کسی هم توصیه نکنید. اگرهم چنین احمقی پیداشد، ماوشما اورا نخواهیم شناخت. اوخواهد مرد.

و اگر در لغات حرف دارید، ما را تشجیع به هدم بنیانهای لغوی می‌فرمایید. بسم‌الله شماپیشقدم‌شده وطریقهٔ آن‌را (قبل‌از مرگ‌وحیات طبیعی لغات) بهما بیاموزید وقبل ازامر «سیرتکامل ـ احتیاج وامکان» یك لغت تازه وضع‌کنید. یك‌وزن جـدید که‌ایرانی آن‌را بهتر ازاوزان غنایی امروزه استماع نماید اختراع کنید، یا ـ اگر عملاً قادر نیستید لااقل ـ واضحتر نظریات صرف وآرزوی تنهای خود را به روی کاغذ بیاورید.

می‌نویسید:

«در زمان خود آن‌قدر استقلال وتجدد به‌خرج دهید که سعدی‌ها در زمـان خودشان به‌خرج دادند».

حالا بفهمیم که سعدیها چقدر استقلال وتجدد به‌خرج دادند؟ سعدیها یك ذره تصرف دراوزان لغات وحتی معانی به‌کار نبردند.سعدیها فقط به‌زبان عصرخود حرف‌زدند. رودکیها

هم همان‌کار راکرده بودند. اگر اندك اختلاف و یا اندك سهولت تناول برای مادر کلمات سعدیهاست برای این‌است که عصرما به عصر سعدیها چسبیده واز عصر رودکیها دورتراست. استقلال وتجدد سودی فقط متابع اوامر محیط، سیر تکامل، احتیاج وامکان بوده و ما هم به‌همین اصل‌ساده با تصرفاتی مستقلانه‌تر معتقدیم. فقط اتباع سعدیها یك‌جنایت بزرگی در نثرفارسی مرتکب‌شده‌اند، عبارات ساده‌وبی‌قید قافیهٔ قرن سوم وچهارم‌هجری راکه‌نگارشات بیهقی‌ها، قابوس‌ها، نظامی عروضیها، نظام‌الملك‌ها نمونه‌های رخشندهٔ آن هستند، به‌یك‌نثر مسجع ومقفایی‌که پدر عبارت پر ازیهای‌معرب قرون هفتم تاسیزدهم هجری محسوب‌می‌شود تبدیل نموده وما تازه‌،وباره داریم آن قیودبی مصرف را بایك استقلالی مافوق استقلال سعدی و حافظهابر می‌داریم. عملیات ما،حرفهای ما، معتقدات فنی‌ما به‌شما می‌گوید که‌ما درزیر یك‌ماضی «به‌قول‌شما» هفتصد ساله » ومطابق تاریخ ادبیات» هزار وپنجاه یا صدساله پخش نشده و نمی‌شویم، ولی مثل بعضی متجددین نوظهور (که به هیچ‌وجه با ادبیات فارسی و حتی لسان فارسی‌آشنایی نداشته و ادبیات عجم را بالمره ازگردهٔ ادبیات اروپا می‌خواهند اصلاح‌کنند) هم‌نیستیم که از تجدد ترکیبات لفظیه، فقط به‌تقلید یك ذوقافیتین فرانسه‌مثلا، واز تجدیدترکیبات معانی‌وبیانی به‌تقلید تشبیهات ناقص، یابه‌شرح بعضی از معتقدات جدیده اکتفا نماییم وچون شعر ولغت نمی‌شناسیم، تمام اشعار قدیم را لغو شمرده و تمام ترکیبات لغویه را پشت‌پازده و ترکیبات غیر ضروریهٔ مقتبسه‌از عبارات فرانسه یاترکی را به‌نام‌تجدد وانقلاب‌ادبی، محور افتخارات خود قرار دهیم، نه! ما درنشر معتقدات وفنون معانی وبیان جدید، از هیچ متجددی عقب‌نمانده‌ولی در ترکیبات لغویه ولفظیه، ما زبان فارسی‌وحلاوت ترکیبات پدران شاعر وادیب خودمان را ناخلفانه پایمال نکرده وفقط در اینجاست که تا بتوانیم جهد خواهیم داشت که‌بدون‌دستور فرمانده «تکامل» وبدون حس «احتیاج وامکان» قدمی برنداریم وبرنخواهیم داشت. نه‌آب را به‌طرف بالا برای ویران‌کردن شرفه‌های ادبی پدران خود جریان داده ونه استقلال خودمان را در اذعان به‌جهل وغیر مأنوس بودن با ادبیات ملی، وپختن یك شله‌قلمکار بغرنج بدمزه‌ای خواهیم پنداشت.

ما تا بتوانیم معانی، قوانین و معتقدات علمیه وفنیه و اجتماعیهٔ جدیدی راکه ملتها بدانها محتاج وریشهٔ ترقی ملل عالم شناخته شده و می‌شوند، درضمن همین روش ادبی که داریم ـ ساده وفصیح ـ تعقیب نموده وزبان فارسی را از شکستن وخورد شدن وآمیختن با تقالید خنك غیرلازم اجانب صیانت خواهیم نمود.*

* مجلهٔ دانشکده، شمارهٔ ۳، ص۱۱۵ ـ ۱۲۴ (۱۲۹۷).

تأثیر محیط درادبیات

محیط یك‌ملت، یعنی کلیهٔ مؤثرات طبیعیه ـ ازقبیل آب، هوا، غذا، محل و عوارض منتسبهٔ به‌آن ـ ازقبیل نشر افکار دینی، افکار علمی وافکار سیاسی وحوادث تاریخی و نتایج مربوطهٔ به آن ، از قبیل غالبیتها و مغلوبیتها، مهاجرتها و اختلاطها و غیره این جمله کهما آن‌را به محیط مادی ومعنوی تلخیص می‌نماییم، تنها مؤثر ادبیات به‌شمارآمده وهمواره روح اشعار وآثار ادبیه و موسیقی واخلاق معاشرتی و محاورات‌عمومی وافکارادبی یك‌ملت رامشخص ومعلوم می‌نماید.

در ممالکی که مناظر دلگشای طبیعی، آبشارهای غریونده، جنگلهای سبز، ییلاقات همیشه‌بهار، گلگشتهای رنگین، به‌ندرت یافت می‌شود، شاعر بیشتر شاهکارهای طبیعی‌خودرا در وصف همین مناظر دیریاب به‌کار برده، اگر گاهگاه بـه یکی از منظره‌های دلگشای طبیعی مصادف شود، روحش به‌حرکت آمده و برای اینکه همواره حقیقت آن آن منظره‌را برای یادگار درقلب خود نگاه بدارد، ونمونهٔ واقعی تام وتمامی ازآن را بـرای هموطنان خود به تحفه بیاورد، وصف آن را بانهایت دقت، بدون اغراق، مثل همان چیزی‌که درمقابل اوست به‌رشته تحریر در می‌آورد.

ودر کشوری که سرتاسر معرض‌تأثیرات‌آزاد طبیعت بوده وجز جمال طبیعت، تکامل نعمت ونزهت چیزی پیدا نیست، آن ملتی‌که در بحبوحه وُفور نعمت ورفاهیت وفرح طبیعی زیست‌کرده، قحطی‌ندیده، تشنگی‌نکشیده، در زیر ایوانهای یخی زندگی نکرده وبالهیبهای دوزخی‌عمر نگذرانیده، دچار طوفانهاو سیلهای سهمگین‌وخشم طبیعت نشده است، شاعرانش در وصف جمال طبیعت و شگفتیهای آن زحمت به خود راه نداده ودر معرفی چیزی‌که همه روزه دربرابر آنان حاضر وآماده است اصرار نورزیده ودر میان شاهکارهای ادبـی چنین ملت مترفهی ازوصف یك گل‌سرخ، یك‌درخت‌نارنج، ویك افق پراشعه و رنگارنگ وچیزی که‌خالی از اغراق ومثل یك‌تابلو ساده ازاصل موضوع به‌صدق و راستی حکایت نماید دیـده نشده، وبالعکس درین ملت بیشتر اغراقات شاعرانه و شگفتیهای‌تصوری و استعجابات وهمی وسرگذشت منظره‌های آسمانی و بهشتی وغیر قابل فهم به‌کار می‌رود.

یك شاعر سوئدی وقتی که می‌خواهد ازیك چمن باصفایی حکایت کند می‌گـوید: «صحرا همه سبز بود، جابجا گلهای سفید ریزه ودرشت ازلای سبزه‌ها سرکشیده و به‌ماتماشا می‌کردند. آب این‌قدرصاف بودکه صورت انسان درآن منعکس می‌شد. نسیم به‌قدری بودکه شاخه‌های نازك درختان را حرکت داده وسینهٔ مارا درموقع‌تنفس خنك می‌کرد...»

ولی یك‌شاعر هندی، یا ایرانی درهمان موقع، هشت بهشت وانهار شیر وعسل وپهن‌

شدن آسمان سبزرنگ‌جای سبزه برروی صحرا، و پراکنده شدن ناهید ومشتری جای گل و شکوفه برسبزه‌زار، و برپا ایستادن عروسان فرخاری و پسران ترکی عوض درخت درصفوف خیابانها را برای فهمانیدن چگونگی همان چمن‌سبز وپرگل وپردرخت برای شما حکایت خواهدکرد. چه‌که شاعر سوئدی‌که جز ابرغلیظ ومه‌های نمناك وبرف ویخ وبرودت شبهای سیاه و خمودت روزهای زرد وکبود چیزی ندیده است، فقط ازدیدن یك مرغزار باطراوت همان لطف منظره رامی‌جوید و می‌گویدکه عین واقع است وتا آن اندازه‌ازآن منظره‌تعجب نموده وآن‌را درنزد خود گرامی ومهم فرض می‌نماید که درموقع حکایت محتاج به‌اغراق ودروغ وتهیهٔ وسایل موهومی برای استعجاب مستمع نخواهد بود. اما شاعر چینی یاهندی چگونه شمارا از چیزی متعجب‌کند، که روزی صدبار خوداو وشما آن‌را دیده‌اید. این‌است که‌ناگریز ازیك عالم وهمی،غیر مرئی، کمك طلبیده‌بدان وسیله شما را به‌شگفتی وتحسین مجبورمی‌نماید، یعنی‌چیزهایی‌می‌گویدکه نه‌او ونه‌شما هرگز آن‌راندیده ونمی‌توانیدببینید.

تکمیل تمام مصنوعات ومخلوقات طبیعت درهندوستان، ناچار نمودکه افکار فلاسفه، شعرا وقصه‌سازان هند، به ماورای طبیعت، یعنی به‌جایی که نمی‌دانند و ندیده‌اند معطوف‌شده وخیالات وهمی دقیقی، که حل کردن معانی‌آن نیز از مقدورات فکر یك انگلیسی دوراست، همواره پیشرو ادبیات‌آنان گردد. این تأثیربودکه ادبیات آسیا را ایجاد نمود وآزادنبودن نموطبیعت ونقصان سرمایه‌های طبیعی در سرزمین‌اقوام لاتن آنهارا به‌تفحص وجستجوی‌همان چیزی که از آن بی‌بهره بوده‌اند وادار ساخته، واحتیاج آنها به خیلی از مادیات، افکار ادبی آنان را به طرف حل کردن همان مادیات و طبیعیات مفقوده یا منقوصهٔ محیط خود سوق داده وادبیات اروپایی را ایجاد ساخت.

محیط در ادبیات مؤثر است. ملت مغلوب که مجبور بوده است به تأثرات خفتناك و پست مغلوبیت تن در داده واز فکر انتقام وجبران بدبختی نیز منصرف شود، چنین ملتی شعر حماسی ورزمی‌ندارد. تمجید شجاعت‌وزورآزمایی، ساختن سرگذشت‌پهلوانان وفاتحین دراشعار اونیست. برعکس‌خاطره‌های تیره‌روزی عشاق، بدبختی‌ناس، ظلم ظلام، صبرصابرین، قناعت رجال، انزوای ابدال، بی‌قدری دنیا، پرسش وانتقام روز جزا، دلگشایی ونزهت بهشت، آسایش مرد بعد ازمرگ، ریشه وپایهٔ سخنان وی است.

یك شاعر عاشق، دریك ملت مغلوب ومتملق بیشتر از بیوفایی معشوق ومرگ عاشق سخن رانده، ویك شاعر عاشق دریك ملت فاتح ومتکبر بیشتر از شبهای وصل و لذت دیدار یار وصداقت معشوق بحث می‌نماید. این همان محیط است‌که درفکر این دوشاعر دومضمون مغایر ومخالفی را پرورانیده ودر حقیقت اوست که غالبیت و مغلوبیت را تا اعماق حیات معیشتی وحیات ادبی این‌دو شاعر تأثیر داده ونتیجهٔ تأثیر عمیق را ازنوك خامه‌های آن دو

به‌شکل دوغزل بیرون فرستاده است.

ادبیات فارسی درعصر سامانیان وغزنویان وسلاجقه، دارای روحی علیحده ودر عصر مغول دارای روح دیگر ودر اواخر صفویه واوایل قاجاریه دارای روح جداگانه‌ای بوده و امروز روحی دیگر دارد، که هیچکدام ازین حالات باهم شبیه نیستند.

رودکی شاعر قرن سوم می‌گوید:

شاد زی باسیاه چشمان شاد	که‌جهان نیست جز فسانه وباد
زامده شادمان نباید بود	وز گذشته نکرد باید یاد
ابر وباد است این‌جهان وفسوس	باده پیش آر هرچه بادا باد
نیك بخت‌آنکه او بداد وبخورد	شوربخت آنکه او نخورد و نداد

شاعر درعصری بوده است که فتوحات‌سامانیان درجات اعلای خود راطی نموده وروز خوش وراحت وطرب وداد ودهش و تقسیم غنایم رسیده بوده است. این‌است که به کامروایی ووصل وبی‌فکری وعدم تردید وتزلزل و بخشش نوید داده وتوصیه می‌نماید. و چنان کاملا به‌عصر ومحیط خود راضی‌وخوش است‌که نه‌گذشته را قابل تذکار دانسته ونه آینده راشایان انتظار می‌شمارد. ونیز می گوید:

بوی جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای آن	پای ما را پرنیان آید همی

دراینجا نیز یقین بر مهربانی معشوق داشته واز دوری وسختی راه نیز اندیشه‌ندارد. وفرخی در عصر محمود غزنوی می گوید:

ازهمه شهردل من سوی اودارد میل	بیهده‌نیست‌پس‌این کبر که‌اندرسراوست

اینجا عشق خودرا با معشوق باعث فخر ونخوت معشوق می‌شمارد ودر جای دیگر می گوید:

مرکبان دارم خوشرو که به راهم بکشند دودکان دارم نیکو، که برایشان نگرم
سیم دارم که بدو هرچه بخواهم بدهند زر دارم که بدو هرچه ببینم بخرم

ولی سعدی می‌گوید:

آمدم تا عنان شه گیرم زنم از دست خوبرویان داد
ملکا گرتو داد من ندهی جان شیرین خود دهم برباد

دیگر گوید:

ای دریغا گر شبی در بر خرابت دیدمی سر گران از خواب و سرمست از شرابت دیدمی

ودر جای دیگر:

بنشینم و صبر پیش گیرم دنبالهٔ کار خویش گیرم

سعدی با اینکه هنوز مزهٔ مغلوبیت‌های اسفناك عصر خود را نچشیده بوده است، معذلك بوی آنها را استشمام نموده. درجایی می‌خواهد از دست معشوق به‌پادشاه تظلم کند و آخرین چاره‌خود رامثل همهٔ مغلوبین‌مرگ تصور کرده، جای دیگر آرزو می‌کند که آیا ممکن‌است شبی او رامست وخراب درآغوش بکشد؟ وبالاخره صبر کردن وپی‌کار خود رفتن رابرتعقیب مقصود ترجیح می‌دهد.

پس‌از سعدی شعرای مغلوب مغول، خودرا سگ‌یار وغلام حلقه‌بگوش، گدای‌خاك‌راه، فرش‌کوچه، ونقش سراچه خوانده، معشوق را قاتل، تیغ بدست. سفاك وخود راکشتهٔ‌شمشیر تیز وغیره نام می‌دادند.

شعب بی‌انتهای موسیقی که‌قسمتی ازاسامی آنها هنوز درمیان ما متداول‌است به‌کلی پس از فتنهٔ مغول ازبین رفته وفقط بعضی دستگاهها و مخصوصاً دستگاه حزن‌انگیز شور و شعبات آن باقی‌مانده و بالاخره امروز دیده می‌شود که‌اگر کسی مسبوق به‌موسیقی ایران نبوده آوازساز وزمزمه خواننده را بشنود، خیال‌می‌کند آنها عزایی‌دارند و نوحه می‌خوانند.

همان قسم‌که اشعار ماخفت شعار وعاجزانه شده، همان‌طور هم الحان ما نازك وحزین وحنجره‌های ما باریك وگریه‌آمیز وقیافه‌های ماهم عبوس ومتفکر و اندوهگین شده است و

برعکس همان‌طور که اشعار یك‌سوئدی یاآلمانی خشن وحماسی و بی‌رقت است، حنجره‌های آنها هم خشن وپرخشیت وموسیقی‌آنان نیز درشت وقلـدر و قیافه‌هـای آنها نیز گشاده و پرنخوت و بی‌غم واندوه است.

این است تأثیر محیط واین استمداد ادبیات وهیچ‌کس قادر برتغییر روح ادبی‌ملت خود نخواهد بود، جز محیطی که‌ملت رادر برابر خود نشانیده وآن‌را تعلیم مـی‌دهد. پس برای اصلاح ادبیات یك‌ملت باید اول به‌اصلاح محیط پرداخت. باید آن‌ملت راطوری اداره کردکه بتواندفتح‌کند، بتواند اززیر بار اوهام ومذلتهای فکری ومرعوبیتهای وهمی بیرون آید. بتواند مزهٔ آقایی وآزادی واستراحت حقیقی را چشیده و بالفطره نخوت ملی وتکبر سیاسی پیداکند.

تقلید موسیقی اروپایی، تقلید ادبیات ملل فاتحه، مثل‌تقلید بچه است ازپدرش،یابنده است از آقایش، که آن یکی کفشهای بزرگ بابا را به‌پا کرده و این یکی شمشیر مرصع آقا را به‌دست بگیرد، نه‌آن کودك ازآن کفش بابا شده ونه این خادم ازایـن شمشیر آقا تواندگشت!

مختصر توضیحی در تأثیرات محیط عموماً، خـاصه در ادبیات، نوشتیم. و در پایان مقالهٔ خودمان ۱ یادآور شدیم که‌برای اصلاح ادبیات باید نخست به‌اصلاح محیطی‌که درآن زندگانی می‌کنیم بپردازیم، زیرا خود تغییر وانقلاب محیط بالطبع موجب تغییر وانقلاب ادبی خواهد شد.

همان‌طورکه فصل‌بهار باتمام خصایصش ازقبیل‌ترشحات خفیف باران، تابش نورلطیف خورشید ، نسیم روحپرور ، رطوبت دائمی زمین ، باعث جنبش نباتات ، دمیدن غنچه‌های شاداب وشکفتن ازهـار می‌شود، تابش پرقوت آفتاب تموز، خشکی زمـان‌وزمین، سکونت معتدل هوا، باعث نرم شدن ورسیدن میوه‌ها وخشك شدن خوشه‌ها وحبوبات گشته، وسردی زمستان علت ریختن برگها وخمودت نباتات مـی‌گردد، همان‌طور هـم تغییرات محیط یك جماعت ویك ملت، باعث تغییرات وجنبشهای قریحه وفکری وصنعتی وحتی اختلافات قیافی‌و عضلانی‌آن‌جماعت خواهد شد. این است که مختصر نمونه‌ای از اختلافات محیط را برای تکمیل‌نظریات خود می‌نگاریم.

اختلاف محیط محیطها مختلف و متغیر می‌شوند.

۱) مقصود قسمت گذشته است.

در درجهٔ اول هوای اقلیم، به‌سبب حرکت محوری زمین‌که یك‌دور آن ۲۱ هزار سال مدت لازم دارد، یاعلل دیگر ـ از قبیل خشك شدن دریاچه‌ها، معدوم شدن جنگلها و عکس آن ـ تغییر کرده، سردسیرها بـه‌گرمسیرها، گرمسیرها بـه سردسیرها مبدل شده، گاه نخلهای خرما به‌تدریج جای‌درختهای سیب و به را گرفته وگاه گلهای سردسیری وجنگلهای بهشتی در صحراهای پرمغیلان وپر حرارت می‌رویند. واین اختلافات هوایی‌درقوای دماغیه وعضلانی مردم یك‌سرزمین تصرفات نموده، تنبلها را چابك وچابکها راتن‌پرور وگرانجان کرده، افکار را دگرگونه می‌نماید، تغییر غذاها وتغییر لباسها وطرز زندگیها که همه‌تابع تغییرات جویه ومتناسب باهوای اقالیم است به‌همان وتیره، درخون واعصاب وبشره و قیافهٔ مردم مزبور اثر بخشیده و بالنتیجه همه‌چیز عوض‌می‌شود.

در درجهٔ دوم مذهب یك ملت یا یك جماعت عوض شده و طرز زندگانی یك ملت نیز بواسطهٔ اوامر مذهبی واحکام غیر قابل طفره و استنکاف شریعتی، عوض می‌شود. یك ملت جنگجو در برابر مذهبی که اورا از استعمال اسلحه منع می‌نماید، خاضع شده ویا یك‌ملت جبان وغیر سلحشور قهراً خود را تابع یك دین وآیین جنگی وسیاسی یافته، اولی رفته‌رفته از اثر اطاعت احکام مذهب خود بیکاره وتنبل وجبان شده وبه‌همان میزان ملت دوم از اثر عمل‌کردن به‌احکام شرع خود مجاهد وجسور ومتجاوز می‌گردد.

در درجهٔ سوم زبان و تعالیم و دروس، یك ملت، یا به سبب اوامر دینی، یا به علت غلبهٔ متجاوزین و فاتحین، ویا به‌علت بی‌اسبابی‌وفقر علمی تغییر نموده ودر ضمن ملکهٔ‌لغات وحکایات وخواندن کتب مزبوره، عـادات ورسوم واخلاق صاحبان آن‌زبان وعلوم درملت مقهوره یا محکومهٔ بی‌زبان نفوذ نمـوده ورفته رفته این محیط کوچك ـ یعنی‌محیط‌لغوی ـ به‌اندازهٔ یك محیط‌بزرگتری تأثیرات عمیقهٔ خود را بخشیده و همان روحی که صاحبان اصلی زبان وعلوم بـاآن روح زندگانی کرده‌اند، با اندك تفاوت ومختصر تناقص یاتکاملی در ملت جدید حلول‌کرده وآنان را به آن روح معرفی می‌نماید.

در درجهٔ چهارم قضایای سیاسی ـ اقتصادی، وجود یا عدم وسایل و اسبابهای لازمهٔ زندگانی وغیره، یك‌ملت رااز‌حالی به‌حالی‌واز نقصی‌به‌کمالی یا از کمالی به‌زوالی‌رهنمایی می‌کند. مثلا گاه می‌شود که‌یك فتح وکامیابی بزرگ و مشعشعی ملت فاتح را به‌اطمینان و استراحت واداشته وملت مغلوبه را ازخواب بیدار ساخته به‌فکر چاره جویی انداخته و بـه جبران مافات متنبه می‌سازد. این قضایا فوراً به‌مشکل یك‌محیط‌کوچك تجمع یافته ورفته‌رفته

به‌مقدار ذکاوت و استعداد ملت فاتح یاملت مغلوب تأثیرات بزرگ وبزرگتر خودرا در دو طرف دمیده، ملت شجاع وزبردست در ضمن تاثیرات یك‌محیط مغرورانه وبیفکرانه به‌طرف تنزل وانحطاط شتافته، وملت بیچارهٔ شکست خورده درضمن تأثیر یك محیط انتباه‌بخش و تازیانه دردستی، ازجای برخاسته و به‌طرف کسب استعداد و تربیت فکری و عقلی‌وتحصیل قوت ونشاط می‌گراید. وگاه همان فتح‌وکامیابی نظر به‌لیاقت وبیداری ملت فاتح واندراس وفرسودگی ملت مغلوب، تأثیرات مستقیم خود راحفظ نموده، ملت فاتح را جری‌تر و ملت مغلوب را زبون‌تر و مرعوب‌تر می‌نماید. گاه یك ملت فقیر از اثرمحیط فقر فقیرترشده وگاه ازاثرهمان محیط درپی‌تحصیل‌چاره وعلاج برآمده وسریعتر ازهر برق وبادی خودرا باوسایل مکتسبه از درد درماندگی‌نجات می‌دهد.

عظمت آسیا وقسمتی از آفریقا درزمان ملل‌مشرق وسلطنت‌مدیها، آشوریها، کلدانیان وکیان تا اواسط ساسانیان به‌یك علت‌وسبب علمی که همان تأثیر محیط باشد بوده است. در پنجاه شصت قرن قبل، موافق یك تعدیل هیئتی (یعنی حرکت محوری زمین) سطحهٔ اروپااز یخ وبرف مستور وحالت حالیهٔ قطب شمال وقسمت اعظم‌قطب جنوب را دارا، ومملکت ایران وتمام قسمت آسیای وسطی وقسمت شمالی آفریقا به‌حالت حالیهٔ اروپا، یعنی سردسیر و کم نعمت ومردمان این سرزمین به‌سبب کمیابی حرارت هوا مثل اهالی اروپای امروزه مجبور به‌سعی وعمل ودارای نشاط وقوت وفکر ومشغول ورزش‌واختراع وتدبیر زندگانی بوده‌اند. و رفته‌رفته آفتاب‌جهانتاب روی‌لطف‌خودرا عوض زحمات آسیاییها به‌طرف‌آنان برگردانیده گرمی و وفور نعمت و استراحت، اعصاب آنان را سست، عضلات آنان‌را بی حرکت، افکار آنان را به‌طرف‌فلسفه وموهومات متوجه،لاقیدی وتنبلی وتن‌پروری‌که خاصهٔ اهالی گرمسیر ومردمان مترفه است، طبعاً آنها را احاطه نموده و اندك‌اندك به‌سبب همان حرکت محوری زمین، هوای اروپا قابل سکنه ونمو روح حیوانی شده، همـان محیط نشاط‌آورعصر کیان، به‌سرزمین طوفان رسیدهٔ اروپا انتقال یافته آنها از زیربار نیستی به‌عالم هستی وجـوانی و نشاط، ومااز‌عالم سعی وعمل به‌عالم‌آسایش واستراحت قدم‌نهادیم. آنها امروز درهمان‌کارند که ماهشت الی پنج هزارسال قبل درآن کار بودیم. آنها بـه‌جای کیخسروها، داریوش‌ها، رستم‌ها، برزویه‌ها و بوذرجمهرهای تاریخی مـا، ناپلئون‌هـا، فردریك‌هـا، پترکبیرها، ویلهلم‌ها، والنگتون‌ها، مولنگه‌ها، هیندنبورك‌ها وگری‌های خود را پرورش می‌دهند.

این است تاثیر محیط در افراد بشر. والبته در صورتی‌که فقط تأثیر هوا و آفتاب تا این درجه مؤثر و اثرات آن تا این‌اندازه آشکار ومکشوف باشد، تأثیر سایر اقسام‌محیط نیز هریك به‌جای خود باشواهد وامثال آن مظبوط و قابل‌انکار نخواهد بود. وادبیات نیز

یکی از میلیونها مخلوقات طبیعت‌است، که دستخوش این محیط باعظمت وپر سطوت بوده و برای ماجای‌چون وچرا باقی نیست، که تنها مؤثر و عامل روحی ادبیات همان محیط‌است وبس وبرای اصلاح ادبیات باید به‌اصلاح محیط پرداخت.

ادبیات امروزهٔ ماکه درحقیقت نتیجهٔ ده‌قرن انقلابات عظیم و تغییرات بزرگ محیط معنوی ایران است، ازچه راه باید تجدید شود؟

ما اگر بخواهیم تعقیب ادبیات کلاسیکی خودمان را ازدست ندهیم، باید اعتراف کنیم‌که در خیلی ازامور دچار حیرت وزحمت شده وهزار یك ازمقاصد خودمان رانخواهیم توانست از قوه به‌فعل در آوریم. در ادای مقاصد امروزی، هر قدمی پای‌ما به‌سنگ قواعدو قوانین هزار سالهٔ ادبی برخواهد خورد، مثلا ما می‌خواهیم در مقابل شعر معروف قدیم‌که می‌گوید:

مـرا از شکستن چنان عار ناید
که ازناکسان خواستن مومیائی

این مضمون راکه به‌همان اندازه دارای لطافت و به علاوه دارای یك معنی ثابت‌تر و علمی‌تر و اجتماعی‌تری است به‌شعر بگوییم:

«... برای من به‌مرض مالاریا مردن خیلی شیرین‌تر است که از یك طبیب اجنبی، گنه‌گنه خریدن...»

آیا این‌فراز وقتی‌منظوم شود، با لغت‌مالاریا ولغت گنه‌گنه یاکنین، درگوش‌مستمعین همان‌ذوق ولطفی راکه لغت‌شکستن و مومیائی می‌بخشد خواهدبخشید؟ البته نخواهدبخشید. وهرگاه در قرن بیستم ما برای ادای نظیر این‌مضمون دوباره به‌مومیایی موهوم‌که ابداً با شکستگی استخوان مناسبت نداشته وتأثیری درآن نمی‌بخشدواز غلطهای معروف است‌متوسل بشویم، آیا خود ما برخود ما، یادیگران برما نخواهند خندید؟ البته خواهند خندید. پس چه بایدکرد؟

اینجاست که باز مرام دانشکده تجدید می‌شود و همان اصول علمی برجسته ـ یعنی بالابردن منظره‌های جدیدبرروی بنیانهای‌کلاسیکی قدیم ومتابعت‌ازامر محیط وسیر تکامل واحتیاج وامکان ـ دوباره طرح می‌گردد ودو مسئله درضمن حل می‌شود:

یکی اصلاح معنوی ادبیات، دیـگر اصلاح لفظی ادبیـات. در اصلاح معنوی اشعار و ادبیات و نوشتجات ادبی و مکالمات فصیح، بایستی پیرو محیط بـوده وعوض اینکه قبل از

تأثیر یك‌محیط مستعد و حکمفرمایی به‌تقلیدصاحبان‌محیط جداگانه‌شعر بگوییم، چیز بنویسیم وآواز بخوانیم، بیاییم به‌اصلاح محیط‌خود بپردازیم. اوهام وخرافات واکاذیبی‌راکه معلمین نادان و اساتید تربیت شدهٔ‌یك‌محیط مغلوب ومغلوکی‌برای ما بمیراث گذاشته‌اندرفته‌رفته درضمن اصلاح کلاسهای خودمان ازمیان برداشته وبه جای آنها حقایق ثابت‌تر وتعلیمات واضحترودستورهای مفیدتری راکه‌باحیات امروزی ما توافق داشته باشد بگذاریم. عوامل مؤثری راکه برای ما یك‌محیط پرخشیت و جبن‌آور و قناعت‌مندانه را ایجاد کرده‌است از بین برگرفته وعوامل‌تازه‌تری را به‌نیروی سعی وعمل‌وفداکاری وتحصیل علم وفنون به‌جای آنها قرار دهیم. مردم را به‌ورزش بدنی، ورزش دماغی، مناعت، نخوت ملی، بی‌اعتنایی به اجنبی، قدرشناسی و غیره آشنا سازیم. دولتهای خود را بـه‌تعقیب عدالت، مجازات دزد و راهزن، افتتاح مدارس مجانی مردانه وزنانه، تجهیز سربازهای نجیب، ایجاد کارخانجات اسلحه سازی، امتداد راه‌آهن، ترویج صنعت وتجارت، کشف منابع ثروت وغیره، ترغیب نماییم. درضمن این اصلاحات بدون اینکه کسی حس‌کند، یا به‌چشم دیده شود، محیط مـا رفته‌رفته مثل محیط زردپوستهای ژاپن تغییر خواهدکرد وقبل از آنکه‌حرکت محوری‌زمین پس ازصد قرن دیگر، هواها، غذاها وطرز حیات ما را عوض‌کند، خود مابه زور ورزش و مشق طرز زندگانی خود را اصلاح نموده و ده‌هزار سال عمری راکه برای یك‌تغییر طبیعی لازم داریم، به‌صد یا هشتاد سال تخفیف داده و پایین بیاوریم. در این صورت معانی ادبیات ما همان‌طور که ما منتظریم خود به‌خود خوب ودلکش، قابل ترجمه، شایستهٔ تقلید وباعث ترقی وتربیت آیندگان وموافق بایك محیط عالی وپر طنطنه خواهدگشت.

اما در اصلاحات لغوی، در طرز ادای کلمات واصلاحات، در اوزان وشقوق ضرب‌و تقطیع، بایستی نگذاشت که آنچه داریم ازدست برود. دراینجا بایستی قدری کلاسیکی شد فقط چیزی که‌هست بایستی‌حتی‌الامکان معانی جدیده و احتیاجات‌لازمه راکه مقدمهٔ‌اصلاحات فوق‌الذکر شمرده می‌شود، بازبان عموم، باهمان لغات واصطلاحات معمولهٔ‌کلاسیکی، و در صورت احتیاج وافر ونبودن لغات کلاسیکی با لغات ریشه‌دار بازاری والا با لغاتی که قبلا با اذهان آشنا شده و اجنبی بودن آن چندان روشن نیست، بیان و ادا نمود. تقلید وزنی‌که در ضرب وغنای ایرانی ومشرقی دلچسب نبوده وطباع عموم‌بدان رغبت ندارد فقط یك‌زحمت و دردسری است برای شنونده والبته هرچند هم بایکی از اوزان و قواعد ملل متمدنه‌موافق باشد، چون در اینجاطرف توجه نیست، باید ازآن صرف‌نظر نمود.

لغاتی که در شاهنامه و در بوستان سعدی موجودند نباید به این عذر که این لغت مرده ودلیل مرگش این است‌که بقال آن‌را نمی‌فهمد، در ادبیات مسکوت مانده ولغتی که تازه از سرحدواردشده واجنبی‌است به‌دستاویز اینکه خیلی ازمردم‌آن‌را می‌فهمند معمول‌شود.

ما ناگزیریم که هر روز هزاران لغت جدید، از ملل فاتحه یا عالمه بپذیریم. دامنهٔ لغات دنیا همواره ازین راه وسیع می‌شود. لغات پی‌درپی در مـرگ وحیات ودر تنازع بقا مداومت دارند. تاوقتی‌که «اتومبیل» در اذهان جاری است نمی‌توان «گـردونهٔ آتشین» را به‌زور شعر یا مقاله یاحکم آکادیمی، در لغات جریان داد. باید گذاشت ملت خودش آنـرا که میل دارد یاد بگیرد واتومبیل را به واسطهٔ گرانی و درازی ترکیب تخفیف داده، نخست «هوتل مبین» و بالاخره «هوتول» و دردست آخر«اوتل» به‌جای آن نهاده و آن‌را ازخود بداند. همان طورکه مندیل و دراعهٔ فردوسی وکفش سعدی امروزه از بین رفته است، لغات آنها هم خواهدرفت. امروز بقال دیگر این‌شعر راکه:

چو سو فارش آمده به پهنای گوش
زچرم گوزنـان بـرآمد خـروش

نمی‌فهمد، زیرا امروزه تیر وکمان معمول نیست بهمین علت معنی سوفار هم مفهوم نبوده کسی‌هم نمی‌داند وچندان محتاج هم نیست که‌بداند زه‌کمان را سابق با چـرم گوزن می‌ساخته‌اند، ولی‌لغت«مترالیوز»، «شرابنل»، «گلولهٔدمدم»، «آیروپلان»، «زیپلن» وغیره‌را خوب می‌فهمد. به‌این جهت همانکه معنی شعر به‌آن خـوبیِ فـردوسی را نفهمیده واز آن خوشش نمی‌آید این شعر راکه:

شربنل بغـرید پیش یـلان در افتاد زیپلن بـر آیروپلان

با داشتن سه‌لغت اجنبی، درست فهمیده واز آن لذت می‌برد. ولی برای اینکه آثار گذشتگان که حاوی تحریکات ملیه ومثل سنگرهای غیر قابل تسخیری در اطراف ملیت ما قرار دارند به واسطه همین قبیل فراموشکاریها، که ازعدم تذکار ادبا وسهل انگاری معلمین حاصل شده، از بین نرود و احساسات وطنیه در مراجعه به‌آن آثـار همواره تازه ودر کار نومانده و این فراموشی عمومیت پیدا نکند، باید ادبای امروزی ما تاوقتی که‌ملت را از تذکارات تاریخیه و جنبشهای روحیه‌که ازآن تذکارات حادث‌می‌شود بی‌نیاز نیافته و محیط را آن قدر با عظمت و جوان وقوی نیابند که از گذشته فراموش کنند، در حفظ و صیانت لغاتی که آثار باعظمت قدما به‌آن لغات منظوم شده است سعی نموده وپایهٔ آثار جـوان و نوین خود را برروی همان لغات و اصطلاحات واوزان قرار دهند.

این است‌روح مرام ما، وجوانان با قریحه وژنی‌های ادبی مـا بایستی بادرك حقایق

ثابته ازین اصل و پرنسیپ‌علمی وعملی، که شاید در آتیه فوایدآن به‌خوبی برعلمای‌کامل‌تر وبا اسباب‌تر ما ثابت گردد، رخ نتافته و همان‌طور که برادبای کلاسیکی که نمی‌خواهند به‌قدر سرمویی بامتجددین همراهی کنند سخریه روا می‌دارند، همان‌طور هم درقبال مقلدین بی‌معنی که ابداً ازروح ادبیات و تأثیرات محیط واحتیاجات عمومیه وتحریکات ملیه‌خبر ندارند از اعتراض وراهنمایی مضایقه نکنند، تاموازنه حقیقت وعمل وتجدد مصون‌بماند.*

دستور ادبی

ما اگر بخواهیم ازهمان قواعدی که قدمای ما برای ما به‌میراث گذاشته‌اند تجاوز نکرده و درهمان حدود متوقف شویم، هیچ وقت دارای نعمای جدیده و اختراعات مفیده و ترقیات عالیه نخواهیم شد. ماباید هزاران وزن بر اوزان عروضیهٔ خود بیفزاییم. ما باید هزاران اصل وقاعده‌برقواعدبدیعیه وفنون علم‌القوافی افزوده، وکتابها در نقد شعر بنگاریم، که در برابرآنهاحدایق‌السحر رشید و طواط، المعجم شمش قیس‌رازی و براهین‌العجم‌سپهر وغیره جزنفاست نسخه‌ای دارای‌مزیت دیگری نباشند، ویا باید بسا ازاصول وقواعد قدیمه راکه مراعات آنها درحال حاضر بیفایده ومضحك به‌نظر ما می‌رسد، پس‌از شور وتنقیب از میان برداریم، وبه حملات وغوغای‌علاقه‌مندان به میراثهای مرده‌ریك قدما ابداً وقع وسنگی قرار نداده مثل ادبای رمانتیك شعر و ادبیات را آزاد کنیم.

ما مکرر نوشته بازهم یادآور می‌شویم که جز اوزان عروضیه که فعلا با ذائقه‌های موسیقی ما متوافق است، وجز لغات و استعارات فارسی که بدان احتیاج داریم، در سایر قیود قدیمه مقید و پای‌بند نبوده واگر از آنها مراعات کنیم، نه از روی خوف و وحشت و احترام آنهاست، بلکه برای اجرای‌عادات است، تأدب و احترام و مراعات رسوم معاشرتی وآداب قدیمه، امروز عوض شده و می‌شوند، دیروز استعمال کلمهٔ (نه) در عرف تأدب به قاعده تطیر و تفأل در برابر یك مرد بزرگ عیب بوده و اساتید فن‌کلام وبیان آن‌را نهی می‌کرده‌اند، و مؤدبین به‌جای «نه» لفظ «خیر» را، که ابداً وجه‌تناسبی بااصل خود ندارد، استعمال می‌کرده‌اند، ولی امروزه مامیل نداریم وعقل‌ماهم بهما اجازه نمی‌دهدکه ازین‌قبیل اصول مندرسه وقواعد پوسیده تعقیب نموده ودر اوائل قصاید یاآغاز سخنان خود، الفاظی را که‌شاید محتاج به‌ادای آن هستیم ذکر نکرده صورت آن‌را عوض کرده ویا ازبیان مقصود خود صرف نظر کنیم.

مثل‌اینکه درقدیم رعایا درحضور بزرگان وامرا وسلاطین به‌خاك افتاده ده جا زمین

* مجلهٔ دانشکده، شمارهٔ ۴، ص ۱۷۱ـ۱۷۸، و شمارهٔ ۵، ص ۲۲۷ـ۲۳۵. (سال ۱۲۹۷).

بوسه می‌داده‌اند، و شاید در آداب معاشرت سلاطین، علمای درباری مردم را به مراعات زمین‌بوسی امر می‌کرده‌اند، ولی درقرون بیستم، کسی توقع زمین‌بوسی ازیك مردآزادی نداشته وهیچ آزاد مردی‌هم زمین‌بوسه نداده و به‌خاك نمی‌افتد.

دراین صورت نباید گفت: چون توزمین را درده جا نبوسیده‌ای ازطریق ادب خارج شده ویا دستور قدما که‌شرط حضور سلطان رادرزمین‌بوسی می‌دانسته‌اند، به‌نظر تو نرسیده است. سماجت درتعقیب ازاصول مندرسه فلان شاعر یابدیعی دربعضی ازمسائل اخلاقی به‌عین مثل سماجت در تعقیب ازرسوم و قواعد متروکهٔ معاشرتی عهد قدیم است.

درسیاست‌نامهٔ خواجه نظام‌الملك، بسا اصول وقواعد سیاسی که‌جزء واجبات سیاست واز وظایف پادشاه ودولت شمرده شده، ودر اروپا از طرف مستشرقین معروف هم آن کتاب به‌طبع رسیده، ومعذلك امروز غالب آن‌اصول تاجایی که محیط عوض شده است، لازم‌الرعایه نبوده وشاید تعقیب ازآن مضر وباعث خذلان وغبن سیاسی نیز واقع‌شود. پس به‌این دلیل‌که یك‌وزیر عالمی در ۸قرن قبل دستوری داده ویك اروپایی هم آن را بـه‌طبع رسانیده است، نباید سمج شده ودرعمل نمودن به‌تمام فصول واصول نظام‌الملکی به‌مردم اصـرار نموده ودر صورت تخلف آنها را بی‌اطلاع وبی‌سلیقه ومتمرد قلمداد نمود.

نه! باید اول هوش‌وگوش را بازکرده همان سخنان متقدمین را باعلل وفلسفهٔ هریك وبا مورد وشأن نزول آن به‌خوبی فهمید، و کورکورانه به محض قرائت یك ظاهر عبارت بدون درك مقصود و علل‌فلسفی وجهات منطقی‌آن، فریفتهٔ فهم خود نشده وآن رایك اسلحهٔ کارگری برای ابراز قدرت ادبی به‌کار نبرد. ثانیاً باید همان اصول وقواعد را پس‌ازصحت فهم درحقایق وعلل وموارد استعمال و مستثنیاتش بامحیط واخلاق عصر مدنیت ودنیایی که‌در آن زندگانی می‌کنیم تطبیق نموده، واگر مراعات آنها را منافی آداب محیط، یـا مغایر سلیقه، وذوق عمومی، ویا غیرلازم دید، بتواند باقدرت فکر و یـا براهین ثابتهٔ خودش عدم لزوم مراعات آنها را ثابت‌نموده وبه رفقای خود گسستن آن قیود را اعلام نماید. و ثالثاً باید فهمیدکه شعر یعنی کلمات موزونی که عامه را ازوزن آن خوش‌آمده، و از معانی آن لذت‌حاصل شده، و ازسهولت وآسانی ادای آن استفاده نموده آن‌راحفظ کنند. زیاده‌براین باید دانست که هرقاعده وقانونی که درروی شعر نوشته شده‌است اولا ازخود شعر وازطباع شعرای‌آزاد اقتباس گردیده وثانیاً در هردوره وزمانی تفاوت نموده واخلاق‌محیط حق‌خواهد داشت‌آن قواعدواصول‌را مطابق‌سلیقه ومیل‌خودتغییرداده وازطرف ادبای مبتکر وصاحبان‌ذوق وسلیقهٔ ادبی به‌عالم اعلان کند. ودرپایان‌این‌اظهارات بایداین‌راهم‌دانست‌که امتیازاین‌جلادتها وحق این قبیل انقلابات فقط باکسانی است‌که به حقیقت سخن و فلسفهٔ شعر وادبیات واقف

بوده وبتوانند افتخار یك‌تجددی را در ادبیات عهده‌دار شوند. *

تعلیم زبان فارسی
وکتابهایی که لازم داریم

تا وقتی‌که مردم خود را دوست دارند، بالطبع زاد وبوم وزبان و کارنامه‌های پدران خود را نیز دوست خواهند داشت.

این دوستی موجب توجه به زاد وبوم وزبان وکارنامه‌ها گردیده، واین توجه مستلزم بررسی ونگرش شده، و بررسی و نگرش سبب بهبود می‌گردد.

پس مردم مفطورند که‌میهن و زبان و کارنامه‌های پدران خود را بررسی کرده و عیبهای آن را کاسته وبر زیبایی ورونق آن بیفزایند. و این خود امری است طبیعی و این است راز پرورش وسرمایهٔ تمدن وپایهٔ نخستین ترقی ملی...

چند چیز است‌که ازاین حاشیهٔ طبیعی که شرح دادیم، می‌کاهد ومردم را از اعتنا به میهن وزادگاه وزبان مادری، وتوجه علمی وفنی به‌این مسایل باز می‌دارد ــ که اهم آنها شکستهای ملی وقرارگرفتن در زیر پنجهٔ ملت غیر همزبان می‌باشد ــ و تاوقتی که مردمی شکست خورده پیرو وتابع‌آیین وقوانین‌ملت دیگری باشند، توجه آنها به خویشتن ازلحاظ زبان و میهن وکارنامه‌های کهن کم‌شده وزیادتر به‌زبان ملت غالب و تاریخ کارنامه‌های‌آن ملت توجه واعتنا می‌نمایند. اگر صرف ونحو ولغت بنویسند برای زبان فاتح، واگر تاریخ برنگارند برای پدران واجداد ملت غالب،واگر خدمتی بکنند به‌میهن ومرکز اصلی همان ملت خواهد بود، حتی درادبیات واشعارهم میل دارند به‌زبان ملت پیروز سخن گویند!

گاه می‌شود که‌سیطرهٔ آن غلبه و پیروزی ازمیان برخاسته ونخوت وغرور طبیعی ملی، بازگشته وآثارآن شکستها محو می‌شود، لکن‌باز دنبالهٔ حرکت قشری قدیم تا مدتی درازی باقی‌می ماند، واگر مردم بیخبری باشند تاقرنها آن یوغ بندگی را ازگردن نخواهندنهاد مگرکسی پیدا شود وآنان را به‌راهی که طبیعی است بازآرد!

زبان‌پارسی ازآن‌زبانهایی است که ماننددفینه‌های فرعونی، یا آثار هخامنشی، بخش بیشترین آن هنوز در زیرخاك پنهان است. برخی از آن مکشوف، و بهری نیمه مکشوف، قسمتی‌ضایع شده، وپاره‌ای درژرفای‌خاك زمین، سالم وزیبا باقی‌است‌که بایستی‌ازروی‌تخصص وعلم‌آنهارا بیرون‌آورد وگرد وخاك فراموشی‌ونابودگی‌را ازرخسارآنها زدود. وهرگاه‌از

* مجلهٔ دانشکده، شمارهٔ ۹، ص ۴۵۶ــ۴۵۸ (دلو ۱۲۹۷).

روی‌بیعلمی بخواهندآنهارا بیرون‌آورند ضایع‌خواهندشد وزیانش ازسود بیشتر خواهد بود.

برای زنده داشتن زبان ومیهن ایران، کوششهای فراوانی در قرون سه وچهار وپنج وشش هجری شده، وحزب شعوبیه وپادشاهان خراسان وسیستان‌وطبرستان و گرگان دراین راه جانها کنده وکارها کرده‌اند، ودر نتیجهٔ آن زحمات بوده است که شاهنامه وتاریخ و تفسیرطبری و مرزبان‌نامه و کلیله‌ودمنه و قابوس‌نامه و سایر تواریخ و ادبیات و دواوین شعری وداستانهای‌ادبی چون خمسهٔ‌نظامی و مثنویات عطارومولوی وغیره به‌وجود آمده‌است.

اما باز سیطرهٔ پیروزی ملت غالب، از چندین نظر مانع کمال وجمال ایـن جنبش گردیده ودر کشش یك قرن، تنها تقلیدی ازآن جنبشهابرجای مانده وحقیقتی که داشته‌است به‌تدریج ازبین رفته است، وعلت اصلی این اوضاع، انقراض پادشاهان ایرانی نژاد وبه‌روی کار آمدن سلاطین اجنبی بوده است.

از اواخر پادشاهی‌صفویه، بازجنبش دیرین تجدیدگردید. کتب لغت وتاریخ ودواوین شعری زیادی ازاثر همت اکبر پادشاه گورکانی هند و وزیر بی‌نظیر وی، ابوالفضل دکنی، در هندوستان به‌وجود آمد، اما افسوس که این نهضت خیلی دیـر شده بـود، وزبان فارسی حقیقت علمی خود را از دست داده وصورتی خالی ازمعنی برجای‌مانده بود. واحیاناً اگر هم برای به‌دست آوردن دفینه‌های دیرین سعیی مبذول می‌شد چون بدون تخصص واز روی قواعد صحیح نبود، اشتباههایی رخ می‌داد، و اغلاطی از آن قبیل که سراپای جهانگیری و برهان‌قاطع وکتابهای جعلی دساتیر وشارستان و آیین هوشنگ و خان‌آرزو و نامهٔ‌خسروان وناسخ‌التواریخ وآینهٔ سکندری وغیره را پوشانیده است به‌وجود می‌آمد!

در واقع این جنبش‌که ازقرن نه وده هجری‌آغاز شده وهنوز هم برسر آن گفتگوها وجنگالها برپاست، درپیرامون‌همان قسمت ظاهری این آثار ونقوش واشکال دلربا گردش می‌کرد، وایکاش به‌همان‌ظواهر قناعت‌کرده و به‌حفریات و کاوشهای دیگری، از قبیل شرح کردن بعضی‌لغات و انتخاب‌کلمات زند و پازند (؟) وغیره دست نزده وما راامروز به‌زحمت عجیبی نینداخته بودند!

از اواخر قرن سیزدهم واوایل قرن چهاردهم هجری جنبش و حرکت علمی دیگری درراه زبان وتاریخ ادبیات ایران به وجود آمد، واین جنبش از برکت زحمات‌خاورشناسان پیدا شد، وخواه ناخواه اگر انصافی باشد باید این حرکت را از آنان دانست و از ایشان شکرگزاری کرد.

این جنبش بعد از خوانده شدن خطوط میخی وترجمهٔ اوستا به زبانهای اروپایی و حل‌رموز وعقود خط پهلوی وچاپ‌ونشر کتب‌طبری وثعالبی ومسعودی وابن‌الندیم‌وامثال‌آنها

وانتشار کتب و رساله‌های پهلوی به‌زبان وخط اصلی با ترجمه‌های مختلف آن ازطرف علمای آلمان وانگلیس وفرانسه وروس وچندتن از پارسیان آغاز گردید وحفریات شوش این‌معنی را تأیید نمود.

این فضلابه‌مدد آثار باقی‌مانده قدیم، سایرقسمتهای مدفون ومبهم، زبان را دسته‌دسته از زیر انقاض ابهام بیرون‌کشیده ودر عرضه‌گاه تحقیق گذاردند. ازسویی طلسمهای اوستا گشاده شد واز طرفی مرموزات و راز هزوارشهای پهلوی کشف گردید، علمای فقه‌اللغه و زبانشناسی پایه‌ها و قـاعده‌های قدیمی این زبان را به‌تدریج کشف کردند، وبرای دیگران جاده را صاف نمودند.

بسیاری ازلغات وترکیبات‌زبان زیبای دری، که افتخار ادبیات‌ما بدانهاست ـ چنانکه بالاتر گفته‌شد ـ مغلوط ودستخوش حدس وتخمین بود ـ مثلا گاهی دیده می‌شد یك‌شعر که دارای یك لغت غریب‌است به‌چندین‌طریق‌نوشته و خوانده ومعنی‌می‌شد، گاهی دریك‌فرهنگ فارسی یك‌لغت را بده قسم وبا ده املا نوشته و ده دوازده معنی تقریبی برای هرقسمتی تصور می‌کردند، که بالاخره عاقبت نه‌لغت اصلی به‌دست آمده ونه معنی حقیقی درك می‌شد ـ که بدبختانه درمیان بعض فضلای ایران هنوز این خطا پویی پا برجاست! یکی از شواهد ما کتاب فرهنگ جهانگیری است که لغت «وهیزك» را مثلا «بهترك» می‌خواند، ودیگر برهان‌ـ قاطع است که لغت «مرگ ارژان» رامثلا «مرکز داین» و هزوارش چشم راکه «عینه» باشد «اینمن» ویا «قفاهیرا» رابه‌معنی «روی نیکوا»ضبط کرده، و خیرالبشررا شیرالبشر آورده است! که‌شمارهٔ این قبیل‌لغات در این‌کتاب وسایر کتب لغت از هزار هم تجاوز می‌کند!

این قبیل طلسمها از برکت‌کشفیات جدید یکی یکی گشاده شد، به‌علاوه‌کتب اسلامی فارسی‌نیز به‌همت خاورشناسان شهیرـ چون‌مرحوم‌شفرفرانسوی‌وژوکوفسکی روسی وادوارد براون انگلیسی و غیره ـ با طرزی مرغوب و محققانه به‌چاپ رسید. این حرکت علمی بالطبع به‌خود ایرانیان هم سرایت کرد وفضلایی مانند آقای محمد قزوینی، ادیب و محقق معروف، وسایردانشوران‌ایرانی‌که بحمدالله همه درریعان زندگی وغالباً در عنفوان جوانیند پیدا آمدند، وکتبی‌چند باتصحیحات فنی‌که خود عملی تازه است، بـه‌همت آنان از ورطهٔ گمنامی‌یاخرابی بیرون‌آمد وجانی تازه یافت، واکنون‌نیز یکی از مشروعات عمدهٔوزارت معارف ایران و ادارهٔ انطباعات‌آن، احیای آثار قدیم‌فارسی بااین روش علمی‌تازه می‌باشد. ونیز در دانشگاه بزرگ تهران خط وزبان اوستایی وپهلوی ـ که ازده سال قبل به‌اهتمام دولت شاهنشاهی در ایران به‌توسط پروفسور هرتسفلد آلمانی درس داده شده و فضلایی نیز درداخل وخارج ازاین علوم توشهٔ وافی برگرفته‌اند ـ تدریس می‌شود.

امیداست که‌اگر این مشروع دنبال شود، در ظرف چندسال غالب کتب نفیس‌قدیمی

فارسی از انحصار و اندثار و ظلمت اغلاط و اشتباهات عظیم که در طی قرون گذشته بدان دچار شده است، بیرون آمده وهرهفت کرده درآغوش عشاق زبان پارسی آرام گیرد.

این نکته را باید این‌جا متذکر شویم، که مایه ومادهٔ اصلی تعالیم زبان فارسی آثار نثر ونظم قدیم این زبان است که هزاریك آن از دستبرد حوادث برکنار وبرای ما به‌یادگار مانده است، چنانکه باقی ماندن این زبان که‌علت اصلی باقی ماندن استقلال وشخصیت‌سیاسی ایران است، از برکت همین قبیل کتب است که اجداد ما آنها را مانند جواهر گرانبها دست بدست تا به‌امروز نگاه داشتند وبه‌ما سپردند.

لیکن به‌سبب عدم امانت کاتبان دیگر، تمام‌این‌کتب مغلوط ودستخورده وناقص است، وهمین معنی سبب گمراهی بسیاری‌از فضلای فارسی زبان وحتی ادبای ایران شده، که‌شرح آن موضوعی جداگانه است. وما اگر بخواهیم ازاین گمراهی بیرون آییم وزبان خود را لااقلا به‌سلامت عصر سعدی وحافظ برسانیم، باید آن کتب را به‌وسیلهٔ اهل فن که بدبختانه حکم کیمیا دارند، به اصلاح رسانیده و به‌دست نوآموزان بسپاریم و حتی کتب چاپی قدیمی را هم از نواصلاح نماییم.

فهذا سیوف یا عدی‌بن مالك کثیر و لکن أین بالسیف ضارب

خوشبختانه وزارت‌معارف، به‌این‌نکته به‌خوبی پی‌برده وارباب معارف را به‌این‌معنی وقوف افتاده است، که تاهمهٔ‌اسنادو مآخذ زبان، خاصه ازمغول به‌بالا، دردسترس اهل فن‌نباشد وآن اسناد نیز درسایهٔ‌بحثهای انتقادی به‌صلاح‌بازنیاید، دردبیسوادی فارسی که تازه‌محسوس شده است، به‌درمان نمی‌رسد، ورفع‌شبهات‌نمی‌شود، وحل عقود میسر نمی‌گردد واغلاط‌دیگری هم برغلطهای معروف می‌افزاید!

بنابراین لازم بل واجب است که نخست متنهای قدیمی را ازگرد و غبار نسیان شسته واز دستبردکاتبان ونویسندگان‌بی‌انصاف ــ که هرکلمه‌ای راکه‌نفهمیده‌اند عوض کرده واز کران سطری‌به‌کران سطر دیگر میان‌زده، و الفاظ قدیم را به‌میل خود به‌الفاظ معاصر بدل کرده اند ــ آزادی بخشیده وسپس به‌تهیهٔ لغت ودستوری جامع وکامل اقدام شود وتاریخی درتطور نظم‌ونثر تدوین گردد، تا از نتیجهٔ مجموع این‌کارهابتوان درسی‌تمام به دانشجویان داد: وآنان را برای شناوری در این دریای بی پایان که اقیانوسی ژرف ومحیطی بی‌کنار است، آماده ومهیا ساخت، وهمگنان راازبند ودام دساتیر و برهان و آنندراج، یا ازخلاب ۱

۱) بروزن «سراب»: لجنزار. ــ فرهنگ‌معین.

تقالیدالسنهٔبیگانه آزادی وخلاص داد. چه هرکس بخواهد یکی ازکتب خطی یا چاپی‌قدیم راکه لااقل ازعصر تیموری بالاتر تألیف شده باشد، ازروی دقت ازنظر رفع احتیاجات‌فنی قرائت کند، اگر آن کتاب راهم اندر زمان بهدور نیندازد و لعنت بـر کاتب نفرستد، لااقل برای حل هرمطلبی باید یك ماه زحمت بکشد، وهریکی از اعداد ورقوم تاریخ ویـا نامها خاص را خواه رسم کسی یا نام شهری باشد، به صد شکل مخالف در نسخه‌های مختلف‌دیده وسرش‌دوار پیداکند، تاعاقبت آن‌را ازروی یکی ازکتب تصحیح شدهٔ اساتیدمعاصر فرنگ، یامصر، یا ایران بیابد، وبا وجود این در تاروپود جمله‌های مختلف والفاظ گـوناگون و متفاوت وکم و زیادهای بیمورد ویا باموردکه معلوم نیست کدام ازمؤلف وکدام ازنـاسخ است، مانند مگس در تار جولاهه به‌گیر افتد و طنین ناتوانی وی فضای کتابخانـه‌اش را پرسازد!

این است حال کتبی مانند تاریخ‌بلعمی، جوامع‌الحکایات، یـا بیهقی، یا کلیله و امثال آنها که نسخه‌های متعدد از هرکدام موجود می‌باشد، و وای به‌حال‌کسی که به‌کتبی منحصربفرد مانندتاریخ‌سیستان، یا مجمل‌التواریخ‌والقصص. (که فقیر دچار هردو بوده‌ام) دچار گردد نسخه بدلهایی برای کلمات و جملتها نبایدواخباری نادر وبیسابقه در آن‌بیند و به‌نامهایی تازه یا ترکیبهایی شاذ بربخورد، کـه نتواند بـرای حل آنها ازجای دیگر مدد گیرد؟!!

استفاده از این‌کتب که هم قدیم باشد وهم نسخه بیش از یکی نباشد، مانند آن است که کسی تلی خراب را به‌امید آنکه درزیر انقاض آن کنوزی نهفته یا دانه‌های گـوهری پراکنده است بکاود، وبرای این‌کند و کاو اسباب و ابزاری هم درکف نداشته باشد، وتنها ازروی عشق وسودا کند وکاوی کرده ومانند کسی باشد که معشوقهٔ نازپرورد خویش را بخواهد بادست وپنجه از زیر آوار بیرون کشد!

زبان فارسی تاچندی‌قبل‌زبانی‌بوده‌که چون به‌قول مردم ایران، همه‌آن رامی‌دانستند، هیچ‌کس آن را نمی‌خواند و به‌آموزگاران و معلمان زبان فارسی‌هم توجهی، کماهو حقه، به‌عمل نمی‌آمد!

بنابراین چون بـه زبان فـارسی اعتنایی نمی‌شد ، اساتید زبـان فارسی هم‌کمیاب وبیقدر بودند. واز میان شعرا نیز درهر هزارنفر شایدیك نفر بودکه تا اندازه‌ای به رموز زبان فارسی واقف باشد، آن هم همین که ازحدود شعر خارج می‌شدند پای تتبعشان لنگش پیدا می‌کرد، نثر فارسی نیز بانثری معرب که روابط آن فارسی باشد بدل شده بود، ونثر معمولی نیز نثری رکیك بود که هرچند در ادای معانی سعی می‌کردند، در حدود الفاظ دچار وقفه وسستی بودند. به‌ندرت‌ذوقی سلیم مانند قائم‌مقام یافت می‌شد، که بالفطره نثری

شیوا ولطیف ازخود به وجود آرد واتفاقاً چنان نثری را مزدم ایران دیگر نمی‌پسندیدند، چنانکه امروز هم نمی‌پسندند وبیشتر به‌نثرساده میل دارند.

کتب علمی فارسی بیشتر در هندوستان تألیف می‌شد، چه آنها این زبان را بـه درس خوانده ودچار غرور زبان مادری نبودند، لیکن معایب ونقایص آن‌کتب علمی هـم چنانکه گفتیم به‌جای خود بر کسی پوشیده نبوده‌ونیست، وعلاوهٔ برآن ازحیث رکاکت‌الفاظ، مانند برخی جراید فارسی زبان، مستوجب ملامت بوده ومورد ضجرت قرار می‌گرفت.

از پانزده‌شانزده سال به‌این طرف، در دولت شاهنشاهی به‌این معنی دقیق پی‌برده‌شد، که بایدزبان را خواه مادری وخواه بیگانه در آموزشگاه واز روی کتاب ودر زیردست‌معلم واستاد خواند.

اهمیت زبان در این‌دوره بهتر ازسایر اعصار نمایان گردیده حس ملیت دراین زمان بیش از ازمنهٔ غابره بروز و ظهور یافت. فواید پرداختن زبان واخـراج لغات غیرلازم دخیل در این عصر بیشتر محسوس شد، و معایب آن درین وقت زیادتر به‌ذهنها سایه افکند. بنابراین میدان تدریس زبان شیرین فارسی رفته رفته فراخ‌گشت، و وسایل و اسباب آن‌هم چنانکه گذشت یکی یکی آماده شده می‌شود.

تنها در چندمورد دچار به‌تنگدستی بوده وهنوز هم هستیم که بایستی به همت ارباب فضل این تنگدستی از پیش برخیزد.

وما آن چند موردرا به‌حکم الأهم فالاهم، در اینجا یاد آور می‌شویم، وسپس درمقالهٔ دیگر علل آن‌را روشن ساخته و ضروریات دیگری که باید آماده گردد شرح خواهیم داد.

آنچه فعلا تدارك آن ازواجبات است واولیای‌معارف نیز به‌لزوم‌آن کاملا پی‌برده‌اند به‌قراری است که درزیر نموده می‌شود:

۱. گردآوردن‌فرهنگی فارسی، که تمام لغات ادبی‌وعلمی وگفتگویی وصنعتی‌فارسی درآن‌فراهم آید، واز خطاها ولغزشهای پیشینیان برکنار باشد.

۲. تاریخ ادبیات نظم ونثر، به‌طرز امروز وبه‌طریق کامل‌که دردانشگاه‌ها نیزبتوان ازآن استفاده کرد، واستادان از جزوه دادن وشاگردان از سرگردانی نجات یابند.

۳. دستور زبان ــ صرف ونحو ومعانی وبیان، با استقصای کامل که راهنمای معلم و دبیر واستاد باشد، وچیزی از خصوصیت و ویژگیهای زبان فارسی ازآن فوت نشده باشد.

۴. لزوم تهیهٔ چاپخانه‌های فنی باداشتن بهترین و کاملترین وسایل ـ علاوه بر آنچه که فعلا موجود است ـ برای چاپ کتابهایی که تدارك می‌شود، وآماده داشتن حروف لازم ومتنوع، ورعایت در تصحیح و غلط گیری دقیق وفنی وحسن انتظام وخوبی مرکب و غیره، تابتوان کتبی راکه به‌زحمت آماده می‌شود درست ازکار بیرون آورد.*

گردآوردن لغات فارسی

۱ـ اگر درمیان قوم وملتی، ضبط ونگاهداری وشرح واژه‌ها وکنایات وامثال، وبیان ریشهٔ لغات وذکر دستورالعمل ترکیبها به عمل نیاید، رفته رفته لغات آن مردم تغییر یافته وسیر تطور وتحول که از نوامیس لایتغیر طبیعت و از منعهای پرهیز ناکردنی جهان است، آن‌زبان را دگرگون ساخته ودرگردش سالیان دراز طوری آن‌زبان عوض می‌شود که دیگر کسی نمی‌تواند از کتابهای قدیم پدران خود بهره یافته وآنها را بشناسد. عیب دیگری که دارد آن‌است که پیوسته دسته‌ای از واژه‌ها ازیاد رفته ودسته دیگر به‌وجود می‌آید و نتیجه این می‌شود که آن‌مردم همواره ازحیث‌لغت مانند امروزهٔ ما تنگدست، واز برای بیان‌مقصود بیچاره وناتوان‌خواهند بود، وعاقبت‌این کارآن‌خواهدشد که نزدیکترین زبانی که دارای لغت وقواعد مدون و مضبوط باشد برآن زبان غالب آمده واگـر درآن ملت علمایی باقی‌مانده باشند، به‌زبان مجاور کتاب خواهند نوشت نه به‌زبان خویش.

چنانکه زبان ایران همینکه دویست سال ازپس غلبهٔ عرب، مهمل وبی‌سرپرست باقی ماند، لغت عربی طوری برآن مسلط شد که‌سراسر کتابهای علمی وادبی و نامه‌های رسمی و غیر رسمی به‌زبان عربی درآمد وشاعران ایرانی نیز به‌زبان مزبور شعر سرودند.

همچنین تاصد سال پیش می‌دانیم که مردم روس وهلند وسوئد ونروژ بـه‌زبان فرانسه کتاب می‌نوشتند ومردم هندوستان‌به‌زبان فارسی‌سخن گفته وشعر سروده وتألیف می‌کردند، وهم امروز مردم مصر به‌زبان عرب سخن گفته و تألیف می‌نمایند.

زبان بردونوع است. در هرقومی زبان برروی دوپایه قرارگرفته است: نخست پایهٔ بومی وزبان عامه، یعنی آن لهجه‌ای که‌عامه و بازاریان بدان سخن می‌گویند، دیگر پایهٔ کتابی که ماآن را لفظ‌قلم می‌گوییم. وآن طریقه‌ای است که ارباب فضل وادب ودبیران با آن طریقه‌کتاب نوشته ونامه می‌نگارند.

پیوسته این‌دوپایهٔ‌زبان در یکدیگر تأثیر کرده‌ویك به‌دیگر مدد می‌رسانند، یاازیکدیگر

* مجلهٔ تعلیم وتربیت، سال هشتم، شمارهٔ ۳ و ۴، ص ۱ـ۸ (شهریور ۱۳۱۷).

می‌کاهند، وزمانه نیز همواره بریك‌نسق ومنوال برهردو تأثیر کرده ودر آنها عمل ناموسی خود راکه گشتن وتطور باشد معمول می‌دارد.

حفظ و نگهداری واژه‌ها وتدوین وگردآوری لغات وسایر کیفیات و کمیات مربوط به‌این امر، عملی است که موازنه تأثیروتأثر وعاملی ومعمولی‌پایه‌های دوگانه را دریکدیگر واثر زمانه را درآن هردو، بریك قرار نگاه داشته وازافراطوتفریطهریك پیشگیری‌می‌کنند و نمی‌گذارد که لفظ‌قلم برزبان بومی که پایه، واصل حقیقی زبان است غلبه‌کند، و آنرا ضعیف وفاسد سازد یا براندازد. ونیز مانع می‌شود کـه زبان بومی برلفظ قلم غالب آمده و آنرا خراب وفاسد نماید. همچنین نمی‌گذاردکه اصل تنازع وناموس تطور برآن دوغالب گردد، وهر دورا دستخوش هلاك ودمار وتباهی قرار دهد.

درکیفیت این موازنه وتعادل قولها و داستانهایی است که اگر بخواهیم در آن وارد شویم ازمقصود خود دورمی‌افتیم وواردِ مبحث دیگرمی‌شویم. بنابراین به‌طور موجز می‌گوییم که طریقهٔ تدوین و نگاهداری واژه‌ها وحفظ لغات باید طوری باشدکه یك‌پایه را برپـایهٔ دیگر طوری مسلط نسازد که‌آن دیگری‌را ازعمل وتأثیر بالمره بازدارد. وباید تأثیرزمانه را نیز دریك پایه انحصار ندهد وارتباط و تأثیر هرسه پایه وسه اصل را، که لفظ‌قلـم ولفظ عامه وتأثیر محیط، باشد باهم حفظ‌کند. مثلا نگذارد که زمانه ومحیط با زبان عامه هرچه می‌خواهد بکند، ولفظ قلم پاك ازآن برکنار ماند، زیرا آن‌وقت حال زبان‌از تعادل دور مانده ومانندزبان عربی خواهد شد، که لفظ قلم آن ازکثرت مراعات ومواظبت وتدوینهای لغوی وعلمی وادبی تقریباً به‌حال هزار سال قبل باقی‌مانده، واز زبان عـامه مـددی بدان نرسیده (خاصه درادبیات)، ولی زبان عامه درزیر تأثیر تطور چنان فشار یافته است‌که‌هیچ شباهتی میان لغات وجمله‌های بومی ولفظ قلم باقی نمانده است.

بدبختانه زبان فارسی نیز دچار همین بلیه گردیده، لیکن چون تـذکیر و تأنیث واعراب وحرکات اواخرکلمه‌هاازدیرباز در زبان فارسی محوگردیده است، این بعد ومسافتی که میانهٔ لفظ‌قلم وزبان عامه است، مانند عربی، پرنمایان و محسوس نیست. وعلل دیـگری نیز درکاربوده وهست‌که به‌سبب آن علل هنوزبعضی لهجه‌های ولایتی به‌قوت وثبات خودباقی ومثل لهجه‌های دیگر به‌کلی ازمیان‌نرفته ودر برابر لفظ‌قلم‌حیات خویش راانثار نکرده‌است.

ما اکنون باید کاری‌کنیم‌که این معادله طوری نگاه‌داشته شده واین تدبیرحکیمانه به‌طریقی به‌کار برده شود، که ازاین پس خطر وبیم مذکور برطرف گشته ونگرانیهایی‌که ازرفع تعادل متصوراست برای زبان فارسی صورت واقعی پیدانکند، ودر حقیقت چندمنظور که در زیر بدان اشاره می‌کنیم حاصل آید:

۱. فهم زبان فردوسی و حافظ برای همیشه (تاجایی که اختیار در دست ماست) میسر باشد ومردم بتوانند آن سخنان رابخوانند ومعنی آن‌را بااندك تحصیل و مطالعه درك نمایند.

۲. لهجه‌ها وزبانهای مختلفی که امروز در ایران باقی مانده است تاحدی کـه‌میسر است به‌قوه وزیست خود باقی مانده، و فی‌المثل لهجهٔ نطنزی، یا گزی، یا قاینی، مـانند لهجه‌های رازی، وهروی، وآذری، که ازمیان‌رفته‌اند ازبین نرود، واسنادی از برای‌مراجعه ودرك وفهم آنها (لااقل برای‌خود صاحبان آن لهجه‌ها) در دسترس باشد، و‌مخارج حروف و جنبش واژه‌ها و قانون ترکیبات آن زبان محفوظ بماند.

۳. لغـاتی که امروز در زبان مردم ایران به‌وجود آمده، یا ازقدیم باقی مانده، ویا از لهجه‌های مختلف موجود درکشور گرفته شده است، دریك جاثبت و ضبط گردد و فصیح ونافصیح آن‌ازطرف‌فرهنگستان درکتاب فرهنگ زبان وانمود شود، وریشهٔ هرکدام درجـای خود نشان داده شده وگوشزد گردد.

۴. رویهٔ نثرفارسی‌طوری‌معین‌گرددکه فرجه‌ومسافت میانهٔ‌لفظ قلم‌ولفظ عامه‌روزبروز تنگترگردد نه‌فراختر وبعیدتر، و رویهٔ شعری و ادبی نیز باالطبع این‌حالت‌راخواهد داشت.

هرچند با تمام این‌احوال باز ما وتدابیر ما ومدونات ما و زبان‌ما،مقهور سیرطبیعی و دستخوش ناموس نشو وارتقا خواهد بود، اما چیزی‌که هست هرچه بشود باز زبان‌فارسی سرجای خود باقی است وماهم غـایت مطلوبی جـزاین نداریم، که ایران با زبان ایـرانی زندگی‌کند ومقید بدان‌نیستیم که‌زبان سعدی وحافظ یازبانی‌که امروزماآن‌رافصیح می‌دانیم الی‌الابد جاوید بماند. چه‌این امری‌است محال اماچیزی‌که‌محال نیست آن‌است که‌نگذاریم که‌زبان آیندهٔ ایران غیر از زبان ایرانی باشد، یعنی‌کاری‌کنیم که قوه وبنیه ونیروی زبان ما روزبروز زیاد شده وهیچ‌وقت مقهور زبانهای قوی ومدون وکامل دیگری نگردد واسباب کار وپیشرفت آن‌را طوری به‌خوبی تدارك سازیم که بتواند با تمدن امـروز وتمدن آینده مقاومت وپیکارکرده ومنقرض نشود، ودر همان حال هم ترتیب کاررا طوری بدهیم که‌هیچ وقت فاصله میان مردم وکتاب‌به‌قدری فراخ ودور نباشدکه‌برای فهم‌کتاب وقرائت آن‌ناچار باشند سالها درس خوانده وعاقبت‌هم آن‌را غلط خوانده وغلط تکلم کنند، ومجبور شوند یك سطر روزنامه را برای رفیق بی‌سواد خود ترجمه کنند، تامعنی آن‌را دریابد، چنانکه در زبان عربی امروز همین مشکل پیدا شده‌است. و دیروز هم‌بین لفظ‌قلم ما والفاظ عامه‌همین دوری وناآشنایی موجود بود، وامروز هم که عوام‌عبارت روزنامه یاکتب ساده را می‌فهمند

از آن‌است که بر تلفظ ولهجهٔ عوام ضربت‌وارد‌آمده ولهجه‌های پیشین درپیش هجوم‌لفظ قلم روی به‌انقراض نهاده‌است.

شاهد ما اشعاری است‌که در تذکره‌های عهد صفوی به‌زبان رازی گفته شده، امروز هیچ پیرمرد یا پیرزن تهرانی نیست‌که آن شعرها را‌ بتواند فهمید. واین دلیلی روشن‌است که لهجهٔ رازی در برابر لفظ‌قلم شکست خورده واز میدان بدررفته است، واگر چاره نشود درعرض پنجاه سال همین بلا به‌سر تمام لهجه‌های بومی ایران خواهد آمد، واین یك‌نوع خسارتی است‌که براهل فن‌پوشیده نیست.

پس ما باید باکمال عجله وسعی درصدد آماده کردن فرهنگ لغوی عظیمی باشیم که نگرشهای گذشته درآن ملحوظ‌افتد.

این فرهنگ نباید دنبالگیر فرهنگهای قدیم باشد، وبایستی در تدارك آن جمعی از اهل‌فن گرد آیند که ازمجموع آنان معلومات زیرین به‌وجود آید:

۱. زبان فرس قدیم و اوستا و پهلوی و مانوی وسنسکریت ولاتین وعبری و آرامی را بدانند.

۲. به‌زبانهای زندهٔ امروز مانند فرانسه وانگلیسی وآلمانی و روسی وعربی وترکی وغیره آگاه باشند.

۳. به‌لهجه‌های بزرگ فارسی مانند زبان مغرب ومشرق ایران و لهجه‌های جنوبی‌و زبان خراسانی (افغانستان ـ خراسان ـ سیستان) وزبان طبری وگیلی و کردی و سمرقندی وفرغانی آشنا باشند.

۴. زبان فارسی‌دری ـ یعنی زبان قرون‌چهارم الی هفتم را ـ به‌درستی بخوانند وبدانند ولغات اشعار اساتید را مانند صاحبان فرهنگها به حدس و تخمین معنی نکنند، بلکه آن را ازروی مآخذ موجود در السنهٔ قدیم یا مآخذ موجود در لهجه‌های باقی‌مانده حل نمایند، و اغلاط و تصحیفهای قدیم اشعار یاکتب نثر را بتوانند بیرون آورند، و اشتباههایی که‌احیاناً اساتید بزرگ درشعر وگفتار خودکرده ولغاتی را به‌غلط‌ازکتابی‌خوانده ودر شعر آورده، ویا مسائل علمی را به مسامحه نگریسته ودر غیر مورد به‌کار برده باشند، (که ازین قبیل مسامحه‌ها وخطاها در سخنان بزرگترین اساتید زبان فارسی نیز موجود است) دریافته و با

مراجعه به‌اصل ومآخذ آنها هر کدام را روشن ساخته، وصحیح را از سقیم جدا سازند و در حمایت علم وحقیقت پیش رفته و به‌علم و تتبع خود اعتماد داشته باشند.

عیب ندارد دراینجا برای اثبات گفتار خویش واینکه کسی نگوید چگونه این‌همه کتاب فرهنگ ولغت را می‌توان بی‌اعتبار دانست؟ چندکلمه از بهترین کتب لغت فارسی صحبت کنیم.

قدیمیترین فرهنگ ایرانی، ظاهراً فرهنگی است به‌زبان پهلوی که‌لغات رادستگاهی ودسته دسته ضبط کرده است. این فرهنگ منسوب به‌عهد ساسانیان است ودر برلین طبع‌شده ودر دست است.

دیگر فرهنگ اسدی است که نسخه‌هایی مختلف ازآن دردست است، وشاید یکی از آنها متعلق به‌اسدی باشد و نام آن لغات‌الفرس است.

دیگر از فرهنگهایی که دردست می‌باشد، معیارجمالی، و فرهنگ شمس فخری شاعر است، که شواهد را از شعرهای خود ذکر کرده است.

دیگر فرهنگ جهانگیری و فرهنگ سروری (مجمع‌الفرس) که در کتب ادبی فارسی تتبع کرده و شواهدی بیرون آورده‌اند.

دیگر فرهنگ رشیدی و چند فرهنگ دیگر است، که‌ذکرهمه ضرورت ندارد، وآنچه در این قرن اخیر زیاد شهرت کرده‌ست برهان قاطع است. و امروز هم هنوز این‌کتاب به‌شهرت خود باقی وزیادتر ازتمام کتب لغت به‌چاپ رسیده، واکنون هم که ما این سطور را می‌نویسیم، نسخه‌ای ازآن در تهران زیرچاپ است...

برهان قاطع از همهٔ کتب لغت (سوای آنندراج) مفصلتر وزیادتر لغت دارد وطریقهٔ یافتن لغتهم درآن سهلتر از باقی فرهنگها است. بنابراین دو نکته، زیادتر شهرت‌کرده‌و ازصدسال قبل تا امروز محل رجوع و مطمح نظر ادبا واهل فضل داخل وخارج ایران قرار دارد.

درزمان فتحعلی‌شاه که قدری‌تتبع درزبان فارسی‌اززمان پیشین‌بیشترشد، جمعی ازادبا ولغویان دانستند که برهان‌قاطع دارای‌اغلاط واشتباهات‌زیادی است، بنابراین یك یاچندتن از دانشوران‌کتاب مذکور را تصحیح کردند. به‌این معنی که لغتهای مغلوط وبی‌بنیاد راکه مؤلف از هندوستان بدست آورده بود، از آن کتاب بیرون کشیده ولغات باقیمانده را با شواهد شعری از فرهنگ جهانگیری که در حاشیهٔ کتاب قرار داده شده است ، در اوائل عهد محمدشاه به‌چاپ رسانیدند ونام آنرا برهان جامع نهادند.

در هندوستان نیز برسر برهان قاطع گفتگوهایی برخاست، وکتاب قاطع برهان در رد برهان قاطع تألیف شد، وباز دیگری به‌حمایت برهان قیام کرد وقاطع را ردکرد...

تا درعهد ناصری که تتبعات فارسی زیادتر شد، مرحوم هدایت، کتاب انجمن‌آرای ناصری را ـ که‌تقریباً اوهم یکی ازکتبی است که برای رد اغلاط برهان قاطع تهیه شده ـ تألیف کرد.

ازتمام این کتب که‌رد بررد است، به‌عقیدهٔ بنده برهان جامع سالمتر مانده واز اغلاط کمتر پوشیده شده‌است. معذلك نظر به‌اینکه مردم همواره از غرایب‌وعجایب خوششان‌می‌آید خاصه‌که دیدن یا شنیدن یاخواندنش آسانتر باشد، ازبرهان قاطع دست برنداشتند، بویژه که ازسایر کتب لغت فراوانتر بطبع رسیده ومانند دیوان قاآنی به سعادت شهرت وکثرت نسخه ازدیگر کتب رقیب خود ممتاز بود، وحال‌آنکه از همهٔ کتب فرهنگ بیشتر غلط‌دارد وهیچکس بعداز مؤلف دساتیرکه مردی مجهول‌الهویه بوده است، فارسی زبانان رابه‌اندازهٔ برهان قاطع گمراه نکرده است.

بحث درچگونگی اغلاط برهان جایش اینجا نیست، چه آن خود کتابی مفصل است. گذشته ازین‌براهل تحقیق‌هم‌کم وبیش این معنی روشن شده‌واز دیرباز چنانکه درفوق گفتیم فضلایی متوجه این مطلب بوده و می‌باشند.

ازطرفی هم با اذعان به‌این مطلب مردم را نیزباید محق شمرد. چه همهٔ مردم بلکه همهٔ ادبا واهل فضل مجبور نیستند درزبان‌شناسی کارکرده ونیمی‌ازعمر خود راصرف این‌کار کنند، وبرای فهم یك‌لغت‌ناچارندکه به‌یکی ازهمین‌کتب مراجعه‌نمایند. پس‌اگر مابه‌سرعت وشتاب کتاب صحیحی در دسترس‌اهل فضل ودانش آموزان نگذاریم، نباید برمتوقع‌باشیم که مردم از برهان و انجمن‌آرا وغیره به‌سهولت دست بردارند، زیرا احتیاج دارند که‌برای‌یك لغت‌که معنی آنرانمی‌دانند به‌کتابی مراجعه‌کنند، وکتاب اسدی، یاسروری، یاجهانگیری گذشته ازآن که‌خالی از اشتباه نیستند، دردسترس عموم هم قرار ندارند.

بنا براین باید هرچه زودتر فرهنگ جامع و صحیح و محققانه‌ای که پشتیبان زبان فارسی بوده‌فراهم آورد وبرای‌پاس زبان‌فارسی ازبذل هیچ‌فداکاری وهزینه‌ای دریغ نورزید.

۲ـ دستور زبان

۱. بعضی مردم کاهل وخود خواه شاید به‌این مقالات که نتیجهٔ زحمتها و مطالعه و مباحثه‌های بسیار دور ودرازی است ونوشتن ودرست نوشتن آنها کار هرکسی نیست به نظر لاقیدیِ نگاه کنند، بگویند ای‌بابا چه‌فرقی‌دارد کـه ما پالهگاه بگوییم یا پالایشگاه، یا چه

تفاوت داردکه ما«آن» بگوییم یا «او»؟ اینها چه‌حرفی‌است، الفاظ باید دلالت برمعنی‌کند، وقتی‌که طرف مقصود مارا بفهمد چه تفاوتی دارد؟

این‌سخن دلیل برطفره وتعلل است.

گویندهٔ این سخنان هرج ومرج طلب است. این شخص اگر طلبی هم ازکسی داشته باشد میل دارد وسط خیابان یخه طرف راچسبیده اورا به‌پرداختن دین خیالی خود وادار سازد، یا اورا در خانهٔ‌خودحبس‌کند وطلبش راوصول کند. او به‌عدلیه نمی‌خواهد برود، زیرا می‌گوید باید طلبم را وصول کنم چه ازراه قانونی چه ازراه زور، تفاوتی‌ندارد؟

ولی همین شخص را نمی‌توانید حاضر سازید که‌کلاه خودرا معکوس به‌سربگذارد یا نیم‌تنهٔ خویش را وارونه به‌تن کند. باآنکه مقصود ازکلاه ولباس پوشش سروتن است، کج یا راست بودن آن، چه‌تفاوت دارد.

قاعدهٔ زبان نیزازین قبیل است.

هر زبانی قواعدی دارد که باید رعایت شود، هرچند به‌واسطهٔ تکرار بعضی غلطها حالا دیگر آن غلط به‌نظر عادی بیاید، ودر جمله‌بندی ومفهوم سخن تغییری‌حاصل نسازد.

ما باید رعایت قواعد زبان را مثل رعایت قوانین کشور وآداب لباس پوشیدن محترم بشماریم، وغلط ننویسیم ودرست سخن بگوییم، زیرا نظم جامعهٔ‌ادبی نیز مانند انتظامات‌دیگر جوامع قابل احترام است.

۲. جوانانی می‌بینیم که صاحبدلند وخوب چیز می‌نویسند

این مردان تازه و نو هم درس خوانده‌اند، هم کتاب می‌خوانند وهم کار می‌کنند، و هرکس صاحبدل شد درس هم خواند، کتاب‌خوان هم بود و از کارتن نزد وپشتکار داشت به جایی رسید.

امیدواریم این‌مردان هم به‌جای بزرگی برسند.

من به‌ایران وایرانی‌امیدواریها دارم، بگذار بازهم پتک حوادث مارا بکوبد، بگذار چنگیز و تاتار دیگر یکبار دیگرهم مارا خرد وخمیرکنند، بگذار نان وثروت مارا باز هم غارت‌کنند و ببرند، تا آن‌روز هرچه داشتیم به «خان بالیغ» رفت بگذار حالاهم هر چه داریم به امریکا یااروپا برود...

آیا این آسمان الهام بخش را هم ازما خواهندگرفت؟

تا این‌آسمان الهام‌بخش واین زبان‌پهناور بزرگ‌که‌من می‌دانم چه اقیانوس پرجزر ومدی است، و این مغزهای حساس ودماغهای صنعتگر و هوشهای تند در زیر سقف آبگون باقی است، ما از داشتن بزرگان ومردان نامدار محروم نخواهیم بود.

بچه‌ها درست فکر کنید کار کنید و نومید مشوید.

۳. بیاییم سرحرف خودمان.

در قدیم که هنوز زبان دری به‌استواری خود باقی بود، و گویندگان و نویسندگان بقواعد زبان مادری آشنا بودند، ضمیر مفرد غایب مطلقاً «او» یا «وی» وضمیر جمع غایب «آنان»، «آنها» و «ایشان» بود.

بعدهاکه تطوری درزبان پیدا شد تقسیمی به‌عمل آمد، یعنی ضمیر مفرد غایب را، اگر ازمحسوسات بود ـ خواه جاندار وخواه بیجان ـ مطلقاً «او» یا «وی» می‌آوردند، واگر مفرد غایب‌ازجملهٔ مجردات ومعانی بودآنرا هم گاهی که‌نایب مناب محسوسات قرارمی گرفت بازضمیرش را «او» یا «وی» می‌آوردند واگرنه ضمیر اورا «آن» می‌آوردند.

بعدباز تطوری دیگرروی داد، نظر به‌دشوار بودن تشخیصی که ذکرکردیم ودرنتیجهٔ استعمالات غلط عصر صفویه، که حتی اسم اشاره راهم «او» می‌آورند ـ مثل اومـرد بزرگ آمد، او لشگرکش رفت، او صدر أعظم مرد ـ به‌جای آن‌مرد وآن لشگر وآن صدراعظم، تقسیم‌بندی دیگری شده گفتند اگر مفرد غایب جاندار بود بـاید ضمیرش را «او» آورد و اگر بیجان واز قسم مجردات واسم معنی بود ضمیرش را باید «آن» آورد.

این‌طور:

«حسین حاضربود، ما به‌خانهٔ او فرود آمدیم» یا «رودخانه سر راه مـابود، ما ازآن گذشتیم». این قاعده‌یك قاعده علمی‌نیست، وچنانکه گفتیم، حق آن‌است که‌حسین ورودخانه هردو مفرد و غایبند و باید ضمیر هردو «او» یا«وی» باشد... معذلك چون برای فهمانیدن به متعلم آسانتر بود مرسوم شد.

دربن اواخر می‌خواهد تطور دیگری روی‌دهد، که به‌کلی بنیان زبان را به‌هم زند و جمله را ازحیز فهم خارج سازد. وآن این است که مطلقاً ضمیر مفرد غایب راچه مرجع‌از جاندار چه بیجان باشد «آن» می‌آورند.

مثال:

«مدیرهٔ مـدرسه از پذیرفتن این بچهٔ یتیم خـود داری نمود، به‌التماس و زاری آن به خشونت جواب داد.»

که بایدبگوید: «به‌التماس‌وزاری‌او» یا: «به‌التماس وزاری وی» یا: «به‌التماس وزاری آن بچه»

واین اشتباه درغالب جراید دیده می‌شود، مثلا ـ ممالك ـ پارلمانها ـ دولتها راغیر جاندار می‌پندارند. وضمیر آنها را «آن» می‌آورند، درحالتی که دولت ومملکت وجماعت جاندارند ودرعداد ذوی‌الارواح وحتی ذوی‌العقول حساب می‌شوند، چه‌از ذوی‌العقول ترکیب

یافته‌اند واز همه بدتر که دیدیم ضمیر «بچهٔ یتیم» را «آن» آورده بودند.

۴. درفارسی رسم است که جمعهای جاندار که در جمله واقع شده باشند، فعل متعلق به‌جمع نامبرده را جمع می‌آورند، واگر آن‌جمع از غیر ذوی‌الارواح یا از معانی باشد، فعل متعلق به‌آن را مفرد می‌آورند، مگر در مواردی که جمع غیر ذوی‌الارواح قائم مقام ذوی‌الارواح‌قرار گرفته باشد، یا در حالت تشبیه واقع شده باشد.

بعد از مشروطه به‌تقلیدالسنهٔ خارجه این قاعده نیز بهم خورده است وجراید گاهی این اشتباه را مرتکب می‌شوند، مثال:

«هنگامی که سنگی را تــوی آب می‌اندازید حلقه‌هــای آن دایم بزرگ‌ وبزرگتر می‌گردند.» که باید بگوید «حلقه‌های آن دایم بزرگ و بزرگتر می‌گردد».

۵. جلو، پرتو، و سایر کلماتی‌که حرف آخر آنها واوساکن ماقبل مفتوح باشد، حاجت به‌این نداردکه بعد از آنها درحال اضافه حرف «ی» نوشته‌شود، وجلوی، پرتوی، درعوض جلو، پرتو نوشته شود، زیرادرلغت «گلو» و«سبو» که درحال اضافه سبوی، وگلوی می‌نویسند از آن است که الف و واو به‌اشباع دارای حرکتی نیستند، وچون درحین اضافه هرحرفی باید حرکت‌کسره به‌خود بگیرد، واین حروف هم قابل حرکت نیست، بنابراین یایی بعد از الف و واو زیاد می‌کنند، منتهی یای بعد از یای‌آخر را درهمان حرف آخــر مستتر می‌سازند، مثل سبوی او، جای من، بازی‌کودکان، وحتی متقدمان بعد از «ها»ی‌غیر ملفوظ که‌آن‌هم بیصداست یایی علاوه می‌کرده‌اند، مثل خانه‌ی من، کوچه‌ی شما...

اما «جلو» و «پرتو» و «پلو» و «چاو» ازآن قبیل‌نیست وحرف آخراینها واو ساکن است نه واو اشباع شده‌که «او» صدا بدهد . بنابراین دیگر افزودن واو دراین الفاظ حین اضافه‌کار لغوی است وباعث براین است که‌خواننده «جلو» را «جلوی» به‌ضم لام واشباع واو بخواند. «پرتو» را «پرتوی» بروزن «کم‌روی» قرائت‌کند واین خطاست.

۳ـ تاریخ ادبیات

تاریخ ادبیات ـ برای آنکه بتوان زبان فارسی را بسهولت درس داد و دانشجو بزودی بتواند پیشرفت‌کند، لازم است که تاریخ کامل‌ازروی تحقیق ومبسوط برای زبان‌و ادبیات فارسی نوشته شود.

تذکره‌هایی که پیش از این نوشته شده است مانند: لباب‌الالباب عوفی، و تذکرة ـ الشعرای دولتشاه سمرقندی، تذکرهٔ نصرآبادی، و آتشکدهٔ آذر، و تذکره اسحق‌بیک، و

تذکرهٔ واله، وسفینهٔ خوشگو، وهفت‌اقلیم، و تذکرهٔ تقی‌الدین، ومجمع‌الفصحاء،وتذکره‌های دیگری که در هندوستان نوشته‌اند مانند: شمع انجمن، وصبح روشن، و مقالات مرحوم شبلی نعمانی و ،تذکره‌های زیاد دیگری که فعلا نام آنها در خاطر نیست، بسیار خوب و موفد استفاده‌اند. چنانکه بنیان تاریخ ادبیات مأسوف علیه ادوارد براون در قسمت ادبیات اسلامی چکیده و خلاصهٔ همین تذکره‌ها و تحقیقات وبرخی تواریخ دیگر است.

اما این اندازه کافی نیست، چه درطی همین تذکره‌ها و تحقیقات بسا اشتباهها و خلاف گوییها و غلطهای صریح به‌کار رفته است که متابعت‌ازآنها موجب‌آن می‌شودکه‌ادبای آینده اغراء به‌جهل شوند ومانند ادبای سابق یا درگرداب اشتباهات فرومانند و یا عمری عزیز راصرف تحقیق وبحث در رفع این اختلافات واشتباه کاریها بنمایند.

ولی در آینده عمر عزیزتر و پربهاتر از آن‌است که هر ادیبی بالاستقلال سردر پی کشف مشکلات ادبی بگذارد وچهل سال‌اززندگانی رادر این راه صرف کند، بلکه بایداین مطالب واختلافها یکباره تاجایی که دسترسی بدان داریم، دریك زمان برطرف گردد، ودر یك‌کتاب مدون شود ۱ که دانشجوی شعبهٔ زبان وادبیات درظرف سه‌چهارسال به‌تمام‌حقایقی که پیداکردن آنها میسر است دسترسی یابد، وباقی اوقات رابه کارنشر «ادب حقیقی» نه تاریخ ادبیات برساند، وکار گذشتگان را کاملتر سازد.

ازطرف دیگرتاریخ‌ادبیات منحصر به شعرا نیست، بلکه تاریخ نویسندگان‌ودبیران و مترجمان وتاریخ‌نویسان وسرودگویان ومجلس‌گویان،ونیزتاریخ معتقدات ملی وفلسفه‌های دینی‌واخلاقی وتأثیر هریك در ادبیات فارسی باید وانمود شود.

دیگر تاریخ سبکهای مختلف وعلل هرکدام و تأثیر وچگونگی هرسبك وروش ازنظم ونثر باید روشن‌گردد، چه امروز درضمن تدریس‌درکلاسهای عالی این‌نکته محسوس‌شده‌است که به مناسبت ترقی شعبهٔ آموزش‌زبان فارسی وایجاد کلاسهای تازه در دانشسرا وسایر نقاط بایستی تاریخ دقیق وروشن وفنی برای ادبیات زبان و روشن ساختن آفاق نظم و نثر تدارك شود.

مخصوصاً دربارهٔ نثرفارسی وسبکهای مختلف آن وانقلاباتی که موجب این اختلاف شده وتطوری که ازسه هزار سال قبل درلغات وکلمات‌وطرز نویسندگی فارسی به‌عمل‌آمده است، کتابی جامع و کثیرالشواهد تحریر شود وهمچنین دربارهٔ نظم پارسی ازقدیم تا به امروز واختلاف سبکها وتطورات عروضی وفرق شیوه‌ها وزیر وزبر شدن کلمات ومعانی، با

۱) در سالهای اخیر ابتدا آقای همایی، و بعد از ایشان آقای دکتر شفق، به اشارهٔ وزارت فرهنگ تاریخی برای ادبیات ایران نوشته‌اند که هرکدام از یك‌جهت دارای فواید ومزیتهای فراوان است ولی ازلحاظ فوق هیچ‌کدام کامل وتمام نیست.

تطور پرعرض وطولی که دراشعار ازحیث سبك وشیوه ولفظ ومعنی پیداشده است، کتابهایی نوشته شودتا اقدامات پیشینیان تکمیل، و نقائص آنها برطرف گردد، وتا بتوان زبان پارسی رادرست وبه ترتیب صحیح تدریس کرد و امیدوار شد که مردان عالم و زبان‌دانان مفیدی اززیر دست استادان بیرون خواهند آمد.

دستورزبان ــ مسئلهٔ دیگرصرف ونحو ودستور زبان است که‌ظاهراً ازقدیم فضلای‌ایران در این‌باب کتبی به‌نام قانون زبان پارسی نوشته‌اند واز بین رفته است. دراین قرن اخیر هم‌کتبی دراین باب نوشته شده که ازهمه بهتر کتب آقای قریب است. وفضلای هندهم کتبی دراین فن نوشته‌اند، منجمله کتابی دردستور زبان پهلوی در ۲۴۴ صفحه که به قلم دین‌ـ محمدبی ـ ای دربمبئی طبع شده ۱ وکتاب‌مهم‌دیگری درصرف ونحو پارسی در۸۲۲ صفحه تألیف مولانا نجم‌الغنی راه‌پوری، در لکنهو به‌طبع رسیده است. وسوای اینها کتبی دیگر هم دیده شده‌است ولی‌غالباً مغلوط وبیفایده است. ونیز آقای‌همایون‌فرخ عضو کمیسیون‌دستور فرهنگستان، پنج‌جلد کتاب در پساوندها وافعال وسایر ترکیبات صرفی پارسی‌نوشته‌اندکـه به‌طبع نرسیده‌است، و کتاب وندهای زبان فارسی تالیف آقای نوائی کتاب‌مختصری است کەسال گذشته انتشار یافته است.

احتیاج پارسی زبانان همان‌طور که به‌فرهنگ وکتب درسی‌عالی محسوس است دربارهٔ دستور جامع وکامل وبی‌غلطوسهل‌التناول پارسی‌هم این احتیاج محسوس است، وبه‌هروسیله که هست باید اهل‌فن‌وخبره را به‌سرجمع کردن آنچه تهیه وتحریر شده وگردآوردن آنچه کشف نشده و ننوشته مانده است، تشویق کرد، تا این نقیصه نیز بـه همت مردان دانشمند رفع شده و برخیزد. واز میان مجموع این عملیات که‌بسی دقیق وقابل توجه می‌باشد، بـه احیای زبان مادری وعلم به غوامض آن وپرهیز از اشتباههایی که‌هنوز نیز بانویسندگان‌و شاعران‌مادست به‌گریبان است‌کامیابی‌حاصل گردد، وبتوانیم‌به‌زبان پارسی‌مرکزیت و تشخص حقیقی بدهیم، وکاری کنیم که‌روزی اجداد مانسبت به‌زبان‌تازی همان‌کار راکردند، وآن زبان را ازهمه جهت طوری ساخته وپرداخته و متمرکز و متشخص نمودند که‌دنیا را فراـ گرفت، وموجب بسط وانتشارعلوم وآداب ومدنیت شرق وغرب گردید.

امروز زبان پارسی به‌واسطهٔ موانع زیادی‌که ازیك قرن پیش بدین‌طرف در پیشرفت

۱) جـای افسوس است که این‌کتاب مفید دارای عیب بزرگی‌است که از عقیدهٔ پارسیان هندوستان برخاسته و آن این‌است که‌تمام هزوارشها را به‌عین در زیر سطور پهلوی ذکرکرده وکلمهٔ حقیقی راکه به‌زبان پهلوی‌تلفظ می‌شده است نیاورده، وحاصل معنی آنها را در ترجمهٔ پارسی ذکر کرده است. وبـاز عیب دیگر آنکه غالب هزوارشهای مذکور را مطابق عقیدهٔ سخیف قدمـا که به‌زبان آرامـی آشنا نبوده‌اند، و هزوارشها را غلط می‌خوانده‌اند و آن اغلاط دربرهان قاطع هم سرایت کرده است، غلط خوانده وهمان‌طور غلط نوشته است.
ـ ب .

آن پیش‌آمده متدرجاً درهند وماوراءالنهر وقفقاز و بین‌النهرین آن روائی دیرین و اهمیت پیشین را ازدست داده‌است،واکنون بی‌اندازه محتاج به‌مدد ودستیاری و کمك می‌باشد. وتنها کشور ایران می‌تواند این‌کار را انجام دهد، زیرا مرکز زبان پارسی از دیـرباز کشور ایران بوده، وچند قرن می‌گذرد که مرکزیت ازخراسان قدیم به عراق‌انتقال یافته است.

هنوز که درهندوستان وافغانستان نسبت به‌زبان دری و پارسی توجهی باقی‌است، باید دست به‌تمرکز واصلاح آن زده، کتب دستورجامع‌نوشت وکتابهای قدیمی راکه سندومأخذ صحت‌وسقم زبان است، اصلاح‌کرده باسلیقه واز روی دقت وبی‌غلط به‌چاپ رسانیده تامورد بهره واستفادهٔ نیازمندان زبان قرار گیرد.

تصدیق بایدکرد که‌گذشتگان‌مـا مقصر بوده‌اندکه سالهای دراز نتوانسته‌اند مقدمات کار را فراهم آورند، و اکنون به‌قدری‌کارهای ناکرده درپیش روی اولیای فرهنگی انبوه شده است ،که دراین ده‌سال راه صدساله را پیموده‌اند. و این تذکرات که داده می‌شود نه ازروی یادآوری است بلکه برای استحضار خوانندگان است. وامید است کـه‌در سایـهٔ این جنبش وتکان علمی که با شوروشوق عمومی‌ازهرسو نمایان است و باعلاقه ومیل سرشاری‌که در پرورش وآموزش واصلاح زبان ازطرف‌ذات مبارك اعلیحضرت همایون شاهنشاهی مبذول می‌شود، در این شاهراه‌مقصود به‌تمام‌کامیابیهای پنداشته وانگاشتهٔ خود برسیم وآثار پدران خود را برای رهنمونی پسران خود بطرزی شایسته ومرغوب به‌بازار جهان معرفی نماییم واین نقیصه رانیز، بعون‌الله تعالی، ازمیان برداریم.

جای خوشوقتی است که امسال وزارت فرهنگ از دوطریق به تدارك کتاب «دستور زبان پارسی» اقدام‌فرموده است، یکی‌به‌وسیلهٔ انجمن دستور فرهنگستان درصدد تدارك‌صرف ونحو کامل زبان پارسی برآمده است، دیگربه وسیلهٔ انجمن دیگری از ویژه‌کاران و فضلا کتابی چند دردستور زبان سفارش داده شده است‌که درضمن سال تحصیلی ۱۳۱۸ فـراهم خواهد آمد.*

* مجلهٔ تعلیم وتربیت (آموزش وپرورش) سال هفتم، شمارهٔ ۵ و ۶ وسال نهم، شمارهٔ ۷ و ۸، ص ۹–۱۲ (۱۲۹۷–۱۳۱۸).

معرفی منابع

آرمان (مجله):

صاحب امتیاز و دبیر ونگارنده : دکترشیرازپور ـ پرتو. نخستین شمارۀمجله آرمان در آذرماه ۱۳۰۹ ش در تهران انتشار یافت . این مجله با همکاری بهترین دانشمندان آن روزگار مانند بدیع‌الزمانفروزانفر، ملک‌الشعرای‌بهار، سیداحمد کسروی، اقبال آشتیانی و... انتشاریافت . انتقادهای کسروی و بهار ، از کارهای یکدیگر ، در این مجله به چاپ رسید. بهار مقالات‌خود را با امضای «گمنام» انتشار می‌داد. این مجله ، از آذرماه۱۳۰۹ ش ، تا شهریور ۱۳۱۰، مجموعاً، ۱۰ شماره ، در ۳۴۸ صفحه ، منتشر شده است.

آموزش و پرورش (مجله) :

از انتشارات وزارت فرهنگ تهران . این مجله دنبالۀ مجلۀ تعلیم و تربیت است که از شمارۀ ۵ و ۶سال هشتم، به‌نام‌آموزش و پرورش نامیده شده‌است. مجلۀ آموزش‌وپرورش هر چندگاهی با مدیریت یکی از فرهنگیان‌کشور منتشر شده است. اینک (شهریور ماه ۱۳۵۰) نیز با مدیریت آقای ایرج جهانشاهی و سردبیری آقای عبدالمحمد آیتی ، و با همکاری فنی مؤسسۀ فرانکلین منتشر می‌شود .

آینده (مجله) :

مؤسس و مدیر مسئول : دکتر افشار ، سال انتشار ۱۳۰۴ ش . نخستین شمارۀمجلۀ آینده در تیرماه ۱۳۰۴ در تهران‌منتشرشد . این‌مجله ازتیر۱۳۰۴ تا اردیبهشت‌ماه۱۳۳۹ مجموعاً ، ۴ دوره در ۴۶ شماره انتشار یافته است . تعداد شماره‌های هر دورۀ آن به قرار زیر است .

سال‌اول : ۱۲ شماره

سال دوم : ۱۲ شماره

سال سوم : ۱۶ شماره

و دورۀ چهارم ، شش شماره انتشار یافت ، و دیگر منتشر نشد .

ارمغان(مجله):

مدیر حسن(اسپهانی) اصفهانی « وحید دستگردی » سال انتشار ۱۲۹۸ ش. نخستین شمارۀ مجلۀ ارمغان ، در برج دلو (بهمن‌ماه) ۱۲۹۸ش، در تهران انتشار یافت . از آغاز انتشارتادیماه۱۳۲۰، مجموعاً، ۲۲ دوره با مدیریت وحید منتشرشد ، و با مرگ وی برای مدتی تعطیل گردید .

ارمغان بار دیگر در سال ۱۳۲۷ ش ، پس از هفت سال تعطیل ، با مدیریت محمود وحیدزاده «نسیم‌دستگردی »، فرزند وحید، شروع به‌انتشار کرد. اینك(شهریور ۱۳۵۰ ش) این مجله ، در پنجاه و سومین سال حیات و چهلمین دورهٔ انتشار خویش است .

ایرانی که من شناخته‌ام(کتاب):

تألیف موسیو. ب . نیکیتین، قنسول سابق روس در ایران . ترجمه وَنگارش آقای فره‌وشی(مترجم‌همایون سابق) ، ناشر کانون معرفت ـ تهران. این کتاب با مقدمه ملك‌الشعراء بهار ، در ۳۲۵ صفحه ، در دیماه ۱۳۲۹ ش، درتهران انتشار یافت .

این مقدمه را بهار پنجماه پیش از مرگ خودنوشته است . این کتاب راجع به‌تاریخ ایران ، از اوایل مشروطه تا ۱۳۲۰ شمسی است وکتابی است ارزشمند و در خور توجه بسیار .

باختر (مجله) :

صاحب امتیاز و مسئول:سیف‌پور فاطمی ، مدیر امیرقلی امینی . نخستین شماره‌مجلهٔ باختر، در آذرماه ۱۳۱۲ ش، در اصفهان منتشر شده است . این مجله ، ازآغاز تا مهرماه ۱۳۱۴ (دو دوره ، سال اول ۱۲ شماره ، و سال دوم ۱۱ شماره) منتشر شده است . در آن هنگام ملك الشعرای بهار، در اصفهان به حالت تبعید به سرمی‌برد. سیف‌پور فاطمی ، وقت را «غنیمت» شمرد ، و با همکاری قلمی بهار ، مجلهٔ باختر را منتشر کرد . بهار در این وقت موفق شد که رسالهٔ « شرح حال فردوسی » را از روی شاهنامه تنظیم کند ، و در مجلهٔ باختر به چاپ برساند . رسالهٔ شرح احوال فردوسی ، نخست در شماره‌های مسلسل سال اول مجلهٔ باختر به چاپ رسید ، و باردیگر در شمارهٔ ۱۱ و ۱۲ همان سال ، که به یادگار جشن «هزارهٔ فردوسی» منتشر گردید ، طبع شد [۱] .

بیست و پنج سالگی جمهوری آذربایجان شوروی(کتاب):

این کتاب در سال ۱۳۲۴ ش، ازطرف انتشارات خانهٔ فرهنگ «وکس» ، در۱۲۷ صفحه ، به مناسبت جشن بیست‌وپنج سالگی جمهوری آذربایجان شوروی انتشار یافت. کتاب حاوی مطالبی است از اعضاء ایرانی شرکت‌کننده در آن جشن ، مانند آقایان گل گلاب،

۱) برای اطلاع بیشتر رجوع شود به « فردوسی‌نامهٔ بهار» از انتشارت بنگاه نشر سپهر تهران به کوشش نگارنده .

سعید نفیسی، ملك‌الشعراء بهار، مهدی عدل، صدرقاضی و دیگران ،که به‌مناسبت برگزاری جشن بیست‌سالگی‌جمهوری آذربایجان شوروی ، به‌آن‌کشور سفر کردند . بهار بخشی از یادداشتهای سفر خودرا دراین‌کتاب،به چاپ رسانیده است .

پیام نو (مجله) :

ناشر افکار انجمن روابط فرهنگی ایران و اتحاد جماهیر شوروی ، زیر نظر هیئت تحریریه : فاطمهٔ سیاح ، عیسی بهنام ، دکترپرویز خانلری ، دکتر ذبیح الله صفا ، عبد‌الحسین نوشین و صادق هدایت .

منشی انجمن و نمایندهٔ هیئت تحریریه : سعید نفیسی .

این‌مجله ازمردادماه ۱۳۲۳ ش. تا اسفند ماه ۱۳۳۳ ، مجموعاً ، هفت دوره‌منتشرشده است . نخستین شمارهٔ مجله پیام نو در مردادماه ۱۳۲۳ در تهران انتشار یافت . از شماره اول تا شمارهٔ سوم ، روی جلد مجله ، اسامی اعضاء هیئت تحریریه‌که در بالا ذکر شدند، آمده است . از شمارهٔ چهارم ، اسامی اعضاء هیئت تحریریه را از روی جلد برداشته‌اند ،و تنها روی جلد مجله نوشته شده : « پیام نو ، ناشر افکار انجمن روابط فرهنگی ایران با اتحاد جماهیرشوروی» ، و عکسی ازمجسمهٔ فردوسی و تصویری از پوشکین دردوستون‌راست و چپ روی جلد . از شمارهٔ ۱ تا شمارهٔ ۹ دورهٔ اول پیام نو ، سال اول نامیده شده،وشماره ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ که ازنظر تاریخ ، در سال بعد منتشر شده است ، بر روی جلدآنهاسال دوم نوشته‌اند ، در صورتی‌که این سه شماره را هم باید جزو دورهٔ اول به شمار آورد .

دورهٔ اول پیام‌نو، ازمرداد ماه ۱۳۲۳ تا آبانماه ۱۳۲۴ ، مجموعاً، ۱۲شماره انتشار یافته است .

دورهٔ دوم پیام‌نو: با صاحب امتیازی پرویز بهنام ، و شورای سر دبیران : پرویز بهنام ، دکتر پرویز خانلری ، بزرگ علوی ، کریم‌کشاورز ، سعید نفیسی ، عبدالحسین نوشین ، صادق هدایت ، در۱۳۲۵ ش. با قطعی کوچکتر از سال نخستین انتشار یافت . انتشار شمارهٔ ۹ این سال ، مصادف شده بابرگزاری نخستین‌کنگرهٔ نویسندگان ایران، که عکس‌آنان وشرح‌گزارش‌کنگره در این‌شماره آمده‌است . این دورهٔ پیام نو ، از آذرماه ۱۳۲۴ تا شهریورماه ۱۳۲۵ ، مجموعاً، ۱۲ شماره انتشار یافته است .

دورهٔ سوم پیام‌نو ، با آغاز مهر ماه سال ۱۳۲۵ آغاز شده وتادیماه ۱۳۲۶ یك دوره در ۱۲ شماره منتشر شده که ، در شمارهٔ ۱۲ این سال ، نامی از صاحب امتیاز و اعضای هیئت تحریریه ، یا شورای‌سردبیران دیده نمی‌شود .

دورهٔ چهارم پیام نو : دراول فروردین ماه ۱۳۲۷آغاز شده و تا تیرماه ۱۳۳۰درمدت چهارسال ، مجموعاً، ۱۲ شماره منتشر شده ، که دورهٔ چهارم نامیده شده است .

دورهٔ پنجم پیام‌نو : از مرداد ماه ۱۳۳۰ تا شهریورماه ۱۳۳۱ ، بـا صاحب امتیازی بزرگ علوی، ۱۲ شماره منتشر شده است .

دورهٔ ششم پیام‌نو : با صاحب امتیازی بزرگ علوی ، از آبانماه ۱۳۳۱ تا اسفند ماه ۱۳۳۲ ، مجموعاً، ۱۲ شماره نشر شده است

دوره هفتم پیام‌نو : درخردادماه ۱۳۳۲ شروع به انتشارکرده ، و تا اسفندماه۱۳۳۳ بیش از ۶ شماره انتشار نیافت و تعطیل شد

تاریخ پرنس ارفع دانش :

تألیف و تدوین محمد جواد هوشمند ، مدیر روزنامهٔ سعادت بشر، چاپ اول خرداد ۱۳۱۵ ش ـ تهران.

این‌کتاب در ۸۱۰ صفحه طبع گردیده ، و حاوی نامه‌ها ، مقاله‌ها و شعرهایی است که بزرگان ودانشمندان درباره پرنس ارفع (میرزا رضاخان) وخدمات اونوشته‌وگفته‌اند. مقالهٔ «به‌یاد جوانی» بهار ، از این‌کتاب استنساخ شده است.

تاریخ سیستان :

تألیف حدود سالهای ۴۴۵ ـ ۷۲۵ ، به تصحیح ملک‌الشعرای بهار ، وبه‌همت محمد رمضانی، صاحب‌مؤسسهٔ «کلالهٔ خاور» ، در تهران به سال ۱۳۱۳ ش، طبع گردید .

تاریخ سیستان که مؤلف آن نامعلوم است ، نخستین بار درپاورقی روزنامهٔ ایران ، از شمارهٔ ۴۷۳ تا ۵۶۴ ، از سال ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۲ هـ . (برابر با ۱۲۶۱ تا ۱۲۶۴ش، و ۱۸۸۱ تا ۱۸۸۵ میلادی) به طبع رسید . در آن هنگام مدیریت روزنامهٔ ایران ، بـا حسن‌خان صنیع‌الدوله بـوده و روزنامـهٔ ایران در هرماه سه شماره ، ۱۰ روز به ۱۰روز، انتشار می‌یافته است . در پاورقی این روزنامه ، چندکتاب خوب به طبع رسیده است . از جمله بعد از تاریخ سیستان ، جغرافیای اصفهان. بهار در سال ۱۳۰۴ ، نسخه خطی‌تاریخ سیستان را جزومجموعه‌ای خریداری‌کرد ، و به تصحیح آن همت‌گمارد ، ومقدمه‌ای بر آن نگاشت‌که درسال ۱۳۱۴ از طبع بیرون آمد

ترانه‌های ملی (فهلویات) :

هفتمین رشتهٔ انتشارات مجلهٔ ادبی نسیم‌صبا. گردآورنده: ح. کوهی کرمانی، بامقدمهٔ ملك‌الشعرای بهار ، چاپ اول ـ تهران آذرماه ۱۳۱۰ ش .

این کتاب در ۲۴ صفحه ، در آذرماه ۱۳۱۰ش، در تهران انتشار یافت. استقبالی که از این کتاب کوچك شد ، سودش این بود که مرحوم کوهی کرمانی را دلگرم کرد تا دراین زمینه زحمت بیشتری را متحمل شود . کوهی با دلگرمی بیشتر به این کار همت گمارد ، و در سال ۱۳۱۷ کتاب هفتصد ترانهٔ گردآورده خود را منتشر کرد . کار کوهی طلیعه‌ای بود در گردآوری فلکلور روستایی ایران .

تعلیم و تربیت (مجله) :

مجلهٔ ماهیانهٔ فنی و رسمی وزارت معارف ، تهران ، مدیر : علی اصغر حکمت . این مجله در سال ۱۳۰۴ ش منتشر گردید ، و تاسال ۱۳۰۶سه دوره انتشار یافت وتعطیل شد . باردیگر ، سال چهارم این‌مجله در ۱۳۱۳ ، با مدیریت نصرالله فلسفی تا شماره ۵ و ۶ سال هشتم (۱۳۱۷) که نام آن(تعلیم و تربیت) به« آموزش و پرورش » تبدیل گردید ، انتشار یافت . و از آن شماره ، مدیر مسئول مجله محمد محیط طباطبائی شده است . نیز رجوع شود به: آموزش وپرورش

تمدن(نامه) :

مجلهٔ ماهیانهٔ سیاسی، علمی، ادبی و اجتماعی . مدیر: ع . تمدن. نخستین دورهٔ نامهٔ تمدن از اسفند ۱۳۰۹ تا بهمن ۱۳۱۰ ش (۱۲ شماره) در شهر مشهد انتشار یافته‌است. نامهٔ تمدن در آن روزگار ، در ردیف مجلات خوب و ارزشمندی بوده که در ایران انتشار می‌یافته. این مجله از همکاری دانشمندان خوب وبنام آن روزگار بهرمند بود . بهارشرحی درباره ترجمهٔ تاریخ طبری، درشماره ۵و۶(تیر ومرداد۱۳۱۰) این‌مجله منتشر کرده‌است .

دانش (مجله) :

صاحب امتیاز و مدیر : سید نورالله ایرانپرست . سال انتشار۱۳۲۸ ش، تهران . اولین شماره مجله دانش، اول فروردین‌ماه ۱۳۲۸ انتشار یافت ، و تا شهریورماه ۱۳۳۴، مجموعاً ، ۳ دوره، هر دوره ، ۱۲ شماره منتشر گردید. مجلهٔ دانش یکی از مجلات‌ارزندهٔ فارسی است ، که بهترین محققان و دانشمندان کشور با آن همکاری داشته‌اند .

دانشکده (مجله) :

مدیر: م . بهار (محمد تقی‌بهار، ملك‌الشعرا). بهارسرگرم‌کارا نتشار روزنامهٔ «نو-بهار» یومیهٔ تهران بود ، که گاهگاهی در روزنامه‌اش نامی از «انجمن دانشکده» به میان‌می‌آورد. نیزمقالاتی به‌امضای اعضای‌دانشکده، درروزنامهٔ نوبهارمنتشر می‌کرد. کم‌کم زمزمهٔ اعضاء وانجمن‌دانشکده بالاگرفت، وبهارمجلهٔ دانشکده را بهمراهی‌اعضای‌دانشکده، مانند عباس اقبال آشتیانی ، رشیدکرمانشاهی (یاسمی) ، سعید نفیسی ، رضا هنری،سلطان محمدخان نائینی ، و با همکاری بعضی دیگر از جوانان دانشمند منتشر کرد .

نخستین شمارهٔ مجله دانشکده ، در تاریخ اول ثور (اردیبهشت‌ماه) ۱۲۹۷ ش، در تهران انتشار یافت .

نخستین سرمقالهٔ دانشکده به نام «مرامها»، به قلم بهار نوشته شده است . این‌مجله یك‌سال تمام ، تا اول‌ثور۱۲۹۸، مجموعاً، ۱۲ شماره منتشر شده . ضمنا به ضمیمهٔ آن ، کتاب سلطنت الکساندرد و ما، با ترجمه غلامرضاخان بختیاری (اقبال‌السلطان) انتشار یافته است .

مجلهٔدانشکده مجله‌ای بودکه ازروی هدف و نظری‌خاص ، به منظور پیشرفت‌ادبیات و آشنایی با ادب واقعی ایران منتشر گردید . و یکی از مجلات ارزشمندی است که تا به‌حال در زبان فارسی‌منتشرشده است . اینك‌که ۵۴ سال از انتشار آن می‌گذرد ، هنوز بعضی از مطالب آن تازه و درخور استفاده است .

دانشکدهٔ معقول و منقول (نشریه) :

نخستین شماره‌اش در فروردین ماه ۱۳۱۴ در تهران انتشار یافته است .

این مجله از فروردین ماه ۱۳۱۴ تا تیرماه ۱۳۱۷ ، مجموعاً هشت شماره منتشر شده است ، و عنوان مدیر و سردبیر ندارد . اولین مقالهٔ شمارهٔ اول به نام «مقصود اصلی» به قلم معاون دانشکدهٔ معقول و منقول ، بدیع الزمان فروزانفر است . مطلب این نشریه ، رساله‌هایی است که استادان آن روزگار ، در زمینه‌های مختلف نوشته‌اند مرحوم بهار رسالهٔ زندگانی‌مانی را نخست درهمین نشریه به‌چاپ رسانید وبعداً بصورت‌جزوه‌ای بقطع همان‌نشریه منتشر شد

در راه هنر (مجله) :

مجلهٔ ماهیانه : صاحب امتیاز خرازی، اداره کننده : عبدالحمید شماعی-انتشارتهران

سال انتشار ۱۳۳۳ ش. نخستین شمارهٔ مجلهٔ در راه هنر، در اسفند ماه ۱۳۳۳ انتشار یافت و تا شهریورماه ۱۳۳۴ مجموعاً شش شماره منتشرشده‌است. این مجله با همکاری بعضی از نویسندگان، شاعران‌ودانشمندان کشور منتشر می‌شدکه بیشترآنان خراسانی بودند، مانند: مهدی اخوان‌ثالث (م امید)، دکتر غلامحسین یوسفی ، و دیگران .

دیوان پروین اعتصامی :

دیوان قصائد ، مثنویات ، تمثیلات ، و مقطعات. از بانوپروین اعتصامی ، چاپ سوم تیرماه ۱۳۲۳ش. دیوان پروین در زمان حیاتش ، زیر نظر میرزا یوسف خان‌اعتصام‌الملك آشتیانی ، پدر وی ، به چاپ رسید . اعتصام الملك هنگامی که مشغول چاپ دیوان‌پروین ، بود از ملك‌الشعرای بهار خواست تا مقدمه‌ای بر دیوان پروین بنویسد . بهار مقدمه را نوشت که بدنبال خود، سروصدای بسیار آورد. ما اصل آن مقدمه را از چاپ سوم دیوان پروین نقل‌کرده‌ایم .

دیوان شهریار :

چاپ دوم ، تیرماه ۱۳۱۴ ش ، از انتشارات کتابخانهٔ خیام.

بخشی از دیوان محمد حسین شهریار ، شاعر مشهور معاصر، در سال ۱۳۱۴ ش در تهران ، به قطع کوچك ، در ۱۷۷ صفحه ، به چاپ رسید،که مقدمهٔ آن از بهار است .

رسالهٔ نفس ارسطاطالیس :

ترجمهٔ مولانا افضل‌الدین محمدالمرقی الکاشانی . به دستور وزارت معارف ، به یادگار جشن افتتاح دبیرستان فردوسی پهلوی به نفقهٔ ادارهٔ معارف گیلان ، و با تصحیح ملك‌الشعرای‌بهار ، در شهریورماه ۱۳۱۶ ش، در ۶۵ صفحه به‌چاپ رسیده است .

در شهریور ماه ۱۳۱۶ هنگامی‌که آقای میرزا محمد خان ملك زاده (برادر بهار) رئیس معارف گیلان بود ، بنا به دستور آقای علی‌اصغر حکمت ، از بهار خواستند که این رساله را تصحیح نماید . بهار با اندك وقتی‌که برای او معین‌کرده بودند کتاب را تصحیح کرده و مقدمهٔ مفصلی برآن نگاشت .

روسیه در آستانهٔ انقلاب (کتاب) :

ترجمه و تألیف دکتر نظام‌الدین احتشام . جلد اول ، ۳۲۶ صفحه ، چاپ تهران اسفندماه ۱۳۲۵ ش .

سخن (مجله):

اولین‌شمارهٔ مجلهٔ سخن، درخردادماه ۱۳۲۲ ش، باصاحب امتیازی و مدیریت ذبیح‌الله صفا، وسردبیری پرویز ناتل خانلری، در تهران انتشار یافت. در پایین نام مجله، نوشته‌شده‌است: «نامهٔ جامعهٔ لیسانسیه‌های دانشسرایعالی». مجلهٔ سخن کار خودرا با همکاری استادان وروشنفکران بنام‌کشور مانند شادروان صادق‌هدایت، رضا جرجانی، احمد بیرشك، دکتر شهید نورائی، دکتر محمد معین، پور داود و ...آغازکرد و ازبدو امر با شیوه‌ای‌نو و تازه راه خود را پیش‌گرفت. مجلهٔ سخن ازشمارهٔ اول سال‌اول، تا شمارهٔ شش همان‌سال، باصاحب امتیازی و مدیریت ذبیح‌الله صفا وسردبیری پرویز ناتل خانلری منتشرگردید . از شمارهٔ ۷ـ۸ همان سال باامتیاز و مدیریت‌دکتر پرویزناتل‌خانلری، وسردبیری احمدبیرشك انتشاریافت. و ازخرداد۱۳۲۲ تا مهرماه ۱۳۲۳، مجموعاً، ۱۲ شماره منتشرشدکه سال‌اول سخن نامیده می‌شود .

مجلهٔسخن از نخستین شمارهٔ سال دوم‌که در دیماه ۱۳۲۳ منتشرشد، تغییر قیافه دادو با قطع بزرگتری نشر شد، ودربهمن ماه ۱۳۲۴ پایان یافت .

سال سوم سخن نیز با سال ۱۳۲۵ آغازشد، واین‌سال بیش از ۱۰ شماره انتشارنیافت و تعطیل شد[۱] .

بار دیگر، پس ازپنج سال تعطیل ، دراول آذرماه ۱۳۳۱، نخستین شماره از دورهٔ چهارم‌مجلهٔ سخن‌منتشرگردید،و در پایین نام مجله نوشته شده: مجلهٔ ادبیات ودانش‌وهنر امروز، که‌هنوز باهمین‌عنوان منتشرمی‌شود .

اینك‌که شهریورماه ۱۳۵۰ شمسی است ، مجلهٔ سخن درکارانتشار بیست‌ویکمین‌دورهٔ خویش است. مجلهٔ سخن ازآغاز باهمکاری دانشمندان و روشنفکران بنام ایران، کارخودرا آغازکرد و در زمینهٔ پیشرفت ادبیات ایران و شناسایی ادبیات جهان، راه درازی طی‌نمود.

طوفان هفتگی (روزنامه):

روزنامه‌ای ادبی، اجتماعی. . . صاحب امتیاز فرخی‌یزدی ، با مساعدت قلمی سیدفخرالدین شادمان. روزنامهٔ طوفان‌هفتگی، در روز سه‌شنبه ۲۴ بهمن ماه ۱۳۰۶ ش، در تهران انتشار یافته است. دربالای صفحهٔ اول‌نخستین شمارهٔ طوفان‌هفتگی نوشته شده: شمارهٔ مسلسل ۱۳۰. اولین مقالهٔ طوفان هفتگی «مقصدما» نام‌دارد . پایین سر مقاله‌اش، مقاله‌ای

۱) برای اطلاع ازکارنامهٔ سه‌سالهٔ سخن، رجوع شود به مجلهٔ سخن،سال‌سوم؛ شمارهٔ ۱، آغاز مجله .

است از بهار، زیرعنوان «شعر». در این دورهٔ طوفان بیشتر مقالات از بهار، سیدفخرالدین شادمان، اسماعیل یکانی، میرزا صادق فراهانی (امیری)، عبدالحسین هژیر، سیداحمد کسروی و جمعی دیگر است. این دورهٔ طوفان، از ۲۴ بهمن ماه ۱۳۰۶ ش تا سه شنبه ۱۹ تیرماه ۱۳۰۷، مجموعاً، هیجده شماره انتشاریافته است که دربالای صفحهٔ اول شمارهٔ ۱۸ نوشته شده: شمارهٔ مسلسل ۲۲۹. گمان می‌رود طوفان هفتگی جزو روزنامهٔ طوفان یومیه منتشر شده باشد.

بار دیگر دورهٔ دوم روزنامه طوفان هفتگی، در روز سه‌شنبه ۱۳ شهریور ماه ۱۳۰۷ در تهران انتشار یافت. در این شمارهٔ طوفان، زیرعنوان صاحب امتیاز، دیگر نشانی از عنوان «بامساعدت سیدفخرالدین شادمان» دیده نمی‌شود.

نگارنده تا شمارهٔ ۲۳ این دوره طوفان هفتگی را دیده است[۱] که در روز سه شنبه ۲۳ بهمن ماه ۱۳۰۷ انتشار یافته، وسرمقالهٔ آن «مقالهٔ بی‌اساس» نام دارد، ونویسندهٔ آن سید فخرالدین شادمان است.

کلمات علیهٔ غرا:

منظومه‌ای از کلمات قصار حضرت علی بن ابیطالب (ع)، از آثار مکتبی شیرازی، به اهتمام حسین کوهی کرمانی، چاپ اول، یازدهمین گره از رشتهٔ انتشارات مجلهٔ نسیم صبا.

این کتاب درسال ۱۳۱۳ ش، در ۷۹ صفحه، جزو انتشارات نسیم صبا انتشار یافت. بنا به نوشتهٔ مرحوم کوهی کرمانی: «ازروی نسخهٔ خطی منحصر بفردی که متعلق به کتابخانهٔ حضرت استادبزرگوار آقای ملک‌الشعراء بهار می‌باشد (که درسال ۱۳۰۶ هجری نوشته‌شده) رونویس شده» است.

گلشن صبا

از آثار فتحعلی خان، ملک‌الشعرای صبای کاشانی، با مقدمهٔ ملک‌الشعراء بهار، به‌اهتمام حسین کوهی کرمانی، دوازدهمین گره ازرشتهٔ انتشارات مجلهٔ نسیم صبا، طبع دوم.

این کتاب درسال ۱۳۱۳ ش، در ۶۸ صفحه، به‌قطع کوچك، درتهران منتشر گردیده‌است.

مجمل التواریخ والقصص:

تألیف سال ۵۲۰ هجری، به‌تصحیح ملک‌الشعرای بهار، به‌همت محمد رمضانی دارندهٔ کلالهٔ خاور ــ تهران سال‌چاپ: ۱۳۱۸ ش.

کتاب مجمل‌التواریخ راکه مؤلف آن ناشناخته است، علامهٔ فقید محمد قزوینی از

۱) آقای ایرج افشار، درفهرست مقالات فارسی، جلد اول، این‌دورهٔ طوفان را ۲۱شماره نوشته‌اند.

روی نسخه خطی موجود در کتابخانهٔ ملی پاریس، برای وزارت معارف ایران‌عکس گرفته‌و به‌ایران‌فرستاد. بنا به‌دستور وزارت معارف، ملك‌الشعرای بهار، به‌تصحیح این کتاب همت گمارد، و در ۵۶۷ صفحه به‌چاپ رسانید . این‌کتاب بامقدمهٔ بهار، و مقدمه‌ای که مرحوم قزوینی، برنسخهٔ عکسی آن نوشته بودند، درسال ۱۳۱۸ درتهران ازچاپ بیرون‌آمد .

از دانشمند بزرگوار آقای مجتبی مینوی شنیدم‌که، از این کتاب چند نسخهٔ خطی دیگر موجود است، که ایشان ازآن نسخه‌ها عکس گرفته و در اختیاردارند.

منتخب جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات:

تألیف نورالدین‌محمد عوفی، بخش نخست، چاپ۱۳۲۴ش، ناشر وزارت فرهنگ.

بخشی از کتاب جوامع الحکایات و لوامع‌الروایات را بهار، در سال ۱۳۱۹، طبق قراری که باوزارت‌فرهنگ گذاشته بود، برای چاپ آماده‌کرد. این‌کتاب درسال ۱۳۲۴ باخط آقای ابراهیم بوذری از چاپ بیرون آمد .

مرحوم بهار، مجموع‌جوامع‌الحکایات و لوامع الروایات نورالدین محمد عوفی را تصحیح، و باچندین‌نسخه مقابله‌کرده است . نگارنده، متن‌تصحیح‌شدهٔ این‌کتاب را، به‌خط بهار در خانواده‌اش دیده‌ام. گمان می‌کنم اینك این نسخه در اختیار آقـای مهرداد‌ـ بهار باشد .

(مهر) مجله:

مجلهٔ مهر، مؤسس و صاحب امتیاز: مجید موقر، محل انتشار: تهران .

نخستین شمارهٔ مجله‌ٔمهر، درخرداد ماه ۱۳۱۲ ش درتهران، به‌مدیریت آقای‌نصرالله‌ـ فلسفی [۱] انتشار یافت . این‌مجله از خرداد ماه ۱۳۱۲ تا آبانماه ۱۳۴۶، مجموعاً، ۱۳ دوره، در ۱۲۸ شماره، انتشار یافته است .

مجلهٔ مهر، بعد از شمارهٔ هشتم دورهٔ سیزدهم (آبان ۱۳۴۶) بامرگ‌موسس و صاحب امتیازآن، مجید موقر، دیگر منتشر نشد از سال اول تا آخر سال چهارم ، مرتبا هرسال ۱۲ شماره منتشرشده است.

سال‌دوم مجلهٔ مهر، مصادف شده بابرگزاری جشن هزارهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی،

۱) در مجله ذکری ازمدیریت آقای نصرالله فلسفی به‌میان نیامده است بلکه این موضوع نقلی است از نوشتهٔ آقـای ایرج افشار، درجلداول فهرست مقالات فارسی. پانوشت سی‌وچهار ، چاپ اول .

که شماره ۴و ۵ این سال، زیر عنوان «فردوسی نامهٔ مهر» اختصاص به‌مقالاتی دارد که‌درباره‌ٔ فردوسی نوشته شده‌است. این‌دو شمارهٔ مجله‌را نیز به‌صورت کتاب جداگانه، در ۳۰۴ صفحه، چاپ ومنتشر کردند، که‌درزمینهٔ فردوسی‌شناسی کتاب ارزشمندی است.

مهر ازاول‌سال۵ تاآخرسال ۷، با مدیریت آقای دکترصفا منتشرشد، که دیگر آن‌ترتیب و یکسانی‌سالهای اولیه‌را نداشت، یعنی‌سال۵، دریازده‌شماره، وسال ۶ درهفت‌شماره، وسال۷در هشت شماره منتشر گردید. وسال۸ تیر، ۱۲شماره (درسال۱۳۳۱) بامدیریت‌آقای‌ایرج‌افشار منتشر شده وسال‌نهم بیش از شش شماره انتشار نیافته‌و به حالت تعطیل درآمده است.

باردیگر مجلهٔ‌مهر را(مرحوم) مجیدموقر، پس‌از یازده‌سال‌تعطیل، در سال ۱۳۴۳شمسی به‌عنوان‌سال‌دهم انتشارداد. واین‌سال‌مهر نیز درچهارشماره‌منتشر شد، اما ازدورهٔ‌دهم، شیوهٔ‌مجله مهر، دیگر آن‌شیوهٔ‌ادبی‌سابق‌نیست. ولی‌باردیگر به‌طور مرتب، سال ۱۱و۱۲ آن، هرسال‌در۱۲ شماره‌منتشرشد و دورهٔ ۱۳ هشت‌شماره انتشار یافت. مجیدموقر، امتیازمجلهٔ‌مهر را باپیشنهاد ملک‌الشعرای‌بهار گرفت. مجلهٔ‌مهر، اولین‌و بهترین مجلهٔ‌تحقیقی‌بود که‌درزمینه ادبیات‌ایران‌در تهران منتشر شد، و می‌توان گفت سالهای‌اولیه، این‌مجله، درکار تحقیق جدی درشیوه‌ای که نویسندگان‌آن مطلع بودند، درایران کم‌نظیر بوده است.

نامهٔ فرهنگستان (مجله):

نشریهٔ‌فرهنگستان‌ایران. اولین‌شمارهٔ آن درفروردین‌واردیبهشت‌ماه۱۳۲۲ش در‌تهران، بامدیریت‌محمدحجازی، و سردبیری حبیب‌یغمائی، ازطرف‌دبیرخانهٔ‌فرهنگستان نشرشده‌است. این‌مجله، ازفروردین‌ماه ۱۳۲۶، مجموعاً پنج سال، ۱۰ شماره، انتشار یافته است.

مدیریت‌شمارهٔ، اول‌ودوم‌سال‌اول، بامحمدحجازی وسردبیری آن‌باحبیب‌یغمائی بوده‌است، وازشمارهٔ‌سوم‌سال‌اول، مدیریت آن‌را به‌عهدهٔ‌شادروان رشیدیاسمی گذارده‌اند که تاآخرین‌شماره سال‌سوم، بامدیریت‌رشید و سر دبیری یغمائی انتشار یافته است.

سال چهارم و پنجم‌این‌مجله، به‌اهتمام و سردبیری حبیب‌یغمائی‌منتشرشده، وبجز شمارهٔ دهم که‌آخرین شمارهٔ‌این‌مجله است، کتاب‌یادبودی در۱۱۲صفحه، به‌نام«یادنامهٔ قزوینی»منتشر کردندپس‌ازانتشارشمارهٔ اول‌سال پنجم، این‌مجله دیگر انتشار نیافت.

مجلهٔ‌فرهنگستان، یکی‌از مجلات خوب و باارزش‌است که درایران انتشاریافته‌مخصوصاً که گردانندهٔ‌آن مردی فاضل‌و هشیارچون‌حبیب‌یغمائی‌بوده، و مطالب بسیارخوبی‌در‌آن گرد- آمده‌است، مانندرسالهٔ‌املای‌فارسی پیشنهادی به‌فرهنگستان بقلم(شادروان)احمد بهمنیار کرمانی وگفتاری درصرف و نحو فارسی، به‌قلم جلال‌الدین‌همائی، وبسیار مطلب باارزش‌دیگر.

نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران (کتاب):

درسال ۱۳۲۵ش، ادارهٔ روابط فرهنگی ایران بااتحاد جماهیر شوروی، تصمیم گرفت تا کنگره‌ای از نویسندگان وشاعران ایران تشکیل گردد، وجلسات مباحثه‌ای درزمینهٔ پیشبرد ادب معاصر و چگونگی ادبیات گذشتهٔ ایران به‌عمل آید.

این کنگره که‌هیئت‌رئیسه‌اش عبارت بودنداز: علی‌اکبر دهخدا، بدیع‌الزمان‌فروزانفر، صادق‌هدایت، دکترسیدعلی‌شایگان ، کریم کشاورز، میلانی، علی‌اصغرحکمت، و بانومحصص، در روزسه‌شنبه‌چهارم‌تیرماه ۱۳۲۵، در خانهٔ فرهنگ، توسط‌مستشارالدوله (صادق‌خان)، رئیس‌هیئت مدیرهٔ انجمن، افتتاح شد. و در روزچهارشنبهٔ ۱۱ تیرماه ۱۳۲۵ پایان یافت .

ریاست کنگره به‌عهده وزیرفرهنگ وقت، ملک‌الشعرا بهار گذاشته شده بود.

بعضی ازسخنرانیهای ارزشمندی که درکنگره‌ایراد شده‌بود، درسال ۱۳۲۶ به‌صورت کتابی به‌نام «نخستین کنگرهٔ نویسندگان‌ایران» در ۳۰۵ صفحه‌به‌چاپ‌رسید، و ازطرف‌ادارهٔ کل انطباعات وزارت فرهنگ‌ایران نشر شد.

نشریهٔ فرهنگ خراسان:

نخستین بار نشریهٔ فرهنگ خراسان، باعنوان «نامهٔفرهنگ‌خراسان» به‌سردبیری غلامحسین‌یوسفی، دردیماه ۱۳۳۰ ش، درمشهدمنتشر شد.

این‌نشریه ازآغاز تا خردادماه ۱۳۳۲، دو دوره (دورهٔ اول ۹ شماره، و دورهٔ دوم ۶ شماره) انتشاریافت، اماباآنکه این نشریه‌محبوبیتی درخراسان و خارج‌ازخراسان‌پیداکرده بود، و خوانندگان بسیارداشت ونیز ازهمکاری دانشمندان‌خوبی بهره‌مندبود، درخردادماه ۱۳۳۲ درمحاق تعطیل افتاده ودیگر انتشار نیافت .

باردیگر ادارهٔ فرهنگ خراسان‌تصمیم گرفت که این نشریه را منتشرکند تااینکه در فروردین‌ماه ۱۳۳۶ زیرعنوان «نشریهٔ فرهنگ‌خراسان» منتشر گردید. ازآغازتاشمارهٔ ۷ و ۸ (مهر وآبان ۱۳۳۶) عنوان مدیر وسرپرست درپشت‌جلدآن‌دیده‌نمی‌شود و ازشمارهٔ مذکور، نام‌آقای‌تقی‌بینش، به‌عنوان‌مسئول نشریه، درآخردیده می‌شود. این‌نشریه تا به‌حال انتشاریافته و یکی ازنشریه‌های خوب خارج ازمرکز است.

نغمه عشاق:

یابرخی ازدیوان‌آقای‌مهدی‌الهی قمشه‌ای، استاد فلسفه دردانشگاه تهران، ازانتشارات

شرکت تضامنی محمدحسن علمی و شرکاء.

این کتاب در دیماه ۱۳۲۰ ش، در ۴۰۴ صفحه، درتهران ازچاپ بیرون آمده و ملك‌الشعرای بهار بر آن مقدمه‌ای نوشته است.

نگین(مجله):

صاحب‌امتیاز و مدیر، دکترمحمودعنایت. نخستین شمارهٔ مجلهٔ نگین، در خردادماه ۱۳۴۴ درتهران انتشاریافت. این‌مجله که به‌طور ماهیانه انتشارمی‌یابد، یکی‌ازنشریاتی‌است که‌توانسته است درمیان نشریات فارسی جایی برای خودبازکند. اینك که‌شهریور ماه ۱۳۵۰ است، شمارهٔ مردادآن(مسلسل: ۷۵) انتشار یافته‌است.

نوبهار(روزنامه)[۱]:

روزنامهٔ سیاسی، ادبی... مدیر: م ـ بهار، محمد تقی بهار، ملك‌الشعراء.

نخستین شمارهٔ روزنامهٔ نوبهار را، بهار در تاریخ ۵شنبهٔ ۹ شوال‌المکرم ۱۳۲۸ هجری قمری، مطابق باسال ۱۲۸۸ی‌هجری شمسی، و برابر با ۱۳ اکتبر ۱۹۱۰میلادی، در شهر مشهد منتشر کرد.

نخستین مقالهٔ اولین شمارهٔ نوبهار، زیر عنوان: «مسلك‌ما» بااین‌بیت حافظ:

ما نگوییم بدو میل به نا حق نکنیم جامهٔ کس سیه‌ودلق‌خودازرق نکنیم

شروع می‌شود. نخستین سال، نوبهار ناشرافکار حزب دمکرات بود، که آنروزها فعالیت تندی درمشهد داشت، وبهار خودیکی ازاعضای برجستهٔ آن‌حزب بود. نوبهار از آغاز تا۱۴ شوال ۱۳۲۹ق، (۱۲۹۰ ش، ۱۷اکتبر ۱۹۱۱م) مجموعاً ۸۰ شماره منتشر شد. بهار در پایان نخستین سال نوبهار، از روی اجبار خواست مشهد را به‌سوی تهران ترك گوید. دوستان حزبی بهار، اورا از این خیال بازداشتند. خود بهار در این باره می‌نویسد:

«برادر من! رفتن مرا هممسلکان من‌صلاح ندانستند. مرا برای خدمتگزاری آتیهٔ خراسان مهیا ساختند. من نیز بناچار تاآخرین نفس برای خدمتگزاری حاضرم.»[۲]

روزنامهٔ نوبهار، پس‌ازانتشارسال اول، به علت فشار دولت روسیهٔ تزاری تعطیل شد. وبهار پس‌از دوماه، روزنامهٔ «تازه‌بهار» را به‌جای «نوبهار»، درتاریخ‌پنجم‌ذیحجهٔ ۱۳۲۹ه.ق.

۱) در تنظیم این تاریخچه به‌اختصار کوشید.

۲) نوبهار، سال اول، چاپ‌مشهد، شمارهٔ ۸۵

در مشهد منتشر کرد . خودبهار دربارهٔ نشر روزنامهٔ «تازه بهار» می‌نویسد .

«در۵ذیحجهٔ ۱۳۲۹، روزنامهٔ «تازه‌بهار» به‌اهتمام آزادیخواهان خراسان، به جای «نوبهار» دایر گشته، و دومین شمارهٔ آن باصدور اولتیماتوم روس مصادف گردید، وبالاخره در نهمین قدم در محاق توقیف شدید فرو رفت[1] . از نوشتهٔ بهار چنین پیداست که روزنامهٔ تازه بهار هم بیش از ۹ شماره انتشار نیافته و توقیف شده است[2] . نگارنده با کوشش و جستجوی بسیار نتوانست شماره و مطلبی از روزنامهٔ تازه بهار به‌دست آورد . بهار پس از توقیف تازه بهار، باجمعی ازدوستان حزبی‌خود به‌تهران تبعید شد، وپس‌ازیك‌سال‌واندی به مشهد بازگشت، ومصمم‌شد روزنامه نوبهار را باردیگر منتشر کند . این‌بار نیز با مشکلاتی روبروشد . شرحی که دربارهٔ انتشار مجدد نوبهار به‌خط خود او در میان نوشته‌هایش‌باقی است چنین است:

«درسال هزاروسیصدوسی‌ودو، درماه صفر، روزیکشنبه، مطابق چهارم ژانویهٔ۱۹۳۰، در شهر مشهد، یك‌روزنامهٔ کوچکی_که حجم آن به‌اندازهٔ نصف جراید امروزهٔ مرکزبودو در هفته دو بارمنتشر می‌شد_ به‌مدیریت محمد تقی بهار دایرشد،که برای بار اول‌مقالاتی راجع به‌نسوان ورفع حجاب درآن منتشر می‌ساخت . اوضاع آن روز ایران، به هیچ‌وجه با اوضاع امروزی‌شباهت نداشت،زیراافکار مردم‌تاریکتر، معلومات و معارف به‌قدیم‌چسبیده‌تر، برق‌عالم جدیدوپرتو معارف تازهٔ فرنگ دورتر، ودرهمان حال زننده‌تربود. چه، هنوزهفت سال بیش از اعلان آزادی مشروطیت نگذشته، که‌سه‌سال اول‌آن ملت‌ودولت دست و گریبان، و عمر حکومت ملی به‌هیاهوی مجلس اول و استبداد صغیر و فتوحات ملیون به پایان‌آمده بود، و دوسال آخر آن‌هم دستخوش اولتیماتوم روس و اخـراج مسترشوستر آمریکـائی و دیکتاتوری نایب‌السلطنه شده، ودرواقع دربین این‌هفت سال تنها دوسال آن‌را ملت ایـران دارای یك حکومت پارلمانی و آزادی بوده، و آن همانا دورهٔ مجلس دوم بوده است،که از تاریخ دوم ذی‌القعده ۱۳۲۷ مفتوح، و در تاریخ سوم محرم ۱۳۳۰ درب آن بـه امردولت وقت بسته شده‌بود . به‌این‌حساب،علاقهٔ مردم‌ازهرطبقه باافکار و معارف قدیم‌وعـادات وشعار کهنه تاقبل از مشروطه فرقی نداشته، بلکه رقابت شدید اکثریـت افراد متنفذ مملکت بـا مشروطه خواهان، که درواقع‌حزب اقلیت‌ملت بودند، زیادترآنان‌را به‌کنجکاوی‌و عیبجوئی وبازکردن مشت تنمه و خواهان برگردانیدن عقاید عوام از آنها وادار می‌ساخت .یك بار

۱) طلیعهٔ روزنامهٔ نوبهار تهران، شنبه،۱۶ محرم‌الحرام ۱۳۳۳ ، مطابق ۱۴قوس (آذرماه)۱۲۹۳شمسی.

۲) این تازه بهار، بجز آن تازه بهاری است که میرزا محمد خان ملك زاده (برادر بهار) در مشهد دایر کرد، و ازسال ۱۲۹۸ شمسی تاکودتای ۱۲۹۹ در شهر مشهد منتشر شد .

سنگین‌هم سر بار این‌ماجرا شده‌بود، و آن اوضاع حزبی بود . حزب اعتدال که دردورهٔ‌دوم مجلس باحزب دمکرات رقابت سیاسی ورزیده و عاقبت زمام حکومت رادر دست گـرفته و مجلس را منحل کرده و مشغول کشیدن انتقام از افراد دموکرات ـ که تندروترازاوبودند ـ شده بود، در این موارد شریك طبقهٔ اکثریت ملت بوده وخودرا پیرو و حامی معارف قدیم شمرده، برای‌تکمیل رقابت خود باحزب منور تندرو مهاجمات خودرا برضدیك فکر جدید ضمیمهٔ مهاجمات طبیعی وغیرطبیعی فوق‌الذکر قرار می‌داد . در این‌صورت منافیر سیر افکار عمومی و عقاید طبقات دانا ونادان مملکت در معارف وقت، وحال پرملال اسف اشتمال یك فکر جوان و زنده‌ای‌که منتسب به‌عالم غرب و مترتب بـه‌شعاروآداب متمدنین زمـان یعنی فرنگیها باشد، معین است وپیداست که‌داشتن یك‌چنین فکروآرمان تند و زنـنـده‌ای درآن روزگارها تاچه پایه غیر طبیعی و اظهارش تاچه اندازه خطیر و دشوار بوده است .

شهر «مشهد» باتمام مزایایی که داشته و دارد ، درآن اوقات درتحت یك فکراجتماعی مثبتی اداره می‌شد وآن حزب دموکرات بود. حزب مزبور مجالی ازبرای روییدن‌وبالیدن احزاب‌دیگر درخراسان نگذاشته‌بود، ولی‌درهمین‌حال زعمای این‌حزب به‌ملاحظات‌اجتماعی که ذکر آن گذشت وهم ازحیث انتخاب رؤسای‌آن کـه‌کمتر ازجوانان تنـدرو و بیشتر از کاملین و [منتظرین] گشایشهای سیاسی بوده وبه‌اصطلاح برای روزهـای روشن‌و زمـانهای مساعدتری غلاف‌کرده بودند، من‌ناچار بودم جریدهٔ خودرا که دوسال قبل ازآن توقیف‌شده‌بود باز دایر سازم. این‌بود که به‌مرحوم نیرالدوله فرمانفرمای خراسان که باپدرم دوست بـود مراجعه و از والی‌کسب اجازه نموده، وبه‌محض اقدام به‌عمل درهمان قدم نخستین فروماندم، و پایم به‌سنگ بزرگی خورد .

جنرال قونسول روس‌کنیاز دابیژا، به‌کارگذار وقت (آقـای معزالدوله) فهمانیدکـه نباید نوبهار دایرشود . اوهم والی‌رامطلع ساخته،والی نیز مراآگاه‌کرد وگفت هراقدامی که باید بکند، چه رئیس‌قشون‌وچه‌کارگزار، برای رفع این مزاحمت کرده‌اند و سودمنـد نیفتاده، اگرخودت بتوانی‌کاری‌صورت بدهی مختاری، والا اسباب زحمت شده ونخـواهند گذاشت روزنامه‌ات دایر شود .

ملاقات من‌وکنیازدابیژا،جنرال قونسول عظیم‌الشان دولت تزار ـ که‌دوسال‌نمی‌گذرد سالداتهای اوگنبد امام رضارا به‌توپ بسته، وصدهامرد و زن را درصحن حرم‌کشته‌اند،وهـم اکنون قزاقو سالدات اودرخراسان ساخلو،و حکومت حقیقی اودرسایهٔ این دویوزیون‌هـای جرار برحکومت دروغی‌مأمورین‌ایران‌هردم استهزاء می‌زند ـ یك ملاقات غریبی بود. اومرا خوب می‌شناخت ، زیرادوسال‌پیش‌خود اوبه‌تهران ازمن‌شکایت‌کرده، وحکم توقیف نوبهارو

تبعید مرا ازخراسان صادرکرده بود .

او می‌دانست که‌من دموکرات هستم، وقشون روس‌هم بایك‌دسته در ایران می‌جنگیدو آنها راشکست، وآن‌هم دموکراتها بودند. بلکه او متأسف‌بودکه چرا تادوسال پیش،قبل‌از آنکه بشنود همقطاران او در تبریز ورشت چه قصابیها کرده و چگونه به تبعید دموکراتها راضی نشده و آنهارابه‌سهولت‌به‌دار آویخته‌اند،به‌تبعید من ونه‌نفر رفقای من‌راضی‌شده‌است، پس حالا پیداست باچه‌لطف و علاقه‌ای به‌فدوی نگاه می‌کند ؟

روز دوشنبه‌به‌من وقت داده بود. من خود را درجلویك میزساده و بزرگ که‌ماهوت سبزی روی سطح آن‌را پوشیده بود دیدم، که درطرف مقابل من یك ریش سفید بلند- فقط یك ریش- که درعقب او یك پیرمرد باحیائی ایستاده و چشمانش را به روی میز دوخته در حرکت بود ، و در واقع همان ریش - ولی ریشی که دل خانمانها را ریش ساخته و شیون ماتم درهزاران‌خانوادهٔ رنجبر و بینوا انداخته بود و با من‌صحبت می‌کرد- تنها او نبود، در پهلوی میز یك‌جوان‌ایرانی بسیار باهوش هم‌بود که بامن سابقهٔ مودت داشت ، اوهم‌خود را شریك این مذاکرات نموده بود .

آن جوان عبدالحمیدخان [بود]. این عبدالحمید خان مستخدم مالیه بود . بااو بد- رفتاری‌کردند و باهمت ساطع، اوقانع به‌خدمت مالیه نشده و چون زبان روسی می‌دانست مستخدم روسها و مترجم اول جنرال قونسولگری روسی خراسان شد . عبدالحمیدخان تنها اصلی راکه قبول‌کرده بود،این بودکه باقوی بساز و برضعیف بتاز . این شخص ازآنهایی بودکه آن روزها به تدابیر و وسایل زیاد با مأمورین روس مربوط شده و تصور می‌کردند که روسیه ایران را خواهی نخواهی‌تصرف خواهدکرد و آنها به نوایی‌خواهند رسید!!

از آن جوانانی بودکه تصور می‌کرد آدم هرچه می‌تواند باید بکند، از آنهایی‌که خیال می‌کنند شخص هرچه آذوقه دارد باید بدون معطلی بخورد، و هرچه پول دارد باید بی‌درنگ خرج کند، وهرچه زور داردباید دریك‌سال به‌خرج بدهد، واگر یك روزکسی‌پیدا نشد که با آنها کشتی بگیرد آدم ازچوب می‌تراشند، محض برای اینکه اورا کتك بزنند. صاحبان این فلسفه خطرناکند، حتی برای خودشان، زیرا مانند کالسکه‌ای که اسبها آن را برداردوازجابکنند، همه چیز را پایمال‌کرده می‌زند، تا به‌یك مانعی خورده درهم‌بشکند.

آن جوان زیبا هم از این سنخ بود، و خیلی راههای خطرناك جلو پای کنیازدابیژا می‌گذاشت. ضمنا از من هم خوشش نمی‌آمد، زیراگاهی او را نصیحت‌کرده بودم! و عاقبت هم به‌طمع اینکه ثروت زیاد یکدفعه به دست بیاورد، خالصجات درجز را اجاره کرد، ودر شهر درجز هنگامه‌ها راه انداخت، و در همان جا کشته شد.

دابیژا گفت: ما نمی‌گذاریم تو روزنامه بنویسی. گفتم من هم کتاب می‌نویسم. گفت از چه مقوله؟ گفتم برضد دولت‌تزارو برضدشما در هندوستان منتشرمی‌کنم. عبدالحمیدخان گفت دراین‌صورت ماشما را همین‌جانگه می‌داریم‌و نمی‌گذاریم‌به‌خانه برگردید. کنیازهم ریشش‌تکان خورد و معلوم بودخیلی...۱»

متأسفانه متن‌کامل نوشتهٔ بهادر دردست نیست تابه‌طور دقیق مطلع شویم که بااین مخالفتها، چگونه بهار، نوبهاررا باردیگردرمشهد منتشرکرد.

به‌هرحال پس ازدوسال، بهار به‌دنبال توقیف تازه بهار، دورهٔ دوم نوبهاررا درتاریخ یکشنبه ۷صفر ۱۳۳۲، مطابق چهارم ژانویهٔ ۱۹۱۳ وبرابـرباسال ۱۲۹۲شمسی، درهمـان مشهد منتشرکرد. نخستین‌شمارهٔ دورهٔ دوم نوبهار چنین آغازمی‌شود:

«افتتاح: الحمدلله که زنده‌ایم و احساسات مانیز زنـده است، از کشاکش‌رولسیونها، قلم‌داریها، علم‌داریها، بساکساکه عزت‌نفس برباد داد. و دیباچهٔ افتخارات دیرینه به‌آتش سوخت. گردش روزگار وسیر طبیعت همه‌را آزمود، و همه را امتحان نمود. دیدندکه چه بودند و دیدیم که‌چه‌شدند.

چه می‌شداگر به‌این‌قلعهٔوطن فرسوده‌نیزسودی می‌رسید؟ ولی دریغاکه‌آن‌سوده‌مندیها، زیانکاریها ملك‌وملت‌را زیردامن گرفته رفت.۲

دومین دورهٔ نوبهار تاروز ۵شنبه ۱۰ ذیـقعده ۱۳۳۲، مطابق سوم سپتامبر ۱۹۱۴، مجموعاً، ۷۷شماره منتشر شده‌است. در این‌هنگام بهـار ازطرف مردم درگـزوکـلات، به نمایندگی مجلس‌برگزیده‌شد، وناچار نوبهار مشهد تعطیل‌شد. بهار درآخرین شمارهٔ نوبهار مشهد، راجع به‌تعطیل آن‌چنین می‌نویسد:

«وداع نوبهار: نامهٔتوانای نوبهار، درمرحلهٔ ۷۷ می‌خواهد خراسان را وداع‌کرده، به‌طرف یك‌وظیفهٔ وجدانی، برای همیشه خدمت‌کردن‌رهسپار شود.

خراسان خانهٔ دیرین‌من‌است، که مرا دریك‌عالم تاریکی درهوای لطیف خود پرورش داده وبه‌سوی عالم روشنتری‌کشانیده است.

چقدر میل داشتم‌که مزدخراسان‌را باقلم آزاد خود اداکنم. ولی این وظیفهٔوجدانی و آن سائقهٔ معنوی، مرا ناچار به‌یك طرفی‌می‌کشاند، که احساسات دردانگیز من هم مرا به‌همان طرف تمایل می‌دهد. می‌روم پس‌ازآنکه سختترین مبارزه‌های اجتماعی و سیاسی‌را به نیروی صداقت وراستی خودم‌در خراسان خاتمه داده، وبهترین توصیه‌های فلسفی‌و اخلاقی

۱) تا اینجا ازیادداشتهای چاپ نشدهٔ بهاراست‌که درمیان یادداشتهای او دیده شد.

۲) روزنامه نوبهار، چاپ مشهد، سال دوم، شمارهٔ ۱

و اجتماعی را به فرزندان خراسان گوشزد کردم. . . ۱»

باری، روزنامهٔ نوبهار، دو دوره درمشهد، مجموعاً، ۱۵۷ شماره منتشر شد، و بهار راه تهران را پیش گرفت. اما نوبهار برای همیشه تعطیل نشد، و بهار طلیعهٔ دورهٔ سوم نوبهار را روزشنبه ۱۶ محرم‌الحرام ۱۳۳۳ هجری، مطابق با ۱۴ برج‌قوس ۱۲۹۳ شمسی، در تهران منتشر کرد. عنوان‌مقالهٔ‌طلیعه نوبهار چنین است: «دنیا درچه‌حال‌است مادرچه‌حالیم» نخستین شمارهٔ دورهٔ سوم نوبهار۲، روزیکشنبه دوم‌صفر ۱۳۳۳ هجری، مطابق با ۲۹ برج‌قوس ۱۲۹۳ شمسی، منتشرشد. این‌دورهٔ نوبهار، که در بالای صفحهٔ اول آن نوشته شده: «سال‌چهارم تأسیس» هفته‌ای دوشماره، روزهای‌سه‌شنبه و جمعه‌نشرمی‌شده‌است. دورهٔ‌سوم نوبهار، بجزطلیعه، مجموعاً، ۸۶ شماره، ازدوم صفر ۱۳۳۳ تا ۴ محرم‌الحرام۱۳۳۴، تاشمارهٔ‌مسلسل ۲۴۲ منتشر گردید، و«اسیر تعطیل اجباری شد» .مدیرش در روز ۷ محرم ۱۳۳۴ به‌قم مهاجرت‌کرد، و بر اثر واژگون شدن درشکه دستش شکست و به‌تهران مراجعت‌کرد. اما روزنامهٔ نوبهار‌تعطیل‌شد، ولی نه‌برای همیشه. این‌بار تعطیل نوبهار ازروی اجبار دوسال مدت‌یافت، تااینکه بهاردورهٔ چهارم نوبهار راکه ازشمارهٔ مسلسل ۲۴۳ آغاز می‌گردد، و دربالای صفحهٔ‌اول آن نوشته‌شده: «سال ششم، روز یکشنبه ۱۹شعبان ۱۳۳۵ هجری، مطابق ۲۰ جوزا (خرداد) ۱۲۹۶ شمسی، و برابر یا ۱۰ ژوئن ۱۹۱۷ باعنوان«نوبهار روزنامهٔ‌آزاد‌ملی» منتشر کرد. این‌دوره نوبهار هفته‌ای سه‌شماره منتشر می‌شد، اماهنوز بیش‌از ۲۰ شماره‌منتشر نشده بودکه در ۱۱ برج‌اسد (مرداد) ۱۲۹۶ شمسی توقیف شد. و بهارروزنامهٔ زبان‌آزاد را به‌جای نوبهار منتشر کرد. بهار، روزنامهٔ زبان‌آزاد را ــ که‌صاحب‌امتیاز و مدیر آن معاون‌السلطنه بود ــ درروز ۱۴ برج اسد (مرداد) ۱۲۹۲ شمسی، سه‌روز پس‌از توقیف نوبهار منتشر کرد، و درنخستین شمارهٔ‌آن چنین نوشت:

«روزنامهٔ‌زبان‌آزاد موقتاً‌درروزهای‌یکشنبه، سه‌شنبه، پنجشنبه‌منتشر می‌شود، چون‌جریدهٔ نوبهار به‌علتی‌که بعد خواهیم دانست تامدتی کمی تعطیل خواهد بود، فعلا محاسبات‌آن‌اداره با«زبان‌آزاد»است. وبرای‌مشترکین نوبهارفرستاده شده وقیمتش‌بااداره نوبهارمحسوب‌خواهد شد. یعنی درحقیقت مشترکین نوبهار، درهمان ایام‌که‌آبونه بودند، روزنامه خواهند داشت.۱ و درشمارهٔ دوم روزنامهٔ‌زبان‌آزاد می‌نویسد. «پیداست‌که نوبهار درشمارهٔ بیستم توقیف

۱) روزنامهٔ نوبهار، دوره دوم، مشهد، شماره ۷۷، ص۱

۲) شماره مسلسل این شماره با شماره‌های چاپ شده در مشهد، باید ۱۵۸ باشد که اشتباهاً ۱۵۵ نوشته شده است. مرحوم بهار نیز به‌این موضوع توجه نکرده است.

۳) روزنامهٔ زبان‌آزاد، شماره ۱، ۱۴ اسد (مرداد) ۱۲۹۶ شمسی، چاپ تهران، ص

شد. چرا؟ و به‌چه نحو؟ و بالاخره چه‌خواهدشد؟ اینهارا بگذاریم دیگران بگویند، و سئوال کنند زیرا، ما زود می‌دانیم و مأیوس نیستیم، اینك زبان‌آزاد همان است که‌برجای نوبهار منتشر و توزیع می‌شود» ادارهٔ نوبهار. ۱

بهارروزنامهٔ زبان‌آزاد را به‌قطع وشیوه روزنامه‌نوبهار منتشر کرد. این‌روزنامه از ۱۴ اسد (مرداد) ۱۲۹۶، تا ۸ عقرب (آبان) ۱۲۹۶ شمسی، ۳۵ شماره منتشر شده است. دراین هنگام روزنامه نوبهار به‌دستور احمدشاه ازتوقیف خارج شد، و بهار درشمارهٔ ۳۵ زبان‌آزاد چنین نوشت :

«روزنامهٔ نوبهار، روز پنجشنبه (فردا) دوران و نشرخودرازسر گرفته و امید است‌که کاملا به‌جلب‌توجهات عمومیه‌که‌ازمختصات آن‌جریدهٔ آزادملی‌است‌موفق‌شده‌و به‌جبران خسارت و صدمات و ارادهٔ‌این چندماههٔ خود نایل‌گردد. روزنامهٔ‌زبان‌آزاد، یك‌رفیق ثابت‌قدمی بودکه در اولین دقیقهٔ تعطیل نوبهار، قدم مساعدت را پیش نهاده و نگذاشت مشترکین نوبهار که در انتظار اخبار و مقالات عالیه بودند یك‌روز هم در انتظار بمانند. اینك روزنامهٔ نوبهار دوباره زینت بخش ساحت مطبوعات‌می‌گردد. ز بان‌آزاد به‌استراحت پرداخته، و امید می‌رود که دوباره بزودی درتحت ارادهٔ صاحب امتیاز خود، آقای معاون‌السلطنه، داخل عالم‌مطبوعات گردد. ولی شماره های‌گذشتهٔ زبان آزاد، مستقیماً جزء نمرات نوبهار محسوب شده، و بر شماره های نوبهار اضافه خواهدگشت. »

دورهٔ چهارم روزنامهٔ نوبهار . به‌دنبال شمارهٔ ۳۵ روزنامهٔ زبان‌آزاد ــ که‌آن ۳۵ شماره جزو دوره چهارم نوبهار است ــ یعنی از شمارهٔ ۵۶، در روز پنجشنبه ۱۴ محرم‌الحرام ۱۳۳۶ با همان‌عنوان (نوبهار روزنامهٔ‌آزاد ملی) منتشرشد. نخستین مقالهٔ این شماره «تعطیل نوبهار» عنوان دارد، که بهار شرح گرفتاریها و توقیف نوبهار را چنین نوشته است :

«هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنان‌که درآیینهٔ تصور ماست

احساس بدبختیها و فلاکتهای‌کوه پیکر مملکت ایران وکشف احتیاجات عمومی و تجربیات چندین ساله، که هر یك باچشیدن جرعه جرعه زهر های الیم خسارت و رنج و اندوه برای ما حاصل شده بود، ما را در بدو نشر نوبهار برآن داشت، که بایك متانت و برد باری و عفت ادبی و سیاسی داخل بحث امور و نشر افکار شده، در ضمن یك اساس و بنیان محکمتر و متینتری را برای دوام اداره و جریان دائمی این روزنامهٔ‌آزاد ملی اتخاذ و ایجاد نماییم. زیرا توقیف پیاپی، در شوال ۱۳۲۹ از طرف قونسول روس در مشهد ــ در

۱) روزنامهٔ‌زبان‌آزاد، شماره ۲ ص ۱ ، ۱۶ اسد (مرداد) ۱۲۹۶، چاپ تهران.

محرم ۱۳۳۹ به‌فشار سفیر روس و امر وزیر داخلهٔ وقت در مشهد ـ در ذیقعدهٔ ۱۳۳۲ برای نشر یك اعلان ازطرف کابینهٔ آقای مستوفی‌الممالك در تهران ـ در ۶ محرم ۱۳۳۶ نظر به مراسلهٔ سفیر روس ازطرف کابینهٔ آقای مستوفی‌و مهـرومـوم شدن در اداره وتفـریط شدن محاسبات و حرکت ازتهران ـ که‌هریك با برهم خوردن یك اثاثیه جداگانـه‌و ازمیان رفتن هزارها آبونمان برما تحمیل شده ، وتمام زحمات سالیانهٔ مارا باسرمایه‌هایی‌که بـه خون دل و باگروگان‌دادن هستی و ثروت موروثی گرد کرده بودیم، ازدست ماگرفته و خود ما را در پایان هر توقیف‌و تعطیلی دستخوش مسافرتها و تبعیدها ودربدریها و رنجوریها ساخته بود، از طرفی قوه و بنیه‌ماراکاسته وازطرف دیگر اعتبار یك‌روزنامه را از نقطه نظر اداری و اقتصادی می‌کاهد... متأسفانه روزنامهٔ نوبهار از آن روزنامه‌هایی بود کـه هیچ یـك از سال خود را بدون عارضهٔ مدهش توقیف به‌آخر نرسانید. و از این راه بسی زیان دید.ولی چون اراده‌اش براداره‌کردن یك روزنامه مصروف بوده است،دوباره اززمین بـرخاسته‌وبـه کشتی‌گرفتن می‌پرداخته است[1] .

این دوره ، تا تاریخ ۲۲ حوت [اسفند] ۱۲۹۶ شمسی، مجموعاً، ۱۰۸ شماره انتشار یافت، که شمارهٔ مسلسل ۳۴۸ نوبهار است و تعطیل شد .

بهار به‌دنبال روزنامهٔ نوبهار، مجلهٔدانشکـده را در اول ثـور(اردیبهشت مـاه) سال ۱۲۹۷ شمسی، درتهران منتشرکرد . دانشکده تااول اردیبهشت ماه ۱۲۹۸ یـك‌سال (۱۲ شماره) منتشرشد، وتعطیل گردید . درآن‌هنگام‌که بهار مجلهٔ دانشکده را منتشر مـی‌کرد، گاهگاهی با روزنامهٔ ایران ـ یومیهٔ نیمه رسمی ـهمکاری می‌کرد.

بهار، در روزنامهٔ ایران، یومیهٔ نیمه‌رسمی، کـه از شمارهٔ ۲۸۲ سال‌دوم، دوشنبـه ۴ ذیقعدةالحرام ۱۳۳۶ هجری، برابر با ۲۰ اسد (مرداد) ۱۲۹۷ شمسی، و مطابـق با ۱۲ اوت ۱۹۱۷ میلادی، بامدیریت میرزا محمد خان ملك‌زاده(برادر بهار)وسر دبیری میرزا ـ علی اکبرخان خراسانی درتهران منتشر می‌شد، گاهگاهی مقاله می‌نوشت. مقالات بهار با امضاء مدیر سیاسی م ـبهار، درآن‌روزنامه به‌چاپ می‌رسید. بهار رمان«نیـرنگ سیاه» یـا «کنیزان سفید» را ازشمارهٔ ۱۰۱ سال‌سوم این‌روزنامه، درپاورقی آن منتشرکرد.وکـم‌کم فعالیت اودراین روزنامه چشمگیر شد، تا اینکه روزنامهٔ ایران، از شمارهٔ مسلسل (۶۳۳) شماره ۷۰ سال چهارم،درتاریخ ۲۲ حوت (اسفند) ۱۲۹۸ شمسی،(۱۱ مارس) رسماً تحت نظر و مدیریت بهار انتشار یافت . بهار تاشماره ۷۰۴، ۴ شنبه ۲۷ شوال مطابق ۲۳اسفند

۱) روزنامهٔ نوبهار. سال‌ششم. شمارهٔ ۵۶(شمارهٔ مسلسل۲۹۶) .

۱۲۹۹ شمسی، این‌روزنامه را منتشر کرد، و در شمارهٔ ۷۰۵ـ که با مدیریت آقای اسماعیل یکانی منتشر شدـ مقاله‌ای تحت عنوان«پایان یك خستگی» نوشت، و از اداره کردن آن روزنامه خوداری کرد . بهار ازآن تاریخ، تاسال ۱۳۰۱ شمسی، از روزنامه‌و مجله نگاری کناره‌گرفت وباردیگر درروز دوشنبهٔ دوم میزان (مهر) سال۱۳۰۱ شمسی، مطابق باسوم صفر ۱۳۴۱ و برابربا ۲۵ سپتامبر ۱۹۲۲ میلادی، روزنامهٔ«نوبهار هفتگی» را در تهران منتشر ساخت . این دورهٔ نوبهار، که در بالای صفحهٔ اول آن نوشته شده: «سال‌سیزدهم،دورهٔ پنجم» جنبهٔ ادبی و اجتماعی‌دارد، وتادوم عقرب (آبان) ۱۳۰۲ شمسی، مجموعاً،۳۴ شماره منتشر گردیده است .

دورهٔ پنجم نوبهار ، پس از مجلهٔ دانشکده یکی ازکارهای خوب و با ارزشی است که بهار منتشر کرد. زیرا بجز خود او، که مقالاتی ارزنده و تاریخ اجتماعیون و اشتراکیون‌را در آن می‌نوشت، جوانان فاضل و مطلعی مانند عباس اقبال آشتیانی ، رشید یاسمی ، سید احمد کسروی‌و... بااوهمکاری‌داشتند . بهاردرکوران‌سیاسی‌آن‌روزگار، ازروزنامه‌ومجله‌نگاری دست‌کشید، وتاسال ۱۳۲۱ شمسی، دیگرخود روزنامه و مجله‌ای منتشر نکرد. او بیشتر اوقات خودرا صرف تحقیق و پیراستن چندمتن خوب فارسی‌کرد. مقالاتی ارزنده نوشت، ودرمجله‌هایی مانند مهر، ارمغان ، فرهنگستان ودیگر مجلات منتشر ساخت.

بهار همینکه فرصتی برای نوشتن وگفتن پیداکرد، روزنامهٔ نوبهار یومیه را بار دیگر در سال ۱۳۲۱ شمسی، درتهران به راه انداخت. این‌دورهٔ نوبهار، که در بالای‌صفحهٔ اول‌آن نوشته‌شده : «سال ۳۳»، نخستین شماره‌اش‌در روز دوشنبهٔ سوم اسفند ۱۳۲۱ منتشر شده، و بهار در آغاز این شماره چنین نوشته است :

«روز سوم اسفند ۱۲۹۹، آخرین روزی‌بودکه من ازاداره کردن روزنامهٔ ایران یومیه، که یك روزنامهٔ نیمه رسمی بود ، صرف‌نظر کردم، واینك بازهمان روز سوم اسفند است‌که نخستین شمارهٔ یك روزنامهٔ یومیهٔ ملی‌راکه نامش «نوبهار» است منتشر می‌نمایم.از اسفند ۱۲۹۹ تا اسفند ۱۳۲۱درست ۲۲ سال‌می‌گذرد . من‌آن روز ۳۵ سال داشتم‌وجوان بودم، و هزاران آرزو دردل می‌پختم، و امروزه ۵۷ سال دارم، و یك آرزو زیادتردردل نمی‌پزم، وآن یك محاکمهٔ تاریخی است .۱ »

این دورهٔ نوبهار، که تاریخ نخستین شماره‌اش دربالاگذشت، مدتی سردبیری آن را رحیم‌زاده صفوی،و چندی علی‌اکبر اعلم، به‌عهده داشتند، وتاروز جمعه ۱۱ آذر ماه۱۳۲۲،

۱) روزنامهٔ نوبهار یومیهٔ شماره ۱، ص ۱، روز سه‌شنبه سوم اسفندماه ۱۳۲۱ شمسی.

مجموعاً، ۱۰۲ شماره منتشر شد. درآخرین شمارهٔ این‌دوره، عکسی ازمرحوم مدرس‌واقلیت دورهٔ پنجم مجلس به‌چاپ وسیده‌است. نوبهار، با انتشار شمارهٔ ۱۰۲، درروز ۱۱ آذرماه ۱۳۲۲، برای همیشه‌تعطیل شد. اما جایی درنوشته‌های‌بهار خواندم‌که، بهار پس ازبازگشت از سفر استعلاجی خود ازسویس، بازآرزوی نشر نوبهار رادرسر می‌پرورانیده، متأسفانه‌آن آرزو جامهٔ عمل نپوشیده، و : ای بسا آرزوکه خاك شده. ۱

هفتصد ترانه، ازترانه‌های روستایی ایران:

گردآورنده: ح ـ کوهی‌کرمانی، چاپ اول، به‌سال۱۳۱۷ ش، در تهران.

این‌کتاب با مقدمهٔ محمد علی فروغی و ملك‌الشعراء بهار، در ۱۰۰ صفحه، از چاپ بیرون‌آمد وبه‌طوری مورد توجه قرارگرفت‌که در اندك مدتی‌به‌چاپ دوم رسید. این‌کتاب به‌دنبال ترانه‌های ملی فهلویات، گرد آوردهٔ‌کوهی‌کرمانی به‌چاپ رسیده است.

یغما (مجله):

مدیر حبیب یغمایی، محل انتشار تهران، نخستین شمارهٔ مجلهٔ یغما، در فروردین‌ماه ۱۳۲۷ش، درتهران‌انتشاریافت. اینك(شهریورماه۱۳۵۰)مجلهٔ‌یغما،درمرحلهٔ‌بیست‌وچهارمین سال انتشار خویش است.

نخستین مجلهٔ ادبی که در ایران به‌طور مرتب تابه‌حال، ۲۳ دورهٔ در ۲۶۸شماره، بدون تعطیل انتشار یافته مجله یغماست.

این مجله ازبدو انتشار به‌طور مرتب هرساله، بجزچندسال، ۱۲شماره انتشار یافته، و تنها آن سالهای مجلهٔ‌یغما که‌۱۲ شماره نیست‌به‌قرار زیر است :

۱ـ سال اول: ۱۰شماره، به‌جای شمارهٔ ۱۱و ۱۲، کتاب اقبال لاهوری در ۷۵ صفحه تألیف‌استاد مینوی انتشار یافته است.

۲ـ سال سوم: ۱۱شماره، کتیبه‌های پهلوی، به‌فارسی و انگلیسی، تصنیف پروفسور هنینگ استادالسنهٔ شرقیه درلندن، به‌جای شمارهٔ۶ این سال منتشر شده است.

۳ـ سال چهارم یغما، یازده شماره، رسالهٔ بحثی در تصوف، تألیف دکتر قاسم غنی،

۱) بار دیگرپس از درگذشت شادروان بهار، در روزنامهٔ مصلحت (شماره ۴۵ ؛ سال اول، ص ۵) آگهی زیر در باره نوبهار به‌چاپ رسیده است: « روزنامهٔ هنری، سیاسی، انتقادی نوبهار مؤسس ملك‌الشعراء بهار، دارنده امتیاز و مدیر یزدان بخش‌قهرمان، دبیرشورای‌نویسندگان ماه‌ملك بهار ـ بزودی‌دورهٔ جدید خود را آغازمی‌کند» نویسندهٔ این سطور ازچاپ روزنامهٔ نوبهار پس از درگذشت بهار بی اطلاع است.

به‌جای شمارهٔ ۱۲ انتشار یافته است .

۴ـ سال ششم یغما، ۱۱ شماره است وضمیمه‌ای ندارد . برای اطلاع بیشتر از ضمایم و نشریات مجلهٔ یغما، رجـوع کنید به رساله‌یی کـه به‌مناسبت بیستمین سال یغمـا انتشار یافته است .

زحماتی‌راکه حبیب یغمایی،درمدت۲۳ سال برای‌انتشار مجلهٔ یغماکشیده‌کارکوچکی نیست. حبیب یغمائی با زیرکی و هوشیاری، بانامه و پیـام، بازور والتماس از دانشمندان، ازدور و نزدیك، مقالاتی ماندنی برای مجلهٔ یغماگرفته و انتشار داده است.

اگر دورهٔ ۲۳ ساله یغما را مرور کنیم می‌بینیم کمتر دانشمند محقق فارسی زبـان در ایران ودرکشورهای فارسی زبان چون افغانستان و پاکستان پیدا می‌کنیم، که اثری از وی در مجلهٔ یغما درج نشده باشد .

فهرست تکمیلی

بخش اول : مقالات و خطابه‌ها

بخش دوم : نطقهای بهار درچند دورهٔ وکالت

بخش اول: مقالات و خطابه‌ها

آخرین‌پیام استاد بهار: پیام به‌شرکت‌کنندگان در سخنرانی، مصلحت (روزنامه ـ مدیر: ا. لنکرانی) سال۱، شمارهٔ۲۸، (۱۳۲۹) ص ۱ـ۳.

آخرین پیام‌استاد بهار: (در آخراسفند ماه ۱۳۲۹) مصلحت، شمارهٔ مخصوص نوروز ۱۳۳۱.

آخرین علاج: ایران (روزنامه ـ مدیر: میرزا محمد خان ملك زاده) سال دوم، شمارهٔ ۲۸۸(۲۱ اسد ۱۲۹۷)، ص۱.

آدم‌کش: نوبهار هفتگی (روزنامهٔ آزادملی ـ مدیر: م. بهار)، شمارهٔ ۴، (۱۳۰۱)، ص ۵۳.

آذربایجان: ایران (روزنامه ـ مدیر: م. بهار) سال چهارم، شمارهٔ۱۰۷ (۶۶۷)، ۲۴ ثور ۱۲۹۹، ص۱.

آرمان‌ملی: داریا (روزنامه ـ مدیر: حسن ارسنجانی) شمارهٔ ۳۴، (۱۰ بهمن ۱۳۲۳)، ص۴.

آزادی عقیده: (نطق بهار)، آسیای وسطی (روزنامه‌ـمدیروسردبیر: رحیم‌ـ زادهٔ صفوی)، شمارهٔ ۶۰، (۲۴ دلو ۱۳۰۱)، ص ۱ـ۳، و شماره ۶۱ (۲۵ دلو ۱۳۰۱)، ص۲ـ۳.

آزادی عقیده: نوبهار سال ۶، شمارهٔ ۱۰۶ (۳۴۶)، (۱۶ حوت ۱۲۹۶)، ص۱. وشماره ۱۰۷(۳۴۷)، (۱۹حوت ۱۲۹۶)، ص ۱. و شماره ۱۰۸ (۳۴۸)، ص۱ـ۲ [۱].

۱. این آخرین شماره ازسال ۶ نوبهار است، که دیده‌ام. و اگر بعد ازاین شماره‌ای چاپ شده باشد از آن اطلاعی ندارم.

ص۱، و شمارهٔ ۱۱ (۱۳ دیماه ۱۳۲۰) ص۱و۳ و شمارهٔ ۱۲ (۱۴ دیماه ۱۳۲۰) ص۱. و شمارهٔ ۱۳ (۱۵ دیماه ۱۳۲۰) ص۱ و شمارهٔ ۱۴ (۱۶ دیماه ۱۳۲۰) ص۱ و شماره ۱۷ (۲۰ دیماه ۱۳۲۰) ص۱و۳.

ادبیات ایران : نوبهار یومیه، سال سی و سوم شمارهٔ ۴۵ (پنجشنبه سوم شهریورماه ۱۳۲۲).

ادبیات هندی : مهر سال چهارم، (۱۳۱۵) ص۱۱۰-۱۱۵ و ۲۱۷-۲۲۳ و ۵۴۱-۵۴۷.

ازآن‌طرف راه نیست : نوبهار، سال سی وسوم، شمارهٔ۱۴-۱۷ (۱۳۲۱).

استبداد یاروح قانون : زبـان آزاد (روزنامــه)، سال اول، شمارهٔ ۱۱ (۶ سنبله ۱۲۹۶) ص۱.

«استدعای من» : (مقاله‌ای دربارهٔ جدال بعضی از مدیران جراید)، مهر، سال اول، شمارهٔ ۱۴۵- (دوشنبه ۱۸ خرداد ماه ۱۳۲۱)، ص۱.

اشتباه بزرگ : نوبهار، مشهد، سال دوم، شمارهٔ ۶۸ (۲۷ رمضان ۱۳۳۲) ص۱-۲، و شمارهٔ ۶۹ ص۱ و۲ و شمارهٔ ۷۰، ص۱-۲، و شمارهٔ ۷۱، ص۱-۲.

اشعار منثوره : نوبهار هفتگی، شمارهٔ چهارم (سه‌شنبه ۲۴ میزان ۱۳۰۱).

اصطلاحات(مقالات مسلسل)[1] : ایران. سال سوم، شمارهٔ ۳۵ (۳۶۸)، ۴ دلو ۱۲۹۷، ص۱، و شماره‌های: ۳۶ ص۱، ۳۷ ص۱، ۳۸، ص۱-۲، ۳۹ ص۱، ۴۱ (۳۷۴)، ۱۳ دلو ۱۲۹۷ ص ۱-۲، ۴۲ (۳۷۵) ص۱، ۴۵ (۳۷۸)، ۱۸ دلو ۱۲۹۷، ص ۱، ۴۶، (۳۷۹، ص۱، ۴۷ (۳۸۰) ص۱، ۴۸ (۳۸۱) ص۱.

افکار عمومی زیرقلم‌ماها است : نوبهار، سال سی‌وسوم، (۱۳۲۲)، شمارهٔ ۶۷، ص۱.

اقسام کلاهها : نوبهار، سال چهارم، شمارهٔ ۷۷ (۲۲۹)، (ذیقعدهٔ ۱۳۳۳) ص ۲-۳.

الفاظ و معانی درشعرقدیم : دانشکده (مجله - مـدیر : ملك‌الشعراء بهار)، شمارهٔ ۱۰ (حوت «اسفندماه» ۱۲۹۷)، ص۵۱۱-۵۱۴.

۱) شیخ یحیی کاشانی، مقاله‌ای دربارهٔ این رساله دارد. رك: شماره‌های ۴۳و۴۴ روزنامهٔ ایران، سال‌سوم، ص۱.

بخشی ازسخنرانی بهار : رومی عصر (شرح احـوال محمداقبال لاهـوری) تـألیف: عبدالحمید عرفانی ـ چاپ دوم، تهران (مهر ماه ۱۳۳۲) ص۱۱۱-۱۱۳.

برای خلاصی وطن چه بایدکرد ؟؟ نوبهار، سال اول، شمارهٔ ۲۱ - (۱۵ محرم ۱۳۲۹) (ص۱ و شمارهٔ ۲۲ ص۱ـ۲ و شمارهٔ ۲۳) ص ۱ـ۲.

پرسری : ارمغان، سال دوازدهـم، شمارهٔ ۱۱ (بهمن ۱۳۱۰)، ص ۷۸۷-۷۹۱.

برگ زرد : زبان آزاد (به‌جای نوبهار) سال‌اول، شمارهٔ ۲۸، (۱۷میزان ۱۲۹۶) ص۲.

بزه‌و بزهکار(بحث‌لغوی) : مهرایران، سال ۱ شمارهٔ ۲۳۸ (۶مهرماه ۱۳۲۱) ص۱.

بهرام‌گور : نوبهار هفتگی، شمارهٔ ۳۳ (سه‌شنبه ۲۶ سنبله «شهریور ماه» ۱۳۰۲)، ص۵۱۸.

به«له» وبر«علیه»آقای خراسانی : دانش (مجله ـ مدیر: سید نورالله ایران پـرست) سال اول شمارهٔ ۵ (مردادماه ۱۳۲۸) ص۲۴۶-۲۹۷.

به‌مناسبت حوادث‌اخیر : ایران، سال سوم، شمارهٔ ۱۹ (۳۵۲)، (۵ جدی ۱۲۹۷) ص ۱.

به من گوش دهید! : نوبهار سال ششم: شمارهٔ ۶۷ (۷ قوس ۱۲۹۶)، ص۱.

به‌یاد جوانی : تاریخ پرنس ارفع دانش (تألیف محمدجواد هوشمند) چاپ اول تهران (۱۳۱۵)، ص۴۳۹-۴۴۹.

پاسخ‌به‌انتقادعباس‌اقبال آشتیانی : دانشکده شمارهٔ ۹ (دلو « بهمن ماه » ۱۲۹۷)، ص ۴۹۷-۵۰۴.

پالش و پالایش (بحث لغوی) : مهرایران: سال اول، شمارهٔ ۲۵ (۲۳ تیر ماه ۱۳۲۱)، ص ۱.

پایان یك خستگی : ایران (روزنامه ـ مـدیر: اسماعیل یگانی) شمارهٔ ۱۴۵ (۷۰۵) (اسفندماه ۱۲۹۹) ص۱.

پیام‌آقای‌ملك‌الشعراء بهار : که به وسیلهٔ‌آقای یزدانبخش قهرمان خوانده‌شد. مصلحت، سال اول : شمارهٔ ۲۲ (یکشنبه ۱۳ اسفند ماه ۱۳۲۹) ، ص۱و۳.

پیام‌استادبهاربه‌جوانان : به مناسبت آغازسال نو، در آستانهٔ ۱۳۳۰ ش ، مصلحت.

تحقیقی درلغت پادوپد : مهر، شمارهٔ ۶ (آبانماه ۱۳۱۴) ص۵۴۹-۵۵۴.

تذهیب و نقاشی : طوفان هفتگی (روزنامه ـ مدیر: محمد فرخی‌یزدی)شمارهٔ ۹ (سه‌شنبه ۲۴ اردیبهشت ۱۳۰۷).

تربیت ناهل(نمایشنامه) : نشریهٔ فرهنگ خراسان (مجله ـ مدیر: تقی بینش)، سال دوم، شمارهٔ ۵ (تحریر ۱۳۱۶) ص ۳۸، ۳۹ و شمارهٔ ۶، ص ۲-۹.

ترجمان‌البلاغه : دانش، سال‌اول، شمارهٔ ۱۲ (اسفند ۱۳۲۸) ص۵۹۸-۶۰۳، و سال‌دوم‌شمارهٔ ۲ (مهرماه ۱۳۲۹) ص۱۲۰،۱۲۱.

ترجمان‌البلاغه : یغما، سال دوم، شمارهٔ ۷ (۱۳۲۸) ص ۲۹۴-۳۰۰، شمارهٔ ۸ ص۳۵۳-۳۵۹: شمارهٔ ۹ ص۴۰۱-۴۰۴.

ترجمهٔ تاریخ‌طبری : نامهٔ تمدن (مجله ـ مدیر. ع. تمدن)، چاپ مشهد، سال اول، شمارهٔ ۵-۶ (تیر ومرداد ماه ۱۳۱۰)

ترک‌امتعه‌روس‌یامبارزه غیرمستقیم : نوبهار، (بهار)، سال اول: شمارهٔ ۳۰ (۱۹ صفر ۱۳۲۹) ص۱.

ترکستان جدید و قدیم : نوبهار، مشهد، سال دوم، شمارهٔ ۵۲ غرهٔ شعبان ۱۳۳۲)، ص۱-۲.

تسلیت تیره‌بختان : نوبهار هفتگی: شمارهٔ هفدهم (۴شنبه ۲۶ جدی ۱۳۰۱)، ص ۲۵۷.

تشخیص خوبی‌وبدی درایران : نوبهار، سال چهارم، شمارهٔ ۶۰ (۲۱۵) (رمضان‌المبارك ۱۳۳۳) ص۱.

تشکیل فرق سیاسی : نوبهار، مشهد، سال اول، (۷ ربیع‌اول ۱۳۲۹)، ص۱-۲.

تطورات زبان‌فارسی‌در ۲۹ قرن : باختر، سال دوم، شمارهٔ ۴-۵ (اسفند ماه ۱۳۱۳) ص ۲۴۶-۲۴۹.

تعلیم زبان فارسی و کتابهایی‌که لازم داریم : تعلیم وتربیت، سال هشتم، شمارهٔ ۳و۴ (خرداد وتیر۱۳۱۷) ص۱-۸ (وهمان سال) آموزش و پرورش ۱ سال ۸ شمارهٔ ۵ و ۶ (مرداد وشهریور ۱۳۱۷) صفحهٔ ۱-۸.

۱) نام این مجله ازشمارهٔ ۵و۶ سال ۸، مرداد وشهریور ۱۳۱۷ از تعلیم وتربیت به آموزش و پرورش تبدیل یافته است.

درد بی‌درمان : نوبهار، سال ششم، شمارهٔ ۶۹ (۱۴ قوس ۱۲۹۶) ص۱-۲.

درزیردرشکه : نوبهار: سال ششم، شمارهٔ ۵۷ (۲۹۶) (۹ عقرب ۱۲۹۶) ص ۳.

درست بخوانید، ملت چکارکنم! لیدرهیچ‌کار : نوبهار، سال ششم، شمارهٔ ۵۸ (۲۹۸) (۱۶ عقرب ۱۲۹۶) ص ۱.

درصحرای ترکمن : ایران ما، سال چهارم، شمارهٔ ۵۶۸ (۹ تیر ماه ۱۳۲۵) ص ۳.

دستور ادبی : گلهای رنگارنگ (مجله ـ مدیر: علی‌اکبر سلیمی)، سال دوازدهم، شمارهٔ ۳۲، ص۲۸.

دستور زبان : آموزش وپرورش (مجله‌ـ مدیر: سیدمحمدمحیط طباطبائی)، جلد نهم، شمارهٔ ۷-۸ (مهر وآبان ۱۳۱۷) ص ۹-۱۲.

دستور زبان : مهر، سال هشتم، شمارهٔ۳ (آذرماه ۱۳۲۱) ص۱۴۱-۱۴۵.

دستورزبان فارسی : نوبهار (بهار)، سال سی وسوم، شماره ۴۴ (سوم مهر ماه ۱۳۲۲) ص۱و۴.

دشمنان دموکراسی : مهرایران، سال‌اول، شماره ۱۷۸(۲۵ تیرماه ۱۳۲۱)ص۱.

دفاع بهار از پروین اعتصامی،سنخ‌تفکردلالان

استعمار : نوبهار، سال سی‌وسوم (۱۳۲۲): شمارهٔ ۸۵ ص۱.

دفاع بهار ازحسن ارسنجانی : ایران ما، شمارهٔ ۸۲۱ (۱۰ شهریور ماه ۱۳۲۶) ص ۱ - ۲-۳.

دماگوژی : نوبهار، سال‌ششم، شمارهٔ ۱۰۱و۱۰۳ (۳۴۱ و۳۴۴) (حوت ۱۲۹۶) ص۱-۲ وشمارهٔ ۱۰۴(۳۴۴) ص۱-۲.

دنیای‌آینده : نوبهار، سال سی‌وسوم، شمارهٔ۲۴ (۱۳۲۱) ص۱ شمارهٔ ۲۵، ص۱ وشمارهٔ ۲۶ص۱.

دورنمای‌تصوف‌درایران : پیام نو (مجله)، سال دوم، شمارهٔ ۲ (دیماه ۱۳۲۴) ص ۳۵-۵۴.

دوست نمی‌دارم : نوبهار هفتگی، شمارهٔ ۱۸ (۵ دلو ۱۳۰۱) ص۲۷۳.

دومین ملکه ایرانی : مهر، سال هشتم، شمارهٔ ۱ (آبان‌ماه ۱۳۲۰) ص ۱۸-۲۶ و شمارهٔ ۲ ص۷۳-۸۱.

سخنرانی بهاردرانجمن روابط‌فرهنگی‌ایران و هند،درباره ایران‌وهند ازپیش ازاسلام تا حال : نامه فرهنگستان، سال‌سوم، شمارهٔ ۱ (خرداد ماه ۱۳۲۲) ص۵۱-۶۴.

سخنرانی بهاردرحزب دمکرات ایران : دمکرات ایران سال اول، شمارهٔ ۶۲ (۲۳ دی ماه۱۳۲۵) ص ۱ و۳.

سخنرانی بهار درحزب دمکرات ایران : دمکرات‌ایران، سال‌اول، شمارهٔ۶۴ (۲۶دی‌ماه۱۳۲۵) ص۱۰۴.

سخنرانی‌بهار : قانون، سال دوم، شمارهٔ ۱۰۹ (۱۷حوت ۱۳۰۱ خورشیدی) ص ۱ و۴.

سخنرانی بهاردرمتینگ حزب‌دمکرات ایران : دمکرات‌ایران، شمارهٔ ۶۱، (یکشنبه۲۲دی‌ماه۱۳۲۵)، ص۱و۳.

سرداراسعد : زبان آزاد، شمارهٔ ۳۵ (۸ عقرب ۱۲۹۶) ص۱-۲.

سرگذشت‌کوچك‌کدخدا- احد، درخت اشرافیت، افعی پاسبان‌گنج : ایران (ملك‌زاده) ، سال‌سوم ، شمارهٔ ۱۷۰ (۵۰۴)۲سنبله ۱۲۹۸)، ص۳.

سرگذشت یك‌نویسنده : نوبهار، سال چهارم، شمارهٔ ۳۲ (۲۷جمادی‌الاولی ۱۳۳۳) ص۲-۳.

سرمایهٔحقیقی‌اخلاق‌است : مهرایران، سال اول، شمارهٔ ۷۶ (۲۲ اسفند ماه ۱۳۲۰)، ص ۱.

سعدی کیست ؟ : نوبهار (بهار)، سال ششم، شمارهٔ ۸۳ مسلسل (۳۲۳ « ۱۹ جدی» دیماه ۱۲۹۶) ۱--۲.

سوءظن-حسن‌ظن(دستور زندگی) : ایران، سال سوم، شمارهٔ۷۲ (۴۰۵) (۲۸حوت۱۲۹۷)، ص ۱.

سوگنددرادبیات فارسی : مهر، سال هفتم، شمارهٔ ۴ (دیماه ۱۳۱۳) ص۲۰۹-۲۱۲.

سیاست‌انگلستان‌درایران : ایران (بهار)، سال چهارم، شمارهٔ ۱۲۴ (۶۹۴) (۹ سرطان ۱۲۹۹) ص۱.

سیدجمال‌الدین اسد- آبادی : آینده ،شمارهٔ هفتم (فروردین‌ماه ۱۳۲۴)، ص۳۸۱-۳۸۴.

بخش دوم: نطقها

نطقهای بهار دردورهٔ سوم قانونگذاری مجلس شورای ملی

نطق بهار — درجلسهٔ ۲۱ (دورهٔ سوم) روز یکشنبه ۸ شهرجمادی‌الاولی ۱۳۳۳ هـ . ق مذاکرات مجلس، مذاکرات دورهٔ سوم، از انتشارات روزنامهٔ رسمی کشور، مدیر سیدمحمدهاشمی، ص۷۹ .

نطق بهار — درجلسهٔ ۴۷ (دورهٔ سوم) روز پنجشنبه ۲۶ رجب۱۳۳۳ هـ.ق. مذاکرات مجلس، مذاکرات دورهٔ سوم، همانجا ص ۳۴۵.

نطق بهار — درمورد استیضاح فرمانفرما، وزیر داخلهٔ کابینهٔ عین‌الدوله، درجلسهٔ ۵۲ (دورهٔ سوم) روز ۱۳ شعبان ۱۳۳۳ هـ . ق . مذاکرات مجلس، مذاکرات‌دورهٔ‌سوم، ص ۲۷۵ .

نطق بهار — درجلسهٔ ۵۹ (دورهٔ سوم) شب سه شنبه ۲۵ رمضان‌المبارک ۱۳۳۳ مذاکرات‌مجلس، مذاکرات دورهٔ سوم، کشور، ص ۳۱۷ .

نطق بهار — درجلسهٔ ۶۱ (دورهٔ سوم)روز یکشنبه سوم شوال ۱۳۳۳، مذاکرات مجلس ،مذاکرات دوره سوم، ص ۳۳۳ .

۱) دورهٔ سوم قانونگذاری مجلس ، با همت آزادیخواهان ایران ، در تاریخ ۱۴ آذرماه ۱۲۹۳ شمسی (مطابق ۱۷ محرم ۱۳۳۳ هـ. ق. و برابر ۶ دسامبر ۱۹۱۴) توسط سلطان احمدشاه قاجار افتتاح شده و درروز۱۹ دیماه ۱۲۹۳ تشکیل‌گردیده است. این دوره به‌علت مواجه شدن با جنگ جهانگیر اول، بیش از یك سال دوام نیافت‌وتعطیل گردید.

نطق بهار — درجلسهٔ ۶۷ (دورهٔ سوم) روز ۱۴ ذیقعده ۱۳۳۳، مذاکرت مجلس مذاکرات دورهٔ سوم، ص ۳۷۸-۳۷۹ .

نطق بهار — درجلسهٔ ۶۹، (دورهٔ سوم) روز شنبه ۲۱ذیقعده ۱۳۳۳، مذاکراتمجلس، مذاکراتدورهسوم، همانجاص۳۰۵-۳۹۴.

نطقهای بهار دردورهٔ چهارم قانونگذاری مجلس شورای ملی [۱]

نطق بهار — درجلسهٔ سوم دوره چهارم مجلس شورای ملی، روز سه‌شنبه ۲۰ ذیقعدهٔ ۱۳۳۹ هـ . ق برابر سوم برج اسد (مرداد) ۱۳۰۰ش، مذاکرات مجلس‌دورهٔ چهارم، همانجا(قسمت‌اول از جلسه ۱ - ۶۸)ص ۱۶ .

نطق بهار — درجلسهٔ ۲۳ دوره چهارم مجلس، روز شنبه۲۹ذیقعده۱۳۳۹ هـ . ق برابر ۱۱- سنبله(شهریورماه) ۱۳۰۰ش‌مذاکرات مجلس ، دورهٔ چهارم، همانجا(قسمت اول) ص ۱۲۱.

نطق بهار — درجلسهٔ ۲۳ دورهٔ چهارم مجلس، روزیکشنبه ۷ صفر، برابر ۱۶ میزان (مهر ماه) ۱۳۰۰ ش، مذاکرات دورهٔ چهارم مجلس، همانجا (قسمت‌اول)ص ۱۳۳ .

نطق بهار — درباره نفت ایران، درجلسهٔ ۴۳ دورهٔ چهارم مجلس، روز سه‌شنبه‌سی‌ام‌عقرب(آبان ماه)۱۳۰۰ش، مذاکرات‌دورهٔ‌چهارم، مجلس، همانجا(قسمت اول)ص۲۶۵ .

نطق بهار — درمورد عهد نامه‌های ایران و روس، درجلسهٔ ۴۴ دوره چهارم مجلس، روز ۱۱ قوس (آذرماه) ۱۳۰۰ و سه‌شنبه ۲۸ ربیع‌الاخر، برابر ۷قوس(آذر ماه)۱۳۰۰ش، مذاکرات دورهٔ چهارم مجلس، همانجا(قسمت اول)صفحات ۲۷۱ ، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، وص ۲۸۶ تا۲۹۰ (ایـن مأخذشامل چند نطق است)

نطق بهار — درباره روابط ایران و شوروی. درجلسه ۴۸ دورهٔ چهارم مجلس‌روزشنبه ۲۳ قوس(آذر)۱۳۰۰ ش، مذاکرات مجلس دورهٔ چهارم، همانجا (قسمت اول) ص ۲۹۷ تا۳۰۰ (چندنطق درمورد بالا).

۱) چهارمین دورهٔ قانونگذاری مجلس روز اول تیرماه ۱۳۰۰ شمسی مطابق با ۱۵ شوال ۱۳۳۹ هـ . ق و برابر با ۲۱ ژوئن ۱۹۲۱ م توسط سلطان احمدشاه قاجارگشایش یافت و درتاریخ ۳۰ خرداد ماه ۱۳۰۲ شمسی پایان یافت.

نطق بهار — درجلسه۵۲ دورهٔ چهارم مجلس، روز۵شنبه ۷ جدی (دی) ۱۳۰۰ ش، مذاکرت مجلس ، دورهٔ چهارم ، همانجا (قسمت اول)ص ۳۲۶.

نطق بهار — (درباره شورای عالی معارف)درجلسهٔ۵۹ دوره‌چهارم‌مجلس، روز شنبه ۲۶ جدی (دیماه) ۱۳۰۰ ش مذاکرات‌مجلس، دورهٔ چهارم، همانجا(قسمت اول) ص ۳۸۷ .

نطق بهار — درباره جراید و مدیران‌آن درجلسهٔ ۶۰ دورهٔچهارم‌مجلس، روز یکشنبه دوم دلو(بهمن ماه) ۱۳۰۰ش،مذاکرات‌مجلس، مذاکرات دورهٔ چهارم،(قسمت‌اول) ص ۴۰۴–۴۰۵،۴۰۶.

نطق بهار — درجلسهٔ ۶۱ دوره چهارم مجلس، چهارم دلو (بهمن ماه) ۱۳۰۰ ش‌ش مذاکرات مجلس، (قسمت اول)ص ۴۰۸ .

نطق بهار — درجلسهٔ ۶۳ دوره چهارم مجلس، روز ۸ دلو (بهمن ماه) ۱۳۰۰ ش مذاکرات مجلس، مذاکرات دوره‌چهارم (قسمت اول)ص ۴۲۷ .

نطق بهار — (مخبر کمیسیون) درجلسهٔ ۶۴دوره‌چهارم مجلس‌روزشنبه ۱۱ دلو (بهمن ماه) ۱۳۰۰ ش، مذاکرات مجلس،همانجا (قسمت اول)ص۴۴۳و۴۴۵

نطق بهار — (مخبر کمیسیون) درجلسهٔ ۶۵ دورهٔچهارم مجلس،روزشنبه ۱۳ دلو (بهمن ماه) ۱۳۰۰ خورشیدی،مذاکرات‌مجلس، مذاکرات دورهٔ چهارم، همانجا ص۴۵۵ .

نطق بهار — درموردتبعید او به خراسان وبجنورد درکابینهٔسپهسالاراعظم، درجلسهٔ ۶۳، دورهٔ چهارم مجلس، روز ۳شنبه ۱۸ دلو (بهمن ماه) ۱۳۰۰ش،مذاکرات‌مجلس ، مذاکرات دورهٔ چهارم، همانجا (قسمت‌اول)۴۶۳ .

نطق بهار — دربارهٔ فرهنگ و دانش و بودجه ادارهٔ معارف و هفدهمین سالگرد مشروطهٔ ایران (یکی از نطقهای خوب‌بهار است) درجلسهٔ ۶۷ دورهٔ چهارم مجلس روز ۲۰ دلو (بهمن ماه) ۱۳۰۰ ش مذاکرات مجلس، مذاکرات دورهٔچهارم« قسمت اول » از انتشارات روزنامهٔ رسمی کشور، صفحات ۴۷۵ و ۴۷۶و۴۷۷تا۴۸۰و۴۸۱ .

نطق بهار	درجلسهٔ ۷۶ دورهٔ چهارم مجلس روز سه‌شنبه ۱۳ حوت (اسفندماه) ۱۳۰۰ ش مذاکرات مجلس ، مذاکرات دورهٔ چهارم، (قسمت دوم) همانجاص ۷۷ .
نطق بهار	درجلسهٔ ۷۷ دورهٔچهارم مجلس، روزپنجشنبه ۱۸ برج حوت (اسفندماه) ۱۳۰۰ش ، مذاکرات مجلس ، مذاکرات دورهٔ چهارم، (قسمت دوم) همانجا ص ۷۸ .
نطق بهار	درجلسهٔ ۸۶ دورهٔچهارم‌مجلس، روز۱۶حمل (فروردین‌ماه) ۱۳۰۱ش،مذاکرت مجلس، مذاکرات‌دوره چهارم،(قسمت دوم) ص۱۸۰
نطق بهار	مخالفت با قوانین عدلیه، راجع‌به قانون مطبوعات درجلسهٔ ۸۷ دورهٔ چهارم مجلس روز ۱۸ حمل فروردینماه ۱۳۰۱ ش‌همانجا(قسمت دوم) ص ۱۸۷- ۱۸۹ .
نطق بهار	(مخبرکمیسیون) درجلسهٔ ۹۱ دورهٔ چهارم مجلس، روز سی‌ام فروردین ماه ۱۳۰۱ ش‌همانجا(قسمت دوم)ص ۲۲۵ و درهمان جلسه همان مأخذ صفحات۲۳۱و۲۳۲و۲۳۳ .
نطق بهار	درجلسهٔ ۹۳ دورهٔ چهارم مجلس، روز۷ثور (اردی‌بهشت‌ماه) ۱۳۰۱ ش، مذاکرات مجلس، مذاکرات‌دورهٔچهارم(قسمت دوم) ش ص۲۴۷-۲۴۸ .
نطق بهار	درجلسه ۹۴ دورهٔ چهارم مجلس، روز ۱۰ برج ثور (اردیبهشت ماه)۱۳۰۱ش،مذاکرات‌دورهٔچهارم(قسمت دوم) همانجاص۲۵۲ ـ ۲۵۳ و درهمان‌جلسه‌همان مأخذصفحات ۲۵۵ ـ ۲۵۶ ـ ۲۵۹ .
نطق بهار	در جلسهٔ ۹۵ دورهٔ چهارم مجلس، روز ۱۳ ثور (اردیبهشت ماه) ۱۳۰۱ ش، همانجا ص ۲۶۴ ـ ۲۶۵ ـ ۲۶۶ ـ۲۶۷ ـ۲۶۹ـ۲۷۰ـ۲۷۵.
نطق بهار	در جلسهٔ ۱۰۱ دورهٔ چهارم مجلس روز ۱۸ برج جوزا (خرداد)۱۳۰۱ مذاکرات مجلس ، (قسمت‌دوم) ص ۳۱۲ ودرهمان جلسه همان مأخذ ص ۳۱۴-۳۱۵.
نطق بهار	در جلسهٔ ۱۰۲ دورهٔ چهارم مجلس، روز ۲۰ جوزا (خرداد ماه)۱۳۰۱ ش، مذاکرات مجلس،همانجا،(قسمت دوم) ص

۳۱۶-۳۱۷ و همان جلسهٔ همان مأخذ ص ۳۱۸-۳۱۹ و همان جلسهٔ همان مأخذ ص ۳۱۹-۳۲۰ وهمان جلسه‌همان مأخذ ص ۳۲۲-۳۲۳.

نطق بهار — در جلسهٔ ۱۰۴ دورهٔ چهارم مجلس روز ۱۵ جوزا (خرداد ماه) ۱۳۰۱ش
دوم کشور ص ۳۳۵ .

نطق بهار — درجلسهٔ۱۰۶دورهٔ چهارم مجلس ، روز۲۷جوزا (خردادماه) ۱۳۰۱ ش ، مذاکرات دورهٔ چهارم (قسمت دوم) ص ۳۴۹ و در همان مأخذ ص ۳۵۰-۳۵۱.

نطق بهار — در جلسهٔ ۱۰۷ دورهٔ چهارم مجلس، روز سی‌ام جوزا (خرداد ماه) ۱۳۰۱ ش،مذاکرات‌دورهٔ چهارم (قسمت دوم)ازانتشارات روزنامهٔ رسمی کشور ۳۵۲.

نطق بهار — در جلسهٔ ۱۱۵ دورهٔ چهارم مجلس، روز ۲۲ سرطان (تیر ماه) ۱۳۰۱ ش،مذاکرات مجلس ، مذاکرات دورهٔ چهارم ص ۴۱۴.

نطق بهار — در جلسهٔ ۱۲۶ دورهٔ چهارم مجلس، روز ۲۳ اسد (مردادماه) ۱۳۰۱ ش، مذاکرات دورهٔ چهارم (قسمت دوم) از انتشارات روزنامه رسمی کشور ص ۵۰۷.

نطق بهار — در جلسهٔ ۱۳۸ دورهٔ چهارم مجلس، روز ۵شنبه ۲۹ سنبله (شهریور ماه ۱۳۰۱ مذاکرات دورهٔ چهارم) قسمت سوم ص ۱۰۹۸.

نطق بهار — (مخبر کمیسیون) در جلسهٔ ۱۶۳ دورهٔ چهارم مجلس، روز یکشنبه ۱۳ عقرب (آبان ماه) ۱۳۰۱ ش مذاکرات مجلس، مذاکرات دورهٔ چهارم (قسمت سوم) از انتشارات روزنامهٔ ش،مذاکرات مجلس دورهٔششم) شماره ۴،ص ۷۹.

نطق بهار — درجلسهٔ۴۱ (دورهٔ۶) روز۳ شنبه۲۲آذرماه۱۳۰۵ش‌مذاکرات مجلس(دورهٔششم)شماره ۷، ص۱۳۰-۱۳۱.

نطق بهار — درجلسهٔ ۴۷(دورهٔ۶) روز۵ شنبه۸دی‌ماه ۱۳۰۵ش، مذاکرات دورهٔ ششم، شماره ۱۳ ص ۲۳۶ -۲۴۱.

نطق بهار — در جلسهٔ۴۹ (دورهٔ ۶) روز سه‌شنبه ۱۳ دی ماه ۱۳۰۵ش

مجلس مذاکرات دورهٔ ششم، شماره ۱۵،ص ۲۸۳ و ۲۸۸، ۲۸۹ و ۲۹۰، ۲۹۱ – ۲۹۳.

نطق بهار — درجلسهٔ ۳۵ (دورهٔ ۶)روز ۵شنبه۲۲دی‌ماه ۱۳۰۵ش،مذاکرات دورهٔ ۶، شماره ۱۹ ص ۳۴۰ – ۳۴۱.

نطق بهار — در جلسهٔ ۵۸ (دورهٔ ششم) روز پنجشنبه ۶ بهمن ماه ۱۳۰۵ مذاکرات دورهٔ ۶ شماره ۲۴ص۴۳۲-۴۳۳.

نطق بهار — درجلسهٔ ۷۴ (دورهٔ ۶) روز ۲۱اسفندماه ۱۳۰۵ش،مذاکرات دورهٔ ششم شماره ۴۰ ص ۸۰۵.

نطق بهار — در جلسهٔ ۱۱۹ (دورهٔ ششم)، مذاکرات‌مجلس،مذاکرات‌دورهٔ ششم‌شماره‌۸۴، ۵ شنبه ۲۵ خرداد ماه ۱۳۰۶ ش ص ۱۰۷۱ ۱۷۰۲.

نطق بهار — در جلسهٔ ۱۱۹ (دورهٔ ۶) مأخذ بالا ص ۱۷۱۵.

نطق بهار — در جلسهٔ ۱۲۰ (دورهٔ ۶) درمورد سانسورنطقهای نمایندگان، دردورهٔ ۶،واشتباهات تشکیلات عدلیه،مذاکرات‌دورهٔ سوم‌شماره ۸ ص۱۷۲۸ – ۱۷۳۳ – ۱۷۳۵ – ۱۷۳۶ – ۱۷۳۷-۱۷۴۵ – ۱۷۴۶.

نطق بهار — درجلسهٔ ۱۴۲ (دورهٔ ۶) روز سه شنبه ۲۱ شهریورماه۱۳۱۶ ش،مذاکرات دورهٔششم، شمارهٔ۱۰۷ص۲۲۰۷-۲۲۰۸.

نطق بهار — درجلسه۱۵۱ (دورهٔ۶) سه‌شنبه۱۱مهرماه ۱۳۰۶ ش،مذاکرات دورهٔششم، شمارهٔ ۱۱۶، ص۲۴۲۲-۲۴۲۳.

نطق بهار — در جلسهٔ ۲۲۴ دورهٔ چهارم مجلس، روز یکشنبه ۲۲ دلو (بهمن‌ماه) ۱۳۰۱ش، مذاکرات دورهٔ چهارم (قسمت‌سوم) از ص ۱۶۲۷ و۱۶۲۸ ۱۶۳۱ و۱۶۳۳.

نطق بهار — در جلسهٔ ۲۲۶ دورهٔ چهارم مجلس، روزچهارشنبه ۲۵ برج دلو (بهمن‌ماه) ۱۳۰۱ ش، مذاکرات مجلس .مذاکرات دورهٔچهارم (قسمت سوم) ص ۱۶۶۱ و در همان جلسه همان مأخذ ص ۱۶۶۲ و ۱۶۶۴.

نطق بهار — در جلسهٔ ۲۳۳ دورهٔ چهارم مجلس، روز یکشنبه ۶ حوت (اسفند ماه)۱۳۰۱ش، مذاکرات مجلس‌دوره چهارم (قسمت سوم) ص ۱۶۹۸-۱۶۹۹.

نطق بهار — درجلسهٔ ۲۳۸ دورهٔ چهارم‌مجلس روز شنبه ۱۵ برج حوت) اسفند ماه ۱۳۰۱ ، مذکرات‌مجلس، مذکرات‌دورم چهارم (قسمت سوم) ص ۱۷۳۰-۱۷۳۲.

نطق بهار — حمله به آقای تدین درجلسهٔ ۲۳۹ دورهٔ چهارم مجلس، روز چهارشنبه ۱۶ برج‌حوت(اسفندماه)۱۳۰۱ش،مذاکرات مجلس،مذاکرات‌دورهٔ‌چهارم(قسمت‌سوم)ص۱۷۴۴.

نطق بهار — در جلسهٔ ۲۴۷ دورهٔ چهارم مجـلس، روز شنبه ۲۸ حوت اسفند ماه ۱۳۰۱ ش، مذکرات دورهٔ چهارم (قسمت سوم) ص۱۸۰۹.

نطق بهار — در جلسهٔ ۲۴۸ دورهٔ چهارم مجلس، روز سه‌شنبه ۲۹ حوت (اسفندماه) ۱۳۰۱ش،مذاکرات‌مجلس،مذاکرات‌دورهٔ‌چهارم (قسمت سوم)، ص ۱۸۱۳.

نطق بهار — در جلسهٔ ۲۵۴ دورهٔ) چهـارم مجلس، روز ۱۸ برج حمل (فروردین ماه) ۱۳۰۲ ش، مذاکـرات مجلس،مذاکرات دوره چهارم (قسمت سوم) ص۱۸۳۷ .

نطق بهار — در جلسهٔ ۲۵۵ ، دورهٔ‌چهارم مجلس، روز سه شنبه ۲۰ حمل (فروردینماه) ۱۳۰۲ ش،مذاکرات مجلس ، دورهٔ چهـارم (قسمت‌سوم) ص ۱۸۴۰.

نطق بهار — در جلسهٔ ۲۵۶ دورهٔ چهارم مجلس ، روز شنبه ۲۱ حـمل (فـروردین ماه ۱۳۰۲) ش، مذاکرات مجـلس،مذاکرات دوره چهارم (قسمت سوم) ص ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰-۱۸۵۱.

نطق بهار — درجلسهٔ ۵۷ دورهٔ‌چهارم مجلس،روز ۵شنبه حمل(فروردینماه) ۱۳۰۲ ش،مـذاکرات دورهٔ چهارم(قسمت سوم) ص۱۸۵۶.

نطق بهار — در جلسهٔ۲۶۸روز۵شنبه ۱۳ ثور (اردی‌بهشت ماه) ۱۳۰۲ش، مذکـرات دورهٔ‌چهارم (قسمت‌سوم). رسمی کشورص۱۹۲۶-۱۹۲۷

نطق بهار — درجلسهٔ ۲۷۳ دورهٔ چهارم مجلس، روز۵ شنبه ۱۷ثور(اردی‌بهشت ماه) ۱۳۰۲ ش، مذاکرات‌دورهٔ چهـارم (قسمت سوم) ص ۱۹۴۵ .

نطق بهار — در جلسـهٔ ۲۸۱ دورهٔ چهارم مجلـس، روز شنبه ۱۲ جـوزا

(خردادماه) ۱۳۰۲ ش ،مذاکرات دورهٔ چهارم (قسمت سوم) ص ۱۹۷۲.

نطق بهار — در جلسهٔ ۲۸۸ دورهٔ چهارم مجلس، حمله به آسید یعقوب در روز ۲۶ جوزا (خردادماه) ۱۳۰۲ مذاکرات دورهٔ چهارم (قسمت سوم) ص ۲۰۰۴،

نطق بهار — درجلسهٔ ۲۹۳ دورهٔچهارم مجلس، روز ۲۳ جوزا(خردادماه) ۱۳۰۲ش، مذاکرات دورهٔچهارم (قسمت سوم) ش ص ۲۰۳۳ وهمان جلسه همان مأخذ ص ۲۰۴۵.

نطقهای بهار در دورهٔ پنجم قانونگذاری مجلس شورای ملی[1]

نطق بهار — در جلسهٔ ۲ دورهٔ پنجم مجلس، روزپنجشنبه۲۳ حوت (اسفند) ۱۳۰۲ ش، مذاکرات دورهٔ پنجم مجلس (قسمت اول ص ۴ .

نطق بهار — دربارهٔ مطبعهٔ مجلس در جلسهٔ ۱۹ دورهٔ پنجم مجلس، روز چهارم برج ثور (اردیبهشت‌ماه)۱۳۰۳ش،مذاکرات‌دورهٔ،پنجم (قسمت اول) ص ۷۳.

نطق بهار — در جلسهٔ ۲۰ دورهٔ پنجم مجلس، روز پنجشنبه ۲۶ ثور (اردیبهشت‌ماه) ۱۳۰۳ش ، مذاکرات‌دورهٔ پنجم (قسمت اول) ص ۷۶ .

نطق بهار — در جلسهٔ ۲۱ دورهٔ پنجم مجلس روز ۳۱ ثور (اردیبهشت ماه) ۱۳۰۳ ش، مذاکرات دورهٔ پنجم (قسمت اول) ص ۹۲ و همان جلسه،همان مأخذ ص ۹۴.

نطق بهار — در جلسهٔ ۴۰ دورهٔ پنجم مجلس روز سه‌شنبه سوم برج اسد (مردادماه)۱۳۰۳ش، مذاکرات‌دورهٔ پنجم(قسمت‌اول)ص۲۳۴ ـ۲۳۵ همان جلسه، همان مأخذ ص ۲۳۶.

نطق بهار — در جلسهٔ ۴۸ دورهٔ پنجم مجلس ۲۸ برج اسد (مرداد ماه) ۱۳۰۳ ش، مذاکرات دورهٔپنجم ، (قسمت اول) ص ۳۰۷ و

[1] پنجمین دورهٔ قانونگذاری مجلس . در تاریخ ۲۲ بهمن ماه ۱۳۰۲ شمسی ، مطابق با ۵ رجب ۱۳۴۲ در برابر ۱۱ فوریهٔ ۱۹۲۴ م ، گشایش یافت و روز ۲۱ بهمن ماه۱۳۰۴ خاتمه پذیرفت.

درهمـان جلسه، همان مأخذ ص۳۰۸ ـ ۳۰۹

نطق بهار — درجلسهٔروزیك‌شنبه ۲۸سنبله (شهریورماه)۱۳۰۳ش،مذاکرات دورهٔپنجم (قسمت اول) ص ۴۰۸ـ۴۰۹ درهمان، جلسه همان مأخذ ص ۴۱۰.

نطق بهار — درجلسهٔ ۸۳دورهٔ پنجم، پنجشنبه ۲۸ عقرب (آبانماه) ۱۳۰۳ ش، مذاکرات دورهٔ پنجم، (قسمت‌اول)ص ۵۴۳. در جلسهٔ۹۵

نطق بهار — دورهٔ پنجم مـجلس، روزسه‌شنبه ۲۴ قـوس (آذر)۱۳۰۳ ش، مذاکرات دورهٔ پنجم، (قسمت اول) ص ۶۳۱ .

نطق بهار — در جلسهٔ ۱۰۱ دورهٔ پنجم مجلس، در روز ۶ جـدی (دیماه) ۱۳۰۳ ش، مذاکرات دورهٔ پنجم (قسمت اول) ص ۶۸۴ .

نطق بهار — درجلسهٔ۱۰۶ دورهٔپنجم مجلس، روز سه شنبه ۱۶جدی(دیماه) ۱۳۰۳ ش مذاکرات دورهٔ پنجم ، (قسمت اول) ص۷۲۵.

نطق بهار — درجلسهٔ۱۳۳ دورهٔ پنجم‌مجلس، روزشنبه ۱۰ حوت (اسفندماه ۱۳۰۳ ش، مذاکرات‌دورهٔ پنجم(قسمت‌دوم) ایران ص ۹۳۱.

نطق بهار — در جلسهٔ ۱۴۶ روز چهارشنبه ۲۸ حوت (اسفندماه) ۱۳۰۳) ش، مذاکرات دورهٔپنجم(قسمت‌دوم) ص ۱۰۴۳ .

نطق بهار — در جلسهٔ ۱۸۹ دورهٔ پنجـم مجلس روز ۱۶ تیرمـاه ۱۳۰۴ ش، مذاکرات دورهٔ پنجم ، (قسمت دوم) در همـان جـلسه همان مأخذص ۱۳۵۶ .

نطق بهار — در جلسهٔ ۲۱۰ دورهٔ پنجم مجلس، روز پنجشنبه ۷ آبان ماه ۱۳۰۴ ش، مذاکرات دورهٔپنجم‌مجلس(قسمت‌دوم) ص۱۴۷۸، ۱۴۷۹ و در همان جلسه،همان مأخذ ص ۱۴۸۱.

نطق بهار — درجلسهٔ۲۱۳ دورهٔ ۵مجلس، روز پنجشنبه ۱۴ آبانماه۱۳۰۴ ش ، مذاکرات دورهٔ پنجم (قسمت‌دوم) ص۱۴۹۴،۱۴۹۵.

نطق بهار — دربارهٔ لغات،کتابهای فارسی، و شاهنامه، در جلسهٔ ۲۳۷دورهٔ پنجم مجلس، روز ۲۲ دیماه ۱۳۰۴ ش،مذاکرات دورهٔپنجم (قسمت دوم) ص ۱۹۰۳.

نطق بهار — در جلسهٔ ۲۵۱ دورهٔ پنجم مجلس ، روز سه‌شنبه ۲۰ بهمن‌ماه ۱۳۰۴ ش، مذاکـرات دوره پنجـم (قسمت دوم) ص۱۷۷۶ـ ۱۷۷۷ و در همان جلسه ، همان مأخذ ص ۱۷۸۳.

نطقهای بهار در دورهٔ ششم قانونگذاری مجلس شورای ملی[1]

نطق بهار در (جلسهٔ ۳۵ دورهٔ ۶) ۵ آذر ماه ۱۳۰۵ ش، مذاکرات مجلس دورهٔ ششم، ص ۱۳.

نطق بهار در جلسهٔ ۳۸ (دورهٔ ۶) روز سه شنبه ۱۵ آذر ماه ۱۳۰۵ کشور ص ۱۲۵۲-۱۲۵۳ و ۱۲۵۴-۱۲۵۵- و ۱۲۵۶.

نطق بهار (مخبر کمیسیون) در جلسهٔ ۱۶۴ دورهٔ چهارم مجلس (قسمت سوم) روز چهارشنبه ۱۶ عقرب (آباد) ۱۳۰۱ش، مذاکرات مذاکرات مجلس، مذاکرات دورهٔ چهارم (قسمت سوم). ص ۱۲۵۷.

نطق بهار (مخبر کمیسیون) در جلسهٔ ۱۶۷ دورهٔ چهارم مجلس، روز ۲۴ عقرب (آبان‌ماه) خورشیدی مذاکرات مجلس، مذکرات دورهٔ چهارم (قسمت سوم).
کشور ص ۱۲۸۷ و در همان جلسه همان مأخذ ص ۱۲۸۹ و ص ۱۲۹۹.

نطق بهار دربارهٔ کارگران وصدمات ناشی ازکار، در جلسهٔ ۱۸۰ دورهٔ چهارم مجلس روز۵شنبه ۸قوس (آذرماه) ۱۳۰۱ ش، مذاکرات مجلس، مذاکرات دورهٔ چهارم‌مجلس (قسمت‌سوم) ص ۱۳۸۲.

نطق بهار دربارهٔ موقوف‌کردن تریاك در جلسهٔ ۲۰۱ دورهٔ چهارم مجلس روز ۱۳ جدی (دیماه) ۱۳۰۱ ش، مذکرات‌مجلس، مذاکرات دورهٔ چهام (قسمت سوم)، ص۱۵۰۵.ودرهمان جلسه همان مأخذ ص ۱۵۰۷-۱۵۰۸.

نطق بهار در جلسهٔ ۲۰۷ دورهٔ چهارم روز بیست و دوم جدی (دیماه) ۱۳۰۱ خورشیدی، مذاکرات دورهٔ چهارم (قسمت سوم) از ص ۱۵۴۱.

نطق بهار در جلسهٔ ۲۱۳ دورهٔ چهارم روز سه شنبه سوم دلو (بهمن‌ماه) ۱۳۰۱ خورشیدی، مذاکرات‌مجلس، مذاکرات دورهٔ‌چهارم (قسمت سوم) ص ۱۵۷۲.

۱) متن نطقهای بهار، ازجلسهٔ اول دورهٔ ششم تا جلسهٔ ۳۵ دورهٔ ششم، به دست نیامد.

نطق بهار در جلسهٔ ۲۱۹ دورهٔ چهارم مجلس، روز شنبه ۱۴ دلو (بهمن ماه) ۱۳۰۱ خورشیدی مذاکرات مجلس، مذاکرات دورهٔ چهارم (قسمت سوم) ص ۱۶۰۰.

نطق بهار در جلسهٔ ۱۶۹ (دورهٔ ۶) روز یکشنبه ۲۸ آبانماه ۱۳۰۶ ش، مذاکرات دورهٔ ۶ شماره ۱۳۴، ص ۲۷۴۸.

نطق بهار در جلسهٔ ۱۷۹ (دورهٔ ۶) روز سه‌شنبه ۲۱ آذرماه ۱۳۰۶ ش، مذاکرات دورهٔ ششم شماره۱۴۴ص ۲۹۰۹.

نطق بهار درجلسه ۲۰۷ (دورهٔ۶) ۵شنبه ۱۹ بهمن‌ماه ۱۳۰۶ش، مذاکرات دورهٔ۶، شماره۱۷۲ص۳۵۲۸-۳۵۲۹.

نطق بهار درجلسه۲۴۴ (دوره‌ششم) روزپنجشنبه۲۷اردیبهشت ماه ۱۳۰۷ مذاکرات دوره۶، شماره۲۰۹ص۴۴۳۲-۴۴۳۳.

منابع نطقهای بهار در دورهٔ پانزدهم قانونگذاری مجلس شورای ملی[۱]

نطق بهار درجلسهٔ۱ (دورهٔ۱۵) روزپنجشنبه۲۵ تیرماه۱۳۲۶ش، مذاکرات دورهٔ پانزدهم، از انتشارات روزنامهٔ رسمی کشور، شماره۷۰۷ ص ۱۷۹۴.

نطق بهار درجلسهٔ۴ (دوره۱۵) روز۵شنبه۸ مردادماه ۱۳۲۶ش‌مذاکرات دوره پانزدهم شماره ۷۱۷، ص ۱۸۳۷.

نطق بهار در جلسهٔ ۹ (دورهٔ ۱۵) روز یکشنبه اول شهریورماه ۱۳۲۶ ش، مذاکرات دوره پانزدهم، شماره ۷۳۵، ص ۱۹۵۳.

نطق بهار در جلسهٔ ۱۵ (دورهٔ ۱۵) روز سه شنبه ۱۷ شهریورماه۱۳۲۶ خورشیدی، مذاکرات‌مجلس (مذاکرات‌دورهٔپانزدهم) شمارهٔ۷۴۵ ص ۱۹۹۹، ۲۰۰۰-۲۰۰۱ دفاع از حسن ارسنجانی.

۱) پانزدهمین دورهٔ قانونگذاری مجلس در (۲۵ تیر ماه ۱۳۲۶ شمسی مطابق ۲۸ شعبان ۱۳۶۶ هـ. ق و برابر با ۱۷ ژوئن ۱۹۴۷م) افتتاح شد و در تاریخ ۶ مردادماه ۱۳۲۸ شمسی پایان یافته است.

۲) در جلسهٔ ۳۴ (دورهٔ ۱۵) روز پنجشنبه ۳ دیماه ۱۳۲۶ آمده است‌که « جناب‌آقای بهار، به‌واسطهٔ کسالت مزاج و لزوم استراحت، به‌موجب‌گواهی پزشك معالج درخواست سه ماه مرخصی از تاریخ ۱۲مهرماه ۱۳۲۶ نموده‌اند، وموردموافقت کمیسیون عرایض مرخصی واقع شده، اینك گزارش آن به‌عرض می‌رسد.» بهاربه‌علت‌بیماری دربیشتر جلسات دورهٔ ۱۵ حاضر نشده است، و می‌دانیم که برای معالجه عازم سویس شد، و هنگامی‌که در اردیبهشت ماه ۱۳۲۸ از مسافرت، به ایران بازگشت بیش از چند ماهی از عمر مجلس ۱۵ باقی نمانده بود.

نطق بهار	(دربارهٔ آزادی، یکی از نطقهای مهم بهار است) درجلسهٔ ۱۶ (دورهٔ ۱۵) روز ۵ شنبه ۱۹ شهریور ماه ۱۳۲۶ ش،مذکرات دورهٔ پانزدهم، همانجا،شمارهٔ ۷۴۹،ص ۲۰۰۶-۲۰۰۸ دفاع از حسن‌ارسنجانی و درهمان‌جلسه،همان مأخذدرموردقرارداد ۱۹۱۹ ص ۲۰۰۸.
نطق بهار	در جلسهٔ ۱۸ (دوره ۱۵) روزسه‌شنبه۳۱ شهریورماه۱۳۲۶ش، مذاکرات دورهٔ پانزدهم، شمارهٔ ۷۵۹ ، ص ۲۰۹۶.۲

کتابشناسی بهار

الف ـ کتابها و نشریات

ب ـ مقالات و بحثها و آثار

الف ـ کتابها و نشریات

انجمن ادب شیراز : « به یاد بهار » شیراز، انجمن ادب، (۱۳۳۰) ۳۱ صفحه[1]

انجمن روابط فرهنگی ایران با اتحاد جماهیر شوروی: « به‌مناسبت درگذشت بهار (۱۲۶۵ ـ ۱۳۳۰) » ـ تهران، انجمن‌روابط‌فرهنگی ایران با اتحاد جماهیرشوروی(۱۳۳۰) ۳۲ صفحه.مندرجات:
چند نکته در بارهٔ زندگی بهار، پوشکین بنای یادگار ترجمهٔ منظوم از بهار. بهار در باکو. بخشی از مقالهٔ استاد بهار ـ علی اصغرحکمت. شعر. بخشی از سخنان‌بهار در روزگشایش نخستین‌کنگرهٔ نویسندگان ایران. درود پوشکین. آثار بهار به مناسبت یکصد و پنجاهمین سال تولد پوشکین و...

بدیع، ژاله : « ملک‌الشعراء بهار و زندگی و خلاقیت شاعرانهٔ او »،رسالهٔ دکترا در رشتهٔ زبانشناسی، مسکو (۱۹۵۹).

دانشکده ادبیات‌تهران : « به مناسبت درگذشت ملک‌الشعراء بهار » ـ تهران،دانشکدهٔ ادبیات (ظ: تابستان ۱۳۳۰) ۳۴ صفحه. مندرجات :
تشییع جنازهٔ بهار. مجلس یادبود بهار در دانشگاه تهران. بیانات رئیس دانشگاه. تأثیر فوت بهار در کشورهای دیگر. مجلس یادبود بهار درکابل.ذکر استاد در رادیو کابل،تسلیت. سپاسگزاری دانشگاه . ملک‌الشعراء بهار ـ به قلم جلال‌الدین

۱) ذیل فهرست مشار، کرامت رعنا حسینی، ص۱۱، چاپ اول، تهران.

همائی، استاد دانشگاه تهران. سرگذشت ملک‌الشعراء وشرح حال بهار، به‌قلم‌خود او. تکمیل شرح حال بهار، به قلم‌استاد همائی قصیدهٔ همائی در رثای بهار.

شاه‌محمداوف،شاه‌اسلام : «بهار، ملک‌الشعراء واتحاد جماهیر شوروی» ـ تاشکند، دانشکدهٔ دولتی تاشکند، (۱۹۶۴).

«ملک‌الشعراء بهار، وآثارش» ـ تاشکند، «نشریات فن»، آکادمی‌علوم ازبکستان(۱۹۶۷) ۱۱۶۰،صفحه‌به زبان ازبکی‌و فارسی. مؤلف، مقدمه‌ای کوتاه به‌فارسی بر کتاب‌دارد که‌چنین‌است: «دانشمندبزرگ، ملک‌الشعراء بهارشاعر کلاسیک ادبیات‌ایران و شخصیت برجستهٔ ادب دوران کنونی است. او سراسرزندگی خویش را همچون رجل پیکارگر اجتماعی، وقف آزادی‌خلق خود و وقف راه‌صلح و دمکراسی‌نموده است. بهار ادیب نو- جو و استادنوآور بوده، در نظم فارسی مکتب خاصی ایجاد کرده‌است. آثار پرارج او نه در میان آثار عصر حاضر، بلکه در مقایسه با اثرهای ایجادگرانه و ارزندهٔ سه چهار قرن اخیرمقام شامخی دارد. در این‌کتاب برای بار نخست به‌زبان ازبکی آثار و زندگی بهار چاپ می‌شود، و پیرامون حیات پرمضمون و آثار گرانقدرش اطلاعاتی داده شده، خلاقیت رنگارنگ ادبیش مورد تحلیل و ارزیابی قرار می‌گیرد. کتاب مزبور به منظوراستفادهٔ عموم دوستداران ادبیات‌نگارش یافته است.»

عرفانی،خواجه‌عبدالحمید: «شرح‌احوال و آثار ملک‌الشعراء بهار،» ـ تهران، ابن‌سینا، (۱۳۳۵)، ۴۸۶ صفحه.

فهرست مطالب‌کتاب: مقدمهٔ مؤلف. عصربهار. شرح احوال بهار، اشعاری‌که در رثای بهارگفته شده است. مقام بهار. تألیفات بهار. سبک بهار در نظم. سبک بهار در نثر. قصاید. مثنویات. غزلیات. قطعات. ترجمه‌ها. تصنیفها. رباعیات. فهرست مآخذ.

مجتهدزاده، سیدعلیرضا : «به یاد استاد ملک الشعراء بهار» ـ مشهد، ادارهٔ فرهنگ خراسان، چاپ اول (۷ اردیبهشت‌ماه ۱۳۳۰)، ۹ صفحه.

فهرست مندرجات: شرح احوال و فهرست آثار بهار. یک مرثیه از خود استاد. رثای استاد فقید ملک‌الشعرا اثر نظام‌الدین شهیدی.

میخائیلوویچ، گ، پ[۱]: « اشعار محمد تقی ملک‌الشعـراء بهار »، ترجمه از فارسی، گردآورنده و نویسندهٔ مقدمه و حواشی، میخائیلوویچ (چاپ مسکو ۱۹۵۹)، ۲۲۴ صفحه.

نیکو هکمت، احمد: « زندگانی و آثار بهار » (۲جلد) ـ کرمان، کتابفـروشی خواجو (۱۳۳۴)

جلد اول ۱۲۲ صفحه بخش نخست .

فـهـرست مطـالـب : مـقـدمهٔ مـؤلـف . خـدمـات مطبوعاتـی بهار . روزنامهٔ نوبهار. روزنامهٔ تازه بهار. مجلهٔ دانشکده. روزنامهٔ ایـران.شعر وصنعت. مردم بزرگ. مدت تبعید وزندانی شدن بهار. آثار وتألیفات بهار. مطالعات علمی وادبی. هرتسفلدآلمانی. گـدار فرانسوی . تحقیقات تاریخی و تتبعات ادبی. سبک‌اشعاربهار. تصنیف‌سازی بهار .

بخش‌دوم: بهارواديب‌نیشابوری. بهار و اديب‌الممالک‌فراهانی. بهارومجدالاسلام‌کرمانی. بهار واديب‌پیشاوری. بهارومیرزادهٔ عشقی. بهار و ایرج‌میرزا. بهار و عارف. بهار و وثوق‌الدوله بهار وافسر. بهار واديب‌السلطنهٔ سمیعی. بهار و شهریار. بهار و واصل. بهار و دانش. بهار و سیاست. درگذشت بهار .قصیدهٔ صادق سرمد در رثای بهار.

جلد دوم ، ۲۱۷ صفحهٔ

فهرست‌مطالب :

دیباچه. بهاروادواردبرون. بهار ودرینک‌واتر. بهاروتاگور. بهار واقبال‌لاهوری . بهارو ابوالحسن فروغی. بهار وقریب گرکانی (عبدالعظیم‌خان) . بهار وروحانی،وصال شیرازی . بهار و سالار جنگ شیرازی. بهار و فرخ خـراسانی. بهار وکیوان‌قزوینی. بهاروحکمت. بهارویغمائی. بهار وجهاداکبر. مقالات ادبی بهار. دماوند. تخت جمشید(سیوند). نکوهش تا

۱) G. P. Mikhailovitch

ستایش جهان. فتح دهلی. ملک‌الشعراء بهار در شیراز. بهار وسپهدار تنکابنی (سپهسالاراعظم). بهاروستارخان (سردارملی). بهار و باقرخان (سالار ملی). بهار و روزنامهٔ حبل‌المتین. بهار و معاون‌السلطنه. بهار و حیدرخان عمواوغلی. بهار در ادارهٔ روزنامهٔ خراسان. بهار و مدرس. بهار و تیمورتاش (سردارمعظم خراسانی). بهاروصبا. بهارور یحان. بهاروکسروی. بهارواعتصام‌الملک. بهاروپروین‌اعتصامی. تجلیل‌از مقام بهار(و بعضی از آثاری که دررثاء بهار گفته شده‌است). نامه‌هاومقالات.

ب ـ مقالات و بحثها و آثار

آتش، احمد : « در حق متن ترجمان البلاغه » ، جوابی به انتقاد بهار بـر تصحیح ترجمان البلاغه. ـ یغما سال سوم، شمـارۀ ۲ (اردیبهشت ۱۳۲۹)، ص ۶۷-۶۹.

آرین‌پور، یحیی : « مناظرۀ تقی رفعت و بهار دربارۀ تجدد ادبی ایران» ـ جهان نو، سال ۱۳۴۵، شماره‌های ۴ و ۵، ص ۱۰۸-۱۲۶ و شمارۀ ۶، ص ۴۱ - ۵۶.

ــ: « مباحثۀ بهار و تقی رفعت دربارۀ تجدد در ادبیات.» ـ از صبا تا نیما، ۲ جلد، چاپ اول، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی (۱۳۵۰)، ج ۲ ص ۱۲۳ - ۱۳۷ و ۳۳۲-۳۴۹.

اخوان ثالث، مهدی
(م.امید) : «ترانۀ شوق» ـ ارغنون، چاپ اول، تهران ۱۳۳۰، ص ۷۸-۸۵ .

ــ: « شرحی دربارۀ بهار در چند مورد ». مقالات اخوان، کتاب اول، تهران، انتشارات توس (۱۳۴۹).

ــ: «شباهنگ» بحثی دربارۀ مرغ حق، اشاره به شعر شباهنـگ بهار کتاب هفته، شمارۀ ۶۱ (بهمن‌ماه ۱۳۴۱) ص ۱۱۷-۱۱۸.

ارسنجانی، حسن : « دفاع از بهار ، در اطراف انتقاد از ملك الشعراء بهار » ـ داریا، سال دوم، شمارۀ ۲۲۳، (۳ اردیبهشت‌مـاه ۱۳۲۵). ص ۱ و ۴.

ــ: «شاعر سیاستمدار» ـ ایران‌ما، شمارۀ ۱ (۳۰ بهمن ماه ۱۳۲۸)،

ص ۱ـ۲ و شماره‌های ۲ـ۹ (اسفندماه ۱۳۲۸).

ـــ: «شاعرسیاستمدار» ـ ارمغان، شماره‌های ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰ (اردیبهشت ماه ۱۳۳۰).

ـــ: «صفحه‌ای از بیوگرافی بهار و کینیازدابیژا» ـ داریا، سال هفتم، شمارهٔ ۲۵۵ (چهارشنبه ۳۱ خردادماه ۱۳۲۹)، ص ۱ و ۴.

ـــ: «مبارزهٔ خستگی‌ناپذیر و امیدوارانهٔ یك استاد» ـ ایران ما، شمارهٔ ۴۳ (۶ اردی‌بهشت ماه ۱۳۳۰. پنجمین روز درگذشت بهار) ص ۱ ـ ۲.

استاروستن آ. و.[۱] : «ترجمهٔ بی‌خبری» در کتاب «شعرمعاصر فارسی»، چاپ مسکو (۱۹۵۹)، ص ۱۶۵ـ۱۶۶.

ـــ: «ترجمهٔ «سکوت‌شب» » «شعر معاصر فارسی»، چاپ مسکو (۱۹۵۹)، ص ۱۷۳ـ۱۷۴.

ـــ: «ترجمهٔ شعر گفتن ودرسفتن»، «شعردانی چیست؟» ـ «شعر معاصر فارسی»، چاپ مسکو ۱۹۵۹، ص ۱۶۷.

اسحاق، محمد : «شرح احوال و آثار بهار» سخنوران ایران درعصر حاضر (۲جلد) «نگارش و تألیف محمد اسحاق، معلم زبان وتاریخ ادبیات فارسی دردارالعلوم کلکته «دهلی، چاپ اول، (۱۳۵۱ ه.ق) ج ۲، ص ۳۵۸ ـ ۴۰۳.

سلامی ندوشن، محمدعلی : «به‌یاد دهمین سال درگذشت ملك‌الشعراء بهار» ـ پیام‌نوین، سال سوم، شمارهٔ ۱۰ (تیرماه ۱۳۴۰)، ص ۱ـ۱۲ «دهمین سال‌درگذشت بهار» یغما، سال چهاردهم، شمارهٔ ۴ ـ(تیرماه ۱۳۴۰) ص ۱۴۵ـ۱۵۲.

اعلامی، شهناز : «بهار رفت»، شعر ـ مصلحت، سال اول، شمارهٔ ۳۱ (۲۵ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰) ص ۵.

افشار، ایرج : «پادشاه شعر» ـ جهان‌نو. سال چهارم، شمارهٔ ۱۹ (بهمن‌ماه ۱۳۲۸). ص ۵۱۰ـ۵۱۱.

ـــ : «ملك‌الشعراء بهار» ـ سواد وبیاض (مجموعهٔ مقالات ایرج افشار ـ (۲جلد) جلد اول، چاپ تهران، (اسفندماه ۱۳۴۴) ص ۲۴۲ـ۲۴۶.

۱) A. V. Starostin

ـــ: « ملك‌الشعراء بهار، احوال و آثار » ـ نثر فارسی معاصر (از صدر مشروطیت تا زمان معاصر)، تهـران، کانـون معرفـت (فروردین ماه ۱۳۳۰) ص ۱۱۰ و ۱۱۹.

اکبرزاده، محمود : نغمه‌های پیروزی، ـ چاپ‌دوم، مشهد ـ دقت، ص۱۱۱.

الهی، صدرالدین : «دیدار اولین و آخرین» به مناسبت هشتادمین سال تولـد بهار ـ سپید وسیاه، سال چهاردهم، (۲دیماه ۱۳۴۵) شماره‌های ۲۱ و ۲۲ ص ۱۰ به بعد (مطالب اختصاصی).

امیر بختیار، جمشید : « سوك بهار »، شعر ـ یادنامـهٔ بهار، به‌کوشش محمد گلبن (نسخهٔ خطی).

امیری، منوچهر : « به مناسبت چهلمین روز درگذشت بهار » ـ قصیده، کاویان شماره ۲۹ (۸۰)، (۹ خردادماه ۱۳۳۰) ص ۱۸

امینی : «سخنرانی برمزار بهار، ازطرف دانشجویان» ـ مصلحت، شمارهٔ ۳۰ (اردیبهشت ماه ۱۳۳۰) ص ۱ ـ ۶ و ۷.

اوستا، مهرداد : « بهار، نغمه پرداز بزرگ» ـ امید ایران، شمارهٔ ۵۰۹ (۶ اردیبهشت ماه ۱۳۴۳) ص ۱۸ و ۳۵.

ایرج میرزا : «شکوهٔ دوستانه از ملك الشعراء بهار» «تحقیق در احوال و آثار وافکار ایرج میرزا» به اهتمام‌دکتر محمدجعفرمحجوب چـاپ دوم، تـهـران، نشرانـدیشه (۱۳۴۹ ش) ص ۱۶ ـ۱۷ و ص ۲۵ و ۹۰ ـ ۹۱ (و یادداشتهای دکتر محجوب درص ۲۳۰ کتاب‌دربارهٔ بهار وایرج) .

بامداد، مهدی : « شرح‌احوال بهار » شرح حال رجال ایران (۴ جلد)، چاپ اول، تهران، (۱۳۴۷)، جلد ۴، ص ۳۴۹، ۳۵۰

برومند، ادیب : «بهار»ـ شعر، «یاد نامهٔ بهار» (نسخهٔ خطی)

ـــ: « مرگ بهار » ـ قصیـده، کاویان، شمارهٔ ۲۸ (۷۹)، (دوم خردادماه ۱۳۳۰، ص ۸

ـــ: « رثـاء‌بهار » ـ شعر، « یادنـامهٔ بهـار» (نسخهٔ خطی)

براون، ادوارد : نظم و نثرفارسی امروز Present Poetry of Modern Persia ناشر، کمبریج (چاپ ۱۹۱۴) .

ـ و محمدعلی‌تربیت: « بهار و روزنامهٔ نوبهار » ـ «تاریـخ مطبوعات و ادبیات ایران ایران، دردوره مشروطیت» با تعلیقات و تحشیهٔ محمد ـ

لوی عباسی (۳جلد)، چاپ اول، تهران، کانون معرفت(بی‌تا) ج ۱، ص ۱۱۹.

ـــ: «بهار مشهدی ملقب به ملک‌الشعراء» یا «تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دورهٔ مشروطیت» چاپ اول ، تهران، کانون معرفت (بی‌تا) ج۱ ، ص ۲۵۵، ۳۰۴.

برتلس، یو. ا. : «طرح‌تاریخ ادبیات‌فارسی» ، (لیننگراد، ۱۹۲۸)
BERTEL'S.Y.E' Ocherk istorii persidskoy literatur (Leningrad, 1928).

بینش، تقی : «تاریخ تطور شعر فارسی بهار» ـ مقدمه، چاپ اول،مشهد کتابفروشی باستان رضوی (۳۳۴) .

برقعی، سیدمحمدباقر : «احوال و آثار بهار» ـ سخنوران نامی معاصر (۳جلد) ، چاپ اول، امیرکبیر (آذرماه ۱۳۲۹)، ج ۱، ص۲۵ـ۳۲.

بهار، ماه ملك : «پدرم‌بهار»، پیام‌نوین‌سال هفتم شمارهٔ ۵ (خردادماه۱۳۴۴) ص۶۱ـ۶۶ .

بهار، محمدتقی‌ملك‌الشعرا : «بخشی از زندگی سیاسی و اجتماعی بهار به قلم خودش»ـ «تاریخ مختصر احزاب سیاسی‌ـ انقراض قاجاریه» چاپ‌اول، تهران، امیرکبیر (۱۳۲۳)، دیباچه، الف‌ـیز.

ـــ: «زندگی ادبی و سیاسی بهار به قلم‌خود او» ـ تهران‌مصور شمارهٔ ۴۰۲ (جمعه ۶ اردیبهشت‌ماه ۱۳۳۰) ص ۵،۱۷،۱۸.

ـــ: «شرح احوال بهار به قلم خوداو» امید ایران‌ـیا اتحادمردم ـ شمارهٔ ۵ـ۱۰ (۵ شهریورماه ۱۳۳۰).

ـــ: «شرح‌احوال بهار به قلم خودش. ـتاریخ تطور شعر فارسی، تصنیف بهار، تحشیهٔ‌تقی‌بینش: چاپ‌اول، باستان مشهد(۱۳۳۴)، مقدمه .

ـــ: «بخشی از زندگی سیاسی و فعالیتهای ادبی بهار به قلم‌او، «سبك شناسی» (۳جلد) چاپ اول‌تهران، جلد اول (۱۳۲۱ ـ۱۳۲۶) ج ۱، الف ـ یز، ج ۳، ۱ـك.

ـــ: «در شرح‌احول و چگونگی نشرروزنامهٔ نوبهاربه قلم بهار؛ دیباچهٔ نوبهار هفتگی ، چهارشنبه ۷ سنبلهٔ ۱۳۰۱ (شش محرم ۱۳۴۱ ه.ق) .

بهار، مهرداد : «آخرین یادگارمن از پدرم» ـ کاویان، سال دوم، شمارهٔ۲۴ (۳ـ۵ اردی بهشت‌ماه ۱۳۳۰) ص ۳ و ۱۸.

—: «بهار به قلم مهرداد بهار» ـ سپید و سیاه (به مناسبت هشتادمین

—: سال تولد ملک الشعراء بهار سال چهاردهم (۲ دی ماه ـ ۱۳۴۵)، ص ۱۰ (مطالب اختصاصی).

—: «بهار نغمه پرداز بزرگ را بهتر بشناسید» ـ امید ایران، شمارهٔ ۴۱(۹۳)، (یکشنبه ۲۷ اسفندماه ۱۳۳۴) ص ۱۷ و ۳۰.

بیضائی، حسین پرتو: «تاریخ مرگ بهار از زبان خودش، ساعتی با شاعر» ـ تذکره‌ای از سخنوران روز، تألیف دکتر صبور. چاپ اول، از انتشارات ابن سینا (بی تاریخ) ص ۱۵۷.

بی نام: «استاد بهار در بهار به دنیا آمد و در بهار از دنیا رفت»: «شرح احوال و قصیدهٔ جغد جنگ بهار» نوید آزادی (بی شماره) ـ ۱۰ اردی بهشت.

—: «استاد بهار درگذشت»، جریان تشییع جنازه و نمونهٔ خط

—: بهار ـ مصلحت، سال اول، شمارهٔ ۲۸ (پنجشنبه ۵ اردیبهشت ۱۳۳۰)

—: «استاد بهار در محبس شهربانی» ـ قانون، سال اول، شمارهٔ ۱۲ (۷ اردیبهشت ۱۳۳۰) ص ۲.

« استاد همیشه بهار » ـ چلنگر، سال اول، شمارهٔ ۸ ـ (۵ شنبه ۵ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰، ص ۱.

—: «استاد شاعران» ـ امید نو، شمارهٔ ۸ (اردیبهشت ماه ۱۳۳۰)، ، ص ۳ و ۱۳ و ۲۸.

اظهار تأسف مجلس شورای ملی از مرگ بهار ـ کوشش، سال بیست

—: و نهم، شمارهٔ ۸۲ (۷۴۷۹)، (۲ اردیبشهت ماه ۱۳۳۰)، ص ۱ـ۴.

ایران پس از حافظ ـ تهران مصور شمارهٔ ۴۰۲ (۶ اردی بهشت ماه ۱۳۳۰)، ص ۵ و ۱۷ و ۱۸.

—: «بحثی دربارهٔ نظر بهار دربارهٔ عارف قزوینی شاعر ملی»: کبوتر صلح، دورهٔ دوم، شمارهٔ (۱۹۷) (اول اسفندماه ۱۳۳۰) ص ۱۴.

—: بهار ترانه‌سرا، اطلاعات، شمارهٔ ۱۳۴۰۱ (دیماه ۱۳۴۹)، ص ۹.

—: «بهار در جلسهٔ دفاع دکتر محمد معین از رسالهٔ دکترای خود»: ـ سالنامهٔ پارس ـ، سال ۱۸ (۱۳۲۲)، ص ۱۰۸ـ۱۱۸.

—: « بهار در نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران»: ـ نخستین

۱) بیشتر مطالب این شماره دربارهٔ بهار است.

کنگره نویسندگان ایران، چاپ اول، تهران (۱۳۲۵) ص ۵ .

—: «بهار روزنامه‌نگار» امیدایران، سال اول، شمارهٔ ۱ (۵۳) (۱۳۳۴) ص ۱۰.

—: «بهارطبیعت آمد و «بهاررفت» جنب وجوش، شمارهٔ ۳ــ (شنبه ۷ اردی‌بهشت‌ماه ۱۳۳۰)، ص ۴.

—: «بهارواديب‌السلطنه ــ دنیاسال بیست‌و سوم، ص ۶۳.

—: ــ«بهاروسرمد» ارژنگ، (روزنامه)، سال پنجم، شماره ۳۳ ص ۴.

—: «بهار و سمیعی» ــ دنیا سال هفتم، شماره ۵۹ (۸ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰) ص ۱.

—: بهار و سید ضیاءالدین طباطبائی ــ مقالات (کتاب) ، چاپ اول، تهران ، (۱۳۲۲) ۱۰۴ صفحه. حاوی نگارشهای آقاـ سیدضیاءالدین‌طباطبائی‌وعده‌ای ازارباب قلم که‌ازآن‌جمله‌اند ـ عباس خلیلی ، (مدیرروزنامه اقدام) شیروانی (مدیر روزنامهٔ میهن) صفوی (مدیر روزنامهٔ کوشش) و ملک‌الشعراء بهار.

«بهار و وثوق‌الدوله (مشاجرهٔ ادبی) ــ نامهٔ تمدن، دورهٔ دوم ، شمارهٔ ۴ (تیرماه ۱۳۳۱) ص ۱۵۶.

—: « پیام به وزیر فرهنگ » ــ آهن (روزنامه) شمارهٔ ۲۸ (یکشنبه ۲۸ بهمن ماه ۱۳۲۴) ص ۲.

—: « تجدد در ادبیات » تجدد (روزنامه ــ مدیر شیخ محمد خیابانی) اشاره به انتقاد های آن روزنامه بر مطلب مجله دانشکدهٔ بهار، شمارهٔ ۲۷ (۱۶۳)، (۲۴ عقرب ۱۲۹۸) ص ۳ و شماره ۳۰ (۱۶۶) ص ۴.

—: « توقیف نوبهار » مهرایران ،سال دوم، شماره ۳۶۴، ص ۱ (۲۳ فروردین ۱۳۲۲).

—: « جریان با شکوه تشییع‌جنازه استاد بهار ــ ایران ما . شمارهٔ ۴۳) ۶ اردی‌بهشت‌ماه ۱۳۳۰)، ص ۱ ــ ۳ــ۶.

«جناب‌آقای ملک‌الشعرا بهار وزیرفرهنگ»ــ آهن، شمارهٔ ۲۹ ۱۲ اسفند ماه (۱۳۲۴) ص ۱ .

—: «خدمات بهار » ــ جهان نو سال چهارم، شمارهٔ ۱۹ ــ (اول بهمن ماه ۱۳۲۸) ص ۵۰۷ .

—: « دانشکدهٔ بهار » ــ ایران، سال چهارم، شماره ۶۸۳ (۲۲

جوزای ۱۲۹۹) ص۲»

«دانشمند نامی بهاردرگذشت»ـ وحدت، سال اول، شمارهٔ ۴ (۴ اردیبهشت ۱۳۳۰) ص ۱.

ـــ: «دراطراف تاریخ مختصراحزاب سیاسی ـ انقراض قاجاریه» (تألیف بهار) ـ روزگارنو (مجله‌چاپ لندن)، دورهٔ چهارم شمارهٔ ۶ ـ ۱۹۴۵ ـ ص ۷۱ـ ۷۶.

ـــ: «درپیرامون تاریخ‌مختصراحزاب‌سیاسی درایران»ـمهرایران، سال اول، شمارهٔ ۱۶۴(۹تیر ۱۳۲۱)ص۱و۴.

ـــ: «درگذشت بزرگترین شاعر قرن اخیر ایران»ـملك‌الشعراء بهار: پیام‌نو، سال‌چهارم، شماره ۱۰(اردی‌بهشت‌ماه ۱۳۳۰)ص۱.

ـــ: «درگذشت یکی ازبـزرگترین نوابغ عالم نظم و نثر پس از حافظ» خدنگ، سال اول، شمارهٔ۹(۴ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰).

ـــ: «درگذشت یك‌مرد دانشمند وبزرگ» عصر(روزنامه)، سال‌دوم شمارهٔ ۴۴۷ (۱ اردی‌بهشت‌ماه ۱۳۳۰) ص ۱.

ـــ: «درینگ واتر و بهار» ـ روزگار نو (مجله ـ چاپ لندن)، جلد پنجم شمارهٔ ۱ (بی‌تاریخ) ص ۵۴ـ۵۰.

ـــ: «دفاع ازبهار، در جواب مظاهر مصفا» جهان‌امروز، شماره ۶ ـ (۱۵ دیماه ۱۳۴۳) ص۲۱ـ۲۰.

ـــ: «دولت‌بااین‌افتخارادب‌ایران‌چه می‌کند» ـ یکی‌ازمفاخر ادب ایران امروزدرسناتوریوم، یعنی‌آسایشگاه‌مسلولین‌لوزان‌بستری است» ـدموکرات، شمارهٔ ۳۳۹(۱۹ بهمن‌ماه۱۳۲۶).

ـــ: «دومین سال درگذشت بهار» ـ مغان، شمارهٔ مخصوص بهار، دوشنبهٔ اول اردیبهشت‌ماه۱۳۳۱.

ـــ: «دیروز مجلس شورای ملی ازمرگ بهار اظهار تأسف‌کرد»ـ صدای‌مردم، سال‌پنجم، شمارهٔ ۹۶۴ (۲اردی‌بهشت‌ماه ۱۳۳۰) ص۱ و ۲.

ـــ: «شرح احوال بهار»ـ پاکستان‌ری‌ویو (مجله)، چاپ پاکستان، فوریه ۱۹۵۴.

ـــ: «شرح احوال و آثار بهار» ـ تذکرهٔ شعرای معاصر، تالیف: سیدعبدالحمید خلخالی(چاپ اول) تهران، ازانتشارات کتابخانهٔ

طهوری، ۱۳۳۳ش.ص۲۷
—: «شرح احوال و آثار بهار» ـ شعرای معاصر ایران (چاپ اول تهران، نشریهٔ بنگاه مطبوعاتی خورشید (فروردین‌ماه۱۳۲۸) ص ۳۲–۲۵.
—: «شرح زندگانی بهار» «بزرگان» ـ نامهٔ تمدن، دورهٔ اول، (اسفند ماه ۱۳۰۹ تا بهمن ۱۳۱۰) چاپ مشهد،ص ۲۵، ۲۱، ۷۸، ۱۱۹،۸۲، ۱۱۰، ۱۸۷، ۱۸۴.
—: «شرح زندگی بهار» ـاقبال‌نامه (به‌یاد محمداقبال پاکستانی) ضمیمهٔ مجله دانش، به‌قلم چندنویسنده و گویندهٔ‌معاصر (۱۳۳۰) ۱۱–۷.
—: «شرحی‌درباره انتشارروزنامهٔ نوبهار» ـ مهر ایران، سال‌اول، شماره ۳۳۱ (۳شنبه ۴اسفند ۱۳۲۱) ص۱.
—: «شرحی دربارهٔ بهار» ـ آهن (روزنامه)،شماره ۴۲، ص۱–۲.
—: «شرحی دربارهٔ بهار» ـ انسان آزاد، شمارهٔ ۱، (۷ بهمن ماه ۱۳۲۴) ص۴.
—: «سالگرد مرگ بهار» ـ نقش جهان، سال اول‌شماره۱۰ (۲۹ فروردین ماه۱۳۳۶)ص ۹.
—: «شرحی دربارهٔ بهار»ـ تاریخ‌مختصرزندگانی‌وخدمات‌محمد-ولیخان‌خلعتبری‌سپهسالار تنکابنی. گردآوردهٔ عبدالصمدخلعت-بری. چاپ‌اول، تهران (۱۳۲۸) ص۴۶، ۶۱، ۷۶.
—: «شرحی دربارهٔ تـدریس بهـار» ـ دانشسرای عالی (سالنامه)، (۱۳۱۵–۱۳۱۶) ص۶۷–۵۱.
—: «شرحی‌دربارهٔ‌روزنامهٔ نوبهار» ـ مهر ایران،سال سوم، شماره ۳۳۱، ص۱ (اسفند۱۳۲۱).
—: «شرحی دربارهٔ فعالیتهای سیاسی بهار» ـ سفرنامه‌خوزستان، چاپ اول، تهران (بی‌تاریخ)ص۱۸۸.
—: « شرحی دربارهٔ قصیدهٔ بهار به مطلع : روان شد لشکر آبان به‌دشت وجویبار اندرـ باختر (مجله) ، سال اول، شمارهٔ ۴ (اسفند ماه ۱۳۱۲) ص۱۹۸.
—: «شرحی‌دربارهٔ نامهٔ‌بهار که‌هنگام‌وزارت به‌آقای‌دکترعلی‌مظاهری

نوشته است» ـ یغما، سال نهم، شماره ۱۰ (دیماه ۱۳۳۵)ص ۴۸۰ ـ ۴۷۹.

ـــ: «شرحی دربارهٔ همکاری بهار با مجلهٔ سخن» ـ سخن، دورهٔ چهارم، شمارهٔ ۸ (سرگذشت دهسالهٔ سخن ، تیرماه ۱۳۳۱) ص۵۹۴.

ـــ: «شعر فصیح بهار» ـ کاوه، چاپ برلن، دورهٔ جدید، سال اول (۵) شمارهٔ۷ (اسفند ماه ۱۲۸۹) ص۴.

ـــ: «شعر وخط ملك‌الشعراء بهار» ـ وحید، سال چهارم، شمارهٔ۷ (تیرماه ۱۳۴۶) ص۶۱۰.

. «ضایعه بزرگ درعالم ادبیات» ـ نامهٔ اراك (روزنامه ـ چاپ اراك)شمارهٔ ۱۳۲۹ (یکشنبه اول اردی‌بهشت ماه۱۳۳۰) ص۱

ـــ: «ضایعهٔ جبران ناپذیر، مرگ یك نابغهٔ شعروادب» ـ شهباز، شمارهٔ ۱۴ (۴ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰) ص۱و۴.

ـــ: «ضایعهٔ عظیم درعالم سیاست وادب» ـامید نو،شمارهٔ۸(پنجشنبه ۵ اردی‌بهشت ماه ۱۳۳۰) ص۳ـ۴.

ـــ: «فوت ملك‌الشعراء بهار» ـ خبرهای دانشگاه تهران (مجله) جلد پنجم، جزوهٔ ۹(خرداد ۱۳۳۰)، ص۴و۵ «و ضمیمهٔجلد پنجم، جزوه‌ای در۳۵ صفحهٔ به‌یادملك‌الشعراء بهار» .

ـــ: «مجلهٔ دانشکدهٔ بهار ونقش‌آن» ـ ایران سال سوم، شماره ۶۱ (۳۹۴).

ـــ: «مدیح صلح گویم» ـ باکینسکی رابوچی[1] (روزنامه) ۵/۵۰/ (۱۹۵۷م).

ـــ: « مردی که از نردبان حیات ادبی به‌قلهٔ حیات سیاسی صعود کرد» ـ طلوع،سال دوم، شماره۴۸۶(۲اردی‌بهشت‌ماه۱۳۳۰) ص۱و۴.

ـــ: «مصاحبه باجناب‌آقای ملك‌الشعراء بهاروزیر فرهنگ»ـ بنفشه، سال اول، شماره ۲ (اسفندماه ۱۳۲۴)ص۲.

ـــ: مصاحبه باوزیرفرهنگ،ملك‌الشعراء بهار»ـ گلهای رنگارنگ،

1) Bakinsking Rabotchiy

سال چهاردهم ، شمارهٔ ۸ (۵۴) (اردی‌بهشت ماه ۱۳۲۵) ص ۱۱-۷ (۹-۴۷۷).

—: «معرفی‌نامهٔ کوتاه از بهار» ـ راجع به نظم‌شعر «دربنگ‌واتر» پارس (سالنامه) سال دهم (۱۳۱۴)، به‌یاد وافتخار جشن هزارمین سال ولادت فردوسی، ص۳۵-۳۹.

—: «مقدار آفتاب ندانند مردمان» ـ ایران ما، شماره ۴۳ ۱ (جمعه ۶ اردی‌بهشت‌ماه ۱۳۳۹) ص ۱و۳.

—: « مقدمه‌ای برشعر بهار دربارهٔ مرگ جمیل صدقی الزهاوی» ایران‌سال‌هیجدهم. شماره ۵۲۲۸(۲۱ اسفندماهٔ ۱۳۱۵)،ص۲.

—: « مقدمه‌ای برقصیده جغد جنگ بهار » ـ داریا ، شماره ۲۷۸ (چهارشنبه ۲۹ شهریورماه ۱۳۲۹)، ش۱-۲.

—: «مقدمهٔای برقصیدهٔ راز طبیعت، اثر بهار» ـ شرق (مجله) دورهٔ اول، شمارهٔ ۱ (دیماه ۱۳۰۹) ص۱۸.

—. «مقدمه‌ای برقصیدهٔ غوکنامه بهار» ـ فرهنگ‌نو ، دورهٔ اول ، شمارهٔ ۲ (آذرماه ۱۳۳۱) ص۴۲.

—: «ملک‌الشعراء بهار استاد مسلم شعر وادب و انسکلوپدی تاریخ نیم قرن اخیر ایران بود» ـ آتش ، سال پنجم ، شماره ۹۱۲ (دوشنبه‌دوم اردی‌بهشت ماه ۱۳۳۰) ص۱-۴.

—: «ملک‌الشعرء بهار، سرآمد شعرای‌عصرمادرگذشت»ـ تهرانشهر ـ مصور، سال اول، شماره۴۲(۵ اردی‌بهشت‌ماه ۱۳۳۰) ص۱-۲

—: «نامهٔ خانم سودابه بهار» ـ مصلحت، سال اول، شماره ۲۸ (۵ اردی بهشت ماه ۱۳۳۰) ص ۱ و۳.

—: «یادبود استاد بهار درتالار اجتماعات دانشکدهٔ ادبیات‌تهران» مصلحت ، سال اول ، شمارهٔ ۳۰ (۴شنبه ۱۸ اردی‌بهشت ماه ۱۳۳۰) ص۱-۶.

—: «یاد بود چهلمین روز درگذشت بهار» ـ مصلحت، سال اول، شمارهٔ ۳۳ (۸ خرداد ماه ۱۳۳۰) ص ۱-۵.

—: «یادی از بهار (عکس مجسمهٔ بهار» ـ امید ایران، سال دوم، شمارهٔ ۱۹ (۲۲ دیماه ۱۳۳۴).

۱) بیشتر مطالب این شماره دربارهٔ بهار است،

—: «یادی ازبهار» ـ سپیدو سیاه، شماره ۲۱، (۱۳دیماه ۱۳۳۲) ص۷.

—: «یادی ازملك‌الشعراء بهار» ـ «پولی که برای معالجهٔ یکسال ملك‌الشعراءلازم است، بردوباخت یك‌شب‌رجاله‌های سیاسی در قمار است، بعد ازشصت‌سال خدمات اجتماعی وادبی این استاد بزرگوارقادر به پرداخت پول‌معالجه خویش نیست» ـ داریا، سال‌هفتم، شمارهٔ ۳۵۰ (چهارشنبه ۲۷دیماه ۱۳۲۹)، ص۱و۲.

—: «یادی از بهار به‌مناسبت یکمین‌سال درگذشت او» ـ مصلحت، شمارهٔ مخصوص نوروز ۱۳۳۱.

—: «یك‌سال می‌گذردکه استادبهار درمیان ما نیست» ـ مصلحت، سال اول. شمارهٔ ۷۸ (۱۳۳۱) ص۱و۵و۶.

—: «یك ضایعهٔ بزرگ درعالم‌ادبیات ایران» ـ پیك ایران، سال دوم، شماره ۹۳ (۱۵ اردی‌بهشت ماه۱۳۳۰) ص۱و۴.

پروین‌گنابادی، محمد: « پنجمین سال درگذشت بهار» ـ سخن، دورهٔ ششم، شمارهٔ ۴ (خردادماه ۱۳۳۶)ص۳۵۱-۳۵۲.

—: «مقدمهٔ ترجمهٔتاریخ بلعمی، به‌تصحیح بهار» چاپ‌اول، تهران، ادارهٔکل نگارش‌وزارت فرهنگ (۱۳۴۱) ص۱۸-۸۲.

پریشان، س: «بهار مبارز راه صلح» و «ملك‌الشعراء بهار وزندگی هنری و سیاسی‌او» جهان‌ما. سال‌اول، شمارهٔ۷ (۳۰).(۸اردیبهشت ماه ۱۳۳۰)ص۱-۲.

پزشکی،کاظم: «اشکی برمزار بهار» ـزندگی و آثار بهار، تألیف احمد نیکوهمت، ج۲، ص ۱۷۶.

—: « به‌پیشگاه استاد بزرگوار ملك‌الشعراء بهار» ـ قصیده، نسیم صبا، سال بیستم (۱۳۲۱)، شمارهٔ ۹، ص۲

پژمان‌بختیاری، حسین: «عقیده شما دربارهٔ مقام بهار چیست » ـ «جهان نو. شمارهٔ ۴ (دیماه ۱۳۴۳) ص۵-۶،۲۱۰.

—: «مرثیت و تاریخ وفات ملك الشعراء بهار خراسانی» ـکویر اندیشه چاپ اول. تهران (۱۳۴۹) ص۲۶۱-۲۶۲.

—: «رثای ملك‌الشعراء بهار» ـکویر اندیشه ـ مجموعهٔ اشعار

پژمان، چاپ اول، تهران، (۱۳۴۹) ۲۵۹-۲۶۰.

پیسیکوف، ل[1]. س: «ملك الشعراء بهار بزرگترین شاعر و رجل اجتماعی معاصر ایران» - بمناسبت دهمین سالگرد از تاریخ وفاتش - پیام نوین سال چهارم، شماره۲، (آبانماه ۱۳۴۰) ص۱-۸.

ـــ: «بهارهمچون عالمی درفقه اللغه» - مجلهٔ اخبار کوتاه انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی، شماره (۱۹۵۹ میلادی ص ۹-۲۲.

پیمان، محمد : «دریغ ازمرگ بهار» - یادنامهٔ بهار.

توحیدی‌پور، مهدی: «احوال وآثار بهار» - گلهای جاویدان، چاپ دوم، تهران، انتشارات عطائی، ص ۳۵۱ - ۳۶۲.

توللی، فریدون: «مرگ استاد بهار» - شعر، یادنامهٔ بهار (این اثر را شاعر کرمانشاهی استاد یدالله بهزاد برایم فرستاد).

جلی، ابوتراب: «به‌یاد بهار» - شعر، نقش جهان (مجله - مدیر. حسین نورصادقی) سال اول شماره ۱۰ (۲۹ فروردین ماه۱۳۳۶) ص۹.

چایکین، کا. ای: «در طرح مختصر ادبیات فارسی نوین»، (مسکو، ۱۹۲۸).
Chaykin, K I. Kratkiy ocherk novyshey Persidskoy literaturi (Moscow 1928)

حریری، علی اصغر: «بهار» قصیده - یغما، سال چهارم، شمارهٔ ۱۱(بهمن۱۳۳۰) ص ۵۱۸ - ۵۲۰.

حشمت‌زاده‌شیرازی، احمد: «مرگ‌بهارو مادهٔ تاریخ مرگ‌بهار» - زندگانی وآثاربهار، نیکوهمت، ج ۲، ص ۱۷۰ - ۱۷۱.

حکمت، دکترمحمد علی : «سخنرانی بر مزار بهار» - مصلحت شمارهٔ ۲۷ (۵ شنبه، ۵ اردیبهشت ماه۱۳۳۰) ص ۱ - ۳ - ۴.

خطیبی، حسین : «سبك اشعاربهار» - یغماسال‌چهارم، شماره ۱۰(دیماه۱۳۳۰) ص ۴۵۴ - ۴۶۱ (و) شماره ۱۱ (بهمن ماه ۱۳۳۰) ص ۴۹۶ - ۵۰۰.

ـــ: «سبك‌اشعاربهار» - مغان(روزنامه) شمارهٔ۲۷(۱۳۳۱)ص۱-۳.

خلعتبری، ارسلان : «در پیرامون تاریخ احزاب سیاسی، تألیف بهار» - نوبهار،

۱) دانشیار فیلولوژی ایران در انستیتوی السنهٔ شرقی‌مسکو.

سال سی و سوم ، مهر وآبان ۱۳۲۲) شماره‌های ۶۵ ـ ۷۱

خلیلی‌افغانی، خلیل‌الله : «شعر و خطابه در رثای بهار» ـ آموزش و پرورش سال بیست و پنجم شمارهٔ ۲ (تیرماه ۱۳۳۰) ص ۳۰ ـ ۳۳ .

—: «رثای بهار» ـ دیوان اشعار خلیل‌الله خلیلی افغانی، گردآورنده: محمدهاشم امیدوارهراتی، چاپ اول، تهران(۱۳۴۱)،ص۹۵.

خندان ، ج : برگزیدهٔ دیوان ملك‌الشعراء ، ترجمه به‌ترکی آذری، چاپ اول ، باکو ـ ۱۹۴۵.

خواجه‌نوری: «کشتن ملك‌الشعرای بدلی درمجلس» ـ بازیگران عصرطلائی، مهرایران ، سال دوم ، شمارهٔ ۴۴۴ (ششم شهریور ۱۳۲۲)، ص ۱ و۴.

دانش بزرگ نیا، محمد: «با مرگ بهار آخرین فروغ‌درخشان شعر قدیم خاموش شد» ـ امیدنو شمارهٔ ۸ ، (۵شنبه ۵ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰)

—: «استاد بهار درگذشت» ـ امید نو ، شمارهٔ ۸ (۸ اردی بهشت ۱۳۳۰) .

—: «نبوغ ادبی بهار» ـ مهر، سال هشتم ، شمارهٔ ۱ ـ ۲(فروردین و اردیبهشت ماه ۱۳۳۱) ص ۲۰ ـ ۲۳ ـ و ۱۱۸ ـ ۱۲۱ .

—: «نخستین سال درگذشت بهار» ـ نامهٔ تمدن ، دورهٔ دوم، چاپ تهران، شمارهٔ ۳ (فروردین ماه ۱۳۳۱) ص ۱۲۹ ـ ۱۳۴ .

دستغیب ، عبدالعلی : «ملك‌الشعراء بهار» ـ پیام نـویـن ، سال سوم ، شمـارهٔ ۸ (اردیبهشت ماه ۱۳۴۰) ص ۱ ـ ۲۲ .

دیده‌بان ، عبدالله : «نامهٔ سرباز به‌استاد بزرگوار ملك‌الشعراء بهار» ـ مهرایران، سال اول ، شمارهٔ ۴۴ (۱۹ بهمن ۱۳۲۰) ص ۱

ذکائی بیضائی، نعمت الله : «در رثاء و مادهٔ تاریخ مرگ بهار» ـ زندگی و آثـار بهار، ج ۲ ، ص ۷۱.

ذوالفقاروا، ت(بانو) : «خزان وزمستان» ـ ترجمه ، مجلهٔ گلستان(مسکو ۱۹۶۰م)، ص ۴۹ ـ ۵۰.

راگوف[۱] : «جویبار و سنگ» ترجمهٔ (جدا شد یکی چشمه از کوهسار)ـ شعر کنونی فارسی ، چاپ مسکو (۱۹۷۱ م) ص ۳۵ـ۴۳.

۱) Ragov

رحیم زادهٔ صفوی : «مرگ استاد بهار» ـ اطلاعات هفتگی ، سال یازدهم ، شمارهٔ ۵۰۷ (۶ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰) ، ص ۵ و ۸ .

رشیدیاسمی، غلامرضا : «احوال و آثار بهار» ـ ادبیات معاصر ، چاپ اول ، تهران (۱۳۱۶)، ص ۳۰ ـ ۳۲ .

رعدی‌آذرخشی، غلامعلی : «شعر معاصر ایران ـ بهاروتقی رفعت، مدیر مجلهٔ آزادیستان.» ـ یغما ، سال بیست ویکم (۱۳۴۷) ص ۴۸۶ ـ ۴۸۰ و۵۵۵ ـ ۵۴۸ و ۶۰۹ و ۶۰۵ ، و سال بیست و دوم (۱۳۴۸) ،ص ۱۳ ـ ۷ و ۷۶ ـ ۶۷ و ۱۴۰ ـ ۱۳۲ .

رفیع زاده، ح : «مرگ بهار » ـ اراك نو ، شمارهٔ مخصوص ، چاپ اراك (خرداد ماه ۱۳۳۰) ص ۱۸ و ۲۷ .

روزبه، اسماعیل«فرید»: «داغ بهار» ـ شعر ترجیع‌بند ـ یاد نامهٔ بهار .

ریاضی ، غلامرضا : «شرحی دربارهٔ بهار» ـ ایرج و نخبهٔ آثارش ، چاپ اول، تهران (مردادماه ۱۳۴۲) در چند صفحه .

ـــ : «شرح احوال بهار» ـ دانشوران خراسان ، چاپ اول ، از انتشارات کتابفروشی باستان ، مشهد (۱۳۴۶) ص ۲۳۱ .

ریپکا ، یان : « تاریخ ادبیات ایران» ، History of Iranian Literature هلند ۱۹۶۸.

ریحان ، یحیی : «روزنامهٔ نوبهار بهار» ـ نوبهار ، سال ششم ، شماره ۴ (۲۷ جوزا ۱۲۹۶) ص ۴ .

زاخودر . ب . ن [۱] : «بهار» ـ اخبارکوتاه انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی» مجله ، چاپ مسکو (۱۹۵۹) شماره ص۸ـ۳ .

ـــ : «به مناسبت هفتادمین سال تولد بهار» ترجمهٔ : مهندس سید رضی قوامی ـکتاب هفته نشریهٔ رونامهٔ کیهان (۱۳ آبان ۱۳۴۱) شمارهٔ ۱۵ ص ـ ۹۰ـ۹۷ (ترجمه شده از مجموعهٔ ایرانی مسکو،۱۹۵۹ میلادی ص۱ـ۹ازمجلهٔ اطلاعات‌مختصر انستیتوی خاورشناسی جلد ۳۶.)

زرین خامه ، احمد : «مرگ بهار» ـ ترانه ، سال اول ، شماره ۱ (۷ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰) ص ۱ـ۲ .

۱) B.N.Zakhodere

زرین‌کوب ، عبدالحسین : «مرگ استاد بهار و شخصیت ادبی‌او» ـ مهرگان ، سال‌اول، شمارهٔ ۴۴ (دوم اردیبهشت ۱۳۳۰) ص ۱ـ۸ .

ـــ: «شعر بهار» ـ سخن، دورهٔ هشتم شمارهٔ ۹ (دیماه ۱۳۳۶) ص ۸۴۰ـ۸۴۶ و شماره ۱۰ ص ۹۵۳ـ۹۶۰ .

ـــ: «بهار ستایشگر آزادی » ـ باکاروان حله ، تهران ، چاپ اول ، انتشارات آریا (۱۳۴۳) ص ۳۰۹ ـ ۳۴۴ .

ساسان‌نیا ، محمد حسین : «رثای بهار» ـ دیوان آثار ساسان ، به اهتمام دکتر امان‌الله طاهری و ایرج کریمانی ، تهران، چاپ اول ، (دیماه۱۳۳۸) ص ۴۱ـ۴۲ .

سپهرم ، امیرمسعود : «شرح احوال و نمونهٔ خط بهار» تاریخ برگزیدگان ، چاپ اول ، تهران ، از انتشارات زوار (مهرماه ۱۳۴۱) ، ص ۴۴۹ـ۴۵۲ .

سپهر ، مورخ الدوله : «بهار و روزنامهٔ نوبهار » ـ ایران در جنگ بزرگ، چاپ اول ، تهران ، (۱۳۳۶) ، ص ۲۱۴ .

سرمد، صادق : «رثای بهار» قصیده ـ دانش سال‌دوم ، شماره ۵ ـ ۶ (تیرماه ۱۳۳۰) ص ۲۸۵ـ۲۸۷ .

سلجوقی هرائی،فکری : «درمرگ بهار»، چکامه ـ یادنامهٔ بهار.

ـــ: در رسای استاد بهار ـ آموزش و پرورش، سال بیست و پنجم شمارهٔ ۴ (شهریور ماه ۱۳۳۰)ص ۴۷ ـ ۴۸ .

سلیمی، حسن : «مرگ بهار» ـ مصلحت سال اول. شمارهٔ ۳۰ (اردیبهشت ۱۳۳۰) ص۸.

سمیعی، حسین (ادیب‌السلطنه) : «تاریخ درگذشت ملك الشعراء بهار» ـ دیوان اشعار ادیب‌السلطنه»، چاپ اول. تهران، ازانتشارات علمی (۱۳۴۶)، ص ۲۵۲.

سندیك[۱]،آ: «ترجمهٔ قصیدهٔ تابرزبرری‌است‌جولانم» ـ «شعرکنونی معاصر فارسی»مسکو (۱۹۶۱م.)، ص۳۸.

ـــ: «ترجمهٔ رباعیات» ـ «شعرکنونی فارسی» ، مسکو(۱۹۶۱) ، ص۳۶ـ۳۷.

۱)A.Sendik.

—: ترجمهٔ «خزان‌وزمستان»ـ«شعر کنونی‌فارسی»، مسکو (۱۹۶۱) ص۲۴ـ۲۶.

شادلو، شاهرخ: «دراطراف تاریخ مختصراحزاب‌سیاسی‌درایران به‌قلم‌حق‌نویس استاد بزرگوار آقای ملك‌الشعرا بهار» ـ مهر ایران سال‌اول شماره ۱۵۶ (یکشنبه ۳۱ خرداد ماه ۱۳۲۱)،ص۱و۴.

شاه‌محمد اوف، ش. م: «بهار مبارزه راه صلح» ـ آثار علمی دانشگاه دولتی تاشکند، تاشکند. شمارهٔ ۲۴۱ علوم فقه‌اللغه، شمارهٔ ۲ (۱۹۶۲م)، ص ۳ـ۱۰.

—: «بهار واتحاد شوروی» ـ «چهارمین کنفرانس علمی سراسری شوروی‌درفقه‌اللغه ایرانی»خلاصهٔ سخنرانی، تاشکند(T.G.U) ۱۹۶۴، ص۶۰.

شجیعی، زهرا: « مشخصات اجمالی بهار در چند دورهٔ وکالت مجلس شورای ملی» ـ نمایندگان مجلس شورای ملـی در بیست و یك دورهٔ قانون‌گذاری. چاپ اول، تهران، ازانتشارات مؤسسهٔ‌مطالعات وتحقیقات اجتماعی (مردادماه ۱۳۴۴)، ص۳۰۹.

شعاعی، عبدالحمید: «چکیده‌ای اززندگی بهار» ـ شعر درایران، به‌قلم بهار، چاپ اول، تهـران، ازانتشارات کتابخانهٔ گوتمبرگ (۱۳۳۳)، مقدمه.

شفیعی‌کدکنی، محمدرضا: «پانـزدهمین سالگرد مرگ بهار» ـ سخن، دورهٔ شانزدهم، شمارهٔ۴ (اردی‌بهشت ماهٔ ۱۳۴۵) ص۴۱۸ـ۴۲۱.

شهریار، محمدحسین: «به‌یاد استادم بهار»ـ دیوان اشعار شهریار (۴جلد)چاپ اول، تهران، از انتشارات‌کتابفـروشی خیام (۱۳۳۶)، ج۴، ص ۱۵۲ ـ ۱۵۷.

—: «یادی ازبهار» ـ یغما سال نهم، شمارهٔ ۱۲ (اسفندماه۱۳۳۵) ص۵۴۹ـ۵۵۱.

شهنا، احمد: «درمرگ بهار» ـ «زندگانی وآثار بهار» ج۲،ص۱۸۰.

الصافی‌النجفی، احمد: «ندوات ومقابلات» ـ الاقلام (مجله)، چاپ بغداد، سال‌ششم، جزء ۷. صفر ۱۳۹۰ هـ . ق، ص۹۰ (به‌زبان عربی)

صبح، ا: «یادی ازاستاد بهار، به‌مناسبت دومین سال درگذشت بهار» شیوه، شمارهٔ۱ (اردیبهشت ماه۱۳۳۲)،ص۶۶-۶۸.

صدارت، علی، (نسیم): «مرگ بهار» ـ یادنامهٔ بهار.

صدر هاشمی، محمد: «بهار و روزنامهٔ نوبهار»ـ تاریخ جراید و مجلات ایران (۴ جلد) چاپ اول، اصفهان، جلد اول (بی‌تاریخ)، جلد دوم ۱۳۲۸ و جلد چهارم ۱۳۳۱ج۱، ص ۳۱۴ - ۳۱۲، ج ۲، ص۲۷۲ - ۲۷۰، ج ۴، ص ۳۱۶ - ۳۱۱ درجلدسوم تاریخ مذکور نیز، دربعضی ازصفحات مطالبی دربارهٔ مقالات بهار آمده است.

صدوقی، ش: «دهمین سال‌مرگ بهار» ـ عبرت، سال ششم، ۴ (اردیبهشت ماه ۱۳۴۰، ص ۳۵ - ۳۷.

صدیق، عیسی: «خدمات فرهنگی بهار» ـ مقدمهٔ منتخب جوامع الحکایات و لوامع الروایات، بخش‌نخست، بـه‌تصحیح بهـار (۱۳۲۴).

صفا، ذبیح‌الله: «احوال و آثار بهار» ـگنج سخن، (۳ جلد) چاپ سوم، تهران، از انتشارات ابن سینا (۱۳۴۰) جلدسوم ازفغانی تا بهار ص ۳۲۷ - ۳۵۵

صناعی، محمود: «به‌یاد بهار» ـ دانش، سال‌دوم، شماره۵-۶ (تیرماه۱۳۳۰) ص ۲۸۷

صورتگر، لطفعلی: «ترجیع بنددررثای‌بهار»ـ اخبار دانشگاه(مجله) جلدپنجم، جزوهٔ ۹، (خرداد ۱۳۳۰)، ص ۳۵.

ـــ: «در رثای بهار» ـ برگهای پراکنده ـ در دفتراشعار. چاپ اول، تهران، (۱۳۳۵)، ص ۱۹۱ - ۱۸۹

ـــ: «عقیدهٔ شما دربارهٔ مقام بهار چیست؟» جهان نو سال اول، شمارهٔ: ۴ (دیماه ۱۳۴۳ ص۱ و۵.

صهبا، ابراهیم: «خزان عمر بهار» ـ امید ایران، شمارهٔ ۷۶۳ (دوم‌اردیبهشت ماه ۱۳۴۸)، ص ۱۰ -

ضرغام فر: «ادبیات ایران در دوران مشروطه»ـ رسالهٔ پایان نامه، نسخهٔ ماشین شده، شرحی دربارهٔ بهار.

ضیاء قاری زاده، احمد: «در رثای بهار» ـ شعر، آموزش و پرورش، سال بیست و پنجم، شمارهٔ ۳ (۱۳۲۰)، ص ۶۲.

طهرانی،شیخ آغابزرگ : در کتاب «الذریعه الی تصانیف الشیعه» ج ۹ ، ص ۱۴۵ ، و ج ۱۲ ، ص ۱۳۳ (بهزبان عربی)

ـــ : در کتاب «نقباءالبشر فی القرن الرابع عشر» ـ (طبقات اعلام الشیعه) . ج ۱ ، ص ۲۶۴ ـ ۲۶۵ ، چاپ نجف ، المطبعة العلمیه (۱۳۷۳ هـ . ق) ، (بهزبان عربی) .

عرفانی،خواجه‌عبدالحمید: «بهاردرآخرین ساعات حیات» ـ دنیا سال یازدهم ،(۱۳۳۴)، ص ۱۹ ـ ۲۴ .

عکوله، باسیل و... : «المنجد فی‌الادب و العلوم»، چاپ سوم، پیوست (۱۹۶۹) ، ص ۱۰۵ (بهزبان عربی) .

علوی، ب: «خزان بهار» ـ پیام نو، سال چهارم، شمارۀ ۱۱ـ۱۲ (خرداد ۱۳۳۰) ص۱ـ۱۳

ـــ: «تاریخ و تکامل ادبیات فارسی نوین» ـ برلین، ۱۹۶۴)
ALAVI , BOZORG, Geschichte und Entwicklung der modernen Persischen Literatur (Berlin,1964)

فرات ، عباس : «در رثاء و ماده تاریخ درگذشت بهار» ـ «زندگانی و آثار بهار» ،ج ۲ ، ص ۱۴۹.

فروزانفر، بدیع‌الزمان : خدمات فرهنگی بهار ، خطابۀ فروزانفر در مقدمۀ خطابۀبهار راجع به محمدبن جریرطبری . ایران (روزنامه ـ مدیر : مجید موقر) سال ۲۰ شمارۀ (۴۸۹۷) ۱۲ بهمن ماه۱۳۱۴ .

ـــ : «شرحی‌دربارۀ نظربهار دربارۀ جمال‌الدین‌اصفهانی» ـ «سخن و سخنوران» دو جلد ، چاپ اول ، تهران ، شرکت محدود طبع‌کتاب (۱۳۰۸ ، ج۲ ، ذیل ص ۲۱۳ .)

فصیحی ، حسین(شیفته) : «دررثاء ومادۀ تاریخ درگذشت بهار» - زندگانی و آثاربهار ، ج ۲ ، ص ۱۷۵ .

فروغی، ابوالحسن : «تلطف بی‌سابقه» دربارهٔ قطعه‌ای‌که بهار برای نشر مجلۀ فروغ تربیت سروده است . ـ فروغ تربیت سال اول ،شمارۀ ۴ ص ۳۴ ـ ۳۵ .

قاسمی، احمد: « اشاره و مطلبی در بارۀ بهار و مقالات سیاسی بهار » ـ در

مقالهٔ مراحل انقلاب ایران ـ رزم ، (مجلهٔ ماهیانه) شمارهٔ ۷ (دیماه ۱۳۳۷) ص ۹ .

قمشه‌ای، مصطفی(مژده) : «بهار و ادب» ـ شعر ـ یادنامهٔ بهار .

کاظمی ، حسین: «همیشه بهار» ـ هلال (مجلهٔ ماهانه ، چاپ پاکستان) ج ۱۲، شمارهٔ ۲ ص ۲۶ ـ ۳۲ .

کامیساراوف ، د : «باز جنگ» شرق امروز (مجله) ، چاپ مسکو (۱۹۵۸) ، شمارهٔ ۹ ، ص ۶۰ .

کرمانی، همایون : « مـرگ بهار ، شعـر » ـ زندگانی و آثار بهار ـ ج ۲ ، ص ۱۷۸ .

کشاورز، کریم[1] : «بهار، احوال و آثار ومعرفی کوتاه» ـ هزار سال نثرپارسی، جلد پنجم ، چاپ اول (۱۳۴۶، ص ۱۴۱۸ ـ ۱۴۴۰ .

گلبن، محمد : «شرحی در بارهٔ مکاتبات ادبی بهار و مینوی» ـ یغما ، سال بیست و سوم ، شماره ۵ (فروردینماه ۱۳۴۹) ، ص ۹ ـ ۱۵.

ـــ: «شرحی دربارهٔ یادداشتهای سفر بهار » ـ یغما ، سال بیست و سوم ،شمارهٔ ۷ (مهر ماه ۱۳۴۹) ، ص ۴۰۷ .

ـــ: «بهار و سرگذشت نوبهارش » ـ خواندنیها، سال سی و یکم، شماره ۶۶ ، (سه‌شنبه ۱۴ اردیبهشت ماه ۱۳۵۰) ، ص ۲۵ ـ ۲۹ .

ـــ: « یادداشتی دربارهٔ بهار و فردوسی نامهٔ او » ـ فردوسی نامه بهار ، چاپ اول ، تهران ، بنگاه نشر سپهر (گوهرخای) ، ۱۳۴۵ ، ص ۶ ـ ۸ .

ـــ: «ملک‌الشعراء بهار» ـ امید ایران شمارهٔ ۶۶۱، (۲۹فروردین ماه ۱۳۴۶) .

ـــ: «بهار و ترجمهٔ چند متن پهلوی» ـ چاپ اول ، تهران ، از انتشارات بنگاه نشر سپهر (۱۳۴۷) ، ص ۵ ـ ۶ .

ـــ: (موزون): «به‌یادبود هیجدهمین سالگرد مرگ بهار» ـامید ایران، شماره۷۶۳، (دوم‌اردیبهشت ماه۱۳۴۸)، ص۱۰و۳۱،



۱)آقای کریم کشاورز می‌نویسد : « در اغلب دایرةالمعارفهای گوناگون شوروی نیز ، از بهار یاد شده و شرح زندگی وی مندرج است . از جمله در زبانهای دیگر ملتها شوروی مثل ، ازبکها و (والده‌تاجیکان) و غیره نیز از بهار ترجمه شده و اشعار او آمده است .» ـ نسخهٔ دستنویس ایشان .

گولمبا[1]، آ: «ترجمهٔ جغد جنگ» شاعران آسیا، چاپ مسکو- ۱۹۵۷ م، ص ۴۱۰.

لاهوتی، بانو: «جغد جنگ»، ترجمه، در کتاب «از راه صلح»، مسکو (۱۹۶۲م)، ص ۱۳۶ - ۱۳۵ شعر معاصر فارسی، (مسکو ۱۹۵۹) ص ۱۷۲،

ـــ: «بهار در باکو» ترجمه، ـ شعر معاصر فارسی، مسکو (۱۹۵۹)، ص ۱۷۱ - ۱۶۸.

مجاب، سرهنگ: «مرگ بهار» شعر، زندگانی و آثار بهار، ج ۲، ص ۱۷۹ - ۱۸۰.

مجتهدزاده، علیرضا «ملک‌الشعراء بهار» ـ نامهٔ آستان قدس رضوی (مجله)، دورهٔ ششم شمارهٔ ۴، (مهرماه ۱۳۴۵)، ص ۲۴-۳۱.

محجوب، محمد جعفر: «شرحی دربارهٔ بهار»، درچند مورد ـ مقدمهٔ «سبک خراسانی درشعر فارسی» چاپ اول، تهران (دیماه ۱۳۴۵).

ـــ: «شرحی دربارهٔ قصیده سرایی بهار» ـ مقاله، «قصیده، قدیمترین قالب شعر فارسی» تلاش (مجله)، شماره ۲۳، (تیر و مرداد ۱۳۴۹)، ص ۳۷.

محمودی بختیاری، علیقلی: «شرح زندگانی بهار» ـ مقدمهٔ سبک شناسی شعر فارسی، بخش یکم، دفتر چهارم، تألیف ملک‌الشعراء بهار، چاپ اول، تهران مطبوعاتی علمی (خرداد ماه ۱۳۴۲)، ص ۱-۲۴،

مستشاری، محمود: «مرگ بهار»، شعر ـ زندگانی و آثار بهار، ج ۲، ص ۱۸۱.

مسرور: حسین: «سبک شناسی بهار» ـ یغما، سال ششم، شمارهٔ ۸ (آبانماه ۱۳۳۲)، ص ۳۲۰-۳۲۲.

مصفا، مظاهر: «آرزوی محال» ـ قصیده درمرگ بهار ـ توفان خشم، چهل چکامه، چاپ اول (بی‌تاریخ)، ص ۱۳۲ - ۱۳۴.

ـــ: «عقیدهٔ شما دربارهٔ بهار چیست؟» ـ جهان امروز، سال اول، شمارهٔ ۵: (بی‌تاریخ ظاهراً دیماه ۱۳۴۳)، ص ۱۱-۱۲- (مقاله‌ای است سرتاپا تعریف و تمجید از دکتر مهدی حمیدی شیرازی نه نظر و عقیده‌ای درباره بهار).

معتمدی، مهین دخت: «دررثای بهار» چرا بهار به باغ آمد و «بهار» نماند ـ یادنامهٔ بهار.

[1] A.Golemba

مکی ، حسین : شرحی دربارهٔ بهار در چند مورد « تاریخ بیست ساله » ، (۳ جلد) چاپ اول (۱۳۲۵،۱۳۲۴،۱۳۲۳).

ملکزاده ، محمد : «شرح‌احوال‌بهار» ـ دیوان اشعارمحمدتقی بهار، ملک‌الشعراء (۲ جلد) چاپ دوم، تهران، ازانتشارات امیرکبیر (۱۳۴۴) ج۱، چاپ دوم . د ـ ذ .

ـ : « اتوبیوگرافی بهار » ـ دیوان اشعار محمد تقی بهار ، ملک‌الشعراء ـ جلد دوم مقدمه دیوان .

مؤتمن ، زین‌العابدین : « شرحی دربارهٔ بهار » ـ شعر و ادب فارسی ، چاپ اول ، (آبان ماه ۱۳۳۰) ، ص ۷،۵۷،۶۹،۷۹،۱۲۱،۱۳۰.

موقر ، مجید : «به‌یاد دوست دیرینم‌بهار» به‌مناسبت پانزدهمین سال‌درگذشت بهار ـ مهر ، دورهٔ دوازدهم . شمارهٔ ۲ (اردی بهشت ماه ـ ۱۳۴۵)، ص ۹۴ـ۹۱، (خطابه‌ای است که مرحوم مجیدموقر به مناسبت پانزدهمین سال درگذشت بهار، در انجمن ادبی کلبه ایرادکرد.)

ناصر، حسین : «ماده تاریخ درگذشت بهار» ـ ناصر (روزنامه) سال دوم ، شمارهٔ ۴۹ (۸ اردی‌بهشت ماه ۱۳۳۳) .

نفیسی ، سعید : « درگذشت ملک‌الشعراء بهار » ـ خواندنیها ، سال یازدهم ، شمارهٔ ۷۱ (۶۷۸) ، ص ۸.

ـ : «مرگ بهار» ـ کاویان ، سال دوم ، شماره ۲۴ ، (۵ اردی‌ـ بهشت ماه ۱۳۳۰) ، ص ۳و۱۹.

نوح، نصرت‌الله نوحیان : «به‌مناسبت هفتمین سال درگذشت استاد بهار» ـ ستارگان تابان (کتاب)، چاپ اول ، تهران (۱۳۳۸) ، ص ۱ـ۶

نیرسینا، هدایت‌الله : «ترانه سرایی‌بهار» ـ اطلاعات ، شمارهٔ ۱۳۴۰۱ (سی‌ام‌دیماه ۱۳۴۹)، ص ۹.

نیکوهمت ، احمد : « به مناسبت درگذشت شادروان ملک‌الشعراء بهار » ـ ارمغان سال بیست و پنجم شمارهٔ ۴ (خردادماه ۱۳۳۰)، ص ۱۷۲ـ ۱۷۵ ـ و شمارهٔ ۵ (مهرماه ۱۳۳۰)، ص ۲۱۷ـ۲۲۱.

اجلشیرازی،محمدجعفر : «دررثای بهار» ـ زندگانی وآثاربهار ، ج ۲ ، ص۱۸۲.

واکسماخر، م :[1] «پیك سپیده دم» ــ ادبیات خارجی (مسکو ۱۹۵۹) ، شمارهٔ ۵،ص ۱۰۱–۱۰۵ .

ــ: « پیك سپیده دم » شعر معاصر فارسی (مسکو ۱۹۵۹) ، ص ۱۵۹–۱۶۴

ــ: « پیك سپیده‌دم » ــ شعر کنونی فارسی (مسکو ۱۹۶۱)، ص ۱۷–۱۸

وجدانی، ع . ف : «به مناسبت فرا رسیدن یکمین‌سال فوت استاد بهار» ــ چلنگر (روزنامه ــ صاحب امتیاز ومدیر : محمد علی افراشته) ، سال دوم، شمارهٔ ۱۱۴ . اول اردیبهشت ۱۳۳۱ ، ص ۱

هاشمی ، ابراهیم : «آقای ملك‌الشعراء بهار» موردانتقاد بهار از سیدضیاءالدین‌ـ طباطبائی ــ اقدام (روزنامه) شمارهٔ ۱۷۶ (بهمن ماه۱۳۲۱) ص ۴

هاشمی‌حائری ، ع : «تطور نثر فارسی به قلم آقای بهار استاد دانشگاه تهران» ــ مهر ایـران ، سال اول شمارهٔ ۲۲۷ و سه‌شنبـه و ۲۲۸ ، (چهارشنبه ۲۴و۲۵ مهرماه ۱۳۲۱). ص : ۱.

هشیار ، دبیرمخصوص : «ماده تاریخ وددرگذشت بهار» ــ مصلحت ، شمارهٔ ۳۲ ، (۲۵ اردی‌بهشت‌ماه ۱۳۳۰)، ص۲.

همائی ، جلال‌الدین : «رثای بهار» ــ زندگانی وآثاربهار ، ج ۲، ص ۱۶۶.

ــ: «دررثای‌استاد بزرگوار ملك‌الشعراء بهار» ــ یغما، سال‌چهارم، شمارهٔ ۱ فروردین ماه ۱۳۳۰)، ص ۳۳.

ــ: شرح احوال و ماده تاریخ وفات ملك‌الشعراء بهار ــ نشریـهٔ دانشگاه تهران، به مناسبت درگذشت‌ملك‌الشعراء بهار، چاپ اول . تهران (ظاهرا تیرماه ۱۳۳۰)، ص۱۳–۱۴و۲۶–۳۴.

یاروسلاوتف[2] ، گ : «مادر» ، ترجمهٔ ــ شعر کنونی فارسی (مسکو ۱۹۶۱) ، ص ۳۲–۳۳.

ــ: «پرندهٔ خاموش»، ترجمهٔ ــ شعرکنونی‌فارسی (مسکو۱۹۵۱)، ص ۲۸–۲۷.

۱) M. Waksmakhek ۲) G. Yaroslavtsev

—: «کبوتران»، ترجمهٔ ـ شعرکنونی فارسی (مسکو ۱۹۶۱)، ص ۳۱-۲۹.

—: «سکوت شب»، ترجمهٔ ـ شعرکنونی فارسی (مسکو۱۹۶۱)، ص ۲۳-۲۱.

یغمائی، حبیب: «آخرین نوشتهٔ بهار» ـ تهران مصور شمارهٔ ۴۰۲ (جمعهٔ ۶ اردی بهشت ماه ۱۳۳۰)، ص ۵،۱۷-۱۸.

—: «احوال وآثار بهار» یغما، سال یازدهم، شمارهٔ ۹ (آذرماه ۱۳۳۷) ص ۴۲۸-۴۳۲، و شمارهٔ ۱۰ (دیماه ۱۳۳۷)، ص ۴۷۸-۴۷۵ (متن سخنرانی حبیب یغمائی، در انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی).

—: «به‌یاد استاد بهار» پیام نوین، سال سوم، شمارهٔ ۱۰ (تیرماه ۱۳۴۰)، ص۱۱-۱۲.

—: «احوال و آثار ملك‌الشعراء بهار» پیام نوین، سال اول شمارهٔ ۲ (آبانماه ۱۳۳۷)، ص ۵۴-۵۸ و شمارهٔ ۳،ص۱۶-۲۳ وشمارهٔ ۴، ص۷-۹.

—: «بهار، حکمت، یغمائی» نامهٔ هفتواد، چاپ کرمان، سال اول، شمارهٔ ۱۰ (۵شنبه اول خرداد ماه ۱۳۳۷) ص۱-۲.

—: «به‌یاد استاد بهار»، قصیدهٔ مصلحت، شمارهٔ ۱۰۳ـ (۴ شنبه ۳۰ مهرماه ۱۳۳۱)، ص۳.

—: «به یاد استاد بهار ـ نمونهٔ خط بهار» ـ یغما سال پنجم، شمارهٔ ۱ فروردینماه ۱۳۳۱)، ص۱۹.

—: «دراحوال وآثار بهار» پیام نو سال ششم، شماره ۳، (۲۴ اسفندماه ۱۳۳۱)، ص۱۶-۱۷.

—: «دراحوال وآثاربهار» یغما سال‌ششم شمارهٔ ۲-۳ (اردی‌بهشت-خرداد ۱۳۳۲)، ص ۵۵-۶۱.

—: «رحلت بهار» ـ یغما، سال چهارم، شمارهٔ ۱ (۱۳۳۰)، ص۶-۸

—: «هفتمین سال وفات بهار» یغما، سال‌یازدهم، شماره ۴ (تیرماه ۱۳۳۷)، ص ۱۶۹-۱۶۸.

یوسفی، غلامحسین: «استاد بهار، شاعری ملی وهنرمندی واقعی‌بود» ـ نامهٔفرهنگ

خراسان ، سال اول ، شماره ۱ ، ص۱۹-۱۶ (۱۳۳۰) ، و شمارهٔ ۲ ، ص۸۱-۷۸ وشمارهٔ ۳ ص ۱۲۳-۱۴۵.
« داد ازدست عوام » ، «شرحی دربارهٔ بهار» - نامهٔ فرهنگ خراسان ، سال اول . شمارهٔ ۸ (آبان ماه ۱۳۳۱) ، ص۳۳۷-۳۵۲.

فهرست راهنما

فهرست راهنما

آ

الف

ب

خ

خوارزم: ج۲ ۲۰۹
خواندمیر: ج۲ ۱۵
خوارسان: تعریف: ج۲ ۲۰۹
حکیم کرمانشاهی از گرسنگی، رابطه: ج۲ ۳۸ با رباعیاتــ: ج۲، ۱۱۱

د

ز

س

ش

ص

غ

ق

و

ه

ی